دیباچه

بارباب بصیرت و خبرت و صاحبان فراست و فطانت که در بازار دانش و بینش ناقدان نقود معانی و صرافان نقوش دراهم و دینار حقایق اند مخفی و مستور نماناد که کتاب مستطاب تاریخ سرجان مالکم در سی و سه سال قبل مترجم و بزیور طبع محلی و مزین شده بود و پس بجهة کثرت طالبین ان مکرر بطبع رسیده نسخ ان در اطراف ممالک هندو ایران وغیره منتشر و علمای هر ملت و فضلای هر قوم از مطالعه نمودند و همه براین کلمه متفق و براین رای متحد شدند که الحق نفع آن عام و فواید آن مرخاص و عام را مالا کلام است خاصه ایرانیان را که بجهة استحضار بر وقایع ایام سلف و اطلاع بر امورات و حالات خلف کتابی است بی نظیر و صحیفه ایست بی بدیل زیرا که علاوه بر اختصار عبارت و عدم طرفداری و مداهنت و خالی بودن از حشو و زواید این کتاب را خصایصی است که در بسیاری از کتب مدونه یافت نمی شود ولی خرده بینان ایران و مدرسان هند و توران بگوشه چشم میدیدند که با اینهمه این کتاب خالی از اغلاط نحویه و خطاهای املائیه نیست و عبارات ان در بسیاری از جاها مبهم و بعضی اصطلاحات ان غیر مستعمل اسلوب کلمات در بسیاری از مواقع از ادای مطلب مسلوب و سیاق کلام از رسانیدن معنی مطلوب منهوب خواننده را در هر قدم لغزشی و متعلم را در هر آن سقطه لهذا مطالعه کنندگان آن در هر گوشه بشکایت متکلم و متعلمین در هر مکتبی از کاتبین ان متظلم مع ذلک با اینکه مکرر چاپ شده نسخه ان در این اوقات نهایت کمیاب و نادر الوجود بود و چون از کتب درسیه مدارس هند است و هنوز طالبین ان از هر طرف در طلب صدا بلند دارند جناب عمدة الاعاظم و زبدة الافاخم اقا میرزا محمود صاحب تاجر کاشانی که همیشه در ترقی علوم ساعی و مروجین فنون را حامی هستند بر ذمه همت خود واجب دانسته که خدمتی لایق به ملت خود نموده لازمه را بعمل آورند لهذا از این احقر خواهش نمودند که این کتاب را با نسخه اصل در انگریزی مطابقه نموده در تصحیح ان جهد بلیغ بعمل آورده شود و حقیر اگرچه در خود مایه ان کار ندیده و پایه ان را بالاتر از مکنت خود دیدم لکن ما لا یدرک کله لا یترک کله ملتمس ایشان را قبول نموده فراخور قوه و استعداد انچه لازم بود معمول داشتم و با کمال دقت در تصحیح و تنقیح ان کوشیدم ولی در این مقام اشاره بمطالبی چند لازم است اوّل اینکه در تصحیح این کتاب انچه که بنظر احقر غلط فاحش امد یا از حیثیت املا یا ابهام عبارت یا غلط نحوی یا غیر ان تغییر داده تصحیح کردم ولی در بسیاری از مواقع اگرچه عبارت خارج از حسن کلام و قابل تحمیل زیاد بود خارج از حد تصحیح دانسته تغییر ندادم و زیاده بر ان را دست اندازی به بنیان کتاب دانسته تبری جستم دوّیم اینکه بسیاری از اشارات و کنایات و ملاحظاتیکه سرجان مالکم در باب تاریخ نویسی ایران یا مطابقه تواریخ متفرقه یا افسانه نویسی یا تبدیل سلسله از سلاطین بسلسله دیگر نوشته مترجم بملاحظات چند از قلم انداخته است و حقیر هم بهمان ملاحظات ترجمه نکردم ولی در بعضی از جاها که برخی عبارات یا بجهة سهو مترجم یا خطای کاتب از قلم افتاده و ادای مطلب موقوف

دیباچه

برانها بود لازم دانسته بر ترجمه افزودم و شک نیست که بسیاری از نکات و اشارات و بعضی از اصطلاحات مخصوصه که سرجان مالکم نوشته است هرگاه ترجمه شده اضافه شود بر فواید کتاب افزوده خواهد شد ولی این مطلب هم واضح است که غرض مولف از این اشارات و کنایات افاده اهالی انگلند بوده است و این کتاب برای انها نوشته شده است و بجهة همین سبب مترجم فاضل انها را از ترجمه انداخته است سیم انکه در شرح لغات مشکله در حاشیه کوشش شده که الفاظ مکرر نشود چنانکه در نسخ سابق شده است و شاید هم گمان شود که در بعضی از جاها در ترجمهٔ لغات توضیح واضحات شده است ولی چون این کتاب چنانچه اشاره شد در مدارس هند تدریس میشود و متعلمین بسیاری از این الفاظ را نمیدانند لهذا بجهت سهولت کار انها معنی این الفاظ در حاشیه نوشته شده است و علاوه بسیاری از اهالی ایران هم هستند که همین الفاظ مستعمله زبان خود را نمیدانند و بجهة انها مفید خواهد بود خلاصه در اینکه این کتاب هنوز بیش از این قابل تصحیح و تکمیل است شکی نیست و حقیر بخوبی از این مستحضرم ولی در این نسخه انچه در بادی النظر لازمهٔ تصحیح بود بعمل آورده شده است و دلیل بر این مطلب همین بس که هر که نسخه که خود مترجم بعد از طبع رابع خوانده و ملاحظه کرده و در ایام تدریس در مدارس کاری تعلیم داده به چند و تغییر اینکه داده مشغعه که خود مترجم بخوبی واقف بود که در نسخ سابق چقدر مغشوش کاری شده است و مکرر خود مترجم این مطلب را اظهار میکرد و سبب از احل خطای کاتب منیج دولی بر خرد خرده بین واضح است که اگرچه بسیاری از اغلاط را میتوان حمل به سهو کاتب نمود ولی بسیاری را هم بجز با اصل نسخه بچیز دیگر نمیتوان نسبت داد چرا که هر که در اول همین کتاب سبب ترجمه کتاب را بچند میداند که ترجمه چنانکه باید بنظر ثانی نرسیده بدون تکمیل و تصحیح مترجم به لندن فرستاده شده بعد بطبع رسید و همین کشف مطلب را میکند زیرا که بسیاری از این اغلاط را نمیتوان بکسی که ادنی معرفتی از زبان فارسی دارد نسبت داد چه برسد به شخص مترجم که در علوم فارسی و عربی ادیب یگانه و علاوه بیاق عبارت ترجمه که از زبان خارجه باشد با عبارت کسی که مستقلا در زبانی بنویسد نهایت فرق دارد و بجهت همین است که سیاق عبارات انگلیس با کتب اهالی شرق تمیز کلی پیدا میکند چرا که مترجم پابند اصطلاحات زبان انگریزی شده نتوانست بازادی در میدان سخن رانی جولان کند و لهذا صفحه رخسار عرایس عباراتش بغازه و گلگونه عاریتی و زیب و زیور اصطلاحات خارجی ارایش یافته حسن خدادادی را از دست داده است ولی هیچ جهت از فواید عمومیه ان نکاسته است و انچه غرض مترجم است از ان بخوبی حاصل امده است باری چون تصحیح ان بانجام رسید جناب مشار الیه طبع از افیض عظمی دانسته در بذل مبلغ بجهة طبع و کاغذ اعلی و جلد هیچ قسم دریغ نداشته در مطبع ناصری واقع در بمبئی از زیور طبع محلی ساختند تا طالبان از دیدن ان مسرت حاصل کرده بهره وحظی وافر یابند دیگر انکه ایکتاب را مزیتی است بر نسخ سابق و ان اینست که چون نسخ سابق فهرستی نداشت که خواننده بسهولت بتواند مطلبی را که میخواهد استخراج کند لهذا در این نسخه فهرست مطولی که دارای تمام مطالب مندرجه کتاب است ترتیب داده برافزوده شده است تا مطالعه کنندگان هر مطلبی را که بخواهند بزودی از ان پیدا کنند و امید که این نسخه از هر جهت مطلوب طبع لطیف افتد والسلام

الاحقر شیخ محمد الاصفهانی

فهرست جلد اول تاریخ سرجان مالکم

صفحه

(باب اوّل)

(باب دوم)

(باب سیم)

صفحه

(باب چهارم)

سلسله کیانیان

فهرست جلد اول تاریخ سرجان مالکم

(باب پنجم)

در باب اسکندر رومی

(باب ششم)

سلاطین ساسانیه

فهرست جلد اول تاریخ سرجان مالکم

(باب هفتم)

(باب هشتم)
بیان حکومت خلفا و صفاریه و سامانیه و دیالمه

(باب نهم)
بیان سلطنت غزنویه

(باب دهم)
سلاطین سلجوقیه

فهرست جلد اول تاریخ سرجان مالکم

فهرست جلد اول تاریخ سرجان ملکم

فهرست جلد اول تاریخ سرجان مالکم

فهرست جلد دوم سرجان مالکم

فهرست جلد دوم

(باب شانزدهم)

(باب هفدهم)

فهرست جلد دوم سرجان مالکم

کرفتن

فهرست جلد دوم سرجان مالکم

فهرست جلد دوم سرجان مالکم

فهرست تصاویر جلد اول

فهرست تصاویر جلد دوم

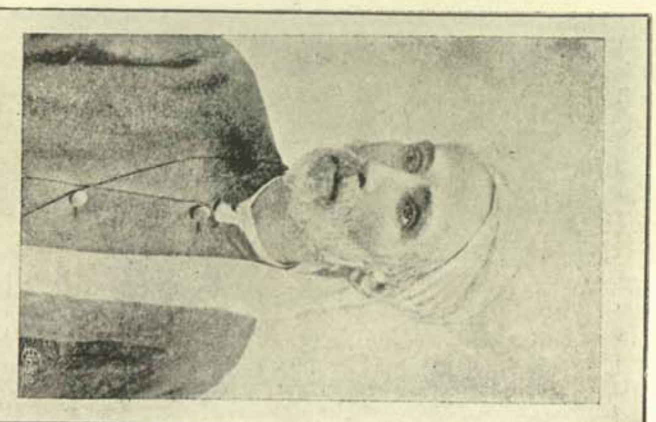
جلد اوّل

کتاب تاریخ ایران

تالیف نواب مستطاب

سر جان مالکم صاحب بهادر


شبیه نواب سرجان مالکم صاحب مولف تاریخ ایران


میرزا حیرت

بسم الله الرحمن الرحیم

سبب ترجمه تاریخ سرجان مالکم

حمد و سپاس افزون از وهم و قیاس شایسته و سزاوار پروردگار بی‌نیاز خداوند بنده نواز پیوند ساز دلهای بیگانه و وفاق آموز جانهای فرزانه حکیم علی الاطلاقی است که حکمت خداوندیش را قلم زبان را یارای تقریر و نه زبان قلم را قدرت تحریر   **اما بعد**   غرض از نگارش آنکه در پنجاه سال قبل ازین در ماه جنوری هزار و هشتصد و شصت و پنج مسیحی مطابق هزار و دویست هشتاد و دو هجری کرنل گولداسمید که از جانب دولت انگلیس مأمور بقرار ساختن تلگراف و اجرا و بستن معاهدات آن بری در ممالک متفرقه و بحری ما بین دولت انگلستان و هندوستان بود باتفاق میجر اسمیت صاحب صاحب منصب ادارهٔ تلگرافات انگلیس بایران وارد و از طهران بهندوستان سفر کردند پس از ورود بکرمان مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل الملک را که در آنزمان منصوب بوزارت کرمان بود نسبت بصاحبان مذکور محبتی تام و رغبتی مالا کلام پدید آمد و در حق آنها لازمهٔ مهربانی و اعزاز را مرعی و مبذول داشت بحدیکه کرنل گولداسمید آرزو مینمود که کاش جناب وکیل الملک چیزی بجهت یادداشت خواهش نماید تا اینکه وکیل الملک مرحوم همین یک چیز را خواهش نمود چون شنیده بود که تاریخ ایران توسط جناب سرجان مالکم ایلچی مأمور انگلیس بایران در زبان انگلیسی نوشته شده و نیز پدرش چند سال در حسن سلوک و مهمانداری ایلچی مذکور معین شده بود تحصیل ترجمهٔ این تاریخ از زمان طفولیت در نهادش متمکن و

درخاطرش

درخاطرش مخمر بود لهذا تمنای ترجمه همین کتاب را نمود وقتیکه کرنل گولداسمید وارد بمبئی شد ذکر این استدعا کرد و علی الفور جناب سر بارتل فرر صاحب حاکم این کشور حکم فرمود که ترجمهٔ این تاریخ را بنمایند تا بکرمان فرستاده شود   کرنل گولداسمید چندان در هندوستان توقف ننموده بجهت ادای خدمت دولت متبوعه خود باروپا مراجعت نمود پس از آن بهمان سال مجدداً بایران آمده از راه بغداد و دیگر باره به بمبئی وارد شد آن هنگام نیز نتوانست اقامت نماید و دو سال پیش ازین باز از انگلستان به بمبئی وارد و برای انجام ترجمهٔ تاریخ ایران که بمدت فرستادن آن بکرمان مدید اتفاق افتاده بود ظاهراً فرصتی یافت ولی نظر بنکتهٔ المأمور معذور باز این آرزو دراز کشیده در عهدهٔ تعویق ماند   دانند رفیقان که ره دور و دراز است   از کوچهٔ مقصود و بازار تمنا اصل تاریخ سرجان مالکم دو جلد بزرگست و در آنزمان ترجمه جلد اول که مترجم آن جناب ادیب اریب میرزا حیرت معلم ایرانی ساکن هندوستان بود باتمام رسید لکن هنوز بنظر ثانی نرسیده بود و کرنل گولداسمید میخواست که باز بنظر دقت ملاحظه شود تا که قدری مبهم نماند و تصحیح آن بخوبی بشود این قدر نیز مجال نیافت و عازم انگلستان شد ولی قبل از مراجعت بوطن خواهش نمود که ترجمه را نزد او در انگلستان برسانند آن خواهش را قبول کرده فرستادند پس از چندی جنرال گولداسمید باز بمأموری مخصوص روانه ایران شد و کتاب موصوف را همراه برد و چون پس از انقضای مدت پنجسال جنرال گولداسمید بکرمان رسید مسموع شد که وکیل الملک برحمت ایزدی پیوسته از استماع این خبر ملالت اثر مغموم گردیده محل افسوس گردید گر رفت پدر پسر بماناد بالجمله این سفر کرمان را هم بجهت تجدید عهد قدیم و هم برای پیشکش این صحیفهٔ بی نظیر غنیمت شمرده وفا بوعدهٔ معهود را لازم بل واجب دانست و این مسئله نیز مقبول و قبول طبع و پسند خاطر سرکار عظمت و جلالت آثار حکمران بمبئی گردید که ترجمه کتاب تاریخ سرجان مالکم موروثاً و مخصوصاً در کمال خوشنودی و انبساط باین صاحب کرام که پور منصوب پدر و قدیمی دولت مهرپرور است پیشکش شود و از آنجا که آن صاحب باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده متصف است بدیهی است که تشخیص نتیجهٔ این نیک نیتی را خواهد داد و قدر این تحفهٔ بی بها را خواهد دانست   که آن آثارنا تدل علینا

بسم الله الرحمن الرحيم

باب اوّل در بیان حدود و جبال و صحاری و جنگلها و رودها و هوای ایران

چون پیش از آنکه شروع در تاریخ ملتی شود لازم است که چند کلمه درباب وسعت و طبیعت
ملکی که در آن سکنی دارند گفته شود اجمالاً در این باب اشارتی میرود حدود ایران تغییرات
بسیار یافته لکن میتوان از زمانیکه بسط و آبادی مملکت زیاده از سایر اوقات بوده بآسانی تعیین کرد
از جانب جنوب بخلیج فارس و دریای هند و از سمت مشرق و شمال مشرق تا آب سند و رود
جیحون منتهی میشود و شمال آن ببحر خزر و کوه البرز و مغرب آن بنهر فرات می پیوندد بعضی از ارباب
جغرافیای ایران حدود قدیم این ملک را زیاده وسعت میدهند چنانچه چهار دریا را که عبارت از بحر
اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس و شش رود عظیم که فرات و دجله و ارس و جیحون
و رود سند و نهر اتل باشد همه را داخل حدود این ملک میگیرند در هر حال ایران مملکتی است
وسیع مشتمل بر جبال بسیار و صحاری و قفار وسیعه و دریای خوش آینده و مرتعهای خصب از دهنه
سند تا مصب کارون و فرات قطعه زمین خشک مسطحی که ما بین کوه و دریا افتاده در آب
و هوا و زمین بعربستان شباهت بیشتر دارد تا بایران و زمین مزبور اگرچه در طول بیش از بیست
درجه است ولی یک رود که قابل عبور سفاین باشد ندارد بلی رود زاب که فاصله ما بین فارس و

۱ بسط — بالفتح فراخی نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر بوریا ش

۲ قفر — بالفتح زمین خالی از آب و گیاه منتش

۳ مرتع — بالفتح چراگاه

۴ خصب — بالکسر بسیاری گیاه و شهر آبادی ش

خوزستان است از دریا بقدر شانزده میل کشتی کار میکند صفحات این ساحل همه زمین رمل
زار است مگر گاه گاه نخلستانهای بزرگ و قطعات زراعت نزدیک چاهها و جداول آب شیرین
بنظر می آید از کوههای قریب بدریای هند و خلیج فارس تا جیحون از یکطرف و تا بحر خزر از طرف
دیگر کلیه صورت طبیعت بیکدیگر متماثل و متشابه اند یعنی غالباً جبال مرتفعه و درهای وسیعه است که بیکدیگر متصل
و در ارتفاع و اتساع مختلفند اگرچه کوههای بسیارند که علی الدوام برقلل آنها برف ثابت است اما
کوهیکه ارتفاع آن از کلیه جبال زیاده باشد کمست هیچیک از درها عرضی ندارند ولی بعضی طول
زیاد دارند چنانچه از صد میل متجاوز مکرر دیده شده است در این ملک زمینی که کوه در آن
نیست زمینهای شوره زار است و این شوره زارها هم متعدد اند ازانجمله یکی که از همه
مشهورتر است کویریست که از سواحل رود هیرمند که از سیستان میگذرد گرفته میرود تا کوههائی
که فاصله ما بین حدود سیستان و مکران سفلی است و این مسافت قریب بچهار صد میل است
که میتوان گفت غایت طول کویر است و عرضش نیز از نوشکی که دهی است در سروان تا جالک
در مکران علوی که شمالی هم میگویند قریب دویست میل است کویر دیگر نیز از نزدیکی قم
و کاشان گرفته میرود تا با ضلاع مازندران و خراسان و بکویر سیستان می پیوندد و طولش
بقدر کویر سیستان و عرضش چندین میل بیشتر از آن است حقیقت طبیعت این زمین معلوم نیست الا آنکه
نمک در آن بسیار است و دریاچه سیستان که ببحیره زره معروفست بهمین زمین واقعست اطراف
این بیابانها غالب خاک رست خشکیده یا تلهای رمل است و این تلها شبیه بموج دریا است و
مرکب از اجزای قرمز و چنان خفیف و سبک که در ایام تابستان هر وقت باد از جانب شمال
مغرب میوزد این تلها را مثل ابر متحرک باطراف میبرد و دیگر هرچه رسیده از جانور
و نباتات تلف کرده است در بلادی که اطراف این بیابان واقعند سطح بلد با سطح این صحرا
مساویست و گرما در غایت شدت است هوای کاشان از ترمامتر فرنهیت معلوم شد
که بیست درجه از طهران گرمتر است از کاشان تا طهران دویست و پنج میل
مسافت است و ده مزبور برتی واقع است بهر نوع حساب شود نمی توان گفت این
اختلاف از باب بلندی زمین طهران بوده است کوههائیکه در اراضی وسط ایران است بقدر

۱ اتساع — بالکسر و تشدید تاء مکسوره فراخ شدن ش

۲ کویر — زمین سراب و بیابان بی آب ش

۳ این رود از کوهستان هزاره که در شمال کابل واقعست جاری میشود و از میان سیستان گذشته بحیره زره میریزد ش

۴ رست — بالضم قسمی از خاک و زمین که در آن گیاه و زراعت پیدا نشود ش

کوههای بحر هند و خلیج فارس که بنظر مسافرین می آید خشک و بایر هستند لیکن هیچکدام بغیر از کوههای مازندران و گرجستان جنگل ندارند بین شمال مغرب کردستان جابجای از سمت فارس و خراسان جنگلها با اشجار عظیمه یافت میشود ولی کلیه جبال ایران عاری از اشجار اند اگر هم دارند بسیار کم اراضی وسط ایران مشحون از نوادر و نفایس نباتات است و هر قدر متصور شود قابل زراعت بهتر از مراتع و چمنهای این ملک در عالم یافت نمی شود درخت کم یاب مگر نزدیک نهرها و قریها ولیکن هر جا بکار رفته از روئیدن معلوم میشود که هوای مملکت چه قدر موافق است میوهائیکه در بلاد معتدله حاصل میشود همه در ایران یافت میشود ازهار و ریاحینی که در باغهای فرنگستان بزحمت بعمل میآورند در صحراهای این ملک فراوان است اگرچه صور طبیعی این ملک در مشابهت کلیه مشارکت اند با بعضی از اقطاع آن از یکدیگر امتیاز کلی دارند در فارس و عراق و خراسان زمین کلیة مسطح است اراضی آذربایجان گویا قطعاتیست بلند در میان کوهها کردستان را میتوان گفت سلسله از کوههای کوچک و بزرگ است که بر قلل آنها مانند سایر اطراف ایران زمینهای مسطح هستند که بواسطه ارتفاع زیاد و مبتلا به برفهای زیاد اند غالبا در ایران رودی که قابل عبور کشتی باشد نیست مگر آنکه فرات و دجله از این ملک محسوب شود و رود کارون در خوزستان و ارس در آذربایجان و هیرمند در سیستان از بزرگترین رودهای ایرانند باران این ملک بجز در مازندران هم قلیل و هم سبک است ولاشک نقصان آب مانع زرعی است بجهة ریعان[1] حاصل در ایامیکه آبادی زیاده بر این بوده است اهالی مملکت زحمات شاقه کشیده اند وجدهای بلیغ بجهة دفع این مانع نموده چنانچه معروفست که در نیشابور دوازده هزار قنات کنده اند ولی خرابی جنگهای پی در پی اکثر زحمتهای صد ساله را در یکروز بر باد داده است هوای مملکت مختلف است هم بسبب اختلاف عرض و هم بواسطه مضادت[2] طبیعت زمین و پست و بلند سطح اغلب بلاد چنانچه مرقوم شد بیشتر بلاد یا صفحه ایست بر دامنه تلال[3] یا مسطحه ایست بر قلل جبال و از زمین زیرین ببالا رفتن هوای تابستان را بزمستان بدل کردن است لیکن با این اختلاف اهویه مقرون بصحت است در کمتر ملکی مردمی قوی تر و چالاکتر و خوش ترکیب تر از اهالی ایران یافت میشود و جانوران این ملک خصوص اسب و سگ خیلی بزرگ و قوی و

[1] ریعان: بالفتح اوّل جوانی و شراب و آنچه از زمین بیرون آید از غله ش

[2] مضادت: باکسی دشمنی کردن ش

[3] تلال: بالکسر زمین بلندها ش

خوش صورت میشوند نباتات مملکت بیشتر مستغنی از توصیف است بعضی از معادن نفیسه در جبال ایران یافت میشود اما فراوان نیست و لهذا همیشه سرب و آهن و طلا و نقره از بلاد خارجه باین ملک آورده شده است

باب دوم در سلسله مهابادیان و پادشاهان قبل از کیومرث

باتفاق اغلب ائمه تاریخ سلیلین **بیت** نخستین خدیوی که کشور گشود　سر پادشاهان کیومرث بود اما در دبستان که مؤلفان مدعی آنست که از کتب قدیمه مجوس نقل کرده است جمعی از سلاطین و پیغمبران دیگر که سابق بر کیومرث بوده اند ذکر شده و مؤید این مقال کتابی است که تازه یافت شده بزبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است بنا بر مؤلف دبستان پارسیان را اعتقاد این است که قبل از کیومرث پیغمبری بوده که او را مهاباد یعنی آباد بزرگ گفتندی و بنی نوع بشر از نسل او بینند و هم او گوید که پارسیان قدیم را عقیدت این بود که بتعیین آدم اول محال است و دست دانش انسان از تحقیق این مسئله کوتاه در کتب ایشان مسطور است که مهاباد شخصی بود که در آخر دوره بزرگ ظهور کرد و آدم خلق این دوره است زیرا که بعقیده ایشان زمان منقسم بدورهای بسیار میشود و هر دوره خلقی مخصوص دارد و در آخر هر دوره یک زن و یکمرد باقی میمانند و نسل دوره ثانی از این دو شروع میشود انتهی این مطلب چنین مینماید که از جوک هند و گرفته شده است فقط اخباریکه از مهاباد نقل است این است که چون او و زن او از دوره سابق باقی ماندند و نسل ایشان بسیار شد و فرزندان او بیخبر از آرام و اسباب زندگی در غارها و شعاب جبال جای گرفتند و چون نظم و سیاستی در میان ایشان نبود مهاباد بامر الهی مأمور بتربیت آن طایفه گشت و هم بدین سبب ابداع اشیاء از قبیل وضع اسلحه و صوغ[1] زیور و زراعت بساتین نمود طریقه ساختن البسه از پشم گوسفند او آموخت و هم او شهرها و عمارات عالیه برپای کرد و در استحکام قلاع کوشید القصه جمیع فواید صنعت و تجارت را با بنای خویش ظاهر ساخت خلفای مهاباد سیزده نفر بودند همه را آباد گویند و ایشان احتشام سلطنت و احترام نبوت را باهم جمع داشتند زمان ایشان را از سایر ازمنه به شمارند چون ایام سلطنت و نبوت این طایفه باخر رسید آذر آباد که آخرین ایشان است از سلطنت استعفا کرده کنج عزلت بر گنج عزت اختیار نمود و بدین واسطه

[1] صوغ: ساختن آلات زر ش

هرج و مرج در امور ملک و ملت پدید آمد و فتنه های خفته بیدار گشت قتل و غارت شیوع یافت و جنگ صاحب دبستان گوید آسیاها از خون جاری گشت صنایع و علوم بر طاق نسیان نهاده شد و بنی نوع انسان خوی سباع ضاره گرفتند لاجرم بعضی از عقلا را بر حال مردم رحم آمده از جی افرام که مردی زاهد و عزلت گزین بود درخواست کردند که عنان حکومت در دست گرفته بتربیت عباد و تمشیت بلاد پردازد جی افرام نخست از قبول این مطلب ابا کرد تا اینکه امر الهی بتوسط سروش پیام گذار جبرئیل در رسیده باحیای دین مهاباد و استرداد قواعد و قوانین سیاست مأمور گشت جی در لغت پهلوی بمعنی پاک است جی افرام را پسر آذر آباد میگفتند لیکن نه از روی قرابت نسب بل بواسطه مشابهت اخلاق مکتسب بود بالجمله جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاد و سلسله سلاطین را که از نسل او بودند جیانیان خوانند آخرین پادشاه ایشان جی آباد بغتةً از میان خلق غایب شد و از تخت کرت دیگر نظام مهام از هم گسیخت و بار دیگر بواسطه وجود گلیوشاه که باکراه خلوت را رها کرد آسایش و آرام رعایا و برایا رجوع نمود جمعی از نسل او مدتی سلطنت نمودند تا آخرین ایشان مهبول از تاج و تخت استعفا جسته عزلت اختیار کرد پسر بزرگ او یاسان بالهام غیبی بر جای پدر نشست سلسله دیگر که آخرین ایشان یاسان آجام است بدو منسوبند و چون یاسان آجام این جهان را بدرود کرد مردم دیگر باره در هم ریختند خلقی را رشته حیات گسیخته و بعضی بکوهها و بیابانها گریختند تا اینکه دیگر باره خدا رحمی کرده گیومرث را که معروف بگلشاه است برانگیخت و کار جهان را نظام داد قبل از شروع در تاریخ گیومرث باید ملاحظه شود که قرون بیشماریکه نسبت بسلطنت سلاطین مزبوره داده شده است چنان از حیز عقل و عادت خارج است که نسبت این ازمنه با دوار و اجرام فلکیه مناسب تر مینماید تا باطوار اجسام عنصریه که مدار تاریخ بر آن است مثلاً سلطنت جیانیان را یک اسپار سال گفته اند و یک اسپار بنابر حسابیکه از بعضی از کتب پهلوی منقول است هزار ملیون سال است و اگر بصحت دبستان باین قدر بتوان اعتبار کرد که بگوئیم آنچه درباب ایران نوشته از کتب قدیمه پهلوی منقول است لازم میآید که یکی از عقاید خیلی قدیم هنود که تقسیم خلق بطبقات است یا اصلاً از ایران ماخوذ یا قبل از ظهور زردشت در این مملکت شایع بوده باشد در این باب و کذلک درباب مذهب

مهاباد بعد از این نگارش خواهد شد لکن اخباریکه از این اوقات در دست است چنین مهمل و تأویل طلب است که قابل التفات نیست بجهة اینکه نه فائده تاریخ دارد و نه تفریح افسانه

باب سوم در سلسله سلاطین پیشدادیان

باتفاق جمیع مورخین اسلام الا صاحب دبستان کیومرث اول پادشاه ایران است درباب نسب وی مسلمین بمتابعت تاریخ یهود گروهی او را از نسل نوح میدانند و گویند اول کسی است که مردم را از حالت بهیمیه رهائی داده وضع قاعده و قانون در میان ایشان نهاد در دبستان و زینة التواریخ مسطور است که او پسر یاسان آجام بوده و دیگران او را پسرزاده نوح میدانند لیکن همه اتفاق دارند براینکه او سر سلسله پیشدادیان است در مبادی حال کسی جز قبیله او باطاعت گردن ننهاد و دیگران بمخالفت برخاستند کار بمحاربت انجامید و در یکی از جنگها پسرش سیامک عرضه تیغ فنا گردید این وقایع در شاهنامه مسطور است فردوسی در این کتاب نام دیو بر خصمان اطلاق کرده است این لفظ بمعنی ساحر است و در سانسکریت که زبان قدیم هندوستان است بمعنی برهمن آمده گویا از این جهت که بعضی از این طایفه دعوی فن سحر کرده لکن کلیةً لفظی است که در جمیع ازمنه مردم عاری از تربیت بر خصمیکه در تدبیر و حیله از ایشان پیش بوده است اطلاق نموده اند چنانچه اهالی تاتار هنوز همین نام را بر مردم چین مینهند القصه کیومرث بانتقام پسر کمر بست و لشکری فراهم آورده پسر سیامک هوشنگ را همراه گرفت در آن سفر فردوسی گوید جمیع شیران و پلنگان و دیوزادان که در ملک او یافت میشدند در لشکر او بودند چون شکست بر دیوان افتاد و روی از معرکه بر تافتند جانوران دمار از بنیاد وجود ایشان بر آوردند کیومرث پس از این فتح ببلخ که مقر سلطنت و مستقر عزت او بود مراجعت فرمود چنین مینماید که هم از قدیم الایام سالهای دراز بلخ دار السلطنه پادشاهان ایران بوده عرضش از جانب شمال سی و شش درجه و بیست و هشت دقیقه و طولش از شرق شصت و پنج درجه و شانزده دقیقه است مؤلف زینة التواریخ گوید بعد از مراجعت بلخ کیومرث تاج شاهی بر سر هوشنگ نهاده خود منزوی شد دیگری گفته بعد از فوت کیومرث هوشنگ بر جای او نشست لیکن هر دو متفقند که پادشاهی او سی

سال بود هوشنگ دوم پادشاهست از پیشدادیان و او پادشاهی بود بعدل و حکمت
موصوف مورخان ایران را در زمان وقایع ایام سلطنت وی اختلافست گویند شهرهای بزرگ
بنا نمود و صنایع مفیده اختراع کرد و در شاهنامه مسطور است که آتش در زمان او پیدا شد و او از آن
نور الهی دانسته مردم را بپرستیدن آن امر نمود و معروفست که قنات و کهریز از مستحدثات اوست
و کتاب جاویدان خرد را که بعضی از عبارات آن در کتب مسطور است هم بدان پادشاه عالیمقدار
نسبت میدهند مدت سلطنتش چهل سالست بعد از وی پسرش طهمورث دیوبند متقلد قلادهٔ
امور گشت طهمورث را وزیری بود شیراسب نام که باستعانت رای صایب و دانش وافر
وی بر دیوان ظفر یافت و در زینة التواریخ مذکور است که طهمورث خواندن و نوشتن را از دیوانی
که در حبس او بودند فرا گرفت و بدین واسطه ایشان را از قید اسار رهائی بخشود و در همین کتاب مرقومست
که بت پرستی در عهد او پیدا شد و سبب این بود که بیماری مهلکی در ایران شیوع یافته خلقی کثیر در
ورطهٔ فنا و فوات افتادند لاجرم هر کرا عزیزی از احباب و اقارب در گذشتی برای تسلیهٔ خاطر تصویر او را
ساخته در خانه نگاه داشتی تا رفته رفته این رسم منجر به پرستش اصنام شد سلطنت طهمورث سی
سال بود بعد از وی برادرزادهٔ او جمشید بر تخت برآمد گویند شراب در عهد او پیدا شد و مشهور است که
اصطخر فارس را که تخت جمشید نیز گویند او بنا نهاد و مورخان ایران برآنند که صنایع مفیده از مخترعات اوست
و نیز گویند که خلق را بر چهار طبقه قسمت کرد اول علما و زهاد و کار ایشان این بود که بمردم قوانین و قواعد
ملک و مذهب بیاموزند دوم کتاب که ضبط وقایع و محاسبات ملکیه نمایند سوم سپاهیان
که بورزش استعمال آلات حرب اشتغال ورزند تا قابل میدان رزم شوند چهارم ارباب حرف
و صنایع و اهل فلاحت و زراعت و تجار کسانیکه این مطلب را نوشته اند ذکری از مهابادیان نموده
اند اگر بقول صاحب دبستان بتوان اعتماد و اعتبار کرد جمشید فقط تجدید قواعد مهابادیان نموده است
والله اعلم و همچنین وضع سال شمسی را نیز نوشته اند در زمان جمشید بود و روز اول سال را که
هنگام تحویل آفتاب ببرج حمل است فرمود عید کنند در اوایل سلطنت او عالم معمور و رعیت
آباد بود اما بالاخره اقبال بخت و تجمل پادشاهی وی را مغرور ساخته دعوی خدائی کرد و حکم داد
تا تمثالها از صورت او ساخته مردم را امر کرد تا وی را خدای زمین دانسته تماثیل وی را سجده و ستایش کنند

سلطنت هوشنگ

سلطنت طهمورث

سلطنت جمشید

این عمل

این عمل مایهٔ بیزاری رعیت شده ضحاکرا که از نسل شداد و بزعم بعضی خواهرزادهٔ جمشید است بر
انگیختند تا بایران لشکر کشید و قاطبهٔ ناس وی را آلت دست جبار منتقم دانسته در حرب او با جمشید موافقت
نمودند جمشید چون تاب مقاومت در خویش ندید گریزان گشته سر بصحرا نهاد حکایت گردش
جمشید از افسانهای مشهور ایرانست اول سفر او بسیستانست در انجا دختر حاکم او را دیده
در دام محبتش گرفتار گشت و در خفیه بحبالهٔ نکاح وی درآمد لکن چون گماشتگان ضحاک او را تعاقب
کردند از سیستان بهند و از هند بچین رفت تا بالاخره وی را دستگیر نموده نزد ضحاک بردند و او فرمان
داد تا وی را با استخوان ماهی اره کرده بدو نیم ساختند مورخین در باب جمشید اختلاف زیاد
کرده اند آنچه مذکور شد اشهر اقوال است فردوسی سلطنت او را هفتصد سال مینویسد و هم او گوید
چون خبر قتل او بسیستان رسید زن او زهر خورده خود را هلاک ساخت و یک پسر از وی ماند
که رستم از نسل اوست در نسب ضحاک اختلافست در زینة التواریخ او را عرب اما از نژاد کیومرث
نوشته دیگران گویند از نسل شداد است و از پادشاه شام قولی هم هست که مرد و اوست متفق
علیه آنست تاریخیست که ضحاک مردی بود دساک و دهاک گویند دو سلعه گوشت از منکبین او سر بر زد که
افسانه گویان ایران از آن بمار تعبیر کرده اند بهیچ چیز آرام نمی یافت جز مغز سر آدمی در حقیقت
همهٔ تاریخ ضحاک افسانه است و واضحست که قصهٔ مارها از باب تمثیل و تشبیه است شاید سوء خاتمت
مناهی و ملاهی که در آن مستغرق بوده مقصود باشد فردوسی گوید شیطان اول ضحاک را اغوا کرد تا پدر
صالح خود مرداس را کشت بعد او را بخوردن گوشت که در آن زمان از کبایر معاصی محسوب میشد ترغیب
نمود و بپاداش این خدمت درخواست کرد تا کتفین ضحاک را بوسه دهد و هنوز نبوسیده بود که دو مار از
طرف سر برآوردند چون وحشت بر ضحاک دست یافت شیطان بصورت طبیبی خود را بدو نموده گفت
اگر مارانرا از مغز سر آدمی غذا دهند خطری نخواهد بود و تجربه کردند مفید افتاد پس هر روز دو نفر از رعایا
بقتل رسانیده از مغز ایشان غذای ماران تهیا کردندی تا کاوه که آهنگری بود در اصفهان و دو فرزند
او درین قضیه در شرف هلاکت بودند مملکت را از قید او رهائی داده فریدون را بپادشاهی
برداشت فریدون پسر آبتین و آبتین از نژاد طهمورثست ضحاک پدر وی را بقتل رسانیده و او
بتوسط عنایات غیبی استخلاص یافت دهقانی که وی را پناه داده گاو یکه او را شیر داده بود و نیز بفرمان ضحاک

سلطنت ضحاک

دساک
بفتح و تشدید جوز
دهاک
پرده درین

سلطنت فریدون

بقتل رسید نام آن کاو پور مایه بود فریدون گرز گاو سر را بیاد او ساخت در شانزده
سالگی بکاوه که جمعی کثیر از مردم اصفهان با او موافقت کرده بودند پیوست و کاوه پوست پارهٔ
که آهنگران در وقت کار بر میان بندند بر سر چوبی کرده علم ساخت و با فریدون روی بضحاک نهاد
و معسکر ضحاک در آنوقت حوالی طبرستان و دماوند بود و کاوه و مردمیکه با او بودند بر دلیری کوشیدند
چند بار با ضحاک رزم دادند هر مرتبه شکست بر ضحاک افتاد تا آخر الامر او را اسیر کرده بنظر فریدون
رسانیدند فریدون چند گاهی ضحاک را در کوه دماوند محبوس گردانیده بالاخره او را بزندان لحد
فرستاد مدت عمر ضحاک بقول صاحب تاریخ طبری هزار سال بود اول کار فریدون این
بود که پس از جلوس بر تخت سلطنت آن چرم پاره را مرصع گردانیده سنجق پادشاهی قرار داد و تا
آخر سلاطین پهلویه در این عمل متابعت وی نموده بر جواهر آن افزودند و آنرا درفش کاویانی
خواندند و در میان ایشان بود تا ظهور اسلام بعد از آن در جنگ قادسیه بدست سعد وقاص افتاده
او بخدمت عمر که در آنوقت خلیفه بود فرستاد فریدون را سه پسر بود سلم و تور و ایرج دو پسر بزرگ وی از
دختر ضحاک و ایرج پسر کوچک او از ایران دخت دختر شاه مرد نام یکی از اعاظم فرس پس از آنکه
هر سه را با سه دختر یکی از سلاطین عرب مواصلت داد ممالک خود را بر ایشان قسمت کرد باین نهج بلادی
که امروز در تحت ریاست ترکست بسلم و مملکت تاتار و بعضی از ممالک چین را بتور و ایرانرا بایرج واگذار کرد
اشتقاق لفظ توران را مورخان ایران از لفظ تور کنند در ایام قدیم توران بر ممالکی اطلاق میشد که از یک
سمت بسیحون و جیحون و از جهت دیگر بدریای خزر و شور چین منتهی میشد و کذلک نام ایرانرا از ایرج گیرند
ملا فیروز فارسی که از پهلوی ربطی تام دارد میگوید ایران جمع ایراست و ملک مومنین معنی آنست شاید
نام ایرج هم از همین گرفته شده باشد مؤلف گوید که ایرون یا آرون در عبری بمعنی زمینی است که در آن کوه
بسیار باشد و سطح مملکت مساعد اینمعنی است خلاصه هر یک از شاهزادگان بمحل ماموریت خویش
رفتند اما بر دو برادر بزرگتر گران آمد که ایرانکه هم بهترین ممالک و هم قرارگاه سلطنت است
برادر کوچک ایشان داده شود لاجرم در استیصال وی با یکدیگر اتفاق کردند در شاهنامه
مسطور است که اول بپدر پیغام کردند و او را بر جانبداری و بی انصافی او ملامت نمودند و گفتند
که اگر تغییر این عمل نشود بی تامل لشکر بر سر او خواهند کشید پادشاه از این مقوله آزرده خاطر گشت

واستدعا کرد که در آخر عمر صفوت آسایش او را بدینگونه حرکات مکدر ننمایند چون ایرج از کیفیت
واقعه مستحضر شد عزم کرد که خود نزد برادران رفته از تاج و تخت که مادهٔ فساد و مایهٔ نزاع ایشانست
استعفا جوید پس نامهٔ از پدر که مضمون آن ترغیب بصلح و اتفاق بود بجهة ایشان گرفته بجانب مقصد
روان گشت ولی بر این تدابیر اثری مترتب نگشته ایرج در دست برادران بقتل رسید و سرش را
نزد پدر فرستادند چون فریدون نظرش بسر پسر افتاد از خویش برفت و چون با خود آمد بخود آن
سر را گرفته بوسید و بر سینه نهاد و هر دو دست بآسمان برداشته از جبار منتقم کیفر کردار ناشایست
آن بدکاران را مسئلت نمود ایرج را دختری بود پریچهر نام در حبالهٔ ازدواج پشنگ برادر
زادهٔ فریدون و از ایشان پسری در وجود آمد که در خلق و خُلق با جد خود مشابهتی تمام داشت
فریدون را با وی تعلقی وافر پدید آمده در محافظت و تربیت وی دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و پسر چون از
سن صبی بسرحد رشد و رِهاق رسید تهیه و تدارک حرب را بقدریکه در حیز امکان بود دیده او را
بانتقام خون ایرج برانگیخت چون این خبر گوشزد سلم و تور شد مستشعر گشته سفرا با هدایای ملوکانه
بدربار پدر فرستاده اظهار ندامت نمودند و از افعال گذشته معذرت خواستند لکن مفید نیفتاد و
جنگ شروع شد و هم در معرکه اول تور بچنگ هلاک افتاده سلم بقلعه پناه برد منوچهر ویرا نیز
بچنگ آورده ببرادر ملحق ساخت چندی بعد فریدون نیز باسلاف خویش پیوست پیش از آنکه
اجل گریبانگیر حیاتش شود منوچهر را بر سریر مملکت متمکن ساخته او را باعظام و احترام و قبول نصایح
سام که باصابت رای و اصالت خاندان موصوف و پدر بر پدر از حکام سیستان بودند وصیت
فرمود گویند از جمشید و دختر امیر سیستان پسری در وجود آمد اترت نام و از اترت گرشاسب و از
گرشاسب نریمان و از نریمان سام و این سام پدر زال و زال پدر رستمست بنا بر مورخان ایران
فریدون پانصد سال سلطنت کرد و او اول پادشاهیست که بر فیل نشست و از او در محاربات
بکار برد عدل و دانش او متفق علیه جمعیت از سخنان اوست که هر روز از عمر خویش را ورقی از تاریخ
اعمال خویش تصور کن و بپرهیز از آنکه چیزی در آن نوشته شود که شایستهٔ اعقاب و انسال
نباشد منوچهر پادشاهی نیکو و پرهیزکار بود و لکن رواج ملک و رفاه ملت در ایام فرمانروائی او
غالباً نتیجه حزم کافی و عزم وافی وزیر او سام نریمان بود و فرزندان نریمان هم در آن عهد بنوعی شهره

فردوسی
همیگفت کای داور دادگر
بدین بیگنه کشته اندر نگر
دل هر دو بیدادگر زین بسوز
که هرگز نبینند جز تیره روز

رِهاق
بفتح اول ابتدای بلوغ

سُفرا
جمع سفیر رسول و پیک و قاصد را گویند

اِعظام
بالکسر بزرگ کردن و بزرگ داشتن و تعظیم بزرگ کردن

منوچهر

اتفاق شده‌اند که مورخان و شعرای ایران جز از وقایعیکه مرتبط بافعال و اقوال این سلسله است ذکری تحریر نیاورده‌اند منقول است که سام را پسری در وجود آمد که موهای او سفید بود و این صورت موجب اندوه سام گردید و ازین رو فرزند را بنام زال نهاد و چه زال بمعنی پیر است بعضی گفته‌اند که این فرزند سام نیست بلکه از نژاد دیواست و بدین سبب سام او را بکوه البرز انداخت راویان افسانه‌گو نوشته‌اند که در انجا سیمرغ زال را پرورش کرد این افسانه از مورخان یونانی هم باختلاف اسماء منقول است و بجای سیمرغ کرکس ذکر کرده‌اند القصه پس از چندی سام پشیمان شده بالهام غیبی بالبرز رفت و فرزند خود را یافته باخویش در بار منوچهر برده‌اند کی پس ازین مقدمه بحکومت سیستان و کابل و جمیع بلاد شمالیه بجز سند مامور گشته بمقر حکومت شتافت مرویست که زال روزی در اثنای شکار بپای قصری رسیده بر یکی از غرفهای آن دختری در غایت صباحت منظر دید دختر را نیز نظر بر او افتاده از طرفین نسیم محبت در اهتزاز آمد لکن برآمدن بر کنگره قصر متعذر بود و بعد از اضطراب بسیار دختر را چاره بخاطر رسیده یکی از طره‌های گیسوی خود را از سر زیر کرد و زال دست بران زده ببالا برآمد معلوم شد که آن پریچهره رودابه دختر مهراب شاه کابلی بود و نسب مهراب شاه بضحاک میرسد قصهٔ معاشقهٔ ایشان مسموع سام و مهراب افتاده اجرای مراسم نکاح نمودند و ایشانرا از وصال یکدیگر بهره‌ور ساختند چون رودابه حامله گشته هنگام ولادت رسید زادن بروی چنان دشوار شد که بیم هلاک بود و زال ازینصورت مشوش گشته یکی از پرهای سیمرغ را که در وقت رها کردن البرز بوی داده وصیت کرده بود که چون مشکلی روی نماید یکی ازانها را ببو زاند در آتش نهاد و فوراً سیمرغ حاضر شده بعد از استعلام کیفیت گفت تا داروی بیهوشی و بقول بعضی شراب باو خورانیده و بیهوش گشت پس فرمود تا پهلوی ویرا شکافته طفل را بیرون آوردند و مرهم بر زخم رودابه نهاده او را ازان تهلکه نجات داد و طفل را رستم نام نهادند و هفت دایه برای شیر دادن وی مقرر کردند اما چون کفایت نمیکرد همین قدر هم گوسفند معین گشت افعال ویرا شاعر بحد اعجاز رسانیده و بدینواسطه تاریخ رستم با افسانه آمیخته است یکی از کارهای بزرگ او در عهد منوچهر فتح قلعه سفید در فارس بود این قلعه بمسافت هفتاد و شش میل در سمت شمال مغرب شیراز بر کوهی رفیع واقعست و اطراف مانند عمودی که بر سطح نهند راست و صعب الارتقاست شکل آن بیضی است و بر قله آن قطعه زمین

مستطیل

سطحی سبز و خرم و چشمهای متعدد واست از پائین ببالا قریب سه میل است و پیش ازانکه بقلعه کوه رسید بقدر پانصد ششصد ذرع چنان راه مشکل است که اگر قلیلی از مردان کار دیده در قلعه باشند گرفتن آن از جمله ممتنعات است و دران ایام که هنوز علم سپاهی گری کمولی نداشت یا خود هنوز علمی نبود عجب نیست که حتی رستم از فتح چنین قلعه عاجز شود بالجمله چون ایام محاصره بطول انجامید رستم را حیله بخاطر رسید و آن این بود که چون معلوم شد که مستحفظین قلعه را بنمک احتیاجی تمام است خود را بصورت نمک فروشان ساخته مردان مسلح در جوالهای بزرگ نهاده بر شتران بار نمود و بنی ممانعت بقلعه درآمد چون هوا تاریک شد دست بجنگ گشادند مستحفظان قلعه با اینکه بیخبر بودند استیادگی تمام کردند و تا طلوع آفتاب مردانه کوشیدند لکن بالاخره فتح قلعه شد منوچهر بعد از صد و بیست سال پادشاهی راه اسلاف خویش پیش گرفت در مرض موت پسر خود نوذر را باعتماد بر سام و فرزندان او وصیت نمود چون نوذر بر تخت برآمد برخلاف وصیت پدر راه آشنائی بسام نموده طریق خلاف پیش گرفت تا اینکه رعیت از ظلم او بجان و در صدد طغیان برآمدند نوذر چون حال چنان دید سام را طلب داشت چون سام بپای تخت رسید اعیان فرس سلطنت بر او عرضه کردند و از نوذر تبری جستند سام ازان کار ابا نموده و وعده کرد که بنصایح مشفقانه پادشاه را از راه خطا بازداشته بر رعایا مهربان سازد بعد ازان اوان پشنگ پادشاه توران هرج و مرج ایرانرا شنیده انتقام خون سلم و تور را بهانه ساخت و سی هزار لشکر بسرکردگی پسر خود افراسیاب بدانجانب گسیل کرد و در عرض راه خبر رسید که روز حیات سام شام شد این خبر بیشتر سبب جرأت تورانیان گشته بقدم جلادت پیشتر نهادند دو جنگ واقع شد در جنگ اول قباد بن کاوه افتاد و در ثانی نوذر گریخته افراسیاب بالاستقلال پادشاه ایران گشت پس ازان نوذر را دستگیر کرده از پای درآورد ولی نوذر در جنگ با افراسیاب چنان جلادت و شجاعتی بخرج داد که باعث نیکنامی او شد و مردم را از نظر حقارتی که براو داشتند بازداشت بعد ازان واقعه دوازده سال ایران در تحت حکومت افراسیاب بود و بعد ازانکه عظمای فرس را گرفت خواست ایشان را تباه کند برادرش اغریث ویرا مانع شده بصوابدید او ایشانرا در قلعه ساری که حال دار السلطنهٔ مازندرانست محبوس ساخت دران اوقات زال پسر سام سردار لشکر مهراب شاه کابلی بود و با افراسیاب دم مخالفت میزد اغریث را بوعده سلطنت ایران فریفته مشروط برانکه اعاظم فرس را که در قید

کمول
بالضم کمال
ش

نوذر
لفظ صحیح بدال مهمله است
ش

بودند خلاصی دهد گویند زال این تدبیر را بدین سبب کرد که پسران نوذر طوس وگستهم شایستگی
سلطنت نداشتند لکن بیشتر احتمال میرود که وی دا امیدی در استخلاص ملک نیست بجز اینکه با این
دشمنان لقای مخاصمت و نزاع شود اغریرث تکلیف زال را قبول نموده گفت زال لشکری شایسته
بدین صوب گسیل نماید تا ویرا نزد افراسیاب بهانه باشد پس زال لشکری گران بجانب ساری فرستاد
و بنابر معاهدت اسیران خلاص یافتند خیانت اغریرث آشکار گشته افراسیاب در حضور امرای
توران او را بدست خویش عرصهٔ شمشیر ساخت چون خبر قتل اغریرث بزال رسید زو را که از نژاد منوچهر
و بقول برخی از نسل سلم بود بپادشاهی برداشت و چون زو بعد از فتح فارس سپری گشت پسرش
گرشاسب بر جای او برآمد پس از چندی زال ویرا قابل سلطنت ندیده از میان برداشت مورخین ایران
گرشاسب را آخر پادشاه پیشدادیان میدانند و بزعم ایشان دو هزار و چهارصد و پنجاه سال
این طایفه در ایران فرمانروا بوده اند نام دوازده تن ازین سلسله ثبت دفاتر است زمان ایشان
غیر از خروج کاوه خبری که بتوان گفت تاریخ است نیست اگرچه چرم پارهٔ آهنگر را سنجق پادشاهی
مقرر کردن نقلست لکن در دست عمر افتادنش بصحت پیوسته و همین خبر ثابت میکند صحت این کیفیت را

باب چهارم در سلسله سلاطین کیان

کیقباد که سر سلسله پادشاهان کیانست نسب از منوچهر داشت بعضی او را نبیرهٔ منوچهر دانند
واو در کوه البرز عزلت گزیده بود فردوسی گوید چون زال دید که گرشاسب از عهدهٔ لوازم جهان
داری نمی تواند برآید پسر خویش رستم را فرستاده کیقباد را بتاج و تخت دعوت نمود رستم کیقباد را
در پای کوه البرز ملاقات کرده ادای رسالت خویش نمود کیقباد گفت نزول او از کوه هم
بسبب همین بود که در خواب دیده دو باز سفید تاج شاهی را از زبر سر او گذاشتند پس طعام صرف نمود
قدحی چند شراب بیکدیگر پیموده راه اردوی زال پیش گرفتند زال چون از ورود کیقباد اطلاع یافت
باحضار امرای مملکت فرمان داده بمشورت ایشان تاج شاهی بر سر کیقباد گذاشت کیقباد زمام رتق
وفتق امور را در کف کفایت زال نهاده رستم را با لشکری گران بمقابلهٔ افراسیاب که مجدداً
بعزم خرابی ایران از جیحون عبور کرده بود مامور نمود و این اول جنگی است که رستم ابتدا آوازه ساخت

منقولست که در اثنای کارزار در هنگامیکه گرز سام را بر دوش گرفته تزلزل در ارکان لشکر دشمن
انداخته بود نظر افراسیاب بروی افتاده از نام و نشان وی استفسار کرد و چون ویرا[1] شناخت
نظر بر جوانی او نموده مدافعت او را سهل انگاشت و خود بعزم مقاتلت او روان شد رستم نیز چون
حریف را دانست روی بدو آورده پس از محاربتی سخت رستم کمر افراسیاب را گرفته از زین در
ربود اما کمربند گسیخته افراسیاب بر زمین افتاد و لشکریان ویرا از میدان بدر بردند تاج و کمر افراسیاب
در دست رستم ماند و شکست بر لشکر ترکان افتاد افراسیاب بر فور از جیحون عبور نموده بدر را بر
مصالحه ترغیب نمود و بناءً علیه باب مراسلات مفتوح گشت و با وجود اکراه کلی رستم امر صلح قرار گرفت
و مقرر شد که جیحون کما فی السابق حد ما بین دو مملکت باشد پس ازین مصالحت کیقباد چندی زندگانی
کرده راه سرای جاودانی گرفت در شاهنامه مسطور است که ایام پادشاهی او یکصد و بیست
سال بود و عدل و انصاف او بمرتبه بود که مردم زمان فریدون را فراموش کردند چهار پسر از وی
ماند کاوس و آرش و پشین و آرمین کیقباد کاوس را ولیعهد خود ساخت و دیگران را
باطاعت او فرمان داد در بدایت پادشاهی کیکاوس ملک را آرایشی تمام و خلق را آسایشی مالاکلام بود
تا وقتیکه یکی از زنان مطربه که با او تعلقی داشت از عذوبت و لطافت آب و هوا و خصب مراتع
مازندران تعریف کرده او را بتسخیر آن دیار مایل ساخت امرای درگاه ویرا ازین اراده منع کرده
گفتند سکنهٔ آن بلاد همه مردم وحشی اند و بر سر چنین مردم رفتن از تدبیر ملکی بعید مینماید عرایض ایشان[2]
مفید نیفتاد و از زال درخواست کردند که اراده پادشاه را منصرف سازد نصایح زال نیز سودی نداد
کیکاوس خواست تا در غیاب خود سررشتهٔ امور را بدست زال گذارد زال نپذیرفت کاوس میلاد را
تعیین نموده او را وصیت کرد که بمشورت زال در هیچ مهمی خوض نکند چون خبر حرکت کاوس
بپادشاه مازندران رسید از دیو سفید[3] استعانت جسته باتفاق بمقابلت و مقاتلت کاوس پرداختند
رزمی صعب واقع شده شکست بر کاوس افتاد در اثنای جنگ بغتتاً جمیع لشکر نابینا[4] شدند و آنچه از تیغ
رستند باسیری رفتند کاوس نیز اسیر گشت او را در یکی از قلاع محبوس نموده ارژنگ نام یکی از
امرا را بروی گماشتند خبر این مصیبت عظمی شورشی در ایران افکند زال علی الفور رستم را باستخلاص
پادشاه امر فرمود و رستم به بختیاری خدیعت و پای مردی شجاعت این خدمت را بانجام رسانید

فردوسی
نبینی که با گرز سام آمدست
جوان است و جویای نام آمدست

سلطنت کیکاوس

[2] مورخین ایران ازانها دیو تعبیر کرده اند
[3] دیو سفید احتمال دارد یکی از امرای آن ممالک است که بسبب تنگ چهره و شجاعت ساخذین لقب را باو گذارده اند
[4] گویا اشاره بکسوف است که در حین جنگ واقع شده سبب ظلمت و نابینائی لشکر شده است

دیو سفید را مقتول و پادشاه را مستخلص ساخت رعایای دیو سفید کاوس را اطاعت کردند و رستم پاداش
این خدمت بزرگ بر جانب یمین پادشاه بر کرسی زرین اذن نشستن یافت درین موضع فردوسی قصه هفت خوان را
میگوید درین هفت خوان است که رستم تن تنها بمعاونت رخش یک شیر و یک اژدها و یک ساحره و یک عفریت
و لشکری از دیوان و بالاخره دیو سفید را هلاک میکند   باجمله پادشاه مازندران چندی نیز پایداری نموده
آخر الامر بدست رستم از پای درآمده و ممالک او ضمیمه حکومت ایران گشته بسیورغال اولاد مقرر شد
اولاد دیویست که در بدو حال مخالفت و در آخر در استخلاص کاوس معاونت رستم نموده بود   منقولست
که رستم درین جنگ فیل بسیار کشت از تاریخ قدیم و تماثیل موجوده ایران معلوم میشود که این جانور درین مملکت
بسیار بوده است آب و هوای مازندران و وفور نباتات این ولایت موافق تر است بمزاج این نوع حیوان
از سایر صفحات ایران   القصه کاوس باصفهان مراجعت کرد بعد از چندی خواست تا دختر پادشاه
هاماوران را باجبار در حباله نکاح خود درآورد امیر هاماوران ویرا ضیافت نموده چون اجابت نمود او را
گرفته محبوس ساخت ایران باز ازین واقعه برهم خورد و افراسیاب بر فور بعزم تسخیر این خطه از جیحون عبور کرد
از ابتدای ظهور اسلام تا بحال که هزار و دویست سال است و تاریخ معتبر در دست هست گویا هر وقت
انتعاشی بحال ایران راه یافته لشکر ترکستان همیشه ازین راه روی بایران آورده اند و اینصورت قرینه
و دلائلی است بر اینکه حملات سپاه توران نیز در ایام قدیم در باب اختلال ملک که مکرر در تاریخ سلف ذکر شده است
غالبا حقیقت داشته باشد باجمله رستم چون کار ملک را درهم دید لشکری گران فراهم آورده بجانب هاماوران
شتافت پادشاه هاماوران چون این خبر شنید از سلاطین مصر و بربر استمداد جسته باتفاق ایشان استعداد جنگ
رستم نمودند اما هر دو اسیر شده کاوس نجات یافت و بعد رستم پادشاه هاماوران بدفع افراسیاب
پرداخت افراسیاب چون حال بدینمنوال یافت مصلحت در ستیز ندیده روی بگریز نهاد   فردوسی گوید
کاوس پادشاهی بود جبار و متکبر و همواره خیالاتیکه از روی تجبر نمودی و از اجرای آن عاجز بودی
ویرا گرفتار گونه گونه مصایب داشتی ولی این مطلب واضحست که شاعر کاوس را باقسام بلاها و انواع محن مبتلا
ساخته تا تمام بها در اینکه در استخلاص وی بذل جهد نموده اند بتقریب مقام ذکر کند   بنابر علیحده سلطنت
کاوس با هزار گونه افسانه مرتبط است که ذکر آنها مناسب این مقام نیست   از انجمله قصه رستم و سهراب است
مترجم گوید مؤلف این قصه را برای اطلاع اهالی انگلستان از شاهنامه بطور اختصار مذکور نموده در حاشیه کتاب

نوشته است

۱ سیورغال بفتحتین و واو معروف بمعنی مدد معاش و انعام باشد

۲ غالب مورخین هاماوران را عربستان میدانند در فرهنگ جهانگیری یمن نوشته است

۳ یعنی سلطان مصر و سلطان بربر

نوشته است لکن چون در ایران غایت اشتهار دارد فایده در ترجمه آن نیست   مع الحدیث در خلال این
احوال قضیه رویداد که ایرانیان و تورانیان را در محاربتی صعب و طویل انداخت و آن اینست که کاوس را
دختری از منسوبان افراسیاب را که از توران بایران گریخته بود در حباله ازدواج داشت و ویرا از آن دختر
پسری بود سیاوش نام که بجهة تربیت برستم سپرده بود گویند سیاوش صباحت منظر با صلاحیت مخبر
جمع داشت سودابه دختر پادشاه هاماوران را سودای عشق او در سر افتاده هر قدر خواست تا از آتش
خود اخگری در خرمن شاهزاده اندازد دیده آهن سرد کوفتن است بالاخره شرارهٔ انتقامش شعله ور
شده با تهامش کمر بست لاجرم شکایت بکاوس برده گفت سیاوش قصد ناموس من دارد کاوس بعد
از استفسار از صورت واقعه چون از سخن وی استشمام رائحه صدق ننموده اعراض کرد بار دیگر سودابه
شاهزاده را بیکی از خاتونان حرم متهم نمود سیاوش ازین تهمت نیز برفتن در آتش برائت ساحت
خود را ظاهر ساخت و بی آنکه نقصانی بدو راه یابد از آتش برون رفت و با اینحال در حق سودابه نزد پدر شفاعت
کرد   این عادت رفتن در آتش که هنوز در بعضی از ملل بی تربیت جاریست چنین مینماید که وقتی در میان جمیع
ملل عالم شیوعی داشته است   باجمله افراسیاب هم از مدتی دیر باز در خیال داشت که حمله دیگر بجانب
ایران برد درین اوقات اتفاقی افتاد که این مطلب در عهده تعویق افتاد سپاهی بیشمار از ایرانیان
گرد آمده بودند و خود خوابی هولناک دیده بود اگر چه بعضی از معبرین گفته اند اعتباری بانخواب نیست بلکه
تعبیر بعکس است ولی معتقدین وی گفتند ازین خواب تاثیر بد معلوم میشود و بجد هر چه تمامتر استدعا
کردند که از جنگ بپرهیزد افراسیاب اندرز ایشانرا پذیرفته با رستم و سهراب که امارت لشکر بایشان
مفوض بود ابواب مراسلت مفتوح گردانید و از در مصالحت پیغام فرستاد و ایشان شروط سخت القا
کردند از انجمله این بود که افراسیاب بخارا و سمرقند و چاچ و سنجاب را بسلطنت ایران واگذارد و صد تن
بطور ضمانت بایران فرستد افراسیاب نیز باین شروط رضا داد ولی چون کاوس قصه خواب افراسیاب
شنیده بود و طمع در سر افراسیاب بسته قبول مصالحت ننمود فرمان فرستاد تا سیاوش وکلا را
(یعنی کسانیرا که بطور ضمانت گرفته بودند) بپای تخت گسیل نموده سرداری سپاه را بطوس گذارد و
طوس را گفت تا در ایقاد نیران قتال و جدال برخویش بهتان روا مدار و سیاوش را ازین کردار
ناپسند دیگ غضب درجوش آمده وکلا را با فراسیاب باز پس فرستاد و خود نیز باوی ملحق گشت افراسیاب

۱ ایقاد بالکسر آتش افروختن باشد

بمدارای وی شادمان شده سوگند یاد کرد که هرگز با کاوس پیرامون مصالحت نگردد و بعد ازان سیاوش
نامه بپدر نوشت و دران درج کرد که باعث رفتن او بتوران عداوت سوداوه بود و پس از چندی
دختر پیران ویسه و ازان پس فرنگیس دختر افراسیاب را از در زناشوئی بخواست افراسیاب
ممالک چین را بجهاز فرنگیس بسیاوش بخشیده او بدانجانب شتافت و شهر کنگ را بنا نهاده
دارالملک خویش ساخت و در تمشیت بلاد و ترفیه حال عباد غایت جهد مبذول داشت ازین
سبب بعضی از امرای توران خاصه گرسیوز برادر افراسیاب بروی حسد بردند گرسیوز همواره خیال
تغلب و استقلال سیاوش را در نظر افراسیاب جلوه داد وی لکن افراسیاب بحکم مروت اکراه داشت
که مهمان و کسیرا که در سایه حمایت و عطوفت اوست ضرری رساند حتی وقتیکه بروی ثابت شد
که اقوال اعادی در حق او صورت وقوع دارد هم بایذای او راضی نشده عزم کرد تا سیاوش را
از حدود ممالک خویش براند گرسیوز ویرا مانع آمده گفت این کار از حزم دور است بلکه در حقیقت
ظلمیست برخانواده سلطنت توران از آنرو که آینده مملکت عرضه حملات پادشاهی قوی دست
خواهد شد که نه تنها از جمیع اطراف و اتحاد ملک بخوبی مستحضر است بلکه رعایای ما دل بجانب وی دارند — انجام سیاوش
بالاخره افراسیاب مستشعر گشته سیاوش را بحیله تباه ساخت فرنگیس در آنوقت حامله بود افراسیاب
ازبیم آنکه مبادا نسل وی پای گیرد و دست انتقام از آستین برآرد بقتل فرنگیس فرمان داد امرا
باتفاق ویرا ازین کردار ناستوده مانع آمدند بنابراین افراسیاب فرنگیس را به پیران ویسه سپرده
سفارش کرد چون طفل متولد شود بقتل رساند چون پسر متولد شد وزیر از رحمت طبیعی از ارتکاب
آن عمل باز داشته ویرا بیکی از شبانان حوالت کرد و با افراسیاب گفت فرستادم اورا بصحرا — [illegible]
بیفکندند ظفرا نام کیخسرو نهاده در خفیه بتربیتی که لایق نژاد و شایسته حال مستقبل او باشد کوشید
چون پسر بسن تمیز رسید زنده بودنش مسموع افراسیاب افتاد صورت واقعه را از پیران ویسه سؤال
کرد وزیر گفت شنیدم شبانی اورا یافته و بزرگ کرده لکن سفیه و بی تمیز است افراسیاب خواهش دیدن
وی کرد پیران ویسه بعد از آنکه آنچه از لوازم ملاقات بود بکودک آموخت ویرا بنظر افراسیاب رسانید
کیخسرو برحسب دستور العمل چون بیگانگان و دیوانگان حرکت نمود و هر سؤالی را جواب مضحکی ادا
کرد و افراسیاب مطمئن شد   خبر کشته شدن سیاوش شورشی عظیم در ایران انداخت کاوس از در

انتقام جمع آوری لشکر نموده باحضار رستم فرمان داد رستم پیغام داد که آمدن موقوف بقتل سوداوه است
که در حقیقت کشنده سیاوش اوست کاوس از اضطرار با همین تن در داد و رستم بجانب دشمن شتافت
از جانب افراسیاب نیز سرخه با سی هزار کس در حرکت آمد لشکر سرخه با طلایه سپاه ایران که
فرامرز پسر رستم سردار ایشان بود ملاقی شده درهم آویختند شکست بر ترکان افتاد و سرخه بقتل رسید
سر او را بکاوس فرستادند چون افراسیاب ازین قضیه آگاه شد خود بمحاربت مبادرت نمود در معرکه
اول پیلسم نام یکی از رجال دران که افراسیاب با او عهد کرده بود که اگر بر رستم غالب آید نیمه
مملکت خود بدو گذارد بمیدان رفته رستم نیزه بر کمرگاه او زده از زین در ربود و در صف سپاه مخالف
انداخت بعد ازان کسیرا یارای مقابلت رستم نماند افراسیاب خود بمیدان تاخته با رستم در آویخت
لکن اسبش دران گیرودار سقط شده بمدد لشکریان خود از چنگ حریف رهائی یافت پس طرفین
شمشیر درهم نهادند انجام ظفر قرین ایرانیان گشته دشمنان از فرسنگی چند از معرکه براندند در
مراجعت افراسیاب بقتل کیخسرو فرمان داد پیران ویسه ویرا مانع آمده گفت صواب آنست
که اورا بدانسوی دریای چین فرستند تا دیگر امید برگشتن نداشته باشد القصه افراسیاب مجبور شد
که دل از ملک بردارد و رستم هفت سال در توران فرمانروا بود و بعد ازان حکومت را به پسر خود
فرامرز گذارده بدربار کاوس مراجعت نمود منقولست که ایرانیان در جستجوی کیخسرو لازمه سعی
و اهتمام مبذول داشتند فردوسی گوید که گیو که یکی از مشاهیر شجعان ایرانست بجمیع بلاد چین
سفرها کرده لشکرها شکست و هزار گونه عجایب نمود تا چنانکه مامول بود بمقصود فایز آمد آخر چون کیخسرو
نزد کاوس رسید از غایت فرح از تخت بزیر آمده ویرا بر اورنگ نشانید و دیهیم پادشاهی بر سر
او نهاده امرا را باطاعت او وصیت نمود همگنان فرمان پادشاه را پذیرفتند مگر طوس که گفت
فریبرز پسر کاوس احق باین مطلبست و درین باب مابین طوس و گودرز پدر گیو منازعتی شدید دست داد
کاوس گفت تا نزاع از میان برداشته شود هر دو را بجنگ دیوان بفرستم هر کدام غالب آید
سریر کامرانی اورا شاید قرعه فیروزی بنام کیخسرو افتاده بر مسند جهانبانی برآمد تا کاوس در
حیات بود کیخسرو دقیقه از رعایت ادب بالنسبه بوی فرو گذاشت ننمود زال و رستم که در سیستان
بودند بپای تخت رسیده تهنیت گفتند و پیشکشها گذرانیدند کیخسرو نیز از حضور ایشان اظهار بشاشت

وضع قلعهٔ کلات نادری

نموده علی الفور باحضار سران سپاه فرمانداد و بانتقام خون پدر کمر بست و خود بنفس نفیس متوجه حرب
افراسیاب گشت احکام ادارهٔ سپاه را کلیتاً برای ورویت رستم مفوض داشت طوس را سر
مقدمه فرموده وصیت نمود که احترام ممالک فرود برادر را که از دختر پیران ویسه بود و در
خراسان مقام داشت مرعی دارد فرود در کلات چی جرم که درین زمان بکلات نادری معروفست
سکنی داشت چون نادر در دهی کوچک قریب بآن متولد شده بود در استحکام آن کوشید با اینخیال
که اگر دارالملک نتواند شد باری یکی از قلاع مستحکمه مملکت باشد قلعهٔ کلات بمسافت سی میل ما بین شمال
و جنوب مشهد بر کوهی منیع واقعست و فقط دو راه تنگ دارد چون شش هفت میل بالا روند سطحه ظاهر شود
قریب دوازده میل و در آن مشتمل بر چشمهای جاری و چمنها و زراعت چون ده یازده میل دیگر بالا
روند سطحی دیگر مانند اول در نظر آید از فوت نادرشاه بعد دیگر کسی بتعهد حال این مکان
نپرداخت القصه طوس بحوالی ملک فرود رسید فرود و یرا دشمن پنداشته مهیای جدال
گشت طوس پسر داماد خویش را نزد فرود فرستاده او را بملاقات خویش دعوت نمود
شاهزاده ازین پیغام بی ادبانه چنان خشمگین شد که فرمود هر دو رسول را بقتل آوردند لهذا جنگ
در پیوست و فرود هنگامیکه بر سر قلعه دفاع میکرد تباه گشت ایرانیان پیش رفتند پیران ویسه
با جمعی از ترکان بیک ناگاه بر ایشان تاخته بسیاری از ایشان عرضهٔ تیغ تیز و بقیة السیف پی
سپر بادیهٔ گریز گشتند طوس بواسطه نافرمانی و این شکست از درجهٔ اعتبار افتاده مقید شد کیخسرو
امارت مقدمه را بفریبرز داده بمقابلهٔ پیران مامور ساخت او نیز مقاومت نتوانست نمود
لشکری دیگر بسرداری گودرز بمحاربت آن پیر کاردیده روانه شد پس از زحمت صعب باز پیران
ظفر یافت و ایرانیان روی از معرکه برتافتند منقولست که هفتاد نفر از فرزندان و فرزندزادگان
گودرز درین معرکه بقتل رسیدند ازین فتوحات پی در پی افراسیاب را فرحی بی اندازه روی نمود
عزم کرد که خود دست بردی با لشکر بزرگ ایرانیان که رستم و کیخسرو در آن بودند نماید از اینجانب نیز
کیخسرو دوباره طوس را از حبس خلاصی بخشوده بحرب پیران فرستاد و درین حرب پس از آنکه
هفت روز طول کشید و ظفر ترکان را بود و طوس از روی اجبار بکوه پناه برده ترکان و یرا در میان
گرفتند و نزدیک بود که ایرانیان از پای در آیند که رستم رسیده ایشانرا از آن تهلکه رهائی داد و رستم

درین معرکه و چند جنگ دیگر بر خصم غالب آمده خاقان چین را که یکی از دوستان بزرگ افراسیاب و
درین جنگ بر فیل سفید قوی هیکلی سوار بود اسیر کرد ازین سبب شکست بر لشکر ترکان افتاد و افراسیاب
بپای تخت خویش گریخت و فتح پای تخت بجهه رسیدن پولادوند پادشاه ختن بتعویق افتاد و لکن
چون پولادوند نیز عرضهٔ هلاک گردید افراسیاب دل از ملک برداشته سر خویش گرفت
رستم ممالک و یرا بسرداران ایران قسمت نموده بدربار کیخسرو مراجعت نمود چنین مینماید که افراسیاب
باز ملک خود را بدست آورد و یکی از کارهائیکه درین اوقات اتفاق افتاد خلاص کردن رستم است
بیژن پسر گیو را که بواسطه عشق منیژه دختر افراسیاب گرفتار گشته بسزای جسارت او را در چاهی سرنگون
آویخته بودند و فقط توجه پنهانی منیژه او را از هلاک باز داشت رستم در زی تجار بپای تخت افراسیاب
رفت و بیژن را از زندان بر آورده روی بایران نهاد و افراسیاب فوجی بتعقیب ایشان فرستاد
شکسته حال برگشتند چون نظر کیخسرو بر بیژن افتاد بسجدهٔ شکر بجای آورد از آنرو که بیژن را در
حضرت وی اعتباری تمام بود و بازای این خدمت رستم را تاج شاهی بخشید بعد ازین قضیه رستم را
در جنگهای بسیار با نبیرهٔ خود برزو پسر سهراب که مانند پدر از جانب افراسیاب سردار لشکر بود مشغول
می بینیم و اگر اسباب شناخت طرفین فراهم نیامدی مآل حال برزو نیز چون پدر خویش سهراب
بانجام رسیدی ولی بعد از تعریف و تعرف طرفین ما بین جد و نبیره قواعد محبت ممهد شد افراسیاب را
چون ازین امر نیز مایوسی حاصل شد بجنگ و نیرنگ دخترکی رقاصی توسل جسته این حیله نیز چنانکه باید
اثری نکرده عاقبت محاربهٔ عظیم روی داده کرهٔ اخری ظفر ایرانیان را شد بعد ازین جنگ پیران ویسه
افراسیاب را بمراجعت نصیحت نمود افراسیاب قبول نکرد و اسب در میدان تاخته کیخسرو را بمبارزت طلب نمود
کیخسرو خواست دعوت و یرا اجابت کند امرای سپاه و امنای درگاه مانع شدند و گفتند تو از
صدمات و توالی مصائب افراسیاب را از جان سیر و بموت دلیر ساخته از عقل صواب اندیش مستبعدست
که جمیع فوایدیکه تاکنون از شمشیر بهادران عاید شده است بمبارزت چنین شخصی عرضهٔ مخاطره ساختن
در اثنای این گفتگو برزو بمقابله افراسیاب شتافت افراسیاب چون و یرا دید بکفران حقوق و
عقوق و عصیان او را معاتب ساخت این عتاب بر برزو گران آمده خواست بر افراسیاب حمله برد
که ترکان از جای در آمدند ایرانیان نیز چون حال چنین دیدند بیکبار بر ترکان حمله بردند تا شام آنروز

زیّ
بالکسر و تشدید یا
معنی لباس و جامه
ش

عُرضه
بالضم در میان انداخته
شده و پیش آورده شده
ش

جنگ مغلوبه بود شبا هنگام دست از هم کشیدند لشکر افراسیاب برگشت چنین معلوم میشود که شکست
نخوردند زیرا که ایشان را تعاقب نکردند این جنگ در سیستان واقعشد رستم کیفیت کیخسرو را اصابت
نموده جشنهای ملوکانه ترتیب نمود و پس از انجام مراسم تهنیت و خلع یافت استدعا کرد که عمر زیاد
شده است اگر اذن حضرت شهریاری باشد بقیه زندگی را بعزلت گذرانده و فرزند و نبیره او فرامرز
و برزو بجای او در خدمت باشند پادشاه سر رضا جنبانیده حکومت غور و هری را به برزو داد
و فرامرز را بغزای هندوستان فرستاد و وصیت فرمود که چون هندوستان مسخر شود با لشکر گودرز
که بجنگ تورانیان معین است بپیوندد و در این جنگ گودرز با پیران مقابلت دست داد و بعد
از اندک زد و خوردی پیران بگودرز پیغام فرستاد که اتلاف نفوس و اهراق دماء اطفای
حرارت طرفین نخواهد کرد   روان سیاوش را زان چه سود   که از بوم توران برآری تو دود
به تنها من و تو براین دشت کین   بگردیم و جنگ آوران همچنین   و بعلاوه وقت ضایع
کردن است همان بهتر که من با چند تن از خواص خویش و تو نیز با معدودی از گردان کار دیده
بمیدان درآییم و در هم آویزیم و ببینیم تا کوکب اقبال کرا یاوری کند گودرز قبول این مطلب نموده
از هر طرف ده تن بمبارزت گزیدند و در جمیع ظفر ایرانیان را بود و مابین پیران و گودرز رزمی سخت
واقعشد چه هر دو کار دیده و بهادر بودند تا آخر اسب پیران از پای درآمده بزمین افتاد و
بازوی راستش بشکست و چون دستش از کار رفته عاجز شد خواست تا بیکی از کوههای نزدیک پناه
برد گودرز او را تعاقب کرد و چون بوی نزدیک رسید گفت اگر جان خویش را خواهی تن به بند
ده پیران گفت برای چند ساعت عمر نام خود را بر باد نخواهم داد و این گفته برگشت و با دست
چپ نیزه بجانب گودرز انداخت گودرز از آن زخم قلیلی رسیده او نیز فی الفور مضراب خود را
بطرف پیران انداخت مضراب بر قلب پیران آمده نگونسار گشت گودرز یک کف از خون
دل او بانتقام سیاوش و فرزندان او که در آن معرکه بر خاک افتاده بودند نوشید نقل است
که هشتاد نفر از فرزندان و فرزندزادگان گودرز در آن معرکه در معرض هلاک و بوار در
آمدند القصه روی خود را از خون پیران سرخ کرده خواست سر او را از بدن جدا سازد
لکن ملاحظه فضایل نفسانی و شئونات پیران او را ازین عمل باز داشت چون باردو مراجعت

اهراق بالکسر خون ریختن ش

مراد از مضراب نشنه است که قسمی است از خنجر ش

این عبارت مکرر شود ش

گرد دلیران با سرور تمام او را استقبال نموده معلوم شد که حریفان دیگر نیز همه بر خصم غالب
آمده اند چون جسد پیران دیده را بنظر کیخسرو رسانیدند ویرا سوابق حقوق وی بخاطر آمده رقت
دست داده حکم کرد تا در تغسیل و تکفین وی غایت احترام را مرعی دارند چنانکه فردوسی گوید با تخت
و گرز و کلاه در دخمه گذارند بعد از آن کیخسرو فرصت از دست نداده از جیحون عبور کرده سمرقند و
بخارا را بحیطه تصرف درآورد   افراسیاب صلاح در صلح دیده پسر خود شیده را بجهة سرانجام این
مطلب بسفارت نزد کیخسرو فرستاد ولی چنین مینماید که شیده قابلیت این مرحله را نداشت پیغام
پدر را با غروری هر چه تمامتر ادا کرد بالاخره کیخسرو را بمبارزت خویش طلبید و حرکات بی
ادبی شیده بحدی شد که محال بود کیخسرو را از مقابله او باز داشتن لهذا بمبارزت مرکب تاخت
و شیده را بخاک هلاک انداخت چون خبر وحشت اثر فوت پسر بافراسیاب رسید بمقارعت
مسارعت نمود لشکر او درین هنگامه بجان کوشیده داد مردی دادند ولی چون عزیمت بخت
بود هزیمت کردند افراسیاب بیچاره بعد از آنکه چندی سرگردان بود در کوهها گرفتار گشته
ویرا نزد کیخسرو بردند کیخسرو حکم کرد که او را از همان شربت که سیاوش بیگناه را چشانیده بود بچشانند
چندی بر این بر نیامد که کیخسرو را عزم شد که از تاج و تخت استعفا کند لهذا کابل و زابلستان و نیمروز
را برستم واگذاشته که نسلاً بعد نسل حکومت این بلاد در خانواده وی باشد و تاج سلطنت بر سر لهراسب
گذاشت لهراسب داماد کیکاوس بود کیخسرو او را بفرزندی خویش برگزیده بود و حکومت خراسانرا
بطوس داده با وی و فریبرز پسر کیکاوس وصیت نمود تا در اطاعت لهراسب یکدل باشند و بعد
از آن با بعضی از امراء بیرون رفته تا بچشمه رسید که آرامگاه او مقرر شده بود و بنا بر قول فردوسی
در آنجا غایب شد و امرائیکه با وی بودند بطوفان هلاک شدند   عمر کیخسرو نود و سلطنتش شصت
سال بود و او پادشاهی بود بخصایل نیکو و صفات بزرگ آراسته هنوز نام او در ایران باحترام
مذکور است   صاحب زینة التواریخ گوید که او نمرده بلکه غایب است و در اخبار است که او
پیغمبر بوده   لهراسب اگرچه در مبادی حال جمعی از سلطنت او اکراه داشتند لکن شمایل اخلاق
وی و قواعد نیکو که در ترتیب و تربیت ملک و سپاه وضع کرد طولی نکشید که رقبه ناس را در ربقه
اطاعت وی آورد و حکام ایران و توران سر بر خط فرمان او نهادند   رستم گودرز را که بجنگ بخت‌نصر

نیمروز حالا جزئی از سیستان است وجه تسمیه آن در افسانه ایرانیان چنین مذکور است که دریاچه بوده و بعضی از اجنه آنرا در نصف روز خشک کرده و از این سبب بدین نام خوانده شد اما این لفظ در فارسی چنانچه در فرهنگ است و زبان جرمانا و بعضی السنه دیگر بمعنی جنوب است و این ملک هم بخط مستقیم در جنوب بلخ که در قدیم پای تخت ایران بوده واقعست احتمال دارد که وجه تسمیه این جهت باشد ش

مقارعت روبرو شدن و شمشیر زدن ش

معروفت والی عراق عجم ساخت و فرمانداد تا از جانب مغرب مملکت را ضبط دهد در تاریخ
طبری مذکور است که رحام لشکری بجانب بیت المقدس گسیل کرد دران اوقات یکی از اولاد داود پیغمبر
دران بلد حاکم بود و چون خبر ورود لشکر ایرانیان شنید اظهار متابعت نمود و بجهة معاهده یکه در
میان رفت یکی از اعیان بنی اسرائیل را بطور ضمانت بجانب رحام فرستاد و لشکر ایران مراجعت
نمودند اما هنوز قدری نرفته بودند که خبر رسید که یهود شورش کرده والی خود را بجهة آن مصالحه
بقتل رسانیدند امیر لشکر این خبر را به بخت نصر انهاء کرد بخت نصر علی الفور به بیت المقدس تاخته
شهر را مسخر ساخت و قتل و غارت نموده آنچه از شمشیر جان بردند باسیری برد محقق است که بخت نصر
مورخان آسیا همان بناخاذ نزر محرر ین یهود است و شک نیست که مابین تقریر مؤلفین اسلام و
یهود درین باب مشابهتی تمام است لکن قبل از آنکه بتوانیم اعتماد و به نتیجه کنیم مقدماتی چند هستند که با
باهم تطبیق داده شود و ازاین مطلب و مطالب دیگر از همین قسم در باب آینده بحث خواهد شد
ترجیحی که لهراسب بفرزندان کاوس میداد موجب رنجش پسر او گشتاسب گشته در خلع پدر با دیگران
یکدل شد و چون تیر تدبیر بر هدف مراد نیامد بجانب ممالک روم گریخت بنا بر خبر مشهور حسن
طلعت گشتاسب سبب این شد که کتایون دختر قیصر جمیع جوانانی را که بحکم پادشاه در زیر قصر او جمع شده
تا هر کدام را به پسند دبشوهری اختیار کند محوظ نظر عنایت نساخته نارنجی که علامت انتخاب بود بجانب
گشتاسب انداخت پادشاه از دنائت طبع دختر بغضب آمده چون این رسم مملکت شده بود لابد
تن درداد ولی از همان ساعت این رسم را موقوف و دختر را از سرای سلطنت بیرون کرد
راوی همین افسانه فردوسی گوید که بعد ازین مقدمه قیصر گفت دو دختر دیگر خود را نخواهم داد مگر
بکسیکه شیر و اژدهائیکه دران اوقات در مملکت خرابی میکردند بکشد ده نفر از امرا که عاشق آن
دو دختر لکن بجان خود عاشق تر بودند چون این کیفیت شنیدند از گشتاسب که آوازه شهامت او
باطراف رسیده بود استمداد جستند گشتاسب آن دو جانور را کشته و آن دو عاشق دلخسته این
کار را بر خود بسته بوصال رسیدند بعد از چندی قیصر از حقیقت حال آگاه شد گشتاسب را خواند
و پوزش نموده سپهسالاری سپاه را باوی تفویض کرد صیت شهامت و شجاعت گشتاسب رفته
رفته بایران رسید لهراسب را حرکت لشکر دشمن بسر داری پسر خود موجب وحشت گردیده لشکری

انهاء
بالکسر و سکون نون
اطلاع دادن و خبر رسانیدن
ش

بکسر زن و فتح
با و تشدید را

بسرداری پسر دیگر خود زریر بجانب گشتاسب گسیل کرد و تاج سلطنت را مصحوب وی ساخت و وصیت
کرد که هر جا با برادر ملاقات کند آن تاج را بر سر وی نهد چون تقارب فئتین دست داد
گشتاسب بدون تأمل بار دوی برادر شتافت و مردم اردو چون از آمدن او خبردار شدند
با سرور تمام استقبال نموده بر وی بسلطنت سلام کردند زریر نیز برحسب فرمان پدر دیهیم
شاهی بر تارک وی نهاده بر آئین ملوک عجم تخت ویرا نماز برد گشتاسب نامه بقیصر نوشته
استدعای حضور وی کرد قیصر آمده داماد خود را پادشاه با لاستقلال ایران یافت بعد از آن
معاهدتی مابین ملتین مقرر شده گشتاسب با کتایون بایران شتافته چاکر خاص با اخلاص پدر
گشت لهراسب ویرا ولیعهد خود خوانده پس از چندی مهام پادشاهی را باو حواله نموده خود
گوشه عبادت گزید مورخین ایران برانند که ایام سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود
شهرت پادشاهی گشتاسب بیشتر بجهة آنست که در ایام او پارسیان دین زردشت یعنی
مذهب آتش پرستی اختیار کردند زردشت را که مخترع این کیش است پهلویان پیغمبر دانند
و مسلمین طرارش خوانند پارسیان را دعوی آنست که شخصی بود متصف بجمیع کمالات نفسانی
و مسلمین را عقیدت آنکه او منجمی بود ماهر و شیطان او را فریب داد تا اختراع مذهب
الحاد نمود فردوسی گوید شیطان از میان آتش با او حرف زد و اتفاق است بر اینکه او در
زمان گشتاسب بود و گشتاسب دین او را اختیار کرد و در اجرای احکام و اعلای اعلام شریعت
وی جهد بلیغ مبذول داشت چنانچه در اطراف ممالک خویش فرمود تا آتشکدها بنا کردند و مردم را
بر پرستیدن آتش اجبار نمود در زینة التواریخ مسطور است که اول اسفندیار پسر گشتاسب
بدین دین درآمده پدر را نیز دعوت نموده براه آورد مسقط الراس زردشت شهر ارومی
از بلاد آذربایجان است و ظهور این مذهب ابتدا در انجا شده در جمیع ممالک ایران شیوع یافت
منقول است که پادشاه فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغی نموده احکام دین
جدید را بران نگاشتند و در یکی از دخمه های اصطخر فارس بودیعت نهادند و مردم پاک
اعتقاد بمحافظت آن گماشتند تا دست کفار و مردم فاسد العقیده را از انجا دور دارند
چون این خبر بارجاسب پادشاه توران رسید نامه بگشتاسب نوشته او را بر خطای خویش متنبه

فئتین
تثنیه فئه است
که بمعنی جماعت مردان
و گروه لشکر باشد
ش

الحاد
بیدینی و از راه
حق برگشتن
منش

ساخت و نصیحت کرد تا بکیش آبا و اجداد خود رجوع نماید والا آماده جنگ باشد گشتاسب ازین مکتوب غضبناک شده جنگ شروع شد در معرکه اول زریر برادر گشتاسب بدست بیدرفش پسر ارجاسب جان داد لکن بیدرفش نیز بضرب شمشیر اسفندیار پسر گشتاسب بخاک هلاک افتاد و بالاخره لشکر ارجاسب شکست فاحش خورده بمملکت خود گریختند   چندی بعد ازین محاربه حیلهای گشتاسب اسفندیار را بران داشت که گردن از اطاعت پیچیده کوس استقلال فرو کوفت بعد از اندک مدتی بازچنین مینماید که بدر باز رجوع نموده مقید شد هنوز خبر حبس اسفندیار بتوران نرسیده بود که پادشاه آن مملکت ارجاسب لشکر بایران کشیده گشتاسب را شکست داده دختر او را به اسیری برد گشتاسب از همه جا مأیوس اسفندیار را از حبس بیرون آورده استمالت نمود و گفت اگر او در استخلاص خواهر خود کوشد تاج و تخت را باو واگذارد اسفندیار قبول اینمعنی نموده با لشکر متوجه رویین دژ که پای تخت ارجاسب بود گشت گویند که از بلخ با آن شهر سه راه بود یکی بمسافت چهار ماه و دیگر دو ماه و دیگر شش یا هفت روز لکن این راه صاحب زینة التواریخ گوید دشتی بود خیابان بی آب و علف مشحون از جانوران درنده و حیات گشنده چنانکه هیچکس خیال مسافرت ازان راه نبستی اسفندیار عزم کرد که ازین راه سالک منزل مقصود گردد شصت نفر از مردان کاردیده انتخاب نموده باقی لشکر را اسباب و اثاثه را به پشوتن برادر خود سپرده او را فرمان داد که از راهیکه دو ماه مسافت است متوجه رویین دژ شوند و همچنین وصیت کرد که چون بپای تخت دشمن نزدیک شوند منتظر علامت آتش باشند و بمجرد دیدن آتشهای افروخته یورش بشهر برند اسفندیار با شصت نفر از یاران خود در زی تجار برآمده و اشیای نفیسه و امتعه فراوان همراه برداشته از دشت مذکور بسلامت گذشته بی آنکه کسی گمان بد در حق ایشان برد وارد رویین دژ گشتند و در افواه انداختند که یکی از تجار متمول با جمعی از دوستان خود از ظلم گشتاسب گریخته پناه باین ملک آورده است رفته رفته چنانکه مقصود بود خبر مسموع ارجاسب گشته اسفندیار را طلبکرد تا مال التجاره او را ملاحظه کند اسفندیار بلباس تبدیل نزد ارجاسب رفته چند جواهر قیمتی برسم پیشکش گذرانیده از عنایات و حمایت پادشاه مستظهر گشت بالجمله بهیچوجه گمانی باشیان برده نشد تا شبی که در روز آن لشکر ایران در مقابل شهر رسیدند و اسفندیار علامت مقرر را نمود و لشکر از بیرون علی الفور حمله بردند اسفندیار

[illegible]

حیات بالفتح و تشدید یا یعنی مارها

با یاران خود غفلتاً بر سر ارجاسب تاخته او را با برادران وی عرضه شمشیر ساخت و خواهر خویش را با تخت ارجاسب و غنیمت وافر نزد پدر فرستاد و حکومت توران را بمردی نیک سیرت که از اولاد اغریرث بود بخشید   صاحب زینة التواریخ گوید که اولاد اغریرث تا زمان اسکندر در آن مملکت حکومت داشتند   اخبار مختلفه درباب کارهای اسفندیار وارد است بنا بر قول فردوسی بعد از آنکه جنگ اول با ارجاسب بشهامت اسفندیار بنوع خوش انجام یافت گشتاسب ریاست لشکر را باو واگذاشت و حکم او را بر جمیع ممالک ایران نافذ داشت این ترقی سبب شد که دشمنان او فرصت یافته بعرض گشتاسب رسانیدند که اسفندیار قصد جان او دارد بنا برین گشتاسب او را باصطخر طلبیده و بمجرد ورود او را در یکی از قلاع آذربایجان مقید ساخت اینمعنی باعث منازعت مابین علمای ملت و اعیان دولت بلکه باعث جرأت پادشاه توران شد که دیگرباره لشکر بایران کشیده بلاد خراسان را تاراج نمود و بلخ را گرفته زردشتیان را قتل عام کرد   لهراسب نیز درین هنگامه هدف تیر تقدیر گشت و زردشت قبل ازین فتنه بچند ماه مرده بود و درفش کاویان که از زمانی دیرباز سنجق دولت بود بدست دشمن افتاده بتوران بردند گشتاسب را چون این اخبار موحش استماع افتاد لشکری گران جمع آوری نموده در ابتدا ظفر قرین حال او شد و تا رود جیحون هزیمتیان را تعاقب کرد لکن در این اثنا لشکری دیگر بمدد دشمن رسیده کار وارونه گشت گشتاسب هزیمت یافته نیمه سپاهش عرضه شمشیر گشته نیمه دیگر باشکال تمام بخراسان رسیدند گشتاسب چون حال بدینمنوال دید دانست که از مدد اسفندیار چاره نیست وزیر خویش جاماسب را که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است نزد پسر فرستاده اسفندیار را او باره بر سر رضا آورد تا اعمال سابقه پدر را بر طاق نسیان نهاده بانتقام ملک و ملت کمر بست و هم فردوسی گوید که اسفندیار بیشتر بجهة تعصبی که در دین زردشت داشت این کار را اختیار کرد و در غزای با اعدای ملت غایت جهد مبذول داشت بعد از گذشتن از هفتخوان چنانچه در شاهنامه مسطور است و اظهار رشادتها در بیابانیکه رستم نیز از آن بزرگتر کاری نکرده بود برویین دژ رسیده خصم را در میدان شکست ارجاسب را کشت و پای تخت او را بتصرف آورد غالب اهالی را به تیغ گذرانیده دو خواهر خود را از قید اسارت رهائی داد و درفش کاویانرا که سنجق دولت بود از

جنگ دشمنان بیرون آورد   وهم فردوسی گوید که اسفندیار هندوستان و عربستان و دیار مغرب را تسخیر کرد ولکن کیفیت فتوحات مزبوره را نمی نویسد در یکی از کتب فارسی که اسفندیار نامه گویند افسانهٔ طویلی در باب کارهای اسفندیار در بلاد مغرب نوشته اند   بالجمله اسفندیار بعد از انجام وقایع مذبوره ببویهٔ سلطنت منتظر وعدهٔ پدر بود گشتاسب چون نمیخواست تاج از سر و پای از تخت برگیرد بهانهٔ دیگر آغاز کرده اسفندیار را گفت من شرم همیدارم از اینکه ملکی بدین استحکام و سلطنتی بی منازع فیه بتو تسلیم کنم رستم و خانوادهٔ او در سیستان سر از اطاعت پیچیده دم از استقلال میزنند انها نیز باید مقهور شوند اگر فرزند من این کار را انجام دهد رستم را دست بسته بدرگاه آورد پاداش آن ملکی وسیع و بلا منازع خواهد بود اسفندیار در ابتدا از اظهار اینمطلب بهم برآمد آخر الامر باکراه قبول کرد   وقایع عدیده که پیش از جنگ مابین اسفندیار و رستم واقع شد طولی دارد ولکن همه دلالت دارد بر شجاعت و جوانمردی طرفین   اسفندیار بالحاح هرچه تمامتر درخواست کرد که رستم دست به بند داده تا او اجرای فرمان پدر کرده باشد لکن رستم گفت تابع هر فرمان دیگر هستم الا دست به بند دادن که در دودمان ما ننگست   جنگ شروع شد چند نفر از سرداران معظم از طرفین کشته شدند اسفندیار با رستم مقابله کرده رستم زخمدار از معرکه بیرون رفت روز دیگر مراجعت نمود و معلوم است که تیری دو شعبه ساخته بود تا بر چشم اسفندیار زند زیرا که اسلحه بر بدن او کارگر نمیشد احتمال دارد بجهة اینکه سر تا پا مسلح بود و پیش از آنکه رستم در جنگ دوم شروع کند جمیع دولت خود را باسفندیار عرضه کرده اظهار اطاعت نمود ولکن اسفندیار بجز بستن دست او و بردن نزد گشتاسب بچیز دیگر راضی نمیشد لابد جنگ شروع شده حربی صعب دست داد   تا اینکه رستم تیری که بجهة همین مطلب مستعد کرده بود بیرون کشیده چشمهای اسفندیار را هدف ساخته یکبارگی دیده از دنیا ببست   خم آورد بالای سرو سهی   چون تیر در کاسه سر اسفندیار جای گرفت دود از نهادش برآمده گفت انجام تدابیر پدر غدار من جز این نخواهد بود   بگفت این و رفت از تنش جان پاک   پیش از آنکه دم فرو کشد پسر خود بهمن را برستم سپرده به تربیت او وصیت نمود و پشوتن برادر اسفندیار نعش او را برداشته با جمیع لشکر سیاه پوشیده روی ببلخ نهاد گشتاسب از سوء تدابیر خویش پشیمان گشته بقیه عمر در افسوس بماند

بویه یعنی امید و توقع ش

جنگ رستم با اسفندیار و کشته شدن اسفندیار

پیش از آنکه دست اجل گریبان حیاتش گیرد بهمن را طلبیده ولایت عهد خویش باو گذاشت   مذهب آتش پرستی در عهد گشتاسب رواجی تمام یافت و چنین مینماید که همین واقعه سبب شهرت او در تاریخ قدما شده است والا سبب دیگر نباید داشته باشد   بنا بر مورخین ایران ایام سلطنت او شصت سال بود و بعد از آنکه گشتاسب باسلاف خویش پیوست بهمن نوادهٔ او که معروف باردشیر دراز دست است بر جای او نشست   و بهمن پادشاهی بود مشهور بحکمت بجهة وضع قوانینی که در مملکت نمود گویند بتوسط جاسوسان زیرک و بد عمال خویش استحضار یافته بمکافات و پاداش هریک کما ینبغی قیام مینمودی و در هر سال کدخدایان و ریش سفیدان زراع و فلاحین ملک بدرگاه او حاضر آمدندی او در استفسار اخبار استقصا فرمودی و بدین سبب بر کماهی حالات و مجاری امور رعیت و سپاه واقف گشتی   در اوایل سلطنت این پادشاه رستم بحیله برادرش از پای در آمد و چون اینخبر به بهمن رسید علی الفور با لشکری گران بسیستان تاخت   در زینة التواریخ مسطور است که فرامرز پسر رستم و بانو گشسب دختر رستم استعداد حرب نموده با وی مصاف دادند بهمن غالب آمد فردوسی گوید بهمن زال را در قفس آهنین محبوس ساخت   آذر برزین پسر فرامرز اظهار طغیان نموده در سیستان علم استقلال برافراشت واگر بر فردوسی بتوان اعتماد کرد بهمن را او بانتقام پدر کشت این قول موافق قول سایر مصنفین نیست زیرا که مقرر است که سبب حرکت بهمن بسیستان انتقام خون پدر بود   در زینة التواریخ مسطور است که رستم قبل از اینواقعه زندگانی را بدرود نموده بود   در تاریخ طبری مذکور است که ممالک اطراف مغرب در عهد بهمن مفتوح شد و بهمن پسر بخت نصر را بجهة فسق و فجور و بی اعتدالیهای پدر از حکومت بابل معزول و کورش را بجای او منصوب ساخت   در سلطنت او یهودان در رفاه بودند و فرمان یافتند تا هر که را خواهند از قوم خود بحکومت اختیار کنند و هم در آن تاریخ گوید که این الطاف در حق یهودان بجهة آن بود که زن پادشاه از این طایفه بود بنا بر مصنفین ایرانی ایام سلطنت او صد و دوازده سال است   بهمن چون تخته را بر تخت و خاک را بر کاخ اختیار کرد دختر او همای بر جای او نشست و چون همای بر تخت برآمد از پدر آبستن بود و بسبب شرمی که داشت خواست اینمطلب پوشیده ماند لهذا چون طفل متولد شد بکسی داد تا او را بقتل رساند لکن جان طفل بقدرت الهی محفوظ ماند و مادر

استقصا بالکسر و قاف و صاد مهمله بنهایت چیزی رسیدن ش.

دارای اول

او وقتی او را شناخت که بخت و بهاوری او را بمرتبه امارت رسانیده بود بهمای بعد ازین مقدمه تاج و تخت را باو که اشته خود منزوی شد ایام سلطنتش را چهل سال نوشته اند گویند چهل مناری که در اصطخر فارس است از بناهای اوست جنگهای عدیده که در عهد دارای اول اتفاق افتاد سبب امتیاز عهد اوست از انجمله جنگی که با فلیب پادشاه مقدونیه که ایرانیان او را فیلقوس رومی گویند واقع شد و بنابر قول ایشان اگرچه در آغاز فیروزی شامل حال نشد لکن انجام بخیر بود اینقول واضحست که بنای افسانه است که بسبب غرور ملتی نسبت به نسب اسکندر میدهند در زعم ایشان است که بالاخره کار بر فلیب چنان تنگ گشت که راضی شد بدادن دختر بدارا و گذاردن خراج هر ساله هزار بیضه طلا تا خود را از ورطه هلاک خلاصی بخشد و بنابرهمین قول دختر را در وقتیکه حامله بود دارا پس فرستاد و اسباب عدیده برای مراجعت دختر نوشته اند مشهور است که بجهة بدبوئی دهن او بود دارای اول دوازده سال سلطنت کرد و داراب جرد که قریب صد و پنجاه میل مسافت بسمت شرقی شیراز و قعست از بناهای اوست شهر مزبور اگرچه از معموری سابق افتاده است اما هنوز سکنه فراوان دارد

داراب ثانی

داراب ثانی را گویند برخلاف پدر سیرتی ذمیم و خلقتی ناقص داشت حرکات ناشایست و حکومت نامرضی او باعث فیروزی اسکندر شد لکن اهالی ایران همیشه بر یک طبیعت بوده اند هیچ عجب نیست که ملتی که حرمت خود را عزیز دارند هر قصه که شرمندگی ملک از دست دادنشان را کم کند هر قدر عدیم الاحتمال باشد خواهند تراشید و همین طبیعت سبب افسانه ئیست که نسبت بنسب اسکندر روا میگویند پسر دارای اول بود و خود ایرانیان مدد کردند تا ملکی که حق او بود از چنگ برادر نالایق خود بیرون آورد و جمعی از مورخین معتبر ایران این افسانه را رد کرده قبول دارند که اسکندر پسر فیلقوس بود و گویند که جنگ در مابین دو مملکت بجهة این واقع شد که اسکندر خراج مقرر که هزار بیضه طلا بود نگذارد و در جواب ایلچی که بطلب آن آمده بود گفت مرغی که آن بیضه ها را میگذارد بعالم دیگر پرواز کرد دارا سفیر دیگر فرستاده مصحوب او گوئی و صولجانی و همیانی کنجد نموده با همین که اسکندر هنوز جوانست مناسب بحال او آنست که گوی و چوگان بازد و کیسه کنجد کنایه از عدد بیشمار لشکر ایران بود اسکندر چوگان را در دست گرفته بفرستاده گفت این علامت اقتدار منست که با آن گره

صولجان[1] معرب چوگان است که همان چوگان باشد یعنی عصای سرکج و خمیده که بدان گوی زنند ش

مملکت پادشاه ترا خواهم زد و حکم داد تا مرغی حاضر ساختند و گفت این مرغ بزودی بشما خواهد نمود که لشکر بیشمار را بچه نوع لقمه لشکر من خواهد شد مرغ حلی الفور دانها را برچید و اسکندر حنظلی برسول داد و گفت انچه دیده و شنیده به پادشاه خود بگوید و آن حنظل را باو بده و بگو به که از مزه آن بستوه آمدنی بلائی که متوجه اوست استنباط نماید ازین گونه بیچا مها در میان سلاطین[1] آسیا غریب نیست بالجمله اسکندر چندی مشغول تسخیر بلادی بود که در یونان سر از ربقه اطاعت او پیچیده بودند بعد از ان لشکر بایران کشید لکن تفصیل محاربات قبل از جنگی که در ان دارا کشته شد از مورخین ایران بسیار کم منقولست خبر مفصلی نمیگویند بجز همینکه دارا در جنگ اول مقتول گشت و در اخبار این جنگ نیز غالباً ذکر وقایعی را میکنند که مربوط بقوت دارا و رفتار اسکندر است در ان مقام بنابر قول ایشان در هنگامیکه هنوز حرب گرم بود دو نفر از سپاهیان دارا او را کشته و بجهة جایزه بخدمت اسکندر شتافتند اسکندر چون خبر شد ببالین دارا شتافته او را در سکرات موت دید اسکندر از اسب پیاده شد و سر دارا را بر زانو نهاد دارا چشم گشوده گفت دنیا را هزار در هست و اهالی دنیا را علی الاتصال ازین درها دخول و خروج هست اسکندر سوگند یاد کرد که بر چنین امر راضی نبود دارا چون گفتار اسکندر را شنید از وی درخواست نمود که کشندگان او را قصاص نماید و روا جنبی را بر ایران نگمارد و روشنک دختر او را در حباله ازدواج آرد و بعد از تقدیم وصایا نفس آخرین کشید جسد او را بمشک و عنبر ببویدند و در جامه زرین پیچیده در تابوتی مرصع نهادند و باحترام تمام نعش او را بجانب وطنش بردند بعد از مراسم تعزیت قاتلان دارا را بقصاص رسانیدند اسکندر وصایای او را معمول داشته روشنک دختر او را در حباله ازدواج آورد و ایرانرا بسر او روی واگذاشت لکن چنین مینماید که این حکومت برقرار نماند زیرا که اسکندر را ملاحظات ملکی بران داشت که مملکت را به نود ریاست مستقله تقسیم نمود چون افسانه‌ئیکه اهالی ایران در باب نژاد اسکندر تراشیده اند باید بکلی رد شود نمیتوان گفت اسکندر یکی از سلسله کیانست این سلسله نه نفر سلطنت نموده اند آخر ایشان دارای ثانی بود و این خبر بدیهی است که اخبار که از تاریخ این طبقه در دستست استرضای خاطر نمیکند شک هم نیست که نام جمعی از ملوک از میان رفته است و ازین سبب در طول حکومت بعضی و در ذکر محاربات بعضی دیگر غایت مبالغه شده است

[1] یعنی سلاطین اروپا هم این قسم جواب و سؤال کرده اند ش

لکن با اینهمه درمیان افسانهائیکه ازین اوقات ذکر شده است وقایعیکه قابل ملاحظه و حفظ باشد یافت میشود ولی بعد ازانکه بدقت مقابله مابین اخبار متنوعه و تواریخ ملل اولیه عالم نموده کشف حقیقت شود و کثافات معدنیه را ریخته زر خالص بدست آورده شود

باب پنجم در نقل اقوال مورخان ایران درباب اسکندر رومی و سلاطینی که بعد از او در ایران سلطنت کرده اند

اخبار مختلفه که از مؤلفین ایران درباب نژاد اسکندر و معامله او با دارا وارد است درباب پیش گذشت جزئیات دیگر که در تواریخ ایشان مسطور است قابل ملاحظه است گویند که فلیپ پادشاه مقدونیه کشته شد و قاتل او قلوس نام شخصی بود که بزوجهٔ او مادر اسکندر عاشق بود و دران اوقات چندی قبل ازین واقعه اسکندر بحرب پسر فیلاقوس و تسخیر شهر راکوس رفته بود و اتفاقاً در همان روز که اینواقعه اتفاق افتاد اسکندر مراجعت نموده قاتل پدر را بقصاص رسانید و بنا بر قول بعضی فلیپ زنده بود تا وقتیکه دانست که پسرش انتقام او را کشید پس وزیر خود ارسطو و سایر امرا و اعیان مملکت را طلبیده باطاعت اسکندر امر نمود و اسکندر چون از تجهیز و تدفین پدر فارغ شد انجمنی ساخته صنادید اقوام را جمع کرده ایشان را مخاطب ساخت و گفت پادشاه شما را روز بآخر رسید مرا هیچ حق حکومت بر شما نیست من خود مانند دیگرانم و در هر کار که پیش گیرم محتاج معاونت شما خواهم بود و استدعای من آنست که نصیحت مرا قبول نموده پادشاهی اختیار کنید تا اداره مهمات شما مفوض برای رزین و خیر و پیش بینی باشد و بخداوند متوکل باشید که حامی عباد است بیک زبان متفق الکلمه گفتند که اندرز ترا قبول و ترا پادشاهی اختیار کردیم بعد از ادای این کلمات برخاسته تاج بر سر او گذاشتند در زینة التواریخ منقول است که بعد ازانکه ملک بر اسکندر قرار گرفت اول بفتح بعضی از بلاد یونان پرداخته بعد ازان با سپاهی گران عزیمت تسخیر ایران نمود گویند که بعد از فتح این مملکت بجانب هندوستان رفت و دران ملک با کید که یکی از سلاطین انجا بود اتفاق مقابله فتاده رسولی بجانب او فرستاد و او را باطاعت و گذاردن خراج دعوت نمود کید قبول این معنی نموده گفت اگر اسکندر قبول نماید دختری خوبصورت دارم با جامی از یک قطعه یاقوت و فیلسوفی دانش

صنادید جمع صندید بزرگ و مهتر قوم را گویند

پیشه و طبیبی هنرمند پیشکش نمایم اسکندر قبول نموده دست در آغوش دختر کرد گویند عشق دختر چنان بر پادشاه جهان گشای غلبه کرد که دست از ملک پدر برداشت جنگ دیگر او با فور بود که او را شکست داده بقتل رسانید بعد ازان بطرف چین لشکر کشید خاقان چین تاب مقاومت در خویش ندیده تبدیل لباس نموده باردوی یونانیان شتافت او را شناخته نزد اسکندر رسانیدند اسکندر پرسید که چگونه جرأت براقدام چنین عملی نمودی خاقان در جواب گفت خواستم که تو و لشکر ترا ببینم ازجهت خود بیمی نداشتم چه میدانستم مورث هراس اسکندر نیستم و اگر او مرا بکشد رعیت من بر فور دیگری را بپادشاهی خواهند برداشت لکن ازین باب خوفی نبود زیرا که یقین است برکاری که منشاء آن دوستی است اعتراض نخواهی کرد اسکندر را این تملق موافق مزاج افتاده با خاقان چین مصالحت کرد باین طور که خاقان خراج گذارد و تا اسکندر متعرض ملک او نشود و خاقان بپای تخت خود برگشت تا تهیهٔ ضیافت اسکندر نماید روز سوم رجعت کرد با لشکری که غبار آن خبر از حد و شمار آن میداد اسکندر بر غدر خاقان وقوف یافته حکم کرد تا لشکرش مستعد قتال شوند چون تقابل صفین روی داد خاقان با وزیر خویش پیاده بجانب اسکندر شتافت اسکندر از سبب نقض میثاق پرسید خاقان گفت حاشا که خلاف عهد نمایم لکن خواستم تا لشکر خود را بتو بنمایم تا بدانی که مصالحت نه بسبب عجز از جنگ بود و لکن بملاحظه اجرام فلکیه نموده متابعت تو اختیار کردم اسکندر را این گفتار پسندیده آمد و در امور او اعتماد ساخت و خراج از وی بازگرفت خاقان رخصت طلبیده طلاآلات و جواهر بیشمار و زنهای بسیار برسم پیشکش گذرانید منجمان گفته بودند که فوت اسکندر در جائی واقع شود که زمین آهنین و آسمان زرین باشد وقتیکه اسکندر از فتح بلاد خسته شد بجانب یونان میرفت روزی او را رعافی عارض گشت یکی از سرداران که نزدیک بود زره خود را فرش کرده سپر زرین بالای سر او گرفت تا از تاب آفتاب محفوظ ماند چون اسکندر آن حالت را دید گفت قول منجمین صورت وقوع یافت و مرا باید رخت سفر آخرت بست دریغ که روز جوانی بسر آمد پس بمادر نامه نوشت که من بزودی روی زمین را رها کرده در تعداد اموات محسوب خواهم بود و هم دران نامه از او درخواست کرد که طعامیکه در تعزیت او دهند باید بکسانی دهند که مصائب زمانه ندیده و از ایشان عزیزی فاقد نگشته باشد چون مادر خواست وصیت او را معمول دارد کسی را نیافت که بروی مصیبتی وارد یا عزیزی از او

رعاف بالضم خونی که از دماغ براه بینی بیرون آید

مفقود نشده باشد اینصورت چنانچه خواهش اسکندر بود مایهٔ تسلی او گشت چه میدانست که عموم بنی نوع انسان را از مصائب بهره ایست   بزعم مورخان ایران اسکندر در یکی از شهرهای[1] کردستان روز شش باخر رسید و بعضی در بابل نوشته اند سی و شش سال عمر و دوازده سال سلطنت کرد و شش سال پیش از فتح ایران و شش سال بعد از آن قضیه علی ای حال جسد او را محشو ساخته بیونان فرستادند مورخان ایران که راوی افعال سلاطین اند تعریفی که حاوی اخلاق ایشان باشد کمتر دارند اما در نقل احوال و ذکر کمالات ایشان طریقه پیش گرفته اند که مانند تحریرات دقیق و تحقیقات عمیق محرران فرنگستان مشعر بر نکات حال و کاشف از سر از نیات انها است حکایاتی چند ازین پادشاه گیتی ستان ضبط کرده اند بعضی از انها قابل ملاحظه است زیراکه ازین حکایات معلوم میشود که اهالی ایران چه قدر اعتنا بحکمت و علم و همت او دارند در زینة التواریخ مسطور است که روزی یکی از سرداران دشمن را دست بسته بنزد او آوردند اسکندر فرمود او را رها کنند یکی از حضار گفت اگر من تو بودم اینگونه مروت در حق این مرد نمی کردم اسکندر گفت چون من تو نیستم او را عفو کردم پس گفت من دشمنان خود را عفو میکنم ازین جهة که لذت من در اظهار مروتست نه در اجرای سیاست   و هم در آن کتاب نقل است که یکی از صاحب منصبان را از عمل خود معزول و شغلی دون آن منصوب ساخت و بعد از چندی از او پرسید که با این شغل تازه چه نوع میگذرانی گفت منصب سبب اعتبار مرد نیست بلکه مرد سبب اعتبار منصب است هیچ عملی نیست که در اجرای لوازم آن حکمت و صلاحیت در کار نباشد پادشاه را این جواب مقبول افتاده همان منصب اول را باو باز داد و صاحب کتاب مذکور گوید از اسکندر پرسیدند که چگونه توانست با وجود جوانی در مدتی قلیل ممالک وسیع را مفتوح نماید و نامی بزرگ در عالم نهد گفت با دشمنان چنان سلوک نمودم که ایشان را مجبور بدوستی خود ساختم و با دوستان بنوعی ثبات ورزیدم و رعایت خاطر کردم که ایشان را با خویش بسته نمودم و همچنین از او پرسیدند چرا احترام استاد بیش از پدر میکنی گفت پدر مرا از آسمان بزمین آورده و بعد استاد از زمین باسمان میبرد   و هم او گوید که اسکندر را غضبی شدید بود و همیشه احباب خود را از مخاطره تکلم با ملوک در هنگام غضب خبر میداد و میگفت که سلاطین مانند دریا هستند که در آرامی خطرناکست نفوذ باشند از وقتیکه در طوفان باشد مع القصه شرح حال اسکندر چنانکه از مورخین شرق منقولست

[1] از شهر زور میگویند ش

سخنی که قابل اعتبار باشد کم دارد و جاهائیکه با مورخین یونان موافقت دارد بسیار کم ذکر شده است اما انچه ایرانیان تاریخ حقیقی این پادشاه میدانند در اینجا ذکر میشود کتابهای بسیار دارند در نظم و نثر مشحون بر عجایب کارهای اسکندر در بر و بحر لکن آنها را خود ایرانیان نیز افسانه میدانند و تاریخ این ایام ایران خود چنانست که احتیاج بخواندن افسانه نیست گویند اسکندر را پسری بود اسکندروس نام و ولیعهد و قائم مقام پدر گشت و در خدمت ارسطاطالیس بتحصیل علوم پرداخت در تاریخ منتخب گوید که اسکندر قبل از فوت خود ممالک ایران را بامرائیکه برانداخته و غارت کرده بود تقسیم نمود و انچه از ایشان گرفته بود باز داده و فرمود تا هر کدام مقداری معین لشکر نگاه دارند گویند این کار را بصوابدید ارسطو کرد و گفت این امرا رسوخی تمام در مزاج اهالی ایران دارند نمی توان ایشان را از آن منع کرد و کشتن ایشان نیز مقتضی عدالت نیست پس ایشان را بنوعی باید مشغول داشت که تا رعیت باشند سودی دهند و اگر دشمن شوند زیانی نتوانند کرد ولکن این امرا بعد از فوت اسکندر سر از اطاعت جانشینان او پیچیدند و ما بین خود اتفاق نموده نوع دولت جمهوری فراهم آوردند و اگرچه هر یک باستقلال حکومتی داشتند ولی قواعدی وضع کردند که در بعضی اوقات سبب اتحاد ایشان میشد   این حالت با تغییرات مختلفه زیاده از سیصد سال بعد از فوت اسکندر در ایران باقی بود   مورخین یونان برآنند که ایران بعد از فوت اسکندر بدست یکی از سرداران معتبر او که سلیوکوس نام داشت افتاد و او نام نیکاتور یعنی فاتح بر خود نهاد و بلاد شام نیز دست یافت بعد از او انتیوکوس سوتر بجای او نشست و او را نیز انتیوکوس تیوس جای نشین گشت در عهد این پادشاه یکی از امرای خراجگذار که ارساسیس نام داشت خروج کرده اکاتوکلس را که از جانب انتیوکوس فرمانفرمای ایران بود بکشت و علم استقلال برافراشت و او بنا بر مورخین یونان سر سلسله ارساسیان است که در پارتیا سلطنت کرده اند و نسب این سلسله را مورخین ایران باشک میدهند و او از نژاد سلاطین قدیم ایرانست صاحب زینة التواریخ[1] گوید که ایرانیان را گفت که چون دارا انگشت حوزده بقتل رسید عم من درفش کاویانی را از میان بدر برده پنهان ساخت و حال آن درفش نزد من است و بدین سبب ایرانیان با او یار شدند و بعد از انکه براکاتوکلس غلبه کرده او را بکشت و پای تخت خود را ری مقرر نمود پیغام بحکام ممالک فرستاد و ایشان را دعوت کرد که با او بحرب اولاد سلیوکوس موافقت کنند و گفت اگر بمراد فایز شدم از شما خراج نخواهم

[1] صاحب زینة التواریخ او را العطش مینامد ش

خواست فقط باسم رئیس بودن بر شما قناعت میکنم ومقصود من ازین اتفاق آنست که هر یک در حکومت خود مستقل بوده ایران نیز از جنگ حکام اجانب رهائی یابد   اینست ابتدای تاریخ ملوک طوایف وچون اهالی ایران از قواعد حکومت ملک آزادی بیخبر بوده وهستند لاشک مقصود وازین لفظ آنست که معاهده ما بین امرای کوچک که ملک درمیان ایشان منقسم بوده است بانظم لکن اخباریکه درین اوقات از مختصرترین ایشان در دست است همه مجهول ومختلف اند وظاهر است که اسبابیکه ازان روایت صحیح بنویسند ندارند ووقت هم چنان با ابتدای تاریخ حقیقی ایشان نزدیکست که قبول وضع افسانه نمیکنند وباین سبب تاریخ اشکانیان واشغانیان را که ادعا میکنند چیزی بیش از فهرست نامها نیست وبالنسبه بهمین نامها وتاریخ سلطنت هر یک هم غالباً دو مصنف باهم متفق نیستند   اشک اول در زینة التواریخ گوید پانزده سال وخواند امیر غیاث الدین بن همام مؤلف حبیب السیر گوید ده سال سلطنت کرد وبعضی از مؤلفین نسبت شکست واسر سلیوکوس کالینیکوس پادشاه شام را باشک اول ودیگران باشک دوم پسر او میدهند بعد از اشک ثانی شاپور برادر وی فرمانروا گشت وبعد از محاربه طولی با انتیوکوس بزرگ وتکرر شکست خوردن مصالحه نمود ودران معاهدت حتی ازان پادشاه بر ممالک پارتیا وهیرکانیا که مازندران باشد ثابت شد بعد از فوت شاپور چنین مینماید که دویست سال از تاریخ ایران کم شده است زیرا که میگویند جانشین او بهرام گودرز بود واگر این پادشاه همانست که مورخین مغرب گوترزس خیال میکنند ودلیل قوی هست که همان باشد سند معتبر در دست هست که او پادشاه سیم سلسله دوم ارساسیان واو بود که انتقام خون یحیی را از بنی اسرائیل کشید مصنفین ایران برانند که بعد از گودرز پسرش بلاش بر سریر امارت جای گزید وبعد از وهرمزد وپس از هرمزد برادرش نرسی وپس از فوت او یکی از برادرانش که فیروز نام داشت صاحب سریر گشت وخسرو بعد از فیروز بر تخت برآمد وبا امپراطور روم که تراجان نام داشت حرب نمود ودران جنگ شکست بروی افتاد وتختگاه او مداین نیز بتصرف دشمن درآمد لکن بعد از فوت تراجان با ادریان که وارث تاج وتخت بود مصالحه نموده ممالک خود را دوباره بچنگ آورد   گویند که بعد از خسرو بلاش وبعد از او بلاش ثانی بر تخت برآمد وتاج شاهی از بلاشان به پسرش اردوان رسید که دران وقت با رومیان در جنگ بود

۱ پلینی که یکی از مورخین روم است در مقدمه ملوک طوایف میگوید دولت پارتیا نیز به هیجده سلطنت تقسیم شده وازین ظاهر است که از پارتیا مراد ایرانست والعلم عند الله ۱۲

وپس ازان اردشیر مشهور بروی تاخته او را از پای درانداخت   بعضی از مورخین ایران نسبت قتل وبرانداختن سلطنت او را باردوان ابن اشغ میدهند ونژاد اردوان بن اشغ را بکیکاوس میرسانند بنابر صاحبان این قول از او واز نسل او هشت نفر پادشاهی کردند وایام پادشاهی ایشان قریب صد وپنجاه سال میشود وخواند امیر نسب او را بکیکاوس میرساند وبسیاری از مورخین ذکری از او وسلسله او نکرده اند   بعضی ایشان را معاصر اشکانیان میدانند وگویند در بعضی از ممالک ایران سلطنت داشته اند مؤلف زینة التواریخ میگوید که تولد عیسی در عهد خسرو[۱] پسر اشغ بود واو بعد از فوت اردوان پای بر سریر مملکت نهاد وبر ما محقق است که سلطنت این پادشاه دویست سال بعد ازین واقعه بود وپس بنابرین چنین معلوم میشود که سلسله اشغانیان هرگز وجود نداشته اند یا اگر بوده معاصر اشکانیان بوده اند خواند امیر که یکی از مورخین فاضل ومعتبر شرق است میخواهد که تطبیق ما بین این اقوال مختلفه نماید بر کمال عجز خود از همین اعتراف میکند ومیگوید که بعقیده صاحب تاریخ گزیده اردوان پسر اشغ که سلطنت اشکانیان را برانداخت از نسل کیکاوس است ودر تاریخ جلالی مذکور است که اشغانیان واشکانیان هر دو از یک سلسله اند وبسیاری از مورخین ذکری از ایشان نموده اند وبعد از روی ناامیدی میگوید که والله اعلم بحقایق الامور در زینة التواریخ تفصیل نامهای سلاطین وایام سلطنت ایشان بدین نهج مرقوم است   اردوان بن اشغ بیست وسه سال (۲۳)   خسرو بن اردوان نوزده سال (۱۹)   بلاش بن اشغ دوازده سال (۱۲)   گودرز بن بلاش سی سال (۳۰)   نرسی بن گودرز سی سال (۳۰)   نرسی ابن نرسی هیجده سال (۱۸)   آخر همه اردوان است که بدست اردشیر کشته شد وایام سلطنت او معلوم نیست   از فوت اسکندر تا سلطنت اردشیر قریب پانصد سال میشود وجمیع این زمان طویل میتوان گفت در تاریخ اهالی مشرق نیست وحال اینکه چون رجوع بتاریخ رومیان میکنیم می بینیم که زمان مزبور پر است از وقایعی که ایرانیان بآن مفتخر توانند کرد پادشاهان پارتیا که امروز نامشان در تاریخ مملکت خودشان مفقود است فقط سلاطینی بودند که شمشیر رومیان در وقتیکه خورشیدآسا در نصف النهار اقتدار بود نتوانست اثری بر ایشان چنانچه باید بکند لکن شک نیست که میتوان گفت که آنصورت نه تنها بسبب هنر وشجاعت ایرانیان بوده است بلکه اسباب دیگر هم داشته است یعنی بجهة طبیعت ملک وطریقه مخصوصی که در حرب

۱ یعنی اردوان بن اشغ

داشتند کرر بر لشکر رومیان غلبه کرده اند ثغور یکه مملکت پارتیا را از طرف ممالک روم است از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس میرود و همه کوههای بلند با یرو رودهای پهنا در وسیع و پهن دشتهای بی آب و علف است   در هر طرف که لشکر روم روی میکردند ملک را از آذوقه پاک و با خاک یکسان میکردند پس در حقیقت جنگ با لشکر نبود بلکه با آذوقه که مادهٔ حیات لشکر است بود و دیگر اینکه خطا کردن تیر مبارزان پارتیا و بردن اسب او را از پیش دشمن خود مینماید و صنع جنگی را که میتوان گفت سبب شد که رومیان نتوانستند این طایفه را در تحت اطاعت آرند و این قسم جنگ موافق حال زمین و مرد و مرکب بادپای قوی هیکل بود که بر آن سوار بود و ظفر او بر دشمن چنان یقین بود که کار دیده ترین سرداران روم چون از سردار خود سخن از جنگ پارتیا می شنیدند شانه حرکت داده پس سر میخاریدند

باب ششم در تاریخ سلسلهٔ سلاطین ساسانیه از اردشیر بابکان که اول پادشاه ساسانیان است تا یزدجرد که آخر ایشان است

عهد سلاطین ساسانیه عهد جدیدیست در تاریخ ایران و چون سلاطین مزبوره علی الاتصال با قیاصره روم در جنگ و جدال بودند از مطالعه وقایعی که از محررین این طایفه منقولست میتوان تصحیح اخبار مورخین ایران نمود با دقتی تمام فرق مابین حقیقت و افسانه میتوان داد و محرر این اوراق کما فی السابق متابعت مورخین ایران مینماید مگر بعضی از اوقات که بجهة تبیین عبارات مغلقه و تعیین تاریخ سلطنتهای مختلفه و وقایع مبهمه رجوع بانشا دیگر که بانها بهتر میتوان اعتماد کرد خواهد نمود گویند اردشیر بابکان پسر بابک از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است مؤلف زینة التواریخ گوید مادر او دختر بابک بود و بابک پسر ساسان بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار است این قول نمیتواند صحیح باشد زیرا که از زمان اسفندیار تا سلطنت اردشیر بابکان ششصد سال است   دیگران نسبی دیگر از برای او ذکر میکنند در هر صورت گویند پدر او یکی از عمال بود   حاکم دارابجرد که پری نام داشت شنید که بابک را پسریست که با وجود حداثت سن بعقلی وافر و شجاعتی باهر اتصاف دارد لهذا او را طلب داشت و اردشیر در حضرت او چنان اعتبار یافت که هر وقت امری او را از اعتنا

۱۵   بجرای

باجرای امور حکومت مانع میشد اردشیر را قایم مقام خویش میساخت و کردار اردشیر در این اوقات بنوعی موافق افتاد که بعد از فوت پری بحکومت دارابجرد منصوب شد اخبار متنوعه و مختلفه در باب ترقی او بسلطنت از مورخان منقول است لکن محرر اوراق از تاریخ طبری و روضة الصفا و زینة التواریخ نقل میکند بالجمله عجب نیست که جوانی چون اردشیر که باین سرعت ترقی کند خیالات بسیار بزرگ خواهد نمود گویند قوهٔ متفکره خیالات بیداری او را در خواب در پیشگاه دماغ او مرتسم ساخت و متملقین این خواب را تعبیر بعلامات بزرگی آینده نمودند و جمیع مورخین برآنند که اعتقاد باین خوابها سبب این شد که اردشیر در طلب سلطنت ایران برآمد و اگر فی الحقیقه او و متابعان او باین گونه خوابها اعتقاد داشته اند هیچ شک نیست که در ترقی او بدرجات عالیهٔ سلطنت باید مدد کرده باشند اول کسیکه باو مدد کرد پدرش بابک بود و او حاکمی که از جانب اردوان منصوب بود کشته بر فارس متولی گشت لکن بابک طرف پسر بزرگتر خود شاپور را رجحان داده نام حکومت فارس را براو گذاشت و بعد از اندک وقتی بسرای فانی ازدرود کرد و این قضیه سبب اختلاف عظیمی در خانواده شد اردشیر پس از فوت پدر لشکر بر سر برادر کشید و اقوام شاپور او را گرفته تسلیم اردشیر کردند و در فارس حکومت بالاستقلال یافت   معلوم نیست که با شاپور چه کرد لکن کسانیکه با او خیانت کرده بودند بقتل رسانید   بعد از تنظیم مهمات فارس بکرمان تاخته آن ملک را تسخیر کرده قبل از آنکه اردوان بتواند بمدافعه او پردازد نه فقط اصفهان بلکه تقریباً جمیع عراق را بتصرف در آورده بود منقولست که اردوان در بلاد جبل قریب بهمدان و کرمانشاهان ماند تا اینکه فتوحات اردشیر او را مجبور نمود که یا اردشیر را از میان بردارد و یا خود از سلطنت کناره گیرد و بنابر آن میان مقاتلت بربست   دو لشکر در صحرای هرمزان+ ملاقی شدند جنگی صعب روی نمود و اردوان تاج با سر از دست داد و پسر بابک را در همان مصاف گاه بسلطنت سلام کرده شاهنشاه خواندند و از آن بعد نیز سلاطین عجم را این لقب نهادند پس از این فتح نمایان فرصت غنیمت دانسته نه تنها سایر بلاد ایران را تحت تصرف آورد بلکه اگر بر مورخان ایران بتوان اعتماد کرد ثغور مملکت را وسعت داده از طرفی بنهر فرات و از طرف دیگر تا خوارزم رسانید اگر چه وقایعیکه مورخین ایران در باب حکومت اردشیر منقولست تقریباً همه را مورخین یونان تصدیق دارند و جنگی که با روم کرده است

+ هرمزان همان رام هرمز است که شهریست مابین شوشتر و بهبهان و از آنجا تا دریا سی میل مسافت است و از رودخانه جراحی آب داده میشود و یکی از خوشترین جاهای ایرانست گویند هرمز نبیرهٔ اردشیر بنا نهاده است و چون همیشه بجهة استراحت آنجا میرفت آنرا آرام هرمزش گفتند

دست

دست غلبه ایرانیان زا بوده است الا اینکه حد ملک را بفرات رسانیدن انکار کرده اند بلکه مخصوص ذکر
شده است که جزیرة العرب را از روم استرداد نمود   در روضة الصفا مرقوم است که
او شهری در سواحل دجله بنا کرد و چون هم در انجا مذکور است که او در مداین اقامت داشت گمان
برده اند که او بانی این شهر است لکن بر ما محقق است که مدتها پیش از سلطنت اردشیر آن شهر
موجود بوده   احتمال دارد که این توهم بجهة آنست که اردشیر آن شهر را در حالت خرابی یافته
تعمیر کرده است بحالت بزرگی و آبادی سابق باز آورده   القصه آوازه اردشیر بلند شد و
اطراف را فرو گرفت ملوک اطراف اظهار اطاعت و انقیاد کردند و پادشاهان عالی مقدار از شرق
و غرب عالم سفرا و هدایای ملوکانه بدرگاه او فرستاده بدوستی او توسل جستند چون از اقبال سیر
و از اقتدار خسته شد سلطنت را به پسر خود شاپور گذاشت ایام پادشاهیش قبل از اردوان دوازده
سال و پس از او باستقلال چهارده سال است اردشیر بابکان یکی از عاقلترین و شجاعترین پادشاهانیست
که در ایران سلطنت کرده اند شرح احوال او بهترین شاهدیست بر اینکه از پست ترین وضعی خود را بدرجه
بلند سلطنتی بزرگ رسانید و تغییری که او در احوال ملک خود داد از عجایب کارهاست مورخین
ایران برانند که ملک ایران از کیخسرو پای گرفت و دارا از دست داد و اردشیر باز بجای خود
آورد و آنچه از کلمات او نقل است دال بر نیکی ذات و حکمت اوست از انجمله است که چون پادشاه
عادل است رعیت لابد او را دوست دارد و فرمان گذار باشند و بدترین سلاطین پادشاهیست
که ابرار از او بیم باشند نه فجار را و هم از سخنان اوست که مملکت پایدار نباشد الا بمردان کار دیده و جمع
مردان میسر نشود الا بمال و مال حاصل نگردد الا بتعمیر و زراعت و تعمیر بلدان صورت نه بندد
مگر بعدل   و هم او گوید اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم   و هم
او راست که پادشاه را احتراز اولیست که تا نی و چوب کفایت کار کند استعمال سیف و سنان
نفرماید اردشیر چنانکه برعایت لشکر مشهور است در سیاست کشور و وضع قوانین ملکی بجهت
آرامی ملک و رفاه خلق نیز مکانتی رفیع و درجه علیا دارد و صاحب زینة التواریخ گوید بواسطه منهیان
از اخبار جمیع ممالک حتی از خانه های رعایا با خبر بود و گویند که او را علاوه بر عقل وافر فضلی باهر
بود   کارنامه و آداب العیش بنام او شهرتی دارد و در کارنامه شرح اسفار و محاربات و

در کتاب ثانی رسوم زندگی و آداب معاشرت مرقوم است و این کتاب اخیر در نزد اهالی
ایران چنان معتبر بود که انوشیروان فرمود تا نسخ متعدده از آن نوشته باطراف ممالک
خود فرستاد تا مردم اخلاق نیکو فرا گیرند بالجمله مذکور است که اردشیر با وجود این صفات بزرگ
در دین زردشت متعصب بود و فقط نه همین کوشش در اعلای اعلام و اجرای احکام آن مذهب
میکرد بلکه مردم را بشکنجه و عقوبت اجبار بر رعایت لوازم شریعت خود مینمود   در ایام فترت

فترت: زمان میان دو پیغمبر را گویند اینجا فاصله میان سلطنت کیانیان و سلطنت اردشیر مراد است ش

هرج و مرج مملکت شریعت زردشت نیز مهمل مانده ملت بر چند قسم مختلف منقسم شده بود و
محقق است که بسیاری از سلاطین پارثیا میل بمذهب یونانیان نموده اند و در این صورت ممکنست که
این عمل اردشیر نه از روی تعصب بلکه بجهة مصالح ملکی باشد که او را احتیاج بود براینکه مردم را
در مذهب چنانچه در سایر امور متفق و متحد سازد و لکن تدابیر صعبی که بجهة اجرای این مطلب نمود اگر چه
در نظر زردشتیان او را بدرجه پیغمبری رسانید اما در نظر کسانیکه مذهب دیگر داشتند ظالمی سفاک
نمود فردوسی وصیت او را به پسر در وقت مرگ ذکر میکند و آن وصیت قابل ملاحظه است زیرا
که عقیده او در باب مذهب و حکومت معلوم میشود خلاصه آن وصیت اینکه ای پسر همیشه در خاطر داشته
باش که پادشاه حامی و حافظ ملک و ملت است تخت و منبر توامانند و همواره بمعاونت

توامان بروزن نوجوان دو بچه را گویند که از یک حمل زائیده شوند ش

یکدیگر محتاج سلاطین بدین سفاکی و ظالمند و خلق بدون شریعت از خبیث ترین بهایم شرع
بدون ملک نمیتواند زیست ولی زیست ملک بدون شرع در صورت امکان نیست   عقد شیرازه
ملک و ملت جز بعهود و قواعد شریعت مقدسه صورت نبندد پس سلطان را باید صلاح و امانت او بدون
شائبه غرور و ریا سرمشق اعمال رعایا باشد و بعد از نصایح چند از این قبیل در خاتمه گوید ای فرزند
که دنیا همواره در معرض مصائب است پس جهد کن تا ترش روئیهای بخت را با شیرینی صبر
و تسلیم مقابلت کنی و اگر احیانا اقبال را شکر خندی شود سر از مقتضای حکمت و اقتصاد نپیچی حاصل

اقتصاد. میانه روی در هر چیز و راه راست رفتن ش

اینکه چنان پادشاهی کن که بعد از این رعایا که ودایع حضرت الهی هستند ما را بنیکی یاد کنند و بر
روان ما رحمت فرستند و هم از وصایای او در روضة الصفا مسطور است که پادشاه باید خود را بچهار
صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دیگر خوش خوئی سوم استیلای بر قهر چهارم مصون
داشتن عرض و مال رعایا   شاپور از مشاهیر سلاطین است در باب نژاد و تربیت او افسانهای

بسیار منقول است گویند مادر او دختر اردوان بود و صاحب روضة الصفا گوید که او خواست بانتقام پدر اردشیر را زهر دهد اردشیر از این معنی اطلاع یافته دختر را بوزیر سپرد تا بقتل رساند لکن وزیر چون او را حامله یافت کشتن او را صلاح ندانست و چون طفل متولد شد نام او را شاپور نهاده کما ینبغی بتعهد حال او پرداخت بعد از چندیکه اردشیر از نداشتن وارث اظهار اندوه کرد وزیر کیفیت را معروض داشت پادشاه از این معنی مسرور شده خواست بداند که شاپور در حقیقت از نسل اوست یا نه فرمان داد تا او را با چند نفر از اطفال همسال او در حضور در آورده بگوی بازی مشغول سازند در اثنای بازی گوی نزدیک تخت پادشاه افتاد هیچیک از کودکان بآوردن آن اقدام ننمودند مگر شاپور که قدم جلادت پیش نهاده گوی را در ربود پادشاه بجانب وزیر دیده دانست که شاهزاده همانست القصه اول جنگی که شاپور کرد با ضیزن یکی از امرای عرب بود در زمانیکه شاپور در خراسان بود ضیزن فرصت غنیمت دانسته جزیرة العرب را بتصرف آورده قلعهٔ حضر را که حضر گویند مستحکم نموده مقر ایالت ساخت شاپور چون از این جرأت مطلع شد لشکر بدانجانب کشید دختر ضیزن بعشق شاپور چاه راه گشته بوعدهٔ بانوئی حرم پادشاه با پدر خیانت اندیشیده حیات و حکومت او را در معرض هلاک و بوار آورد و اما جناب این خیانت شاپور را از ایفای بعهد مانع آمده بجای آنکه دختر را بر تخت و کاخ نشاند بجلاد سپرد تا او را بخنجه و خاک کشاندند و کیفر عمل چنانکه سزای او بود به او رساند الحاصل بعد از آنکه شاپور اکثر بلاد جزیره را مفتوح ساخت لشکر به نصیبین کشید و این قلعه ما بین دجله و فرات واقع است و دولت روم و ایران همیشه بر سر آن نزاع داشتند شاپور بعد از فتح ارمنیه را مفتوح ساخت و بنابر مورخین ایران چون محاصرهٔ آن قلعه بطول انجامید شاپور عاجز شده لشکر را فرمان داد تا باتفاق از حضرت باری معاونت و یاری مسئلت نمایند گویند در حینی که مشغول بضراعت و ابتهال بودند دیواری از قلعه افتاد پس از فتح نصیبین لشکر بجانب ممالک روم کشید و فتوحات عدیده در آن بلاد او را دست داد قیصر روم را که والرین نام داشت اسیر کرد و مردی دیگر را بآن مهم منصوب نمود کار اول قیصر جدید آن بود که شاپور را با انطاکیه که در آن اوقات پای تخت قیاصره روم بود برد تا او آن شهر را بباد تاخت و تاراج داد و با غنیمت بسیار و اسرای

ضراعت و ابتهال کرد و زاری ش

بسیار مراجعت کرد ولکن از یکی از امرای روم در حین مراجعت صدمهٔ عظیم بلشکر او رسید مورخین ایران شکست هائیکه در اواخر سلطنت بعساکر او افتاد ذکر نکرده اند بنابر قول ایشان شاپور سی و یکسال باقبال کامرانی بعد از جنگ با روم شهرهای متعدد بنا کرد از انجمله دو بنام خویش بنا نهاد یکی نیشابور در خراسان که تا هنوز از شهرهای معتبر است و دیگر شاپور قریب کازرون در فارس و بعضی گویند نیشابور از بناهای طهمورث است که اسکندر خراب کرد و شاپور دوباره بنا نمود و نیز شاپور فارس اثری نیست مگر کوهها ئیکه در ان تصویر اسرای روم را نقش کرده اند و چنین مینماید که مقصود شاپور ازین عمل آن بوده است که ذکری از فتوحات خود در روم و اسیر نمودن یکی از قیاصره بر صفحهٔ روزگار ثبت نماید در باب دیگر شرحی ازین کوهها و تصاویر مرقوم خواهد شد محررین ایران او را بفرط سخاوت و شجاعت زیاد میستایند و گویند که او فقط آرزوی دولت میکرد تا در معظمات و معضلات امور مصروف دارد هرمز ابن شاپور گویند در خلق و خلق شبیه باردشیر بود و مادر او دختر مهرک یکی از ملوک فارس بود و چون اردشیر از منجمین شنیده بود که یکی از نسل مهرک بسلطنت ایران خواهد رسید مهرک را کشته در استیصال دودمان او کوشید این دختر گریخته بخیمهٔ شبانی پناه برد شاپور در شکار او را دیده اسیر محبت او شده و او را بشرط زنی ببرای خویش برد و کیفیت را از اردشیر پنهان داشت اردشیر روزی بخبر بخانهٔ شاپور رفته هرمز را دید و صورت طفل او را خوش افتاده از حالش مستفسر شد شاپور قضیه را معروض داشت پادشاه را سروری بی نهایت روی داده گفت شکر خدا را که قول منجمین که اینهمه سبب بیم من بود صورت وقوع یافت و یکی از نژاد مهرک وارث تخت من خواهد گشت در تواریخ معتبره مذکور است که شاپور هرمز را بایالت خراسان که در ان اوقات هرج و مرج بحال ان ملک راه یافته و جمعی علم طغیان برافراشته بودند فرستاد و هرمز در قلع و قمع اعدای خارجه و رتق و فتق امور داخلهٔ مملکت مساعی جمیله مبذول داشت و ازین جهة و لهذا محبت او قرار گرفته بلند آوازه گشت حسادرا مجال بجنگ آمده او را در حضرت شاپور ببغاوت متهم ساختند هرمز چون از سعایت بد اندیشان واقف شد دست خود را بریده نزد پدر فرستاد و پیغام داد که به ازین شاهدی بر صداقت و دولتخواهی خود ندارم شاپور متأثر شده او را نزد خویش طلبید و بقیهٔ العمر در غایت اعتماد و محبت بی نهایت با وی سلوک کرد سلطنت این پادشاه صالح یکسال



نقشهٔ پیشروی طاق بستان

وچند ماه بود شهر رام هرمز از بناهای اوست درخت نارنجی است که ساکنهٔ آنجا را عقیده آنست که نشانده اوست وازین سبب نظر احترام دران درخت مینگرند

بهرام بن هرمز

بهرام بن هرمز بر جای پدر نشست واو پادشاهی بود بحلم واشفاق موصوف و بعدل وانصاف معروف رعایا او را دوست میداشتند بزرگترین وقایع زمان سلطنت او قتل مانی نقاش است

احوال مانی نقاش

گویند مانی کتابی آورده نام آنرا ارژنگ نهاده وادعا کرد که کتاب سماویست و دران کتاب کوشیده بود تا جمع کند ما بین مذهب تناسخ بنا بر عقیده هندوان واصول دوگانهٔ خیر و شر مذهب زردشت وقواعد عقاید عیسویان وچون شنیده بود که اعتقاد عیسویان آنست که بنا بر وعدهٔ مسیح بزودی فارقلیطا ظهور خواهد کرد مانی بجهه فریب اینطایفه گفت من فارقلیطای موعودم چنین مینماید که نقاشی را معجزهٔ خود قرار داده بجهه آنکه زیادتر رسوخ در خاطر مردم پیدا کند چندی غایب شد و در غاری پنهان بوده کار باید باتمام نموده دوباره ظاهر گشت وگفت که اینها از آسمان بدو فرستاده شده است و در ملکی که نمیدانستند صنعت چیست اعمال او را اعجاز میپنداشتند تا خلقی کثیر با او گرویدند لکن در ایام شاپور از بیم آن پادشاه مهتار را از ایران گریخته بتاتار و چین رفت و بعضی گویند بهندوستان نیز سفر کرد و دیگر مراجعت نکرد تا زمان بهرام وبهرام در اول حال چنین وانمود که دین او را قبول خواهد کرد اگرچه غالب برآنند که این محض بهانه بود که مانی و متابعان او را بدام آورد و نتیجهٔ این امر تصدیق این رای میکند مانی و غالب متابعان او را بحکم بهرام بقتل آوردند و بقول مؤلف زینة التواریخ پوست او را کنده و پر از کاه کرده بر در دروازهٔ شهر آویختند بهرام سه سال و سه ماه پادشاهی کرد و در عهد او ایران کمال آرامی داشت

بهرام ثانی

بهرام ثانی بر جای پدر نشست و در مبادی سلطنت بجهه ظلمهای شدید اعیان ملک ازو رنجیده اتفاق بر خلع و قتل او کردند موبد موبدان ایشان را ازین انجمنی مانع آمده درخواست کرد که پیش از آنکه رقبه از ربقهٔ اطاعت او بپیچند آنقدر صبر کنند تا او با پادشاه ملاقات نموده و در باب رنجش ایشان صحبتی بدارد ایشان قبول کردند و بنابر نصیحت او هیچکس بر درگاه حاضر نشد پادشاه در قصر خویش گردش کرده برخلاف معهود کسی را ندید از همینجهت هراسی بیقیاس بروی مستولی شده بر خویش بلرزید بالاخره موبد موبدان پیدا شد و مراسم تعظیم بجای آورده خاموش بایستاد و آثار اندوه از چهرهٔ او هویدا بود پادشاه از صورت حال استفسار

نمود موبد پاک نهاد صورت حال را چنانکه بایست براستی بیان کرد بهرام را بروان نیاکان سوگند داد که بر جان خویش رحم کند وکردار خود را تغییر دهد پادشاه را دل بهم برآمد و بجرم خویش اعتراف کرده اظهار ندامتی بی اندازه نمود و عهد کرد که آینده بتدارک مافات قیام نماید موبد موبدان بغایت فرخناک شده شاه را دعا گفت واشارتی کرد جمیع اعیان و خدام بارگاه حاضر شده هر یک بجای خود قرار گرفتند پادشاه دانست که حرکات ماضی او همه را با وی دشمن ساخته است بالاخره آنچه با موبد موبدان گفته بود با اعیان نیز مکرر کرد و بقیهٔ العمر حال چهرهٔ سلطنت او را خال ظلم واجحاف تیره نساخت و در عهد این پادشاه بود که کارس قیصر روم جزیرة العرب را مسخر کرد و از دجله عبور نموده مداین را بحیطهٔ تصرف آورد چنین معلوم میشود که دران اوقات چنان اختلال بحال ایران راه یافته بود که بجز فوت کارس هیچ چیز دیگر ایران را از جنگ رومیان رهائی نمیداد زیرا که کارس مردی بود سپاهی و کار دیده اگرچه در آنحال قیصر روم بود الا آنکه هنوز بر همان عادت سپاهیگری بسر میبرد و بدیهی است بهرام که در ناز و نعمت مستغرق بود تاب مقاومت کارس نداشت منقول است که سفرای بهرام هنگام غروب آفتاب وارد اردوی قیصر شدند در وقتیکه لشکریان بصرف غذا مشغول بودند چون معلوم شد که سفرا آمده اند حکم قیصر وارد ایشانرا بحضور بردند چون ایشان بحضور قیصر رسیدند دیدند شخصی مثل یکی از سربازان بر سبزه نشسته و بغذا خوردن مشغول است وغذای او قدری گوشت خوک بیات و قسمی از سبزی آلات بود و جامهٔ پشمین خشنی قرمز رنگ که علامت امتیاز قیصر بود بر دوش داشت صحبت بدین منوال شروع شد بدون ملاحظه رسوم دربار قیصر کلاه از سر خود برداشت سری چون طاس سپهر از ابر بیرون صاف واز درون پرکین بر ایشان نمود وگفت اگر ملک ایران به برتری دولت روم گردن ننهد ملک ایران را از درخت چون سر خود از موی پاک خواهم کرد الغرض بهرام بعد از هفده سال

بهرام ثالث

وبقول بعضی سیزده سال سلطنت ملک را وداع گفت پسر او بهرام ثالث بر تخت برآمد گویند او از قبول تاج امتناع نمود لکن جمهور الامرا واعیان ملک بالحاح تمام تاج بر سر او نهادند اکثر مورخین سلطنت او را ذکر نکرده اند ایام سلطنتش چهار ماه بود بعد از او نرسی برادر او جای او گرفت او را انیسه چون بهرام کمتری متعرض احوال شده اند در تاریخ منجم سلطنت او را نه سال گفته و در زینة التواریخ

چهارده مینویسد قول صاحب معجم با مورخین روم موافق است بالجمله در اواخر حیات ملک را به پسر خود هرمز واگذاشته بعد از قلیل مدتی رهسپار ملک عدم گردید در تاریخ روم حال نرسی را مبسوط‌تر نوشته‌اند منقولست که غالب بلاد ارمنیه را تسخیر نمود و شکستی فاحش بلشکر روم داد اگر تاریخ این اوقات را مورخین ایران مختصر و مبهم مینویسند ولی نمیتوان گفت از چه سبب چنین فتحی نمایان را که باعث استیفای غرور و فخر ملت است از قلم انداخته‌اند مگر بگوئیم بجهة شکستی که در ثانی الحال شامل حال ایرانیان گشت از ذکر فتوحات او اعراض کرده‌اند زیرا که رومیان سال دیگر به ایران عود کردند و درین سفر قیصر بدستور العمل آموزگار تجربت جزیرة العرب را بر دست راست رها کرده عساکر از میان کوههای ارمنیه بطرف ایران برد باین سبب که عسکر رومی غالب پیاده بودند و برای آن صفحات پیاده مناسب‌تر بود باری درین کرت قیصر عسگر ایرانیان تاخته ایشان را هزیمت داد و بسیاری از ایشان را طعمه شمشیر ساخت نرسی نیز زخمی شده از معرکه روی برتافت و اسباب و اثاثه و خیمه و خرگاه و حریم سلطنت بدست دشمن افتاد قیصر اسرای سلطنت را کمال رعایت و احترام نموده مرخص فرمود و چندی بعد ازین مقدمه میان دو ملت مصالحه شده از شرایط معاهده پریشانی حال ایران معلوم میشود زیرا که جزیرة العرب و پنج ملک از طرف شرقی دجله برومیان واگذاشته شد و بیشتر اراضی کردستان داخل ملکهائیست که از سمت شرقی دجله واگذار کردند و کردستان مملکتی است اگرچه حاصل خیز نیست ولی سپاه خیز است و بسبب استحکام وضع طبیعی این ملک سرکوب جمیع بلاد غربی ایرانست و چون ممالک خمسه مزبوره که برومیان واگذاشته شد از متعلقات ارمنیه بود و این جنگ را نیز رومیان با ایران بحمایت والی ارمنیه کرده بودند آذربایجان را از نرسی گرفته و در عوض بلاد خمسه بحاکم ارمنیه دادند و حاکم ارمنیه چون باذربایجان دست یافت تبریز را پای تخت ساخته و اقصی الغایه بتزئین آن کوشید هرمز بن نرسی هفت سال و پنجماه سلطنت کرد و از ایام سلطنتش واقعه که قابل ذکر باشد نیست بعد از فوت او چون او را فرزند نبود مملکت در شرف اغتشاش بود ولکن موبد موبدان و رؤسای حکومت اظهار نمودند که حرم پادشاه حامله است و علامات قطعی هست که جنین پسر باشد صاحب زینة التواریخ گوید که مادر شاپور خود گفت که مرا یقین است که این طفل پسر باشد زیرا که سکنت و قرار نمیگیرد و در جانب راست است

کسانیکه درین امور سررشته دارند البته میدانند که چرا این علامات باید سبب یقین خاطر شود باری بالاتفاق تاج بالای سر پادشاه غیر متولد آویزان کرده او نیز در همین حالت هر روزه اعیان مملکت را در دربار بار میداد و چون طفل متولد شد باتفاق امرا نام او را شاپور نهاده و چنانکه باید متعهد حال او پرداختند در زینة التواریخ مسطور است که هم از اوان صبی صیت رشد و نجابت او بلند گشت ولکن صغر سن او سبب شد که ملوک اطراف بهوای تسخیر ایران افتادند و در وقت واحد لشکر روم و تاتار روی بآن سمت نهادند و اعراب بن عیار و قبیله عبد القیس سواحل جنوبی خلیج فارس را رها کرده در ایران خرابیهای بسیار کردند و اول جنگ شاپور با طایفه عبد القیس بود و انتقام شدیدی از ایشان کشیده چنانچه از لقب او که ذو الاکتاف است معلوم میشود زیرا که شانهای اعراب را سوراخ کرده ریسمان از آنها گذرانید مورخین ایران تاریخ شاپور را با افسانه چند آراسته‌اند اگر بجهة فخر کردن از ظفر بر رومیان بود تفصیل وقایعی که حقیقت اتفاق افتاده است کفایت میکرد لکن با اینکه معظمات وقایع را یا مهمل گذاشته‌اند یا مجمل نگاشته قصه غریب بدون احتمالی را تفصیل میدهند که پادشاهی باین عظمت ناموس را کرده جاسوس شد و چون تصویر او نزد قیصر بود در مجلس ضیافت بجهة شباهت گرفتار گشته آنچه لازمه ذلت و خواری بود در ایام اسارت بر سر او آوردند و بالاخره الکام بر سرش کرده با سپاه روم بایرانش بردند تا قتل و غارتیکه رومیان در این مملکت نمودند مشاهده کند و چون از خجالت فرج روی نمود بسبب غفلت قراولان خلاصی یافته انتقام جمیع رسوائیها و زحمات خود را از قیصر روم کشید باین طور که لشکر روم را شکست و قیصر را اسیر نمود و بعد از ده سال رها کرد و در عوض این مدت اسرا را بکار ترمیم خرابیهائی که در ایران کرده بودند واداشت تا اینکه اگر درخت کوچکی از دست ایشان ضایع شده بود دوباره کاشتند این قضیه راجع بغلبتیست که ایرانیان در عهد قسطنطیوس بر رومیان کردند و هم از ایشان منقول است که چون قیصر روم مراجعت کرد شخصی از نژاد قسطنطین بزرگ تخت او را در تحت تصرف درآورده لشکری جرار بحرب ایران فراهم آورده قبایل اعراب نیز بجهة انتقام بدو پیوسته عدد لشکر یکصد و هفتاد هزار رسیده بود شاپور دانست که اگر در ثغر مملکت با دشمن دست بگریبان زند احتمال شکست است و اگر شکست یابد بکلی مستاصل خواهد شد لهذا بیکی از اضلاع درونی ملک شتافته و بقدر مقدور جمع آوری سپاه نموده

بطرف دشمن نهضت فرمود جنگی صعب روی داد و گویند شاپور در این جنگ مردانه کوشید بالاخره لشکر
او تاب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و جمعی کثیر از ایرانیان بخاک هلاک افتادند شاپور
با معدودی از خواص خود جان از معرکه بیرون برد اما طولی نکشید که دوباره جمع آوری سپاه نمود
مستعد محاربت گشت و دشمن را شکست داده تا حدود روم تعاقب نمود و سفرا نزد قیصر فرستاده
پیغام داد که اینک با لشکری گران بانتقام خون و مال رعایای خود که در معرض قتل و نهب و اسر در آمده
کمر بسته ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی و جهات منهوبه را عوض میدهی و دست تصرف از
ولایت نصیبین که در ازمنهٔ سابقه داخل عراق بوده کوتاه میکنی شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان
انصراف انعطاف میدهم و الا   بنعل ستوران فولادسم   کنم نام روم از اقالیم گم
بنابر مورخین ایران قیصر روم ترسیده بشروط مزبوره گردن نهاد و شهر نصیبین را بشاپور وا
گذاشت و شاپور علی الفور جمعیتی مشتمل بر دوازده هزار نفر از فارس و عراق به نصیبین فرستاد که
در آنجا سکنی و زمینهای اطراف شهر را زراعت کنند   این است نقل قول ایرانیان در باب
جنگ جولیان مشهور که قیصر روم بود   و فتح بزرگی که باین پادشاه نسبت میدهند باید اشارتی باشد
بجنگی که جولیان بعد از عبور از دجله در پشت دیوار مداین کرد   حرکت شاپور را در این قضیه درست
و خوب نقل میکنند باز بقاعدهٔ همیشه ویران ساختن ملک و تاخت و تاز نمودن مثل قطاع الطریق
ظفر ایرانیان را شد فرار جولیان را ذکر کرده اند لکن فوتش مذکور نیست و همین گویا سبب
آنست که میخواهند بگویند که فتح مذکور را سببی بجز شهامت و حکمت خود شاپور نبوده بقول صاحب
زینة التواریخ ایام سلطنتش چند ماهی پیش از عمرش و عمرش هفتاد و یکسال بود   در عهد او ایران
نهایت ترقی داشت و حدود مملکت از هر جانب بسط یافت بر دولت روم غلبه کرد و نصیبین را
با اکثری از جزیرة العرب و پنج ملک که از حد غربی ایران اجداد او از دست داده بودند از
چنگ ایشان انتزاع کرد و همچنین ارمنیه را که ملکی مستقل بود مسخر کرده جزء ممالک محروسه نمود
اگر چه در این باب او را بخیانت منسوب کرده اند زیرا که بنا بر قول بعضی از محررین فرنگستان
ترانوس پادشاه ارمنیه را دعوت نموده مقید ساخت و بعد از آن قید روز عمرش بآخر رسید
لکن این کار هم اگر حقیقت داشته باشد ضرری باعتبار او در چشم رعیت خود و اعقاب

جهات: اموال و اسباب ش

انسال ایشان نخواهد داشت   بالجمله شاپور چنین مینماید که پادشاهی بود موصوف بدانش و شجاعت
و از دقایق فنون لشکرکشی مستحضر بعضی از کلمات وی ثبت دفاترست که کشف از معرفت او
بطبایع بنی نوع انسان میکند از سخنان اوست که ان من الکلام ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع
من السیف   و هم او گوید   پیکان زدن برون رود بی مشکل   برون نرود حدیث مذموم از دل

سلطنت اردشیر ثانی

اردشیر ثانی برجای پدر نشست بعضی گویند پسر هرمز برادر شاپور است در تاریخ طبری گوید که هرمز
اردشیر را که فرزند اول او بود از ولایت عهد خلع و سلطنت را بشاپور که هنوز متولد نشده بود
گذاشت و امرا بوصیت او عمل کردند لکن افسانه است که هیچ احتمال ندارد   و بعضی گویند
که برادر مادری شاپور بود و هرگز سلطنت ایران نکرد بلکه بطور نیابت مشغول بود تا اینکه برادر
زاده اش بسن رشد و تمیز رسید در هر صورت چهار سال ایام حکومت او را نوشته اند
و بعد از آن شاپور ابن شاپور ذوالاکتاف او را خلع کرد   شاپور ابن شاپور را گویند پادشاهی
صالح و نیکوکار بود و چون از مدت سلطنتش پنج سال منقضی گشت روزی در خیمه در خواب بود که بادی
صعب برخاست طناب خیمه گسیخته ستون بر سرش آمده هم بدان در گذشت   بعد از فوت شاپور

سلطنت بهرام رابع

برادرش بهرام رابع برجای او نشست بهرام را لقب کرمانشاه است باین سبب که در عهد برادر
حاکم کرمان بود و در ایام سلطنت خود شهر کرمانشاه را که از معارف شهرهای ایران است
بنیاد نموده نام خویش بران نهاد   در پنج میلی آن شهر طاق بستان است که در فصل دیگر ذکر
خواهد شد از خطوطیکه در آنجا کنده اند بدون شک و شبهه معلوم میشود که بحکم بهرام ساخته شده است
مقصودش اینکه نام خویش و پدر خود را سالها در صفحهٔ روزگار ثبت نماید در روضة الصفا مسطور است
که یازده سال و بقول مؤلف زینة التواریخ پانزده سال پادشاهی کرد روزی در لشکر او
غوغا شده خود بجهت تسکین فتنه بیرون آمد تیری بر مقتل او رسیده در گذشت   بعد از بهرام یزدجرد
اثیم برتخت برآمد بعضی یزدجرد را برادر و برخی پسر بهرام دانند   مورخین ایران اتفاق دارند
که یزدجرد پادشاهی ظالم و خونخوار و متکبر و جبار بود بعد از شانزده سال پادشاهی بلگد اسبی پی
سپر راه عدم گشته خلایق از و رهائی یافتند یزدجرد را فرزندان بسیار شدند مگر هیچکدام
بسن رشد نرسیدند الا بهرام و بنابر استصواب منجمین پدر او را بعربستان فرستاده تربیت

اثیم: گناهکار را گویند ش

او را بنعمان بن امرءالقیس که در آن اوان ریاست جمیع اعرابیکه در تحت حمایت دولت ایران زیستند
با وسفوض بود حواله نمود مورخین روم را در شرح اخلاق یزدجرد و با مؤلفین ایران اختلاف کلی است
ایرانیان ظالم و خونخوارش خوانند و رومیان صالح و نیکوکارش دانند یکی از محررین روم گوید
که قیصر ارکادیوس پسر صغیر خود را در مرض موت به یزدجرد سپرده درخواست کرد که حمایت از
وی دریغ مدارد یزدجرد نیز چنان از عهده عهد برآمد که نام شمول عادیار را بر طاق نسیان نهاد
یکی از محررین مسیحی نیز تصدیق این قول میکند اگرچه گناهی بزرگ میداند که چنین امانت را کسی بدست دشمن
اجنبی خارج مذهب بسپارد و ناقل این اقوال خود گوید که چون این حکایت از سایر مورخین نرسیده
و ثابت نشده است قابل اعتبار نیست در هر صورت ازین معلوم میشود که یزدجرد در روم
بنیکنامی مشهور بوده است و احتمال دارد همین حکایت سبب شهرت و نیکنامی او در انجانب و باعث
بدنامی در ملک خود باشد مکرر ذکر شده است که مورخین قدیم ایران مثل مورخین سایر ملل دیگر که
هنوز بوی تربیت بمشامشان نرسیده همه کسانی بوده اند که سررشته مذاهب آن ملت در دست
داشته اند و لابد در نوشتجات ایشان چیزها یکه منشاء القاء آن تعصب باشد میتواند بود
کلماتیکه ازو نقل کرده اند مناقض صفات ذمیمه ایست که از او ذکر کرده اند از سخنان اوست
که داناترین پادشاهان کسی است که چون در خشم شود در کیفر بدی درنگ کند و در هنگام توانائی در
پاداش نیکی شتاب نماید و هم او گوید که چون پادشاهی دست از نیکی بدارد ناچار ببدی گراید زیرا
که چون اندیشه آخرت بر دل پشت کند انسان لابد روی بگناه خواهد رفت بعد از فوت یزدجرد
اعیان ملک از بیم آنکه بهرام در بلاد عرب نشو و نما یافته و اعراب را عادت خلاف عجمان است
او را لایق سلطنت ندانسته خسرو نامی را از خانواده پادشاهی بر تخت برآورده تاج بر سرش گذارد
لکن این عمل باعث بروز علو همت و ظهور کمال قوت و شهامت بهرام شده بدون منازعت
سلطنتی را که علی الاستحقاق وارث بود متصرف شد تبیین این مقال آنکه بصوابدید صنادید مملکت
تاج را در میان دو شیر نهادند بهرام ببر بچه پهلوانی آن شیر را کشته تاج را در ربود و این حکایت از
غایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد بهرام را چون شغفی بشکار گور بود بهرام گور خواندند بالجمله بهرام چون
بر مسند ملک برآمد اول در استرضای خاطر نعمان که تربیت او کرده بود کوشید و دیگر عفو و اغماض

گیبن — که یکی از مشاهیر مورخین انگلستانست ش

شهامت — بزرگی و توانائی و چیتی و شادمانی ش

شغف — شدت محبت و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل ش

از کسانیکه خواسته بودند او را از ملک موروث محروم سازند نمود و این اعمال باعث جلب قلوب خلایق
گردید و سایر افعال او کافه ناس را موجب خوشنودی گشت مورخین عهد او از تعریف و توصیف
انعام و افضال و صلاحیت و هنر و شهامت و شجاعت او دم میزنند سخاوت او نه تنها در دربار
و پای تخت بلکه در جمیع ممالک او اثر کرد قابلیتی بی مکافات و لیاقتی بی پاداش نماند منقول است
که وزرا و اعیان حضرت از افراط جود وی مستشعر گشته عرضه داشتی کردند بر مضمون آنکه پایداری
اساس حشمت و اقتدار سلطان بجمع خزاین است بهرام بر حاشیه آن نوشت اگر دلهای آزادگان
بمواید انعام و احسان صید نکنم بکدام حیله توانم نمود در عهد این پادشاه بود که رقاصان و سازندگان
در ایران رواجی یافتند در زینة التواریخ نوشته که روزی بهرام را گذر بر جمعی افتاد که بدون سازنده
در رقص بودند بهرام سبب پرسید یکی از ایشان گفت بهر طرف فرستادیم و صد دینار نیز دادیم
لکن ممکن نشد پادشاه فرستاد تا دوازده هزار نفر از اینطایفه آوردند زنان خواننده و نوازنده را
در ایران کاولی گویند ازین معلوم میشود که کابلی بوده و بمرور این صورت یافته و دلالت دارد بر
اینکه اینطایفه اصلا از کدام ملک اند بالجمله بسبب این کار و بعضی دیگر ازین قبیل آوازه در اطراف
افتاده که نه تنها پادشاه ایران بلکه رعایای آن ملک همه در عیش و عشرت مستغرق و در لهو و لعب
مستهلک اند اول کسیکه بطمع تسخیر ایران برخاست خان قبایل ماوراء النهر بود و در تاریخ ایران خاقان
چین مینویسند که با یکصد و بیست و پنجهزار و بقولی با دویست و پنجاه هزار مرد از جیحون عبور کرده
خراسان را عرصه نهب و تاراج ساخت این خبر سبب وحشت و اضطراب ایرانیان گشته و چون انتشار
یافت که بهرام بغتةً از تخت غایب شده است اضطراب عظیم بر مردم دست داد زیرا که پنداشتند
بهرام چون تاب مقاومت در خویش ندید ترک تاج گفته سر خود گرفته است جمعی از امرای لشکر
که بخاقان پیوسته اظهار اطاعت و انقیاد نمودند خان نیز چون صورت حال را دریافت
مملکت ایران را در قبضه قدرت خود دیده رعایت حزم فرو گذاشت چون شبی تا سر از خواب
پندار بر داشت در زیر تیغ دشمن گذاشت تفصیل این اجمال آنکه بهرام گزیده با هفت هزار نفر از
مردان کارزار دیده بر لشکر خاقان شبیخون آورد گویند بر گردن هر اسب پوست خشکی که در میان آن
سنگریزه چند بود آویخته بودند و در هنگام حمله سواران آن پوستها را حرکت داده صدائی مهیب

مستهلک — هلاک

و آوازی غریب بسمع لشکریان میرسانیدند شب تار مردم در خواب حمله ناگاه خصم و اینگونه صدا چنانکه مأمول بود آشوب عظیم در ترکان افتاده از این صداها رعب بر اسبان مستولی گشته افسارها گسیخته راه بیابان پیش گرفتند و خلقی انبوه از معموره هستی راه مطموره نیستی پیش گرفته و بقیة السیف پشت بدشمن و روی بملک خویش نهادند بهرام هرمیتیان را تعاقب نموده از جیحون گذشت بعضی گویند این جنگ در ری اتفاق افتاد نه در خراسان و بعضی دیگر گویند که بهرام غایب گشت بلکه ملک را ببرادر خود نرسی گذاشته بطرف آذربایجان رفت و این تدبیر سبب شد که مؤالف و مخالف را گمان شد که گریخت این اختلافات جزئی است مطلب همان است که مرقوم گشت و جمیع مورخان بدین متفق اند القصه نتیجه این فتح بزرگ این بود که با ملوک اطراف اساس مصالحت ممهد کرده بپای تخت خود رجوع نمود گویند بهرام میلی در کنار جیحون نصب کرد که علامت ثغر و سور مملکت باشد مورخین ایران افسانه طویلی در باب وقایع بهرام در هندوستان نوشته اند گویند مملکت خود را بوزیر دانشمند خود مهتر نرسی سپرده در لباس تبدیل آن بلاد سفر کرد لکن اینگونه افسانها قابل التفات نیست و همچنین گویند که بعد از رجوع از هندوستان لشکر بعربستان کشیده آن صفحات را بباد نهب و غارت داد و اثر شمشیرش تا حوالی قسطنطنیه رسید لکن محقق است که در جنگ مابین بهرام و تیودوسیوس قیصر روم ظفر از هیچ طرف نبود و بالاخره بمصالحه گذشت و مقرر شد که تا صد سال بین دو کشور جنگ نشود مؤلف تاریخ دولت روم گیبن که از فصحای مورخین انگلند است گوید که اگرچه در این جنگ از هیچ طرف کاری ساخته و نامی بلند نشد ولی نام آن بجهة حرکتی که اسقف[1] آمیدا کرد در دفاتر زمان ثبت است آمزد که فی الحقیقه مردی بود دیندار بدون آنکه از کسی اندیشد اظهار نمود که اوانی[2] ذهب و فضه بکار خداوند که از اکل و شرب مبرا است نمیخورد پس جمیع ظروف طلا و نقره که در کلیسا بود فروخته هفت هزار نفر از اسرای ایران خریده و بازاد و راحله روانه مملکت خود نمود تا اینکه بهرام از حقیقت دین عیسوی باخبر شود بهرام را بصید گور شعفی[3] تمام بود روزی در اثناء شکار با اسب بچاهی فرو رفته پس از آن اثری از وی پدیدار نگشت و این قضیه در دره که فیمابین شیراز و اصفهان است واقع شد و این دره را نام تا امروز دره بهادران است بجهة اینکه غالبا شکارگاه پادشاهان و امرای ایران بوده است و این دره را چمنهای وسیع و مراتع

[1] اسقف بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف عالم دین و پیشوای نصاری ش

[2] اوانی ظروف ش

[3] شعف بالفتح قریب بمعنی شغف است که پیش گذشت ش

و چراگاه

و چراگاههای خصبه و نیکو و صیدهای بسیار است و پر است از چشمهای بزرگ و عمیق که گویند منابع آنها باهم مرتبط است و در اینصورت عجب نیست که جسد بهرام با وجود تفحص و تجسس که مادرش نمود یافت نشد و در همین جا بود که قصه تیراندازی بهرام و گاو بر دوش برداشتن گلندام و مثل کار نیکو کردن از پر کردن است واقع شد مترجم گوید مؤلف این قصه را چنانکه در افواه و السنه دایر است در حاشیه کتاب ترجمه کرده است لکن چون افسانه ایست که هر کس شنیده است در این ترجمه داخل نشد مع القصه بهرام بلاشک یکی از بهترین سلاطین ایران است و در ایام سلطنت کلیه رفاه رعیت وجهه[1] همت او بود و قصه از او نقل است که دلالت میکند که بهرام تا چه حد مردم شناس بوده و تا چه پایه رعایت خاطر جمیع طبقات ناس را می نموده است در زینة التواریخ مسطور است که او را فرزندی بود ببلادت[2] موصوف و هرچه کوشش کردند تا ادب پذیرد و یا علمی فرا گیرد و مفید نیفتاد مایوس شدند یکی از معلمانش نزد بهرام آمده از پسر شکایت کرد که با بلاهت[3] فطری شرارت طبیعی نیز قرین دارد زیرا که میخواهد دختری یکی از رعایا که در همسایگی قصر سلطان منزل دارد بفریبد از استماع این خبر چهره سلطان از شادی برافروخت و گفت شکر خدا را که آتشی در این خاک افتاد فی الفور پدر دختر را طلب نموده باوی گفت که مرا اراده نیست که در ناموس تو یا دیگری از رعایا خللی واقع شود لکن دختر تو شاید سبب سعادت ملتی شود پسر مرا با دختر تو میلی تمام است و دختر را در خاطر او رسوخی لا کلام است دختر را بگو تا پسر را ترغیب بکسب کمالات کند و بی آنکه ناموس خویش را بر باد دهد پسر را در امید دارد و محبت خود باقی امور را صورت خواهد داد پدر دختر این مطلب را قبول نموده کیفیت را با دختر در میان نهاد و دختر نیز چنانکه باید از عهده برآمده پسر نزد وی چنانکه مراد پدر بود بمدارج کمالات ترقی کرد بهرام را مدت پادشاهی هجده سال بود و چون در عربستان نشو و نما یافته بود در تمام عمر عادات اعراب را نگذاشت حکومتش بمشایخ بادیه نشین زیاده مانند بود تا سلاطین ایران بسیار شکار دوست بود و در گردش لذت میافت و همین طبیعت سبب افسانه هندوستان او شد

یزدجرد ثانی

یزدجرد ثانی پسر بهرام گور است و لقبش سپاه دوست است بعد از پدر بر تخت برآمد او پادشاهی دانا و دلیر بود چون زمام ملک بقبضه اقتدار او درآمد وزرا و امرائی را که در عهد پدرش تقرب اختصاص و امتیاز داشتند مورد نظر عنایت فرمود و باین سبب ملک پایدار بماند

[1] وجهه بالکسر و های مفتوحه طرف و قبله و معنی که رو بطرف آن کرده شود ش

[2] بلادت کندی ذهن ش

[3] بلاهت نادانی ش

گویند

هرمز

گویند در عهد او قیصر روم خراج معهود باز گرفت لکن چون یزدجرد لشکر گران بسرداری مهتر نرسی بجانب روم فرستاد قیصر قبول معاهده سابق نموده خراج بر گردن گرفت   هرمز پسر کهتر یزدجرد که همیشه منظور نظر پدر بود بعد از فوت پادشاه بمدد جمعی از امرای مملکت صاحب سریر گشت و هرمز پسر بزرگ خود فیروز را بجهة همین مطلب بحکومت بلاد دوردست معین نموده بود اما چون فیروز این خبر شنید لشکری گران فراهم آورده در طلب حق خویش از جیحون عبور نمود قبل از آنکه نتیجه این جنگ و وقایعی که در آن روی داد ذکر شود اگر چند کلمه در باب نام و طبیعت قبایلی که در آن ایام در زمین وسیعی که مابین جیحون و سیحون است متوطن بودند نوشته شود بیفایده نخواهد بود این طایفه را در قدیم سیتیانیان مینامیدند و در این اوقات ایشانرا در فرنگستان تاتار میخوانند و این لفظ مشتق است از تاتار و تاتار نام طایفه ایست که بنا بر قول عبدالغازی هفتاد هزار خانوار بوده اند و اگرچه قبایل عدیده بر این ملک مسلط شده اند لکن احتمال دارد که همه از یک اصل اند زیرا که اگرچه نامهای متعدد داشتند الا اینکه عادات و طباعشان همیشه یکی بوده است سیتیانیانیکه مورخین یونان نوشته اند چندان تفاوتی با تاتار حال ندارند   قبل از زمان اسکندر در بلاد ماوراء النهر طایفه مسکن داشته اند که نام ایشان ساسای بوده و جبای و ماساجتای دو قبیله معتبر این طایفه بوده اند و احتمال میرود که افراسیاب پادشاه این طوایف بوده است و ممالکی که مابین جیحون و سیحون واقعست مورخین ایران توران مینامند لکن نامی از عشایر و قبایل آنجا مذکور نیست و آنچه از حد توران میگذرد متعلق بچین و ختا میدانند از قدیم الایام تا حال صحرا نشینان این ملک متصل در تغییر بوده گاهی غالب بر دیگران و گاهی مغلوب بوده اند در بعضی اوقات ایشانرا به تنظیم و توسعه ملک خویش مشغول می بینیم و در اوقات دیگر مجبور برها کردن مراتع خود بکمیابی دیگر در مدت از انها بیشتر و در قوت پیشتر بودند در تاخت و تاز سایر بلاد با سیل تاخت و تاراجی که از دریای منجمد شمالی برخاسته و پیش از آنکه موج تهاجمش فرو نشیند روی معموره بلاد فرنگستان نهاده و باقصی بلاد دریای هند و بعید تر سواحل بحر اتلانتیک رسیده محو شده اند لکن این تعریف بر جمیع سکنه و قبایل تاتار صادق نیست بلی صادق است بر قبایل بزرگ که در صحراها اقامت داشته اند و چون نوبت بایشان رسیده سلطنت آن مملکت وسیع مسخر کرده اند شک نیست که بسیاری

از طوایف تاتار هر گاه در زمین مسطح از مقاومت اعدا و قطاع الطریق عاجز شده اند پناه بکوههای بلند صعب الارتقاء که در آن بلاد است برده اند و بعضی از ایشان نسلاً بعد نسل زبان و عادات خود را نگاه داشته اند   مسافرین روس بسیاری از این طایفه را دیده اند که با اهالی ترکستان در رسوم و زبان کمال اختلاف دارند   ولی سایر سکنه از قبیل زراع و تجار بجهة بی آزاری حرفت و صنعتی که داشتند از تغییر اینکه شامل حال لشکریان بود مصون بوده اند و قسمت خلق ترک و تاجیک که فی زماننا هذا میشود و معنی تحت اللفظ آن مردم لشکری و ملکی است بطور یقین میتوان گفت که از قدیم الایام مستعمل این بلاد بوده است   مورخین فرنگستان نوشته اند که هیاطله که یکی از قبایل تاتار و منشاء شان از صحراهای قریب بدیوار[1] شمالی چین است قریب باین ایام صاحب بلاد ماوراء النهر گشته اند و این مطلب قابل ملاحظه است که معتبرین مورخین اسلام چون تاریخ اینوقت میرسند نام توران را تغییر داده ترکستان میخوانند و اهالی بلاد را ترک مینامند گاهی گویند که اصل این طایفه از ماوراء سیحون است و گاهی منشاء ایشانرا چین مینویسند مورخین شرق که تاریخ قدیم ایرانرا نوشته اند اگرچه کلیات امور را غالباً صحیح مینویسند الا اینکه علم تفصیل اوقات تاریخ و جغرافیا ندارند   استعمال لفظ ترکستان و ترک در این موضع واضحست که بسبب قبایل اتراکست که چند سال بعد از این مقدمه ظهور کرده و هیاطله را از بلادیکه از سیتیانیان گرفته بودند بیرون کردند و دلایل بسیار است بر اینکه لشکری از هیاطله در عهد بهرام گور در ایران تاخت و تاز کردند و یکی از سلاطین این طایفه بود که فیروز در آنوقت پناه برد و نام او بنا بر بعضی از مورخین اسلام خوشنواز بود   فردوسی او را خاقان میخواند و خاقان لقب پادشاه اتراکست که هیاطله را بیرون کردند بالجمله خوشنواز شاهزاده را حمایت کرده و فیروز با سی هزار لشکر بطرف ایران آمد ایرانیان نیز باو پیوستند و باین سبب بآسانی بر برادر غالب آمد و هرمز بیچاره بعد از یکسال حکمرانی پای از تخت برداشت و بر تخته نهاد و چون فیروز را شب روز و روز فیروز شد و بر سریر ملک دست یافت امرا را از خود آزرده ساخت چنانچه بزودی مردم از آنچه در حق او کرده بودند پشیمان شدند و خشک سالی عظیم که هفت سال طول کشید در همان اوان روی داده مردم از اسباب قهر الهی دانستند و چون خلاف وصیت یزدجرد کرده بودند از اکثر گدا

[1] مقصود دیوار است که بعضی سد سکندرش میدانند

خویش دانستند در تاریخ طبری مذکور است که در جیحون و سیحون نم نمانده بود و بعضی دیگر گویند
که چون فیروز برادر و چند نفر از امرا را بقتل رسانید عدل و انصاف پیش گرفت و در ایام قحط
و غلا فقط بسبب کوششهای پدرانهٔ او بود که رعیت از چنگ هلاک رستند و بجهة دعای علی الاتصال
او بود که باران دوباره بارید و فراوانی در ملک پدید آمد لکن پادشاهان آسیا را باید از
اعمالشان شناسیم و اعمال فیروز بنوعی نیستند که مصدق قول مذکور شود چنین مینماید که مطلب
بزرگ ایام حیاتش خرابی خوشنواز بود که بعد داد و بتاج و تخت رسید و صاحب روضة الصفا
گوید فیروز بقصد بلاد هیاطله بنابر تظلم مظلومان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند
ببهانه اینکه دست ظلم از سر ایشان کوتاه کند لشکری گران جمع آوری و بجانب ملک خوشنواز
حرکت کرد چون خوشنواز را تاب مقاومت نبود و دهشت بر خاطرش استیلا یافت یکی از بزرگان
امرا چون اضطراب او را دید گفت من خود را فدای ملک و ملک میکنم بنابر تدبیری که اندیشیده
بود گفت که تا کیدست و کپای و گوش و دماغ او را قطع کرده در راه لشکر ایرانی بیندازند خوشنواز
گفته او را معمول داشته و حسب المامول بنظر فیروز رسید فیروز از او پرسید که ترا باین روز که
انداخته سرهنگ گفت خوشنواز غدار فیروز گفت بچه سبب سرهنگ گفت بسبب اینکه نظر بسوابق
خدمت جسارت کرده سوء عاقبت کارهای او را بنظر او آوردم و گفتم که محال است که بتواند با
بهادران ایران مقابلت کند خاصه اینکه سرداری بهادر مثل فیروز داشته باشند پس ناله از
سر درد کشیده گفت که انتقام من کشیده خواهد شد و من ترا راهی نزدیک نمایم چنانکه در چند روز
راه گریز او بسته کنی و لشکر او بشکنی و جهانرا از شر این اهرمن نجات دهی وضع و حالت کلام
او فیروز را فریب داده لشکر را حرکت داد و فیروز وقتی از خطای خود آگاه گشت که کارش
از دست و دستش از کار رفته بود و در بیابان بی آب و علف احاطهٔ دشمن از چهار سو بنوعی بود
که صورت خلاص جز در آینهٔ وهم دیده نمی شد بیشتر سپاه او در آن عرصه عرضهٔ هلاک گشتند
فیروز از خوشنواز امان طلبیده خوشنواز پیغام داد که با آنکه صنوف احسان و کرمت با تو بجای
آوردم و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم و در برابر آن خدمت باغوای جمعی
از اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر

ایمان
بفتح جمع یمین که سوگند
است

فتوت
جوانمردی
است

دنائت
ناکسی و زبونی و
پست فطرتی
است

باز بپیمان بایمان سوگند گردانی که بعد ازین محاربه با مرا مباشر نشوی ترا معزز و محترم بایران
باز گردانم و در هنگام حاجت مدد کنم تا ترا سلطنت آن ملک استوار ماند فیروز در حالتی نبود که رو
از مطلب گرداند سوگند اکید یاد کرد و خوشنواز دیگر باره اصناف الطاف درباره او مرعی داشته بملک
خویش رخصت انصراف داد و فیروز از این عار که عاید حال او گشت همواره بر خود می پیچید زیرا
که فتوت و مروت دشمن دنائت و رذائت اعمال او را ابیش جلوه میداد بنابرین پنداشت که
سیاهی انفعال ننگ از چهرهٔ حال او جز بخون خوشنواز نشسته نگردد و با وجود اینکه جمیع امنای
دولت و علمای ملت او را از نتایج نقض عهد و شامت پیمان شکنی تخویف و تحذیر نمودند روی نپیچیده و
لشکری فراهم آورده مملکت را بیکی از امرا که سوخرا نام داشت سپرده بار دیگر از جیحون عبور
کرد خوشنواز از سر حد آمدن او نشست و حکم کرد تا در عقب لشکرگاه خندقی عمیق کندند و روی آنرا با خاک
و چوبهای خفیف پوشیده بطوریکه شبیه بزمین باشد و چند راه پنهان نیز در آن نهادند خوشنواز
چون بموکب فیروز رسید عهدنامه را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز فصلی از وخامت غدر خوانده
از وی درخواست کرد تا دست از معادات بدارد اما سودی بر آن مترتب نشد بعد از لحظهٔ دو
لشکر برهم خوردند سپاه خوشنواز پشت داده و از راهیکه در میان خندق بود گذشتند و لشکر ایران بتعاقب
ایشان در مغاک هلاک افتادند عسکر هیاطله برگشته دست بقتل و غارت گشادند فیروز در آن مغاک
نفس آخرین کشید و دخترش اسیر گشت لکن چون بلاش ابن فیروز جای پدر گرفت ملک هیاطله
خواهر او را با جمیع اسیران رد کرد مدت سلطنت فیروز بیست و شش و بقولی بیست و یکسال
بود و او پادشاهی شجاع بود چنانکه از لقبش که مردانه است معلوم میشود چون بلاش تخت ملک
برآمد برادرش قباد که دعوی تاج و تخت داشت بماوراء النهر گریخت و بخوشنواز مذکور
پناه برد فردوسی گوید که قباد در جنگی که فیروز جان بباد داد در معرض اسارت آمد و سوخرای والی
زابل با لشکری گران بجانب خوشنواز رفته جنگ در پیوست و آخر الامر کار بمصالحه انجامیده
خوشنواز قباد را رها کرد سوخرای قباد را بر تخت نشانیده و برادرش را بعد از آنکه چهار سال
سلطنت کرده بود از پادشاهی خلع نمود اما مورخین روم را عقیده این است که بلاش برادر فیروز
بود و در غیاب فیروز به نیابت پادشاه بود و این قول شاید صحیح باشد در هر صورت گویند

قباد چون گذارش به نیشابور افتاد شبی با دختری پری چهره بسر برد و چون بعد از چهار سال با
لشکری گران که خاقان مدد داده و فرستاده بود بدان موضع رسید آن دختر پسری قمر منظر نظر
او رسانید و او را گفت که او را فرزند است قباد بدیدار پسر شاد و در اعتدال خلقت او
تفکر مینمود که منهیان خبر رسانیدند که بلاش برادرش عروس ملک را طلاق و احباب
بحبوره را وداع گفته خاک بر کاخ و تخته را بر تخت گزید اینک شش گوشه سریر پادشاهی منتظر
قدوم است پادشاه همینی را از بخت پسر دانسته از آن بعد در تربیت او کمال رعایت
کردی و او را نام نوشیروان نهاد و درین محل مخصوص چنانکه در چیزهای دیگر تفأل کار خود
را کرد وقایعی قابل ذکر در عرض چهار سال سلطنت بلاش منقول نیست و بعضی مؤلفین نام او را
بالکل ذکر نکرده اند چون امر سلطنت بر قباد مقرر گشت فیصل امورات ملک را بدستور مقرر مفوض
بکف کفایت سوخرا یا سوخوار فرمود لیکن چون کار سوخرا زیاده بالا گرفت و از قباد دخترهایی نام
آتش غیرت در سینهٔ او زبانه کشیده در خفیه با شاپور رازی واقعه را در میان نهاده مدد داد و سوخرا را قباد
از میان برداشت در سال دهم از سلطنت قباد بود که مردی مزدک نام از اهالی اصطخر ظهور و

احوال مزدک

شریعتی جدید احداث کرد یکی از اصول احکام او که سبب فریب مردم شد آن بود که اموال و نساء
ناس را از خصوصیت خارج و ملک عام قرار داد و بدین سبب خلقی کثیر با دگرویدند
و در اثبات این مطلب میگفت که هر چیز از جماد و حیوان متعلق بحضرت خداوند است و دعوی
مالکیت چیزی که ملک خالق است کفر است پس آنچه مخلوق است بجهة فایدهٔ بنی نوع انسان است
مزدک اکل لحوم را حرام کرده بود و لباس پشمینهٔ خشن پوشیدی و بزهد و پرهیزکاری روزگار گذرانیدی
روزی نزد قباد رفته او را بکیش خویش دعوت نمود و بجهة اظهار معجزه قباد را باتشکده برده در حضور
او با آتش گفت و شنود کرد زیرا که مردی را در پس آتش بنوعی تعبیه کرده بود که در حین گفتگو چنان
مینمود که آواز از آتش بیرون می‌آید قباد فریفتهٔ مذهب او شده تا مدت عمر معتقد مذهب او بود و
در ایام سلطنت او معتقدان مذهب مزدک بسیار شدند مزدک قباد را گفت که اگر در قبول مذهب
راسخ العقیده است مصدق آن همین است که مادر نوشیروان را بما سپارد قباد نیز بدین معنی همداستان
گشته لیکن ضراعت و ابتهال نوشیروان آن مکار را ازین عمل باز داشت چون مذهب مزدک

شیوع یافت مزدکیان خودسری آغاز نهادند و دست تعدی بزنان و دختران و اموال
مردم گشادند و قباد نیز چون خود این مذهب داشت کسی را عقوبت نمیکرد امرای مملکت
دیدند که حفظ جان و ناموس در اتفاق است لاجرم متفق شده قباد را مقید ساختند و برادر
جاماسب را بجای او نشاندند و خواستند مزدک را بگیرند ولی بجهة کثرت اتباعش کاری نتوانستند
پیش برد ایام قباد در زندان طولی نکشید خواهر جمیلهٔ او که بنا بر شریعت مزدک با برادر خویش
نسبتی بیش از خویشی داشت بمکر و حیله او را نجات داد قباد بعد از خلاصی قطع جیحون کرده بملک
هیاطله گریخت و به ملک آن ملک پناه برد و بعد از چندی با لشکری گران مراجعت نمود امرای
ایران از خوف یا ندامت برانگیخته او را استقبال و از کرده اعتذار نمودند پادشاه جوانمرد ضعیف العقل
همه را عفو کرد حتی برادر خود را بعد از آن سررشتهٔ امور را بدست زرمهر پسر سوخرا که همیشه منظور
نظر عنایت بود داد در سفر اول قباد بماوراء النهر ترنم رکاب بود و سپرد قباد یک جنگ
با روم کرده مظفر گشت و پس از چهل و سه سال سلطنت در خاک رفت شهرهای جدیده بنا کرد
از انجمله بردع و گنجه است گنجه هنوز از شهرهای معتبر است و در حدود گرجستان واقعست
و حال در تصرف روس است در حقیقت تغییرات عظیمه که در چند قرن صورت وقوع یافته
محل اعتبار است دولت ایران که حریف بزرگ سلطنت روم بود امروز مینماید که نمیتواند
با امواج ترقیات و فتوحات مقاومت کند عجب‌تر اینکه این امواج نه از سرچشمهٔ اوایل علوم یعنی
ممالک شرقیه و غربیه بل از بلاد افسردهٔ شمالیه و از زمینی است که نام آن بر مورخین ایران
مجهول و سالها سکنه و قطان آن زمین مردم وحشی و جاهل بوده اند و همین مردم بمدد اجتماع اسباب
قویه و حذاقت بعضی از سلاطین خود و تقلید و تاسی اهالی جنوب فرنگستان و رسوخ شریعتی
که در هر جا باعث اصلاح حال بنی نوع انسان شد بر جمیع عوایق طبیعیه که سد راه ترقی ایشان گشت
غالب آمده بمعارج منیع و مدارج رفیع دولت و حشمت ترقی کردند القصه در اواخر پادشاهی قباد
قیصر روم شهر معروف و مستحکم دارا را بنا کرد بجهة اینکه لشکری در آنجا بدارد که تا در هنگام ضرورت
مانع حرکت سپاه ایران باشد در تاریخ گیبن مسطور است که دارا در جزیرة العرب بمسافت
چهارده میل از نصیبین و چهار روزه راه از دجله واقع است شهر دارا دو حصار داشت و مسافت

قطان باشندگان و نشیمنان

این دو دیوار آن پنجاه قدم بوده استحکامات قلعه مینماید که مثل استحکامات این اوقات
بوده است باین معنی که دیوارها بنا گذاشته و برجها بر هر دیوار تعبیه نموده که در آن سوراخها بجهت انداختن
تیر و تفنگ و امثال آن از آلات حرب و غرفها و جاها بجهت نشستن محصورین ساخته بودند و دور
شهر خندقی بود که هر وقت میخواستند با آب رود خانه پر میکردند و این قلعه مدتی دراز محل جنگ
ایران و اعتماد روم بود و گیبن صاحب گوید تا مدت شصت سال از عمدهٔ مطلبی که این قلعه را
بجهت آن ساخته بودند بر آمد لکن قبل از آنکه قبول این قول شود باید ملاحظه نمود که بنای این قلعه چقدر باعث
جنگهائی شد که آخر الامر نه تنها خود این قلعه افتاد بلکه بواسطهٔ آن جمیع قلاع و شهرهای متعلقهٔ
بروم که در اطراف و جوانب آن بودند برباد رفت   قباد را فرزندان متعدد بودند اما نوشیروان
از اول منظور نظر عنایت پدر بود   و باین معنی بواسطهٔ مکارم اخلاق و رشد و تمیز او روز بروز همت
ازدیاد پذیرفت   در زینة التواریخ مسطور است که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال
مرضیه در تو جمع است اما یک علت داری و آن اینست که گمان بد در حق مردم بسیار میبری
من نمیگویم مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا به بعضی مردم گمان نیکو داشته باش که گمان بد بسیاری
اعمال بزرگ را در توقف اندازد   القصه قباد در مرض موت نوشیروان را ملک بخشوده و وصیت
نامه را بموبد موبدان سپرد و او بعد از فوت قباد آنرا بر سر جمع خواند اعیان ملک بطوع و رغبت
امتثال فرمان کردند   اما نوشیروان از قبول تاج سر باز زد و بنا بر قول زینة التواریخ گفت که
معضلات امور بدست جمعی از اراذل و اوباش است و در اینصورت حکومت ملک بر وفق
عدل و انصاف نمیتوان کرد و اگر آنچه لازمهٔ مکانت من است معمول دارم باید تغییر کلی داده
شود و نتیجهٔ این امر شاید بخونریزی منجر گردد و احتمال دارد که حال من نسبت به بسیاری از شما
متغیر شود و باین سبب خاندانهائی را که امروز احترام میکنیم فردا مستاصل شوند و مشاهدهٔ نکو
امور از طبیعت و خواهش من خارج است اعیان ملک حقیقت این قول را انکار نتوانستند
نمود لهذا سوگند یاد کردند که در جمیع تدابیر او را معاون باشند و سر از فرمان او بهیچوجه نپیچند
و در خدمت او و صلاح مملکت از جان و مال دریغ ندارند   پس نوشیروان متقلد قلادهٔ سلطنت
گشت و نخست سخنی که فرمود این بود که حکومت ما مبنی بر اجبار است نه بر قلوب چه بغیر از عالم اسرار

دیگری را بر نیت خلق وقوف نیست یعنی تفحص در اعمال شماست نه بر اسرار شما و حکمی که صدور یابد
مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون اموریکه بنقصان انجامیده و بهمین معدلت بصلاح باز
آید قواعد قصر دولت استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند در مبادی ایام پادشاهی   قوام
چنانکه گفته بود معمول داشت اما چون استقلال یافت قصد استیصال مزدک نمود و بعضی گویند
انوشیروان چون دید اتباع مزدک بسیارند و از کشتن او علی الظاهر شاید فتنه حادث شود
او را و جمعی از اشیاع او را دعوت بسرای سلطنت نموده بچاه بوار فرستاد و قولی دیگر هست
که شخصی نزد نوشیروان شکایت برد که یکی از مزدکیان زن او را گرفته نوشیروان از مزدک
درخواست که زن مرد را پس دهد مزدک التفاتی بدان سخن ننمود و نوشیروان ازین باب
خشمناک شده علی الفور بقتل مزدک و مزدکیان فرمان داد   در تاریخ طبری مسطور است که
منذر که یکی از امرای عرب بود بجهت آنکه قباد دین مزدک اختیار کرد سر از ربقهٔ اطاعت پیچیده بود
و چون انوشیروان بر تخت برآمد روی بدرگاه وی نهاد و روزی انوشیروان او را مخاطب
ساخته گفت دو آرزو داشتم یکی رجوع تو بدربار من و آن برآمد دیگر برانداختن این دین جدید تا
مزدک نیز در آن مجلس حاضر بود گفت چگونه توانی مذهبی را که هزارها خلق قبول کرده اند
براندازی نوشیروان ازین سخن در غضب رفته فرمان داد تا او را بقتل رسانیدند و پس از آن
تیغ در مزدکیان نهادند و عیال و اموال مردم را گرفته بصاحبانش رد کردند   نوشیروان در
اصلاح حال ممالک دقیقهٔ فرو گذاشت نکرد حکم فرمود تا جمیع پلهای شکسته را تعمیر کنند   گویند در
جمیع مملکت او یک ده ویران نماند   در زینة التواریخ مسطور است که مدارس بجهت تحصیل علوم
بنا نمود و چنان اهتمام در احترام علما مینمود   فلاسفهٔ یونان بدربار وی میل کردند   مملکت را
بچهار قسم منقسم ساخت یکی خراسان و سیستان و کرمان دیگر اصفهان و قم و گیلان و آذربایجان
و ارمنیه سوم فارس و اهواز چهارم عراق تا سرحد روم   اصفهان و قم در حقیقت از عراق
محسوبند اما در این تقسیم خارج شده اند   ذکر آنها از آن نیست شاید در اوایل سلطنت نوشیروان
در دست ترکان بوده است عراق در اینمقام چنانچه در بسیاری از مقامات دیگر شامل عراق
عرب و عجم هر دو است   القصه انوشیروان ادارهٔ امور مملکت را قوانین نیکو وضع نمود و سیاست

حالات بوزرجمهر

و آگاهی او از دقایق امور بحدی بود که کسی را یارای خلاف نماند عدل و انصاف او سبب آبادی
ممالک شد گویند در اجرای کارها برای و رویت بوزرجمهر که وزیر او بود استعانت جستی
از احوال بوزرجمهر نوشته اند که شبی کسری در خواب دید که جامی شراب در دست دارد و اراده
نوشیدن آن داشت ناگاه گرازی نمودار شده آن جام را در ربود و چون کسی بر وقوف دلخواه
تعبیر انخواب نتوانست کرد کسری سرهنگی را باطراف فرستاد تا هر جا معبری دانشمند یافت شود بدرگاه
رساند دران ایام بوزرجمهر در مرو بتحصیل علوم مشغول بود و چون آن سرهنگ بدان ولایت رسید
و سبب مسافرت او معلوم شد بوزرجمهر گفت من انخواب را تعبیر کنم ولی آن را جز با پادشاه نگویم
لهذا بخدمت کسری رسیده گفت در حرم پادشاه جوانیست با یکی از خواتین راه دارد انوشیروان
حکم کرد تا زنان حرم سر برهنه بنظر او در آیند جوانی معلوم شده با معشوقه او بقتل رسید و کار
بوزرجمهر بالا گرفت در باب جنگ کسری با روم در میان مورخین روم و ایران اختلاف
قلیلی است ایرانیان برانند که کسری یکی از قیاصره روم را اسیر کرد لکن گویا شبهه باشد
زیرا که این امر در حق شاپور اتفاق افتاد و اما صلحی که قیصر جستینین در اوایل پادشاهی کسری بادیت
تمام خریده و جنگی که بعد واقع شده و مفتوح شدن بلاد شام و انطاکیه و بدون ممانعت لشکر تا سواحل
دریای روم کشیدن و اجرای احکام پادشاهی تا سواحل بحر قسطنطنیه و دریای سیاه که اعراب
بحر اسود گویند و بدریای طرابزن نیز مشهور است کارهائیست که دشمنان او نیز انکار
نکرده اند در زینة التواریخ است که بعد از فتح انطاکیه شهری قریب بدان بنا کرد و اهالی انطاکیه
را بدانجا فرستاد و شهر را چنان مانند انطاکیه ساخته بودند که چون اهالی آن دیار بشهر در آمدند هر
کسی باسانی بطرف خانه خود رفت در جمیع مراسلات و معاهدات با قیصر حکم انوشیروان از او بود
یکی از کمترین خدام او با قیصر میزیست و بالاخره قرار شد که قیصر سی هزار دینار طلا بخزانه کسری
فرستد نه بجهة اینکه مبلغ مزبور را در نظر کسری قدری بود بلکه بسبب اینکه قیصر روم را بمنزله یکی از
خراجگذاران شمارد در جنگ دیگر با دو نفر از قیاصره نوشیروان اگر چه هشتاد سال از عمرش
گذشته بود خود لشکر کشیده و با وجود چند دفعه عدم مساعدت اقبال آخر الامر شهامت و
مواظبت او بر مشکلات غلبه کرده شهر دارا را مفتوح ساخت و بلاد شام را بباد غارت داد

درین

دران اوان وسعت مملکت از هر طرف زیاد شده بود بلاد ما وراء النهر تا فرغانه و از انجا تا رود پنجاب
و بعضی از ممالک هندوستان و بهترین ولایات عربستان تعلق بحوزهٔ دیوان پادشاه عظیم الشان
ایران داشت یکی از وقایع ایام او طغیان نوشزاد پسر اوست تفصیل این اجمال آنکه نوشزاد
را مادر نصرانیه بود پسر را روش دین مادر پسند افتاده از دین پدر براجستی و قواعد مذهب مجوس را
استخفاف نمودی این معنی موجب خشم پدر گشته بحبس او فرمان داد چندی بعد ازین مقدمه نوشیروان
بطرف روم نهضت کرده در شام بیمار گشت و آوازهٔ مرگ او در افواه افتاده شایع گشت چون
انخبر گوشزد نوشزاد گردید از حبس برون آمده زندانیان دیگر را نیز رهائی بخشوده با جمعی
دیگر که بسیاری از ایشان عیسوی بودند خروج نموده خواست در فارس و اهواز بنیان سلطنت
نهد کسری چون از کیفیت مستحضر گشت فرمانی برام برزین که یکی از معارف سران سپاه بود
فرستاد و او متوجه حرب او شود مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد خبر فوت ما شنیده و قبل از تحقیق شمشیر
کشیده قیدیان را از بند آزاد و خزینه که برای دفع اعدای ملک نهاده بودیم بر باد ساخته و بملاحظه
عواقب با معدودی از انصاری بهوای سروری اسب در میدان تاخته تازی اگر دوباره دم
از اطاعت زند قیدیان را بجای خود فرستد و امرائیکه در این امر با او پیوسته اند از تیغ گذرانند و
سایر اتباع خود را پریشان کند تا هر جا خواهند بروند از وی عفو خواهیم کرد و اگر با این فرمان در فرمان
همراهی نماید رام برزین باید در حرب او فرصت از دست ندهد کسیکه با نژاد او بد کردن گراید نظر کرده
او باید نه بر نژاد او و آنکه شمشیر بر روی پادشاه گیتی کشد او را پادشاه گیتی کشد

تو از کشتن او مکن هیچ باک | که او خود سر خود در آرد بخاک
سوی کیش قیصر شتابد همی | ز آئین ما سر بتابد همی

لکن اگر نوشزاد در جنگ گرفتار آید بموئی از سر او کم نکند و او را با پرستارانی که ملازم او
بوده اند بهمان سرائیکه محبوس بوده باز دارد و جمیع مایحتاج او را مهیا سازد و هیچیک از سپاه
عباراتیکه خاطر او را بیازارد نگوید دل ما برین راستی بر گواهست که آن ناخرسند از پشت ماست
فرمان پادشاه امتثال و جنگ برپا و نوشزاد کشته شد مورخین در باب هدایائیکه ملوک اطراف
بدربار نوشیروان فرستادند خاصه رای هند و خاقان چین تفصیل میدهند زیرا که سلاطین شرق

تجمّل سلطنت را در تجمل سفرای خویش میدانند و همچنین مللی که از ملل دانش عاری‌اند اقتدار سلاطین را از قیمت هدایا و اسباب ظاهر سفرا قیاس کنند و بدین سبب مورخین ایشان درین باب مبالغه مینمایند از الجمله نوشته‌اند که خاقان چین هدایای بسیار فرستاده یکی از آنها صورت یوزی بود مرصع بدرکه چشمهای آن از یاقوت بود و همچنین قائمهٔ شمشیری بود از زمرد که بجواهر گران بها آراسته بودند و دیگر جامهٔ حریری بود که بر آن تصورت پادشاهی بود در لباس پادشاه ایران و در میان خدمتکاران بود ند که هر یک جامهٔ مذهب در دست داشتند کنار این جامه آسمانی بود و در صندوقی از طلا گذارده بودند که در آن تصویر زنی بود که روی در موی پنهان داشت لکن حسن آن از زیر آن نقاب مانند صفوهٔ روز در ظلمت شب میدرخشید و هدایای پادشاه هند هزار رطل عود هندی بود که در آتش بسان موم میگداخت و همچنین جامی از یکپارچه جواهر مملو از دُرّ در کف آن جام صورت شیری بود و در طرف دیگر صورت دختری که هفت شبر قامت او بود و مژگان او بر رخسارش میرسید که از میان آن چشمش چون برق در شب تار مینمود و دیگر فرشی از پوست ها که بحکم طبیعت دست صنعت ایرانیان از اتیان بمثل آن عاجز بود میرخواند و سایر مورخین ایران با کمال شعف ذکر این اخبار مبالغه آمیز را میکنند مع الحدیث نظم و نسق ملکی نوشیروان بسیار نیکو بود چون او بر تخت برآمد اول خراج معین کرد و بر هر جفت خیش زمین یکدرم نقد و شصت و چهار رطل غله مقرر نمود و همچنین بر هر سری وجهی مالیه قرار داد که از فقرا و اغنیا بگیرند و از شش درم کمتر و از چهل و هشت درم زیاد تر نبود و زنان را از ادای مالیه معاف داشت و همچنین جمعی بر درختان میوه دار بستند و محصلان و ضابطان برگماشت تا در هر ده و قریه بتحصیل وجوهات فزوره نمایند و در تو تا مالیه سال را به قسط بگیرند بر چهار ماه بچهار ماه صاحب تاریخ طبری گوید تا امروز که سنه سیصد و دو هجریست این قواعد جاری است بر یهود و نصاری جزیه فرمود و مردمیکه از بیست سال کم و از پنجاه فزون عمر داشتند از خدمت معاف بودند سیاست لشکری این پادشاه از ریاست ملکی او مضبوط و منسق‌تر بود در زینة التواریخ است که وقتی یکی از سرهنگان که بملاحظه سامان سپاه معین شده بود نوشیروان را چون سپاهیان دیگر احضار نمود و چون قاب کمان خود همراه نداشت گفت تا مکمل حاضر نشوی نام تو در دفتر سپاهیان ثبت نکنم پادشاه دانا را این معنی مستحسن افتاده

برجلادت آن سرهنگ آفرین خواند ولی طبیعت بهر پایه و هنر بهر مایه باشد از مکنفر چندان کار نشود و هر جا حکم باستبداد است لابد محکومین مخالفت و متمردین خیانت خواهند کرد چنانکه آورده‌اند که اشغال بسیار در اواخر ایام سلطنت کسری از ترکستان بممالک ایران آمد و آوازاین زوار وحشتی عظیم در اهالی ایران افکند خبر بدربار پادشاهی رسید پادشاه از موبد موبدان سبب آن پرسید او در جواب گفت در کتب اوایل خوانده‌ام که چون ظلم شایع شود سباع در مملکت منتشر شوند کسری ملتفت این معنی شده متنبه شد و سیزده نفر معین کرد تا در خفیه باطراف ملک سفر کنند و حقیقت نیک و بد عمال و حکام باو برسانند و نتیجه آن تفتیش ظاهر شدن خلافهای بزرگ و کشته شدن بیست و چهار نفر از حکام بود هر قدر اثری که بر کوششهای کسری در باب فاه رعیت مترتب شده خداوند آگاه است لکن شک نیست که خود انصاف دوست بوده است گویند یکی از سفرای روم که با هدایای ملوکانه بمداین رفت وقتی که در یکی از غرفهای سرای سلطنت نظر انداخته بود و تعجب و تعریف میکرد قطعه زمین متوجی یافت سبب پرسید گفتند آن زمین به پیرزنی تعلق دارد و هر چند پادشاه خواست آن زمین را بخرد و پیرزن راضی نشد و پادشاه را اعوجاج با عدل خوش آینده تر از استقامت باظلم است ایلچی گفت این مکان معوج در این صورت نیکوتر از همه عماراتیست که در اطراف آنست بالجمله اگر جمیع حکایاتی که از نوشیروان نقل شده است ذکر شود باعث تطویل است لکن محقق است که یکی از بزرگترین سلاطین ممالک آسیا است هیچکس از بنی نوع انسان اگر ملاحظهٔ وقت و وضعی که کسری در آن بود شود لقب عادل میتوان داد بسبب اینکه پادشاهی که فقط فرمان او قانون ملک است و مجبور است بجهة حفظ ملک سرکشان را از زیر دست و اعدا را از زیر پا و بر ملل دور دست غلبه نمودن لابد باید مرتکب هزارها عمل که مخالف اصول عدل و انسانیت است شود ولی از انکار صفاتیکه مورخین ایران نسبت باو میدهند نمائیم باید معترف شد که سلطنت او سبب افتخار ملک و ملت بود و در مدت هشتاد سال عمر با عیش و چهل و هشت سال پادشاهی جمیع صفات بزرگ که باتفاق جمیع بنی نوع انسان مایهٔ بزرگی و نام است آشکار نمود و بالاتر و بهتر از جمیع اینکه تا دم آخر اقبال روزگار و مساعدت زمانه پای همت او را از جای نبرد و سر بزخرفات دنیای دون با اقتدار و دسترس فرود نیاورد

استبداد تنها بکاری ایستادن و منع کسی قبول کردن ـ ش

سباع بالکسر درندگان ـ ش

آسایش نه بر خود و نه بر دیگران روا داشت چنانچه اندکی قبل از فوت بر سر سپاه بمحاصرهٔ شهر
دارا با کمال چابکی و چالاکی که در ایام جوانی مینمود اشتغال داشت   در تاریخ عالم بسیار است
که سلطنتی که علی الظاهر در کمال ترقی و نهایت استعلا بوده است مقدمهٔ خرابی و زوال خانوادهٔ
سلاطین مقتدر شده است و سبب این است که حاکمی قادر و قاهر که خرابی مملکت خود را
می بیند میسر نشد که رفع اسباب این خرابی کند زیرا که خود یکی از اسباب است لاجرم خیال میکند که
شاید از فتوحات خارجیه علاجی بجهة ضعف امور داخلیه پیدا کند لکن ظفر در خارج و ضعف در
داخل برابر میروند هر چند قدم فتح در خارج پیشتر مینهد شدت ضعف در داخل بیشتر میشود
ملک را با آوازهٔ عالی و خزانهٔ خالی رها میکند یا اینکه با نزاع اغتشاش و اختلال را که بنقد بالا گرفته
بادی و مد تا باثر سرکشد جمعی از دشمنان ملک را بسبب فتح ملل خارجه در خانه آورد تا کسانیکه بجهة
استخلاص خویش همیشه منتظر فرصت اند که اختلافی در میان رؤسا و ضعفی در جانشینان او ظاهر
شود وقت را غنیمت دانسته با آتش انتقام دود از دودمان دشمن برآرند این بود عاقبت
کوششهای کسری چون دید ایران از روی در ضعف است علاج مزبور را بجهة استرداد قوهٔ مملکت
اختیار کرد و الحق چون او کسی مظفر نشد این مملکت عظیم را در ایام سلطنت بقوهٔ عقلیه نگاه داشت
حدود مملکت او زیاده از خواهش ایرانیان وسیع بود احکام او را وقتی از سواحل دریای روم
تا رود سنجاب و از بحر احمر تا دریاچه خزر و از دریای قرم تا اقصی سواحل نهر سیحون اطاعت
میکردند   پس از فوت انوشیروان هرمز ثالث چون مادرش دختر خاقان تاتار بود بر جای
پدر نشست نه تنها جلالت نسب و شرافت حسب او را مستحق شاهی نمود بلکه خلق را بصلاحیت
و هنرمندی او اعتقادی تمام و نوشیروان را در تربیت او اهتمام کلی بود و بوذرجمهر را
معلم او قرار داده بود گویند هرمز ابوذرجمهر را محترم داشتی و ما دامیکه او مباشر امور بود
ملک را آبادی و ملت را آرامی افزود و لیکن چون بوذرجمهر بعلت ضعف و پیری از امور
کناره گرفت هرمز یکباره تغییر حالت داد و چون از مشاهدهٔ افعال پدر و استماع تعلیم رهائی
یافت مستغرق انواع ملاهی و مناهی گشت امرای معتبر مملکت یا بر طرف یا عرضهٔ تیغ تلف
گشتند و انتظام امور جمهور برای و رویت اراذل و اوباش مفوض شد لاجرم اول نتیجهٔ این

قرم — سیاه یعنی بحر اسود ش

تغییر شورش رعایا و حملهٔ اعدای دولت بود هندوستان و عربستان خراجیکه بنوشیروان
میدادند از پسر نالایق او باز گرفتند لشکر روم وارد جزیرة العرب گشت و سپاه خاقان از
جیحون عبور نمود و ببهانهٔ اینکه با پادشاه قسطنطنیه ارادهٔ جنگ دارد خواست که لشکر از سمت ایران بگذراند و خاقان
چین خالوی هرمز بود اگرچه هرمز اول باین معنی رضا داد لکن اهالی دربار باو نمودند که قوی ترین
دشمن را در ملک راه دادن سبب مخاطرهٔ عظیم خواهد شد هرمز بنابرین قصد کرد که ایشان را از
منع و از اطراف ممالک براند قرعهٔ امارت لشکر بنا بر قول منجمین بر بهرام چوبین افتاد و بهرام از سرداران
سپاه و از اکابر زادگان و بعضی گویند از ملکزادگان آذربایجان بود و او دوازده هزار از
مردان کار دیده انتخاب نموده بحرب خاقان شتافت و هرمز او را گفت تا بر عدد سپاه
بیفزاید بهرام گفت بتجربه معلوم شده است که سپاه را هنر زیاده از عدد باید گویند در لشکر او
مردی کم از چهل و بیش از پنجاه سال عمر نبود بالجمله در مازندران و بنا بر بعضی در خراسان با
خاقان چین مصاف داد و شاید که این جنگ در جائیکه حدود این دو ملک بهم می پیوندد واقع شده
باشد در هر صورت چون بهرام از اطراف مملکت بخوبی مستحضر بود و همچنین قول منجم نیز مزید
اعتقاد شده شکست بر ترکان افتاد و در جنگ اول خاقان و در جنگ ثانی پسرش سر باد دادند
جمعی از مصنفین بر آنند که پسر خاقان کشته نگشت بلکه مقید گشته با جمیع خزاین و غنایم لشکر ترکستان
بمداین فرستاده شد اگرچه غنایم موفور بود لکن یزدان بخش ندیم هرمز را گفت بهرام فقط کوشی
از اندکی فرستاده است هرمز را حسد و خوف بر این باز داشت که در جنگی که پس از این بهرام را
با رومیان افتاد و چشم زخمی با ایرانیان رسید فرصت غنیمت دانسته تفضیح بهرام را یکدست
لباس زنانه و دوکی و مغزلی باو فرستاد و بهرام فی الفور لباس را پوشیده با حضار سران
سپاه فرمان داد و گفت این است پاداشی که پادشاه بجهة خدمتهای من فرستاده است حضار را
شعلهٔ غضب زبانه کشیده بر هرمز نفرین کردند و او را از سلطنت خلع و بپادشاهی بهرام اتفاق
نمودند بهرام قبول این معنی ننموده لکن گفت تا سکه بنام خسرو پرویز پسر هرمز کنند و باین تدبیر
هم خیال خود را پوشیده و هم تخم نزاع و نفاق در خانوادهٔ پادشاهی کاشت و هرمز از این معنی
بخسرو بدگمان شده خسرو گریخت هرمز بعد از گریختن خسرو دو خالوی او بندوی و بسطام را

دوک — آهن دراز که در چرخ ریسمان بافی باشد ش

مغزل — چرخهٔ ریسمان ش

مجوس ساخت لکن این عمل سبب خرابی هرمز شد و بستان بندوی و بسطام ایشانرا از
بند نجات داده هرمز را گرفته نابینا ساختند چون این خبر بخسرو رسید بتعجیل بجانب دار السلطنه مراجعت
کرده هنوز نرسیده بود که شنید بهرام بهوای پادشاهی عازم مداین است خسرو لشکری جمع کرده
درکنار رود نهروان با بهرام مصاف داد و درهمان جنگ اول شکست خورده بطرف
ممالک روم گریخت و قیصر ماریش با کمال مردمی و احترام او را ملاقات نمود و در هنگام گریز
خسرو بندوی خالوی او از بیم آنکه مبادا در آینده عایق راه سلطنت خسرو شود بزندان رفته بازه
کمان رشته حیات هرمز را قطع نمود بهرام چوبین چون ملک را بیصاحب یافت خود مدبر دایره
و مدبر امور مملکت گشت لکن ایام حکومت او قلیل بود و قلیلی از مورخین او را در تعداد سلاطین
ذکر کرده‌اند خسرو را به قسطنطنیه راه ندادند ولی از لوازم احترامات شایسته نیز دقیقه فروگذاشت
ننمودند مورخین بر آنند که او به قسطنطنیه رفته و دختر قیصر را بشرط زنی خواست و بعضی نیز آن
دختر را شیرین مشهور میدانند اما قول مورخین روم باید صحیح‌تر باشد در هر صورت قیصر او را
بسپاهی جرار مدد کرده خسرو بطلب تاج و تخت مراجعت نمود و اهالی ایران اگرچه از ظلم هرمز
علم طغیان افراشته بودند هنوز رعایت خاندان پادشاهی را منظور داشتند و خسرو خود نیز
محبوب جمیع طبقات ناس بود بعد از هشت ماه از حکومت بهرام با سپاه ایران و روم
مصاف داده و شکست خورده بترکستان گریخت و سردار سپاه روم چنانکه عقیدهٔ مورخین
اروپاست پسر قیصر نبود بلکه نرسیس بود که یکی از سرداران معروف و اصلاً از اهالی ایرانست
اگرچه هنوز شکستی که چندی قبل بهرام بلشکر ترکستان داده بود در خاطرها تازه بود ولی خاقان
قطع نظر از ماضی کرده مقدم بهرام را تلقی بقبول نموده او را بخدمت برداشت و در اندک مدتی بدرجات
عالیه ترقی نموده محسود اعیان و اقران گشت گویند که زن خاقان نسبتی با خسرو داشت و میترسید
که بهرام فتنه دیگر انگیزد او را زهر داده روزگار طومار حیات او را اینطور درنوشت پرویز را چون
ملک مسلم گشته بلامنازع بر تخت عروج نمود بعهد خویش با قیصر وفا کرد و بر سر جمیع قیصر را پدرخوانده
شهر دارا را با دیگر قلاع مستحکمه که در سرحد مملکت واقع بودند بگماشتگان قیصر حوالت فرمود و
نفایس هدایا و تحف گران بها نیز چندانکه در حیز امکان بود ارسال نمود و جمیع اهالی روم

که در آن جنگ خدمت کرده بودند هر یک فراخور حال و استعداد بعنایات و مناصب مستظهر و
مباهی گشتند بخلاف نسبت بکسانیکه در سلطنت او خارراه شده بودند خواست زهر چشمی از
ایشان بگیرد دو خالوی خود را تسمیر خواند گویند بهانه اینکه قاتل پدر او بودند بقتل رسانید
پرویز تا ایام حیات قیصر ماریش سالک جادهٔ مصادقت و مصافات[1] و مالک مادهٔ مودت و
موالات بود اما چون قیصر ماریش بقتل رسید خسرو فی الفور بهانهٔ انتقام قیصر که پدرخواندهٔ او بود
لشکری بروم کشید و پسری از قیصر ماریش و یکی از پسران خسرو در آن لشکر بودند مورخین روم
بر آنند که پسر قیصر نبود بلکه مجهول النسب بود و در آن اوقات فکاس نام یکی از یوزباشیان
بدستیاری جمعی از اوباش بر قسطنطنیه استیلا یافته بر سریر سلطنت بر آمد لکن احکام او را غالبا
بیرون از دیوار شهر اطاعت نمیکردند و در این حالت مقاومت با لشکر ایران ممتنع بود دارا و
دیگر قلاع مستحکمهٔ ثغور بدون منازعت بتصرف ایرانیان آمد و بلاد شام و فلسطین باسره[2] عرصهٔ
بلا و عرصهٔ نهب و تاراج گشت بیت المقدس مفتوح شد و صلیب اصل را که در قاب طلا
گرفته و در زمین دفن کرده بودند بیرون آورده بایران فرستادند و مورخین املک که این تفصیلرا
نوشته‌اند گویند که جمعی کثیر از رهابین[3] و قسیسین[4] را با صلیب باسیری بردند مؤلف تاریخ روم چنین
گوید که فتح بیت المقدس که پیش نهاد خاطر نوشیروان بود بدست نبیرهٔ او وقوع یافت دارا و
بخرابی بیت المقدس که از بزرگترین آثار مذهب عیسوی بود حکم داد و بجهة این جنگ بیست و شش
هزار نفر یهود که تعصب جبران عدم جلادت ایشانرا مینمود در تعداد سپاه او منتظم گشتند بعد
از فتح جلیل و جردان یورشی به بیت المقدس برده مسخر نمودند قبر مسیح و کلیساهای ملوکانه هلن
و قسطنطین را آتش زدند و قسیس بزرگ را که زکریا نام داشت با صلیب اصل بایران بردند و
گویند نود هزار عیسوی به تیغ یهود و اعرابیکه در لشکر ایران بودند بقتل رسیدند بالجمله در وقتی
که سرداران ایران بتسخیر ممالک روم مشغول بودند خسرو را اسباب لهو و لعبی که نادیدهٔ هیچ
دیده و نشنیدهٔ هیچ گوش بود جمع بود سراهای پادشاهانهٔ او بعدد فصول اربعه و مناسب هر یک
تختهای گران بها خاصه طاقدیس[5] که در آن صور دوازده گانه منطقة البروج منقوش و ساعات
روز از آن معلوم بود گنجهای او که یکی از الجمله باد آورد است و خواتین حرم او که بدوازده هزار

[1] مصافات: بضم میم و حرف چهارم فاء دوستی و اخلاص ش
[2] باسره: با تمام ش
[3] رهابین: بضم اول و تشدید ها جمع راهب عابدان و زاهدان ترسایانرا گویند ش
[4] قسیسین: بکسر اول و تشدید سین مکسور معرب کشیش دانشمند و عالم نصاری ش
[5] طاقدیس: تختی بود مرصع بیاقوت سرخ و هر ساعت که از این گنبد گشتی سرشیری از گنبد آن تخت بیرون شدی و گوئی زرین از دهان بر طاس زرین افکندی تا بانگ برشدی ش

میرسیدند و هر یک بنا بر قول معتمدین از مورخین ایران در زینت و جمال با ماه برابری میکردند اسبهای او پنجاه هزار در اصطبل شاهی ایستاده بودند و هزار و دویست فیل و اسب عربی او شبدیز که سبقت بر باد میگرفت و مطرب او باربد و بالاتر از همه معشوقهٔ بیعدیل او شیرین که در عشق او از خود بیخبر بود اینها همه مطالبی هستند که اهالی ایران کتابهای بسیار در این باب نوشته اند اگرچه در اسباب تجمل خسرو اطرا و مبالغه بسیار شده است ولی میتوان گفت که هیچ پادشاهی باین تکلف و تحشم نبوده است تا سی سال هرجهة توسن اقبال رام و دور زمان بکام او بود و از اجداد او هیچیک در اجرای امور بیش از او مظفر و منصور نگشت لهذا مست بادهٔ غرور و پندار گشته بجز لهو و لعب بکار دیگر نپرداختی و ضعف دولت روم و هرج و مرج آن ملک نیز مدد بغرور او نموده در هنگامیکه سپاه او بفتح بلاد شام و نوبه و مصر و سایر بلاد مشغول بودند اردوی او در چال بیدن مدت دوازده سال زهر چشم قیاصرهٔ قسطنطنیه رامیگرفت به رشف قداح و لثم شفاه اشتغال داشت و فتح فتوحات در نظر او فقط بمقدار ازدیاد اسباب عیش او بود ممالک وسیعه که در تصرف سپاه او آمد بر باد رفت تا سراهای سلطنت او آباد گشت اما اگرچه خسرو در تجمل و اوضاع پادشاهی از جمیع سلاطین که نامشان در دفاتر ثبت است پیش بود و در اجرای لذات و استیفای شهوات از همگنان پیش ولی هم او مثلی است نیکو بجهة بی ثباتی زمانه و ناپایداری بخت انسانی مؤلفین اسلام نکبات اواخر عمر خسرو را بجهة دریدن کاغذ پیغمبر خدا میدانند و هنوز این خیال در اهالی ایران باقیست چنانچه در سنه هزار و هشتصد عیسوی در کنار فراسو بودم شخصی ایرانی گفتم کنارهٔ رود خیلی بلند است و مشکل است که آبش بکار زراعت استعمال شود گفت وقتی این رودخانه جمیع این ملک را آب میداد لکن چون خسرو دیوانه کاغذ پیغمبر را پاره کرده در این آب انداخت آب فرو رفت و قهر الهی بر ان رسیده بیفایده ماند مورخین عیسوی گویند بسبب ظلم و تعدی بود که لشکر او در ممالک روم کردند لکن سبب زوال دولت او واضح است هرقل روم دید که یا باید ملک را رها کند یا جهدی بلیغ نموده دشمن را از ملک خود براند و را ابتدا خیال گریختن کرد لکن یکی از قسیسین براراده او آگاهی یافته مانع شده و او را سوگند داد که ملک را رها نکند

اطرا: بالکسر مبالغه کردن در ستایش و مدح مش

تحشم: بفتح تا و حاء و ضمه شین چاکران و خدمتکاران شدن مش

رشف: بالفتح مکیدن مش

لثم: بوسیدن و بوسه دادن مش

شفاه: بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در اصل شفهه بوده مش

تفصیل فتوحات هرقل در تاریخ روم مسطور است و اهالی مشرق نیز انکار ننموده اند حملهٔ سپاه روم بغتةً بممالک ایران خسرو را از خواب غفلت بیدار ساخت و در مدت شش سال متوالی دید که جمیع مفتوحات خارجیه و غالب بلاد داخلیه او از دست رفت لشکر دشمن در اطراف ملک منتشر سپاه ایران در هر عزیمت هزیمت یافت ملک از یکطرف تا بحر خزر و از سمت دیگر تا اصفهان عرصهٔ تاخت و تاراج گشت سراهای سلطنت و خزانهای ملکی برباد و اعوان پادشاهی متفرق شدند خسرو اینهمه حال میدید و قدمی بمدافعت خصم بر نمیداشت و در حربگاه قیصر سپاه خویش را رها کرده بدستجرد گریخت و بعضی گویند روز قبل از ورود هرقل شیرین را همراه گرفته فرار کرد لکن در همان آوارگی و بیچارگی از قبول صلح با قیصر سر باز زد رعایا از حرکات او بتنگ آمده بودند اینهمه خرابیهای مملکت را از او میدانستند لهذا با پسر بزرگ او شیرویه اتفاق کرده خسرو را گرفته مقید نمودند و بعد از اندک مدتی بقتل آوردند در تاریخ گیبن مسطور است که خسرو خواست تاج بر سر مردانشاه که از سایر فرزندان خود دوست تر میداشت گذارد و شیرویه که پسر بزرگتر او بود از اینمعنی در غضب رفته با بعضی اتفاق نموده خسرو را مقید ساخت مورخین ایران و یونان اتفاق دارند که شیرویه خسرو را در حبس با استخفاف داشت و طعام از او باز گرفت و او را شکنجه نمود و در زینة التواریخ است که هیچکس بکشتن خسرو اقدام نکرد مگر هرمز ابن مردانشاه که پدرش بحکم خسرو کشته شده بود چون هرمز در نظر خسرو آمد خسرو مطلب را دانسته گفت حقیقت برای پسر که کشندهٔ پدر را بکشد چون هرمز از کار خسرو پرداخت نزد شیرویه رفت و گذشته را تقریر نمود شیرویه همان سخن را اعاده نموده علی الفور هرمز را نزد پدر فرستاد سلطنت پرویز سی و هشت سال بود اگر شش سال زیادتر عمر نکرده بود یکی از خوشبخت ترین سلاطین ایران محسوب میشد از تاریخ او چنین معلوم میشود که در ایام شباب شجاع و دلیر بود و چند جنگ با بعضی از معارف شجعان که مخالف پادشاهی او بوده اند نموده لکن چون بناز و نعمت خوگر و از مقابلهٔ دشمن که در اواخر عمر روی باو آورد فرو ماند و بسبب کاهلی که در اواخر ایام حیات کرد نامی از او باقی نماند مگر حرفی چند از اسباب بزرگی و قصهٔ عشق او با شیرین گویند شیرین با فرهاد نیز عشق داشت و فرهاد در عشق شیرین اول از عقل و پس از کندن بیستون

از جان گذشت پسر پرویز خواست بعد از پدر با وی هم بستر شود شیرین ظاهراً بان رضا داده
درخواست که نگاه آخرین بر نعش خسرو کند و چون اذن یافت بر سر نعش خسرو رفته نگاهی کرد
و زهری که همراه داشت نوشیده در ساعت جان بداد و بعضی گویند با خنجر رشتهٔ حیات خویش
قطع نمود در هر صورت یا بسبب بیزاری از شیرویه یا عشق خسرو یا شوق شهرت جان بباد داد
لکن نام او بر صفحهٔ زمانه باقی ماند و تا امروز در ایران هر صفت خوبی که در زنی است تشبیه بشیرین میکنند
القصه چون هرقل از ایران بروم مراجعت نمود ابواب بلایا بر ایران باز شد قحط عظیم در ملک و نزاع
و خصومت در امرا اتفاق و هر روز پادشاهی بر تخت می نشست یا بخت برگشته بر تخته می افتاد
و علاوه بر همه حملهٔ دشمن قوی بود زیرا که آتشی که حضرت محمد در عربستان افروخته بود بالا گرفته
و انتشار یافته روی بدولت سالخورده و متزلزل روم و ایران نهاده بود مدت سلطنت شیرویه
هشت ماه بود و در روضة الصفا گوید که شیرویه بعدل و انصاف و اجرای قواعد و قوانین مایل
بود اگرچه هم او قتل پدر و پانزده برادر را نسبت بدین پادشاه میدهد گوید که چون خواهران شیرویه
او را بر اعمال او ملامت کردند اندوه عظیمی بروی طاری گشته روز بروز ازدیاد پذیرفت تا بالاخره
رشتهٔ حیاتش منقطع گشت   پس از فوت شیرویه یکی از امرای اردشیر پسر خورد سال او را به
پادشاهی برداشت و شخصی دیگر که شهربار نام داشت این صورت را ناپسندیده دانسته از
محل حکومت خود بیرون آمده مداین را بتصرف آورد و اردشیر را بقتل رسانیده تاج
بر سر نهاد و هنوز چند روزی از حکومت او نگذشته بود که وابستگان خانوادهٔ سلطنت
او را نیز بدیگران ملحق ساختند پس از کشتن شهربار چون در سلسلهٔ ساسانیه مردی نیافتند تاج
بر سر پوران دخت دختر پرویز نهادند   مورخان ایران گویند که پوران دخت صلیب
اصل حضرت عیسی را برومیان پس داد و باین سبب رشتهٔ دوستی مابین او و قیصر مستحکم شد
لکن واضح است که این عقیده بر خطا است زیرا که شک نیست که هرقل در مراجعت صلیب را با
همراه خود بقسطنطنیه برد و اهالی روم این کار را از جمیع فتوحات و غنیمتها بهتر میدانستند
پوران دخت را مدت پادشاهی یکسال و چهار ماه بود پس از وی شاه شنده که از اقارب
او بود و بعلاوه نسبت قرابت نسبتی دیگر هم با وی داشت بر جای او نشست یکماه حکمرانی کرد

(حاشیه) ۱ نظامی در فوت خسرو و شیرین میگوید
که احسنت ای [illegible] زمین
عروسانه بدانسان چنین
در کش پادشاهی را انشاید
اگر شاید بخشش هم نباید

(حاشیه) ۲ صاحب حبیب السیر جشنده مینویسد ظاهراً شنده درست باشد

خبری از و نقل نیست که هنگامیکه سرش بسیار بزرگ بود و چون تاج بر سرش نهادند از کوچکی تاج
شکایت کرد و پسر خواند گوید اینمعنی را بفال بد گرفتند بعد از خلع شننده دختر دیگر پرویز آزرم دخت را
بسلطنت برداشتند آزرم دخت بحصافت عقل و صباحت منظر مشهور بود و خواست که
رشتهٔ مهام جمهور را در دست خویش گیرد و بی معاونت وزیر یا مشیری ادارهٔ امور کند لکن
واقعه روی داد که مدت امیر او هبا شد فرخ هرمز والی خراسان با آزرم دخت یا بسلطنت او عاشق
شده حکومت را بعهدهٔ پسر خود گذارده راه دربار پیش گرفت چون بدولت دیدار فایض
شد اظهار شوق کرده طالب وصال شد اینمعنی بر خاطر آزرم دخت در معنی گران آمد لکن در
ظاهر او را بمماطلت نگاه میداشت تا شبی او را وعده گاهی معین نموده بیچاره چون پای بدانجا
نهاد و سر بجای پا نهاد و بعوض شربت وصل ضربت قتل چشید چون پسر او رستم از واقعه
پدر بیچاره مستحضر شد با لشکری گران از خراسان بمداین رسید آزرم دخت را که از مقابله او
عاجز بود و بجنگ آورده با قبح وجهی انتقام پدر از وی کشید چون آزرم دخت کشته شد هر قدر تفحص
کردند کسی را از سلسلهٔ ساسانیه نیافتند تا اینکه شنیدند کسری نام شخصی از اولاد و احفاد اردشیر
بابکان در اهواز است او را آورده بپادشاهی اختیار کردند و چون یافتند که قابل سروری نیست
سرش را بر آوردند و بعد از آن گویند یکی از پسران پرویز را فرخ زاد نام که از یکی از زنان متعلقهٔ
اصفهان بود و از ظلم شیرویه بنصیبین گریخته بود بپادشاهی برداشتند و پیش از آنکه یکماه بگذرد
مسمومش ساختند   این طور بود وقایع قبل از حکومت یزدجرد و زوال دولت ایران
از این وقایع پیداست تا چه پایه در مملکت هرج و مرج بوده است و در هر روز ارتقای هر بیسر و پائی
بمعارج سلطنت معلوم میشود که ادارهٔ امور جمهور علی الاتصال بنزاع امرای ملک بوده و هر یک
از ایشان خیالات فاسد خود را در لباس صداقت و بستگی بخاندان ساسانیه جلوه داده کسانی
را بسلطنت بر میداشتند که میدانستند آلت دست و اسباب بزرگی خود ایشان خواهند بود
بسیاری از مورخین ایران ذکری از بعضی از سلاطین مذکوره نمیکنند و از پوران دخت
دختر پرویز به یزدجرد میرسند و یزدجرد را پسر شهریار و از نسل خسرو میدانند و بعضی گویند او
پسر شهریار نبیرهٔ خسرو است لکن چون خبر داده بودند که سلطنت در عهد یکی از فرزندان

(حاشیه) ۱ حصافت
استواری عقل و محکم
استواری
(حاشیه) ۲ مماطلت
بطاء مهمله وعده را بتعویق انداختن
کردن و فرصت نمودن
و پس افکندن کاری

شهریار برباد شود خسرو اورا از مداین اخراج کرده بود و اگر در اصطخر نیز بیست این پادشاه هم
شاید مانند دیگران بود و چنین مینماید که قابل پادشاهی نبود و از فاتحهٔ جلوس تا خاتمهٔ حیات
دستخوش امرا بود سلطنت یزدجرد در میان اهل تاریخ نوع شهرتی یافت بدان جهة که مملکت ایران
در ان عهد چنانکه ضرب المثل ایرانیان بود بچنگ جمعی از سوسمار خواران عور یعنی اعراب افتاد
هیچیک از اسباب متداوله سبب واقعهٔ چنین بزرگ نمی تواند شد ایرانیان را از در تعصب
وحب وطن عقیدت انست که این امر یکی از معجزات بزرگ بود که بسبب آن خداوند بجهانیان
روشن کرد که شریعت محمدی بر حقست اما اگر بقاعدهٔ امور دنیوی در این امر عظیم ملاحظه شود دانسته
میشود که سلطنتی مثل سلطنت ایران مستغرق در اسباب تجمل واز دو جهة ضعیف یکی بجهة اختلافات
ملکی وملی و دیگر بجهة محاربات خارجیه که خزانهٔ مملکت را خالی ساخته و بسبب ضعف و سالخوردگی
علی شفا جرف هار بود مقاومت نمیتوانست نمود با قطاع الطریق اعراب که از نشاء مضاعف
امید دنیا و آخرت سرمست و مثل سیل قاصف بر مل اطراف و حوالی میتاختند لکن قبل از
تفصیل این خرابی هایل لازمست که چند کلمه در باب ملک وطبیعت و شریعت اعراب
تحریر شود اگرچه جبال منیعه در عربستان متعدد است ولی غالب اطراف این ملک صحراهای
مسطح رمل زار بی آب و گیاه است و بدین سبب بنی نوع انسان کمتر در ان صفحات یافت میشود
وفی الحقیقه عربستان را ازین میتوانیم قیاس کرد زیرا که قلت زراعت از درختستانهای کم درخت
ومتفرق وچشمهای کوچک آب شیرین این ملک فقط کسانیرا لذت می بخشد که گاهی زراعتی
ندیده اند وبسیار کم سایهٔ درختی یافته اند که از تاب افتاب بدان پناه برند و در هنگام تشنگی
باتبهای شور صحرا اطفای حرارت نموده اند سکنهٔ این ملک هنوز بر اصل و عادت قدیم خود
باقی هستند و با اهالی ممالک دیگر مخالطت و امتزاج نموده دعوی میکنند که ملک ایشان هرگز
مفتوح نشده است و سند تاریخی در دست نیست که دلالت کند بر اینکه جمیع عربستان بتصرف ملل
خارجه رفته است لکن وقتی رومیان قدری از عربستانرا بحیطهٔ تصرف در اورده اند و ملک
یمن با بعضی دیگر از بلاد متصله بآن غالب با ایل لشکر و خراج گذار کشور ایران بوده اما اینکه
سلاطین ایران و روم تا صحاری و قفار را بدست نیاورده و بتسخیر سایر بلاد عربستان نپرداختند

دستخوش یعنی مسخرگی و بازیچه و زیر دست گردد ش

یعنی در شرف افتادن ش

مضاعف بالضم دو چند ش

قاصف باد شکننده ش

عربستان مانند جزیره است یعنی از همه اطراف آب احاطه دارد مگر از یکطرف ش

قفار بالفتح زمین خالی از آب و گیاه ش

میشود و سبب آن غیر از شجاعت سکنهٔ آن بلاد باشد آزادی حق جمیع کسانیست که بروزگار
محنت وسختی راضی شوند تلال و قفار همیشه باین سبب مخصوص احرار و ابطال است و کسانیکه
بسکونت کوه و هامون تن در دهند از حملات سایر بنی نوع انسان مصون خواهند بود زیرا
که حرص و حب جاه باعث حسد بر دولت و بزرگی است پس بدیهی است که ارض لم یزرع و خلق
وحشی که بهیچ زحمت رام و بهر گونه محنت محل آرام نگردد مطمح نظر نخواهند گشت اهالی
عربستان بسیار قوی نیستند لکن خوش ترکیب و چالاکند و بمقتضای عادت و تربیت از
خطر نمی اندیشند و از تعب باک ندارند حدت خاطر عرب ازاء دراکش بیش است و از روی طبیعت
بغایت تند و بادرو با حدت مزاجست در طرب و تعب با اسب و شتر خود شریک است
و این جانوران نیز مینماید که بجهة مرافقتی که با صاحب خویش دارند از سایر نوع خود امتیازی
مبین حاصل کرده اند اسب عربی در مزاج و تحمل مشاق بیعدیل است و یکی از غرایب حقایقی که
در تاریخ طبیعی مبرهن است این است که در جمیع آسیا و افریقیه و فرنگستان بهترین و نفیس
ترین اسبان در نژاد عربی هستند شتر حجازه نیز در عرب کمتر از اسب نیست زیرا که حیوانیست
قوی و صبور شیر بچه غذای صاحب خود میدهد و عیال و اموالش را در صحرا از جائی بجائی نقل
میکند و چون وقت اقتضا کند در تعاقب یا فرار از دشمن او را بهر مسافتی که باشد با غایت
سرعت میبرد اعراب در ایام قدیم پرستش افتاب و ستارگان مینمودند لکن بعد
از ان بمذاهب مختلفه گرویدند بعضی در دین آبا و اجداد خویش ماندند و برخی مذهب یهود و
نصاری اختیار نمودند این اختلاف مذهب منضم باسباب دیگر شده از مدتی دیرباز باعث
نزاع ما بین و ضعف مملکت ایشان شد لکن حضرت محمد صلعم ظهور کرد و دینش بسرعتی منتشر شد که میتوان
گفت شروع نشده شیوع یافت و این مرد بزرگوار در قید حیات بود تا جمیع عربستان را
مطیع شریعت خویش دید و در اینکه شریعت او حاوی بعضی از نیکوتر و عالی ترین قواعد و سرچشمه
انتها اصفای جمیع منابع است محل شک و ریب نیست اول لشکریکه اعراب بطرف ایران
کشیدند در عهد عمر بود و ابو عبیده سرداری لشکر داشت سپاه اسلام در انوقت باید کم
باشند بعلت اینکه از طرف مخالف فقط دو فوج بود که هر فوج عبارت از دو هزار نفر باشد و

ابطال جمع بطل یعنی شجاع ش

ارض لم یزرع زمین کشت نشده یعنی بی آب و علف ش

مبین بفتح اول وتشدید دوم و کسر ثانی یعنی آشکار کننده ش

تاریخ طبیعی در اینجا مراد علم حیوانات است ش

امارت یکی از آن افواج بجابان و دیگر برستم فرخ زاد محول بود پس از آن فوجی دیگر بسرداری جالینوس بسپاه ایران پیوست حربی عظیم در ساحل شرقی فرات واقع شد گویند ابوعبیده فیلی سفید در مرکز لشکر دیده دانست که ایرانیان را بآن اعتماد است با عزمی ثابت و جاشی [illegible] روی بدان جانور نهاد و بایک ضرب شمشیر خرطوم او را قطع نمود جانور از فرط درد دیوانه وار بروی تاخت و سراپای او را بایک ضرب دست با خاک یکسان ساخت و ازین سبب دهشت بر عربان راه یافته پشت بدادند جمعی عرضهٔ تیغ بلا و اکثری غرقهٔ موج فنا گردیدند زیرا که پلی که در وقت آمدن بر فرات بسته بودند شکسته شده بود و بقیة السیف بقلعه که جائی است در ساحل غربی فرات رفته عمر را از واقعه مستحضر ساختند خلیفه لشکری دیگر بسرداری جریر بن عبد الله بمدد ایشان فرستاده روی بعراق نهادند و از جانب پوران دخت که در آن اوقات بر سریر سلطنت متمکن بود سپاهی بسرداری مهران رسیده دوباره جنگ واقع شده شکست بر عربان افتاد و در این هر دو جنگ پارسیان درفش کاویانی را همراه داشتند مهران از این فتح جرأت زیادت گشت بحرب دیگر اقدام نمود لکن درین کرت شکست بر او افتاده بقتل رسید و سپاه او بمداین گریختند ایرانیان ادبار بخت را از عجز و بیکارگی سلاطین دانستند بنا علیه هر روز یکی را کشته دیگری را بر تخت می نشاندند تا نوبت به یزدجرد رسید یزدجرد در ابتدا سفیری بجانب سعد وقاص که در آنوقت از قبل خلیفه سردار لشکر عراق بود فرستاده خواهش نمود که چند نفر از اعراب سخندان گسیل حضرت کند تا با ایشان گفت و شنود شود سعد بدین معنی رضا داده سه نفر از امرای عرب بمداین فرستاد چون اشخاص مزبوره بحضور یزدجرد رسیدند نشستند و یزدجرد شیخ مغیره را که از سایرین امتیاز داشت مخاطب ساخته گفت شما از جمیع امم نزد ما خوارتر بودید و پیش ازین شما در ایران یا باسم تجارت میرسیدید یا باسم گدائی و حقارت خوراک شما سوسمار و شراب شما آب شور و لباس شما پشمینهٔ خشن بود تا در این اواخر جمعی از شما بایران آمدند طعامهای لذیذ خوردند و آبهای گوارا نوشیدند و جامهای لطیف پوشیدند پس برادران خود خبر دادند تا ایشان نیز جمع شده شریک نعمت و سیم و دولت شما شوند و با این همه نیز راضی نشده میخواهید شریعتی جدید بر کسانی تکلیف کنید

جاش: قوهٔ قلب و شجاعت نفس ش

رابط: سخت و محکم ش

که از قبول آن ابا دارند مثل شما مثل روباهیست که وقتی بباغی رفت و انگور بسیاری دید [illegible] خیال کرد که این باغ را انگور بسیار است و از خوردن روباهی ضعیف گرسنه کم نگردد لهذا متعرض روباه نشد روباه چون حال چنان دید سایر ابنای جنس را از وفور نعمت و کرامت منعم خبر داد صاحب باغ مجبور شد که بجهة حفظ باغ ایشان را عرضهٔ تلف سازد باری چون بر من معلوم است که فقر و احتیاج شما را باین حرکت باعث شده است من از شما عفو خواهم کرد و چون رجوع بملک خود نمائید مطایای شما را از عطایای خویش گرانبار خواهم ساخت و شما را از گندم و خرما بخروار و قطار خواهم بخشود تا یاران خویش را نیز بهره رسانید و اگر قدر این احسان ندانید و باصرار در ایران بمانید از انتقام من مصون نخواهید بود مغیره در جواب گفت آنچه در باب سوابق حالات عرب بر زبان راندی عین حقیقت است ایشان را خوراک سوسمار بود و دختران خویش را زنده در گور میکردند بلکه بعضی از ایشان مردار میخوردند و خون می آشامیدند و زمرهٔ اقارب خویش را کشته اموال او را تصرف میکردند تا بدین واسطه خود را بزرگ و شجاع می پنداشتند لباس شان پشمینه بود و خیر از شر و حلال از حرام نمیدانستند این بود حال ما تا آنکه خداوند بر ما رحم کرده پیغمبری کرم با کتابی مقدس بما فرستاد تا رسوم دین حق بما بیاموزد و بنا بر حکم محکم آن کتاب ما بمقاتلت کفار مأموریم و از فقر بغنا و از ضعف بقوت موعود و حال ما بتو عرض این مذهب میکنیم اگر قبول کنی کسی از اعراب بی اذن تو قدم در ایران نخواهد نهاد و خلفای ما جز خمس و زکوة که بر جمیع مسلمین مقرر است از تو نطلبند و اگر قبول نکنی باید جزیه که بر کفار معین است بدهی و اگر قبول هیچیک ازین مطالب نکنی باید مستعد حرب شوی یزدجرد را غرور مانع از قبول مطالب شده سفرا را رخصت فرمود و لشکری بسرداری رستم فرخ زاد بمحاربت عربان فرستاد رستم چندی واهمه داشت و در جنگ تأخیر و تسویف مینمود تا بالاخره لابد شده اسباب مقاتلت راست کرده شکست بروی افتاد و جمعی کثیر از پارسیان از معمورهٔ وجود بمطمورهٔ عدم خرامیدند گویند در حرب قادسیه تقریبا جمیع سپاه ایران که بصد هزار میرسید بر خاک هلاک افتادند و از اعراب فقط سه هزار کشته شدند غنیمت بیشمار بود ولی سکنهٔ صحرا هنوز از قیمت آن وقوف نداشتند گویند عربی طلا در دست داشت

مطایا: اشتران سواری ش

این عادت بسیاری از امم بوده است چنانکه در اعراب در قدیم الایام جاری بوده و در بعضی جاها تا امروز جاریست بعضی از روی غیرت و تعصب و بعضی از روی فقر و فاقه مرتکب این امر شنیع میشدند ش

تسویف: درنگ نمودن در کار و وعدهٔ دروغ دادن ش

مطموره: بالفتح نهانخانه و مغاک ش

ومیگفت اگر کسی مرا قدری ابض دهد درعوض هرچه ازین اصفر خواهد باو دهم بالجمله یکی از وقایع معظمه این جنگ این بود که درفش کاویانی بدست اعراب افتاد واز طرفین تقال و نقلیر بر غامت امر کردند چون خبر این شکست به یزدجرد رسید هرچه از اموال که توانست با خود برداشته بحلوان گریخت سعد وقاص بعد از تصرف مداین او را تعاقب نموده هاشم برادر زاده خود را باستقبال لشکریکه از شیروان وآذربایجان بسرداری مهران بن بهرام رسیده بودند مأمور فرمود وپارسیان پناه بقلعه جلولا برده عربان قلعه را تسخیر وپارسیان را متعید نمودند یزدجرد بعد از استماع این خبر بری گریخت هاشم جلولا را تسخیر ساخت شهر اهواز نیز که دران اوقات چنین مینامیدند از بلاد معظمه محسوب میشد بجنگ اعراب افتاد وسعد وقاص بنا بر حکم خلیفه بانبار رفت لکن چون آب وهوای آنجا را موافق نیافت در کوفه که بعد از آن شهر مشهور شد توقف کرد ودر همان سال عتبه بن غزوان بنای عمارت بصره گذاشت سعد وقاص چندی حکومت کوفه وبلادیکه از ایران مفتوح شده بود نموده بسبب شکایتی که از او نمودند عمر او را خوانده عمار یاسر را بر جای او فرستاد یزدجرد چون خبر عزل سعد وقاص را شنید صد وپنجاه هزار لشکر از خراسان وری وهمدان فراهم آورده وفیروزان که یکی از ابطال شجعان بود بامارت آن لشکر موسوم نموده عازم محاربت گشت چون صورت واقعه معروض سُدّه خلافت گردید حکم شد که از اطراف ممالک اسلام سپاه مدد لشکریکه در ایران بودند فرستاده شود واداره جمیع عساکر را برای ودرویت نعمان بن مقرن المزنی محول فرمود ووصیت کرد تا در اطفای نائره آتش پرستی غایت جهد مبذول دارد ولشکر اعراب در کوفه جمع آوری نموده روی بنهاوند نهادند نهاوند قریه ایست کوچک بمسافت چهل وپنج میل در جنوب همدان ودران اوقات اردوی لشکر ایران درانجا بود وخندقی عمیق در دور اردو کنده بودند بعد از دو ماه که دو لشکر در مقابل هم نشسته کاری از طرفین ساخته نشد نعمان را خاطر از تعویق بهم برآمده لشکر را فرمود تا مهیای قتال شوند وایشان را مخاطب ساخته گفت ای احباب من خودرا مهیا کنید برای فتح یا نوشیدن شربت شهادت من سه تکبیر خواهم گفت در تکبیر اول باید کمر ببندید ودر تکبیر ثانی بر اسبها نشینید ودر تکبیر ثالث بر دشمن حمله برید که جزا یا فتح است یا

سُدّه: بالضم وتشدید دال مهمله آستانه

جنت اما من شهید خواهم شد پس از من حذیفه الیمانی بر شما امیر است بعد ازین تقریر سه تکبیر گفته حمله بر خصم بردند نعمان چنانکه گفته بود بقتل رسید ولی لشکر اسلام فتح عظیمی کردند سی هزار نفر از پارسیان جان بنیزه اعراب سپردند وهشتاد هزار در خندقیکه بر دور اردو کنده بودند غرق ورطه هلاک گردیدند فیروزان با چهار هزار نفر گریخته بکوه پناه برد وده هزار نفر از اعراب او را تعاقب کرده بدیگران ملحق ساختند فتح نهاوند کار ایران را تمام ساخت واز آنروز باز در تحت حکومت خلفا منتقل شد یزدجرد چند سال در کمال ضعف وانکسار زیست اول بسیستان گریخت وبعد از آن بخراسان واز آنجا بمرو حاکم مرو بخان توران پیغام داد که اگر بخواهد یزدجرد را باو خواهد سپرد خان قبول کرده لشکر ترکستان داخل مرو شدند وبا آنکه اهالی کوششهای مردانه نمودند معهذا شهر بدست تورانیان افتاده یزدجرد پیاده فرار کرده در دو فرسخی مرو بآسیائی رسیده واز آسیابان استدعا کرد تا او را پنهان کند آنمرد گفت مبلغی بصاحب آسیا مقروضم اگر تو آنوجه را اداکنی در حمایت من باشی یزدجرد قبول کرده شمشیر وکمر خود را بگرو کان نزد او گذاشته خود باستراحت مشغول شد لکن حب مال وطمع در لباس سلطنت آسیابان را بر آن داشت که سر یزدجرد را با همان شمشیر که از او گرفته بود برید وجسدش را در آب آسیا انداخت این قول صاحب زینة التواریخ فردوسی گوید یزدجرد نزد آسیابان بود تا جاسوسان والی مرو او را یافته وآسیابان را بدان عمل مجبور کردند لکن احتمال این قول مثل قول اول نیست القصه والی مرو وکسانیکه دران کار دستی داشتند بعد از چند روز از ظلم ترکان بجان آمده از کرده پشیمان گشتند واهالی شهر را برانگیختند تا شورش کردند خاقان بعد از آنکه جمعی کثیر از لشکرش بقتل رسیدند بخارا گریخت بعد از آن تفحص یزدجرد برآمدند چون کیفیت حالش معلوم شد خلق آسیابان را بقصاص رسانیده نعش یزدجرد را باصطخر فرستاده در دخمه نیاکانش سپردند ایام سلطنت یزدجرد از بدو جلوس تا فتح نهاوند نه سال بوده وده سال بعد از فتح نهاوند زیست ولی همواره گریزان بود وهیچ حکومتی نداشت واو آخرین پادشاهست از ساسانیان واین سلسله چهارصد وپانزده سال در ایران پادشاهی کردند وایرانیان را تا هنوز با ایشان افتخار است زیرا که اردشیر وشاپور وانوشیروان ازین سلسله بوده اند وهو [illegible]

باب هفتم

باب هفتم نظر اجمالی در دین و شریعت و تاریخ و افسانهای قدیم و طبیعت و عادات اهالی ایران قبل از ظهور اسلام

باید اندکی در اینمقام توقف نموده امعان نظری در اقوال مصنفین که در فصول سابقه ذکر شده کرده شود و اینگونه امعان لابد منجر میشود بچند کلمه در باب شریعت و تاریخ و افسانه و طبایع اهالی قدیم ایران   چون بتاریخ اوایل رجوع شود نخست چیزیکه مطمح نظر گردد امور دینیست که مربوط بشرایع و ادیان است و منبع پرستش مخلوق مر خالق را و رسوم پرستش هر ملت را میتوان گفت قرون عدیده قبل از بروز تاریخ حقیقی ایشان بوده و این صورت بسبب بزرگی سابقه و مبدای اصل مطلب است زیرا که در هر حال جهالت یا وسواس که انسان توجه بصانع خود نماید همان عمل از خویش رستگی و باو تعالی پیوستگی است بعلاوه ذاتا رعب و احترام اثری غریب کالنقش فی الحجر در خاطر مینماید داول جهد و کوشش هر ملتی در حالت جهالت همیشه استحکام و استدامه قوانین شریعت ایشان است و بجهة همین مطلب قلم نقاش و حکاک و خطاط در کار آمده و علم و فضل نیز در بدو ظهور مخصوص کسانی بود که مباشرت امور مذهب داشتند و دانش ایشان مطلقا مصروف استعلا و تقویت آن مذهب بود   پس بناء علی تلک المقدمه واضحست که در بحث و فحص از تاریخ اوایل شریعت بر سایر مسائل مقدمست

فحص
بالفتح کاویدن از چیزی
و نیک جستن و تفتیش کردن

از تاریخ قدیم ایران قبل از کیومرث که نخستین پادشاه پیشدادیان است خبری در دست نیست مگر از دبستان که کتابیست مشتمل بر اخبار دوازده مذهب و قریب صد و پنجاه سال قبل نوشته شده و مؤلف آن شخصیست از اهالی کشمیر شیخ محمد محسن متخلص بفانی   گفته اند که مطالب مندرجه کتاب مزبور ماخوذ است از رسایل قدیم در پهلوی و صحبت خود مؤلف با پارسیانی که هنوز در خفیه متابعت مذهبی که آبا و اجداد ایشان قبل از ظهور زردشت داشته اند مینمودند و در آن کتاب روایتی است از سلسله مهاباد و جی افرام و شاه کلیو و یاسان آجام لکن عدد سنواتی که نسبت بسلطنت ایشان میدهد و طرز وقایع معدودی که ذکر میکند چنان از عادات خارجست که میتوان گفت افسانه ایست محض کنایه از اوایل احوال بنی نوع انسان

و از بعضی جاهای این افسانه بخیال میآید که اشارتی بسلاطین قبل از طوفان است   سر ویلیم جونس که یکی از مؤلفین فاضل فرنگستان است میگوید پارسیان اخبار طوفان را دارند لکن مؤلف این اوراق از پارسیانیکه اتفاق ملاقات افتاده است تصدیق این مطلب را نشنیده است ولی مسئله قابل تفحص است   علی الجمله ممکن است که محسن فانی این افسانه را از مأخذهائیکه معتبر گرفته باشد ولی از سراپای این جزء از کتاب او معلوم میشود که خیلی خواهش دارد که مابین تاریخ قدیم ایران و هند تطبیق کند   چهارده مهاباد واضحست که چهارده منوی هنود اند و تقسیم چهارگانه که مهاباد اول در خلق ایران نمود هیچو مینماید که بعینه حتی نامها نقل از کتب هنود است این امور و چیزهای دیگر از همین قبیل باعث شک در اعتبار این جزء دبستان میشود و شک صورت ازدیاد می پذیرد چون ملاحظه شود که مؤلف کتاب مزبور اگرچه مقر بدین اسلام بود لکن صوفی بوده و اعتقادی تمام باوهام و ترهات برهمه داشت اصول عقاید او باید او را با متصوفه و مردم وهمی اینطایفه آشنا کرده باشد عجب نیست که مردی چنین با معلومات و تخیلات شاعری اقسام خیالات در کتاب خود بکار برده در تعدیل مابین قوانین متضاده کوشش نماید   از جمله کتبی که محسن فانی ذکر میکند دساتیر است در برهان قاطع نیز ذکر این کتاب هست این کتاب در اواخر یافت شده است و حال در تصرف ملا فیروز است که یکی از علمای بسیار محترم فارسیان است و از سکنه بمبئی است و جمعی دیگر هم از اینطایفه در انجا سکونت دارند و دساتیر را چنان دانند که چهارده پیغمبر نوشته اند که اول ایشان مهاباد و آخر ایشان ساسان پنجم است و این ساسان در زمان خسرو پرویز بود و این کتاب را بفارسی ترجمه نمود و از اخباریکه خود از آینده داده است با آن منضم ساخت   این کتاب را کتاب مقدس خوانند مملو است از ستایش خداوند و مدح آفتاب و ماه و سایر ستارگان بنابرین واضحست که در ایامیکه اهالی ایران پرستش خالق و اجرام سماوی مینمودند نوشته شده است   بعضی را عقیده آنست که پرستش آفتاب از رسوم خیلی قدیمه عالمست یکی از علمای احباب مؤلف خبر داد که شرق را در عبری پیش و غرب را پس و جنوب را راست و شمال را تاریک یا پوشیده گویند از سه لفظ اول معلوم میشود وضع ساجد شمس و لفظ آخر کاشف عقیده ایست که مردم اوایل داشته اند در اینکه طرف شمال کره مجهولست

بتاریکی علی الجمله صاحب دبستان برسایل دیگر نیز رجوع میکند لکن بر فرض تسلیم که رسایلی که در
قرون عدیده با وجود تجسس بسیار کسی را میسر نشد او را بدست افتاده بدون مشاهدهٔ آن کتب
نمیتوان بر کسیکه این قسم روایات نقل میکند اعتبار کرد ولی بلاشک غریب‌تر از همه مطالب دبستان
اخبار متعلقه بمذهب اهالی ایرانست قبل از ظهور زردشت   در دبستان گوید کیش اوایل ایران
اعتقاد بصانع کل بود که ایجاد کاینات بقدرت کامله و تدبیر موجودات بحکمت بالغهٔ او است
از وبیم و باو امید داشتندی و او را سجده و ستایش کردندی با پدران و مادران و پیران
باحترام زیستندی و برادرانه محبت بجمیع بنی نوع انسان و ترحم و مهربانی بر صنف حیوان
فرمودندی و همچنین عبادت اجرام سماوی کردندی گویند که صابئین از آن قبیل اند پس
از آن پرستش آتش شیوع یافت   واگر بر فردوسی اعتماد توان کرد واضع دین آتش پرستی هوشنگ
پسرزادهٔ کیومرث بود ولکن هم او گوید که هوشنگ با دیوان جنگ کرده ایشان را تباه کرد
و دین جدید احداث و بعضی از شریعت قدیم را منسوخ نمود محتمل است که این مذهب قدیم همان
پرستش اصنام است که محسن فانی ذکر میکند اگر چنین باشد مناقض قاعدهٔ که تطبیق مذهب هنود
و پارسیان قدیم میکنند خواهد بود بجهة اینکه اصنامیکه گویند ایرانیان میپرستیده اند و طریقهٔ پرستش
ایشان مر آن اصنام را هیچ مشابهت با طریقهٔ هندوان و بتان ایشان ندارد و صاحب دبستان
گوید پیروان مهاباد ستارگان را میپرستیدند و از برای هر یک صورتی غریب احداث کرده
بودند   زحل را تمثالی از سنگ سیاه ساخته بودند که سر او چون بوزینه و بدن او مانند مردم و
دم او مثل خوک بود   مشتری را برنگ خاک و تمثال آن مردی بود که سری چون کرکس و
بر آن تاجی داشت و بر آن تاج سر خروس و ثعبانی تعبیه نموده بودند در دست راست دستاری
و در دست چپ ابریقی از آبگینه داشت   تمثال مریخ از سنگ سرخ و صورت آن صورت
مردی بود و در دست راست که فرو گذاشته بود شمشیری خون آلود و در دست چپ که افراخته
بود تازیانهٔ آهنین داشت   تمثال آفتاب از زر بود و آن صورت مردی بود بر اسب سوار
با دو سر و بر هر سر آن تاجی هفت کنگره مرصع بیواقیت بود و اگرچه این تمثال را چهرهٔ مردم
بود ولی دمی مانند اژدها داشت و در دست راست شیشهٔ روغنی و در دست چپ شانه داشت

تمثال عطارد چهرهٔ خوک و تن و دم ماهی بود و تاجی بر سر و خامه در دست راست و دواتی
در دست چپ داشت   تمثال ماه صورت آدمی بود که بر گاو سفید نشسته و در دست راست
عصائی از یاقوت و در دست چپ شاخی از ریحان گرفته   علی الجمله مصنف تفصیلی درباب
گنبدها و هیاکل و بخورات این اصنام و طبقات پرستندگان و قانون پرستش ایشان
ذکر میکند و گوید که ستارگان اجرام کروی الشکلند و در عالم خیال ارواح ایشان در نظر انبیا
و اولیا و حکما باین صور متصور شده اند و گوید که ارواح مذکوره مکرر متشکل باشکال مختلفه بروز کرده
و بنابر آن اختلاف در تماثیل ایشان شده است چنانکه مرقوم گشت   دین بت پرستی که
محسن فانی نسبت بپارسیان قدیم میدهد بشباهتی بمذهب هنود ندارد و بلکه نزدیکتر است بمذهب
صابئین که بخداوند قایلند ولکن ستارگان را مدبر امور عالم میدانند گفته شده است که صابئین
متابعت کلدانیین قدیم نموده و علم نجوم از آن طایفه بمیراث گرفته اند و این علمیست که ظاهرا
ماخوذ از پرستش ستارگانست و بنیادش نیز بر همان پایه است   و همچنین نام کتابی که
محسن فانی نقل این شرایع را از آن میکند اخترستان میگویند و این نام بیشتر دلالت دارد
بر اینکه رساله ایست در علم نجوم نه در قانون شرع   اگرچه ممکن نیست تفصیلی چنانکه باید درباب
مشابهت مذهبی که صاحب دبستان بایرانیان قدیم نسبت میدهد با مذهب صابئین که مرقوم گشت
داده شود بسبب اینکه اخباریکه از قواعد صابئین در دست است بسیار مختصر و مجمل است لکن
محقق است که تا مدتی بعد از ظهور اسلام نیز بسیاری از فضلای ممالک آسیا همین مذهب
را داشته اند و گویند که در قرن سیوم هجری کتابی مشحون بر قواعد و کاشف از رسوم و قوانین شریعت
ایشان تالیف شد و حال گویند که آن کتاب مفقود است و بدیع نیست که کتبی که در آن علم
شریعت با قوانین نجوم پیوند شده باشد در ممالک شرقیه بیشتر دوام کند تا در بلاد غربیه و اگرچه
علم احکام نجوم در این اوقات در فرنگستان کاسد شده هنوز در ممالک آسیا رواجی تمام دارد
نه در ایران و نه در هندوستان کسی نیست که فضلی داشته و از احکام نجوم بی بهره باشد و کتابهای
کمیاب این علم را قیمت بیش از سایر کتب است و در وقت کشیدن زایچه طالع یا اخبار از وقایع
لازم دانند که ستایش ستارگان کنند بنوعیکه مؤید قول صاحب دبستان درباب پرستش



تصاویر یکه از کتاب دبستان گرفته شده است

سبعه سیاره میشود بنابرین مقدمات احتمال دارد که تفصیلی که صاحب دبستان در باب مذهب
اهالی ایران قبل از ظهور زردشت می نویسد باید راجع باشد بزمان قبل از هوشنگ و رسوم سحره و
دشمنان سلسلهٔ پیشدادیان که ایشانرا دیو نیز گویند و هوشنگ ایشانرا برانداخت و یا اینکه
رسوم و قواعد صابئین ماخوذ باشد اگر قبول کنی از این رانشود باید گفت که این قصه محض افسانه ایست
که اختراع شده است و این نیز غایت اشکال دارد زیرا که نمیتوان معلوم کرد که مقصود از بهم بافتن
چنین افسانه چه بوده است و اگر نسبت بزمان قبل از هوشنگ بدهیم دو اعتراض قوی بر بودن این مذهب
در ایران دفع میشود اول اینکه در تماثیلی که در اصطخر و سایر آثاری که در اطراف مملکت یافت میشود
هیچیک از صور منسوبه بهیاکل مزبوره نیست زیرا که آثاری که مانده است بعد از زمان هوشنگ بنا
شده است و دیگر اینکه هیرودوتوس که از معتبرین مورخین یونان و تولدش چهارصد و چهل و چهار
سال قبل از تاریخ مسیحی است گوید که ابداً اینها از هیاکل و اصنام و تماثیل نبوده و هم او گوید که پارسیان قربانیهای
خود را بر سر کوههای بلند برده بزاوس عرضه کردندی و از این نام جمیع فلک البروج مقصود ایشان
بوده و همچنین خور و ماه و آتش و آب و باد را نماز بردندی و از ملاحظهٔ بعضی کیفیات میتوان گفت
که شاید مذهب پارسیان و هنود در اصل بهم مرتبط بوده اند از جمله دلایلی که تقویت این معنی میکند
این است که در تاریخ اوایل هر دو مملکت می یابیم که اکراه عظیمی در خوردن گوشت حیوانات
داشته اند و این رسم را تا امروز بعضی از اعالی و شریفترین طبقات در هندوستان رعایت
میکنند و چنانکه مذکور شد اول کسیکه مرتکب این عمل شد ضحاک بود و تا هنوز نام او را به بدی ذکر
میکنند در فصول سابقه مرقوم گشت که تسخیر ضحاک مر ایرانرا اشارتیست باینکه ایران در تصرف
سلاطین بابل و شام بوده است و لهذا احتمال دارد که با تغییر حکومت تبدیل شریعت نیز شده
باشد و باید دانست که پس از اینکه این عمل شیوع یافت هنوز اکراه مردم باقی بود و بسیاری
از زهاد و مردم نیک فطرت در خلق سلف بجهة پاکدامنی ایشان از لوث معاصی بنظر احترام مینگریستند
و از ایشان به نیکی یاد میکردند و همین سبب است که مورخین زردشت برآنند که اینجا و زردشت
نه تنها بدون گناه بود و بلکه بی آنکه کلفتی یا فواتی بحیوان یا نباتی رسد قدم بعرصهٔ وجود نهاد و زیرا که
پارسیان قدیم را عقیده این بود که اگرچه نباتات از عیش و تعب و لذت دائماً بی خبرند الا اینکه

احوالات زردشت

حیات دارند چون حیوانات ایشان را از نور ابدی روح سرمدی بهره ایست   در دبستان گوید
که فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای دین زردشت را
عقیده آن است که ایزد تعالی روح مقدس زردشت را آفرید و در او آمیخت آن درختی که جمیع کمالات
اعلی علیین ثمر او بین و لفظ درخت از باب استعاره است و اشاره است بعقل اول که هر ثمر
او نیکو است و آنکه گویند روح زردشت از آن معلق بود کنایت است بدانکه روان زردشت
پرتوی است از خرد نخست و کمالات او نیز فروغی است از درخت خرد و از موبد سروش یزدانی
شنیده شد که پدر زردشت را گاوی بود که بعد از آنکه چند برگ خشکی که از درخت افتاده بود
خورد   دیگر دم بچیزی نیالود و چون غذای او فقط همین برگها بود هرچه شیر حاصل میشد از آن
برگها بود و بعضی دیگر گویند که آن گاو روح زردشت را که از درخت آویخته بود خورده و بواسطه
شیر بپدر او نقل کرد پدر زردشت پورشسپ نام داشت و غذای او فقط از شیر آن گاو
بود و هم بدان نسبت حمل و غذائی زردشت را دهند و ظاهرا مقصود ازین عبارت این است
که عصمت زردشت را اثبات کنند بنوعی که باقی نیز در بروز او صدمه نیافت پارسیان نسب
زردشت را بمنوچهر میرسانند و گویند چون زردشت متولد شد خنده باواز کرد و چنان نوری
از بدنش ظاهر گشت که سرای را روشن ساخت   چون جمعی از مؤلفین فرنگستان مفصل
بیان کیش زردشت را نموده اند مؤلف این اوراق مختصری خواهد نگاشت و از خواب دیدن
دوغدا در وقتی که بزردشت حامله بود و دلالت آن خواب بر بزرگی او و از معراج زردشت باسمان
و گرفتن زند و اوستا و آتش مقدس از هرمزد و همچنین از سفر او بدوزخ و دیدن او اهرمن را و ملاقات
کردن مردی را که قدری نیکوئی در وی یافت و تهدید کردن او شیطان را در جای خویش و
خجل و رسوا ساختن وی را و کذلک از عزلت گزیدن زردشت در کوه البرز و عبادت کردن
وی در غاری عمیق که مصور بصور و تماثیل عناصر و فصول و اجرام سماوی بود و همچنین معجزاتیکه
بجهت حقیقت دین خویش ظاهر ساخت که بزرگتر از همه آن بود که آتش مقدس را در دست
گرفته میفرمود تا فلز گداخته بر بدن او ریزند و شفا دادن اسب محبوب گشتاسب را که چهار پایش
بشکمش فرو رفته بود ذکری نخواهد شد همین قدر کفایت است که مجملا از مسائل مذهبی

استعاره عبارت از خواستن انجام او آن است که لفظی را در غیر معنی حقیقی بجهت مناسبتی استعمال کنند ش

دوغدا در سانسکریت بمعنی شیر است ش

که او ترویج نمود و رسوماتی را که میان مردم جاری کرد و تغییراتی که در قواعد کلیه مذهبی که پیش از او
در ایران مروج بود داده مختصرا نوشته شود   زردشت گفت که خداوند قدیم است و چون زمان
و مکان او را ابتدائی و نهایتی نیست و گفت که دو چیز اصل همه چیزها است نیک و بدی را
هرمزد خواند که مصدر جمیع نیکیها است و دیگری اهرمن که منشاء جمیع بدیها است و هر یک را
قوه خلاقیت است و افعال هر یک بضد دیگر است و از افعال این دو ترکیب خیر و شر در
جمیع موجودات ساریست   فرشتگان هرمزد بمحافظت عناصر و فصول و بنی نوع انسان
پردازند و وکلای اهرمن بخرابی کوشند و منبع خیر فقط یعنی هرمزد بزرگ ابدی و سرمدیست
و لاجرم در آخر الامر غلبه او را خواهد بود و نور مصدر نیکیها است و ظلمت منشاء بدیها خداوند به
زردشت فرمود نور من در هرچه میدرخشد پنهان است و ازین سبب زردشتیان در هیاکل
و معابد آتش مقدس و در خارج شمس را نماز میبرند و شمس را نور الانوار شناسند زیرا که بواسطه
آن فیض انوار ایزدی بر همه زمین میرسد و امر خلقت انتظام مییابد   در زند مرقوم است
که زردشت پیروان خویش را گفت که فرشتگانیکه موکل بر جانوران و عناصرند با او مخاطب گشتند
بهمن وی را گفت ایمرد خدای نگاهدار گوسفندان و گله های مرا این گوسفندان را یزدان بزرگ
مرا سپرده و من بتو میسپارم مگذار   گوسفند جوان و گوسفندان فایده مند را بکشند   اردی بهشت
گفت ای بنده خدای پیغام مرا بشاه گشتاسب برو بگو همه آتشها را بتو سپردم بفرمای تا موبدان
و دستوران و هیربدان آنها را نگاهداری کنند و با آب و خاک آتش فشانند و بگو تا در هر
شهری آتشخانه بنا کنند و باحترام آن عید کنند زیرا که نور آتش از یزدان است و چه چیز از آن
نیکوتر است جز هیزم و بوی خوش نجوید و چون پیر و جوان هیزم و بوی خوش در آتش نهند
دعای ایشان مستجاب شود چنانکه یزدان از آن بمن سپرده   من بتو میسپارم و هر کس پند مرا
مهمل گذارد بدوزخ در آید پس شهریور گفت ایمرد پاک چون بزمین روی سلحشوران را بگوی تا تیغ و خنجر
و نیزه و گرز خود را در هر سال صیقل نمایند چنانکه دیدن آنها سبب گریز بدخواهان گردد و باشیان
بفرمای تا بر اعدا و فجار اعتنا نکنند پس اسفندارمذ گفت ای سبب رحمت خدای بر خلق زمین
را از خون و ناپاکی مردار نگاهدار و پلیدیها را بجائی بر که بر زمین کشت و زراعت نباشد و آب

وآدمی برانجای برکند و میوهٔ فراوان زحمت را پاداش خواهد بود وبهترین پادشاهان
کسی است که زمین از وی آباد گردد و پس فرشتهٔ خورداد پیش آمد و گفت ای زردشت تو پیام
آبهای روان وایستاده را وآبهای رود که از دور و از جبال آیند وآبهای باران و چشمها را او
مردمانرا بگوی که قوت حیات هر چیز از آن است و هر چیز را سبز وخرم دارد مردار و ناپاکی را
از آن دور دار چه غذائیکه در آب صافی پزند بصحت اقربست و فرمان ایزد را بجای آر پس
مرداد اورا گفت که ای زردشت مردمانرا بگوی تا رستنی ومیوهای زمین را از جای نکنند
وتباه نکنند مگر در موسم زیراکه از آن راحت مردم وچارپاست وهمچنین زردشت مامور گشت تا در هر جا
موبدی که بر احکام اوستا دانا باشد مقرر کند تا مردمانرا تعلیم دهند وایشانرا فرمان داد
تا چهار اخشیج که گوهر آدمی را بدان آمیخته وازآن انگیخته اند یعنی آب وآتش وباد وخاک را پاک و
پاکیزه دارند این بود اصول مذهب زردشت   قواعدیرا که زرتشت در زند اوستا بجهة پرستش
تابعان خود نوشته بغایت نیکو وبرای اصلاح معاش وتهذیب اخلاق نهایت مفید است
اصول عقاید مذهب او مبنی است بر مطالب عالیه واس اساس شریعت او بر پرستش
خالقی است یکتا و پروردگاری است حی و توانا ولی از انطرف هم زرتشت متهم است براینکه
قوانینی را که وضع نمود ملاحظه میل ورای وخیالات متداوله مردمانی که در آنزمان بودند کرد
وآتش را که از اجزاء ارضیه پیدا میشود علامت نور حق قرار داد واگرچه قصد او شاید دراینمطلب
خوب بود لکن راه خیالات واهیه واعتقادات فاسده را برای مردم باز کرد وشکی نیست
که غرض زرتشت از عبادت آتش عبادت خالق بود لکن بسیاری از معتقدین او این عبادترا
محض از برای خود آتش دانسته از او پرستش مینمایند ولقب آتش پرست که بآنها داده اند خیلی
بجااست   اگرچه ایرانیان قبل از ظهور زردشت آتش را مانند سایر عناصر محترم میداشتند الا اینکه
نمیتوان گفت که آتشخانه داشتند و پرستش میکردند و میتوان گفت که یکی از تغییرات بزرگ
که زردشت در کیش پارسیان نمود ابداع این رسم بود واو در تقبیل بآفتاب در وقت نماز
موافقت معتقد ملت کرد وغایت احترام او مر اخشیجان را تأیید و تقویت نمود ولی چون
اسفندارمذ اورا گفته بود که زمین را از مردار پاک دار وسبب شد که بعضی از عادات قدیم را

اخشیج
بالفتح والمد وباخا
موقوف یعنی ضد
مخالف و یکی از عناصر
اربعه
ش

نسبت بدفن مردگان تغییر داد بنا بر قول هیرودوتس ایرانیان مردگان خود را در خاک میکردند
لکن جسد را در قبر نمیگذاردند تا اینکه گوشت آنرا سگان یا مرغان میخوردند واکنون رسم
زردشتیان است که مردگان خود را در بالای قبرستان در برابر آفتاب میگذارند واین قبرستان
در جائی است که آب وآدمی را در آنجا گذر نیست وچون گوشت جسد را مرغان میخورند یا بجهة
هوا وآفتاب ریخته میشود استخوانهارا برخلاف ایام سابق که هرکس را در قبری جداگانه مینهادند
در چاهیکه در وسط قبرستان مذکور بجهة عموم ملت کنده اند میریزند   القصه مشهور است که زردشت را
در علم احکام نجوم یدی طولی بود وبدین جهة در زایجهای طوالع نظر کردی واز اخبار آینده خبر دادی
واین علم از او به پیروان او منتقل شد   بالجمله شرح جزئیات مذهب اورا کتابی جداگانه
باید بر هر ماهی وهر روزی فرشتهٔ موکل است واسماء این فرشتگان وجمعی از اجنه در کتاب
او مذکور است   بعد از مرگ او مردم مختلف شدند شعب مذهب بهزار رسید ومذهب
مانی ومزدک که مرقوم گشت از آن قبیل است بالاخره در عهد سلطنت اردشیر بابکان
که سر سلسلهٔ سلاطین ساسانیه است دوباره کیش قدیم زردشتیان تقویت یافت واز
آن روز باز احکام موبد بزرگ تا هنوز در میان پیروان مذهب مجری ومطاع است چون اجمالا
شرح حال زردشت در رشته تحریر درآمد اکنون بملاحظه اسناد واخباریکه مبنای تاریخ ایران
رانست پردازیم واسناد واین تواریخ یا کتب مورخین یونان است یا مؤلفین ایران وهیچکدام
خالی از نقص نیست زیراکه اگرچه مورخین یونان قریب العهد بدان زمان و وقایعی که ذکر میکنند لکن
غرور وپندار ملتی وعدم اطلاع ایشان بر زبان ورسوم وعادات وطبایع اهالی ایران سبب عدم
اعتبار بشهادت آنها میشود واز انطرف هم اول تاریخی که خود ایرانیان نوشته اند پس از
تسخیر ایران است بدست اعراب ودر آنوقت اخبار زمان سابق همه از دست رفته بود
ودستاویزهای تواریخ قدیم هم بسیار کم ونادر الوجود بود   تابعین پیغمبر عرب از
پایداری ولجاجی که ایرانیان در دفاع ملک ومذهب خویش نمودند چنان در خشم بودند که
چون دست یافتند هرچیز که اسباب تقویت ملت دانستند عرضهٔ دمار وهلاک ساختند.
شهرها بخاک یکسان وآتشکدهها با آتش سوخته شد وموبدانی را که مواظب امور ومباشر عبادات

معابد و هیاکل بود از تیغ گذرانیدند و کتب فضلای ملت اعم از اینکه در مطلق علوم نوشته شده بود یا در تاریخ و مسائل مذهبی با کسانیکه اینگونه کتب در تصرف ایشان بود در معرض تلف در آوردند عرب متعصب دران ایام بجز قرآن نه کتابی میدانست و نمیخواست که بداند مؤبدان را مجوس مینامیدند و ایشان را ساحر میدانستند و کتب ایشان را کتب سحر می‌پنداشتند و تا امروز در میان مسلمانان لفظ گبر که مخصوص زرتشتیان بود اطلاق میشود بر بیدینی و لامذهبی و از حال کتب یونان و روم میتوان قیاس کرد که کتب مملکتی مثل ایران چقدر از آن طوفان باقی خواهد ماند قریب چهارصد سال گذشت و کسی بجمع تاریخ پیشینیان نپرداخت اول حدیکه در این باب شد گویند در عهد سلاطین سامانیه بود مورخین را در این باب اختلاف است بعضی نسبت بمنصور اول و برخی بمنصور ثانی میدهند زمرهٔ برانند که دقیقی شاعر کتاب شاهنامه را در زمان اسمعیل که نخستین اینطایفه است شروع کرد جامی گوید که دقیقی معاصر بود با نوح که پادشاه چهارم ازین سلسله است و احتمال این قول بیشتر است در هر صورت چون امرای سامانیه خود را از نسل بهرام چوبین میدانستند خواستند بجمع اخبار اسلاف خویش پرداخته نامی از ایشان بر صفحهٔ روزگار باقی گذارند در تاریخ مقدس مذکور است که اعمال و افعال پادشاهان ایران در کتابی ثبت و ضبط بود و آنرا تاریخ ایران مینامیدند و یکی از مصنفان یونان که در دربار اردشیر بود میگوید که چند جلد از آنرا در کتابخانهٔ سلطنت دیده است مورخین اسلام گویند که چون اجزای متفرقهٔ این کتاب در نزد مؤبدان پارسی یافت شد جمع کرده بدقیقی شاعر سپردند و او را فرمان دادند تا تاریخ سلاطین عجم را از کیومرث تا یزدجرد به نظم درآورد و دقیقی چون هزار بیت در رشتهٔ نظم کشید رشتهٔ حیاتش بتیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد و پس از آن فردوسی در عهد سلطان محمود غزنوی مباشر آن امر گشت و کتاب فردوسی اگرچه افسانه و خیالات شاعری بسیار دارد و لکن تقریباً جمیع اخباریکه در تاریخ قدیم ایران و توران در ملک آسیا یافت میشود در ان مندرج است اجزائیکه مضامین شاهنامه از آنها گرفته شده است در زبان پهلوی بود و چنین مینماید که در ظهور اسلام جمیع کتب ایرانی بجز کتب شریعت دران زبان نوشته میشده است و همچنین باید ملاحظه شود که در شاهنامه الفاظ پهلوی بقدریست که فهمیدن آنها در اینزمان بدون رجوع بلغت

ممکن نیست فی الحقیقه شاعر گوید هیچ لفظ عربی استعمال نکرده است اگرچه این محض ادعاست لکن همینقدر شاهد نیست قوی بر اینکه اگرچه کتابش مخلوط با افسانه و آراسته بخیالات شاعریست اما قضایای واقعه مطلقاً از پهلوی منقول است هیچیک از اجزای مزبوره در دست نیست معلوم میشود که بعد از تألیف و ترتیب شاهنامه نسخهای قدیم به بی اعتنائی از میان رفته است و اگر هم احیاناً حفظ شده باشد محتمل است که در خزانهٔ سلاطین غزنوی بوده است در اینصورت باید در فتنهٔ غوریان که غزنین بباد نهب و تاراج رفت آن اجزا نیز از دست رفته و ضایع شده باشد مورخین یونان را از سلسلهٔ پیشدادیان خبری نیست بنابرین اخباری که فردوسی از اینطایفه نقل میکند قابل توجه و لایق التفات است   در تاریخ کیومرث بجز اینکه مردم را از حالت جهالت باز آورده و بعضی از صنایع احداث کرده و آموخته است چیزی دیگر نیست هوشنگ تغییر مذهب مردم کرد و فردوسی آتش پرستی را باو نسبت میدهد پسر او طهمورث متصل با سحره یا دیوان در جنگ بود و فردوسی مطلقاً بر خصمان این سلسله نام دیو اطلاق میکند و بنابر قول او از جلوس کیومرث تا جمشید مشهور که برادرزاده و جانشین طهمورث است صد و ده سال است و سلطنت جمشید را هفتصد سال میگوید بعضی از مورخین ایام پادشاهی او را صد و پنجاه و برخی سیصد و پنجاه نوشته اند بالجمله مصنفین را در ایام سلطنت او اختلافات است لکن آنچه از جمشید منقول است و اصحت که افسانه است و تاریخ عهد نیست که تغییرات و تبدلات بزرگ روی داده است اول اینکه گویند جمشید رعایای خود را بچهار طبقه قسمت نمود و هر قسمتی را برتبتی معین قرار نمود و این قول متفق علیه جمیع مورخین اسلام است الا صاحب دبستان که چنانکه مذکور شد تقسیم ناس را به مهاباد نسبت میدهد از این تقسیم چنین معلوم میشود که ایرانیان از قدیم الایام حال چون هندوان این زمان بوده و اختلاف طبقاتیکه حال در هندوستان است وقتی در ایران بوده است این مسئله قابل تحقیق است و شاید باثبات آن دلایل عدیده توان آورد لکن مطالبی چند نیز دال بر عدم این مطلب هستند که علی الظاهر خیلی قوت دارند بجهة اینکه نه مورخین یونان و نه مؤلفین ایران هیچکدام متوجه نشده اند که اختلاف طبقات چنانکه حال در هنود مشاهده میشود گاهی در ایران بوده است چیزی بجز نام طبقاتیکه قسمت کرده است نیست و فردوسی

در تعریف ملک و رسوم اهالی تفصیل میدهد بعد از یکدفعه ذکر تقسیم مردم دیگر رجوع باشارتی باین مطلب
میکند و اگر بخواهیم تاریخ هنود را بنویسیم اگر محال نباشد بسیار مشکل است که فصول عدیده
درباب قوانین و رسوم ایشان نوشته شود و فردوسی بیان اسماء طبقات را بدین نوع مینماید

گروهی که کاتوزیان خوانیش برسم پرستندگان دانیش جدا کردشان از میان گروه پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان نوان پیش روشن جهاندارشان صفی بر دگر دست بنشاندند همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند فروزنده لشکر و کشورند کز ایشان بود تخت شاهی بجای وز ایشان بود نام مردی بپای
نسودی سه دیگر گره را شناس کجا نیست از کس بر ایشان سپاس بکارند و ورزند و خود بدروند بگاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان سرآزاد و ژنده پوش ز آواز بیغاره آسوده گوش تن آزاد و آباد گیتی بدوی بر آسوده از داور و گفتگوی
چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد چهارم که خوانند اهتوخشی همان دست ورزان ابا سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود روانشان همیشه پراندیشه بود

و در بسینداد که یکی از کتب پهلویست
تقسیم جمشید مردم را بطبقات مذکور است و ملافیروز نام طبقات مذکوره را از این کتاب بدین
نوع نقل میکند آسوربنان یعنی علمای ملت ارتشتاران یعنی سلاطین و سپاهیان واستریوشان
یعنی زارعین و برزگران هوتخشان کارکنان و مزدوران و دو لفظ اول را گویند از زند و پازند
گرفته اند مسود این اوراق را درست حقیقت این دو کلمه معلوم نیست اما واستر در پهلوی بمعنی آب
یا سبزه است و هو بمعنی خوب و تخشا نه یعنی جهد و کوشش و ازین معانی اشتقاق الفاظ مزبوره
علی قدر الکفایه معلوم میشود و همچنین در برهان قاطع این تقسیم مرقوم است و در ضمن لغت کاتوزی
گوید مخفی نماناد که جمشید بنی نوع انسان را بچهار قسم ساخت یکی از ایشانرا کاتوزی خواند و فرمود
تا در کوهها رفته در شعب جبال جای گیرند و بعبادت خدای بزرگ و تحصیل دانش پردازند طایفهٔ
دوم را نساری نام نهاد و فرمانداد تا جنگجوئی پیشه کنند سیمین طبقه را ناسودی لقب داد
و گفت تا بکار زراعت و برزافشانی اشتغال ورزند چهارم فرقه را اهتوخوشی خوانده امر کرد تا
عمل ید را حرفت سازند در تاریخ طبری ایضا مسطور است که جمشید مردم را بچهار گروه ساخت
اول علمای دین و اصحاب دانش دوم سپاهیان سیوم تجار و ارباب صنایع چهارم زارعین
و مزدوران و فرمود تا هر کس از کار خویش تجاوز نکند خواندامیر نیز گوید هیچیک از طبقات

مذکوره بشغل دیگری نمی توانست پرداخت میرخواند نیز همین معنی را ذکر میکند بالجمله اگرچه
مورخین اسلام همه این مطلب را نوشته اند لکن بدون شاهدی دیگر اتفاق ایشان دلالت بر
ثبوت چنین امر معظم که انقسام خلایق بطبقات باشد نمیکند اما اینکه اهالی ایران در ایامیکه از علو همت
جمشید شمرده شده است منقسم بطبقات مذکوره شده باشند احتمال قوی دارد ولی اینقدر
معلوم میشود که مردم از حالت بهیمیه ترقی کرده باقسامیکه بالطبع اقتضای وقت واداره
ملک ایران است منقسم شدند و بعد از همه این یکی از هزار کارهائیست که بجمشید نسبت میدهند
گویند شهرها بنا کرد و اسلحه و آلات حرب اختراع نمود کشتیها ساخت و بزراعت و برزگری
مردم را منفعت ساخت تقویم ملک را باصلاح آورد و علم نجوم آموخت شراب و ابریشم از اختراعات
اوست موسیقی در عهد او استخراج شد بالاخره چنان از کمالات خویش مغرور و از باده اقتدار
مخمور گشت که خویش را خدا خواند و تماثیل و تصاویر بصورت خود بنا کرد و فرمانداد تا هر کس
آن تماثیل را نماز نبرد و پرستش نکند عقوبت کنند گویند این کفران نعمت الهی سبب
خرابی پادشاه و مملکت شده ضحاک لشکر بایران کشیده تسخیر نمود و دست تعدی و ظلم بر مردمیکه
سالها دست پرور امن و رفاه بودند دراز کرد و ملک را بیاب و خراب ساخت این است
تاریخ اجمالی که از زمان جمشید در دست است آیا از روی انصاف و بدون مکابره نمیتوان
گفت که این قصه شخصی نیست بلکه تاریخ خلقی است در زمان مخصوصی ازین تاریخ آنچه معلوم
میشود این است که خلقی از حالت جهالت و بهیمیت که در آنحالت بالطبع حوایج انسان کمتر
و لهذا تعینات و تشخیصات شغلی و منصبی نیز قلیل است بیرون آمده و بالضروره منقسم
باقسامی شده اند که لازمه ترقی و تربیت است و بعد از آن در اختراع و صنایع و سایر امور بدرجه
برده بتدریج بمدارج دولت و اقبال ارتقا جسته اند پس بسبب جمع اسباب در لهو و لعب فرو
افتاده بحکم سوء خاتمت بسهولت شکار دشمن خارجی گشته اند و همین معنی از تاریخ جمشید بطور وضوح بر
میآید اما در تاریخ ضحاک گویند که از نسل شداد پادشاه شام بود و این شداد چنین مینماید
که بن حداد است که در توریه ذکر شده است یکی از سلاطین مشهور شامات بوده و گویند اهالی
آن مملکت او را میپرستیدند و شداد او را نیز مورخین شرق گویند دعوای خدائی کرد بالجمله گویند

که مدت پادشاهی ضحاک در ایران هزار سال بود و ازین مدت دراز بجز افسانهٔ چند در دست نیست لکن دلیل در دست هست بشهادت مورخین غرب که ضحاک پادشاه شامات بود و تسخیر ایران نمود و هزار سال پادشاهی او عبارتست از زمانیکه دولت ایران تابع سلطنت شام بوده است   بنا بر مورخین یونان امتداد حکومت سلاطین شام در ایران تقریباً همان قدر است که ایرانیان نسبت بپادشاهی ضحاک میدهند یعنی از هشتصد تا نهصد سال و ایرانیان نیز قبول دارند که در عرض این مدت مملکت ایران در قبضهٔ اقتدار بیگانگان بود و بعضی از نیکوترین ابنیهٔ ایرا را نسبت بسلاطین ایشان میدهند خصوصاً سمیرامیس که ملکهٔ آن دیار است لکن چون وجود خود سمیرامیس مشکوک فیه و اختلاف ازمنهٔ که مورخین در باب سلطنت او ذکر میکنند متجاوز از هزار و پانصد سال است در کارهای او نمیتوان صحبت داشت اگر مسلم داریم که زمان پادشاهی ضحاک همان زمان است که ایران تابع سلطنت شام و بابل بود باید بگوئیم فریدون نیز همان شخص است که یونانیان ارباسیس مینامند و تقویت این معنی میکند اتفاقی که در مواضع عدیده در شرح حال این دو نفر ما بین مورخین شرق و غرب است یونانیان گویند که چون از سردناپولس که در آنزمان پادشاه بود کسی حسابی بر نمیگرفت همین سبب شد که ارباسس که از اهل میدیا بود حرکت کرده نینوا را بتصرف در آورده سلطنت شامیان را برانداخت بعضی از مؤلفین ایران گویند که فریدون ضحاک را در اورشلیم گرفت و این ظاهر است که غلط است چنانکه از فردوسی معلوم میشود که اول شهری که مفتوح شد نینوا بود و یکی از مصنفین یونانی او را دارباسیس و همچنین خدارپس مینامد و شرحیکه از بدایت حال او مینویسد در بعضی از مواضع با مورخین ایران موافق است لکن استخلاص مملکت و اهالی از جبر اطاعت شامیان مطلب کلی است که دلالت میکند بر اینکه باید فریدون و ارباسیس یک شخص باشند   در توریه بجز تاریخ بنی اسرائیل کست که تفصیلی از سایر ملل داده باشد لکن عجب اینست که افسانهای مربط با تولد و تربیت فریدون در تواریخ یونان نیز هست و همچنین تفصیل وقایعی که سبب خروج میدیان و بر هم زدن حکومت شامیان شد نمی نویسند و لازم است که ملاحظه شود که هیچیک از وقایع تاریخ قدیم ایران که مورخین شرق نقل نموده اند مثل خروج کاوهٔ آهنگر

در انگریزی اسیریا نوشته است و این لفظ شامل شامات و فلسطین و بابل است ش

اورشلیم
بیت المقدس را گویند ش

میدیا
در زبان یونانی بر ممالک همدان و بروجرد و آن صفحات اطلاق میکرده اند ش

و بر تخت

و بر تخت نشاندن او مر فریدون را به ثبوت نرسیده است و همین عمل که پوست پارهٔ را که در وقت کار بر میان می بست علم مملکت ساختن و تا قرنهای دراز در ان بچشم احترام بلکه اعتقاد نگریستن دلالت مینماید بر کثرت و عظم خدمت او که بشکرانه و یادگاری آن این علم را بر پای داشتند و بجهة اثبات و تائید این معنی افتادن درفش کاویانی در جنگ عساکر اسلام در سال چهاردهم از هجرت برهانیست قاطع و بینهٔ واضح حجتی روشن و دلیلی کافی و انکار و شک را در ان مجال تطرق نیست   القصه نزاعی که ما بین پسران فریدون واقع شد سبب شد که ضعف و هرج و مرج بحال مملکت راه یافت و این حالت بسبب جنگی که با تورانیان واقع شد صورت ازدیاد پذیرفت تا بالاخره پس از محاربتی طویل ایران بتصرف تورانیان در آمد و بنا بر مورخین ایران مدت دوازده سال ایران در تصرف ایشان بود و در ایامیکه جنگ مزبور واقع شده است فردوسی ذکر صنادید ایران میکند که دفاع مملکت خود نموده و علی الاتصال با دشمن در جنگ بوده و بالاخره بر خصم غلبه کرده اند و این جزء را میتوان گفت که بیش از سایر اجزای کتاب افسانه آمیز است و در این ایام است که صنادید ابطال و مشاهیر رجال در قید حیات بوده و در محاربات با شجاعان توران اظهار عجایب و غرایب نموده اند مخفی نماند که فردوسی بسیار کم است که بجز نام سلاطین ایران و توران ذکری از پادشاهان سایر ملل از قبیل یونان یا شامات کند و از همین معلوم میشود که چرا جمیع وقایعی که ذکر میکند باید در ایران یا در توران واقع شده باشد زیرا که اسباب استخراج اخبار صحیحه که مدار تالیف بر آنست قلیل و کمیاب بوده است و او نیز اختیار حکایت را بنا بر بنوعی نماید که با افهام مردم موافقت داشته باشد و در ان اوقات مردم غالباً بجز صفحاتیکه او ذکر میکند جای دیگر نمیدانستند و ازین سبب است که می بینیم وقایعی که در کنار فرات اتفاق افتاده است در کنار جیحون ذکر کرده است و در باب جنگ عظیمی از یونانیان کم شعر گفته است و برای یک دزدی وحشی از قطاع الطریق توران پنجاه ورق نوشته است اگر چه تاریخ رستم و خاندان او با افسانه آمیخته است لکن مشتمل بر حقایقی چند است که ظاهراً در ان شک نمیتوان کرد اول اینکه این قبیله خلفاً عن سلف و پدر بر پدر از امرای سیستان بوده اند دیگر اینکه ارتباط قرابتی با خاندان سلطنت ایران و کابلستان داشته اند و دیگر اینکه اگر چه هیچوقت لقب پادشاهی

تطرق
راه یافتن ش

نداشته اند

نداشته اند اما از زمان منوچهر تا کیقباد همیشه بحکومت مملکتی بزرگ و امارت سپاه ایران بر همگنان
برتری داشته اند کیقباد و سر سلسله کیانیان است و دلیلی قوی در دست هست که کیقباد
باد یجوس که یونانیان مینویسند یکی باشد هیرودوتوس گوید که دیجوس بحصافت عقل و صلاح نفس
مشهور بود و بدین سبب ایرانیان او را بپادشاهی اختیار کردند و هم او گوید که چون ضعف بحال
مملکت راه یافت و امرا خودسری آغاز نهادند مجلسی منعقد نمودند تا در امور مملکت مشورت کنند
پس طرفداران دیجوس گفتند ملک بدین قسم برقرار نماند بهتر این است که پادشاهی اختیار
کنیم تا امور مملکت را نسق کند و ما نیز بدون خوف مداخلت و مصادمت بر سر اشغال معمول
خویش رویم بعد از تمهید این مقدمه گفتند که شایستهٔ این امر کسی بجز دیجوس نیست و باتفاق
آراء او را بپادشاهی برداشتند و هم هیرودوتوس گوید دیجوس سرائی بس عالی بنا نهاد و دار السلطنه
خویش را مستحکم ساخت و در تجمل سلطنت بسی افزود فردوسی گوید که زال سپهبد رستم که امارت لشکر باو مفوض بود با امرای مملکت
چنین گفت آنگاه کای بخردان   جهاندیده و کارکرده ردان   هم ایدر همی لشکر آراستیم   بسی سروری و مهی خواستیم
پراکنده شد رای بی تخت و شاه   همه کار بی روی بی سر سپاه   چو بر تخت بنشست فرخنده زو   زگیتی یکی آفرین خاست نو
کسی را کنون از تخم کیان   به تخت کئی بر ببندد میان   شهی کو بداد و نکو داد و رای   که بی سر نباشد تن آدمی
نشان داد موبد بما فرخان   کی شاه با فر و بخت جوان   ز تخم فریدون یل کیقباد   که با فر و برز است و با رسم و داد
پس از این تقریر کیقباد را متفق الکلمه بپادشاهی برگزیدند اتفاق و اضحی که ما بین قول فردوسی و هیرودوتوس
در باب نشستن بر تخت نشستن کیقباد و دیجوس موجب اعتماد بر قول هر دو است و باختلاف نام که از این
پادشاه ذکر میکنند چندان اعتباری نیست زیرا که سلاطین ایران شک نیست که در قدیم ایام
چنانکه فی زماننا هذا نامهای عدیده و یا القاب متعدده داشته اند و در ایام حیاتشان و بعد از فوت
هم بدون فرق استعمال میکرده اند و علاوه برین وقتی ملاحظه تغییرات الفاظ بسبب لغات
مختلفه مورخین قبل از زمان ما بشود عجب نیست که توافق کتب ایران و یونان در این ماده هرگز بنظر نیاید
فقط دلیل را بیکه بتوان اعتمادی بران کرد وقایع متوافقه مذکوره در کتب طرفین است بلکه اعتماد
باینگونه وقایع خیلی بیش از تاریخ سنوات و ایام است زیرا که تاریخ ایران قبل از ظهور اسلام بنوعی است
که اعتماد بر اشتقاق اسما که هم اعتباری ندارد و از آن بیشتر توان کرد و در اینصورت نیز دلیل قوی

مصادمه
بضم میم باهم [illegible]
و صدمه رسانیدن
[illegible]

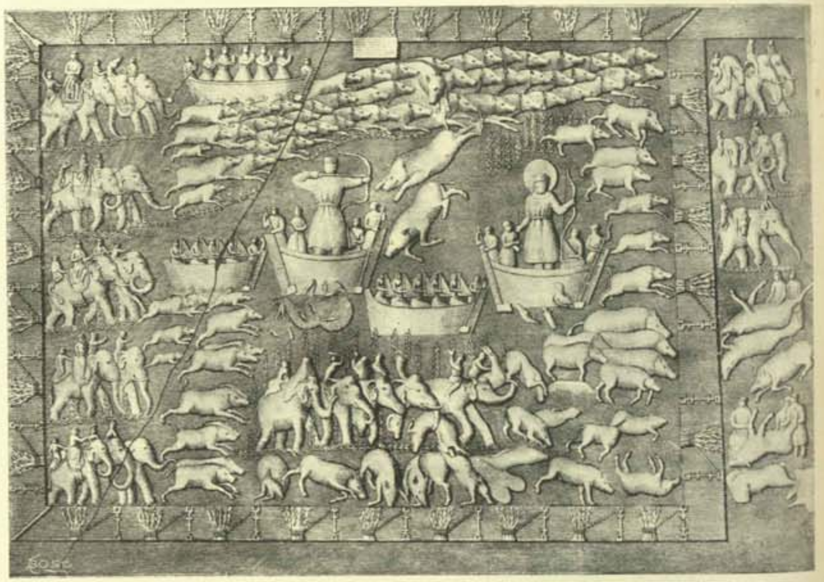
هست که کیقباد و دیجوس یک شخص اند صاحب مجمع التواریخ گوید که نام کیقباد ارش بود و یکی
از مؤلفین یونان که از کتب ایران نقل میکند او را ارتیوسس مینامد و واضحست که این هر دو نام یکی است
هیرودوتوس گوید دیجوس را پسری بود فراورت نام فتح ایرا را نسبت باو میدهد و او را از
سلاطین میدیا میداند فردوسی ذکری از این پادشاه نمیکند احتمال دارد ایام سلطنت او را با سلطنت
کیقباد که پدر اوست یکی شمرده زیرا که میگوید کیقباد و صد و بیست سال پادشاهی کرد اما صاحب
مجمع التواریخ ذکر او میکند و در باب کیکاوس که فردوسی پسر کیقباد مینویسد گوید که بعضی از مورخین بر آنند
که کیکاوس پسر آفراو پسرزاده کیقباد است لکن مرا اعتقاد این است که کاوس پسر کیقباد است
و از این معلوم میشود که نام فراورت در نزد مورخین شرق متداول است زیرا که افراد فراورت نام
یک شخص است اگرچه بسیاری از مورخین ذکری از این پادشاه میدیا نکرده اند لکن باید دانست که
مورخین مزبور غالبا فهرست سلاطین را از فردوسی تا کیخسرو از فردوسی میگیرند و دلایل قویه هست
بر اینکه تاریخ کاوس چنانکه در شاهنامه مذکور است با تاریخ سیاکزارس و آستیاجس یکی باشد
هیرودوتوس گوید سیاکزارس با مردم لیدیا جنگ کرد و حدود مملکت در عهد او از طرف مغرب
تا رود حالیس وسعت یافت گویند که رود مزبور از کوهستان ارمنیه برمیخیزد و همچنین هیرودوتوس
گوید در وقتی که جنگ مابین اهالی میدیا و لیدیا برپا بود کسوف شمس واقع شد بنوعیکه بکلی نور شمس زایل
گشت و از این واقعه تالیس نامی پیش خبر داده بود و هم بنا بر هیرودوتوس سیاکزارس بعد از آن
لشکر بانتقام خون پدر بجانب نینوا کشید لکن چون شنید که لشکر سیتیا بعزم تسخیر مملکت او برخاسته
فسخ عزیمت نمود از آستیاجس مورخین یونان چیزی ننوشته اند مگر اینکه آرنیس دختر پادشاه لیدیا را
در وقت مصالحه مابین پدرش و پادشاه مزبور در حبالهٔ ازدواج آورد و اگرچه چنانکه مرقوم شد در زمان
کیکاوس زمانیست که فردوسی باقصی الغایه در میدان افسانه جولان میکند لکن با وجود این میتوان
از میان افسانها وقایعی چند پیدا کرد که کلیةً با قول هیرودوتوس مطابقت داشته باشد
یکی از مطابقتهای خیلی واضح مابین این دو مصنف کیفیت جنگ کاوس در مازندران است
فردوسی گوید در وقتی که حرب مابین لشکر کاوس و مازندرانیان قایم بود بیکبارگی کاوس
و لشکر او کور شدند و از این قضیه یکی از سحره پیش خبر داده بود و این ظاهر است که کسوف

که تا بیس زان خبر داده بود ولی فردوسی گوید که واقعه مزبور بسبب اسر و حبس کاوس و سپاه او شد لکن این فقط اختراع شاعرانه است که فردوسی کرده است بجهة اینکه عجایب کارهای رستم را ذکر کند مثل اینکه با تن تنها جمعی از شیاطین را مسخر کرد و لشکریکه کاوس و لشکرش را شکستند شکست و کاوس را خلاص کرده مازندران را فتح کرد و حد ملکت تا رود جالیس وسعت یافت اما نتیجهٔ جنگ مزبور که وسعت مملکت از طرف رود جالیس است با قول هیرودوتوس در باب سیاگزارس موافقت کلی دارد و جنگ با هاماوران که در شاهنامه است چنین مینماید که همان محاصرهٔ نینوا است یونانیان ذکر میکنند زیرا که قول ایشان بر اینکه جنگ بجهة خبر عساکر سیتیا یا بعبارة اخری لشکر توران معوق ماند و مزاوجت آستیاجس با دختر پادشاه لیدیا که هیرودوتوس نقل میکند با قول فردوسی در باب ازدواج کاوس با دختر پادشاه هاماوران موافقت دارد و ما گفتیم که فردوسی حکومت این دو سلطان را در تحت یک نام ذکر میکند نام آستیاجس که یکی از مورخین گریک گوید معنی آن اژدها است در کتب اهالی مشرق مذکور نیست لکن خیلی قابل ملاحظه است که در زند و اوستا این لفظ یعنی اژدها بطور لقب باین سلسله اطلاق شده است بعد از این تقریر مختصر در باب سلاطینی که قبل از سیرس بزرگ پادشاهی کرده اند بسلطنت این پادشاه پردازیم هیرودوتوس گوید سیرس پسرزاده آستیاجس پادشاه میدیا است و دختر این پادشاه در حبالهٔ یکی از امرای ایران که کمبیز نام داشت بوده چون آستیاجس بجهة خوابیکه دیده بود اعتقادش این بود که یکی از نسل خود او را از سلطنت خلع خواهد کرد خواست که سیرس را بقتل رساند و بهمین سبب طفل را به هرپاگوس وزیر خویش سپرده فرمان داد تا بدن او را از حلیهٔ حیات عاری سازد و وزیر پسر را بشبانی داد و بکشتن او امر فرمود لکن چون زن چوپان آن کودک را دید دلش از انحال بهم برآمد و شوهر را با لحاح از آن عمل باز داشت و هر دو بتعهد حال طفل پرداختند و چون زمان تربیت فرا رسید اسباب تربیتی فراخور آن داده فراهم آوردند بعد از چند سال آستیاجس ازین کیفیت استحضار یافت و اگرچه در صدد قتل نبیرهٔ خویش برنیامد لکن پسر وزیر را بسبب خیانت پدر عرضهٔ تلف ساخت سیرس بایران رفت هرپاگوس وزیر آستیاجس بسبب فوت پسر کمر عداوت آستیاجس بر میان بسته خواست او را از پادشاهی

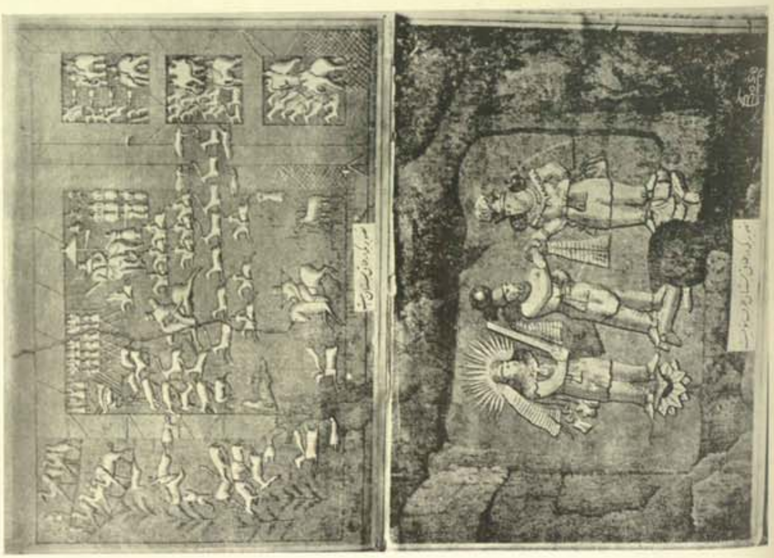
خلع کند و نبیرهٔ او را بر جای او نشاند و جمعی از اعیان ملک را نیز با خود یار ساخته خبر بسیرس فرستاد و چون سیرس ازین صورت آگاه شد ایرانیان را برانگیخت تا شورش نموده خود روی بطرف همدان که در آن وقت اکبتانا مینامیدند نهاد پادشاه میدیا وزیر خائن خویش را سردار لشکر ساخته بمحاربهٔ سیرس فرستاد و هنوز لشکر سیرس نمودار نشده بود که بیشتر لشکر میدیا با وزیر که سپهسالار ایشان بود بسیرس پیوستند نتیجهٔ این عمل این بود که با آسانی فتح پای تخت و استیصال دولت میدیا دست داد و گویند که آستیاجس مدتی در دربار نبیرهٔ خویش زیست یکی از مورخین یونان آستیاجس را اسپیداس خوانده و گوید سیرس از نسل وی نبود بلکه پس از آنکه ملک از وی گرفت دختر او را بشرط زنی بسرای خویش آورده و هم او گوید که سیرس و زن او پس از چندی که ملک از تصرف اسپیداس بیرون رفت خواهش دیدن وی نمودند و خواجه سرائی را به برکاریا فرستادند تا او را بدربار آورد و لکن خواجه سرا در عرض راه طعام و غذا باو نداد تا اینکه از جوع در جنگلی هلاک شد زنفن[1] نیز که یکی از مؤلفین گریک است گوید که سیرس پسر کمبیز یکی از امرای ایران و ماندان دختر آستیاجس پادشاه میدیا بود و گوید که سیرس هنوز جوان بود که لشکری بمدد خالوی خود سیاگزارس ثانی آورد و در وقتی که سیاگزارس با پادشاه اسیریا جنگ داشت و فتوحات بزرگ سیرس در عهد خالوی او واقع شد او هم دختر خود را بوی داد و هم او را جانشین و ولیعهد خویش ساخت و هم این مؤلف گوید که سیرس در بابل مرد و پیش از مردن خیالی بنظر او آمد که او را از نزدیک شدن اجل او خبر داد هیرودوتوس گوید از اخبار مختلفه که در باب فوت سیرس شنیده است یکی این است که در جنگ مساجیتی بقتل رسید و او خود مایل باین قول است و بزعم دیگری از مورخین یونان سیرس در یکی از جنگها با دروشیان[2] هندوستان بضرب مضراب از پای درآمد و لوشیان نیز که یکی از معتبرین مورخین غربست گوید که بر بعضی از میلهائیکه بجهة تعیین حدود میدیا نصب کرده بودند نوشته بود که سیرس در صد سالگی چون خبر تطاول و تعدی و ظلم پسر خویش را شنید اندوهی عظیم بوی روی نموده بدان درگذشت در توریة مرقوم است که سیرس برجای داریوش پادشاه میدیا نشست و خرابی بابل و استخلاص یهود از قید اسارت نیز در کتاب مزبور باین پادشاه نسبت داده شده است دانیال خبر از فیروزی او با بلشازر پسر بخت نصر داده و پس از این

[1] زنفن
کمبیززاده و نفم بون
و فات است
ش

[2] دروشیان
اسم طایفه ایست
آتش



تماثیلی که بر سنگ بزرگ نزدیک طاق بستان است



دانیال هم وزارت داریوس پادشاه میدیا و هم وزارت سیرس را نمود و در عهد سیرس یهودی
قید اسار مستخلص شدند و بسیاری از چیزهائیکه در خرابی بیت المقدس بخت نصر بتاراج برده بود
باز بجای خود آوردند و هم او حکم فرمود تا خانهٔ مقدس را دوباره بنا کنند از تاریخ سیرس در تاریخ
مقدس بیش ازین چیزی نیست لکن هر وقت نام این پادشاه مذکور شده بحکمت و صلاح و بزرگی
نام و سلطنت مملکت ستوده شده است تاریخ کیخسرو چنانچه از مورخین شرق منقول است در
جاهای بسیار با قول هیرودوتس موافقت دارد بنا بر مؤلفین مزبور سیاوش پسر کیکاوس است
و رستم او را تربیت کرده بود و بعضی را عقیده این است که سیاوش کمبیز اول است که یونانیان
مینویسند و او را پسر رستم میدانند و آنچه از نسب رستم و اقتدار او منقولست با تاریخ خانوادهٔ کمبیز
کمال موافقت دارد یونانیان او را یکی از امرای یونان و از نسل آکمین دانند و آکمین را کرکسی
پرورش کرده بود و اعتقاد مؤلف این است که آکمین همان زال است که ایرانیان گویند سیمرغ
او را پرورد و از تمام تاریخ سیاوش چنانچه در شاهنامه مسطور است چنین مفهوم میشود که سیاوش
پسر رستم باشد مع القصه بنا بر مورخین شرق سیاوش بسبب حیلهای دربار ایران مجبور شد
با فراسیاب پناه برد و دختر افراسیاب را بزنی خواست و هم از دست او جام اجل نوشید پسری
از وی ماند کیخسرو نام و افراسیاب بخیال آنکه مبادا پسر پای گیرد و بانتقام خون پدر کمر بندد اراده
کشتن او کرد و وزیر خویش پیران ویسه را امر فرمود تا او را از پای درآرد لکن مروت پیران اقتضای قتل
نکرده طفل را در پنهانی بشبانی سپرده تربیتی فراخور نژاد او وصیت کرد افراسیاب پس از چندی
از زنده بودن او خبردار شد ولی چون بروی معلوم کردند که او طفلی سفیه است دست تعرض
از وی کوتاه ساخت کیخسرو قلیل مدتی بعد از آن رهائی یافته بدربار جد خویش کیکاوس شتافت و هم در
حیات کیکاوس صاحب تاج و سریر گشت و چون بر تخت برآمد اول کار او جنگ با جد خود و پادشاه
توران بود و سردار لشکر توران وزیر او پیران ویسه بود و بمعاونت او جان کیخسرو از مخاطرهٔ
هلاک رسته بود و شکست بر پیران افتاده بقتل رسید و قتل پیران مقدمهٔ قتل افراسیاب شد
و مملکتش بعد از قتل بتصرف کیخسرو آمد کیخسرو پس ازین فتح و فتوحات بزرگ دیگر عزم کرد که بقیهٔ عمر را
در کنج عزلت بعبادت دادار بسر برد گویند بمقامیکه معین کرده بود شتافته و در آنجا غایب شد

هر جا تاریخ مقدس ذکر میشود مراد حکایات و قصص است که در کتب آسمانی مانند تورات و انجیل ذکر شده است

و همراهان او که از آنجمله بعضی از مشاهیر شجعان ایران بودند بسبب طوفان شدید در معرض هلاک و بوار در آمدند این است اجمالاً تاریخ کیخسرو بنا بر قول فردوسی ولی پر است از افسانه و مطلب تاریخی در آن کم است و فردوسی کیخسرو را که زمان مفاخرت ایران است بجهة اظهار عمل بهادران خویش انتخاب کرده است لکن چون نه فردوسی و نه سایر اهالی ایران نام مید یا شنیده و نه از دولت بابل و اسیریا و مصر بیخبر بودند و این سه ممالک را عموماً در تحت دو لفظ شام و روم استعمال میکنند لهذا فردوسی ایران و توران را عرصه آوردگاه ایشان مقرر کرده است پس عجب نیست که دارالملک همدان بپای تخت افراسیاب و پادشاه مید یا بفرمان روای توران تبدیل شود و در اینصورت این اختلاف ظاهر منافاتی با اتفاق قولین که از هیرودوتس و فردوسی در باب نژاد و تربیت این پادشاه منقول است نخواهد داشت حاصل قولین این است پادشاهی را نواده متولد شده است و پادشاه مزبور از بیم جان قصد هلاک طفل نموده او را بوزیر میسپارد تا بقتل رساند وزیر او را نمی کشد بلکه محافظت میکند پادشاه از این معنی مستحضر شده متعرض طفل نمیشود و بعد از آن همان طفل بسر حد شباب رسیده با جد خویش حرب میکند و سردار لشکر پادشاه همان وزیر است که بسبب زندگی همین نواده شده و شاهزاده ممالک جد خویش را در قبضهٔ تصرف آورده بنیاد سلطنتی قویم مینهد بلی فردوسی گوید که بعد از فتح کیخسرو جد مادری خود افراسیاب را بانتقام خون پدر کشت لکن این افسانه مناسب است با خیالات شاعرانه و موافق مزاج و عادات و استعمال اهالی ایران که نزدیکان مقتول باید انتقام خون را از قاتل بکشند   و اگرچه قول فردوسی در این مقام با هیرودوتس مخالف است الا اینکه در باب ماندن کیکاوس که جد پدری کیخسرو است تا آخر عمر در دربار کیخسرو و بکمال رعایت کیخسرو قریب بمطلبی است که هیرودوتس ذکر میکند فی الحقیقه غریب است که زنفن ذکر وقایعی که بنا بر مورخین ایران در ایام جوانی سیرس روی داد نمیکند ولی غرض زنفن از نوشتن کتاب خود این بود که سلطنت سیرس را سرمشق سلاطین قرار دهد نه اینکه تاریخ حالات او را مفصلاً بنویسد   بالجمله شاید افسانه زیادی از اوایل حال او نقل شده باشد لکن بجهة ثبوت اینکه کیخسرو ایرانیان و سیرس یونانیان یک شخص است هیچ چه لازم نیست که حقیقة آنچه نقل شده است از طفولیت او ثابت شود همین قدر کفایت است که واضح شود که وقایع مذکوره

راجع بیک شخص است و اینکه آنچه هیرودوتوس نوشته است همان است که از فردوسی منقول است
اگر چه در تحقیق تاریخ ایام قدیم وقایع متشابهه که از مأخذهای معین گرفته شده است نسبتی به
اشتقاق الفاظ ندارد ولکن قرب اسماء نیز غالب اوقات مددی بتجسس و استکشاف ما خواهد نمود
گویند سیرس در فارسی بمعنی آفتاب است و همین معنی ظاهر کورش نام عبریست که در توریة باین
پادشاه داده شده است خور در پهلوی بمعنی آفتاب است و سیرس پیش از آنکه بتخت ملک
برآید اگرادات نام داشت و چنین مینماید که از خورداد گرفته شده باشد اما کیخسرو لقبی است
که غالب سلاطین ایران را بدان لقب خوانده اند مثل اینکه سلسله ساسانیان را همیشه در
تاریخ روم کسرو نامیده اند که فی الحقیقه خسرو است ریچاردسن صاحب که در کتب اهل شرق متتبع
تام دارد گوید که بعد از آنکه هر قدر تفحص و تتبع که در حیز امکان داشت نمود مطابقتی که مابین
اخبار یونانیان در باب ایران و اخبار خود ایرانیان یافت مثل مشابهت تاریخ انگلند و ژاپان
بود و بعضی بهیچوجه اخباریکه ازین دو طایفه منقول است بایکدیگر مناسبت ندارد و این قطعا صحیح
نیست زیرا که مؤلفین هر دو ملت حقیقت را با افسانه آمیخته اند احتمال دارد که بجهة بعضی ملاحظات
ملی در هر طرف بعضی از وقایع را مخفی داشته و در بعضی دیگر مبالغه نموده و اغراق گفته اند و همین معنی
باید مکرر سبب این شود که از طرفین اخباریکه از یکواقعه میدهند اختلاف کلی داشته باشد و
چون با همین منضم شود قدم زمان و عدم تعیین ازمنهٔ تاریخ و اختلاف اسماء و القابیکه بهر یک از
سلاطین و بهادران داده اند در اتفاق اخبار اگر چه گاهی باشد جای تعجب بیش است تا در اختلاف
اگر چه مکرر شود و همچنین هیچ عجب نیست که واقعه بزرگ که در کتب یکی از طرفین مذکور است
در تواریخ طرف دیگر محذوف باشد و صاحب مشارالیه گوید که تاریخ کتاب مقدس را بزور
با تاریخ خیالی یونانیان موافقت داده اند و همچنین گوید جزء تاریخی توریة مناسبت با وقایع منقوله
در تاریخ ایران بیشتر دارد و بعد از آنکه ذکر اختلاف تاریخ یهود و گریک را بالنسبه بحکومت سیرس
میکند و قریب بدویست سال اختلاف آنها را مینماید باثبات این مطلب پرداخته میگوید که یکی
از امرای ایران که بخت نصر نام داشت و بنابر قول یکی از مؤلفین معتبر اسلام از جانب
لهراسب حاکم اطراف غربی مملکت بود و همان نباخادنزر است که در توریة مذکور است و بنا بر

بضم کاف
کش

محذوف
بالفتح اسب دنبال بریده
و در اصطلاح نحویان
کلام متروک را گویند
کش

همین قول گوید که بخت نصر فاتح بیت المقدس و جابر و ستمکار بنی اسرائیل بود و همچنین گوید که
ظلم و تعدی پسر بخت نصر که در توریة بلشازر است سبب این شد که اردشیر دراز دست بروی
غضب کرده کورش نام نوادهٔ لهراسب را که مادرش یهودیه بود بر جای وی نصب کرد و
همین قرابت نسبی کورش سبب شد که یهود را از قید اسار خلاصی داده بعمارت بیت المقدس
اشیانزامد و کرد و در تقویت این مطلب از توریة نقل میکند که کورش با سیرس در محاصرهٔ بابل از
جانب داریوس پادشاه میدیا مأمور بود و خود مستقل نبود چنین می پندارد که داریوس که
در فارسی دارا گویند لقب اردشیر است چنانکه لقب سایر سلاطین ایران بود و بالاخره صاحب
مشارالیه گوید که بسبب مشابهت اسماء و موافقت تاریخ باید این کورش که مؤلف مزبور
ذکر میکند با سیرس که در توریة مسطور است یکی باشند قبل ازین نگارش رفت که تاریخ ایران
قبل از ظهور اسلام خالی از تعیین اوقات و ایام است و ما فقط حسابیکه میتوانیم بکنیم از عدد
سنوات است که بجهة هر سلطنتی معین کرده اند و این قسم حساب لابد باید بهر قدر زمان قدیم تر شود
خطا بیشتر شود و در این ماده که ما صحبت میداریم بقدری اختلاف و تناقض مابین مؤلفین شرق است
که نمیتوان اعتماد بهیچکدام کرد چنانچه مکرر در ایام سلطنت یک پادشاه بیست و سی و بعضی
اوقات پنجاه سال اختلاف پیدا میکند و چون ملاحظه شود که تاریخ اوقات که در توریة است چندان قابل
اعتماد نیست زیرا که مورخین را هنوز در باب تعیین اوقات بوقایعی که در توریة مذکور است اختلافست
و نسخ را با یکدیگر نیز در این باب مباینت است علاوه اینکه ذکر سلاطین ایران در توریة اتفاقی است
پس نمیتوان اعتقاد بوقوع یا لاوقوع وقایعی که باینگونه دلایل مستظهر باشد نمود و بالتنبه بر نام گودرز
که گویند نام بخت نصر بر خویش گذاشت و بسبب مشابهت خیالی این نام با نباخادنزر که بنیاد دلیل
بران واقع شده است قبل ازین گفتیم که در تمام تاریخ ایران یک مثل دیگر نداریم که کسی از امرای
ایران بنام عربی خوانده شده باشد و همچنین او را محکوم حکم پادشاه ایران قرار دادن
بقدری منافات با سلطان مقتدر مملکت اسیریا دارد که کورش که در تاریخ مسلمین جانشین بلشازر نوشته اند با سیرس بزرگ
مباینت دارد و تاریخ بخت نصر و کورش را دیگران از تاریخ طبری نقل کرده اند لکن فردوسی
ذکری ازین قبیل نامها نمیکند و چون بتحقیق میدانیم که فردوسی پیروی مورخین پهلوی مینماید

مباینت
بالضم از یکدیگر جدا
شدن
ش

همین سکوت او میتواند دلیل قوی باشد براینکه این نامها در تاریخ قدیم ایران نبوده واست مؤلف
تاریخ طبری شاید کوشش کرده است تا تطبیق[1] بین تاریخ یهود و تاریخ پرشیان ایران کند
لکن چنانچه واضح نمودیم کوشش بجهة این نوع تطبیق از روی اشتقاق[2] غیر معین اسماء و تاریخ
اوقات مظنونه[3] سبب این است که در وقایع مسلمه شک پیدا شود و همان کسانیکه منظور شان
تقویت حقیقت است در اصرار و ابرام آن اصرار و اقدام نمایند وقایع سلطنت لهراسب را که
بعد از کیخسرو صاحب سرگشت مختلف نوشته اند و هریک از مورخین اسلام نوع دیگر ذکر کرده اند
نه در نسب او اتفاق دارند نه در اخلاق او و نه در تاریخ او فردوسی در سلطنت لهراسب و سلاطین
بعد از او وقایعی که بتوان تاریخ گفت کمتر دارد و همچنین شاید بیشتر بجهة تعصب ملی است که روایاتی
که مشتمل بر اخبار اقبال ایام ملت است ضبط کرده و حکایات نکبات و ادبار را یا از قلم بالمره انداخته
یا در پرده افسانه می پوشند و هر قدر اینگونه چیزها اعتبار ایرانیان را در نظر میکاهد بر اعتبار یونانیان
میافزاید زمان لهراسب قریب زمانیست که هیرودوتوس در ان نیز نیست و لهذا کتاب حکیم
مزبور درین وقت بیشتر قابل التفات است فردوسی گوید که امرای ایران تمام بسلطنت لهراسب
رضا ندادند لکن شمایل اخلاق او و جلب قلوب عامه ناس نمود و رقبه[4] ایشانرا در ربقه[5] اطاعت
آورد پس از صد سال پادشاهی تاج و سریر را به پسر خود گشتاسب واگذاشته خود در بلخ گوشه گزید
و چون زردشت ظهور کرد بکیش او در آمد و در قتل عام پیروان زردشت او نیز عرضه شمشیر گشت
دلیل بسیار است براینکه ایام حکومت لهراسب همان حکومت کمبیز هیرودوتس است اگرچه
مطابقت تاریخ اوقات خالی از اشکال نیست لکن وقایعی که بیشتر لایق اعتنا و اهتمام است
شاید توافق آنها ممکن باشد فتوحات لشکر لهراسب در مغرب چنین مینماید که فتح مصر است که کمبیز
نمود و نوعی که گذشته شد واضح است که راجع بقتل عام پارسیان است مورخین ایران
گشتاسب را پسر لهراسب دانند لکن اگر گشتاسب همان داریوس هیستاسپیس است
که یونانیان گویند چنانکه غالب را عقیده این است نسب او بنابر قول هیرودوتس با نسب لهراسب
چنانکه از ایرانیان رسیده است مناسبت بیشتر دارد و بالجمله اگر چیزی بتوان گفت این است که ایام
پادشاهی او که مورخین شرق شصت سال نوشته اند شامل سلطنت داریوس هیستاسپیس

[1] تطبیق — بالفتح موافق گردانیدن چیزی با چیزی — ش
[2] اشتقاق — گرفتن کلمه از کلمه — ش
[3] مظنون — بالفتح و با ظای منقوطه گمان برده شده — ش
[4] رقبه — بفتحات و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بنده و عبد را نیز گویند — ش
[5] ربقه — بالکسر حلقه ریسمان — ش

و پسر او زرکزس مشهور است و اگر این مقدمه را اختیار کنیم نتیجه این خواهد بود که کسی که لشکر
بممالک یونان کشید پسر مشهور گشتاسب اسفندیار بود و او همیشه سرداری سپاه پدر داشت
و فردوسی گوید که از جمله کارهای بزرگ او یکی جنگ با روم بود و از مورخین ایرانی در این باب چیزی
جز افسانه نیست و محرران یونان نیز بسبب اغراق بی نهایت که در عدد دشمن میگویند پرده
شک و شبهه بر این واقعه بزرگ کشیده اند بطوریکه نمیتوان هیچیک از آنچه روایت میکنند اعتماد
نمود مگر این قدر که لشکری قوی بسرداری یکی از امرای ایران بمملکت ایشان حمله بردند و شکست
خوردند یونانیان سلطنت داریوس هیستاسپیس را سی و شش سال مینویسند و از زرکزس را
بیست و یکسال سه سال تفاوت دارد با زمانیکه ایرانیان بجهة سلطنت گشتاسب معین کرده اند
لکن باین طور مطابقت وقت که برحسب اتفاق است نمیتوان استشهاد نمود مگر در وقتی که
تقویت دلیلی قوی تر کند بنابر یونانیان آرتاگزرکزس لانجیمنوس که بمعنی دراز دست است
پسر زرکزس بعد از فوت پدر بر تخت برآمد مؤلفین شرق گویند که بعد از گشتاسب اسفندیار بر جای
او ننشست بلکه بهمن پسرزاده گشتاسب که او را اردشیر دراز دست خوانند بتخت مملکت برآمد
از این مشابهت نام و مواحدت معنی لقب معلوم میشود بدون شک و ریب که ارتاگزرکزس و
اردشیر یک کس است و همچنین در کتب گریک مسطور است که ارتابان که از اقارب زرکزس
و از امرای مقتدر بود او را کشت و پسر او آرتاگزرکزس را بر جای پدر بپادشاهی برداشت بخیال
اینکه خود سلطنت را متصرف شود و هم از مؤلفین یونان منقول است که ارتابان را متعلقان
بسیار بودند و پسران او بشهامت و شجاعت ذاتی از میانه همتایان و ابطال رجال ایران امتیاز
داشتند ارتاگزرکزس چون بر اراده ارتابان وقوف یافت او را بقتل رسانید و از این سبب
جنگ برپا شد و جمعی از بهادران ایران در آن جنگ سر بباد دادند بالاخره غلبه با پادشاه
راشد و چراغ دودمان ارتابان را خاموش ساخت و بانتقام خون پدر هر کس در قتل او
دمی کشیده یا قدمی نهاده بود عرضه دمار و هلاک نمود اگر اخباریکه ایرانیان در این مقام میدهند
مقابله با این خبر شود بعد از وضع مضامین شاعری یافته میشود که ما بین اصول وقایع مطابقتی
تمام است بنوعی که واضح میشود که مؤلفین ایران و یونان درین جزء تاریخ قدیم یکواقعه حکایت میکنند

رستم ابا عن جد امارت موروثی سیستان و همچنین قرابتی نزدیک بخانوادهٔ سلطنت
داشت و او بنا بر مورخین شرق در کمال اقتدار میزیست نه تنها بسبب شجاعت ذاتی و حکومت
بلکه بجهة کثرت اقارب و متعلقان و پسران او نیز در شهامت و تهور جریده [1] دوران و بیت القصیدهٔ [2]
شجعان ایران بودند رستم اسفندیار را کشت لکن پسرش اردشیر را حمایت کرد تا بواسطهٔ
رسوخ او بر تخت پادشاهی برآمد پس از آن اردشیر بر رستم حسد برده اسباب قتل او را فراهم
آورد و بعد از قتل او لشکر بملکت موروثی او کشیده آنملک را در تحت تصرف آورد و بهانهٔ
نامردانهٔ انتقام خون پدر جمیع خانوادهٔ او را طعمهٔ هلاک ساخت این است خلاصهٔ مطلب آنچه
ایرانیان در این باب ذکر میکنند و مطابقت کلی که این حکایت با روایت محررین گریک دارد
بعلاوه موافقت نام اردشیر درازدست با نامی که یونانیان بجهة این پادشاه میگویند دلیلی است
بسیار قوی بلکه در آن هیچ مجال شک نیست که زرکزس مشهور یونانیان همان اسفندیار مؤلفین
شرق است   در کتب اهالی شرق مسطور است که اردشیر پادشاهی نیک سیرت و بزرگ
منش بود سیستان که ملک موروثی رستم بود مسخر کرد و در سمت مغرب فتوحات بزرگ نمود
گویند در حق ملت یهود عنایات پادشاهانه مبذول داشت و جمیع مؤلفین را اتفاق است
بر اینکه بهمن امور حکومت داخلهٔ مملکت را باصلاح آورد و قوانین نیکو وضع و امور را نظم
و نسقی بجا داد و این تاریخ اردشیر غالباً با تاریخ ارتاکزرکزس که از گریک منقول است
موافقت دارد یعنی در باب تمام کردن خانوادهٔ ارتابان و تصرف نمودن املاک او و لشکر بکمبایز
که اکنون به بلخ معروف است بجنگ برادرش کشیدن و حکومت ممالک خویش را به نظم و نسق
کردن   ارتاکزرکزس در توریة آحاسورس نامیده شده است و شاید که این لفظ لقب باشد
مثل خسرو زیرا که بچند نفر از سلاطین ایران اطلاق شده است و بعضی را عقیده آن است
که پادشاهی که استر را در حبالهٔ ازدواج آورد او است و محبت استر و خدمات عموی او مردخای
سبب عنایت پادشاه در حق یهود و حمایت ایشان شد و اقوال جمعی از مورخین اسلام نیز مؤید
این معنی است چنانچه گویند سبب رعایت این پادشاه مر یهود را این بود که یکی از خواتین او که با وی
تعلق خاطر داشت از سلسلهٔ یهود بود و قبر استر و مردخای در وسط همدان که در قدیم اکبتانا مینامیدند

[1] جریده: تنها و بی بدل ـ ش
[2] بیت القصیده: بهتر و سرآمد و زبده ـ ش

قبر استر و مردخای در همدان

واقعست و سبب اینکه بالای قبر آنها عمارتی شاهانه ساخته نشده این است که نه آحاسورس و نه
جانشینان او نتوانستند مرتکب چنین کاری شوند زیرا که دفن اینها در آنجا خلاف مذهب او بود
و همینقدر که یهودان را گذارند که در بحبوحهٔ شهر همدان قبری بسازند دلیل است بر اینکه کسانیرا
که در آنجا دفن کرده‌اند بسیار محترم بوده‌اند   مورخین ایران سلطنت این پادشاه را یکصد و
دوازده سال نوشته‌اند لکن محررین یونان که در تاریخ این اوقات با ایشان بیشتر اعتماد است
چهل و یکسال شمرده‌اند و در این مقام باید ملاحظه شود که کتاب شرق پادشاهی دیگر بنام
اردشیر ذکر نکرده‌اند ممکن است که مشارکت نام که مابین این اردشیر و نبیرهٔ او که او را نیز
یونانیان ارتاکزرکزس خوانند و همچنین جانشین او اوگوس که او را نیز بهمین نام در کتب گریک
ذکر نموده‌اند سبب شده است که تاریخ سلطنتشانرا بهم آمیخته و در تحت یکنام مذکور ساخته‌اند و
جمیع ایام سلطنت سلاطین مزبوره چنانکه از یونانیان نقل است با ایام سلطنت اردشیر درازدست
بنا بر قول ایرانیان چند سالی تفاوت دارد و نام زرکزس ثانی و سغدیانوس که ایام سلطنتشان
من حیث المجموع از هشت ماه بیش نمیشود در کتب ایرانیان مذکور نیست الا اینکه چون طرز تاریخ
نویسی ایشان ملاحظه شود ذکر اینگونه حکام یکدو روزه را متوقع نباید بود لکن وضع حیلهائیکه سبب
برداشتن و افکندن سلاطین مزبوره شد خاطر را مایل میکند باینکه اخباریکه از همای نقل میکنند
قدری باور کنیم گویند همای سی و دو سال ملکهٔ ایران بود و بعد از آن از تاج و تخت استعفا
جسته بپسر خود داراب اول گذاشت و همچنین گویند که هما دختر اردشیر است و چون بهمن مرد
این دختر از وی آبستن بود ولی بجهة شرمی که داشت تولد پسر را مخفی داشته امر کرد تا طفل را
بقتل رسانند اما طفل بقدرت الهی محفوظ ماند تا اینکه یکی از امرای معتبر لشکر گشت چون
مادر پسر خویش را شناخت ترک تاج گفته پادشاهی را باو واگذاشت و پسر چون بر تخت برآمد
نام داراب بر خویش گرفت ذکری از نام پیشین وی نکرده‌اند   هر کس اخباریکه محررین یونان از عادات
و اخلاق سلاطین ایران در این اوقات مینویسند مطالعه نماید خواهد دانست که مخالطت نامشروع
اردشیر با دخترش که کتاب شرق تحریر کرده‌اند بی حقیقت نیست و در هرج و مرجیکه مقارن
فوت این پادشاه واقع شد میشود که دخترش را بپادشاهی برداشته باشند و از تاریخ بعد ایران در

وقتی که بهمان شریعت و رسوم شایع بوده شاهد هم در دست داریم که ملت ایرانی از همین مذهب بوده اند
که زنی برایشان فرمان روا باشد مثل اینکه دو دختر خسرو پرویز بنوبت پادشاهی کردند و از جای
دیگر هم معلوم میشود که ملکه های آن ایام خیلی مقتدر بوده اند پریزاد که کتاب یونان می نویسند
که دختر ارتاکزرکزس و زن برادر خود داریوس بود نوشته اند چنان رسوخ در امور مملکت و حکم در
حکومت داشت که قریب است بهمای که در کتب ایرانیان منقول است لکن اتفاق ایرانیان
و یونانیان بر اینکه داراب یا داریوس از نسل حرام بود و اینکه بعد از ارتقای بمدارج سلطنت
نام داریوس یا داراب بر خویش گذاشت بر خلاف این مطلب است و میتوان هم بکلی
رد قول فردوسی و سایر محررین شرق در باب سلطنت همای کرد زیرا اگرچه نام جمعی از سلاطین
را از فهرست پادشاهان قدیم ایران انداخته اند لکن نمیتوان گفت که نامی زیاد کرده اند و لی قبل از
این هم توهم شد که این ایام تاریک ترین ازمنهٔ تاریخ ایشان است و در افسانهائیکه ازین زمان
نقل میکنند بسیار کم است که واقعه با وقایعی که ملل دیگر ضبط کرده اند مطابقت داشته باشد اگر این
مطلب که داراب ایرانیان و داریوس که یونانیان می نویسند یکی است حقیقت نداشته باشد باید
بالمره زیر حکومت همای بزنیم و بگوئیم قصهٔ همای راجع است باخبار مبهمه که از اقتدار و بزرگی پریزاد
نقل است و مخلوط است با حکایت ربط ارتاکزرکزس ممنون با دخترش آتوسا پس اگر ایام حکومت
داریوس و ارتاکزرکزس را مورخین ایران داخل حکومت اردشیر شمرده اند مدت تقریباً
موافقت دارد زیرا که ایام سلطنت اردشیر را یکصد و دوازده سال نوشته اند و ایام پادشاهی
اردشیر و داریوس و ارتاکزرکزس ممنون بنا بر مورخین یونان یکصد و شش سال میشود و
در اینصورت اکوس یونانیان داراب اول ایرانیان خواهد بود اما در اینکه داراب ثانی
همان داریوس کودومنس است که یونانیان مینویسند جای شبهه نیست بجهة اینکه ایران در عهد
او بدست اسکندر مفتوح شد اخبار مؤلفین شرق در باب اسکندر خیلی ناقص است و بر پایهٔ
چند وقایع تاریخی بنیاد افسانه غریبی نهاده اند لازم نیست که مطابقه مابین تاریخ ایشان در باب
اسکندر با تاریخ یونانیان بشود از طرفین در اصول وقایع اتفاق دارند مثل لشکر کشیدن او به ایران
و گریختن و کشته شدن دارا و مروت اسکندر در بارهٔ او و اثریکه این حرکت در خاطر دشمن کرد

در شرف موت بود منوّد لکن ایرانیان در تعریفی که از دارا میکنند با یونانیان موافقت ندارند
گویند که دارا ناقص الخلقه و بد سیرت بود و این تعریف معلوم است بجهة این است که پرده بر مساوی
ملت که ملک را از دست داده اند بپوشند اشاره هم در کتب ایشان بدوستی اسکندر با تکسیلیس
یا امفیس مینمایند و خبری نیز از جنگ اسکندر با پوروس و لشکر کشیدن او بطرف توران
میدهند لکن در هیچیک ازین اخبار بجز اصل وقایع چیزیکه قابل اعتماد باشد نیست و باقی تاریخ اسکندر حتی
قضیهٔ موت او همه افسانه است اسکندر ایرانیان مستجمع جمیع فضایل و منبع همه صفات بزرگیست
و اقتدار و تجمل او از جمیع سلاطین روی زمین بیش و نامش زینت ده هر افسانه و قدرش عالی تر
از هر انسان و افسانه است بعد از فوت اسکندر هرج و مرجی که در ایران واقع گشت سبب
این شد که تا مدتی در تاریخ این مملکت از میان رفت و مورخین این ملک چنانکه مذکور شد
ذکری از خلفای اسکندر نمی کنند و قریب پانصد سال که دو طایفه از ارساسیان که باشکانیان
معروفند در ایران حکومت کرده اند کمتر از سیصد سال ذکر شده است و مورخین غرب با تصریح
نموده اند که بیست پادشاه از شعبهٔ اول ارساسیان دویست و هفتاد سال بر پارتیا مستولی
بوده اند و یازده نفر از طبقهٔ ثانی دویست و بیست و یکسال سلطنت داشته اند و از اخبار ما قصه
و داستانها قصه اهالی ایران در این باب معلوم میشود که چیزیکه از آن زمان در دست ایشان است
فقط فهرستی است از نامهای سلاطین آنهم غیر صحیح فردوسی چنان مختصر این مطلب را ذکر
میکند که گویا هیچ تاریخ از آن زمان در دست نیست گوید بعد از فوت اسکندر مملکت بزرگ
ایران تا دویست سال در هرج و مرج و در تحت حکومت ملوک طوایف بود و همیشه در جنگ
و جدال بودند و بنیاد حکومت این طایفه چنان متزلزل و بی ثبات بود که میتوان گفت که ایران
در تمام این اوقات ملتی بود بدون سلطان و بعد ازین تقریر مجمل شروع میکند قصهٔ اردشیر را
که سر سلسلهٔ پادشاهان ساسانیه است و همین معنی که فردوسی تاریخ این ایام را بکلی از قلم انداخته است
سبب ازدیاد اعتبار و اعتماد بر قول اوست زیرا که اگرچه خیالات و مضامین شاعری بجهة تزئین
مطالب خود بسیار بکار برده است اما چون مواد مطالب مزبوره را کلیةً از نوشتجات پهلوی
اخذ میکند هم کمال سعی و احتیاط را کرده است پس میتوان گفت که همین سکوت او دلیل بر اینست

که ذکری از سلسلهٔ سلاطین پارثیا در تاریخ باستان نیست و سبب این امر بنظر واضح میاید زیرا
که در این ملت چنانکه در ملل دیگر که در چنین حالت هستند لفظ عالم و متشرع اشتراک معنوی دارد
یعنی مباشرین امور شریعت علمای ملت هستند و فتور عظیمی که در عهد اشکانیان عارض کیش زردشت
شد میتوان گفت که سبب کلی است بر اینکه چرا مورخینی که سبب اشتهار اعمال و اعتلای اعلام
اردشیر و جانشینان او شده اند این طایفه را در مطمورهٔ فراموشی انداخته کان لم یکن انگاشته اند
یکی از فضلای فرانس از مورخین یونان نقل میکند که علمای مجوس قبل از اردشیر زمانهایی دراز جمعیتی
بوده اند الا اینکه احترامی نداشته اند حتی اینکه قضات و کفات ملک نیز با ایشان به تمسخر و استهزا
سلوک میکرده اند پس متوقع نباید بود که مذهبی که علمای آن خوار باشند احکام آن جاری باشد و همچنین باید دید اگر
بر سکه‌ای که از اشکانیان مانده است بهیچوجه صورتیکه اشارت بمذهب زردشت داشته باشد نیست
و در سکهٔ ساسانیان صورت محراب و آتش مقدس هست که علامت آتش پرستی است

محررین غرب در اینکه اشک یا ارساسیز از نسل پادشاهان قدیم ایران است موافقت دارند
الا اینکه تقریباً بهمه اتفاق دارند که سلاطین پارثیا اصلاً از توران یا از تاتار بند و قرون عدیده
بر ایران مسلط بوده اند لکن دلایل بسیار برخلاف این مطلب هست و یکی از محققین مورخین قدیم
تصریح میکند بر اینکه اهالی پارثیا را که ممالک ایشان در سواحل دجله بود در زمان قبل کاردوشی
مینامیدند و چون ملاحظه شود وضع زمین کاردوشیا که حال معروف بکردستان است و طبیعت وحشی
اهالی آن مملکت و معادات همیشگی ایشان با سلاطین ایران احتمال قوی میرود که چون هرج و مرج
مملکت را بعد از اسکندر دیدند سیل آسا از کوههای خود سرازیر گشتند بخیال آنکه شاید از غنایم
ملک منهدم شده ایشان را نیز بهره باشد علی الجمله بغایده است دانستن چنانچه مشکل است
تحقیق کردن این مطلب که آیا اصلاً اهالی پارثیا بعبارة اخری اول طایفه که این نام برایشان
اطلاق شده است از سواحل جیحون بوده اند یا از اطراف دجله بعلت اینکه ظاهر است که وقتی
که این نام در مملکت ایران صورت اطلاق یافته است بر صد طایفه دیگر استعمال شده است
بغیر از کسانیکه مؤلفین کوشیده اند تا بایشان مخصوص کنند لفظ پارثیا بر محررین آسیا
غیر معلوم است آنچه بدون مکابره میتوان گفت این است که زمانیکه بیشتر مملکت ایران از

کان لم یکن
یعنی گویا هرگز نبوده
ش

کفات
بالضم جمع کافی یعنی
دانایان
ش

دریورپ پارثیا نامیده اند وقتی بوده است که ملک در چنگ امرای متعدد بوده و امرای مزبور
متصل بر سر ملک با هم در نزاع و جدال بوده اند اما در اینکه در مخاطره عام چند نفر از سلاطین
پارثیا با هم اتفاق کرده و لشکری گران بجنگ دشمن خارجی میکشیده اند هیچ مجال شک نیست
و اینقدر نیز معلوم است که هر یک از این سلاطین که بسبب چنین حادثه یا بسبب رجحان و مزیت
طبیعی بر دیگران برتری مییافت تجملات منیعه و القاب رفیعه بر خود می‌بست لکن از اخبار ما
نمیشود که اشکانیان گاهی در رتبت و منزلت و شئونات پادشاهی بدرجهٔ سلسلهٔ سلاطین سابق
یا لاحق رسیده اند حکام پارثیا را مانند امیران طوایف و سرداران ایل و احشامات میتوان
شمرد و اگرچه سببی که تاریخ ملت را تا مدتی دراز بر طاق نسیان نهد چیز دیگر بجز جهالت و تعصب
مذهبی نخواهد بود الا اینکه هیچ آثاری باقی نمانده است که سلاطین آن اوقات را و ممالکی که در تحت
حکومت ایشان بوده از ننگ جهالت و وحشی گری برهاند از بدایت سلسلهٔ ساسانیان تاریخ
ایران وضعی جدید پیدا میکند و چنانکه از مؤلفین دو ملت مختلف متوقع است اتفاق مابین
تواریخ محررین شرق و غرب یافت میشود مورخین ایران را تاریخ اوقات نیست حتی در این
زمان الا اینکه سنواتیکه برای هر یک ازین سلاطین ذکر میکنند غالباً با تاریخهای خوب و درست
محررین غرب موافقت میکند و باین سبب اعتماد بتحقیق اخباریکه ازین سلسله مینویسند میتوان
کرد سلسلهٔ ساسانیان تا زمان خلفای عرب که دولت عجم در دست ایشان منقرض شد
در ایران سلطنت داشتند پس تاریخ ایران بنابر تفصیلی که مورخین این مملکت مینویسند منقسم
بسه زمان معین میشود زمان افسانه و قبل از سلطنت کیقباد همه داخل درین زمان است
و دیگر زمان شاعری که در آن قدری وقایع یافت میشود و مابقی خیالات شاعری است و آن
از بدایت کیانیان تا سلطنت اردشیر بابکان است سوم زمان تاریخی است که از شروع
سلطنت اردشیر بابکان تا انقراض دولت عجم است در اوایل ظهور اسلام اما از زمان
اول که زمان افسانه است ممکن نیست که تاریخ اوقات و سنوات قریب بصحت معلوم شود
و در زمان دوم اگرچه مددی از یونانیان داریم لکن اختلاف مابین یونانیان و مؤلفین ایران از
زمان کیقباد تا لشکر کشیدن اسکندر بایران قریب سیصد سال است لکن چون ملاحظه شود

صنم و با بندهای آهن مستحکم نموده اند عرض آن بیست پا[1] و طول آن از هزار و دویست کم نیست
گویا جمیع این بند یکپارچه است مگر در میان که دو چشمه[2] کوچک ساخته اند تا قدری از آب
رود خانه هم بقرار سابق خود بگذرد و این بند بیشتر قابل التفاتست بجهة اینکه در همهٔ آثار قدیمه غالبا
همین یکی است که برای فائده ساخته اند و همانا بهمین سبب از همه درست تر و بهتر برجا مانده و آنکه
خرابی که بمرور از آب کارون بآن رسیده بود چند سال قبل تعمیر شده و تا هنوز کافی السابق صحراهای
دزفول را همیشه سبز و خرم دارد   شهر شوشتر اگرچه عمارات قدیم باقی نیست لکن هنوز دار الملک
پرگنه ایست و در پای کوهی واقع است و رود کارون از پیش آن میگذرد و در راه آمده شد یکباره دیگر
رود را از پلی است که بران بسته اند و آن پلی است که منبای آن بر یکطاق است و بیش از هشتاد پا
ارتفاع آن است و در جانب مغرب شوشتر در سی و شش میلی خرابهای قدیم شوس قدیم
یافت میشود خرابهای مزبوره مابین دزفول و کنارهٔ شرقی رود قراسو افتاده است و در آن کناره تا
دوازده میل یا بیشتر میرود و این ویرانها مثل خرابهای بابل همه بناهای بزرگست که از آجر و سفال
ساخته شده است   کینیر صاحب در کتابیکه در جغرافیای ایران نوشته است میگوید در مسافت
قلیلی از قراسو بنای بزرگی است که محوطه آن قریب یکمیل است و ارتفاع آن بخط مستقیم تقریبا صد
پا است و در عقب آن یکی دیگر است که اگرچه ارتفاع آن بقدر اول نیست لکن محوطه آن دو مقابلست
این بنا را مشابهتی است بگنبدهای بابل با این فرق که بعوض اینکه جمیع از آجر باشند از گل و سفال
آنها را ساخته اند مگر جابجای بدون ترتیب پا بپائی از آجر و آهک که تخمین[3] پنج پا یا شش پا میشود
بجهة قوام ساخته اند   در پای یکی ازین ابنیه قبر دانیال پیغمبر است و آن بنای کوچکی است و جمعی
از درا ویش در آنجا سکنی دارند و بوجه تصدق که از زوار آن قبر یافت میشود روزگار میگذرانند
و فقط سکنهٔ شوس همین درا ویشند و در جائیکه عالی ترین سراهای پادشاهان برپا بود اکنون هر قسم
جانوران وحشی را مقام است   چند قطعه سنگ مرمر بزرگ در آن خرابها یافت شده و بر جمیع آن
قطعات نقوشی بود مثل حروف و نقوش آثار قدیمهٔ مصر و چون ازین قبیل سنگ در سایر صفحات
ایران یافت نشده است عقیدهٔ کاتب حروف این است که سلاطین شوس که فتح مصر نموده اند
برای علامت فتح این سنگها را از آن ملک نقل کرده اند   ذکری از قصور خسرو پرویز در شرح

[1] پا: اندازه ایست معمول در فرنگستان که تقریبا دوازده گره میباشد ش

[2] چشمه: مراد دهنهٔ طاق پل است ش

[3] تخمین: بکسر اول بمعنی حجم و حزر ش

احوال این پادشاه رفت لکن در همان سمت ایران یعنی مملکت عراق که شامل بیشتر از ممالک
میدیای قدیم است و قصور مزبوره در آن واقع شده اند بعضی از آثار یافت میشود که نه تنها قصور
خسرو بلکه بر اصطخر مشهور فارس نیز رجحان دارد و در شش میلی کرمانشاه صوری چند در طاق بستان
نقش کرده اند و چنان استادانه قلم زده اند که خیال بیشتر میرود بانیکه صنعتگران یونان و روم
بر خواهش پادشاه ایران این کار را بپایان برده اند کوهیکه طاق بستان در آن واقع است حد
شمالی صحرای کرمانشاه است عالی تر و خوش آینده ترین طاقهائیکه در آنکوه بریده اند طاقی است
که پنجاه یا شصت پا ارتفاع و بیست عمق و بیست و چهار عرض آن است بر بالای کمان طاق در وسط
صورت هلالی است و در هر طرف تصویر ملکی است که در یکدست عقدی[1] یا تاجی و در دست دیگر جامی
دارد و صورتیکه بر طرف راست است بالنسبه تمام است ولی از صورت سمت چپ جز دست و بازوئی
باقی نیست بجهة اینکه پارهٔ بزرگ از کوه افتاده است و چنین مینماید از ترکیب کوه که باید بعضی صور
و آثار دیگر بالای آن بوده باشد الا اینکه مرور زمان آنرا خراب کرده است در قعر این غار تمثال
عظیمی است از مردی تمام سلاح که بر اسبی سوار است و سه صورت دیگر بالای آن است مانند سه شخص
ایستاده لکن چنان محو شده اند که چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست در سمت راست زنی است
که تاجی در دست راست دارد و بسمت مردیکه در میان ایستاده است دراز کرده چنانکه گویا تاج
را باو میدهد و در دست دیگر جامی دارد و مثل اینکه بخواهد شراب بکسی بدهد و بر بالای سر تصویر که در میان است
صورت هلالی است و مینماید که در دست راست حلقهٔ مبارکت صورتیکه در دست چپ آنست
گرفته است و در دست چپ شمشیری راست که نوک آنرا بر زمین نهاده و در میان دو پای خود دارد
تمثال سمت چپ جامهٔ بلند دارد و لکن نمیتوان معلوم کرد که در دست چپ چه دارد صورتش
هنوز برجا است ریشی طویل دارد و بر سر او خودی است و بران کره ایست و اطراف این غار
از تصاویر خرد پر است در یکطرف صورت شکار گراز است در کنار رودی و شکارچیان بعضی
در کشتیهای کوچکند و بعضی بر فیلها سوارند و در طرف مقابل همان صور را نقش کرده اند بر اسب
و فیل چنانکه عقب آهو کرده اند و اقسام تماثیل دیگر در طاق بستان بسیار است   سیلوستر دساسی
که از علمای فرانس است و در پهلوی رنج برده است بعضی از خطوط پهلوی را ترجمه کرده است و

[1] عقد: بالکسر سلک مروارید و گلوبند ش

با نواسطه صورت شاپور ذو الاکتاف و پسر او بهرام که در آن کوه کنده اند شناخته میشود و آن
ترجمه این است   این صورت بندهٔ خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و ان ایران است که از سلسلهٔ
آسمانی پسر بندهٔ خدای هرمزد عزیز شاهنشاه ایران و ان ایران از سلسلهٔ آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه
نرسی عزیز است   و همین کونه بعینه شرحی در باب بهرام نوشته الا اینکه لفظ بهرام را وراهرام مینویسند
پسر شاپور و پسرزادهٔ هرمزد مؤلف اوراق کوید که این ترجمه را بملا فیروز که یکی از علمای فارسیان است
در بمبئی نمودم او گفت ترجمه صحیح است و لفظ ایران را بمعنی کفار معنی کرد به این معنی که ایر در پهلوی
بمعنی مؤمن است و ایران جمع آن است و همزهٔ و ان در فارسی چنانکه در یونانی و سانسکریت چون
بر سر لفظی در آید سلب معنی میکند پس ان ایران بمعنی غیر مؤمن یعنی کفار است   مع القصه در طرف
دیگر صورت دو پادشاه است که دست در یک حلقه دارند و در زیر یکنفر عسکر رومی که بروی در افتاده
ایستاده اند و صورتیکه از تمثال زردشت دانند بر جانب ایشان برپاست پای این تمثال بر
ستاره ایست و بر سر آن تاجی از نور است شک نیست که این تماثیل در عهد بهرام که بانی کرهٔ نشانات است
بکار برده اند و دو صورت تصویر او و پدر او شاپور است و حلقه که در دست ایشان است شاید علامت
کرهٔ زمین و از افتادن عسکر رومی بدان هیئت مراد زوال و انحطاط دولت روم باشد   آثاریکه از
بابل بر جاست مکرر تعریف و تجدید شده است خرابهای بزرگ بی ترکیب است و هیچیک از آن بقرار
سابق باقی نیست   از بدین طاقی هنوز باقی است که صد و شصت پا ارتفاع و هشتاد و پنج و نیم
آن است از طلوع سایر نابجا نمانده است لکن اگر بخواهیم فقط فهرستی از نامهای شهرها و بناها که وقتی
زیب بخش دجله بوده اند بنویسیم سخن بدراز خواهد کشید همین کفایت است که امروز در کنار این رود
بعوض عمارات سلاطین چیزی جز خیام قطاع الطریق اعراب که غیر زیاد کردن صحرا خواهش دیگر ندارند
دیده نمیشود   در سمت شمال مغرب ایران از آثار قدیمه کم یافت میشود در ارومیه که شهر تیست
در آذربایجان و مسقط الرأس زردشت است چیزی جز معابد و هیاکل آن بجا نمانده و در بزرگ
پای تخت میدیا است و در تحت تزیدات پادشاه ارمنیه نام کهبتانا بران نهادند بندرت
اگر علامتی از بزرگی ایام قدیم یافت شود و هما ناطبیعت با آدمیان بخرابی این شهر اتفاق کرده است
زیرا که از صدمهٔ زلزله کمتر بیشتر خرابی باین شهر رسیده است تا از جنگهای متعدد حتی در خود کهبتانا

ترجمه خطوط عبری بر قبر استر و مردخای که در وسط شهر است

که حال بهمدان معروف است چیزی جز قبر مردخای و استر بنظر نمیآید کنبد این دو قبر قریب بوسط شهر است
اوسلی صاحب که چندی قبل سفارت ایران با او تعلق داشت ترجمهٔ خط عبری که در آن کنبد یافته
بود بمؤلف فرستاده و آن این است پنجشنبه پانزدهم ماه آذر در سنه چهار هزار و چهار صد و هفتاد و
چهار از خلقت عالم بنای این عمارت بر قبر مردخای و استر صورت اتمام یافت بدست برادران
نیکدل الیاس و شموئیل پسران مرحوم اسمعیل کاشانی ازین تاریخ معلوم میشود که از بنای عمارت
تا حال هزار و صد سال است و قبرها که از چوب سیاه رنگ ساخته اند مینماید که بسیار قدیم است
و لکن چوب ضایع نشده است و خطوط عبری را که بران کنده اند هنوز بخوبی میتوان خواند
ازری که در قدیم راج مینامیده اند اثری نیست دارالملک مازندران ساری که نامش در اول
طلوع تاریخ ایران مذکور است هنوز بهمان نام و اعتباری قلیل باقی است تا صد سال قبل ازین
چهار آتشکده از ایرانیان در آن شهر برپا بود و این فقط چیزی است که از دست زمانه و تاخت
مسلمین باقی مانده بود و آن معابد را برج مانند ساخته اند و قریب سی پا قطر و صد و بیست پا ارتفاع آنها است
و همچنین در نزدیکی باکو و مازندران هنوز چند آتشکدهٔ بسیار قدیم است باقی این آتشخانها را از سنگ
ساخته اند میتوان گفت طاقها هستند که ارتفاع بلندترین آنها از پانزده پا زیاده نمی شود یکی از کوچک
ترین آنها زوار هستند و تا هنوز میروند لولهٔ در زمین قریب بمحراب نصب کرده اند و از میان آن شعله
کرنگ آبی کم رنگی دارد بیرون میآید مثل شعله که از سوزاندن عرق حاصل میشود و لکن صافی تر اگرچه
این صورت در سایر اطراف باکو هم اگر زمین را که همین حالت دارد یعنی آتش خیز است بکافند
حاصل میشود ولی آتش این معبد را زواریکه از سواحل رود کنگ میآیند معجزه میدانند و مقدس میدارند
و شک نیست که در خراسان آثار قدیمه باید بسیار و در طوس که مدتی دراز تختگاه مملکت بوده باید بیشتر
داشته باشد ممالک مزبوره تا بحال درست ملاحظه نشده است و شاید که در آینده مورد التفات سیاحان فرنگ
شوند سیستان ملک موروثی خانوادهٔ رستم غالبا بیابان است لکن بقایا و اطلال و دمن شهرهای
بزرگ در کنار هیرمند شهادت بآبادی و معموری این ملک دارد و نام هر جای و هر طایفه اثبات
اخباریکه از این ملک رسیده است میکند یکی از صاحب منصبان انگریز در سنه ۱۸۱۰ هزار و هشتصد و ده
عیسوی بان صفحات سفر کرده و تعریفی کرده است از انجمله در باب سیستان میگوید که سیستان اقلیم

اطلال بالفتح جمع طلل نشانهای خانهای ویران ش
و دمن بکسر اول و فتح ثانی آثار عمارات کهنه و خرابه که در انجا خاک روبه اندازند ش

وقتی به بزرگی اصفهان بوده باشد خانهای آنرا با خشت خام بنا نهاده اند و سقف خانها را چون
گنبد زده اند شهر جلال آباد در میان این خرابها است و قریب دو هزار نفر سکنهٔ آن است
والی آنجا بهرام خان است که خود را کیانی میخوانند و از نسل کیان میدانند صاحب مشار الیه قلعهٔ
دیده است که نوشیروان نام داشته اند و بر دره عبور کرده که آنرا سهراب میخوانده اند و از شهری گذشته
که نام آن کیقباد بوده بالجمله جائی که وقتی محل سلاطین و صنادید بوده امروز ملاذ و مأمن وحشی
از طوایف است که جز تاخت و تاراج پیشهٔ دیگر ندارند و در ولایاتیکه در حدود آن واقعند مثل
مکران و بلوچستان کمتر علامتی که بتوان دانست که وقتی از این حالت مسکنت که اکنون دیده
میشود بهتر بوده اند   نظر در آثار قدیمهٔ ایران منجر بملاحظهٔ رسوم و عادات اهالی و سکنهٔ اوایل
آن مملکت است لهذا مختصری از آن در این باب مرقوم میشود   از ایام پیشین هنوز علامات
بقدری باقی است که بسبب اعتقاد با یقین میشود که مردم نخستین ایران در جمیع صنایع و علومیکه
باعث انتظام امور مملکت و ارتباط جمهور ملت میشود بخوبی ترقی کرده بوده اند و در تحت حکومت بعضی
از سلاطین رفاه و آسایشی داشته اند که از آن زمان دیگر باره ندیده اند اگرچه بر این مطلب کلیه چنان
اتفاق است که شک کردن در آن مکابره مینماید لکن بحث و فحص هیچوقت ضرری بحقیقت نمیرساند
و هیچ جزو تاریخ از جزئیکه متعلق بوضع حکومت و رسوم و عادات ملت است زیاده قابل تجسس
و تفحص[1] نیست مبنای بسیاری از دلایل اثبات ترقی اوایل ایران بر وجود عماراتی است که هنوز بر پا
یا آثار آن برجا است لکن باید ملاحظه شود که از جمیع خرابها و آثاریکه در اطراف مملکت است بجز بند
کارون در شوشتر عماراتیکه در حقیقت بجهة فائدهٔ عموم ملت کرده باشند کم است   آثار سراهای
پادشاهی و بقایای صور و تماثیل فقط دلالت بر این دارد که سلاطین مقتدر و متمول بوده اند نه اینکه
رعیت آسایش داشته یا تربیت شده اند مقصود از جاه طلبی در جمیع سلاطین مشرق این است که با تجمل
زیست کنند و نامی بزرگ بگذارند و تجمل را در شکوه و شان و شوکت شخصی و سراهای عالی دانند
و نام و شهرت را در فتح بلاد   این است غایت آمال سلاطین مثل کیخسرو و داریوش و نوشیروان
و چنگیز و تیمور و نادر و پر واضح است که بجهة اجرای اینگونه مطالب پادشاه بطبیعت شخصی او چه
باشد باید حاکم علی الاطلاق باشد و رعیت او مقید بقید رقیت و از عالم آزادی بیخبر باشند و دیگر اینکه

[1] تفحص
کاویدن و جستجو
کردن چیزی
ش

ایران از اول امر تا بحال در تحت این قسم حکومت بوده است هیچ مجال شک نیست بلی در بعضی
اوقات امیران پرکنه و سران قبایل گردن از اطاعت سلطان پیچیده علم استقلال برافراشته اند
لکن چون اصل مرام و مقصد پیشینیان از اقتدار چنانکه مذکور شد همه خودبینی و کامروائی
بوده است لابد باید گفت اینان نیز بطلب همان مقاصد سر برداشته اند بنا علی هذا در اندک
تأمل معلوم میشود که در طلب اقتدار مر این طایفه را جز جمعیت جباران و خرابی رعایا بسبب نزاع
ملتی هیچ اثر و ثمر دیگر نبوده است   در کتب یونانیان مسطور است که مردم ایران در قدیم الایام
مردمی دانشمند و حکیم بوده اند و حکومتی با عدل و انصاف داشته اند و در توریة نیز مذکور است
که قواعد و قوانین اهالی میدیا و ایران تغییر پذیر نبود هر کس وقایع عدیدهٔ تاریخیه که از مورخین یونان
منقول است مطالعه کند دریافت خواهد کرد که آنچه ایشان نقل میکنند مخالف با آنچه ما بیان کردیم
نیست لکن باید بدقت مابین وقایع حقیقی و افسانهائیکه در کتب ایشان است فرق کرد اهالی یونان
با تاریخ حقیقی ایران کما ینبغی آشنا نبوده اند و بدین سبب میدانی وسیع بجهة جولان خیالات
مؤلفین بوده و چون مقصود مورخین مزبور تعلیم حکام و القای حب صلاح در شاه و در مردم مملکت بود
لهذا نسبت جمیع صفاتیکه سبب بزرگی طبیعت انسان است بسلاطین و مردم قدیم ایران
داده اند   از حقیقت نوع حکومت ایران همین قدر میتوانیم بگوئیم که پادشاهی بوراثت و حکومت پادشاه
مطلق بوده است و شخص پادشاه را بنظر احترامی بیش از اندازه میدیده اند و سلاطین ایران همیشه
القاب بزرگ بر خود نهاده اند و با تجمل بسیار زیسته اند لکن امرای لشکر همیشه در کارهای ایشان مداخلت
کرده و در بعضی اوقات ایشان را تابع رای خود ساخته اند زیرا که سرداران سپاه بیشتر از خانوادهٔ
سلطنت و معظم اضلاع مملکت در تصرف ایشان بوده و چنین مینماید که از اوایل این امرا در جلوس
سلطان جمعیت میکرده اند و رضای ایشان در پادشاهی او شرط بوده است زیرا که از پدر بر پدر
سرداری سپاه داشته اند و سپاه خویش را از اضلاع خویش میداده اند وزرای مملکت نیز
چنین مینماید که در قدیم چنانکه در این زمان مردمان فاضل و مجرب بوده اند ولی از ترا دست
اختیار مینموده اند و در غالب اوقات سران قبایل بزرگ غصب مسند وزارت نموده اند
لکن هرگز با یشان داده نشده است بجهة اینکه منصب صدارت وقتی در قبضهٔ امیری مقتدر

باشد در این نوع حکومت معنیش این است که پادشاه یا جسمی است بیجان یا جانیست در زندان یعنی بروی از سلطنت جز نامی نیست تجمل سلاطین ایران را اعیان مملکت نیز تقلید کردند و در زمان اقبال و دولت باید بجمیع ممالک اثر کرده باشد و در اینکه این قسم تجمل بدون بسیاری از علوم تمدن و نوعی از ترقی در رعیت نمیتواند پایدار بماند ظاهر است و ترقی رعیت بسبب مجادلات و منازعات داخلیه که لازمهٔ قواعد حکومت ایشان بود یا بجهة محاربات خارجیه با طوایف وحشی که از سواحل دریای روم و خزر و کنارهٔ رود جیحون و سیحون از دو طرف مملکت حمله در بودند متصل تعویق افتاد و بالجمله دلیل بسیار است بر اینکه مبنی بزرگی سلطنت قدیم ایران مانند سایر ممالک در حالت جاهلیت بر قوهٔ لشکر بوده است و بجهة دانستن احوال ملت شاید راهی بهتر از رجوع بوضعی که حکام مالیه از ایشان میگرفتند نباشد هیرودوتوس گوید گشتاسب اول کسی است که مملکت خود را به بیست حکومت قسمت کرده بر هر قسمت مالیهٔ معین نمود و بنا بر قول مصنف مزبور تمام این مالیه معادل دو ملیون و هشتصد و هفت هزار و چهارصد و سی و هفت پوند پول انگریز است مترجم گوید که مبلغ مزبور قریب یازده کرور و ربع کرور اشرفی محمد شاهی میشود بالجمله گشتاسب بر هر حکومتی خراجی معین مقرر کرد و هم او گوید که این بدعتی بود که گشتاسب گذاشت سیرس جز هدایا و تعارفات از مردمان چیزی نمیگرفت و بدین سبب گشتاسب را تاجر و سیرس را پدر لقب دادند لکن این القاب باید بطبیعت سلاطین مزبوره راجع باشند نه بقاعدهٔ جمع مالیه بعلت اینکه اخذ تعارفات هم منفعتش بیشتر و هم ثباتش کمتر و هم ظلمش زیادتر است گویند این قاعده قبل از زمان او نیز در ایران جاری بوده و تا امروز بلای این ملک است پادشاه در اعیاد و یا در اوقات خوشی مثل تولد پسری یا عروسی دختری از اعیان توقع تعارف و پیشکش دارد و نه بلکه بحکم میگیرد و اعیان نیز با نواب و خدام خویش همین معامله میکنند مبلغ اینگونه تعارفات حدی معین ندارد و تحدید آن موقوف بمقدار بخل گیرنده و مایهٔ تمکنت دهنده و اقتدار بر تعدی و اجحاف و اسباب مقاومت است جمیع این اسباب متناقضه و متضاد و باید همیشه بدترین اثری در آسایش خلق داشته باشد اما در باب قوانین ملتی ایران قدیم اگر از این لفظ مراد قواعدی ملکی باشد که وضع آنها بجهة سزای بدکاران بنوعی مقرر و حفظ نفوس

واموال

و اموال مردم از ظلم و حمایت زبردست از زیردست شده است بی مخاطره میتوان گفت که این نوع قوانین هرگز در ملتی که همیشه در تحت حاکمان مطلق و نافذ الامر بوده اند وجود نداشته بلی در توریه ذکری از قوانین مردم میدیا و ایران شده است ولی بملاحظه معلوم میشود که حکم پادشاه در ایام قدیم چنانکه درین ایام قانون مقرر مملکت بوده است باین معنی که چون حکمی از پادشاه صادر شد اگرچه برخلاف عدل و انصاف باشد خود هم نمی‌تواند از آن تجاوز کند قصهٔ انداختن دانیال پیغمبر در کنام شیران که در کتاب مقدس مذکور است شاهد بیّن قوی بر این معنی از تاریخ و همچنین خرابهای وسیعی که از قدیم در اطراف مملکت مانده است ثابت میشود که اهالی ایران در روزگار پیشین در قری و شهرها میزیستند و از قراری که از کتب معلوم میشود بیشتر در باب غذا باکل نباتات میپرداختند زیرا که گویند کسانیکه اکل حیوان میکردند ایشان را کره میداشتند و از همین کتب نیز منقولست که در همان اوایل نیز قبایل متعدده در خیام و سیاه چادرها زیست میکرده اند سیاق حکومت و آب و هوای مملکت نیز با این نوع زندگی موافق است زنان را در روزگار باستان به غایت محترم میداشته اند از آنچه مذکور شد اهالی قدیم ایران معلوم میشود خالی از نوع ترقی نبوده اند و امرای لشکر رعایت قواعد فتوت و جوانمردی نیز میکرده اند لکن دلیلی نیست که بتوان خیال کرد که گاهی با حکمت حکومتی یا با انصاف قانونی داشته اند در باب اخلاق و آداب اهالی ایران چیزی در دست نیست مورخین این ملت هرگز احوال عامه را نمی‌نویسند و نمی‌توان جمیع فقرا قیاس از سلاطین و صنادید ایشان کرد زیرا که سلاطین و امثال آنها در هر عصر و در هر ملک خود را از تکالیف عوام خلق آزاد میدانند و معاف میدارند اما در باب علوم مشکل است بتوان گفت تا چه پایه مردم بکسب علوم مشغول بوده اند گویند نوشیروان اول پادشاهیست که بنیاد مدارس نهاد لکن موبدان کتب شریعت داشتند و تاریخ سلاطین با دقتی هرچه تمامتر محفوظ بود علمای این طایفه در زمان اوایل مشهور بعلم نجوم بوده اند و این علم نیز مانند سایر علوم مخصوص موبدان بوده است و ظاهر است که لاف علوم و فضایل که در زمان سلاطین ساسانیه میزنند چندان پایه ندارد و در زمان بزرگترین سلاطین این سلسله علوم در ایران خیلی کمتر از روم بوده است منقول است که بعضی از حکمای روم بایران سفر کرده و از دربار نوشیروان مأیوس مراجعت کردند باین معنی

کنام
بالضم محل و آرامگاه
حیوانات درنده و شکار
مرغان و پرندگان
ش

کرکسی

که کسی قابل صحبت نیافتند بالجمله خزاین علوم ایران هر چه بوده است یا خراب شده یا از میان رفته است اهالی قدیم ایران باید بسبب غذا و آب و هوا قوی و در نظر خوش آیند باشند یکی از مؤلفین مشهور فرنگستان گوید که سکنهٔ قدیم ایران باید مثل مردمیکه حال در این مملکت سکونت دارند بوده باشند یعنی در نظر فروتر نمایند زیرا که بسبب مخالطت و مزاوجت با مردم گرجستان و چرکس بر حسن اندام مردم ایران افزوده شده است بنابرین اگر ما نسل ایرانیان قدیم را که در گجرات و بمبئی مقام دارند و بلا شک خون ایشان مخلوط نشده است بعلت آنکه مزاوجت با طایفه دیگری نکنند با مردم حال قیاس کنیم از ظاهر این طایفه بعد از هزار و صد سال سکونت در هوای گرم و تغییر کلّی در بشره و اعضا که لازم این نوع تبدیل افتاده است باید گفت که مردم قدیم ایران از خلق حال که از زمان یزدجرد نسلشان با صد طایفه دیگر آمیخته است بهتر بوده اند

باب هشتم در حکومت خلفا در ایران و سلطنت صفاریه و سامانیه و دیالمه

باب هشتم

بعد از فرار یزدجرد و سرداران عساکر خلفا از نهر فرات گرفته تا رود جیحون بر جمیع اطراف ایران تاختند و هر چه سودمند یا بزرگ یا مقدس یافتند پایمال تعصب ساخته عرصهٔ دمار و بوار نمودند خلقی انبوه از سکنهٔ بلاد این ملک ترک مذهب را بر قتل و تطاول رجحان داده دین جدید را گردن نهادند و کسانیکه نتوانستند متحمّل شوند ترک خانمان گفته ببلاد دور دست جلا اختیار کردند ترقّی مسلمین سریع بل عجیب بود و قبایل متعدّده از بیابان آتش خیز عربستان بر ممالک سرد سیر خراسان و بلخ پراکنده شدند و نسل و نتیجه در آن بلاد نهادند اعقاب و انسال ایشان هنوز در ان صفحات باقی است اگرچه زبان آبا و اجداد را فراموش کرده اند ولی هنوز بر عادات و رسوم اعراب برقرارند مؤلف را با یکی از قبیلهٔ بنی شیبان در چهار منزلی بخارا اتفاق صحبت افتاد و در اطوار و کردار بعینه مانند یکی از اهالی یمن بود و سبب را گفت بجهة اینکه قبیلهٔ ما با اهل ملک مزاوجت نمی کنند اعراب در خراسان و بلخ و همچنین در اطراف بخارا هنوز بسیارند لکن بغیر از خراسان در جای دیگر امیری معتبر ندارند زیرا که مصلحت ملکی امرای تاتار و افغان اقتضا میکند که این طایفه ضعیف و پراکنده باشند علی الجمله چون امر تسخیر ایران بانجام رسید

نواب و حکام بجهة اضلاع مملکت معین شدند و تا دویست سال بل متجاوز ایران جزئی از حکومت عرب بود تاریخ ملک درین مدت مدید در کتب اعراب بالتبع مذکور است فقط وقایعی که قابل التذکر است خروج امرا و ولات است که چون بنیان خلافت تزلزل مییافت دم از استقلال میزدند و چون دیگر باره استحکامی می پذیرفت گردن اطاعت مینهادند قصّهٔ امین و مامون دو پسر هارون الرشید بر هر کس که ربطی بتاریخ مشرق دارد معلوم است امین پسر زبیده بود و زبیده مستغنی از تعریفست و مادر مامون کنیزکی بود لکن مامون بجهة همت و شجاعت و حکمتی که داشت در انظار ناس او را اعتباری تمام بود بخلاف امین هارون بملاحظه نژاد یک پسر و رعایت صفات پسر دیگر مملکت را برو قسمت نموده هر قسمت را بیکی واگذاشت لکن امین نام برادر را از خطبه انداخته لشکری بجنگ او فرستاد و مامون طاهر ذو الیمینین را بمقابله گسیل کرد و طاهر لشکر امین را شکسته عاقبت او را بقتل رسانید در حکومت خراسان تا مدتی نسل از طاهر بر مسند ریاست پا نهادند و چون خلیفه مامون خواست که پسرزادهٔ طاهر را از عمل عزل نماید مجبور شد که عم وی را برانگیزد تا با وی در آویزد و این دلیل قوی است بر اینکه این سیاق حکومت همان اوقات سبب این شد که جمعی از امرا بهم رسیدند که خلفا در اجرای حکم بر ایشان بر انداختن نزاع و خلاف ما بین بزرگان بکیقوم میشدند ولی چنین حالت در ملک دیر نخواهد ماند تبی که از حرارت دین برخاسته بود فرو نشست عهد خلفای صدر اول گذشت آن اطاعت تعبّدی از میان رفت دیگر خلیفه را اعتباری نماند و حکمش را اعتنائی نه در سرای خلافت بغداد خلیفه چون صورت تمثالی نشسته و دست نشین یکی از امرا که در ظاهر از بندگان محسوب میشد بود و حکومت دنیوی خلفا نیز چون خلافت دینی ایشان در رتبت قهقری بود و چنان سرکشی و بی نظمی در عساکر بغداد بود که اگر دشمنی باطراف دار الخلافه میتاخت نمی توانستند مدافعت کنند و در بلاد دور دست نیز حکام جز ذکر نام خلیفه در خطبه اظهار اطاعت و احترامی نمی نمودند و چون بدین نوع عنان ایالت ایران از پنجه ضعیف جانشینان علی و عمر بیرون رفت هر امیری که جرئتی در دل و قوتی در بازو یافت بگرفتن آن دست یازید و این هوا باید سر ها بر باد داده باشد تا بالاخره مردیکه اگرچه از پست

قهقری: بفتح هر دو قاف بعقب رفتن و از پس بازگشتن

ذکر یعقوب بن لیث صفار

نژاداً از ادانی ناس نسب داشت ولی بجنبهٔ شهامت و مروت و تدبیر و حکمت بر مدارج عالیه ارتقا یافته بود و از پی این مطلب قدم جلادت پیش گذاشت یعقوب بن لیث پسر رویگری بود از سیستان لکن هرچه از حرفت پدر میافت خرج رفقا و همسالان خویش میکرد و هم از اوان طفولیت جلادت و سخاوت او او را محبوب همگنان و محسود اقران داشتی چون از سن صبی ترقی کرده براهق و شباب رسید مداخل وی کفایت مخارج او و احباب او را نمیکرد و لهذا هرج و مرج ولایت را غنیمت دانسته بنای دزدی گذاشت و رفقای او نیز او را متابعت نمودند رفته رفته اصحابش زیاد شدند کارش بالا گرفت شهرت و دولت یافت و همچنین طریقهٔ مروت که با تاراج زدگان مرعی میداشت سبب ازدیاد شهرت او شد درین قسم ملک و مردم دزد و فقیر و زر و زور و زبردی و اسانی امیری مشهور شد بدیهی است مردیکه غیرت و شجاعتی داشته باشد و بتواند جمعی مصاحب نگاه دارد بزودی صاحب جاه و اعتبار خواهد گشت صالح بن نصر که بتغلب بر سیستان مستولی شده بود چون شنید که طاهر بن عبدالله والی خراسان لشکری بدفع او نامزد کرده معاونت یعقوب را فوزی دانسته او را بخدمت خویش مدعو داشت یعقوب نیز چنان در رتق و فتق آثار کفایت نمود که درهم بن نصر چون جای برادر گرفت امارت لشکر خویش را برأی و رویت یعقوب مفوض کرد خواندامیر گوید تا حیات درهم سرداری لشکر با وی بود و بعد از فوت درهم لشکر او را بحکومت برداشتند لکن صاحب زینة التواریخ گوید که چون امارت لشکر یافت اول کاریکه کرد این بود که درهم بن نصر را گرفته و مقید ساخته بغداد فرستاد و در ازای این خدمت که حاکمی یاغی را از پای درآورده بود حکومت موطن مالوف خویش را از سدهٔ خلافت مستدعی شد بوعدهٔ اینکه مادام العمر در تعداد یکی از بندگان امیرالمؤمنین محسوب باشد شاید خلیفه در آنوقت متوکل بود زیراکه ترقی یعقوب بحکومت سیستان قبل از قتل متوکل واقع شد و قتل متوکل در سنهٔ دویست و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد بالجمله چنین مینماید که خلیفه استدعای او را تلقی بقبول کرد یعقوب فرصت از دست نداده بازوی اقتدار خویش پرداخت در زینة التواریخ مسطور است که اول لشکر بجانب خراسان کشیده هرات را از تصرف گماشتگان حاکم منزوع ساخت بعد از آن عطف عنان بجانب کرمان کرده

تلقی
بالضم پیش رفتن بملاقات و پذیرفتن
ش

آن ملک را بقبضهٔ اقتدار درآورد و پس از تسخیر آن بلاد عزم شیراز نموده آن مملکت را نیز ضمیمهٔ مفتوحات خویش ساخت و چون از شیراز مراجعت نمود هدیه‌ها بخدمت المعتمد علی الله پسر متوکل که در آنوقت بر مسند خلافت بغداد متمکن بود مصحوب یکی از معتمدان خود فرستاد در حضرت خلیفه اظهار انقیاد نموده بگوید که یعقوب یکی از پست ترین بندگان خلیفه است لکن چون بار دیگر لشکر بشیراز کشید خلیفه بر عمل او ملامت کرده پیغام داد که اگر دست از شیراز بدارد منشور ایالت بلخ و بخارا بضمیمهٔ حکومت سیستان باو فرستاده خواهد شد یعقوب راضی گشت و لقب نیابت خلیفه بر خویش نهاده بجانب بلخ روانه شد و بزودی آن ملک و کابل را در تحت تصرف آورد و بعد از آن بصوب خراسان شتافت و در همان سال قریب بنیشابور جنگی با آخرین سلسلهٔ طاهریه نمود و او را در قید اسار آورده با صد و شصت نفر از خاندان بسیستان فرستاد و از آن سپس ساری را وجههٔ همت ساخته عزم مازندران نمود و با حسن بن زید علوی که حاکم آندیار بود مصاف داده لشکر او را منهزم ساخت حسن بجانب گیلان گریخت یعقوب او را تعاقب کرد لکن تقریباً تمام لشکر او بسبب بدی آب و هوای آن صفحات در معرض تلف درآمدند بعد از وقوع اینحادثه مجبوراً بسیستان برگشت و علی الفور سفیری بجانب بغداد فرستاده پاداش خدماتیکه در خراسان و طبرستان از گریزاندن یاغیان و برانداختن یاغیان بجای آورده بود چنانچه رسم خدام جان نثار است طلب داشت خلیفه اینگونه پیغام را از ادب خارج دانسته حکم کرد تا در جمیع مساجد ممالکیکه بدست یعقوب مفتوح شده بود علی رؤس الاشهاد بروی لعنت کنند زیراکه با خلیفه در مقام تمرد و طغیان است چون اینخبر گوشزد یعقوب گشت زهرخندی زده بسمت فارس لشکر آراست و با محمد بن واصل که در آن اوقات بتغلب بر فارس استیلا یافته بود مصاف داده او را هزیمت نمود و فارس را بقهر و غلبه در تحت حکم آورد و چون علم دولت یعقوب بالا گرفت عزم تسخیر بغداد از نهادش سر برزد معتمد چون از عزیمت او آگاه شد هراسی بروی راه یافته منشور ایالت خراسان و طبرستان و فارس را باو فرستاد و تمام این ممالک نیز ضمیمهٔ حکومت و تمیمهٔ ریاست او شد لکن یعقوب رد این احسان نموده با ایلچی گفت که بصاحب خود بگو که من در باب این ممالک مشکور و ممنون شمشیر خود هستم منشور را برای

۱
تمیمه
تعویذ و مهرهٔ سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند
ش

کسانی نگاه دارد که قبول این منت از وی و یارای مقابلت با من دارند چون این خبر بخلیفه رسید زیاده موجب وحشت گردیده بتهیه و تجهیز سپاه فرمان داد و موفق برادر خویش را بسرداری عساکر منصوب ساخته باستقبال یعقوب فرستاد و در حوالی بغداد تلاقی فریقین و تقارب فئتین دست داده شکست بر یعقوب افتاد و لکن از ینصورت خللی در بنیان عزیمت راسخ یعقوب راه نیافته مجدداً بجمع آوری سپاه پرداخته بجانب بغداد علم برافراخت خلیفه از عاقبت امر اندیشیده سفرا بجانب وی ارسال داشت و چون رسولان دار الخلافه باردوی یعقوب رسیدند یعقوب را بیماری صعب عارض گشته بر بستر خفته بود ولی چون خبر ورود سفرا بوی رسید فرمود تا ایشان را حاضر کنند و همچنین حکم داد تا شمشیر او و قدری نان خشک و پیاز در نزد او گذاشتند چون رسولان نزد وی در آمدند گفت با صاحب خود بگوئید که اگر من زنده مانم این شمشیر با من حاکم خواهد بود و اگر فتح مرا باشد آنچه مقصود من است معمول خواهم داشت و اگر غلبه او را شود این نان و پیاز غذای من است نه خلیفه و نه روزگار بر کسی که عادت بخوردن اینگونه طعام کرده است دست خواهد یافت بعد از دو روز از این مقدمه یعقوب وفات یافت و برادرش عمرو بر جای او برآمد اتفاق مورخین است بر اینکه یعقوب صاحب ملکات نیکو بود و در وضع زندگی بغایت بی تکلف زیستی و متابعین خویش را در نهایت درجه رعایت خاطر فرمودی همگنان طفولیت خویش را هر یک مکانی منیع و منصبی رفیع داد و در صحبتی که با ملازمان خلیفه از و منقولست معلوم میشود که بقناعت متفخر بود و همچنین گویند خیمه داشت چون خیمه یکی از سپاهیان صفات مزبوره و بی اعتنائی او به تجمل دنیوی منضماً بشجاعت و شهامتی که در ذات او بود او را مستحق بزرگی ساخت. در ایام بزرگی ظلم و تعدی از او نقل نشده است لکن تاریخ یعقوب را مورخین از روی غرض نوشته اند ایرانیان که مذهب شیعه دارند غالباً تمجید و تحسین دشمنان خلفای سنی را میکنند و حکایه که دلیل بر شیعه بودن یعقوب است نقل میکنند وقتی باو گفتند که ابو یوسف نام یکی از سرداران لشکر او بر عثمان لعنت میکند یعقوب بخیال اینکه عثمان سنجریست که یکی از حکام بود و با وی اسباب مصادقت مستحکم داشت علی الفور فرمود تا ابو یوسف را در معرض عقوبت آورده و نزد یعقوب که از اهل سنت بود و خواست تا آتش افروخته را بیشتر مشتعل سازد بجانب ابو یوسف با دست

فوت یعقوب در چهاردهم شوال شنبه در اثنای سفر بغداد روی داد مدت سلطنتش یازده سال بود

اشارت کرد و گفت اینست کسیکه بسب صحابه رسول خدا جرأت کرده یعقوب چون این کلام شنید فرمان داد تا ابو یوسف را رها کنند و گفت غلط فهمیدم چنین دانستم که لعنت بشخصی دیگر کرده است مرا با عثمان رابطهٔ نیست   یعقوب سر سلسلهٔ صفاریان است که مدتی قلیل در ایران سلطنت کرده اند و صفار بمعنی روی گر است که کاشف از حرفت اول بانی این سلسله است

سلطنت عمرو بن لیث صفار

عمرو چون جای برادر گرفت بر خلاف وی با خلیفه راه سلوک پیش گرفت مکتوبی با احترام ببغداد فرستاد و چون ایالت عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان و طبرستان و بعبارة اخری مملکت ایران را بروی عرضه کردند با بشاشت خاطر قبول کرد و در زینة التواریخ مسطور است که چون عمرو بر مسند سلطنت جلوس کرد فرمود تا سردار هر هزار سوار با گرزی زرین در دست در پیش او حاضر شود و چون عدد سرداران سپاه سواره بصد رسید عمرو نظری کرده آهی کشید و گفت کاشکی ارادهٔ الهی این بود که من با چنین لشکر در صحرای کربلا معاونت حسین بن علی حاضر بودمی مورخین اهل اسلام بر آنند که بجهة این آرزو جای این پادشاه در اعلی علیین خواهد بود   القصه تا چندی سال امور عمرو در ترقی و با خلیفه در مقام اطاعت بود و هر ساله هدایا بدار الخلافه میفرستاد و چون شحنگی بغداد باو محول بود از جانب خویش نواب بر آن شغل خطیر میگماشت اول علامت نکبتی که باو روی نمود شورش مردم خراسان بود اهالی آن ملک از خلیفه استدعا کردند که ایشان را از چنگ قتال و تعدی عمرو رهائی دهد امور دار الخلافه در آن اوقات کلیةً برای و رویت موفق برادر خلیفه مفوض بود و آن امیر عاقل چون دید که بنی لیث خطرناک شده اند و سرکوفتن مار چیره لازم است حاکمی بجهة خراسان تعیین نموده لشکری بجهة تقویت او بدانجا آورد و حکم کرد تا عمرو را در مساجد خراسان لعن کنند از آن سمت نیز لشکر بغداد با عمرو تلاقی شده خدمتش را شکستی فاحش روی داد گویند عمرو بعد از این شکست از راه شیراز بسیستان گریخت از این قرار باید جنگ در سمت جنوبی عراق واقع شده باشد مدتی طول کشید تا عمرو توانست دوباره خود را جمع کند چون کارش رونقی یافت دوباره لشکر بخراسان کشیده با والی آن مملکت تلاقی شد و وی را شکست داده طعمهٔ شمشیر ساخت   صاحب زینة التواریخ گوید که محمد بن زید علوی که در آن وقت خروج کرده خود را خلیفه میخواند بر خراسان استیلا یافته بود و عمرو با وی مصاف داد و خواند امیر گوید

بارافع بن هرثمه که ازجانب محمد بن زید سردار لشکر بود جنگ کرده او را بقتل رسانید و مملکت خراسان را
متصرف آورده علی ای حال سر او را با هدایا بتعبئه خلافت فرستاده مستدعی عفو و اغماض
گشت در زینة التواریخ مسطور است که از جمله هدایا بتی غریب و عجیب بود که چهار دست داشت
و دو گوهر گران بها در دو گوشوارهٔ او تعبیه کرده بودند و از ابر کاوی که باندازهٔ شتری بود
نشانده چنین مینماید که یکی از بتهای هنود بوده است   درهرصورت خلیفه از همین مسرور گشته
خواست او را در دوربست عملی دهد حکومت خراسان و سیستان و بلخ و بلاد ماوراءالنهر را
بنام وی کرده فرمود تا در بغداد نام عمرو را بعد از نام وی در خطب ذکر نمایند لکن عمرو باین هم
راضی نشده تدبیری اندیشید که خلیفه را بجنگ آرد و حکومت بغداد را صاحب شود و بجهة انجام
این مطلب بجانب بغداد حرکت کرد و چون بحوالی بغداد رسید خود با چهارصد سوار از اردو سوار
شده بعزم عرض نیاز بخدمت خلیفه شتافت خلیفه از قصد عمرو آگاه شده تدبیر گرفتن او را
کرد بالجمله در سرای خلافت جنگی صعب روی نمود و غالب همراهان عمرو پی سپر بیابان
عدم گشتند خود نیز بعد از آنکه یک چشمش معیوب شد بمدد اسبی سریع السیر که در زیر ران داشت
از آن مهلکه جان بدر برد و چون باردوی خویش که در حلوان مقام داشت رسید علی الفور
حکم مراجعت داد آتش غضب خلیفه از این حرکت بالا گرفته حکومت ماوراءالنهر را بامیر اسمعیل
سامانی که در آن اوقات صیت شهامت او در آن صفحات بلند شده بود بخشود و
عمرو چون از کیفیت مستحضر گشت لشکری بدفع امیر اسمعیل نامزد کرد و چون لشگر شکست خورده
رجعت کردند خود برخلاف نصایح جمیع اصحاب خویش با هفتاد هزار کس از جیحون عبور کرد
و سپاه امیر از بیست هزار بیش نبود ولی بمصداق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة شهامت بر
عدد غالب آمده شکست بر عمرو افتاد خود خواست بگریزد اسبش بسر در آمده گرفتار گشت این
قول صاحب زینة التواریخ لکن خواند امیر ذکری از شکست سردار لشکر عمرو قبل از حرکت خود
او نمیکند فقط میگوید که بعد از تقابل عسکرین اسب عمرو سرکشیده عمرو را بصف سپاه دشمن برده
گرفتار ساخت و پس از این کیفیت شکستن سپاه و سپهدار اسان بود زوال دولت عمرو یکی
از علامات بزرگ بی ثباتی اقبال روزگار است چنانکه ازین حکایت که مرقوم میگردد معلوم میشود

مدت سلطنتش قریب به بیست و سه سال امتداد یافت و بقولی سیزده سال

که در عرض چند ساعت زمانه چه بازیها دارد گویند در روز گرفتاری عمرو بر زمین نشسته و یکی از
سپاهیان در ظرفیکه غذای اسبان از ترتیب میداد بجهة وی غذائی میپخت سگی سر در آن کرده
و بسبب تنگی دهن ظرف نتوانست سر بیرون کند از این جهة متوحش شده با ظرف غذا گریخت
چون اینصورت مشاهدهٔ عمرو افتاد قاه قاه خندیدن گرفت یکی از قراولان سبب آن خنده
پرسید گفت امروز صبح ناظر کارخانه شکایت داشت که سیصد شتر بجهة حمل اسباب آشپزخانه
کفایت نمیکند و حالا سگی باسانی حمل و نقل اسباب کارخانه و غذای مرا باهم میکند از این حکایت
اختلاف حالت عمرو با یعقوب که خوراکش نان و پیاز بود و سبب ترقی این و تنزل آن معلوم میشود
بالجمله عمرو را ببغداد فرستادند و در حبس بود تا وقتی که معتضد در سکرات موت حکم بقتل وی
داد و بعضی برآنند که بعد از فوت خلیفه رها شد عمرو بیست و سه سال بر مسند اقتدار کامروا
بود آورده اند که یکی از عادات او این بود که غلامان خرد و خریدی و چنانکه باید ایشان را تربیت
کردی پس هر یک را بامیری یا وزیری بخشیدی و باین واسطه بر اسرار نهان اعیان ملک
مطلع گشتی چنانکه بسیاری که از صورت واقعه مستحضر نبودند گمان میبردند که او بقوهٔ الهی و الهام
غیبی از اسرار خفیه مستحضر است اگرچه عمرو هیچیک از صفات بزرگ یعقوب را نداشت الا در جلادت
و کیاست از وی کم نبود آورده اند که روزی سان سپاه را میدید یکی از سپاهیان را دید که اسبی
بسیار لاغر داشت گفت سپاه ما همه اسبهاشان لاغر و زنهاشان فربه اند مرد که این کنایت
با او بود گفت زن من خیلی از اسب من لاغرتر است و اگر پادشاه را در این شکی است زنرا حاضر
کنم عمرو تبسم کرده قدری وجه بآن مرد داده تا برود و زن را فربه سازد پسرزادهٔ او طاهر چندی
در طلب ریاست در سیستان کوشیده بعضی از صفحات فارس را نیز متصرف شد لکن بعد از
شش سال حکومت یکی از امرای او بسبب استیصال وی گشته او را مقید نموده ببغداد فرستاد
و فقط دیگر کسیکه از بنی لیث امارت کرد خلف است که دختر زادهٔ یعقوب بن لیث است
بمظاهرت[1] و معاضدت منصور سامانی ریاست سیستان یافت و تا زمان سلطان محمود غزنوی
را امارت آن دیار متمکن بود تا اینکه لشکر سلطان او را شکسته اسیر ساختند تاریخ حالات و ذکر صفات
خلف با یکدیگر متناقض است در همان کتاب که تعداد مساوی و معایب شنیعهٔ او را مینماید

[1] مظاهرت — کسی را پشتی و حمایت کردن

اطراء واطناب در مدح بذل وکرم وحکمت وفضیلت او می کنند وتطبیق بین تناقض اقوال را
بدین وجه میتوان نمود که بگوییم خلف بن احمد معاصر سلسلهٔ سامانیه وغزنویه است ودر روزگار ایشان بازار
فضل وکیاست را رواجی بوده است وامرای سایر بلاد نیز بتقلید این دو سلسله در تربیت
اهل فضل وشعرا خوانی نهاده ودستی گشاده داشته اند وچنین مینماید که بوضعی خلف بن احمد رعایت
خاطر اینطایفه نموده است دیگری نتوانسته است زیرا که می بینیم نامیکه باید مقرون بلعن وشتم
اعقاب باشد مورخان را در مدایح او غلو است وشعرا او را رب النوع کمالات نفسانیه
دانند صاحب زینة التواریخ گوید که مقصود کلی خلف فتح کرمان بود ودران اوقات ملوک دیالمه
بر انملک فرمانروا بودند لشکری بسرداری پسر بزرگ خویش گسیل نموده در اول دفعه فیروزی با
ایشان بود ولی پس از ان هزیمت یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند وچون پسر هزیمت خورده
بسیستان برگشت پدر او را انگشت بعد از ان چنین وانمود که از اینمعنی متأثر شده بتعزیت پسر
قیام نمود وگفت باید انتقام او را از والی فارس بخواهم زیرا که وی سبب قتل فرزند من است
اما اهالی سیستان دیگر باره درباب فتح کرمان با وی موافقت نکردند درین حیص وبیص تدبیری اندیشید
از قاضی سیستان که مردی بود بزهد وصلاح معروف درخواست کرد که بعنوان رسالت کرمان رفته وبنحوی
که داند یا تواند اصلاح ذات البین نماید قاضی باینمعنی راضی شده راه کرمان پیش گرفت وبعد
ملاقات اول با والی کرمان شخصی که از جانب خلف با وی بود در خفیه او را مسموم ساخته درافواه
انداخت که مردم کرمان این کار کردند چون این خبر بمسامع اهل سیستان رسید بانتقام قاضی بیچاره
برخاسته برکرمان حمله بردند ومفتوح ساختند پسر خلف که سرداری سپاه داشت همانا بوی
از عمل پدر برده کردن از اطاعت بپیچیده کوس استقلال کوفت خلف بجانب پسر حرکت کرد
لکن امرای سپاه با وی اتفاق نکردند واو را مجبور ساختند تا بقلعه گریخت وقلعهٔ مزبور در شرف
گرفتن بود که چاره اندیشیده خود را به بیماری زد وچنان وانمود که مردیکه در اطراف او بودند
گمان کردند که در سکرات موتست درینحالت پیغام به پسر فرستاد که ساعتی چند از عمر من بیش
نمانده وکسی بغیر از تو ندارم که ملک ودولت خویش را با او حوالت کنم خزانه که خاندان ما جمع
کرده اند باید بدست بیگانه نیفتد شتاب کن تا در نفس آخرین دعا در حق تو نموده خیر این

اطراء: بالکسر مبالغه کردن در ستایش ش

اطناب: بالفتح جمع طناب وبالکسر مبالغه کردن در سخن ودراز کردن آن ش

۳ حیص وبیص: بفتح اول وسکون ثانی وصاد مهمله دو لفظ مجموع در محاورهٔ عرب یعنی جنگ وغوغا لفظ اول بمعنی یکسو افتادن از راه وثانی بمعنی سختی وتنگی ش

۴ ذات البین: یعنی نزاع وگفتگو میان دو کس ش

مخفی را تو تمام پسر فریب خورده بجانب پدر شتافت پدر چون پسر را دید از جای جستن کرده
جگرگاه او را با خنجر بشکافت واز این عمل معلوم شد که بیماری حیله بوده است پس بمستقر حکومت
خویش رجوع کرد ودر وقتی که خلق بروی سب وشتم میکردند وبعد ازین قضیه رعایای او عرضه
داشتی بسلطان محمود فرستاده او را بفتح سیستان دعوت نمودند محمود با سپاهی جرار متوجه
سیستان گشت چون عسکر خلف از وی روی گردان شدند در خود تاب مقاومت ندیده
در قلعهٔ طاق متحصن شد ومحمود آن قلعه را محاصره نمود وخندق را از چوب انباشتند وعساکر از خندق
گذشته یورش بردند فیلی دروازهٔ قلعه را از جای کند خلف چون حال بدینگونه دید امان طلبید
گویند در حین ابتهال وضراعت محمود را سلطان خواند واین لفظ محمود را خوش آمده او را عفو
کرده بغزنین فرستاد ومدت چهار سال بعد از این مقدمه زیسته راه نیاکان پیش گرفت
واو آخرین امرای بنی لیث است   از سقوط کوکب دودمان بنی لیث تا طلوع نیر سلطان
محمود غزنوی که قریب بصد سال است کشور ایران درمیان سلسلهٔ سامانیه وملوک دیالمه
منقسم بود ودیالمه را آل بویه نیز گویند   سلسلهٔ سامانیه بر خراسان وسیستان وبلخ وماوراء النهر
تا بخارا وسمرقند مستولی بوده اند غالب باطراف عراق نیز تاخته وبعضی اوقات در تصرف
داشته اند این سلسله اگرچه نخست باستحضار خلفا عروج بر معارج امارت نمودند اما بالاخره از بادهٔ
اقتدار سرمست شده سر از اطاعت ایشان باز زدند لکن ملوک دیالمه که رقبا واعدای این
سلسله بودند همواره دم از اطاعت وانقیاد خلفا میزدند تا انکه یکی ازین طایفه صاحب دست
وزارت شده ادارهٔ جمیع امور بغداد وبرای ورعیت او مفوض گشت لکن اگرچه ملوک دیالمه خود را
بندگان امیر المؤمنین خطاب میکردند بیشتر در اطراف عراق وکرمان وخوزستان ولارستان
در جنگ وصلح باستقلال فرمانروا بودند وتا انقراض دولت سامانیه برقرار بودند لکن وهن
وفتور بایشان نیز راه یافته بود وتا ورود طغرل بیک ببغداد که بکلی مستأصل شدند وطغرل
بیک سر سلسلهٔ سلجوقیان است فایدهٔ بر تفصیل محاربات سلاطین مزبوره ومتعلقان ایشان
متصور نیست مختصری در شرح حالات شخص اول هر سلسله واحوال بعضی از مقتدرترین ومشهورترین
ایشان ووقایع معظمه که در زمان دولت هر طایفه رویداد بجهة اطلاع واستحضار برمجاری

امور آن ازمنه کفایت است صاحب زینة التواریخ نسب اسمعیل را که اول پادشاه سامانیه است
به بهرام چوبین نسبت میدهد مورخین فرنگستان گویند سامان جد اعلای اسمعیل شبانی بود که
قطع طرق میکرد ولی این مطلب فقط ثبوت حرفت امیر را انکار میکند اما در اینکه از خاندان شریف هستند
شکی نیست زیرا که محقق است که مامون در آن اوان که در مرو بود از والی ماوراء النهر خواهش
کرد که نوادهای سامان را تربیت کنند زیرا که هم قابلیت حسب داشتند هم اصالت نسب نوح که
برادر بزرگتر بود بحکومت سمرقند معین شد احمد بتسخیر فرغانه مامور گشت برادر دیگر را بایالت هرات
فرستادند برادر چهارم بسپهسالاری سپاه ماوراء النهر نامزد شد بابرشاه که بانی خانوادهٔ
سلطنت دهلی است در فرغانه متولد شده است و این پادشاه در تحدید این ملک مینویسد که
در سمت مشرق آن کاشغر واقع است و در مغرب آن سمرقند در طرف جنوب کوهستان حدود
بدخشان و در شمال آن بلاد ما کلنغ و ماتو و ماکا بوده اند ولی بلاد مزبوره در تاخت و تاز اوزبک
خرابشده حال بیابان است اگرچه این مملکت خرد است لکن حاصل خیز است و غله و میوهٔ آن
بسیار است اطراف مملکت همه کوه است مگر از طرف مغرب بجانب سمرقند و از همان طرف
نیز در معرض تاخت و تاز است رود سیحون که بعضی اوقات آنرا رود خجند نیز نامند از جانب
شمال مشرق آمده در میان ملک گذشته بسمت مغرب میرود و بعد از آنکه از شمال خجند
و جنوب فناکت که حال شهرخیا خوانند میگذرد بطرف شمال میل میکند و از میان ترکستان بدون
اینکه برودی دیگر متصل شود گذشته در بیابان ریگ فرو میرود علی الحدیث احمد را که بفرغانه
فرستاده بودند بعد از برادرش نوح بحکومت سمرقند مامور شد و این در ایام دولت طاهریه
بود و او به نیابت ایشان حکومت میکرد احمد را هفت پسر بود پسر بزرگتر خود نصر را قبل از فوت
جانشین خویش ساخت چون یعقوب بن لیث طاهریه را برانداخت خلیفه بغداد منشور ایالت
ماوراء النهر را بنام نصر فرستاد بامید اینکه تربیت و ترقی نصر سد راه و موجب ضعف یعقوب
خواهد شد نصر چون خود نمیخواست سمرقند را رها کند برادر کوچک خویش اسمعیل را به نیابت خویش
ببخارا فرستاد اسمعیل با رافع بن هرثمه که در آن اوان از جانب محمد بن زید علوی والی خراسان
بود بنیان مصادقت مستحکم ساخت و بواسطهٔ او حکومت خوارزم را نیز ضمیمهٔ حکومت بخارا

ساخت نصر را چنین معلوم شد که این عمل برادرش مقدمهٔ محاصرهٔ سمرقند است بنابراین بجمع
لشکر پرداخت تا بدفع برادر پردازد اسمعیل از رافع استمداد جست رافع با وپیوسته در اصلاح مابین کوشید
لکن این اصلاح مدتی طول نکشید نصر دوباره لشکر ببخارا کشیده شکست یافت و خود بدست امیر
اسمعیل گرفتار گشت لکن اسمعیل بعوض سختی با او بغایت نرمی نمود حتی اینکه در حضور وی نشست
و گفت اگرچه بدگویان فرصت یافتند اما هیچ از محبت و احترام برادر کم نشده و بالجمله اسمعیل نصر را
مجددا بسر حکومت خویش بسمرقند فرستاده در حین وداع گفت که من بخارا را بنیابت تو خواهم
داشت نصر از اول باور نمیکرد که اسمعیل در آنچه میگوید صادق است بالاخره چون اعمال اسمعیل
شاهد اقوالش شد چنان دیگ محبت نصر بجوش آمد که تا دم مرگ فرو ننشست اگرچه
بیش از فتوت و جوانمردی امیر اسمعیل مشهور شود جلادت اوست زیرا که فیروزی او را
بر عمرو با لشکری که در عدد کم از نصف سپاه دشمن بود بر هیچ حمل نمیتوان کرد مگر بر شجاعتی خارق عادت
بعد از این جنگ احکام او بر خراسان و بلخ و سیستان و سمرقند و بخارا و خوارزم نفاذ یافت
آورده اند که چون اسمعیل عمرو لیث را ببغداد فرستاد معتضد خلیفه منشور حکومت سیستان و مازندران
و اصفهان و ری را با خلع گران بها بدو ارسال فرمود و او پیش از پوشیدن هر یک از خلعتهای
خلیفه دو رکعت نماز میکرد و اگر بمورخان ایران بتوان اعتقاد کرد حامل خلع و احکام را هفتصد هزار
دینار داد قبل از واقعهٔ عمرو لیث آوازهٔ شجاعت امیر در افواه افتاده بود بسبب جنگی که با پادشاه
ترکستان نموده سپاه وی را هزیمت داده خود او را دستگیر ساخته بود گویند در آن جنگ هر سوار را
از غنایم بغیر از اسب و شتر هزار درهم قسمت رسید و باندک مدتی بعد از واقعهٔ عمرو لیث ملک
ری و جمیع طبرستان و بعضی از ممالک عراق را در حیطهٔ تصرف آورد و بعد از رجوع از ایران
دیگر باره بسمت شمال مشرق ترکستان لشکر کشیده بسیاری از بلاد آن صفحات را مسخر ساخت
بعد از قطع شصت مرحلهٔ زندگی تخت و تاج را وداع گفت جمیع مورخان متفق اند بر اینکه امیر اسمعیل
پادشاهی بود بشجاعت و فتوت و عدل و انصاف و دیانت موصوف گویند چون عمرو لیث را
گرفتار نمود عمرو خزاین خویش را بروی عرضه کرد امیر اسمعیل از این مطلب سر باز زده گفت قبیلهٔ شما
روی گردان بودند بخت یکروزه شما را مساعدت کرد و شما قدر نعمت ندانسته بتاراج اموال مسلمین

فوت امیر اسمعیل سامانی در منتصف صفر سنه ۲۹۵ روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال بود و روزگار فرمانروائیش پانزده سال
مساعدت بالضم یاری کردن

پروا خلیفه این عمل شنیع موجب زوال نعمت شد و بهمان نوع که برخاسته بود بر زمین خورد و دید
اگر من دست بدان مال حرام بیالایم مظلمه که حال در گردن شماست در گردن من خواهد افتاد و
وهمچنین آورده اند که چون مالیات حوزه دیوان ری انضمام یافت با اهالی ملک وعده کرد که چیزی از ایشان
نگیرد لکن سپاهیان قدمت خدمت و احتیاج حالت خود را عرضه داشته او را بر شکستن عهد
ترغیب کردند اسمعیل خواهش ایشان را بسمع رضا اصغا نفرمود و چون حاجت و شکایت
لشکریان هر ساعت صورت ازدیاد پذیرفت حکم داد تا از شهر کوچ کنند که مبادا فاقه سپاهیان
موجب نقض پیمان شود هنوز قدری مسافت طی نکرده بودند که گردن بندیا قوتی از خاتون
حرم را غلیواجی خیال گوشت کرده در ربود لهذا سواران بر اثر غلیواز تاختند تا بالاخره مرغ
گردن بند را در قناتی افکند و چون بجستجوی آن برآمدند گردن بند را یافته بعلاوه چند صندوق دیگر
بدست آوردند پس از استعلام معلوم شد که بعضی از خزائن عمرو لیث بود که یکی از چاکران او
پیام نام از سیستان در خفیه بدر برده بود امیر از صورت این واقعه مسرور شده لشکریان را از
فاقه رهائی بخشوده فرمود تا از حدوث این حادثه پند گیرند و بدانند که حضرت رب الارباب جلت کبریائه
هرگز کسانیکه در شداید صبر کنند و عهد خویش بپایان برند بدست بلا رها نکند و عنایت بی نهایت خود را
از ایشان باز نگیرد در خلاصة الاخبار مسطور است که چون لشکریان او بر نقض پیمان تحریض کردند
گفت خداوندیکه اسب عمرو را بتازیانه قدرت نزد من دوانید تواند که بدون خلاف عهد من با
مخلوق او حوایج عساکر مرا مهیا سازد مع القصه احمد بن اسمعیل جای پدر گرفت و او مردی بدخوی و
ظالم بود با عم و برادران و سایر اقربای خویش بر سر ملک پدر نزاع کرد و بعد از هفت سال سلطنت
بدست بعضی از غلامان بقتل رسید گویند دو شیر هر شب بر در خوابگاه او پاس میداشتند
و چنان اتفاق افتاد که در شب جمعه ۲۳ جمادی الاخری ۳۰۱ سنه از بستن شیران غفلت کرده بودند
و در همان شب غلامان فرصت یافته او را کشتند چون احمد بگذشتگان پیوست پسر او نصر که در آن
وقت هشت ساله بود بر تخت بخارا و خراسان پا نهاد و این امیر از پدر سعید تر بود بعد از چند جنگ
با امرای مملکت که علم طغیان برافراشته بودند عاقبت بر ایشان فیروز گشته تمامت بلاد و حدود خویش را
بلا منازع در قبضه اختیار آورد و در این اثنا فاتک که صاحب ری بود با مقتدر خلیفه یاغی شده

حوزه: ناحیه و میان مملکت ش

غلیواج: و غلیواز زغن را گویند و آن مرغی است گوشت ربا و موش گیر گویند چندی نر است و چندی ماده ش

فاقه: درویشی و حاجتمندی ش

احمد بن اسمعیل سامانی مدت سلطنتش شش سال و چهار ماه بود ش

مقتدر نصر را منشور حکومت ری فرستاده بدفع فاتک نامزد فرمود و بعد از فتح مملکت ری اصفهان
وقم را نیز از عراق مفتوح نمود و مدتی دراز باقبال گذرانید و چون در بخارا وفات یافت جمیع ممالک
او در رفاه و آسایش بودند این پادشاه بملکات نیکو و صفات پسندیده خاصه سخاوت
و عدالت اشتهار داد و رودکی شاعر که یکی از شعرای ایران است معاصر این پادشاه بود و اگرچه
نابینا از مادر آمده بود ولی بسبب فرط کیاست و حدت ذکا روز بروز در حضرت نصر ترقی
کرده بر اعیان ملک تقدم یافت در تاریخ هیچ شاعری را ننوشته اند که باین پایه بملوک تقرب
جسته باشد نوشته اند که دویست غلام در خدمت او اشتغال داشتند و چون در رکاب
پادشاه سفر کردی چهار صد شتر در زیر اسباب و اثاثه او رفتندی القصه چون نصر عروس دهر را
وداع گفت پسرش امیر نوح دست اعتناق بگردن ملک در آورد و ایام حیات این پادشاه
غالب بمحاربات گذشت و بیشتر آن محاربات با یکی از امرای خویش بود که او را ابو علی گفتندی
تا بالاخره بروی فایق گشته او را از ملک خویش گریزاند لکن ابو علی بتوسط یکی از خاندان ملوک دیالمه
که در آن اوان وزارت مطیع عباسی داشت حکومت خراسان یافت و بدان جانب شتافته ملک را
متصرف گشت و بر رؤس منابر و وجوه دنانیر خطبه و سکه بنام خلیفه خوانده و زده شد در خلال این احوال
امیر نوح ودیعت حیات را سپرده برفتگان ملحق شد پسر وی عبدالملک جای وی گرفت و او
نیز روزی در گوی بازی از اسب فتاده هلاک شد چون برادرش منصور بر جای او برآمد یکی از
دیالمه را که حکومت فارس و عراق داشت خراجگذار خویش ساخت و بر وی سالیانه صد و پنجاه
هزار دینار طلا مقرر نمود و بجهة تشیید مبانی مصالحت دختر رکن الدوله را که از دیالمه بنفاذ حکم و
جلالت شان امتیاز داشت در قید ازدواج آورد و بعد از پانزده سال سلطنت بدیگر سرای
خرامید پسر او ابو القاسم نوح که او را امیر نوح ثانی گویند پای بر جای پدر نهاد و در ایام سلطنت
این پادشاه امور غریبه از تغییرات روزگار اتفاق افتاد و دو نفر از امرای مقتدر او که یکی فایق
و دیگری ابو علی سیمجور نام داشت یکی بسبب طغیان پی در پی از حکومت هرات و بلخ معزول
و دیگری بامارت خراسان منصوب بود بقصد استیصال او کمر بستند و بغراخان پادشاه
ترکستان را که بر فرغانه و کاشغر و ختن تا حدود چین فرمانروا بود بطمع ملک او دعوت نمودند چنانچه

مدت سلطنت نصر بن احمد سی سال بود ش

نوح بن نصر سامانی

اعتناق: بالکسر دست بگردن یکدیگر کردن و بگردن گرفتن کسی را ش

مدت سلطنت امیر نوح دوازده سال و کسری بود ش

عبدالملک بن نوح مدت هفت سال و کسری سلطنت کرد ش

امیر نوح مجبور شده از بخارا گریخت اما بار بخت مساعدت نمود زیرا که چون بخارا بتصرف بغراخان درآمد
بعد از چندی وی را تبی عارض شده اطبا مصلحت در مراجعت بمملکت خود دیدند بغراخان از بخارا
کوچ داده چون سه منزل دور شد تب شدت کرده بدان درگذشت امیر نوح دیگرباره بر سر ملک
خویش آمده ابو علی و فایق از روی اضطرار بخراسان گریختند و از فخر الدوله دیلمی که در آن وقت
فرمانفرمای فارس و عراق بود استمداد جستند مسئول ایشان باجابت مقرون افتاد و از این طرف
چون خبر این واقعه بگوش زد امیر نوح گشت سبکتکین را که صیت شهرتش در آفاق افتاده در ولایت
غزنین فرمانروای علی الاطلاق بود با خویش همدست ساخته بر سر دشمنان تاخت در نزدیکی هرات
طرفین تسویهٔ صفوف داده استعمال اسنه و سیوف نموده عاقبت نسیم ظفر بر پرچم امیر نوح و یارانش وزید
اعدا هزیمت یافتند و شکستی فاحش بر ایشان رسید پسر سبکتکین محمود گویند در آن معرکه داد مردی
داد و بعد ازین فتح امیر نوح سبکتکین را پاداشی بجا فرمود و ویرا ناصر الدین و پسرش را سیف الدوله لقب
داد و حکومت خراسان را بنام محمود کرده و تا ایام حیات امیر نوح ایالت آن ملک با وی بوده و هم
چندی بعد که ایلک خان پسر بغراخان باغوای فایق بقصد بخارا آمد امیر نوح دیگرباره از سبکتکین
استعانت جست سبکتکین قدم قبول پیش نهاده ولی قبل از آنکه آتش حرب بالا گیرد نایرهٔ حرارت جانبین
باب مصالحت فرو نشست و از جمله شرایط آن صلح حکومت فایق در سمرقند بود و بعد از امیر نوح پسرش
منصور اندکی متجاوز از یکسال سلطنت کرد آن نیز با رسوائی و بدبختی اول از همان امرائیکه با
پدرش مخالفت کرده بودند گریخت و پس از آنکه اندر دو تنخواهی درآمدند زمام امور پادشاهی را
در دست کرده بروی جز نامی باقی نگذاردند اول کار ایشان این بود که حاکمی جدید بخراسان
فرستادند و در آن ایام سبکتکین وفات یافته محمود بر جمیع ممالک پدر فرمان روا بود و چون از صورت
حال مستحضر شد بمقابلهٔ والی جدید شتافته ویرا از پیش بدر کرد و چون شنیدند که امرای مزبور منصور را
از حلیهٔ بصر عاری ساخته برادرش عبد الملک را بجای او برداشته اند در خفیه سفیری بجانب
وی روان کرده او را از مکاید اعدا مستحضر ساخت لکن عبد الملک را نیز اختیاری نبود امرای
مزبور ویرا بجانب مرو بمحاربهٔ محمود روان ساختند محمود با وی مصاف داده هزیمت داد
و خلقی بیشمار از لشکر بخارا بر خاک افتاد و عبد الملک بخارا گریخت و از آن طرف ایلک خان خوارزم را

امیر نوح ثانی بیست و یک سال جهانبانی نمود و پس

بتصرف آورده در حوالی بخارا رسید و چون اظهار دوستی و معاونت با خاندان سامانیه کرد
او را بشهر راه دادند داخل شدن بشهر همان و تصرف کردن همان عبد الملک را بند کرده به
اوزکند که پای تخت ممالک او بود فرستاد و در همان بلاد روزگار عبد الملک بآخر رسید و منتصر
فقط پسر دیگر که از امیر نوح باقی مانده بود در لباس زنان گریخته از بخارا بماوراء النهر رفت
ایلک خان جمعی را بتعاقب او روانه کرد و منتصر پناه باعراب بادیه برد مهروی نامی که از قبل سلطان محمود
رئیس آن طایفه بود او را علی الفور بقتل رسانید بعضی ذکر کرده اند که جمعی پیرامون منتصر گرد آمده
تا هفت سال بتاخت و تاراج امر میگذرانید این قسم تواریخ از اوایل سامانیه نوشتن مناسب است
تا از اواخر ایشان بالجمله محمود یا از باب مصالح ملکی یا غضب بر عمل مهروا انگاری بلیغ فرموده او را
بقتل رسانید و خوشا که گویان ملوک دیالمه نسب این طایفه را بسلاطین قدیم ایران میرسانند و دیلم
نام دهیست که مسقط الراس ایشانست و بویه نام یکی از اجداد ایشان بوده در تواریخ مسطور است
که اول این سلسله ابو شجاع بویه ماهی فروشی بود در دیلم بعضی گویند که چون ماکان بر طبرستان
مستولی گشت ابو شجاع در سلک خدام او منتظم شد و چون ماکان از اسفار بن شیرویه گریخت
پسران بویه خود را با او بستند باید ترقی ایشان بمدارج عالیه طول نکشیده باشد زیرا که بعد از
چند سال چون مرداویج که پس از جانشین اسفار بود کشته گشت پسر بزرگ ابو شجاع علی بن بویه
سرداری بیشتر لشکر داشت و با همان لشکر با یاقوت که در آن اوان از قبل خلیفه حاکم اصفهان بود
مصاف داده او را هزیمت نمود از این فتح و غنایم غیر محصوریکه در این جنگ بچنگ آورد نام او در افواه
و رعب او در دلها قرار یافت بعد ازین فتح یاقوت را تعاقب کرده بفارس رفت و بجدوا
او را شکسته جمیع فارس و کرمان و خوزستان و عراق بحوزهٔ دیوان وی درآمد و چون بی نظمی
اوضاع خلافت او را مشاهده و مسموع افتاد با دو برادر خویش حسن و احمد متوجه بغداد گشت خلیفه از پیش ایشان
گریخت لکن ایشان خلیفه را خاطر جمعی داده باز پس آوردند پس علی بن بویه متقبل شد که سالی ششصد هزار دینار
طلا بخزانهٔ خلافت رساند خلیفه نیز سلطنت فارس و عراق را بروی مسلم داشت و او را منصب امیر الامرائی
بخشود و عماد الدوله لقب نهاد و احمد برادرش لقب معز الدوله یافت و بوزارت خلیفه منصوب
گشت حسن برادر دیگرش را الملقب رکن الدوله امتیاز دادند و تا ایام حیات عماد الدوله با وی

حکومت عبد الملک هشت ماه و هفده روز بود و پس

در نسب سلاطین دیالمه

در مقام اطاعت و انقیاد بود و ترقی این سلسله بیشتر بجهة خزانهٔ یاقوت حاکم فارس بود که بر حسب
اتفاق بدست علی بن بویه آمد آورده اند که چون بر شیراز استیلا یافت روزی در سرای یاقوت
بر تختی تکیه داده بود که ناگاه نظرش بر دیوار افتاده دید ماری سر از سوراخی بیرون کرده مدرود
میکشد لهذا حکم کرد تا آن دیوار را بشکافند چون عمله قدری از آن دیوار کندند صندوقی چند بیرون
آمد که بعد از استخبار معلوم شد که خزاین یاقوت بود و همچنین از علامات اقبال او نوشته اند که روزی
خیاطی را که در سابق خدمت یاقوت مینمود بجهة وی آوردند تا قدری لباس ترتیب دهد چنین
مینماید که عماد الدوله چوب خواست بجهة کر کردن قماشش لکن خیاط نوع دیگر فهمیده بر خاک افتاد
گفت ایخداوند چوب ضرورت ندارد آنچه لباس یاقوت در نزد من است حاضر میکنم عماد الدوله
متعجب شده او را باوردن البسه امر نمود و خیاط هفده صندوق لباس که یاقوت در هنگام گریز
نزد او پنهان کرده بود بنظر عماد الدوله رسانید این قضیه سبب شد که در استفسار اموال یاقوت
مبالغه رفت بسیار چیزها از همین قبیل بدست آمد و این صورت سبب ازدیاد دولت و شوکت
علی بن بویه گشت مرداویج برادر بزرگ وی بروی حسد برده خواست با وی درآویزد اجل گریبانش
گرفته بدست غلامان خویش ایام حیاتش سپری شد و علی بن بویه را بدون منازع از خراسان تا
حوالی بغداد مستصفی گشت و معز الدوله برادرش که همواره مؤید اقتدار او بود مستکفی را از
خلافت معزول و مطیع بن مقتدر را بجای او منصوب ساخت گویند معز الدوله چون در مذهب
شیعه غلوی داشت حکم کرد تا هر ساله ده روز اول محرم را بهیچ کار دیگر جز تعزیت حسین ابن
علی ابن ابیطالب که در سنهٔ شصت هجری در کربلا کشته شد نپردازند و از آنوقت این رویت در
میان شیعه شیوع یافت علی بن بویه را فرزند نبود چون آخر ایام خویش را نزدیک یافت
از برادر خویش رکن الدوله که از جانب او حاکم عراق بود خواهش کرد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را
بفرستد تا در اجرای امور مملکت ممد و معاون او باشد رکن الدوله بر حسب استدعای برادر عضد الدوله
را گسیل نمود در روز ورود عضد الدوله بشیراز او را احترامی عظیم نمود و علی الفور اداره مهام امور
و رتق و فتق نظام جمهور را برای و رویت او مفوض فرمود و پس از یکسال داعی اجل را لبیک
گفت و بر فقدان هیچ پادشاهی رعایا از این بیش متاسف نشدند ما دام الحیوة با رعایا و زیردستان

بعطوفت و با برادران الفت و اتفاق زیست و ائمه مورخان ایران بر مروت و فتوت او متفقند
رکن الدوله قایم مقام او گشت خود در عراق ساکن شده و امور فارس را بر قرار سابق بعضد الدوله
گذاشت در مرض موت ممالک را بر پسران خویش قسمت کرده همه را با طاعت و متابعت
عضد الدوله وصیت نمود و چون چند سال از حکومت عضد الدوله گذشت عم او معز الدوله را
در بغداد روز بسر آمد و پسری عز الدوله نام از وی ماند اما از قابلیت و استعداد پدر بهره نداشت
اول کاریکه کرد نزاع با عضد الدوله بود لهذا جنگی شروع و بباختن جان عز الدوله ختم شد و از آن
بعد امر عضد الدوله را نیز ضمیمهٔ حکومت فارس و عراق گشت و تا آخر ایام حیات بر بهترین
ممالک ایران و بعضی از بلاد عربستان علی الاطلاق فرمانروا بود و اگرچه بنا بر مصلحت وقت
خویش را بندهٔ امیر المؤمنین خواندی و چون وزرا در حضرت او حاضر شدندی الا اینکه امرای
اطراف با وی چون ملک سلوک کردندی و الحق شایسته بود در تعمیر بغداد و بذل جهد فرمود
و خرابیهائیکه از محاصرهای پیش روی داده بود همه را باصلاح آورد و باج از زوار ائمه تبرکه و مشاهد
مشرفه برگرفت و عمارات مقدسهٔ مدینه و کربلا و نجف را بحال اول باز آورد و بیمارستانها
بجهة فقرا و ضعفا در بغداد بنا کرد و مایحتاج بیمارخانهارا از اطبا و ادویه فرمود تا مهیا سازند و وظایف
بجهة اطبا مقرر فرمود و همچنین پرتو عنایت بحال عراق و فارس انداخته بتعمیر خرابیهائیکه از
حروب سابقه ببلاد مذکوره رسیده بود پرداخت از جمله کارهای بزرگ او یکی بندیست که
بر رود کر که در صحرای مرودشت میگذرد بسته است و این بند قریب بخرابهای اصطخر است و از آن
بند امیر خوانند و آن رود سبب آبادی اراضی قریه است و بعضی از مسافرین اوایل مدانسته
آن رود را این نام نهاده اند مورخین اگرچه در مدح عضد الدوله مبالغه دارند لکن گویند سه بدعت
سخت گذاشت یکی آنکه بر خراج اراضی افزود و خراج بر چارپایان مقرر نمود و فروش برف
و یخ را مخصوص بدیوان اعلی نمود مورخان ایران نوشته اند که خلیفه بر جنازهٔ او نماز کرد و
این پادشاه از جمله سلاطینی است که در جرگهٔ پادشاهان شرق کم مثل ایشان یافت میشود
مدتی طویل اقتدار سلطنت داشت و در اواخر ایام حیاتش رعایا و ملوک اطراف نسبت باو
احترامات و لوازم آداب سلاطین مقتدر بجای می آوردند و از مصدر خلافت حکم صادر شد

سلطنت عضد الدوله

وفات عضد الدوله
در هشتم شوال ۳۷۲ سنه
روی نمود و قبرش در نجف
اشرف در پایان روضهٔ
مقدسه شاه مردان است
در صندوق مرقد او این
آیت کنده اند و کلبهم
باسط ذراعیه بالوصید
سش

که وی را سلطان خطاب کنند و بجز جنگی که با عزالدوله کرد و بیرون کردن برادرش فخرالدوله از ریاست خراسان که بغلبه غصب کرده بود دیگر جنگی معتنی به از او نقل نشده است در سی و چهار سال ایام حکومت در آسایش و رفاه خلایق مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه تا هنوز نامش باحترام بر السنه دائر و ذکر خیرش در افواه سائر است و این آخر سلطانی است از سلسله دیالمه که قابل ذکرند چرا که در میان سلاطینی که دارای قدرت مطلقه هستند کم میشود که متصل اشخاصی پیدا شوند که دارای صفات حمیده و استعداد باشند از روز وفات عضدالدوله ملک و دولت او بسبب نزاع پسران و برادران و برادرزادگان او گشت و پس از مضی سی سال برادرزاده او مجدالدوله بن فخرالدوله که مدتی قلیل بر خراسان مستولی و بجبه خویش اسباب سلطنت چیده بود در ری بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار گشت مجدالدوله در هنگام فوت فخرالدوله خرد بود و بعد از فوت فخرالدوله بسبب صغر سن مجدالدوله اداره امور برای و رویت مادرش مفوض بود و او زنی بود عاقله و از نژاد بزرگان گویند سلطان محمود بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام من کن و الا جنگ را آماده باش جواب داد که اگر این پیغام در حیات شوهر من فرستاده شده بود سبب دهشت و اضطراب خاطر میشد لکن حال این طور نیست من سلطان را میشناسم و میدانم که بدون تامل و تعمق تمام کاری پیش نگیرد و مهم حرب در غیب اگر غلبه او را شود زنی ضعیف را شکستن نامی نباشد و اگر بالعکس غلبه مرا شود تا دامن قیامت رقم این عار از صفحه حال او محو نگردد و محمود باین سبب یا اسباب دیگر متعرض بلاد وی نگشت تا مجدالدوله بسن شباب رسیده خود متصدی امور گشت پس لشکری بدانجا گسیل کرده امیر لشکر مجدالدوله را فریب داده طالب ملاقات وی شد و در حین ملاقات او را گرفته بغزنین فرستاد و ممالک و خزاین وی بسلطان محمود منتقل شد از این بعد جز فارس و کرمان در تصرف این طایفه نماند بلی بر عراق عرب و اراضی حوالی بغداد نیز فرمانشان جاری بود و منصب بزرگ امیرالامرائی نیز با ایشان بود تا زمانیکه طغرل بیک سلجوقی بغداد را عرصه نهب و غارت ساخت و ملک رحیم را که در آن وقت وزیر بود گرفته در قید داشت تا زمان حیاتش بسر آمد و تا چهل سال نیز بعضی از ایشان از جانب سلاطین سلجوقی در شیراز حکومت داشته‌اند و آخرین ایشان که نامش در تاریخ مذکور است در خدمت الب ارسلان روزش بآخر رسید

در ایامیکه ممالک ایران مابین سلسله سامانیه و دیالمه منقسم بود جمعی از امرا در بلاد مختلفه مستقل بوده‌اند از آنجمله امرای خاندان وشمگیر اند که ابتدا در ری و بعد از آن در جرجان حکومت داشته‌اند و چون این خانواده از اعاظم امرای وقت اند لهذا ذکرشان در جمیع تاریخ از آن شده است بعد از فوت وشمگیر پسرش بیستون جای او گرفت ولی از وی چیزی منقول نیست لکن شمس الملوک قابوس از مشهورین این خانواده است بسبب مروتیکه در حق فخرالدوله دیلمی نمود در وقتی که از برادران خویش مؤیدالدوله و عضدالدوله گریخته بوی پناه برد مبالغی که امند با وعرضه کردند قبول نکرده دست از حمایت فخرالدوله نکشید تا اینکه جمیع ممالک خویش را از دست داده در کربت و غربت و رنج و نکال فخرالدوله شریک و سهیم وی گشت و تا امور وی انتظام نیافت از پای ننشست و چون فخرالدوله بر سر اقتدار آمد فقط حق شناسی او را و از اعمال خویش کفایت دانست بالجمله قابوس بفضل و حکمتی زیاد از حد اشتهار دارد و کلمات او که جامع حکم است در افواه و السنه بر سبیل مثل دائر و بنا بر قول صاحب روضة الصفا در جمیع صفات کمالیه انسانیه از جمیع اهل عصر خود ممتاز و مستثنی بود ولی با کیاست و از سیاستی افراط داشت تا اینکه دلها از وی رمیده گشت و بدست امرای خویش بقتل رسید بعد از قتل وی پسرش منوچهر صاحب سریر گشت و با سلطان محمود از در اطاعت و انقیاد پیش آمده سلطان جمیع ممالک موروثی او را باو واگذاشته دختر خویش را نیز در حباله ازدواج او آورد منوچهر در ۴۲۳ هجری وفات یافت و پسرش گیلان شاه بحکومت جرجان برآمد امرای این خانواده را در تعداد سلاطین شمرده اند لکن حق این است که بهیچوجه استحقاق این مرتبه ندارند زیرا که در هیچ وقت فرصتی یافته چند صباحی بر بعضی از ممالک مستقل بوده اند بدون اینکه حکومتشان قوامی گرفته یا ملکشان وسعتی یافته باشد

باب نهم در تاریخ سلاطین غزنویه

الب تکین که یکی از امرای معظم بخارا و در ایام عبدالملک سامانی والی خراسان بود چون سر از اطاعت این خانواده پیچید بجانب غزنین که در آنوقت قریه بود شتافت و علم استقلال برافراشت و سبب این امر اینکه چون عبدالملک دست تصرف از امور این جهان کوتاه کرد منصور پسرش هنوز بسن تمیز نرسیده بود مردم بخارا با الب تکین که در آن ایام در خراسان بود در باب امر سلطنت

قابوس بن وشمگیر
شمس المعالی

چون سیاست شمس المعالی
قابوس بنهایت رسید
امرا بروی عاصی شده
او را گرفته در قلعه [illegible]
محبوس نمودند گویند کسی
از امرا در خدمت شمس المعالی
قابوس که بجانب آن [illegible]
شد در اثناء راه قابوس
از آن شخص پرسید که سبب
خروج شما چه بود جواب داد
که چون تو در قتل مردم
افراط مینمودی من و پنج
کس دیگر اتفاق نموده ترا
از درجه سلطنت افکندیم
قابوس گفت این سخن
غلط است بلکه این نتیجه
بواسطه قلت خون ریختن
پیش آمده زیرا که اگر ترا و [illegible]
پنج کس دیگر را میکشتم بدین
روز گرفتار نمی شدم
ش

مشورت کردند او پیغام داد که منصور هنوز جوانست و سزاوار سلطنت عم اوست اما قبل از وصول
اینجواب امرا اتفاق کرده منصور را بر تخت نشاندند و چون منصور از صورت حال مستحضر گشت
الب تکین را بنجارا طلب کرد لهذا الب تکین متشعر گشته با معدودی چند از خواص خویش قدم
از جادهٔ متابعت بیرون نهاده بطرف غزنین رفت چنین مینماید که در اول این قضیه جز هفتصد یا
هشتصد نفر باوی بیش نبودند او با همین عدد قلیل جمعی کثیر را که بتعاقب وی فرستاده بود
شکست و بدین سبب و اسباب دیگر ملک کوچکی بدست آورده پای تخت را غزنین نمود
و چون الب تکین سفر آخرت اختیار کرد پسرش اسحق که مردی ضعیف و عیاش بود
مدتی او نیز راه پدر گرفت پس لشکریان اتفاق کرده سبکتگین را بامارت برداشتند سبکتگین
مردی ترک بود و بعضی گویند غلام زرخرید الب تکین بود و بعضی دیگر برانند که از قراولان خاصه
او بود و بدین سبب او را غلام شاه میخواندند چنانکه در ملل اهالی مشرق این رسم است و از القاب
امتیاز میدانند و این قول احتمالش بیشتر است لکن نسب این قسم مردم چندان محل اعتبار نیست
مگر اینکه نسب هر قدر پست تر است شهرت بیشتر است الب تکین جمال اخلاق و شمایل صفات
وی را دیده در تربیت او کوشید و بعد از وی چنانکه مذکور شد همگنان سبکتگین سلامت و ثبات
خویش را در ترقی او دیده و متفق الکلمه بامارت وی سر نهادند و بدان اندیشهٔ ایشان خطا نکرد و غزنین در
ادارهٔ سبکتگین عروس ممالک گشت مملکت را وسعت و ابطال ملک را دلیری افزود و خود
سر سلسله و قبیله گشت اگرچه ایام سلطنتشان قلیل بود لکن بتجمل و شکوه و بسط ممالک و صیت جلادت
از جمیع پادشاهان آسیا گوی سبقت ربودند اول فتوحات او فتح بست بود و بست شهریست
بمسافت سیصد میل از غزنین و رود هیرمند از پهلوی آن میگذرد تفصیل این اجمال آنکه طغان نامی
حاکم آن بلده را شخصی دیگر بروی خروج و از آن ملک اخراج نموده بود طغان از سبکتگین استمداد
جست سبکتگین او را امداد کرده بحکومت خویش باز رسانید و در ازای این خدمت طغان متقبل
خراج شده خویش را از متعلقین حکومت غزنین قلمداد و ولی چون چندی ازین مقدمه گذشت و
اثری از ایفای عهد طغان بظهور نرسید سبکتگین فرصت یافته وقتی در شکارگاه او را بر حرکت
خویش ملامت نمود و طغان را بعضی از عبارات سبکتگین ناهنجار بنظر آمده در غضب رفته بر

ابطال
جمع بطل یعنی پهلوانان
و دلیران
ش

سبکتگین

سبکتگین حمله نمود و پیش از آنکه سبکتگین تواند بحفظ خویش پردازد وی را زخمی بنگرزد متابعان طرفین
چون صورت حال مشاهده کردند درهم ریختند و چند ساعتی جنگ شدید برپا بود اما بالاخره طغان
و کسان وی منهزم شده به بست گریختند و سبکتگین علی الفور بمحاصره پرداخت و طول نکشید که مفتوح شده
بتصرف گماشتگان وی درآمد طغان از بیم جان گریز رستخیز اختیار کرد و پس ازین فتح حب جاه
و مال و امتثال احکام خدا و رسول وی را مایل بغزای کفار هندوستان نمود در نهضت اول جیپال را که
فرمانفرمای بلاد شمالیهٔ هندوستان بود شکست و کابل را تسخیر کرد و تاخت و تاز بممالک پنجاب نمود
ضلعهٔ پنجاب چنانکه از نامش معلوم میشود پنج رود مشهور دارد که ستلج و بیاه و راوی و چناب و بهت
باشد خلق بسیار و زراعت زیاد و آب و هوائی در غایت موافق دارد و حال در تصرف سیکهات
که طایفه هستند جنگی و شریعت و عادات عجیب دارند و در کرت ثانی نیز بر جیپال غالب شد
و صاحب زینة التواریخ درین جنگ همان افسانه که در تاریخ فرشته مذکور است نقل میکند و آن
این است که در اردوی هندیان چشمهٔ صافی بود که اگر اندکی از نجاسات در آن میریختند اثری
غریب میکرد سبکتگین شخصی را برگماشت تا خفیه قدری از قاذورات در آن چشمه افکند بمجرد
انداختن ابری سیاه اطراف آفاق را فرو گرفت و طوفانی عظیم برپا شد و سرما چنان شدت
کرد که بنابر مصنفین اسلام آب در چشم و خون در عروق منجمد گشت آسیب طوفان شامل هردو
لشکر شد ولی هندوان را که معتاد نبودند از کار انداخت بالجمله جیپال باسباب صلح متوسل شد
ابواب مراودت گشود و متقبل شد که هدایای بسیار بسبکتگین بفرستد و هرساله خراجی مقرر بفرماندار
غزنین بدهد محمود پسر سبکتگین از شنیدن ابا کرد و پدر را گفت با کفار هیچگونه معاهدت ننماید زیرا
که انهدام بنیان کفر و استیصال کفره عند الناس مورث مباهات و عند الله سبب احراز
مثوبات است جیپال گفت طایفهٔ ما راجپوتیت که اگرچه اکنون در نظر آرام و حقیر مینمایند
ولی در هنگام نزول حوادث چون راه خلاص از هر طرف مسدود دیابند اطفال و عورات
خود را با دست خویش عرضهٔ شمشیر ساخته اسباب و اثاثهٔ خویش در آتش میسوزانند پس موی
گشاده بر دشمن میتازند و روی برنگردانند یا انتقام از خصم بستانند یا از دروازهٔ عدم خود را
بعزیزان و همسر باز رسانند اکنون ما را آنحالت پیش است باقی اختیار است سبکتگین دانست که

احراز
بالکسر استوار کردن
و جمع کردن
ش

جیپال

جیپال درآنچه گفت صادق است بنا براین از نصیحت محمود سر باز زد اما چون بعد از اقرار معاهده سبکتگین رجعت فرمود معلوم شد که محمود در تدبیر که اندیشیده بود بر صواب بوده زیرا که جیپال کسانی را که بجهة اخذ خراج از جانب سبکتگین نزد او مانده بودند در زندان نموده و در ادای هیچیک از شرایط معاهده اقدام ننمود ولی از عاقبت امر هراس کرده بجمع لشکر از تمام اطراف ممالک خویش فرمان داد و بنا بر قول صاحب زینة التواریخ از فهرست امرائیکه باو پیوستند معلوم میشود که از رود اتک تا برکه مالوه از یکطرف و تا بنگاله از طرف دیگر از جمیع ممالک لشکر رخاست گویند زیاده از یکصد هزار لشکر بوده و با اینکه سپاه سبکتگین از خمس آن عده کمتر بود با دشمن مقابله کرده جمعیت ایشان را متفرق ساخت وضع جنگ غزنویان این طور بود که سواران جوق جوق بر دشمن حمله میبردند باینمعنی که جرگه های متعدد و بشکل دایره متحرک بودند و متصل یک جرگه پیش میرفت یک جرگه عقب تا اینکه جرگه اول حربهای خود را بکار برده فی الفور بعقب میکشیدند هنوز این زمره عقب نرفته بودند که جرگه ثانی جای ایشان را گرفته این جرگه نیز حمله خود را تمام کرده جا خالی میکردند و بی تأمل طایفه دیگر بر جای ایشان میتاختند و بهمین قاعده هنوز در سواره ایرانی معمول است که تفنگهای شانرا مانند تیر بارشیان قدیم استعمال میکنند یعنی هنوز تیر خالی نکرده که از نظر غایب اند بالجمله غزنویان چنان خصم را خسته کردند که بالاخره روی بگریز نهادند و غنیمت بسیار بجهه دشمنان گذاشتند پیشاور ولمغان متصرف سبکتگین در آمد که منضماً بحکومت غزنین و کابل مملکتی شد که یک حد آن خراسان و حد دیگر آن پنجاب بود لمغان شاید ضلعه ایست که حال تابع کابل است و آنرا لمغان خوانند و به پیشاور منتهی میشود و شهر پیشاور هنوز معتبر است و ده هزار سکنه دارد القصه سبکتگین اگر چه نام پادشاهی بر خود نگرفته بود ولی قبل از آنکه امیر نوح سامانی از وی استمداد جوید اقتدار سلطنت او را حاصل بود و اطاعت چنان سرداری بایه خیلی با میر ضعیف بخارا خوش آمده باشد گویند در اول ملاقات با نوح چون چشم سبکتگین بروی افتاد حالتی بروی رو داد که زمام تمالک و تماسک از دست داد و از اسب فرود جسته رکاب ملک نوح را ببوسید و از جمله حکایاتیکه دلالت بر رحم دلی سبکتگین میکند این است که در ایامیکه در سواران الپتگین محسوب بود روزی بشکار رفته و بره آهوئی بدست آورده همراه گرفت و رو بشهر نهاد و در حین مراجعت اتفاقاً نظرش

بر عقب افتاده چشمش بمادر آن آهوبره افتاد که مضطرب الحال از پی بچه خویش روان است سبکتگین را عرق شفقت در حرکت آمده آهوبره را رها کرده و آهوبره و مادر روی بصحرا نهادند و نگاهیکه از بیم بعقب میکردند او حمل بر شکرگذاری نمود خیال روز در شب جلوه کرده پیغمبر خویش را در خواب دید که بجهة ترحمی که بر آن حیوان بیچاره کرده بود بوی نوید پادشاهی داد و علی الجمله سبکتگین بعد از فتوحات مزبوره قلیلی زیست نموده روی بعالم جاوید نهاد اگر چه محمود بسبب سن و سایر صفات لازمه استحقاق وراثت دولت و حراست مملکت داشت ولی سبکتگین در مرض موت اسمعیل را که پسر کوچکتر وی بود ولیعهد و جانشین خویش مقرر نمود و محمود در آن اوان در خراسان بود اسمعیل چون جای پدر گرفت تألیف قلوب را در بذل و بخشش دانسته دست تصرف بخزانه سبکتگین دراز کرده تمام را بسپاهیان بخشود ولی این کرامت سخاوت حقی عساکر که سالها به نظم و قناعت و قاعده خوی گرفته بودند نتیجه بعکس داد و بعوض اینکه شاکر نعمت شوند جالب نقمت[1] شدند آتش آز و شره ایشان چنان بالا گرفت که بهیچ چیز خورسندی و هر چه بیش یافتندی نعرهٔ هل من مزید زدندی بالاخره هیچکس راضی نشد و حاصل این شد که چون محمود نمودار گشت اسمعیل را گذاشته بدو پیوستند و اسمعیل بعد از حرکت مذبوحی مجبور شد که ببرادر پناه برده خویش را بمروت او واگذارد و محمود در بدو امر آنچه لازمه جهد بود نمود که کار منجر به مجادلت و مقاتلت نشود و باسمعیل پیغام داد که ملک موروث حق من است زیرا که ارشد و اکبر اولادم و از اثبات حق خویش نیز عجز ندارم ولی مقصود این است که بر سر ملک دنیوی تیغ بروی یکدیگر نکشیم بالاخره راضی شد باینکه ملک موروث را برادروار تقسیم کنند اسمعیل بهیچ راضی نشد تا از پای درآمد القصه سلطان چشم از سیئات عمل وی پوشیده اگر چه اسمعیل را قید ابدی فرمود ولی جز آزادی سایر اسباب آسایش او را فرمود تا مهیا داشتند تفصیل حروب سلطان محمود را مجلدی جداگانه باید اما محاربات او نیز نوعی نیستند که بتوان مختصر کرد چون ملک سبکتگین ویرا مصفی گشت سلطان محمود در سن رشاد بوده و در امور ریاست لشکر و سیاست کشور مجرب و آزموده حب نام و اعلای اعلام مذهب که از اوان صبی وجهه همت او بود و در زمان حیات سبکتگین بملاحظات چند ظهوری چندان نداشت پس از سبکتگین مانعی

[1] نقمه بالکسر کینه و عقوبت ش

نماند چنان بروز کرد که باعث تعجب عالمیان گردید نام او در اطراف آفاق و اثر رعب او در قلوب
وضیع و شریف ساری و سایر گشت در آن اوقات القادر بالله خلیفه بغداد بود محمود نسبت بوی
اظهار ارادت مینمود حتی اینکه علویهٔ مصر در ایتلاف خاطر وی غایت جهد نمودند فایده بر آن مترتب
نگشت قادر خلیفه نیز دوستی چنین کسی را فوزی عظیم دانسته او را بر نشر احکام و اعتلای[1] اعلام
دین محمدی ترغیب نمود و او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد محمود نیز عهد کرد که مادام الحیات
در خدمت شریعت از پای ننشیند و شمشیر در نیام نکند پس از آنکه بدوستی خلیفه مستظهر گشت و
سند و ثبت حکومت خراسان وری نمود دختر ایلکخان پادشاه ترکستان را بحبالهٔ ازدواج آورد
و چون ازین امور فراغت یافت بعزم غزای کفار هندوستان میان بربست و بیشتر ایام سلطنتش
در جنگ هندوستان صرف شد و در سفر اول او بهندوستان از همه جهة ظفر همعنان وی بود و
دشمنان را هزیمت داده و قریب جمیع ممالکی را که حال به پنجاب معروفست مسخر کرده ضمیمهٔ ممالک
متصرفهٔ خویش ساخت   جیپال اگرچه از جنگ با پدر بهره نیافته بود و خواست بامتحان با پسر پنجه
زند ولی در این سفر نیز او باز قرین روزگار رش گشته لشکرش منهزم شدند و چون حال چنین یافت
سبب اینصورت قهر آلهی دانسته گناهان خویش را موجب نزول انتقام آسمانی پنداشته بنابراین
حکومت را به پسر خویش گذاشته فرمود تا آتشی بزرگ برافروختند و تا کفارهٔ گناهان کرده باشد
در آتش رفته بسوخت انندپال پسر جیپال نیز مانند پدر با محمود مصاف داده در جنگ دوم روی
از معرکه برتافت و مملکت ملتان بتصرف مسلمین در آمد گویا سبب اینکه در جنگ دوم انندپال شکست
یافت این است که در سنه ۳۹۳ هجری قدری از لشکر محمود در هندوستان بود زیرا که در همین سال
فتح سیستان و گرفتاری خلف بن احمد که آخر سلسلهٔ صفاریه است واقع شد و احتمال قوی دارد که
در آن اوقات اگر خبر وحشت انگیز از طرف خراسان نمیرسید جمیع هندوستان را مسخر کرده بود
تبیین این مقال آنکه چون خبر اشتغال سلطان بغزای هندوستان در ترکستان مسموع ایلک خان
گشت غیاب سلطان را غنیمت دانسته و لشکر بتسخیر ممالک خراسان گسیل نمود لکن موکب
سلطان قبل از آنکه دست بازی یا ترکتازی از جانب مخالف شود در رسیده جمعیت اعدا را پراکنده
ساخت چون این خبر بایلک خان رسید نایرهٔ خشم در کانون سینه اش اشتعال یافته با جمیع لشکر

[1] اعتلا: بالکسر بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن — منش

از جیحون عبور کرد و قدرخان پادشاه ختن نیز با پنجاه هزار سوار بدو پیوست مملکت ختن قریب
بکاشغر است و در ایام سابق از معتبرین بلاد بوده و تمام سلاطین آن مملکت مکرر در تواریخ مذکور شده است
اهالی چین در سنه ۱۲۵۰ ختن و کاشغر و یارقند و سایر بلاد آن صفحات را گرفتند و حال بلاد مزبوره
جزو سلطنت چین است یکی از معتمدین که بیست سال قبل شهر ختن را دیده است میگوید اگرچه ختن
از یارقند کوچکتر است اما رو به ترقی است و هم او از مشک این ملک تعریف میکند و گوید که بعد ختن
از یارقند قریب یکصد و چهل میل است مع الحدیث محمود با سپاه غنیم در حوالی بلخ مقابله کرده
میمنهٔ خود را بالتونتاش که از بهترین سرداران وی بود سپرد و میسره را با ارسلان نام یکی از
امرای افغان و خود در قلب قرار گرفت ایلک خان نیز ترتیب جناحین[1] داده شروع بجنگ نمود
بر قلب سپاه چنان حمله برد که بمدد ران یورش تزلزل در ارکان سپاه افتاد نزدیک بود که
پریشانی بدیشان راه یابد محمود چون حال چنین دید از اسب بزیر آمده بر فیلی نشست چنانچه همه
لشکر او را دیدند پس سپاه را بر محاربت تحریص نموده گفت مردان معرکه را یا فتح باید یا حتف[2]
یا برود برسر گردون نهیم پای   یا مردوار بر سر همت کنیم سر   این بگفت و بر صف
اعدا تاخت لشکریان نیز ازین گفتار و ازان کردار عرق غیرت بحرکت آمده یکباره بر سپاه دشمن حمله
برده و لوله و زلزله در ایشان انداختند فیلی که سلطان بروی سوار بود با یک ضرب خرطوم کار
علمدار را ساخت الحاصل سپاه ترکان از هر طرف هزیمت کردند و عساکر سلطان ایشان را تا
رود جیحون تعاقب نموده بسیاری که از سیف قاطع رسته بودند در سیل قالع[3] بنیان وجود شان از
هم ریخت ایلک خان تا چهار سال بعد از این واقعه به گمنامی و شکسته حالی زیست کرده دیگر خیال تسخیر
خراسان ننمود سلطان اگرچه عزم تعاقب ایلک خان داشت ولی زمستان آنسال چنان سخت بود
که جمعی کثیر از لشکریان در معرض تلف در آمدند و سلطان ناچار عنان عزیمت بجانب پیشاور انعطاف
داده بدانصوب نهضت نمود و سبب این حرکت آن بود که خبر رسید که یکی از امرای هندو که اول
مسلمان شده و بنا بر این از حضیض[4] ذلت باوج عزت ارتقا[5] یافته بود چون سلطان را غایب یافت
بدین آبا و اجداد خویش رجوع نموده سر از اطاعت سلطان پیچیده و چون منهیان صورت واقعه را
معروض داشتند محمود که کیفر آن مرتد را جازم گشته عازم بلاد وی گشت و بیچاره هنوز از خواب پندار

[1] جناحین: یعنی دست چپ و راست لشکر — منش
[2] حتف: بالفتح مرگ — منش
[3] قالع: بالفتح برکننده از بیخ — منش
[4] حضیض: پستی و نشیب — منش
[5] ارتقا: بالکسر بالا رفتن — منش

بیدار نشده بود که عساکر سلطان مانند اشعهٔ آفتاب با تیغهای کشیده و بازوهای گشاده کشورش را چون
حلقهٔ انگشترین درمیان گرفتند و سلطان پس از آنکه مبلغی خطیر از وی برسم جریمه گرفت او را بقید بندگی
حکم فرمود و چون از کار وی فراغت یافت و کار ملک را نسق کرد بدار الملک خویش مراجعت نمود
و در ابتدای سال مجدداً استعداد سفر هندوستان کرد تفصیل این اجمال آنکه لشکری گران از اقصی بلاد
هندوستان در زیر سنجق انندپال جمع شده بودند بقصد اینکه حتی الامکان بکوشند تا راه بر غازیان
اسلام ببندند انندپال قریب رود اتک لشکرگاه ساخت و گویند عدد آن لشکر از سیصد هزار
زیاده بود و چنین مینماید که از مشاهدهٔ آن جمعیت هراسی بر سلطان راه یافت زیرا که فرمود تا
خندقی عمیق گرداگرد اردو کندند تا چهل روز دربرابر غنیم نشسته بحرب مبادرت ننمود و دشمنان چون
چنین دیدند یورش باردوی مسلمین برده در اول حمله خندق را از تصرف مبارزان بدر برده
جمعی کثیر از ایشان از شربت هلاک چشانیدند و اگرچه تا مدتی حال از زحال معلوم نبود ولی عاقبت محمود را
محمود شد و ظفر قرین غازیان اسلام گشت گویند در بحبوحهٔ گیرودار که تنور حرب گرم بود و مبارزان طرفین
دست و گریبان بودند فیلی که انندپال بروی سوار بود بی سببی ظاهر رم کرده روی بگریز نهاد و چون
سپاه هنود در اینحال مشاهده افتاد پنداشتند که رای روی بگریز نهاده لاجرم پشت دادند
یکی از مؤلفین فرنگستان از بعضی از معتبرین مصنفین اسلام نقل میکند که آواز توپ سبب وحشت
جانور شده لکن در آنزمان هنوز باروت در فرنگستان اختراع نشده بود و اگر توپ و تفنگ یا از این
قبیل اسلحه در آسیا مستعمل بوده است باید دیگران هم نوشته باشند القصه مسلمین کفار را
دو روز تعاقب کرده زیاده از بیست هزار از انطایفه را روانهٔ شهربند عدم ساختند و بعد از این
بتاراج لشکرگاه هنود پرداختند و غنیمت بسیار بدست مسلمین افتاد و پس محمود بسمت ممالک داخله
حرکت کرده هر جا بتخانهٔ بود خراب کرد و هر جا بتی یافت شکست بتخانهٔ مشهور نگرکوت درین سفر
خراب شد و هم درین سفر بهیم نگر را گرفت و بیشتر غنایمی که از هندوستان بغزنین برد از این قلعه
بود گویند چون بغزنین مراجعت کرد جشنی عظیم و طوی ملوکانه نمود و تختهای طلا و نقره در بازارها
نهاد و از غنایم آنچه در حساب آمد هفتصد من اوانی سیم و زر و چهل من زر ناب و دو هزار من سیم
خام و بیست من جواهر آلات زمانه بود و در همین سال داود والی ملتان را که علم طغیان برافراشته

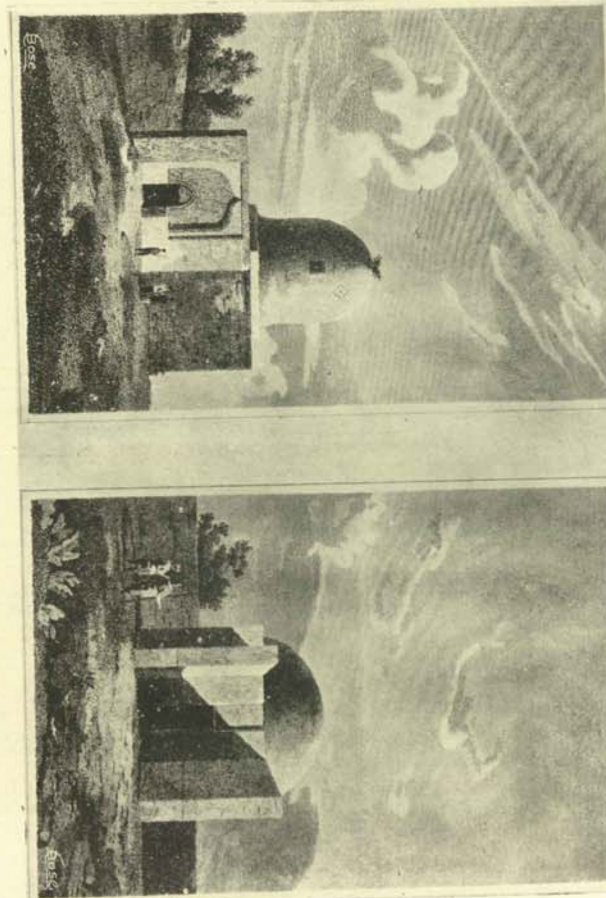
سنجق
العلم کمربند و علم
و پرچم

دم از استبداد میزد مقید ساخت و اراضی غور را که در تصرف افاغنهٔ سوری بود تسخیر نمود و محمد سوری
که سردار افاغنهٔ غوری بود پس از آنکه با اصحاب خویش حتی الامکان پای ثبات فشرده داد مردانگی
داد در کمند محمود گرفتار گشت ولی چون در حیات لذتی نیافت مرگ اختیار کرد و زهری که همراه داشت
نوشیده از ننگ زندگی رست و از چنگ زندگان جست سفر دیگر محمود بسمت تانسیر بود و تانسیر
یکی از پرستش خانهای مشهور هنود است و قریب بهفتاد میل در شمال دهلی واقعست و در این اوقات
تختگاه امیر سیک است و او از متعلقان دولت انگریز است درین سفر معلوم میشود که از انندپال
بجهة عدم قدرت ممانعتی واقع نشد و از لاهور قدم بیرون گذاشت بتخانهٔ تانسیر را خراب کرده
و بت مشهور آنرا که جک سوم مینامیدند شکسته پارهای آنرا بغزنین برده پارینهٔ مسجد ساختند تا
راست روان در دخول خانهٔ خدای راستین پای بر صورت خدای دروغین نهند بعد از فراغت از این
امر خیر غازیان اسلام با دولت بسیار و اسیر بسیار وارد غزنین شدند از آن پس دو سال متوالی
در گشادن کشمیر و بلاد حوالی آن صرف شد و بسیاری از سکنهٔ آن ملک را مانند سایر اهالی ممالک
که در تحت حکومت غزنین بودند مجبور بقبول این شریعت غرا که براهینش قاطع و انوارش ساطع بود نمودند
در انسال که محمود به بندوبست بلاد خوارزم مشغول بود هندوستان اندک آرام یافت اما امر
خوارزم چندان طولی نکشید هنوز فیصل امور آن صفحات را نکرده بود که بعزم تسخیر قنوج که از مشاهیر
شهرهای هندوستان است کمر بست قنوج شهریست بمسافت دو میل در کنار رود گنگ طول
شرقی آن هشتاد درجه و سیزده دقیقه و عرض آن از جانب شمال بیست و هفت درجه و سه
دقیقه است القصه مسافت بعید بود و موانع بسیار لهذا سه ماه تخمین شد که لشکر بایست در حرکت
باشد محمود بجهة انجام این کار صد هزار سوار و سی هزار پیاده از مردان کاردیده انتخاب نموده از
کوهستان کشمیر به برابری هندوستان رفت احتمال دارد که اختیار این راه بجهة این کرد که
با رود پنجاب دوچار نشود و چنان بسرعت بجانب قنوج رفت که تا هنگام ورود عساکر راجهٔ
قنوج که کوره نام داشت از قصد و حرکت مسلمین بیخبر بود و چون راه گریز و ستیز از پس و پیش
و تاب مدافعت و مقاومت در خویش ندید بحکم ضرورت شهر را تسلیم و تخت و تاج را تقدیم نمود و
خود را بزنهار سلطان سپرد و سلطان سه روز در قنوج توقف فرموده بتسخیر میرت شتافت گویند میرت

درآنزمان مملکتی آباد بوده است و یکی از شهرهای بزرگ که دراین سفر گرفت و ویران گردید شهر متهورا بوده و هنود آن شهر را چنانکه درانیزمان شهر مقدس میدانند درآنزمان هم میدانستند شهر در سمت راست رود جمنا مابین دهلی و آگره واقع است اگرچه در کسر اصنام رسم معهود تعلّلی رفت الّا اینکه خرابی تجاتها باتمام کاری بود از قوه او بیرون در فتحنامهائیکه بغزنین نوشته است چنانکه در تاریخ فرشته مسطور است تعریفی زیاد از محسنات و وضع ابنیه آن معابد میکند دراین سفر بجز آنچه مرقوم شد قلاع و شهرهای بسیار فتح نمود و چون بمستقر عزت خویش رجوع کرد غنایمی که مخصوص خزانه پادشاهی بود بیست ملیون درهم وجه نقد و پنجاه و سه هزار برده و اسیر و سیصد و پنجاه فیل با مقداری کثیر از جواهر که بتعیین قیمت آن مشکل است در شمار آمد و مذکور است که بهره لشکریان از غنایمی که قسمت سلطان شد بیش بود بعد از این فتوحات چندی در غزنین آرام گزیده و اموالی که از نهب بلاد و تاراج عباد فراهم آورده بود صرف تعمیر و تزیین دار الملک خویش نمود اعیان حضرت نیز تقلید پادشاه کرده در قلیل مدّتی غزنین در بزرگی و تجمل عمارات خاصه و عامه لاف برابری با بهترین شهرهای شرق میزد و لی مسجدیکه محمود بنا کرد از سایر ابنیه آن شهر ممتاز و مستثنی بود و وضع طراحی و احجار رخام که دران بکار برده بودند و فرشهای ملون و قنادیل مذهب و سایر اسباب زینت آن مورث فسحت خاطر و عبرت ناظر گشتی خوشامد گویان و متملقان آنرا عروس فلک خواندند پس اخبار فتوحات خود را فرمود تا شعرا بنظم کشیده با اقسام هدایای ملوکانه ببغداد فرستاد و خلیفه فرمود تا آن فتحنامه را بر خلایق خواندند و آنچه لازمه تحسین و توصیف که سبب ترغیب و تحریص محمود بود بجای آوردند درخلال این احوال خبر رسید که کوره راجه قنوج را بسبب اینکه با پادشاه اسلام طریقه مصالحت پیموده امرای اطراف هندوستان مورد غضب و روانه دیار عدم ساخته اند منشاء این فتنه و مادّه این فساد نندا راجه کالنجر بوده و کالنجر از قلاع مستحکمه بندیل کند است محمود بعزم انتقام وی از جمنا عبور کرد نندا از بیم جان ببعضی از جزایر گریخته محمود بروی دست نیافت در اثنای مراجعت بغزنین بعضی از قلاع دیگر را مفتوح و خلقی کثیر را مسلمان نمود سال دیگر باز بعزم تسخیر ممالک نندا لشکر کشید اما چنین معلوم میشود که دراین سفر هرچه کوشش در فتح قلعه گوالیار و کالنجر نمود نتوانست کاری از پیش برد مورخان اسلام بر آنند که راجهای قلاع

مزبوره هدایای فاخره و پیشکشهای لایق فرستادند و نیز قصیدهٔ در مدح محمود انشا کرده بدو
فرستاد تا محمود از سر محاصره برخاست مضایقه نیست که چون محمود دید که گرفتن این قلاع ممکن
نیست و کاری ساخته نخواهد شد اینگونه چیزها بهانه بجهة موقوف کردن محاصره و مراجعت شده باشد
و یکی از معظم فتوحات او فتح سومنات است تفصیل این مقدمه اینکه وقتی بعرض محمود رسانیدند که بتخانهٔ است
در گجرات که دولت بی پایان در آن است و عقیدهٔ برهمنان آنجا آن است که صنم آن بتخانه که
نام آن سومنات است از سایر بتان هندوستان مقتدرتر است و گویند جمیع مصایبی که ببلاد شمالیه
هندوستان روی نمود بسبب فساد و الحاد سکنهٔ آن دیار بود و همچنین بجهة ضعف اصنام ایشان
که از حمایت عبدهٔ خویش عجز داشتند بناء علیه محمود عزیمت آنطرف تصمیم داده از وسط ملتان بصحاری
جود پور و از آنجا باجمیر و از اجمیر بطرف سومنات لشکر کشید و چنین مینماید که در این سفر لشکر را زحمتی رسید
زیرا که محمود احتیاطهای غریب کرد و از آن جمله این بود که بیست هزار شتر آبکش همراه داشت از
مورخین ایران منقول است که سومنات قلعه بود حصین در گجرات بر کنار دریا و از سه طرف آن
آب محیط بوده در تاریخ فرشته مسطور است که چون محمود ظاهر سومنات را لشکرگاه ساخت
یکی از هنود از بالای قلعه آواز برآورد که سومنات مسلمانان را بپای دیوار قلعه خویش آورده
تا ایشان را بسخط و غضب خود گرفتار سازد محمود در تبسم شده حکم کرد تا بهادران مهیای قتال
شوند روز دیگر مقارن طلوع صبح صادق غازیان با جیش وافر و جأش ثابت و نیت صادق
و کوکب موافق یورش بقلعه برده هندوان را از سر دیوار حصار گریزانیدند هنود از روی اضطرار
پناه بمعبد سومنات برده از بت استدعای معاونت کردند که ناگاه صدای تکبیر مبارزان
اسلام از بالای حصار برخاست هندوان دانستند که هرگاه عزم جان است وقت آن است
که از ذکر خدا بفکر خود آید و از عبادت بشجاعت گراید لاجرم از خدای ضعیف برگشته رو بخصم قوی
نهادند و چون سبیل خلاصی از هر جانب مسدود یافتند ترک جان گفته با جلادتی هرچه تمامتر
بنوعی حمله بردند که مسلمانان را پای ثبات متزلزل ساختند و تا شام طرفین در کشش و کوشش
بودند شب قطع منازعه روز گرد اما روز دیگر بشدتی بیش از پیش حمله بردند از هر طرف دیوار قلعه
برآمدند از همان طرف هنود ایشان را سرنگون بزیر انداختند محمود چون صورت واقعه چنان دید

حکم داد



قبر استر و مرد خای و شیخ ابوعلی سینا در همدان

حکم داد تا لشکر برگشتند و عزم کرد تا قطع محاصره کرده از سر سومنات برخیزد که در این اثنا لشکری بمدد
هندوان رسید سلطان مجبور شد تا با ایشان در آویزد و هنوز بجنگ شروع نکرده که دیو نفر از
راجگان با سپاهی گران بمدد لشکر اول رسیدند اهتمامی بر جلادت هنود افزوده و آثار وهن
بر عساکر سلطان ظاهر گشت چون محمود دید مسلمین در شرف هزیمت اند از اسب بزیر آمده روی
نیاز بر خاک نهاده فتح و نصرت از درگاه بی نیاز مسئلت نموده دوباره بر باره برآمده بر دشمن
حمله برد لشکریان چون سلطان را دیدند عرق حمیت و عصبیت شان بحرکت آمده بیکبارگی چنان حمله
بردند که بمدد ران حمله دشمن را از پیش برداشتند شکستی فاحش بر هنود روی داده در اطراف بیابانها
متفرق شدند اهل قلعه را چون امید دیگر نماند قلعه را رها کرده فرار کردند و بیشتری با عیال و اموال
در کشتیها نشسته از طرف دریا بدر رفتند محمود بعد از تصرف قلعه چند کشتی مشحون از مردان کار
دیده فرستاد تا ایشان را تعاقب کردند برخی را اسیر و بعضی را غرقه موج فنا ساختند اصول
وقایعی که مورخان ایران در این باب نقل میکنند غالباً صحیح است الا اینکه بسیار کم است که
تعریفی صحیح و مفصل یا از آنکه و یا از مطالبی که مربوط با صول مذهب هنود است داشته باشند
یکی از دوستان مؤلف که بر فضل و دانش او اعتبار است و خود نیز در آن صفحات بوده مینویسد
که بتخانه سومنات در مملکت سورت است که اکنون بکاتیوار مشهور است و در پوران که از کتب مقدسه
هنود است وارد است که خداوند این ملک را به پنج چیز خوب اختصاص داده است یکی رود گومتی
دیگر زنهای جمیله سیوم اسبهای نکیل چهارم سومنات پنجم دوارکا و در میان اماکن مقدسه
هنود که در آن ملک یافت میشود سومنات از همه معروف تر است و آنرا سومنات پتن نیز گویند
مقدار یک یا دو میل از دریا مسافت دارد و در جائی واقع است که محل تلاقی سه رودخانه است
یعنی رود هرنا و کپولا و سرستی و محل تلاقی این سه رود بمسافت سه میل در سمت شرقی بلادیل است
که بنا بر نقشه گجرات در بیست و یکدرجه و پنجاه و هشت دقیقه عرض شمالی و هفتاد درجه و سی و یکدقیقه
طول شرقی واقعست و عقیده هنود آن بود که سومنات یکی از آیات دوازده گانه مهادیو
یعنی خدای بزرگ است که از آسمان نازل شده و شهرت و آوازه این معبد در بلاد مشرق
چنانچه مذکور شد محمود را از جای برانگیخت تمثالی که در آن بتکده بود بنا بر مسلمین شکسته شد و بنا بر

قول هنود از میان مردم کناره گرفته بدریا رفت و اگرچه در آنوقت جمیع اموال آن بتکده بغارت
رفت لکن باز زود وی اموال خطیره و گرامند در انجا جمع شد و از این سبب بسیاری از سلاطین
اسلام بنهب و غارت از آن جهت همت ساختند تا اینکه سنه ۸۷۲ هجری سلطان محمود گجراتی آن
بتکده را از بیخ کنده بر جای آن مسجدی بنا کرد و از آن روز باز ملک کاتیوار در تحت حکومت
مسلمین است و چون بمرور زمان مسجد روی بخرابی نهاد یکی از خواتین هنود بتکده بر جای آن بنا
نهاد و یکی از علامات مهادیو که مخصوص طالبان فرزند را کام روائی میکند در آن بتکده نهاده اند
القصه اتفاق کلمه مورخان ایران است که دولت بیسیایان از آن بتکده بدست مسلمانان افتاد
و بتی که محمود شکست پنج گز مقدار قامت آن بود محمود گرزی بر سر آن زد و فرمود تا آن بت را
شکسته دو قطعه از آن بغزنین برده یکی در آستانه مسجد سلطان انداختند و یکی در صحن سرای سلطنت و دو پاره
از آن نیز بحرمین یکی را بمکه و دیگری را بمدینه بفرستند برهمنان را چون قضیه معلوم شد در خدمت سلطان
آمده عرض کردند که مبالغ خطیر بخزانه رسانند اگر حکم شود که کاشتگان این عزیمت را با مضا رسانند
اعیان حضرت نیز مصلحت در آن دیدند که مبالغ معروضه قبول شود و از سر شکستن درگذرند
ولی محمود لقب بت شکن را بر بت فروش رجحان داده شکستن فرمان داد و چون بت شکسته شد
اضعاف مبالغی که برهمنان عرضه میکردند از جوف آن بیرون آمد بالجمله در این سفر بلاد دیگر نیز از
گجرات مفتوح گشت و سلطان حکومت آن ملک را بیکی از براهمه داده مقرر کرد که هر ساله مبلغی
مقرر برسم خراج بخزانه برساند و خود را در حکومت از جمله نواب سلاطین غزنین شناسد در این باب
حکایتی از صاحب فرشته و دیگران منقول است و آن این است که سلطان یکی از براهمه را که از سلسله
دابشلیمان و بریاضت مشغول بود بجهة حکومت آن بلاد اختیار کرد و چون برهمن مذکور از یکی از
اقارب مقتدر خود اظهار خوف نمود سلطان بجانب وی رفته او را گرفتار ساخت و چون قتل پادشاهان
آئین مملکت نبود از سلطان درخواست کرد که وی را با خویش بغزنین برد تا پس از آنکه استعداد و پیش
و مخاطره کمتر شود او را طلبداشته علی الرسم محبوس دارد محمود باسعاف مرادات وی تن در داده
اسیر را بغزنین برده چند سالی بعد باز پس فرستاد و راجه که حاکم بود زندانی بجهة وی در زیر تخت خود
مهیا کرده خود باستقبال بیرون شتافت تا از مکانی که قراولان محمود او را بدو بسپارند بیچاره را

اسعاف بالکسر روا کردن حاجت ـ ش

مانند بندگان تا شهر در رکاب خود بدوانید یکروز پس از آنکه اسیر مزبور در قبضهٔ اقتدار او افتاد خستگی عارض
وی شده بر زمین خوابید و بجهه منع شعاع آفتاب رومالی سرخ بر روی انداخت اتفاقا بازی در پرواز
بود دستمال را گوشت خیال کرده فرود آمد و با منقار یک چشم وی را از کار انداخت و آئین ملک
چنان بود که ناقص الخلقه را شایستهٔ سلطنت نمیدانستند بمجرد معلوم شدن این کیفیت همه بسلطنت
دابشلیم اتفاق کرده اسیر امیر و امیر اسیر گشته او را در رکاب تا زندان معهود دوانیدند و در همان
خانه قید کش نمودند و مضمون کلمه من حفر بئراً لاخیه وقع فیه بظهور انجامید الحاصل در مراجعت زحمت
زیاد بر سپاهیان و امرای لشکر سلطان وارد آمد چنین مینماید که فریب شخصی را خورد که ادعای
دانستن راه ها را کرده ایشان را از بیراهه به بیابان بی آب و علف برد و بعد از تقریر خود آن شخص
معلوم گردید که یکی از براهمه بود که خدمت سومنات مینمود و از در انتقام متصدی آنکار شده بود
بعد از این سفر با طایفه جت در حوالی ملتان ساز حرب داده و با کشتیهای ایشان در رود پنجاب
ملاقی شده ایشان را هزیمت نمود جت طایفه از هنود و مردمان شجاع و بهادر دارند و مدتها
حکومت بزرگ داشته اند بسیاری از راجهای هنود و امرای هندوستان از این طایفه اند
وقتی بیشتر ممالک پنجاب و ملتان در تصرف ایشان بوده است و بسیاری از طایفه سک
که در ممالک مزبوره سکنی دارند یا جت یا از نسل جت هستند خلاصه در همین سال لشکری
از ترکان سلجوقی را که بر ممالک او در ایران تاخته و بر امرای او غلبه کرده بودند شکست آخرین
فتوحات او فتح غالب ممالک عراق بود و پس پسر خویش مسعود را بر عراق و ری و بعضی از بلاد دیگر
فرمانروا ساخت و پسر دیگر خویش محمد را وارث تاج و تخت نمود و در ابتدای سال دیگر مرض سل
با سوء القنیه که مدتی بزحمت آن مبتلا بود در گذشته در قصر فیروزهٔ غزنین مدفون گشت گویند قبل
از فوت حکم داد تا اعیان ملک و امرای عسکر خزانهٔ او را از نظر او گذرانیدند و او در آنها تاملی کرده
آهی کشید تاریخ محمود در اسلامیین نوشته اند و بجهه تعصب ملتی او را مستجمع جمیع صفات و شایسته
جمیع مدایح میدانند لکن حق این است که جز شجاعت و هنرهای مخصوص ملکشوری و سپاهیگری
کمتر مستحق مدایح صفات دیگر است در ایام حکومت او چیزی بجز آسودگی نقل نیست و آنهمی
بسبب فتوحاتی است که در خارج و بر او دست داد و سیاستی که در ملک داشت منقول است

لفظ رومال در محاوره مستعمل است اکنون معروف دستمال است

وفات سلطان محمود در سنه ۴۲۱ هجری روی داد اوقات حیاتش شصت و سه سال و مدت سلطنتش باستقلال سی و پنج سال

که مرد

که مرد فقیری از وی تظلم جست و گفت جوانی از اهل دربار هر شب بخانهٔ وی در آمده او را از خانه خود بیرون
کرده با زن او میخوابد محمود گفت چون دفعه دیگر بیاید وی را خبر دهد مرد بر حسب فرموده عمل کرد محمود
بخانهٔ وی در آمده چراغ را خاموش نمود و جوان را یافته سر وی را با شمشیر برداشت بعد از آن چراغ
طلبید چون جوان را دید بسجده افتاد و چون سر برداشت آب طلبیده با فراط نوشید پس روی بمرد
آورده گفت از آن زمان که تو حال خویش گفتی نخفته ام و نه آب و طعامی خورده و چنین دانستم
که کسی را یارای ارتکاب اینگونه عمل جرأت نیست مگر یکی از فرزندان مرا و از این سبب چراغ را خاموش
کردم که مبادا چون روی او را ببینم محبت پدری مانع شود و چون دیدم که پسر من نبود خداوند را
شکر کردم و چون از تشنگی قریب بهلاکت بودم این بود که آب طلبیدم محمود را ببخل منسوب
ساخته اند لکن دلیلی حق بر اثبات این مدعا نیست عساکر او با و تعلق قلبی داشته اند بلکه باین
صفت مشهور بوده اند و همچنین در اینگونه اشخاص بدون سخاوت صورت نمی گیرد تجمل و احتشام
دربارش از جمیع سلاطین آفاق ممتاز بود و عمارات عالیه بنیاد نهاد و در تربیت فضلا و شعرا
غایت مبالغه داشت شاهنامه در زمان و بنام وی نوشته شد و شاهنامه اگرچه سبب بقای
نام وی شد الا بهمین سبب نیز خال عاری بر چهرهٔ ذکر خیرش باقی ماند گویند بعد از اتمام
شاهنامه او را از ایفای بعهد منع کردند و مبلغی کمتر از آنچه مقرر شده بود بفردوسی فرستادند
فردوسی را آن عمل ناهنجار آمده از قبول مبلغ ابا کرد و محمود را هجوی گفته و در آن آنچه مکنون
ضمیر داشت اظهار نمود و آن هجو را الحاق کتاب ساخته خود راه ملک طوس که مسقط الراس
وی بود پیش گرفت محمود بعد از چندی بر خطای خود واقف گشته مبلغی گرانمند بفردوسی فرستاد
اتفاقا روزیکه خزانهٔ مزبوره از دروازهٔ طوس وارد میشد جنازهٔ فردوسی را بجانب مدفن میبردند
پس وجه را بدختری که از وی مانده بود عرضه کردند دختر را نیز سر همت بقبول آن زخارف
فرود نیامد مع الحدیث بسطت مملکت محمود برابری با ممالک شاپور و نوشیروان میکرد
در حین وفات محمود کمیه ملک از جانب مغرب و جنوب مغرب کرجستان و بغداد بود و از
سمت شمال و شمال مشرق بخارا و کاشغر منتهی میگشت و حد شرقی و جنوب مشرق بلاد
بنگاله و دکهن تا دریای هند میرسید طلوع این سلسله سریع تر از غروب شان نبود و میتوان گفت

که سلطنت

که سلطنت به محمود شروع و هم باو ختم شد زیرا که کسانیکه بعد از او بر تخت برآمدند چندان قابل ذکر نیستند نظر بپیش بینی محمود اختلاف ما بین فرزندان خویش را دیده بود و این پیش بینی صورت وضوح یافت در وقتی که از پسر بزرگ خود مسعود پرسید که بعد از من با برادر چگونه سلوک خواهی کرد مسعود گفت چنانکه تو با برادر خود اسمعیل کردی و حقیقت همان طور که گفته بود کرد زیرا که هنوز خبر فوت پدر نشنیده بود که بجانب غزنین در حرکت آمد گویند که در بدو حرکت ببرادر پیغام فرستاد که مرا ایالت عراق و ری و آذربایجان بالاستقلال کفایت است ولی توقع آن است که چون من برادر بزرگترم نام مرا در خطبه بر نام خویش مقدم داری محمد بممالک و خزاین پدر مغرور شده به مطلب رضا نداد و نتیجه این شد که همه لشکر از وی برگشته و بعد از پنجاه حکومت بدست مسعود افتاده از حلیه بصر عاری و در قید ابد متواری گشت مسعود اول لشکر بجانب کیچ و مکران کشیده آن بلاد را مفتوح ساخت و چون راجگان و نواب هندوستان اظهار طغیان نمودند چند کرت بجهة اطفای نایرهٔ فساد ایشان بهند تاخت از فتوح او در ان مملکت جز فتح قلعه سرستی و هانسی خبر دیگر منقول نیست اما فرصت اینکه بدیگر بلاد بپردازد نبود زیرا که طایفهٔ از ترکمه که بسلاجقه معروف بودند از مدتی دراز در اطراف خراسان و سایر اطراف مملکت تاخت و تاز میکردند چنانکه بیم آن بود که سلطنت را متصرف شوند مسعود ابتدا از در صلح درآمده و بداود که سردار ایشان بود در بلخ ملاقات نموده قرار براین شد که مسعود زمینی در میان مملکت خویش بجهة چراگاه ایشان معین نماید تا ایشان در ان سرزمین برفاه روزگار گذرانند ولی چندی بعد از حرکات ناموافق آن طایفه معلوم شد که هیچ چیز جز شمشیر دو رویه کاری نخواهد کرد لاجرم کلام از تیغ زبان بزبان تیغ کشید و مسعود تا چندی با قبایل مختلفهٔ ایشان زد و خوردی داشت تا اینکه جنگی بزرگ در صفحات خراسان واقع شد و پای ثبات غزنویان یکسره از جای برآمد گویند مسعود در ان معرکه کارزاری فوق العاده کرد ولی چون شیرازهٔ کارش بکلی از هم گسیخته بود ثمری بران همه جلادت مترتب نگشت الا اینکه خود را از ان مهلکه نجات داده علی الفور خزاین خویش را جمع آوری نموده بجانب لاهور گریخت باراده اینکه آن ملک را پای تخت سازد ولکن در کنار رود سند لشکر وی شورش کرده خزانه را یغما نمودند و چون از سوء عاقبت خویش اندیشیدند دانستند که این عمل بی کیفری سخت نخواهد بود مگر اینکه تغییری در امارت دهند لهذا باتفاق

[illegible] اول و فتح
سرستی و هانسی

محمد کحول که در انوقت در اردو بود رفته او را بپادشاهی برداشتند مسعود پیش از انکه درست از صورت واقعه مستحضر شود گرفتار گشته با عیال و متعلقان بقلعه گری که خود بجهة محبس خود اختیار کرده فرستاده شد و چند سال بعد احمد بن محمد بدون اطلاع پدر ویرا کشت گویند چون این کیفیت مسموع محمد گشت بگریست و کاغذی بمودود بن مسعود که در انوقت در بلخ بود نوشته او را از قتل پدر اعلام نمود و گفت این امر شنیع بدون علم و ارادهٔ او واقع شده مودود چون ازینحال آگاه شد علی الفور نام شاهی بر خویش نهاده بانتقام پدر لشکر کشید و در حوالی رود سند با محمد مصاف داده ویرا با پسران و اعوان و انصار گرفتار ساخته تمام را بقتل رسانید مگر رحیم نامی را که در ایام ابتلای مسعود با وی محبت کرده بود   در زمان سلطنت مودود ممالکیکه در ایران داشتند از تصرف اینخاندان بیرون رفت و تاریخ این سلسله از سلطنت مودود تا زمانیکه بکلی پادشاهی ازین خانواده قطع شد و تقریباً از صد سال متجاوز است جز جنگ و شورش و قتل عام نیست   قطب الدین محمد غوری داماد بهرام شاه غزنوی بود بهرامشاه بی سببی ظاهر بقتل وی فرمانداد و بدین سبب برادرش سیف الدین سوری غزنین را از بهرام شاه انتزاع نمود ولی چون اهالی غزنین دل با بهرام شاه داشتند و برادر کرده دوباره بر سر سلطنت خویش آوردند و سیف الدین اسیر گشت چون سیف الدین بجنگ افتاد او را عریان و روی او را سیاه کرده بر گاوی لاغر او را باژگونه نشانیده در بازارهای غزنین گردانیدند و بعد از ان بسختی هر چه تمامتر او را کشته سر او را بسلطان سنجر سلجوقی که در ان اوان بر ایران فرمانروا بود فرستادند هنوز این خبر بعلاء الدین برادر سیف الدین نرسیده بود که اتباع خویش را جمع آوری نموده بانتقام برادر بجانب غزنین شتافت بهرامشاه هرچه خواست بتهدید و تخویف کار بصلح بگذرد ممکن نشد عاقبت جنگی سخت روی داده غوریان مردانه کوشیدند لشکر بهرام بکلی پراکنده شدند و خود با اشکال تمام جان بدر برده بهندوستان گریخت علاء الدین وارد غزنین گشت و هشت روز متوالی کار قتل و غارت و خرابی بنوعی جاری بود که تعریف نمی توان کرد بر خرد و بزرگ و اناث و ذکور ابقا نکردند از سرای سلطنت تا کلبهٔ مسکنت و از خانهٔ خدا تا کاشانهٔ گدا هر جا عمارتی بود با خاک یکسان گشته بر باد بیداد رفت جمعی کثیر از اعیان و علمای آن شهر را بغور برده بقتل رسانیدند و خون ایشان را با خاک مخلوط ساخته تعمیر دیوار قلعه نمودند آتشی که بهرام افروخت عاقبت خرمن سوز

قطب الدین
محمد غوری

اعقاب و احفاد او کشت محمد که از اقارب علاء الدین بود چون بر سریر برآمد بقصد خسرو شاه ثانی
پسرزادهٔ بهرام شاه استعداد حرب نموده در لاهور بر سر وی تاخت خسرو در مقابل حرکت مذبوحی
نموده بالاخره گرفتار گشته بعد از چندی بقتل رسید واو آخرین آل سبکتکین است پس از آن غوریها
دست تصرف بر غزنین و همچنین بر ممالک هندوستان دراز شد لکن سلطنتشان دوامی
نکرد و بعد از فوت محمد ملک بدست غلامان وی افتاد گویند غوریان را نسب بضحاک میرسد
اسماء سلاطین غزنویه ازین قرار است سبکتکین واو در سنه ۳۶۵ هجری جلوس بر تخت نمود اسماعیل در سنه ۳۸۷
محمود در سنه ۳۸۷ محمد در سنه ۴۲۱ مسعود در سنه ۴۲۲ مودود در سنه ۴۳۳ مسعود در سنه ۴۴۱ علی در سنه ۴۴۱
عبدالرشید در سنه ۴۴۳ فرخزاد در سنه ۴۴۳ ابراهیم در سنه ۴۵۰ مسعود در سنه ۴۹۲ ارسلان شاه در سنه ۵۰۷
بهرام شاه در سنه ۵۱۲ خسرو شاه در سنه ۵۴۷ خسرو ملک در سنه ۵۵۵ زمان اقبال آل سبکتکین صد و هشتاد و دو سال بود

باب دهم در تاریخ سلاطین سلجوقی و مختصری در باب خوارزمشاهیان

آل سلجوق نسب بسلجوق میرسانند سلجوق یکی از امرای معتبر دشت خزر که بقبچاق معروفست بود
و بجهتی از بیغوخان که در آن ایام بر آن ملک استیلا داشت متوحش گشته آن بلاد را رها کرده با قبیله
خویش بجانب بخارا و بعد از زندگانی دراز از بخارا انجاک و خارا رفت پسر وی میکائیل با سلطان
محمود رابطهٔ محبت مستحکم گشت گویند سلطان در احترام او مبالغه نمودی و جمعی بر آنند که محمود
ویرا گفت که از جیحون عبور نموده در صفحات خراسان مقام گیرد لکن این مطلب سند صحیحی ندارد
زیرا که از همین مؤلفان منقول است که در آن اوقات سلاجقه بکثرت عِدد و حشمت عُدد مشهور
بودند چنانچه حکایت کنند که محمود از ایلچی ایشان پرسید که هنگام ضرورت چقدر لشکر میتوانند مدد
بیارند ایلچی دو تیر در دست و کمانی در بازو داشت یکی از آن دو تیر را بسلطان داده گفت
این تیر را بفرست پنجاه هزار سوار حاضر خواهند شد محمود گفت اگر بیشتر احتیاج افتد سفیر تیر دیگر را داده
همان مطلب را اعاده کرد محمود گفت اگر وقت بیش از اینها اقتضا کند ایلچی کمان خود را گشاده
گفت این کمان را بفرست دویست هزار سوار فرمان ترا سر خواهند نهاد سلطان را باطناً وحشت
روی داد گویند از همان روز دانست که سلطنت در خانوادهٔ وی نخواهد ماند اول زمینی که این

خارا: سنگ بسیار سخت ش

عِدد: بکسر اول و فتح ثانی یعنی شمار و گروه ش

عُدد: بضم اول و فتح ثانی یعنی ساخت و سازو تهیه و اسباب ش

طایفه گرفتند در عهد مسعود بود و نتیجهٔ آن نیز مرقوم گشت بعد از هزیمت مسعود خراسان ایشان را
مسلم گشت و پیش از آن نیز از خراسان تا رود جیحون را در تصرف داشتند و طغرل که در آن
اوان امارت ایشان مینمود در نیشابور نام پادشاهی بر خویش نهاد و چون اخبار ضعف و هرج
و مرج و بی نظمی دار الخلافه و بلاد متعلقهٔ بآن را شنیده بود عزم تسخیر آن صفحات را نمود و برادر خویش
داود را در خراسان گذارده خود بجانب عراق عرب نهضت کرد بعد از فتح عراق لشکر ببغداد کشیده
آن ملک را نیز بقبضهٔ اقتدار آورده بعد از آن بجانب موصل شتافت و چون از تسخیر موصل و حوالی
آن فارغ گشت ببغداد مراجعت فرمود القائم بامر الله در روز ملاقات وی تکلیف و تجشمی بی اندازه
نموده با احترامی زیاده بر زیاد ویرا ملاقات کرد گویند طغرل چون خلیفه را دید از اسب فرود آمده
با امرای خویش پیاده بحضور مقدس خلیفهٔ پیغمبر رفت خلیفه بر تختی نشسته بود و پردهٔ سیاهی بر روی
آن تخت کشیده بودند برد آسود که شعار عباسیان بود بر دوش و عصای رسول در دست
داشت طغرل زمین بوسیده چون اندکی بر پای ایستاد او را بر تختی که نزدیک تخت خلیفه نهاده
بودند نشاندند و پس از آن فرمان نیابت وی را که از جانب خلیفهٔ رسول مقدس و امیر المؤمنین
صادر شده بود خواندند هفت خلعت بروی پوشانیدند و هفت غلام بوی بخشیدند علامت اینکه
از جانب امیر المؤمنین فرمانروای هفت اقلیم گشت و نقابی زر دوز که با مشک معطر ساخته بودند بر سر
وی انداخته دو تاج بر آن گذاردند یکی بجهة حکومت عربستان و دیگر بجهة سلطنت ایران و دو شمشیر
بر کمرش بستند علامت اینکه بر مشرق و مغرب امرش جاری گشت القصه چون لشکر بگرجستان
و ایبریا کشید چند جنگ با لشکر روم اتفاق افتاد و در همه غلبه و فیروزی او را بود و پیش از این وقایع
جمیع ایران را بتصرف آورده بود و تدابیری که لازمهٔ دوام سلطنت وی در آن کشور بود بخرج
نمود از آنجمله مواصلت با خاندان خلفا را بسبب ازدیاد اقتدار دانست لهذا چون خواهر خویش را
عروس منصّهٔ خلافت ساخت دختر خلیفه را خواستگاری نمود اگرچه قائم در بدو امر ابا کرد الا اینکه
بعضی از ملاحظات بالاخره او را از این باز داشت که از قرابت طغرل سر باز زند لهذا دختر را و شاهانه
و اسباب عروسی چنانکه باید فراهم آمد اما طغرل بعد از چند ماهی بسبب بیماری که در کوهستان رودبار
او را عارض شده بود در گذشت رودبار بمسافت پنجاه میل تخمیناً در شمال قزوین واقعست

منصّه: بالفتح و تشدید صاد مهمله و بالکسر ایضاً تخت و کرسی که عروس را بر آن نشانده جلوه دهند ش

طغرل را حرارت هوای ری باعث این شد که تبدیل آب و هوا را بجبال رود بار رود و طغرل را
مزاجی سخت بود و شوقی عزیب بتسخیر بلاد داشت و بشهامت و جوانمردی ضرب المثل خاص و عام بود
قبیلهٔ او مسلم بودند و شاید از وقتی که سلجوق بنجارا رفت قبول اسلام کرده باشند زیراکه دران
مملکت اعراب قرون عدیده قبل از وصول سلجوقیان بآن صفحات اجرای حکومت و اعلای
اعلام شریعت کرده بودند و طغرل مراعات ظاهر اسلام بسیار میکرد و چنانچه از خلیفه رکن الدنیا
لقب یافت مساجد بسیار بنیاد نهاد و با علما و زهاد با احترام سلوک مینمود و در زمان سلطنت
سلجوقیان خلفا را آسایش و احترامی پیش از زمان دیالمه بود و چنانچه دیالمه در اواخر مراعات لوازم
ظاهر آداب مجلس خلفا نیز نمی نمودند الپ ارسلان پسر داود بیک که بعد از فوت برادر از
جانب عم حکومت خراسان بروی قرار یافت بر جای وی نشست و او پادشاهی بود بشجاعت
و سخاوت موصوف و بجب فضایل و علوم معروف مسلمین وی را بهترین سلاطین آسیا میدانند
ولی بدون شک از مشهورترین پادشاهان است چون لشکر بر جبان کشید آتش ظلم و بیداد که
دران بلاد افروخت سبب وحشت قیصر روم گشت گویند عیسویان را فرمود تا حلقهٔ آهنین
و بنا بر قول خواندامیر نعل اسبی بر گردن نهند تا علامت امتیاز باشد و چون عساکر اسلام تا فرجیه
پیش رفت رومانس دیوجانس که دران وقت قیصر روم بود و ایرانیان او را رمانوس میخوانند
بجمع سپاه از اقصای مملکت فرمان داده مسلمین را استقبال کرد و بحسن تدبیر و جلادت لشکر
ایرانیان را که در اطراف ملک پراکنده بودند پس نشانده تا سرحد ایران دوانید و با عساکر
روم در عقب ایشان بارمنیه و آذربایجان تاخت و در نزدیکی قریه کوتکو بسپاه الپ ارسلان
رسیده الپ ارسلان چنانکه مداحین وی گویند از اتلاف دماء مسلمین اندیشیده طالب مصالحه
گشت اما قیصر اعتنائی را نوع دیگر حمل کرده گفت که معاهدت صورت نبندد مگر آنکه پادشاه
ایران لشکرگاه خود را بعساکر روم واگذارد و پای تخت خویش ری را نیز بگماشتگان این دولت
سپارد و چون این جواب مسموع الپ ارسلان شد مهیای حرب گشت از مورخان ایران
منقول است که عدد سپاه روم سیصد هزار میرسید و لشکر الپ ارسلان زیاده از دوازده
هزار نبود لکن بر این قول اعتباری نیست زیرا که محال بود که دولت روم در آن ایام بتواند بتقدیر

فوت طغرل در هشتم
رمضان در شنبه
بعلت رعاف بود و
ایام حیاتش هفتاد
و مدت سلطنتش بیست
و شش سال بود

جنگ الپ ارسلان
با قیصر روم

لشکر بجهة جنگ یکی از ثغور مملکت بفرستد و همچنین ممکن نیست که الپ ارسلان با وجود لشکر بزرگ
معدودی چند اعتماد نموده جان و سلطنت خود را در معرض خطر آرد مورخان معتبر برانند که عدد
مسلمین بچهل هزار میرسید و احتمال دارد که رومیان نیز خیلی از این بیش نبودند و از محرران
روم منقول است که ایرانیان زیاده بودند رومانوس یقین بر فیروزی داشت الپ ارسلان
عزم کرد که روی از آن معرکه برنتابد یا خلعت نصرت پوشد یا شربت شهادت نوشد بدست
خویش دم اسب خود را بالا بسته و کفنی که با مشک معطر ساخته بود پوشیده تیر و کمان را انداخت
و گرز و شمشیر برگرفت و با این هیئت سپاهیان را گفت که اگر کلاه فیروزی بر گفتار امروز بر سر نهیم
فردا تاج شهادت بر سر خواهیم گذاشت سپاه روم بحرب شروع کردند و در ابتدای امر ظفر قرین
حال ایشان گشت لکن رومانوس باین سبب مغرور شده زمام احتیاط از دست داده در
سپاه دشمن زیاده از آنچه باید پیش رفت و چون اراده مراجعت نمود اغتشاش در جمعیت او پیدا
شد و سبب این بود که یکی از سرداران معظم از راه خوف یا خیانت جمعی کثیر را بطرفی کشیده از
مدد وی باز داشت الپ ارسلان چون اینصورت را دید فرصت غنیمت دانسته با جمیع لشکر یکبارگی
حمله کرد و رومیان را شکستی عظیم داد و رومانوس هرقدر کوشید نتوانست نظامی بافواج خویش دهد
لاجرم مردانه کوشید تا اینکه زخمدار شده بر زمین افتاد و بدست یکی از صاحب منصبان بی نام و
نشان گرفتار گشته او را نزد الپ ارسلان برد گویند همان شخص را روز پیش در هنگام عرض لشکر
بجهة دنائت ظاهر و حقارت جثه استخفاف کرده بود و چون قیصر را نزد الپ ارسلان بردند قبول نمیکرد
که او را گرفته اند تا اینکه بشهادت سفرائیکه پیش بدربار قیصر فرستاده بود و گریهٔ سایر اسرا که بمجرد
دیدن قیصر رقت بر ایشان دست داد یقین حاصل نمود الپ ارسلان در نهایت مودت
و اعزاز با وی سلوک کرد و او را بر اعمال او ملامت نمودن و بنغاره زدن دران حالت روا
نداشت بلکه تشنیع و تعییر بر جبن و بی غیرتی کسانی کرد که خیانت بسردار را در چنین وقتی رها
کردند گویند الپ ارسلان از قیصر در اول ملاقات سؤال کرد که اگر نتیجه محاربت بعکس میشد
و قیصر بروی دست مییافت با او چسان حرکت مینمود قیصر گفت ترا تازیانه بسیار میزدم
سلطان متبسم گردید و باره پرسید که چون بر خلاف خواهش تو شد اکنون چه مامول است تا درباره

بنغاره
سرزنش و ملامت را
گویند

تعییر
زشت گفتن و عیب
کسی کردن

تو معمول آید گفت اگر ظالمی بکش و اگر مردی ببخش و اگر خودستائی در زنجیر کن و بپای تخت خویشم
بر آلب ارسلان شق ثانی را اختیار نموده او را رها کرد و جمیع امرای روم که در قید اسار بودند
مستخلص فرموده مشمول عنایات ملوکانه ساخت رومانوس در ازای این کرامت هزار هزار
دینار طلا برسم پیشکش گذرانید و متقبل شد که هر ساله سیصد و شصت هزار دینار خراج بدیوان
اعلی برساند لکن دیگران در غیاب او سلطنت ویرا متصرف شده بودند و او دیگر نتوانست
که ملک رفته را استرداد کند اما بقدریکه در حیز امکان او بود در ایفای عهد جهد مینمود لذا
الپ ارسلان از این معنی متاثر شده عزم کرد که لشکر بروم کشد و رومانوس را بتخت و تاج خویش
رساند ولی در این اثنا خبر رسید که رومانوس را رعایا قید کرده بقتل رسانیده اند پس عزم تسخیر دشت
قبچاق و خزر که مسقط الراس آل سلجوق بود از نهادش سر بر زد و در این اوقات از بلاد ترکستان
تا رود جیحون خطبه بنام او میخواندند و دولتی بی پایان از تاراج روم بدست آورده بود و دویست
هزار لشکر پا برکاب داشت بعد از شکستن رومانوس بتسخیر ممالک خوارزم راسخ نموده فرمود
تا بر جیحون پل بستند و بدون ممانعت از جیحون گذشت ولی از این طرف جیحون داعی اجل او را
بجانب دشت خاموشان خواند تبیین این مقال آنکه در محاصره یکی از قلاع در خوارزم که برزم
نام داشت و حاکم آن یوسف نامی معروف بیوسف کوتوال بود مدتی لشکریان و سلطان از آن بجان
رسیده بود و صورت فتح در آئینه مراد جلوه نمیکرد و از این باب تعویق کلی در فتوحات خوارزم اتفاق
تا بالاخره قلعه مفتوح و والی آن دستگیر گشت بر سلطان غضب مستولی گشته حکم کرد یوسف را
بحضور آوردند و چون یوسف را حاضر ساختند ویرا خطابهای عنیف کرد و او را بلجاجت و سرسختی
که در محافظت قلعه بمخالفت سپاه ایران نمود سرزنش و تقریعی[1] سخت و تشنیع نمود یوسف
در جواب سخنان درشت گفت سلطان حکم بقتل وی کرد یوسف چون از جان ناامید گشت
دست بدشنه و بسلطان حمله کرد غلامان خواستند ویرا نگذارند سلطان ایشان را فرمود
مانع نشوند و چون در تیراندازی خود را بیعدیل میدانست دست به تیر و کمان برده تیری بجانب
یوسف انداخت تیر خطا شد و پیش از آنکه دست به تیر دیگر برد از تیر یوسف سرش بخاک ماند
یوسف را در همانجا پاره پاره کردند و سلطان را بخیمه دیگر بردند سلطان با یاران خطاب فرمود

[1] تقریع: سرزنش و ملامت کردن. ش

گفت

گفت بخاطرم میآید دو حرفی که وقتی از عاقلی شنیدم یکی آنکه مرا گفت هیچکس را بدیده استحقار
و استخفاف منگر و دیگر آنکه خود را بزرگ مشمار و بر شجاعت خویش اعتماد مکن و من این هر دو پند را
سهل انگاشتم و دیروز بر سر تلی ملاحظه لشکر میکردم چنین دانستم که هیچ چیز تاب مقاومت من ندارد
امروز بر شجاعت و حذاقت خود اعتماد کردم و دیگران را از مساعدت خود منع نمودم و حال بسزای
خطاهای خود جان میدهم و موت من دلیلی ظاهر است بر اینکه چه قدر ضعیف است قوه انسانی و قدرت
سلطانی در مقابله تقدیر ربانی پس فرزند خویش ملکشاه را وارث تاج و تخت نموده امرا را بمتابعت
وی امر کرد و او را در معضلات امور مملکت و مشکلات مهام سلطنت باستعانت از رای
رزین[1] و خرد پیش بین وزیر بی نظیر خواجه بزرگوار خواجه نظام الملک که از غایت اشتهار مستغنی از
تعریف و توصیف است وصیت فرموده نفس آخرین کشید او را در مرو مدفون ساختند
و بر تربت وی مضمون این بیت نگاشتند بالای چرخ دیدی الپ ارسلان بقدر در مرو بین کنون که بزیر تراب شد
الپ ارسلان پادشاهی بود بشمایل صوری و خصایل معنوی آراسته و از رذایل دنیه پیراسته در حسن
اندام بر اقران و همگنان سبقت میبرد و در شهامت ذات و قوت فطری بر اهل زمان تفوق
داشت ظلم از وی کمتر منقول است مگر در حق کسانی که آنها را معاندین دین میدانست و اگر این اشخاص
دین آبا و اجداد خویش را رها و کیش پیغمبر عرب را اختیار نمیکردند قتل و تعذیب ایشان را لازمه
همت میشناخت عمر الپ ارسلان در لشکر گذشت کفایت امور ملک و کفالت جمهور ملت چنین
مینماید که کلیه برای و رویت وزیر مشهور نظام الملک مفوض بود در ایام وزارت وی ممالک
الپ ارسلان هر روز نمایشی تازه و هر سال فزایشی بی اندازه داشت بازار عدل و انصاف را
رواجی بود مساجد و مدارس در هر شهر برپای و مردم را به تحصیل علوم ترغیب نمود فقرا و ضعفا
در کنف حمایت او در مهد امن و امان میزیستند بالجمله بهمین کفایت و حسن درایت این وزیر صاحب
تدبیر سکنه ایران که زمان سلطنت وحشیان تاتار را از بدترین بلاها می پنداشتند از بهترین
ایام میشمردند لکن او را در فن سپاه کشی هنری نبود و در قلیل محاربانی که خود حضور داشت چنین
مینماید که اعتمادش بیشتر بنماز و عبادت بود نه بسلاح و رشادت منقول است که یکی از اعمام
الپ ارسلان قرا ارسلان را که از سلاجقه کرمان بود شکست داد الپ ارسلان ویرا بازای

شهادت الپ ارسلان
در ماه ربیع الاولی ۴۶۵
در کنار آب آمویه روی داد
مدت حیاتش چهل و پنج
و سلطنتش ده سال بود
ش

[1] رزین: با فتح آرمیده و گران بودن و چیزی که آن استوار. ش

از جمله افاضل جهان که معاصر الپ ارسلان بودند ابوبکر عتیق بن محمد الهروی مشهور بسورآبادی است که تفسیری بلغت فارسی تالیف نموده. ش

این خبر

این خدمت بریکی از قلاع فارس حاکم ساخت و امیر مذکور بعد از چندی علم طغیان برافراشت
و خواجه خود بنفسه عازم تسخیر آن قلعه گشت و چون مدت محاصره طول کشید و کاری نتوانست
پیش برد غالباً خویش را باین کلمات حکمت آمیز تسلی میداد که مرد نباید که تنگ حوصله باشد
زیرا که بی صبری از مرض نکاهد ولی بر درد میافزاید و چون از قلت آب قلعه بدست افتاد فتح آن
قلعه را از اثر دعای خویش دانست و متملقان بدون تأمل این صورت را از خوارق عادات که
مگر از وی بظهور رسیده بود شمردند اما پادشاه مبارز را حاجت بچنین وزیر فیلسوف نبود حاجت بتدبیر
وی بود و او را بجهت نظام کشور میخواست نه اداره لشکر و در این معنی نظام الملک سرآمد ابنای زمان
خویش بود والحق این پادشاه و وزیر هر یک نادرهٔ دهر و اعجوبهٔ روزگار بوده اند نامشان تا هنوز در السنه
و افواه جاری است اگرچه در تاریخ کم است که پادشاهی این قدر اعتماد بر کسی کرده باشد اما از آن کمتر
این است که کسی عهد بندگی را اینگونه بپایان برده باشد چون ملکشاه بر تخت جلوس کرد عموی
وی قاورد بیک که از سلاجقه کرمان بود بطمع تاج و تخت با ملکشاه نزاع نموده کار بمحاربت انجامید
و شکست بر قاورد بیک افتاده اسیر گشت او را در یکی از قلاع خراسان محبوس نمودند گویند
در این اثنا لشکر خراسان شورش کردند و طلب مشاهره زیاده از ما فی السابق نمودند و گفتند
که اگر خواهش ایشان مجری نشود قاورد بیک را بسلطنت برخواهند داشت نظام الملک گفت
عریضهٔ ایشان را بنظر سلطان خواهد رسانید و در خفیه کس فرستاده قاورد بیک را پیش از آنکه
بتخت رسد بر تخته کشیدند و اینصورت سبب سکون فتنه و تفرقهٔ فرقه شد فتنهٔ دیگر که بشهامت
ملکشاه فرونشست طغیان برادرش ترتوش بود که بالاخره مجبوراً ملک را رها کرد و القائم
بامرالله ملکشاه را سلطان خواند و جلال الدوله والدین لقب نهاد و لقب امیرالمؤمنین که تا
آنزمان خاص خلفا بود بر سایر القاب وی مزید ساخت و اعطای اینگونه القاب از خلفا چنین
مینماید که اول در زمان دیالمه شیوع یافت و بعد از آن رفته رفته در جمیع ممالک اسلام شایع گشت
چنانچه تا حال خاندان سلطنت دهلی که وظیفه خواران دولت انگریزند چنان القاب میدهند
که گویا هنوز در وسط السماء دولت و اقتدارند بسیاری از امنای ملک اثر در جنگ و شیر جنگ
و ببر جنگ لقب و جمعی از امرای سپاه عماد الدوله و زینة الملک خطاب دارند و حکام صوبهٔ

دکن نیز که خود را از بندگان سلاطین دهلی میخوانند همینگونه القاب می بخشند مع الحدیث قلیل مدتی
بعد از جلوس ملکشاه قائم بامرالله جهان را بدرود کرد و چون صاحب ملک در حقیقت ملکشاه بود
تعیین خلیفه دیگر موقوف و متعلق باستشاره از او ماند و او یکی از پسران نظام الملک را فرستاده
در بغداد تا مقتدی را بخلافت بردارند تقریباً جمیع ممالک شام و مصر در دست لشکر ملکشاه مفتوح
شد و بخارا و سمرقند و خوارزم که تسخیر آن پدرش را میسر نشد هم بحوزهٔ دیوان وی آمد و قبایل
ماورای نهر سیحون احکام وی را گردن نهادند و والی کاشغر خراج بر گردن گرفته در کاشغر
سکه بنام وی زد گویند وقتیکه از سیحون گذشت کشتیبانانیکه نقل احمال و اثقال نموده بودند
شکایت بدرگاه بردند که اجرت ایشان را برات بانطاکیه کرده اند سلطان سبب این کیفیت را
از وزیر استفسار نمود وزیر گفت نه بجهت تعویق اجرت ملاحانست بلکه مقصود ظاهر نمودن بسط
و فسحت ممالک پادشاه است سلطان را این خوشامد خوش آمد و ملاحان چون یافتند
ضرری بر آن قسم برات مترتب نیست زبان تظلم در کشیدند منقول است که ملکشاه دوازده
کرت در جمیع ممالک خویش سفر کرد و از این مطلب باید مراد ممالکی باشد که بدون واسطه در تحت
حکومت خود ملکشاه بوده اند زیرا که اگر ممالکی که بدست وی مفتوح شده و خراج گذار وی بوده اند
نیز داخل باشد از دریای روم تا قریب بدیوار چین داخل مملکت وی خواهد بود و چنانچه مشهور است
که هر روز در بیت المقدس و مکه و مدینه و بغداد و اصفهان و ری و سمرقند و بخارا و اورگنج و کاشغر
خلق بجهت صحت مزاج او دعا میکردند در سنه ۴۸۰ هجری با کوکبهٔ تمام و دبدبهٔ[1] مالا کلام بزیارت مکه رفت
و در بسیاری از منازل کاروانسراها بنا کرد و باجی که از زوار میگرفتند برداشت و دیگر حکایات
چند از مورخین مشرق در باب نیک سیرتی و بزرگی ملکشاه منقول است از انجمله آورده اند که قبل از آنکه
با برادرش ترتوش مخالفت آغازد روزی بمسجد رفته بعد از فراغ از نماز چون از مسجد بیرون
آمد از نظام الملک پرسید از خداوند چه حاجت خواستی گفت دعا کردم که ترا بر برادر ظفر دهد
ملکشاه گفت من از خداوند مسئلت نمودم که اگر برادر من لیاقت سلطنت مسلمین بیش از من
دارد جان مرا بگیرد و پادشاهی برادر من دهد الحق این نوع صلاحیت نفس باید سبب جمیع
ترقیات وی شده باشد لکن عزل و رسوائی نظام الملک در آخر ایام حیات که سبب

[1] دبدبه مجازاً یعنی جاه و بزرگی و حشمت ش

قتل وی شد خال تغییر نیست بر صفحات حال این پادشاه که دست تغییر از سینه آن محو نتواند کرد و از
روز عزل خواجه کوکب اقبال خود ملکشاه میل بزوال کرد اخبار این واقعه اندکی اختلاف دارند ولی با بیانی
میتوان تطبیق کرد ترکان خاتون حرم سلطان را با خواجه عداوت بود و بسبب آنکه او میخواست پسر خود
محمود را که هنوز طفل بود ولیعهد سازد و خواجه برین معنی راضی نمی شد زیرا که برکیارق پسر بزرگ سلطان را
مستحق این امر میدانست بنابرین ترکان خاتون بقدر امکان در حضور سلطان در افشای معایب و
مساوی خواجه کوتاهی نمیکرد تا آنکه روزی گفت نظام الملک را دوازده پسر است و هر یک
در قطری از اقطار مملکت حاکم بالاستقلال و فرمانفرمای علی الاطلاق است و جمیع فواید حکومت
و عواید سلطنت راجع بخانواده اوست و سلطان با وجود ایشان بمنزله صفر در اعداد است و در
خلال این احوال حرکتی ناشایست از مؤید الملک سر زده که مؤید مقالات اعدا گشته سلطان را
بر آن داشت که رقم عزل بر صفحه عمل خواجه کشید تفصیل این اجمال آنکه سلطان شخصی عادل نام را که
در حق وی اظهار عنایتی میکرد نزد مؤید الملک فرستاد تا ویرا بکاری بدارد مؤید الملک متمسک
باین شد که آن شخص را لیاقت این عمل نیست و از قبول حکم سر باز زد و معاندان فرصت جسته اسباب
عدم اطاعت او را بوجه دیگر بنوعی بیان کردند که سلطان متغیر شد و مؤید الملک را
معزول و همان شخص را بجای وی منصوب نمود نظام الملک از این صورت درهم رفته بعضی کلمات
در جوش غضب بر زبان آورد و غمازان این صورت را نیز بسلطان رسانیدند چنانچه سلطان
عنان تمالک و تماسک از دست داده فی الفور حکم داد تا قلمدان از پیش و دستار از سرش
بردارند در وقتی که اجرای حکم سلطان مینمودند وزیر گفت بی شایبه است که دست از اختیار ملکی که
خود نظام داده و آرام نموده ام بکشم تا در دریا طوفان بود ملکشاه بر من اعتماد داشت و چون باد او
و موج فتن فرونشست گوش بقول دشمنان من نمود ولی بزودی خواهد دانست که قلمدان و دستار من
بفرمان غیب با تاج و تخت وی مربوط است و زوال یکی مستلزم وبال دیگر است بالجمله به اندک
مدتی بعد از این قضیه سلطان از اصفهان عازم بغداد شده نظام الملک نیز متابعت اردو نمود
در عرض راه یکی از کماشتگان وزیر که منصب خواجه را باو داده بودند خواجه را بضرب کارد از پای
در آورد و این شخص از متابعان حسن صباح بود و بعد از این حالش رقمزده کلک بیان خواهد شد و حسن صباح

شهادت خواجه نظام الملک در ماه رمضان ۴۸۵ اتفاق افتاد حکیم انوری در مرثیه جناب این ابیات در سلک نظم انتظام داده
ماهی جهان بجور افلاک برفت
بنیاد نظام عالم خاک برفت
آن هر زمانه را چو زان پاک برفت
از رفت و سعادت از جهان پاک برفت

دشمن خاص خواجه بود القصه چون نظام الملک از حیات مایوس شد این قطعه نوشته بسلطان فرستاد
یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهره ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد ز قضا مدت عمرم نود و شش و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند اورا بخدا و بخداوند سپردم جسد او را باصفهان نقل کرده بخاک
سپردند خلق در تشییع جنازه غایت تجلیل و تعظیم نمودند و در تعزیت او از هیچ مضایقت نکردند
ملکشاه بعد از خواجه چند ماهی زیست اراده داشت که بغداد را پای تخت خود مقرر کند و در این
باب با خلیفه مقتدی صحبت داشت و خواست که خلیفه دیگر شهر را مستقر خلافت سازد مقتدی
ده روز مهلت طلبید و هنوز مدت منقضی نگشته ملکشاه را بیماری صعب عارض گشته بهمان عارضه
در گذشت از خلاصة الاخبار منقول است که هیجده روز بعد از فوت نظام الملک او نیز وفات کرد
عمرش سی و هشت سال بود کم پادشاهی باقتدار ملکشاه آمده است در تاریخ ایران پادشاهی
دیگر را ننوشته اند که ملکش باین وسعت رسیده باشد بیست سال علی الاستقلال از چین تا
تاتار گرفته تا بر شامات بر جمیع ممالک در کمال آسایش و اقتدار فرمان روا بود و جز اندک فتنه
که در اول جلوس وی بجهة طغیان عم و برادرش روی داد دیگر چیزی در مدت سلطنت صفای
وقت وی را مکدر ننمود و همین دلیل بزرگی است بر خوبی حکومت او و وزارت نظام الملک
ممالک ایران در عهد وی بغایت معمور و آباد شد مدارس و مساجد بسیار بر پای گشت قناتها
و کاریزهای زیاد ساختند که بسبب ترقی زراعت شد مردم بتحصیل علوم راغب شدند و جمعی از
منجمین از اطراف بلاد مجتمع گشته سالهای دراز در تصحیح زیج جهد بلیغ نمودند و تاریخ جلالی را که منسوب
بجلال الدین ملکشاه است مقرر کردند و از همین معلوم میشود که در آن اوقات تا چه حد اعتنا بعلوم
شریفه و نفیسه بوده است منقول است که ملکشاه چندین ملک بخشید و حکام آن ممالک تا حین حیات
ملکشاه چون نواب وی میزیستند اما بعد از فوت او علم استقلال بر افراشتند از آن جمله سلیمان بن
قتلمش سر سلسله سلجوقیان قونیه است در تاریخ سلجوقیان از فوت ملکشاه تا جلوس سنجر چیزی غیر از
تفصیل جنگهای کوچک و مختصر نیست بیان اصول وقایع کفایت میکند چهار پسر ملکشاه برکیارق
و محمد و سنجر و محمود هر یک بنوبت سلطنت نمودند محمود پسر خرد در وفت پدر چهار ساله بود لکن مادرش

ترکان خاتون بعد از وفات ملکشاه تاج بر سر وی گذاشته و انقدر کوشش کرد تا خلیفه مقتدی خطبه بنام وی خواند ترکان خاتون جسد ملکشاه را برگرفته عازم اصفهان گشت برکیارق که پسر بزرگ سلطان بود در اصفهان اقامت داشت چون خبر توجه ترکان خاتون شنید و تاب مقاومت در خویش ندید از اصفهان باتفاق مؤید الملک پسر نظام الملک بری گریخت و چون مؤید الملک و جمیع اقارب او با برکیارق دم از هواخواهی میزدند زود وی اسباب فراهم آورده برکیارق به اصفهان مراجعت کرد ترکان خاتون مجبور شد که مبلغی از خزاین خود بدو داده اصفهان را نگاه دارد و لکن همه تدابیر بزرگی او بعد از قلیل مدتی با حیات خود و پسرش بآخر رسید محمود بمرض آبله در گذشت و انیوقعه در اصفهان روی داد و صاحب خلاصة الاخبار فوت مادر را قبل از پسر مینویسد در همان اوقات مقتدی خلیفه زندگی را وداع گفت و برکیارق ببغداد رفته مستظهر را بر جای وی نشاند و خود نیز از سدهٔ خلافت لقب سلطان یافت دوازده سال از سلطنت برخوردار بود و لکن علی الاتصال با اقارب و عشایر خویش و امرای بزرگ مملکت در جنگ بود برکیارق غالباً در بغداد اقامت داشت و برادرش محمد حکومت آذربایجان میکرد اما سنجر بر بلاد خراسان و ماوراء النهر استیلا یافته بجانب غزنین تاخت آورد و امرای لشکر اکه خرابی و پریشانی بحال ایشان راه یافته بود خراجگذار خویش نمود و علی الجمله برکیارق چنین فهمید که پادشاهی نیکسیرت و حمیده سیرت بوده و همچنین در جلادت و رشادت از همگنان پای کم نگذاشته در سفری که از اصفهان بجانب بغداد میرفت در بروجرد سفر آخرت اختیار کرد بروجرد دار الملک ترکه ایست بهمین نام و حال علی التخمین دوازده هزار جمعیت دارد و اندکی قبل از آنکه تیغ اجل رشتهٔ حیاتش را قطع کند برکیارق بر فوت خود متیقن گردیده امرای لشکر را طلبیده از ایشان پیمان گرفت و سوگند داد که با پسر وی ملکشاه ثانی در مقام اطاعت و هواخواهی باشند و لکن بعد از فوت وی محمد شاه برادرش بعجله بغداد را گرفته امیر ایاز را که بخصائص عقل و شهامت ذات موصوف و اتابکی ملکشاه با او بود بقتل رسانیده ملکشاه را مقید نمود و لقب سلطان بر خویش نهاد و محمد شاه در ایام پادشاهی خود همواره در ممالک خویش جنگ داشت و سرداران وی در بلاد شام با عساکر فرنگستان که در ان اوقات بعزم جهاد و استخلاص بیت المقدس و اراضی فلسطین از چنگ مسلمین فراهم آمده بودند بمحاربت اشتغال داشتند و چون در اصفهان قالب تهی کرد پسرش محمود بر جای وی برآمد لکن با عمش سنجر مقاومت نموده شکستی فاحش یافت

فوت محمد شاه بن ملکشاه در سنه ۵۱۱ هجری و ایام حیاتش سی و هفت و سلطنتش سیزده سال بودش

وازان بعد از جانب وی حکومت عراق بروی مقرر شد ولی نام سلطانی از خویش نینداخت سنجر نیز بجهة انکه برادرزاده را در تحت اداره داشته باشد گاهی با مخالفین وی اظهار محبت میکرد و وقتی هم اتفاق افتاد که او را مجبور کرد تا دبیس نام یکی از امرای عرب که بصره و بغداد را یغما و تاراج نموده بود دوباره بر سر کار آورده او را اقتدار پیشینه دهد بالجمله محمد در همدان وفات یافت و گویند پادشاهی حلیم و عادل بود خواست بعد از خویش پسر خود داود را ملک دهد لکن برادرانش مسعود و سلجوق شاه حکومت را غصب کردند و بمخالفت سنجر متفق شدند و چون صورت واقعه مسموع سلطان گشت لشکر با ایران کشیده و برادرزاده خود طغرل بن محمد را تاج نهاده او را بر ممالک جنوبیه ایران و عربستان فرمانروا ساخت اما هنوز سنجر بخراسان رجوع نکرده بود که جنگ شروع شد و مملکت باین سبب در اختلال و اغتشاش عظیم افتاد و محاربات عدیده واقع گشت و بیشتر منشاء آن فتنه و موقد[1] آن شعله دبیس مزبور و زنگی که امارت حلب و موصل را با استقلال باو تعلق داشت بودند و از وقایع عظیمه که بهمین اوقات روی داد قتل مسترشد و راشد بالله است بدست فدائیان ملاحده که در آن ایام در اطراف ایران پراکنده بودند و اثر شرارتشان بهمه جا رسیده بود و تاریخشان عنقریب مذکور خواهد شد غالب ائمه تواریخ مسلمین بر آنند که سلطان سنجر بهترین سلاطین سلاجقه بود و چنانکه مذکور شد سنجر یکی از چهار پسر ملکشاه است و در حین وفات پدرش ایالت خراسان داشت و بعد از فوت ملکشاه نیز اعتنائی بهرج و مرجی که بسبب آن واقعه در ایران روی داد ننمود و لکن پس از فوت برادرش سلطان محمد میتوان گفت که در واقع سلطنت ایران باو مسلم بود زیرا که برادرزادگان وی که بر عراق و بغداد تسلط داشتند احکام او را اطاعت مینمودند محل اقامت و مرکز ایالت وی همیشه خراسان بود و از خراسان گرفته از یکطرف تا ماوراء رود آمو و از طرف دیگر تا نهر سیحون تسخیر کرد بهرامشاه که یکی از سلاطین غزنویه و در ان اوقات پای تخت وی لاهور بود خراجگذار وی شد و علاء الدین حسین غوری ملقب بجهانسوز بعد از انکه با او مصاف داده و پس از هزیمت بقید اسار در آمد استخلاص خود را در قبول کردن خراج دید و همچنین سمرقند و بخارا را بحیطهٔ تصرف در آورد و کارش بغایتی بالا گرفت که مملکت خوارزم را به طشت دار خویش بخشید و طشت دار مزبور بعد از تعیین منصب تا چند ماه لباس سلطنت بخدمت پیشین خویش اقدام مینمود و ازین سبب متملقان سنجر را سلطان السلاطین خواندند

[1] موقد بالضم آتش افروزنده و روشن کننده

سنجر بن ملکشاه

و تا مدتی دراز بنوعی غریب زمانه مساعد بود و اقبال معاضد[۱] اما چون روزگار بر عادت خویش برگشت و بخت سرسختی آغاز نهاد و معاضدت زمانه بمعاندت مبدل گشت هم نکبات غریب بروی روی داد اول خال نکبتی که بر چهرهٔ حالش نشست این بود که بسمت طایفهٔ قراختای رفته با کورخان محاربه نموده شکستی عظیم خورد چنانکه دران شکست قریب جمیع لشکر از دم شمشیر و تیر تیز ریز ریز شدند حرم سلطان اسیر گشت و سراوق سلطنت بر باد نهب و غارت رفت سلطان با قلیلی بطرف خراسان گریخت در اینواقعه فریدالدین نام کاتب یکی از شعرای خوشامد گو رباعی گفته و آن این است

شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضا است کانکس که بیک حال بماند است خدا است

و صدمهٔ عظیم تر قضیهٔ ترکمانان غز بود و تبیین این مقال آنکه ترکمانان هر ساله چهل هزار گوسفند بمطبخ سلطان میرسانیدند چون در ادای خراج معهود تهاون ورزیدند سلطان بجانب ایشان کوچ کرد تا ایشان را گوشمالی دهد جنگی صعب روی داد و شکست بر عساکر سلطان افتاده سلطان اسیر گشت در اوایل غزان با وی در کمال احترام سلوک نمودند لکن رفته رفته مشاق بسیار و سختیهای بیشمار بدو رسانیدند گویند که غزان روزها او را بر تخت می نشاندند و شبها در قفس آهنین مینمودند چهار سال تمام در چنگ ترکمانان بدین نوع روزگار گذرانید اهالی خراسان عرایض باحمد بن سلیمان نوشته بوی استغاثت کردند و از وی استعانت جستند و از جملهٔ مکاتیب که بواسطهٔ کمال الدین فرستاده شد قصیدهٔ انوری بود چند شعر ثبت افتاد

برسمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر نامهٔ مطلع او رنج تن و آفت جان
نامهٔ مقطع او درد دل و سوز جگر نامهٔ بر رقمش آه عزیزان پیدا نامهٔ در شکنش خون شهیدان مضمر[۲]
نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع
خون شود مردمک دیده از او گاه نظر اکنون حال خراسان و رعایا بوده بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نی نبوده است که پوشیده نباشد بر وی ذرهٔ نیک و بد نه فلک و هفت اختر بخدائیکه بیاراست بنامت دینار
بخدائیکه بیفراخت بفرقت افسر خسرو اعظم خاقان معظم کز جد پادشاهست و جهاندار بهفتاد و پدر
دانشش فخر بدین است که در پیش ملوک پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل
ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف چون شنیدی ز سر رحم بر ایشان بنگر

[۱] معاضد — مددکار و یاری دهنده ش

[۲] مضمر — بضم میم و فتح سیوم پوشیده ش

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر بر در دونان احرار حزین و حیران
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر شاد الا بدر مرگ نبینی مردم بکر جز در شکم مام نیابی دختر
مسجد جامع هر شهر ستوران شان را پایگاهی شده نی سقفش پیدا و نه در بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یک آن با کافر خلق را زین غم فریاد رس ای شاه نژاد ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک سیر
از تو رزم ائمه و از بخت موافق نصرت از تو عزم ای ملک و از ملک الترش ظفر ای سرافراز جهانبانی کز غایت فضل
حق سپردت بعدل تو جهانی یکسر بهره باید از عدل تو نیز ایران را گرچه ویرانشده بیرون ز جهانش مشمر
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان خور هست ایران بمثل شوره تو ابری و نم ابر
هم بیفشان نم بر شوره و بر باغ مطر

و در ایام اسارت وی حرم سلطان ترکان خاتون دایرهٔ مدار و مرجع مهام ملک و ملت بود و در فوت او سنجر کوششی کرده از قید اسارت رهائی یافت اما پس از خلاصی قلیلی زیست کرد چون خرابی و پریشانی که در ایام غیاب وی از ترکتاز غزان بحال مملکت و رعایا راه یافته بود مشاهده نمود اندوه گستر ضمیرش استیلا یافته سبب فوتش شد و در سال پنجاه و دوم از عمر ملک را وداع آخرین گفت همه مورخان شرق متفق اند بر اینکه او پادشاهی بود بعدل و انصاف موصوف و بجلادت و بسالت معروف بعد از فوت سلطان سنجر هرج و مرج بحال ایران راه یافته تا چهل سال طوایف مختلفهٔ سلاجقه باهم بر سر ملک در جنگ و جدال بودند آخرین این سلسله طغرل ثالث است که پس از آنکه بسیاری از دشمنان را مقهور و جمعی از اعیان ملک را که بقصد وی کمر بسته بودند مخذول و منکوب نمود فارغ البال بعیش و عشرت مشغول گشته چنانکه بکلی از مهمات ملک فارغ ماند امرای مملکت که از حرکات وی دل ناخوش داشتند والی خوارزم را که بعد از فوت سنجر دم از استقلال میزد باستیصال طغرل دعوت نمودند حرب واقع شد و طغرل گویند بعد از آنکه جلادتی عظیم ظاهر نمود از پای در آمد در حبیب السیر مسطور است که طغرل در روز از غایت غرور شباب و شرور شراب مست طافح[۱] در برابر دشمن رفته این ابیات از شاهنامه بخواند

چو زان لشکر گشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یکزخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم

لکن برخلاف بهادر سیستان گرز که برداشته بود بعوض سر دشمن بر زانوی اسب خویش فرود آورده اسب از پای در آمد و سوار بر زمین افتاده دیگر برنخاست و بنا بر همین قول قتلغ اینانج که قبل ازین واقعه

وفات سلطان سنجر در بیست و پنجم ربیع الاولی سنهٔ ۵ روی داد مدت سلطنتش چهل و یکسال [illegible] شش

[۱] طافح — مست و پر شده از شراب ش

از رعایای او بود و او را کشت طغرل آخرین سلاجقه ایران است و این سلسله از جلوس طغرل اول تا فوت طغرل ثالث یکصد و پنجاه و هشت سال در ایران سلطنت کرده اند و طایفه از ایشان نیز در کرمان جلوس داشته اند و اگرچه همیشه خویش را سلطان خوانده اند ولی فی الحقیقه بمنزلهٔ حکام و نواب بوده اند که به اقتضای ضعف و قوت سلطان اظهار اطاعت یا سرکشی مینموده اند سلاجقه تا تار تقریباً بر جمیع ممالک روم و شام و مصر مستولی بوده اند سردارانی که فتح این بلاد کردند چون اقتدار یافتند سر از اطاعت پیچیده کوس استقلال فرو کوفتند سلسلهٔ سلاطین قونیه و حلب بسبب جنگی که در باب بیت المقدس و اراضی فلسطین با اهالی فرنگستان نمودند در تاریخ این ملت مشهور شده اند و چون کار صلاح الدین ایوب بالا گرفت این هر دو سلسله از هم گسیخته شد صلاح الدین پسر نظام الدین ایوب است شادی بن مروان پدر نظام الدین ایوب از کردستان است و در عهد یکی از سلاطین سلاجقه بکوتوالی تکریت منصوب شد و بعد از وی آن منصب به پسر وی نظام الدین رسید و چون برادر نظام الدین اسد الدین شیرکوه یکی از نجبای شهر را بواسطهٔ اینکه بزنی بیچاره متعرض شده بود بقتل رسانید نظام الدین مجبوراً دست از منصب کشیده با برادر پناه بنور الدین محمود والی بعلبک برد و بعد از چندی اسد الدین بسرداری لشکر که بمدد عاضد اسمعیلی خلیفهٔ مصر مقرر شده بود بجنگ کفار فرنگ رفت صلاح الدین در آنوقت جوان بود و بهمراهی عم خود بمصر رفت و ترقی کرده بوزارت مصر رسید و بعد از فوت عاضد سلطنت مصر را صاحب شده و در اندک مدتی جمیع بلاد شام را بحیطهٔ تصرف آورد و این تفصیل از کتابی ماخوذ است که از تاریخ اکراد نامند مؤلف کتاب مزبور گوید که صلاح الدین را در موت عاضد دولتی بیکران بچنگ افتاد و از جمله جواهرات عصائی بود از زمرد و همچنین کتابخانه بدست وی افتاد که صد هزار مجلد از کتب نفیسه در آن بود و این مختصر را گنجایش تفاصیل حالات و کارهای وی نیست الحق چنانکه گویند پادشاهی بود بعدل و نصفت متصف و بهنر و شهامت نفس و عقل و حکمت مشتهر تکش پادشاه خوارزم که در عهد او دولت سلجوقیان باخر رسید از نژاد یکی از امرای آلتونتاش است که طشت دار سنجر یا بقول صاحب خلاصة الاخبار طشت دار ملکشاه بود و بعد از فوت او پسرش محمد صاحب سریر گشت اگرچه مبادی سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه بفتوحات

فوت سلطان محمد در جزیره آبسکون در سنهٔ ... روی داد و مدت سلطنتش بیست و یکسال بود

متعدده و شکوه و احتشام مزیدی و امتیازی یافت اما بالاخره بنیاد سلطنتش از تندباد غضب مخرب بنیان بنی نوع انسان چنگیزخان از بیخ برآمد و بعد از شکستهای متواتر و نهب و غارت جمیع ممالک و اسیر و قید حرم و قبیله در یکی از جزایر دریای خزر قریب استراباد داعی اجل را لبیک گفت پسرش جلال الدین که آخرین این سلسله بود با شجاعتی بی نظیر و ثباتی بی مثل خویش را در مقابل سیل حوادثیکه مدبر شیرازه‌اش را پامال ساخت نگاه داشت ولی آخر کار او نیز دستخوش تواتر نوائب و مغلوب تراکم مصائب گشته بحدیکه استیجاب خلق باستخفاف و استحقار بدل شد و کسیکه از فرط تهور اسب در آب سند جهانیده بر دشمن حمله کرد و دشمنان را از این جلادت انگشت تحیر بدندان ماند در آخر عمر جز تن آسائی و لهو و لعب هیچ از وی دیده نمی شد بالجمله کارش که بنام شروع شده بود به ننگ ختم شد از فوجی از مغل که تعاقب وی کرده بودند گریزان گشته بکوهستان کردستان پناه برد و در آنجا بدست یکی از اکراد که برادرش بر دست وی کشته شده بود بقتل رسید

تواتر: پی درپی
تراکم: هجوم و انبوه شدن

باب ۱۱ یازدهم نظر اجمالی درباب اتابکان آذربایجان و فارس و لرستان و تاریخ مختصری در احوالات حسن صباح و اعقاب او

از زوال دولت سلاجقه تا فتح هلاکوخان که بیش از یکصد سال میشود مملکت بسبب جنگهای امرا و حکام که ایشان را اتابکان خوانند متصل اختلال و اغتشاش داشت چون در اواخر سلاجقه سلطنت ضعیف شد و بعد از غروب کوکب انطفاییه هرج و مرج مجال ملک راه یافت ایشان فرصت غنیمت دانسته بر بعضی از اضلاع مملکت مستولی شدند و بسیاری از ایشان در ملکی که استیلا یافتند چنان مشهور و نیک نام شده اند که تا امروز ذکرشان باحترام و اعتنا میشود و در جمیع تواریخ ایران مذکورند بنابراین نمیتوان از ذکر ایشان اعراض کرد مشهورترین ایشان اتابک ایلدگز است و او غلامی بود ترکی نژاد که یکی از تجار با چهل غلام دیگر بجهة سلطان مسعود سلجوقی خریده بود و چون غلامان را بر وزیر عرضه کردی و نه نفر ایشان را پسندیده قبول و ایلدگز را بسبب دمائت ظاهر حال رد کرد ایلدگز از اینحال در گریه افتاده گفت اگر سی و نه غلام برای پادشاه خریدی مرا برای خدا بخر وزیر از این سخن متأثر شده او را نیز خرید و چون ویرا قابل کاری ندید آشپزی مطبخ بوی

سپردند تا در شستن اوانی خدمت اوانی بسر برد و چون بعد از چندی آثار ادراک و جسارت از وی ظاهر شد بزودی ترقی کرده خوان سالاری سرای سلطنت بدو مفوض گشت و از آن نیز بمدارج عالیه ارتقا نمود تا رفته رفته معتمد علیه سلطان و مشار الیه اعیان آمد و سلطان تربیت یکی از شاهزادگان را بوی واگذاشته او را لقب اتابک داد و او بعد از فوت طغرل ثانی حرم او را بحباله نکاح آورد و قلیلی بعد ازین مقدمه بحکومت آذربایجان و در فوت وزیر اعظم بر جای وی منصوب گشت بالجمله در عرصه قلیلی غلامی که از خریدن آن ننگ داشتند و شاگرد آشپز نمیکه از کثافت بشره آن اکراه مینمودند پای خدا وندی بر مسند صدارت مملکت نهاد و دست جلادت از آستین صرامت بیرون کرده مدیر کشور و مشیر عسکر آمد در همدان دور بش باخر رسید پسرش اتابک محمد قایم مقام او گشت و چون طغرل ثالث در سن هفت سالگی بر تخت برآمد اتابک محمد نام وزیر بود در حقیقت سلطنت ایران داشت و این اتابک عم طغرل بود زیرا که طغرل ثالث پسر ارسلان بن طغرل ثانی است که زن او را ایلدکز نکاح کرد و محمد از آن زن متولد شد القصه بعد از سیزده سال که در کمال اقتدار گذرانید قصر حیات را بدرود نموده برادر وی قزل ارسلان جای وی گرفت و قزل ارسلان بمعیت ناصر خلیفه سلطان طغرل را گرفته قید کرد و خواست که سریر سلطنت را صاحب شود روزی بجهه تاج نهادن معین کرد لکن یکروز قبل از آن فدائیان تاج حیات از سرش برداشتند بعد از قزل ارسلان برادرزاده او ابوبکر اتابک بود و چنین مینماید که او با آذربایجان قناعت کرده تبریز را دار الحکومت خویش قرار داد و مدتی دراز حکومت آن بلاد با وی بود و مردم در ایام وی آسوده بودند فقط جنگی که اتفاق افتاد با برادرش قتلق بود و در آنجنگ ظفر در ابو بکر بود آما گریز برادرش سبب استیصال خاندان سلجوق شد زیرا که قتلق چون شکست خورد بخوارزم گریخت تفصیل اختلال امور و اغتشاش اطراف مملکت را بیان کرده تکش خان را بر جنگ طغرل ترغیب و تحریص نمود و چنانکه مرقوم گشت سبب هلاک طغرل و برانداختن این سلسله شد لکن خود قتلق را ازین خیانت فایده عاید نگشت زیرا که اندک مدتی بعد ازین واقعه با یکی از امرای خوارزم نزاع کرده بقتل رسید بعد از اتابک ابوبکر برادرش اتابک مظفر بر آذربایجان و غالب صفحات عراق مستولی گشت و چون پانزده سال از حکومت او گذشت سلطان جلال الدین

صرامت دلاوری و چالاکی و زرنگی ش

خوارزمشاه بجانب آذربایجان عنان ریز گشته و آن مملکت را تسخیر نمود مظفر بقلعه النجق پناه برد و هم در آن قلعه آفتاب حیات وی و اقتدار خاندان ایلدکز بکسوف ابدی گرفتار گردید اتابکان فارس از نژاد سلغر اند و سلغر یکی از امرای ترکستان بود و در خدمت سلاطین سلاجقه بمناصب ارجمند رسید عاقبت تربیت یکی از نوبادگان بوستان پادشاهی را بوی گذاشته لقب اتابکی باو دادند و حکومت فارس و نواحی آنملک را ضمیمه لقب و تتمه منصب وی ساختند مادام الحیات خود حاکم آن نواحی بود و هفت نفر از نسل وی بحکومت آن دیار رسیدند اول ایشان سنقر بن سلغر و دوم فضلویه شبانکاره که در عهد الپ ارسلان حکومت فارس یافت و بعد چون عصیان ورزید نظام الملک او را گرفته عزل نمود سیم رکن الدوله بحکومت آن بلاد برآمد چهارم اتابک جلال الدین چاولی پنجم اتابک قراچه که مدرسه در شیراز و قصری در طرف کوهی ساخته و نام آن قصر را تخت قراچه نهاد و لکن این عمارت خراب شد و آقا محمد خان عمارتی در پهلوی آن بنا کرد و فتحعلی شاه که حالا فرمان رواست آنرا با تمام رسانیده نام از آن تخت قاجاریه نهاد ششم اتابک منکوبرس است و از وی همین قدر معلوم است که مدرسه در شیراز بنا کرده و در آن مدفون است هفتم بوزابه است که گویند حاکمی عادل و عاقل بود بعد از فوت بوزابه که آخرین این حکام است اتابک مظفر الدین سنقر که از احفاد سلغر است بر مسند ریاست برآمده دم از استقلال زد و از سلجوقیان حسابی برنگرفت لشکری بر سر وی فرستاده شده شکست یافت و احکام او بر بلاد کرمان نیز جاری گشت در زینة التواریخ گوید در عهد وی جمیع ممالکی که در تحت حکم این پادشاه عالی مقدار بود آباد و معمور گشت علی الخصوص شیراز که مقر عزت و مستقر سلطنت این خانواده بود بعد از فوت وی برادرش مظفر الدین زنگی ریاست یافت و در زمان وی مملکت آرام و مردم شاد کام بودند چون وی در گذشت پسرش تکله بر جای وی قایم گشت و وزارت وی بخواجه صالح امین الدین کازرونی مفوض بود و بعد از وی برادرش سعد وارث ملک گشته لشکر باصفهان کشیده آن ولایت را مسخر ساخت و جمعی از معتبرین سکنه آنجا را بشیراز برد آورده اند که وقتی از شیراز بعزم زیارت خلیفه جانب بغداد حرکت کرده قریب بنواحی ری با سپاه سلطان محمد خوارزمشاه برخورد با اینکه با وی از هشتصد نفر

اتابکان فارس

ـا گویا رکن الدین باشد والله اعلم ش

مؤلف فیصلان نوشته است هیچ میدانم غلط است ش

پیش نموده علی الفور برایشان حمله کرده ایشان را متفرق ساخت لکن در اثنای گیرودار اسبش بسر درآمده او را گرفته نزد سلطان بردند سلطان سبب این حرکت پرسید گفت طلایهٔ لشکر سلطان دیده پنداشتم جمعی از دشمنان هستند لهذا این حرکت صادر شد والا بر سلطان ظاهر است که کسی با هفتصد هشتصد نفر با بهادران بیحد و شمار عساکر منصورهٔ پادشاه جهان چنین جسارت نتواند کرد سلطان از صرامت نفس و حسن محاورهٔ او خوش آمده با وی در غایت تبجیل و اکرام سلوک کرده وی را خلعتی شاهانه عنایت نموده با هزار سوار بسمت شیراز گسیل نمود لکن عنایات مزبوره بدون شرایط نبود و اتابک متقبل شد که دختر خویش را بشرط زنی بسرای جلال الدین فرستد و پسرش زنگی ملازم رکاب و مواظب جناب شهریاری باشد و هر ساله خراجی مقرر از اتابکان فارس بخزانهٔ سلاطین خوارزم واصل شود بالجمله چون بعد از قبول شرایط مزبوره مرخص شده بجانب شیراز رفت در عرض راه با پسرش زنگی برخورده پسر چون از معاهدهٔ پدر مستحضر شد از موافقت سرباز زده جمعی را در کمین گذاشته بر سواران خوارزم حمله برد بعضی از مقدمهٔ ایشان کشته و برخی را متفرق ساخت سردار سواران را چون این صورت غیر متوقع مشاهده افتاد حمل بر غدر کرد و از سعد پرسید که مکرر ارادهٔ نقض پیمان دارد سعد برائت ذمهٔ خویش را با ایمان ظاهر نموده وی را خاطر جمع ساخت و تنها بجانب پسر شتافت تا وی را از آن عمل باز دارد پسر چون پدر را تنها دید بر او حمله برد ولی از یک ضرب گرز پدر بر خاک افتاده گرفتار گشت و بعد از آن مقیداً بقلعهٔ اصطخر فرستاده محبوس شد و تا رجوع سلطان جلال الدین از سند بعراق در همان حبس بود بالجمله ذکر اتابک سعد تا امروز بخیر میشود دیوار دور شهر از بناهای اوست و همچنین مسجد جامعی در شهر بنا کرده است که هنوز برپا است اتابک ابوبکر بن سعد بر جای پدر برآمد و الحق پسری بود از هر جهت شایستهٔ آن پدر صاحب زینة التواریخ گوید که بحرین و جمیع جزایر خلیج فارس بتصرف وی درآمد در بدایت حال سفیری با هدایای نفیسه بخدمت چنگیز خان فرستاده دم از دوستی و هواخواهی زد چنگیز خان را این صورت خوش افتاده هدایای وی را قبول نموده لقب قتلغ خانی بوی فرستاد و بدین سبب در وقتیکه خرابی از عساکر مغول باطراف دیار فارس رسید آن مملکت از بلیهٔ عام معاف ماند و این کار دلالت میکند که اتابک پیش بینی و مآل اندیشی

تبجیل — بالفتح بزرگ داشتن و تعظیم کردن ش

سلطان جلال الدین بعد از آنکه از چنگیز خان شکست خورده و آب زده از رود اتک گذشت از طرف سند رو بکران و فارس ایران رفت ش

غربی داشته است و در ایام حکومت او که طولی کشید مملکت وی روی در ترقی داشت و چون دار فانی را گذاشت پسرش سعد ثانی که بنا بر قول زینة التواریخ در آن اوان در لشکر هلاکو خان بود اطلاع یافته بر جناح استعجال بجانب دار الملک موروث در حرکت آمد لکن پیش از آنکه بشیراز رسد بیماری عارض وی شده بدان درگذشت پسر خردسال وی را بمسند برآورده زمام ادارهٔ مهام را برای ترکان خاتون مادر طفل که بحسن طلعت و اصالت نسب و سخاوت بحد امتیاز داشت حواله نمودند خزاینی که این خانواده بسالها جمع کرده بودند همه را با صدقات بهمگنان از لشکر و سپاهی بخشید لکن بعد از دو سال و نیم فوت فرزندش که از بام سرای افتاده بر جای سرد شد رخنهٔ عظیمی در بنیان حکومت وی انداخت یکی از سلغریان را که نام وی محمد بود باتابکی برداشتند ولی ترکان از حرکات وی مطبوع نیفتاده او را مقید نموده بهلاکو خان فرستاد و برادر وی سلجوق را از قید بیرون آورده بحکومت نشانید سلجوق شاه چنین مینماید که در مبادی حال سلوکی نیک ظاهر کرده ترکان خاتون را نیز بحبالهٔ ازدواج آورد لکن چندی بعد صاحب زینة التواریخ گوید وقتی که از شرور شراب خراب بود فرمود تا سر ترکان خاتون را بریدند حسب الحکم سر پر غرور مقبول وی را بریده در طشتی طلا بنظر وی درآوردند چون سر را دید برداشته نعلی که در گوش داشت چنان کشید که گوش را درید و نزد مطربان انداخت بعضی از صاحب منصبان هلاکو خان که حضور داشتند بر آن امر انکاری عظیم کردند علی الفور بقتل رسیدند چون این اخبار بمسامع ایلخان رسید نایرهٔ غضب وی بالا گرفت و فی الحال از دیوان پادشاهی حکم بقتل برادر سلجوقشاه محمد که در آن اوقات بوکالت در اردوی ایلخان بود جاری شده و لشکری قوی نیز مأمور بجانب فارس گشتند سلجوقشاه چون از حالت مستی باز آمده بر افعال خویش واقف شد و از کیفیت حادثه در اردوی ایلخان و کشته شدن برادر و مأموری لشکر مستحضر گشته از عاقبت انتقام ایلخان پای ثباتش متزلزل گشته جای درنگ ندید از شیراز گریخته بجانب کازرون رفت لکن لشکر تعاقب وی نموده او را دستگیر کرده بجزای اعمال خویش رسانیدند بعد از وی حکومت فارس و متعلقات آن با آبش خاتون رسید و او نسب از سلغر داشت و زن منکو تیمور پسر هلاکو بود و او نیز در تبریز وفات یافته چراغ دودمان اتابکان فارس فرو نشست این طایفه

مقبول — یعنی خوش شکل و خوش صورت ش

از صد سال متجاوز بر فارس و حوالی آن حکومت داشته اند اتابکان لرستان اگرچه در اقتدار
با اتابکان فارس برابر نشدند الا اینکه مختصراً ذکری از ایشان بی مناسبت نخواهد بود کوهستان
این ملک از اوایل حال نشیمن مردمی وحشی که هرگز بالتمام در تحت حکم هیچ پادشاهی نبوده اند بوده است
حتی مقتدرترین سلاطین ایران نیز بکلی اینطایفه را در تحت اطاعت نداشته اند بسیاری
از اینطایفه نسلاً بعد نسل از اهل ملکند و زبانی هم که حال بدان تکلم میکنند شعبه از پهلوی قدیم است
سلاطین ترکستان نیز که فتح ایران کرده اند گاهی بدان صفحات لشکر نکشیده اند و اگرهم چنین
کاری میکردند احتمال دارد که فایده بران مترتب نمی شد بسبب اینکه اسباب ایشان بحکم طبیعت
فراهم است ولی باوجود اینحال برحسب اتفاق گاهی چند زمانی تابع امرای اجانب شده اند
وقتی که قبایل تاتار در اطراف عالم بانحاء عدیده متفرق شدند جمعی از انها از بلاد شام یا خود بایران
رفته اند یا ایشان را کوچ داده فرستاده اند چنانکه ایل شاملو امروز شاید بزرگتر و پرجمعیت تر
از جمیع ایلاتی است که نژاد از ترک دارند قراگوزلو و بهارلو و بسیاری از طوایف دیگر شعب ایل
شاملو هستند و امیر تیمور گورکان انها را از شام بایران برد باری صد خانوار از یکی ازین قبایل
وقتی بکوهستان لرستان افتادند روزی یکی از امرای ملک ضیافتی کرد و چند نفر از جوانان
این طایفه در مجلس وی حاضر شدند پیشخدمت در وقت غذا چیدن بغلط اول ظرف غذا را
نزد یکی از ایشان که ابوالحسن نام داشت نهاد و او بدین صورت تفال کرده با رفقای خویش
گفت یقین است که سرداری این گروه بما خواهد رسید این سخن در افواه افتاده بعضی را عرق
حسد در حرکت آمد و چنین اتفاق افتاد که چند روز بعد ازین کیفیت علی پسر ابوالحسن را با جمعی
از طایفه مخالف منازعه اتفاق افتاد و این صورت در یکی از کوهها در دقیقه ایشان گله خود را
بصحرا کرده بودند واقع شد و ایشان علی را چندان بزدند که از حس و حرکت افتاده او را مرده
پنداشتند و جسد وی را در غاری انداختند سگ علی چون دید که کاری نمیتواند کرد دور و دو
مراقب انجماعت بود تا اینکه یکی از ایشان که در ان هنگامه دستی قوی داشت اتفاقا
حمله شد سگ علی فرصت یافته برجست و در حلقش آویخت و حلقومش را چنان بدرید که در
ساعت جان بداد بعد از ان روی بجا در صاحب خویش نهاد و چون اقارب علی سگ را

چون خبر وفات ابش خاتون
بشیراز رسید مصنف تاریخ
وصاف میرزا فضل الله در
مرثیه ابش خاتون این چند
شعر انشا نمود
تخت را گر بخت یاری کردی شو بنده وار
تاج را گر دیده بودی بر سرش بگریستی
ملک سلیمان زمین خاک اندر تیغ
بر سلیمان تا بدن بلقیس خویش بگریستی
چرخ هر ساعت بچشم کوکب از بهر تو خون
شاید ار کرد از غم آن ماه وش بگریستی
کوس نوبت گر بناله نالد این دم در خور است
جام مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی
گل بیادِ روی او چون چهره خون آلوده
شاید ار نرگس بران چشمان او بگریستی

بصیاحب وی دیدند دانستند که واقعه پیش آمده بالاخره باشاره سگ راه بغار برده جسد علی را
نیم مرده یافتند علی صورت واقعه را برایشان نقل کرد و نزاعی میان طایفه ایشان و لران
روی داد و منجر باین شد که قبیله علی بفارس مهاجرت کردند و در شیراز پسر بزرگ علی را آوازه
شجاعت بلند شد ابوطاهر پسرزاده علی بجهت فتح شبانکاره در نظر اتابک سنقر که در ان
اوان حکومت فارس داشت چنان جلوه کرد که اتابک وی را مخاطب نموده گفت
چیزی بخواه ابوطاهر گفت اسبی میخواهم که در روز جنگ مرا بخوشی بکشد اتابک گفت باز
چیزی بخواه گفت اگر مصلحت دانی لقب اتابکی عنایت فرما اتابک گفت باز هم اگر حاجتی
داری بگوی گفت قدری لشکر بمن ده تا لرستان را جبه اتابک مستخلص کنم اتابک جمیع ملتمسات
وی را مبذول داشته و ابوطاهر با پنجهزار سوار بجانب لرستان رفت و انملک را به حیطه
تصرف در آورد و تفال ابوالحسن در باره نبیره اش صورت وقوع یافت لکن بکرانحقوق
نعمت و تربیت چنین مینماید که از صفات ابوطاهر نبود زیرا که بعد از تصرف ملک اول
کارش این بود که سر از اطاعت حکام فارس بپیچید و پسرش هزاراسب گویند حاکم علی الاطلاق
لرستان گشت در عهد وی آبادی مملکت درجه اعلی یافت و حکومت اتابکان لرستان
وسعت یافت بسبب فتوحات او در نواحی مملکت جمعی از قبیله خویش را از شام طلبداشت
و بوجود ایشان حکومت خویش را قوام داد و چون هزاراسب درگذشت پسر وی تکله پای بر مسند
نهاد و در وقتی که هلاکو خان خاندان خلفا را بر انداخت او اتابک بود و بسببی مورد قهر ایلخان گشته
او را مقیداً به تبریز بردند و بقول خلاصة الاخبار کشتند حکومت برادرش الب ارغون تعلق
گرفت الب ارغون و اعقاب وی در خدمت سلاطین چنگیزخانی مشغول شدند بالجمله ترتیب
نامهاشان سودی ندارد و مشهورترین ایشان یوسف شاه بهادر است منقول است که لقب بهادر
با واز سلطان اباقا عنایت شد بجهة رشادتی که از وی در جنگ گیلان ظاهر شده بود و بهمین سبب
حکومت چندی از ممالک معموره در حوالی لرستان یافت بیش ازین بتفصیل سایر بلاد و
وقایع این اوان فترت نشان پرداختن تطویل لاطایل خواهد بود و همین قدر میزانی بدست
میدهد که معلوم شود از زمانی که ضعف سلاجقه بروز کرد تا ظهور لشکر تاتار در تحت رایت هلاکو خان

ط
شبانکاره دهی است
مستحکم در دشتستان
بمسافت چند میل
از ابوشهر
ش

ایران و ایرانی را حال چه بوده است ولی در این اوقات یک طایفهٔ پیدا شدند که قابل ذکرند
اما طایفهٔ کلّیه بر خلاف طوایفی که تا بحال مذکور شده جمعی معیار جهالت و تعصب بنی نوع را دانسته
بنیاد ریاستی بر آن انداختند و چنان رسوخی در طباع تبعهٔ خویش و بواسطه رعبی در دلها پیدا
کردند که تا قریب مدت دویست سال پشت ملوک و بنیان ممالک از ایشان در لرزه بود
رئیس ایشان که میتوان از روی انصاف گفت امیر دزدان و قطاع الطریق بود بر سر
کوهی منیع مقام و جان خلایق در قبضه خود داشت زیرا که مریدان بجهة اجرای حکم وی بهر صورت
و شکل که بود در می‌آمدند و از هیچ تهلکه و خطری نمی اندیشیدند متجاوز از پنجاه هزار مرد بنام باطنیه و فدائی
فخر میکردند و هر یک از این مردم چنان اطاعت میکردند که دادن جان خویش و گرفتن روان
دیگری نزد ایشان یکسان بود و اول این طایفه حسن صباح است متابعین وی را حسنی گویند حسن صباح
و وی در اوایل حال در خدمت آلپ ارسلان بود و بسبب مناقضتی که مابین او و خواجه
نظام الملک وزیر روی داد دست از خدمت باز داشته بجانب ری رفت و از آنجا بمصر
شتافته بخدمت یکی از امرای اسمعیلیه رسیده مذهب آن طایفه اختیار کرد عقیدهٔ ایشان
این است که خلافت حق دودمان اسمعیل بن امام جعفر صادق است و اسمعیل پسر بزرگ امام
جعفر صادق که امام ششم دانند هم در حیات پدر فوت کرد و بنا بر این از امامت موسی ابن جعفر
و نسل او اعتراض دارند و همچنین گویند که مادر امام موسی کنیز بود و کنیززاده را امامت نرسد
حسن بعد از قبول این مذهب با ایران رجوع کرد و لکن از خوف نظام الملک خود را پنهان میداشت
منقول است که در اصفهان در خانهٔ رئیس ابو الفضل لبنانی میزیست روزی با وی گفت
که اگر دو یا سه یار موافق داشتم مملکت را بر هم میزدم رئیس از این سخن که بدو یا سه نفر مملکتی را
که از انطاکیه تا کاشغر میرود میتوان بر هم زد تعجب نمود و بجواب نپرداخت و چنین دانست
که خبطی عارض دماغ حسن شده با طبیبی در این باب گفتگو نموده دوائی حاصل نمود و از حسن
درخواست کرد که دوا را استعمال کند حسن تبسمی کرده از آن بعد از اینکه گفت و شنود ما
در در بست و اندکی بعد از این کیفیت از آنجا نقل و مکان کرده بری مراجعت نمود و در آنجا چند
نفر یافت که با وی پیمان کردند که از معاونت وی هیچ چیز از خویش بقصور راضی نشوند

وعمدهٔ ایشان رئیس مظفر بود که گویا یکی از معتبرین مملکت بوده و اول مطلب حسن این بود که قلعه
بدست بیارد و بالاخره حیله کرده قلعهٔ الموت را که نزدیک قزوین است بچنگ آورد و از
آنجا شروع بتاخت و تاراج بلاد اطراف کرد و از این سبب لشکری از جانب ملکشاه باستیصال
او مأمور گشت در آن وقت جز هفتاد نفر با حسن کسی نبود و نزدیک بود که گرفتار شود که سیصد نفر
از ری بر وقت بمدد او رسیدند از قلعه بیرون آمده بر دشمن حمله بردند و غنیم را مجبور کردند تا محاصره را
موقوف کردند و راه خویش گرفتند و در همین اوقات بود که غبار نقار مابین ملکشاه و نظام الملک
بالا گرفته و چنانکه مذکور شد خواجه از دست فدائیان بقتل رسید اغتشاشی که بعد از قتل خواجه
و فوت ملکشاه در ایران واقع شد کمال موافقت با خیالات حسن داشت فدائیان دست
جلادت از آستین وقاحت بیرون کرده از قتل و حرق و نهب و سرقت تقصیر نکردند سرایت
اعمال و سیئات افعال ایشان باطراف بلاد و اصناف عباد از دور و نزدیک و ترک و تاجیک
رسیده و هیچکس بر جان خویش ایمن نبود و بنا بر این سلطان سنجر قلع و قمع این طایفه را وجههٔ همت
ساخت تا پیش از آنکه بیشتر قوت گیرند ایشان را از بیخ براندازد ولی چون چند منزل بطرف
الموت حرکت کرد روزی بامداد سر از خواب برداشته پهلوی خوابگاه خویش خنجری بر زمین
تا دسته نشسته و کاغذی نوشته بر دستهٔ آن بسته دید از این صورت متعجب گشته نظر بر آن کاغذ انداخت
نوشته بودند با ای سلطان سنجر بپرهیز اگر رعایت خاطر تو نبود دستی که خنجر بر زمین سخت فرو برد
بر سینهٔ نرم تو آسانتر میتوانست برد در تاریخ گزیده گوید یکی از فدائیان راهی با یکی از خواتین حرم سلطان
یافته این کار را بانجام رسانید در هر حال سلطان متشعر گشته فسخ عزیمت نمود آورده اند که
چندی قبل از این واقعه رئیس ابو الفضل بالموت بدیدن حسن رفت چون وی را دید تبسم کرده پرسید
هیچ دارو بجهة علاج دماغ من همراه آوردهٔ یا قبول میکنی که اگر دو یا سه مرد کاردان اتفاق کنند
مظهر عجایب و مظهر غرایب توانند شد رئیس گفت همیشه مرا قابلیت ذاتی تو کمال اعتماد بود لکن
هیچ در گمان نداشتم که آنچه کردی از تو صورت بگیرد حسن گفت کار هنوز نیمه است تا امروز
تدبیر ملکی بکار بردم از این بعد معیار شریعت را بر محک امتحان خواهم زد تا چه شود اصول عقاید
حسن در مذهب احداث کرد کلیةً مخالفت با [illegible] و سنیه اهالی ایران داشت در قبول امامت اسمعیل

وقاحت بیحیائی و بیشرمی

ویل او با اسمعیلیه موافق بود لکن مسائل جدیده و احکام تازه از آرای متصوفه و حکمای متألهین اخذ
کرده در احکام شریعت مقرره و معموله ملت داخل کرد چنانچه گفت قران کتاب خداست لکن
مراد اطاعت معانی تحت اللفظ آن نیست بلکه متابعت بطون و تاویلات آن است و همچنین
گفت که عبادت حقیقی کار روح است و اعمال ارکان و اعضا بوضع مخصوص اگر بسبب اشتغال
باعث مباعدت[1] از مبداء شود قطعاً مساعدت در طریق قربت نخواهد کرد و همچنین از اصول
قواعدیکه آموخت یکی این بود که مریدان او را و اعقاب و انسال او را ملجاء و مرجع دنیا و عقبی
خویش دانند و پیروان وی نه تنها او را مربی جسمانی بل معلم روحانی شناسند و از اثریکه عقاید
مزبوره بخشید میتوان دانست که اسباب رسوخ آن قوی بوده است آورده اند که چون سفیر
ملکشاه نزد وی رفت حسن یکی از فدائیان را حکم کرد تا خود را بکشت و دیگری را گفت تا خود را از بلندی
بزیر انداخت و بعد با سفیر خطاب کرده گفت صورت متابعت پیروان ما را چنانچه مشاهده افتاد
بعرض سلطان برسان صاحب دبستان گوید که کتابی از حسن هست که در ان قواعد مقرره
وی مندرج است و همدران مانند سایر متصوفه گوید که مرید باید بالنسبه بمرشد کالمیت بین یدی الغسال
باشد و اوامر و نواهی وی را بطور تعبد قبول کند انتهی و از جمله اسباب غوایت مریدان نوشته اند
این بود که با ایشان افیون خورانیده خوابی سنگین بر ایشان غلبه کردی و در آن حالت خویش را
در قصری ملوکانه و باغها و بوستانهای رنگارنگ و خوش آیند دیدندی و تا چند روز در ان اماکنه خیالیه
معنی ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین صورت مییافت و هنگام دیگر چون افیون زور و نشاء
شور کردی بر مرید چنان معلوم میشد که منزل وی را بوی نموده و باو حالی کردند که لذت بهشت جاویدان
همدرین نشاء در متابعت حسن میسر است لکن چنین مینماید که اینها افسانها ئیست که معاندین این
طایفه تراشیده اند شرب خمر در این مذهب بشدت ممنوع است و عفاف نفس و کفاف
اکل بغایت محمود گویند که حسن در اجرای احکام و حدود سخت گرفتی چنانچه دو پسر خویش را بجهة
عدم اطاعت حد زده عرضه هلاکت ساخت و حالت زیست خود از ین حکایت معلوم میشود که
در ایامیکه محاصره بود زن و دو دختر خود را نزد رئیس مظفر فرستاد و سفارش کرد که در حفظ
و حمایت ایشان اهمال نورزد الا انیکه با ایشان غذا و لباس ندهد مگر آنچه از دست رنج خود ان

[1] مباعدت بالضم از کسی دور شدن و کسی را دور کردن ش

از عبارت مؤلف معلوم میشود که مرید را بباغهای حقیقی جسمانی نقل میکردند و باز بمجرد بیهوش کرده بخانه خود مراجعت میدادند لکن بعضی این باغها را حدایق خیالیه و منازل وهمیه ترجمه کرده است ش

بافتن

یافتن یا رشتن تحصیل کنند البته این قسم حرکت در نظر مریدان سبب ظفر وی در رسوخ در خاطر ایشان
گشت چند قلعه دیگر جز الموت در زمان وی مفتوح شد از انجمله قلعه رودبار است و اهم نزدیک قزوین است
و در انوقت ثانی قلعه الموت بود لقب وی شیخ الجبل است بعد از فوت او کیا بزرگ امید بجای
او منصوب گشت سلطان محمود سلجوقی لشکری بحرب او فرستاد و سپاه مزبور بعد از چندی زحمت
بیحاصل در رودبار مجبوراً رجعت کردند بنای مصالحه شد ایلچی کیا بجهة انجام این امر باصفهان
رفت انچه لازمه احترام بود در دربار با او معمول داشتند لکن عوام بجهة تعصب جاهلیت باغوای
علمای مذهب شورش کرده بخانه ایلچی ریختند و او را پاره پاره کردند سلطان بعد از وقوع این قضیه
رسولی نزد کیا فرستاده براءت ذمه خویش را ظاهر ساخت کیا قبول معاذیر وی ننموده
گفت اگر سلطان در انچه میگوید صادق است کشندگان ابن سپارد تا قصاص کنم لکن این امری
بود محال زیرا که خلقی انبوه در این امر شریک بودند و کدام یک یا چند نفر باین امر مرتکب شده بودند
معلوم نبود و کیا نیز چون از انجاح مطلب خویش اثری نیافت جمعی از قزوین فرستاده در لباس تبدیل
بیخبر وارد شهر گشته حمله نمودند و در ان مقدمه چهار صد نفر از سکنه و یکنفر از اشراف قزوین کشته گشت مبلغی
خطیر مال مردم بر باد نهب و یغما رفت و سبب منازعه ما بین کیا و سلطان محمود شد اتفاقاً سلطان
همدران اوقات روی برای عدم نهاد و لشکرش نیز از کیا روی گردان شده کار بکیا وقت
گرفت و گیلان را نیز مسخر نموده حاکم آنجا را که ابو هاشم مینامیدند بکشت و چون در رودبار دست
اجل گریبانش گرفت پسرش محمد قائم مقام او گشت در زینة التواریخ گوید که محمد بعد از سه سال از
حکومت استعفا نموده امارت قوم را بیکی از امرای اسمعیلیه که حسین بن ناصر نام داشت و از
شام برودبار گریخته بود گذاشت و خود بوزارت وی اقدام نمود احتمال دارد که بجهة مصلحت و
بعضی ملاحظات مذهبی این کار را کرده باشد بالجمله کشتگان این طایفه روز بروز بیشتر میشدند
هر کس را خصم پنداشتند با نوک خنجر از زمین برداشتند یک خلیفه را در بغداد کشتند و راشد خلیفه را
که گفته بود انتقام از ایشان خواهد کشید در بستر بیماری از قید حیات خلاصش کردند اکابر علما و اعاظم
فضلای ایران از همگی متوحش گشته صورت حال را معروض سلطان سنجر نموده از وی استمداد
جستند مگر سطحه مملکت را از لوث ملاحده بیباک پاک کند لکن سلطان خود بیخبر نبود اجابت خواهش

فوت حسن صباح در سنه ۵۱۸ اتفاق افتاد زمان دولت و اقبال او سی و پنج سال بود و بعد از وی هفت کس دیگر از اتباع او در ان دیار حکومت کردند ش

ایشانرا

ایشان نزار رسولی برودبار فرستاد تا از صادرات افعال اسمعیلیان استفسار نماید حسین بن ناصر
سوگند یاد نمود که پیروان وی بعبث متهم شده اند و اسمعیلیه مسلمان صحیح الاعتقاد اند سلطان یکی
از فقها را بجهة تحقیق این مطلب فرستاد و حاصل این شد که بر سلطان معلوم گشت یا مصلحت
در آن دید که قبول کند که ایطایفه صاحب دیانت اند چون محمد بن کیا به پدر پیوست حسین بن ناصر
کیا بر جای او اختیار نکرد و زمام مهام را کلیةً در ید اقتدار خود گرفت و از اشتغال بملاهی
و ارتکاب مناهی دقیقه فرو گذاشت ننمود و حسین بن ناصر از نسل اسماعیلیه مصر است که بخلفای فاطمیین
مشهورند سر سلسلهٔ این طایفه ابو القاسم در سنهٔ ۲۹۶ هجری بر مسند خلافت عروج کرد و در سنهٔ ۵۶۷ حکومت
از عاضد که آخرین ایشان است بصلاح الدین ایوب منتقل شد و قاسم که ششم خلفا و از اجداد
حسین است در حکومت خویش حکم کرد تا درختهای انگور را ببرند که مبادا پیروان ایشان
آب رز لب ترکنند بالجمله جمعی بر اعمال وی انکار بلیغ نمودند تا بالاخره بدست یکی از اقوام خویش
بقتل رسید و پسرش علاء الدین محمد جای وی گرفت اول کار وی بعد از جلوس این بود
که کسانیکه در ارتفاع قصر سلطنت وی سعی کرده بودند جزای بسیار داد و منقول است که امام فخر الدین
رازی معاصر وی بود و بعضی گمان بردند که امام مذهب اسمعیلی دارد و امام چون مستحضر شد رفع تهمت را
لازم دانسته بر منبر رفت و بر اسمعیلیان لعنت کرده ابراء[1] ساحت خود نمود و چندی بعد از این
مقدمه تلمیذی تازه در مجلس درس بنای مراوده گذاشت و تا چند روز مواظب خدمت
بود تا روزی فرصت یافته خود را در خلوت امام رسانیده ریش امام را گرفته خنجر حوالهٔ سینهٔ او نمود
امام مضطرب شده از وی سبب سؤال نمود آخر گفت تو بر اسمعیلیان لعنت کردی گفت غلط
کردم و توبه کردم که دیگر نکنم گفت سوگند یاد کن گفت خود را تا ذلیل نکنی امام بر گفته عمل نمود و برد گفت
حکم بقتل تو نداشتم و الا در ریختن خون تو تقصیر بر خود جایز نداشتمی علاء الدین بشما سلام میرساند
و میگوید در آینده ملاحظهٔ افعال و اقوال خویش بنمائید و کیسهٔ زری در نزد امام نهاده گفت
این سیصد و شصت دینار زر است که مولانا برای شما فرستاده است و هر سال همین
مبلغ بشما خواهد رسید امام سالها آن وظیفه را گرفت و زبان بطعن اسماعیلیان نگشاد وقتی از
وی سبب پرسیدند تبسمی کرده گفت چون برهان قاطع ایشان را دیدم یافتم که سکوت با

تسلط و اقتدار این طایفه صد و هفتاد و یکسال امتداد یافت

[1] ابراء بالکسر پاک شدن و پاک کردن

ایطایفه اولی است ریاست علاء الدین چهل و شش سال بود و امور اسمعیلیه در عهد وی
روی در ترقی داشت جلال الدین حسن پسر وی بعد از وی بر سریر امامت متمکن گشت و او
اول کسی است از اسمعیلیان که با ملوک اطراف بوسایط رسل و رسایل در دوستی کوفت خلیفهٔ
بغداد با رسول وی در غایت احترام و تجلیل سلوک نمود خواند امیر گوید که سبب دوستی خلیفه
با وی این بود که جلال الدین انکار بر دین نیاکان خود نمود و جمیع کتب این طایفه را سوخت لکن
اسمعیلیه این قول را قبول ندارند ملک ای حال والی گیلان بخلیفه نوشته بود که جلال الدین خواهش
دارد خواهر وی را خطبه کند خلیفه در جواب نوشت که این وصلت فخر شریفترین خاندانی است
که در حوزهٔ مملکت یافت شود جلال الدین را در ایام حکومت جنگی اتفاق نیفتاد و گر با حاکم عراق
و او نیز در جنگ اول چنانکه مأمول بود بطریق معمول بدست فدائیان مقتول گشت بروز فتوحات
چنگیز خان در ان اوقات بود و جلال الدین ایلچی بماوراء النهر فرستاده دم ایلی و انقیاد زد
ولی سال دیگر بگذشتگان خویش بپیوست در تاریخ مسطور است که جلال الدین مردی بود نیک
سیرت و کریم الطبع و همچنین گویند که وی در حسن اندام و صباحت منظر از ابنای زمان خویش امتیاز
داشت بعد از وی پسرش علاء الدین محمد که در آنوقت در سن ده سالگی بود وارث مسند
پدر گشت و چون بر سریر فرمانروائی متمکن گشت جمعی از رؤسای ملت را که امنای حضرت
بودند ببهانهٔ مسموم ساختن پدر معدوم ساخت اگر چه چنین نماید که بجهة رعایت مسند در معرض انتقام
در نیامد لکن عمل وی سبب نفور خلق گشته پیروان از وی روی گردان شدند بدین سبب مالیخولیای صعب بروی طاری
گشت لهذا وزرا مصلحت چنان دیدند که بجهة استخلاص وی از آن حالت خواجه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی را
که از معارف حکمای عصر و در حکمت و ریاضی و هیئت سر آمد ابنای روزگار بود بصحبت وی طلبیدند
و خواجه در آن اوان در آنجا را نیز بسیست آنچه کردند بدین امر راضی نشد لاجرم حکمی از علاء الدین بحاکم قهستان صادر
شد که این کار را بانجام رساند روزی خواجه در باغهای قریب شهر تفرج مینمود دید چند نفر با اسبی دوان
گرفته اشارت کردند که بر اسب سوار شود و پیش از آنکه کسی خبر شود از بیمه را بطرف قهستان گذشته بود والی
قهستان با وی در غایت توقیر و تجلیل سلوک نمود و هزارها معذرت از تحرک خلاف خواست و تا مدتی طویل او را در قهستان
نگاه داشت و خواجه در آن ایام اخلاق ناصری را باسم ناصر الدین عبد الرحیم که امام والی قهستان بود تصنیف کرد

از اینجا تا قهستان از ششصد میل بیشتر است

وچون علاء الدین بدست یکی از خدام خویش بقتل رسید پسر وی رکن الدین معروف بخورشاه
جای او گرفت و خورشاه بعد از حرکت مذبوحی در مقابله هلاکو خان از پای در آمد منقول است
که در آن واقعه قریب صد قلعه از قلاع این طایفه در معرض تسخیر و تخریب در آمد و متجاوز از دوازده
هزار نفر از ایشان عرضهٔ تیغ کردیدند تاریخ استیصال و قلع و قمع این طایفه را میتوان از از بر کفت
اگرچه قدری از ایشان تا زمان شاهرخ میرزا حکومت مختصری داشتند ولی والی کیلان ایشان را
بکلی بر انداخت و از آن زمان بازگاهی اسمعیلیه ایالت و ریاست نداشته اند طایفهٔ بهره که فی
زماننا هذا در هندوستان غالبا بتجارت روزگار میگذرانند از اسمعیلیه هستند و اگرچه هنوز همان
عقیده را که امام حاکم علی الاطلاق است دارند اما اثر که از اجتماع طایفه قوی دست مترتب شد
از مشتی ضعفا و کسبه که نه قوت و نه مکنت ایشان اقتضای شرارت میکند مأمول و متوقع نیست

بهره
از این طایفه نیستند بلکه از اسمعیلیه مصر فه‌ش

باب ۱۲ دوازدهم در بیان تسخیر لشکر مغول ایران را و سلطنت هلاکو خان و اعقاب و انسال او در ایران

توچین پسر یکی از خانان طوایف مغول بعد از تحمل مشاق بسیار و تکالیف و زحمات شمار
بر جمیع دشمنان خویش ظفر یافته در سن چهل و نه سالگی اونک خان که سردار طایفه قرایت بود
شکست داده باتفاق خوانین تاتار بمسند خانیت متمکن گشت و اونک خان پس از آنکه
چهل هزار نفر از عساکرش عرضهٔ شمشیر گشتند روی از معرکه بر تافته تا تجان نایان پناه برد و در آنجا
بغدر هلاک شد در روز جلوس توچین خوانین مغل در محل تولدوی قرلتای نمودند و توچین بر خاستند
بازبانی فصیح و جنانی فسیح خوانین تاتار را مخاطب ساخته بعد از تقریر خطبه بر نمدی سیاه که بجهه
وی گسترده بودند نشست پس خطیبی از جانب خلق بر پای خاست و او را خطاب کرده از
لوازم و آداب جهانداری و رعیت پروری یاد آوری نمود از آن پس هفت نفر از خوانین توچین را
بر داشته بر تختی رفیع که در میان مجلس نصب بود نهادند و بروی بخانیت سلام کردند و جمیع حضار
مجلس از اعالی و ادانی چنانکه رسم آداب حضور خواقین بزرک و اظهار اطاعت رعایا بود
نه دفعه زانو زدند و او را چنگیز خان خواندند هلهلهٔ شادی بر فلک اثیر رسانیدند منصب چنگیز خان

جنان
بالفتح یعنی دل و بالکسر باغها و سبزها فهش

فسیح
بالفتح فراخ و گشاده فهش

از اکابر قبایل تاتار است ولی خوشامدگویان نژاد وی را بتکان آسمان میرسانند باین نوع که گویند
آلنقوا که نسب به یلدوز خان میرسانید از شعاع آفتاب حمل برداشته و چنانکه خود خبر داده بود
سه پسر زائید و چنگیز خان نسب به بوزنجر که یکی از آن پسران است میرساند در حبیب السیر
مسطور است که آلنقوا در خواب دید که شخصی نورانی نزد وی میآید و آن نور را دیگران نیز دیدند
و پسران وی را افرزند النور نامیدند بالجمله شرح صادرات افعال و واردات احوال چنگیز خان
درین مختصر نگنجد لکن ذکر یاسا و رسومی که این پادشاه بزرک بجهه نظم لشکر و ضبط کشور نهاده است
خالی از فایده نیست اگرچه قوانین ملکی وی پس از وی جاری نماند الا اینکه قواعد لشکری بر همان
نهج که او احداث کرد در جمیع اعقاب و انسال او مجری بود بیشتر رعایای وی پرستش اصنام مینمودند
لکن بر همه حکم بود که ستایش صانع قدیم و خلاق و بندگی قادر علی الاطلاق نمایند در وضع
عبادات کسی را سختی ننمود هر کس هر نوع پسندیده دانستی خالق خویش را نیایش نمودی و
همچنین مقرر نمود که هیچیک از خوانین و امرای تاتار را نرسد که بر خود نام خاقان گیرند مگر اینکه
مجلسی منعقد شود و در آن مجلس جمعی از رؤسای قبایل بخاقانیت وی اتفاق کنند چنانکه
در جلوس خود او معمول داشتند و قدغن کرد که هیچکس بر خویش القاب قرار ندهد و او را نیز
جز بیک لقب که خان یا خاقان باشد زیاده خطاب نکنند و امر کرد با ملتی که قبایل تاتار یکدفعه جنک
کرده باشند صلح نشود مگر وقتی که بقید تسخیر و متابعت در آیند و هر یک از رعایا بنوعی بخدمت حکومت
مشغول بودند اما آنکه از فنون سپاهیگری عاری بودند در سالی چند روز مقرر بود که بجهه
فایدهٔ مملکت کار کنند و در هر هفته کاری روز حق پادشاه بود و در باب سرقت اگر متاعی بود
که قیمتی داشت سارق را بقتل میرسانیدند و اگر جزئی بود تازیانه میزدند یا اینکه نُه برابر و راضی میشدند نه
برابر قیمت آنچیز را میگرفتند و هیچ مغولی از ملت خود خدمتکاری نتوانست گذاشت و این یکی
از قوانین مهمه است زیرا که هم بر جلادت و هم بر عدد سپاه میافزاید و همچنین سبب این میشود که
سپاهیان در محافظت اسرای خود بکوشند تا بکار خدمتهای پست و جزئی بدارند تعدد ازدواج
در مذهب ایشان جایز بود و لکن فرزندانیکه از زن حره متولد میشدند بر فرزندان کنیزان
رجحان مینهادند اگرچه فرزند کنیزان را نیز عزیز میداشتند سزای زناکاران قتل بود و مگر یکی از

چنانکه یکی از شعرا خوش گفته
که در این باب میگوید
حکایات مریم اگر نشنوی
بآلنقوا همچنان بگروی
در احوال چنگیز خان

قبایل را عادت چنان بود که زنان خویش را باحباب برسم عاریت میدادند و ایشان رد قول
اینحکم انکار کردند لهذا ایشان را استثنا کرد ولکن فرمانداد تا کسی اینطایفه را احترام نکنید و باستخفاف
با ایشان سلوک کنند و از جمله امور بسیار مهمه قطع نزاعهائی بود که در میان قبایل تاتار اتفاق
میافتاد و یکی از اسباب فیصل این امر مواصلت و مناکحت طرفین بود و چنگیز خان بجهة تقویت
اینمعنی فرمود که در صورت فقدان فرزندی عقد مناکحت مابین فرزندان میت ببندند و نسبت
قرابت برهمان وضع که در حال حیات طرفین محقق بود باقی دارند گویند تا هنوز این رسم
در میان مغول تاتار جاریست عقدنامه را نوشته در آتش میاندازند باین عقیده که دود آن به
اطفال رسیده و در عالم دیگر زفاف خواهد شد این است بعضی از اصول قواعدیکه او نهاده است
قوانین وی کامل نیست لکن بحال جمعی که بجهة ایشان وضع شده است مناسبت تمام دارد
و قوانین مزبوره را اعقاب و احفاد وی که بعد از او بمعارج ریاست ارتقا جستند رعایت
مینمودند احتمال دارد تا زمانیکه سلاطین مغول بدین اسلام درامدند جاری بوده یاسای
لشکر وی نیز نقلی ندارد و لکن بجهت عساکریکه در تحت حکم وی بودند خوب بود سپاه منقسم
به تومانهای متعدده میشد و تومان عبارت از ده هزار است و هر تومانی سرداری معین
و هر تومان منقسم بدو قسم میشد و هر فوجی را سرهنگی و همچنین هر فوج منقسم بده دسته و هر دسته منقسم
بده جوقه که هر دسته عبارت از صد و هر جوقه ده نفر باشد و بر هر دسته و جوقه یک یوزباشی و ده باشی
مقرر و جمیع صاحب منصبان از امیر تومان تا ده باشی نامشان ثبت و متکفل امور تبعه خود بودند
و بجهة هر یک از چهار پسر خود اردوئی مقرر بود که هر اردوئی متضمن چندین تومان لشکر بود
و در باب غنیمت که از غنیم بدست میافتاد نظم و نسق شدید بود کسی بدون حکم غارت
نمیتوانست کرد ولی چون حکم صادر میشد هر کس آنچه بچنگش میافتاد و دیگری را در ان تصرفی و
مدخلی نبود و در این باب سرباز و سردار مساوی بودند عساکر چنگیز خانی از ششصد هزار
متجاوز بود و هرگز بیکار نمی ماندند یا مامور به پیکار بودند یا مشغول شکار و شکار ایشان از پیکار
با دشمن صعب تر بودی یکی از یاساق چنگیز خان این بود که از مارچ[1] تا اکتوبر کسی هیچ جانور از
هیچ قسم شکار نکشد پس میدانی وسیع بجهة جمیع سباع و وحوش معین نموده لشکر بمسافت صد میل

[1] از اوایل بهار تا اواخر پائیز

قاعده و قانون چنگیز خان در شکار کردنش

در اطراف بیابان متفرق میگشتند بنوعیکه دایره بزرگ احداث میشد و بعد از ان با دقت و
احتیاط هر چه تمامتر از هر سو نخجیر ازار انده از وسعت دایره میکاستند و بتدریج بر ازدحام
جانب مرکزی می افزودند و چون قریب نخجیرگاه میشدند لشکر از هر طرف صف کشیده راه فرار
بر جانوران می بستند و این کاری بود بس مشکل زیرا که برحسب حکم خان نمیتوانستند جانوران
بکشند و چون بمکان معین میرسیدند تختی بجهة خان بربالای بلندی نصب میکردند چنانکه مشرف
بر شکارگاه بود و جوانان هر قبیله بجهة اظهار جرأت و جلادت در انجا حاضر میشدند احیانا خود
چنگیز خان دست و پنجه بخون شکاران میالود و الا میفرمود تا نوئینان با سایر رعایا مشغول
شکار شوند و تمام فصل زمستان بدین نوع صرف میشد و درین دو فایده بود یکی آنکه مردان با
تحمل مشاق و مصابرت بر تکالیف عادت میگرفتند و دیگر آنکه چنگیز خان را بدین سبب
معیار هنر و جلادت و مقدار خرد و رشادت سپاهیان و امرا معلوم گشتی پس جمعی از
شاهزادگان صغار در پای تخت خان زانو زدندی و ابقای بقای جانوران را درخواست
کردندی خان ملتمس ایشان را باجابت مقرون داشته بر جان سایر جانوران بخشودی و علامت
ظاهر شده صفها از هم گشاده گشتی و جانوران بهر سمت گریختندی اول قصد چنگیز خان بعد از
جلوس بر سریر خانیت تسخیر جمیع ممالک تاتار بود و آخر بعد از چند جنگ عظیم بر مراد دفا برگشت
پس از ان تسخیر ممالک ختا را وجهه همت ساخته آن بلاد نیز بعد از دو جنگ که در هر دو فتح وی را بود
مفتوح شد ختا بنابر مورخین اسلام عبارتست از هفت یا بقول بعضی از پنج ایالت که در شمال
چین واقعست و ممالکی است که بتصرف چنگیز آمد یکی از اهالی فرنگستان که در قرن سیزدهم عیسوی
بآن صفحات سفر کرده است مینویسد که کمبالو[1] پای تخت ختا است و شهری عظیم است و بیست
و چهار میل دور آن است لکن شک نیست که این محوطه شامل باغات خاقان و امرا هم هست
کمبالو شهری بود بر کنار رودی که از وسط یکی از بهترین ممالک شمالیه چین میگذشت مستر پرایس[2]
از حبیب السیر نقل میکند که قبلا قاآن نبیره چنگیز خان بنای شهر خان بالیغ را گذاشت و خان
بالیغ یعنی جای خان یا پای تخت است اگر کمبالو تحریف خان بالیغ باشد باید گفت که این اسم
در اوقات مختلفه بامکنه مختلفه داده شده است مع الحدیث تفصیل خرابی خاندان خوارزمشاهیه

[1] یعنی خان بالیغ

[2] یکی از مؤلفین فرنگستان و مترجم تاریخ حبیب السیر است

مرقوم گشت و جنگ بزرگی که ما بین چنگیز خان و سلطان جلال الدین در کنار آب سند و قعشد
استیصال این خانواده را تکمیل کرد گویند چون شکست بر سلطان افتاد و اسب در آب دریا
انداخته از رود عبور کرد و در حینی که در موجهٔ بحر زخار شناور بود با تیر خارا شکاف دشمنان آ
خسته میباخت چنگیز خان از آن جلادت تعجب کرده حکم کرد کسی او را تعاقب نکند و روی
بفرزندان خویش نموده گفت خوشا حال پسری که اینش پدر است هر که از چنین مهالک
[1] نفید نشید از هزار گونه دیگر باک ندارد عاقل کسی است که با چنین دشمن هرگز غافل ننشیند
اثر صدمت لشکر چنگیز خان بتمام ممالک ایران رسید و چنگیز در اواخر ایام حیات از رود
آنک تا دریای روم و از سواحل نهر و کنگا تا صحاری چین و از خلیج عجم تا ر[2] سیبریه بر جمیع این بلاد
فرمانروا بود خرابیهای وی در اطراف زمین بیرون از حد وصف است لکن چون نقله
اخبار این پادشاه مورخان اهل اسلام اند و چنگیز نیز از مذهب ایشان خارج است احتمال
دارد روایاتشان خالی از اغراق نباشد نوشته اند که چون بخارا بتصرف لشکر مغول در آمد
علما و زهاد ملت را بعنف کار ادانی خدام پیغمبر مودند یکی از مؤلفین گوید کتابخانهای
شهر را اصطبل اسبان نمودند و کتابها را در معرض تلف و تضییع در آوردند و قرآن را
در زیر دست و پای اسبان انداختند القصه گویند چنگیز در اواخر عمر از کرده پشیمان شد
و اراده کرد که بتعمیر بسیاری از بلاد که پایمال عسکر قیامت اثر وی شده بود بپردازد
لکن پیری و ضعف که دو علامت صحیح تا دم الله اتشذا و را مانع آمدند چون آثار موت[3] در خود
یافت فرزندان و اقارب خویش را جمع و با تفاق ما بین خود در رعایت یاسا و یا ساقی که
نهاده بود وصیت فرمود گویند یک تیر با یشان داده فرمانداد تا بشکنند و چون یک تیر
بسهولت شکسته شد پس چند تیر منضماً با یشان داده همان حکم کرد چون از شکستن آنها عاجز
شدند فرمود نفاق و اتفاق ملت را همین مثل است که چون نفاق ورزند بسهولت دستخوش
مصایب شوند و چون اتفاق آرند دست تطاول اعدا از ایشان کوتاه باشد همه سر اطاعت
بر زمین نهادند و بقبول وصایای او میثاق بستند پس دمی چند بشمرد و ناچیز شد
بسخره جهان گفت گوتیز شد هفتاد و سه سال عمر یافت و بهر یک از چهار پسر خود ملکی

[1] بضم واو و کاف فارسی
[2] بفتح سین و کسر بای عربی
[3] چنگیز خان در چهارم رمضان ۶۲۴ انتقال کرد و بیست و پنج سال فرمانروائی کرد

وسیع بمیراث گذاشت اگرچه چنگیز را پسران دیگر بودند لکن چهار پسر در ایام حیات وی
بمناصب ارجمند و بعد از فوت او بمعارج سلطنت ارتقا یافتند گویا بسبب آنکه از طرف
مادر بر سایر فرزندان رجحان داشتند زیراکه در همهٔ خواتین چنگیز باعزاز و اکرام امتیاز داشتند
و از آن پنج برته[1] فوجین دختر ذی نویان که این چهار پسر از وی بودند بمزید عنایت
و رعایت مخصوص بود بالجمله چنگیز خان ممالک دشت قبچاق را به پسر بزرگ خود جوجی
خان گذاشت لکن جوجی خان چند ماه قبل از فوت پدر بعالم دیگر شتافت و پسرش
باتو خان وارث امارت گشت و بعد از آن به تسخیر بلاد پرداخته روس و بلغار را مسخر
کرد و لشکر بصفحات فرنگستان کشید در پولند و مراویا و المانیه خرابیهای بسیار نمود
پس بخیال تسخیر قسطنطنیه بجانب بلاد هنگاریه شتافت لکن لشکر مرگ بر سرش تاخته بعالم
دیگرش فرستاد و بعد از فوت چنگیز خان پسر بزرگش اوکتای در بلاد تاتار و ممالک شمالیه
چین بر مسند خانیت متمکن گشت و او پادشاهی بود بصفات حمیده و ملکات پسندیده
موصوف و برافت و مروت و سخاوت و فتوت معروف بر زخم درونهای خسته که از
تیر بیداد پدرش مجروح بود مرهم نهادی و همواره در ایام سلطنت تخم محبت در زمین
دلها کاشتی و داد نیکنامی دادی و در مجاری امور و مصالح جمهور از رای رزین و عقل
پیش بین برادر خود جغتای که بفرط امانت و دیانت و وفور فضایل از سایر ابنای چنگیز خان
امتیاز داشت استعانت جستی و اگرچه بحکم وصیت چنگیز خان فرمانفرمائی بلاد ما وراء النهر
و بلخ و بدخشان و کاشغر بجغتای مفوض بود ولی از جانب خویش نواب بدان اراضی
فرستاده خود در مصاحبت و موافقت اوکتای بسر بردی و او کتای قاآن نیز بجشم
احترام چنانکه تلمیذ با استاد یا مرید با مراد نگرد در وی نگریستی و در تجلیل و توقیر وی مبالغت
فرمودی نه تنها قاآن بلکه اهالی تاتار نسبت بوی در مقام عقیدت و ارادت بوده اند
و ویل قوی تر آنکه یکی از قبایل نام وی بر خود نهاده خویش را اولوس جغتای خواندند و
هم تاکنون بدان نام معروفند و همچنین هیچ ترکی و نیکوترین زبان اتراک را جغتای گویند از او که
وی بتهذیب و تنقیح زبان پرداخته دیگران را نیز ترغیب و تشویق نمود علی الجمله ممالک ایران

[1] و زن پنج خاتون با فزون گاه فزون بوده هم برته فوجین که از شاه و فرزند بسیار داشت چه زوجه دختر پسر چار داشت

وخراسان وکابل به پسر چهارم چنگیز تولی خان مقرر شد لکن بعد از سه سال از فوت چنگیز
او نیز متعاقب پدر رفته چند پسر بیادگار گذاشت و از ایشان دو نفر غایت اشتهار دارند
یکی منکوقاآن که بعد از کیوک خان پسر اوکتای در ممالک تاتار بمسند خانیت برآمد
و دیگر هلاکو خان که بعد از فتح تمام ایران بجانب مغرب در حرکت آمده بقیهٔ دولت خلفای
عباسیه را برانداخت آورده اند که چون هلاکو خان از جانب منکوقاآن بتسخیر ایران مأمور
گشت یکصد و پنجاه هزار سوار کاردیده در رکاب وی بود و از جملهٔ اسباب تهیهٔ سفر و تجهیز
عسکر هزار خانوار مغل از ارباب حرفت و صنعت بودند که کارشان ترتیب و تعمیر آلات
حرب و اعداد و استعمال ادوات حرق بود و اول کار وی در ایران چنانچه مذکور شد
استیصال ملاحدهٔ اسمعیلیه و استخلاص خواجه نصیر الدین طوسی است و از اینمعنی جمیع
اهالی مملکت را قرین امن و اطمینان و رهین بر و احسان ساخت گویند در خلاصی نصیر الدین
فرحی بروی دست داد و او را بمصاحبت خویش نگاهداشته و همواره در غایت اعزاز و
اعتماد با آن فیلسوف بزرگوار سلوک مینمودی منقول است که هلاکو بعد از تسخیر ایران عزم قسطنطنیه
کرد اما نصیر الدین ویرا ازین اراده مانع آمده بفتح بغداد تحریص نمود و چون منجمی مشهور بود
گفت حکم کواکب است که ریاست از آل عباس بخاندان چنگیز نقل شود بناء علیه هلاکو
فسخ عزیمت نموده رایت اقبال وی بجانب بغداد در اهتزاز آمد و بزودی بهانهٔ بجهة جنگ
یافته شد باینمعنی که گفتند بر مستعصم لازم بلکه واجب بود که در استیصال ملاحده که
دشمنان خدا و خلق بودند لشکر تاتار را مدد دهد و چون اینمعنی (ازوی) صورت نگرفت لیاقت
امامت مؤمنین ندارد و بهادران مغول بجانب بغداد در حرکت آمدند و چنانچه جمعی از مورخین
گویند مستعصم فریب وزیر خود را خورده در استعداد حرب نکوشید و خواست که سدی
از لعنت در مقابل حریفی که هم بروی و هم بر دین وی بخندد بدبه بندد و عادت مورخان
هر ملک است که از دست رفتن مملکت را نسبت بخیانت اشخاص میدهند نه بضعف
حکومت تقریباً جمیع مؤلفین اهل اسلام برانند که ابو طالب وزیر مستعصم شیعه بود و بسبب
تعدی و اجحافی که بر اینطایفه میرفت با خلیفه عداوت میورزید و خلیفه را خواب خرگوش

داد و تا وقتی که شد آنچه شد ولی بر کسیکه تدرّب در امور دارد واضح است که اینگونه خبرها اسباب
خرابی بغداد در دست سپاه مغول نمیشود فتح بغداد و قتل اکثر سکنهٔ آن ملک و کشته شدن
مستعصم و پسرانش و تسخیر بقیهٔ بلاد ایران و جزیرة العرب و شامات که همه در یکسال اتفاق
افتاد و سلطنت از خلفای عرب بامرای تاتار نقل شد که این دولت و ملک بیرون دست
در باب عدد قتلی در واقعهٔ بغداد ایرانیان اعراق عربی مینویسند از هفتصد تا هشتصد هزار
منقول است که عدد مقتولین رسید چنانچه از موج خون آب دجله زیاد شد در هنگامهٔ گیرودار
مغولان در جزیرة العرب هر کس سر مکاوحت سخت کرده پای مشاجرت پیش نهاد و چون
دستگیر گشت بعقوبتی ویرا هلاک کردند که مزیدی بر آن متصور نبود از جملهٔ قلعهٔ میافارقین که
از اضلاع دیار بکر است چون در معرض حملات مغول در آمد اهل قلعه پای ثبات فشرده
و پس از آنکه بسبب قحط و عدم آذوقه قلعه مفتوح گشت اهالی را علی الفور از شمشیر گذرانیدند
و ملک کامل یا بقولی ملک اشرف حاکم آنجا را تا چند روز شکنجه و عقوبت مینمودند و هنگام
غذا گوشت از بدن وی بریده در دهانش مینهادند اخبار اینگونه اعمال در اطراف بلاد
منتشر گشته دیگر کسیرا یارای مقاومت نماند و قلعه ها بود که بدون منازعت مفتوح میشد
القصه هلاکو بعد از فتوح مزبوره عزم بلاد تاتار کرد از آنرو که خبر فوت برادرش منکوقاآن
بدو رسید و تخت خانیت از وجود خانی شایسته خالی بود اما بسبب شکستی عظیم که یکی از امرای
لشکر وی که ببلاد شام فرستاده بود از ملک مظفر سیف الدین امیر مصر رسید بسبب
فسخ عزیمت او شد و بعد از آنکه امور شام را بسرانجام داد بجانب آذربایجان نهضت
کرده مراغه را محط رحال و مأمن رجال ساخت مراغه شهری خوش وضع و در زمینی خصب
واقعست و رود کوچکی که منبع آن کوهستان سهند است از قرب بدیوار آن میگذرد و بدریاچه
ارومیه که در همان حوالی است میریزد و آب آن رودخانه صاف و گوارا است و تا هنوز مراغه
بخوبی آباد است و در آذربایجان بعد از تبریز شهری بآن معموری نیست و رودخانهٔ جغتی نیز
که از کوهستان کردستان برمیخیزد از نزدیکی مراغه بمسافت چند میل گذشته بدریاچه ارومیه
میریزد و اطراف آن رود مشتمل بر مراتع خصبه و چمنهای خرم و مرغزارهای پرآب و علف است

تدرّب: تجربه و مهارت در کارها داشتن (مص)

قتلی: یعنی کشتگان (مص)

مکاوحت: دشمنی کردن و دشنام دادن (مص)

مشاجرت: بالضم با کسی نزاع کردن (مص)

آب دریاچهٔ ارومیه شور است لکن تلخ و با آب دریا تفاوت دارد و درین دریاچه ماهی نیست (مص)

هلاکو اواخر عمر را چنین مینماید بنوعی که شایستهٔ خواقین عظام است بپایان رسانید از اقصی
بلاد و ممالک وی حکما و اصحاب نجوم در حضرت وی جمع بودند و از آنجمله رأس رئیس خواجه
نصیر الدین بود که در ترحیب و تعظیم وی مبالغه نمودی بفرمان وی خواجه در مراغه رصد بست
و مقر رصد برزبر کوهی خرد قریب بشهر است سر کوه را مسطح ساخته و بران طرح رصد انداخت
بنیان آن هنوز باقیست و استخراج زیج ایلخانی از آنست پراکنس صاحب در باب رصد
مزبور از حبیب السیر نقل میکند که نصیر الدین در طرف شمال مراغه برزبر پشتهٔ رفیع به بنای
رصدخانه که مشتمل بر تماثیل اشکال افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر موهومه و صور و بروج
دوازده گانه بود اشتغال نمود و آن رصد بروجهی ساخته و پرداخته شد که هر صباح پرتو
نیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالا بر سطح پائین میافتاد و درج و دقایق حرکت آفتاب و کیفیت ارتفاع
در فصول اربعه و مقادیر ساعات از انجا معلوم میگشت و صورت کرهٔ زمین و تقسیم ربع
مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و عرض بلده و هیئت جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن
کردید که هیچ چیز مشتبه نماند و بواسطهٔ حرکت اوج آفتاب میان زیج ایلخانی و زیجات پیشین
در طالع شمال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد ناتمام بود که کوکب طالع
هلاکو خان بتاطی رسیده اجل موعود از مرصد تقدیر کمین گشاد و انتهی هلاکو در مراغه و بقول
صاحب حبیب السیر از مراغه کوچ کرده در منزل جغتو رخت بدیگر سرای کشید پسرش
اباقا خان بحکم وراثت صاحب تخت و رایت گشت و او پادشاهی بود که عقل و شجاعت
و رحم و عدالت با هم جمع داشت اول مطلب او این بود که خرابیهائی که در زمان پدرش از
دست اندازی سپاه بعباد و بلاد رسیده بود باصلاح آرد و باین سبب قانونی به جهة جرکات
عساکر احداث و در اجرای آن قدغن اکید فرمود و در ایام حکومت دو جنگ بزرگ با لشکر
تاتار کرد یکی با برکه خان که از نسل جغتای بود و او از دشت قبچاق با لشکری گران بکرجستان رسید
کنار نهر کر را مضرب خیام ساخت لکن پیش از آنکه طرح جنگ اندازد چنگ اجل گریبانش
گرفته کار بروی تنگ ساخت و چند سال بعد ازان واقعه براق اوغلان که هم از نژاد جغتای
بود با جنودی نامعدود از جیحون عبور کرده اضلاع خراسان را بنهب و یغما داده در نزدیکی

خواجه نصیر الدین طوسی در
تاریخ فوت هلاکو خان گوید
چون هلاکو ز مراغه بزمستان کوشید
کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر ششصد و شصت و سه بد یکشنبه
که شب نوزدهم بد ز ربیع آخر

مدت عمر هلاکو خان
چهل و هشت سال و زمان
سلطنتش نه سال بود

مرصد
جای انتظار و نگاه داشت
و بالکسر راه فراخ باشد

هرات مابین او و اباقا جنگ سلطانی واقع شده شکست بروی افتاده سلامت در گریز دید
و از ستیز روی برتافت بنا بر قول حبیب السیر جنگ اول قبل از فوت هلاکو واقع شد و بسبب
مصیبتی که دران جنگ روی نمود اندوهی عظیم بر ضمیر ایلخان استیلا یافت علی ای حال شکستی
که در شام بسپاهیکه مصحوب برادرش منکوتیمور فرستاده بود رسید و حیلهائیکه مابین امرای
دربار وی ظهور نمود در اواخر عمر صفای وقت اباقا را مکدر کرد جمعی برانند که شمس الدین وزیر
وی را مسموم ساخت و سبب این بود که بعضی از حساد و اعدای وزیر در حضرت پادشاه در جهٔ
اعتبار حاصل کرده بودند بنوعیکه نزدیک بود پای وی را از دست وزارت چندین ساله
بلغزانند بنابرین شمس الدین بدان امر اقدام نمود در شمایل اخلاق و مکارم صفات و محامد
ذات اباقا خان اتفاق کلمهٔ ائمهٔ تاریخ مشرق است ولی بعضی برانند که در اواخر ایام حیات
در شرب خمر افراط میکرد و چنانچه از حبیب السیر منقول است که از کثرت شرب صحت مزاج
وی روی در تراجع نهاد و عارضهٔ قوی بر مزاجش طاری گشت روزی در حالت ضعف
بر کرسی افتاده بخواب رفته بود و دران اثنا غرابی آواز داده او را بیدار ساخت از انصورت
تطیر نموده چنان واهمه بروی مستولی شد که در حال جان بداد از جملهٔ افاضلی که معاصر وی
بودند جلال الدین مشهور برومی است و اگرچه تولد وی در بلخ بود ولی در اناطولی میزیست
و همچنین شیخ سعدی شیرازی گوید که به صحبت اباقا خان رسیده است نام اباقا خان در
اهالی غرب نیز مشهور است دختر میکائیل قیصر روم که نامزد پدرش هلاکو بود وقتی بمراغه رسید
هلاکو عروس حیات را وداع گفته بود لهذا اباقا خان او را خطبه نموده بسرای برد و این کیفیت
و مرابطهٔ وی با بعضی از سلاطین فرنگستان در محاربهٔ شام و مصر سبب این شد که او را عیسوی
دانستند لکن دلیلی خاطرخواه برین مطلب نیست و محقق است که در باطن هرچه اعتقاد داشته بود
هرگز در ظاهر اصرار باین شریعت نکرد و بعد از فوت اباقا امرا مجمعی کرده برادرش نکودار را
بپادشاهی اختیار کردند گویند که وی در جوانی دین عیسی قبول نموده و غسل تعمید یافته و نام
نیکولا بر خویش گرفته بود ولی مصلحت ملکی یا عقیدت باطنی سبب شد که دین محمدی را بر دین
عیسوی ترجیح داد و خود را احمد خان نام گذاشت و چنان در مذهب جدید اظهار تعصب کرد

مدت سلطنت اباقا خان
هفده سال بود

سلطان احمد

که حکم داد تا جمیع کلیساها و معابد نصارا را که در اطراف و اکناف مملکت بود خراب و عیسویان را از محوطهٔ مملکت
اخراج نمایند اما این تدبیر سبب زوال وی شد امرای مغول اگرچه عیسوی نبودند ولی سالها با
این طایفه در دوستی زیسته و دیگینهٔ مسلمین نیز علاوه گشته شکایت بدربار قبلا قاآن بن منکو
قاآن که در آنوقت بر وسادهٔ خاقانیت ممالک تاتار متمکن بود برده نایرهٔ غضب قاآنی را بحرکت
آوردند و اول کسیکه شاکی شده بود برادر خود سلطان احمد بود و احمد از این معنی مطلع شده برادر را
بقتل رسانید و همچنین برادرزادهٔ خود ارغون را نیز گرفت اما ارغون بعد از امرای مغول
خلاصی یافته سلطان احمد را از تخت محروم و از عمر مأیوس ساخت ولی نام سلطنت بر خویش
نگرفت تا اینکه خبر فوت احمد خان بتاتار رسیده از قبل قبلا قاآن منشور پادشاهی ایران و
عربستان و شام بوی رسید از عهد ارغون خان بن اباقاخان چندان وقایعی در دست نیست
شمس الدین را که از کار دست کشیده باصفهان رفته بود و از آنجا خیال عزیمت هندوستان
داشت طلبیده دوباره بر سر کار آورد اما هنوز بر امری قیام نکرده بود که حساد وی بر ارغون
متجلی نمودند که شمس الدین پدرش را زهر داده بنابرین او را بجلاد سپردند چنین پیداست
که دلیلی واضح بر تقصیر وی نیست و قتل او سبب طعن و ملامت بر سلطان گشت بعد از قتل
شمس الدین امیر بوقا که خصم وی بود چنان صاحب اقتدار گشت که سودای پادشاهی بخیالش در صدد
آن برآمد که آزمایشی کند اما پیش از آنکه بتخت رسد نتیجه آتش کشیدند پس از وی شخصی یهودی
که در تاریخ اهل شرق بسعدالدوله مشهور است و در مبادی حال طبیب بوده بسبب حسن
محاورت و آداب معاشرت در خاطر ارغون رسوخی پیدا کرده بود و پای بر دست صدارت
نهاد و کمال اختیار و اقتدار حاصل کرد در ایام وزارت وی عیسویان از کار بالا گرفت و کوکب
اقبال مسلمین راجع گشت تا کار بجائی رسید که اهالی اسلام را در هیچ کار معتبر مداخلت نماند
بلکه حکم شد که در دربار شاهی حاضر نشوند و چون پاپای روم نکولای چهارم سفرا بدربار ارغون
فرستاد تا اظهار امتنان از عنایات ایلخان نسبت به پیروان دین مسیح نمایند یکی از
مؤلفین اسلام مینویسد که مؤمنان از این معنی بر خویش لرزیدند که مبادا خانهٔ مقدس کعبه را
کلیسای نصاری کنند اما فوت ارغون قطع بیم و امید طرفین کرد هنوز بدنش سرد نگشته بود

مدت سلطنت سلطان احمد دو سال و سه ماه بود

ارغون خان

که گرم گرم خون سعدالدوله ریخته شد و چون ارغون از معمورهٔ وجود بمطمورهٔ عدم خرامید و از زبر
اورنگ در زیر سنگ آرامید جمعی از امرا گیخاتو برادرش را که در آن اوان والی اناطولی بود تنها
کرده به دیهیم سلطنت دعوت نمودند و او نیز بر سبیل استعجال بسمت تبریز که مقر خلافت و مستقر
ایالت بود عنان ریز گشت و اگرچه در هنگام ورود جمیع اعیان دولت و ارکان ملت وی را
استقبال کرده اظهار اطاعت نمودند الا اینکه معلوم بود که بسیاری از امرای مقتدر با آن
امر راضی نبودند منقول است که او پادشاهی با مروت و رأفت لکن تن آسان بودی و بعیش
و عشرت میل مفرط داشتی و در مصارف اسباب لهو و لعب اسراف و تبذیر نمودی چون
از زحمت اکراه داشت زمام مهام مملکت را در دست وزیری نهاده بود و چون مایل بصحبت
زنان بود هر روز دست تعدی بر زنان و دختران رعایا دراز کردی و بسبب بی مبالاتی
در خرج در قلیل مدتی خزانهٔ مملکت را بر باد داد فی الحقیقه سلطنت گیخاتو که نه نامی داشت و نه
دوامی قابل ذکر نیست مگر بجهت یک امر که در زمان وی اتفاق افتاد و آن این است که چون مصارف
بیهودهٔ وی خزانهٔ ملک را خالی ساخته و بعلاوه قرض زیاد بر وی جمع شد چنانکه بجهة مخارج سرای
سلطنت تحصیل وجه ممکن نبود یکی از عمال تدبیری اندیشید که بعوض سیم و زر کاغذ در مملکت
رواج دهد بسط این مقال و شرح این اجمال آنکه عزالدین مظفر که یکی از عمله‌داران خزانه و بحذاقت
و شیطنت چنانکه از شرر که لقب اوست معلوم میشود ضرب المثل اهل زمانه بود اظهار کرد که
مصلحت در آن است که بدستور ولایت چین کاغذ در عوض زر رواج یابد و چون در جمیع محال
و بیع و شری و تجارت رایج گردد جنس سیم و زر تمام بدون آنکه بکسی زیان رسد داخل خزانه گردد
و سلطنت را حیاتی تازه و دستگاهی جدید پیدا شود لهذا وزیر گیخاتو و صاحب منصب مزبور باتفاق
با وزیر خاقان چین مشورت نموده مطلب را بعرض پادشاه رسانیدند پادشاه محتاج را بدون
رویت این رای پسند افتاد و فرمان صادر شد که کسی استعمال طلا و نقره ننماید اعم از اینکه در
معاملات و داد و ستد تجارت باشد یا در اسباب و ادوات صناعت مگر وقتی که بجهة سلطان
ضرورت پیدا کند و حکم شد تا در هر شهری از شهرهای ایران چاو خانه بنیاد نهند و چاو بمردم
دهند و همچنین حکم دادند تا زرگران و زردوزان و صرافانیکه باین سبب از کار عاطل ماندند

مدت سلطنت ارغون خان هفت سال بود

در وضع چاو و ابطال آن

وظیفه سالیانه بجهة ایشان مقرر شود که از چاوخانه دریافت کنند و چاو کاغذ پارهٔ مربع مستطیل بود که بران کلماتی چند بخط ختائی نوشته و در هر طرف آن کلمهٔ شهادتین و لفظ ایرانچی وروچی که بنا بر قول حبیب السیر و صاحب تاریخ ولکشا چنین مینماید که القابی بوده که خواتین تاتار سلاطین ایران را بآن خطاب میکرده اند ثبت بود و در میان کاغذ دایرهٔ کشیده و در آن از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف قیمت چاو مرقوم و ایضا سطری چند که مضمون آن تاریخ ظهور چاو و اینکه هر کس از رعایا قبول نکند چنانکه باید بیاسا خواهد رسید مسطور بود و این کیفیت در سال هزار و دویست و نود و چهار عیسوی واقع شد و بیست سال قبل ازین تاریخ یکی از اهالی فرنگستان که در دربار خاقان چین بود مینویسد که رواج مملکت پول کاغذیست و ازین معلوم میشود که در وقتی که فرزندان چنگیزخان بران بلاد فرمان روا بوده اند چاو رواج داشته است لکن چنین مینماید که بعد از چند سال موقوف شده است و تقریبا پس از صد سال ازین مقدمه قلت نحاس در مملکت بحدی رسید که خاقان بر آن شد تا تجدید این رسم کند ولی بهیچوجه از پیش نرفت چنیان گفتند که اقتضای فهم رزین و عقل شریف آن نیست که مبلغی فلز وزین با پارهٔ قرطاس خفیف سودا شود و بالجمله اجرای قائمهٔ کاغذ بجای وجه مسکوک در مردمیکه در غایت تربیت و ترقی هستند و حکومتی که در نهایت قوام و اقتدار است مطلقا موقوفست باعتماد خلق بر استحکام پایه و استعداد مایه و اعتبار بر دیانت و امانت حکومت نه قهر و غلبهٔ حکام و از تمهید این مقدمه معلوم میشود که اجرای قائمه اگرچه در حکومت قوی و قوم و ملک آزادی بسبب سهولت در معاملات و داد و ستد در تجارت نیست الا اینکه در سلطنتی که بنیان آن متزلزل و خزانهٔ آن خالی است اختیار اینگونه امور بدترین جمیع تدابیرست در ملتی مانند مردم ممالک چین که پادشاه را قریب بپایهٔ خدائی میرسانند و وضع قوانین بیشتر بجهة رعایت سلطان است نه حمایت رعیت و مردم هم بسبب تربیت خود را بنده میدانند حکم اجبار مثل اینکه اگر کسی قبول نکند معاقب خواهد بود احتمال دارد تا چندی بگوش مردم فرو برود ولکن در مملکتی مثل ایران که همیشه اسباب حکومت ناتمام و بدوضع بوده و مردم همیشه در طبیعت نوع آزادی دارند که هرگز از سرکشی و شورش خالی نیستند فقط اظهار چنین

یکی از شعرا در باب چاو گوید
چاو اگر در جهان روان باشد
رونق ملک جاودان باشد

سلطنت گیخاتو خان سه سال و پنج ماه بود

معطلی کفایتست که پادشاه بسیار مقتدر را اعراب کند پس جای تعجب نیست که گیخاتو که بالطبع تن آسان و بی ثبات بود چون خبر شورش مردم را شنود خوف و هراس بر وی دست داد و بالجمله مدبر فرزور بهیچوجه از پیش نرفت و تا سه روز بیشتر قائمه جاری نبود و صاحب دلکشا گوید که مظفر را که مبدع این بدعت بود پاره پاره کردند اگرچه آتشی بود که هنوز شعله ور و چند فرو نشست لکن بسبب بی اعتمادی وضع و شریف نسبت بسلطان گشت و بعد از چند ماه بایدوخان یکی از نبایر هلاکو بسبب اذیتی که از وی دیده بود بر وی خروج کرد و گیخاتو پس از حرکتی موحش بند اسیر گشته و جمعی از امرا که از اعمال وی ناراضی بودند بقتل وی اتفاق نموده نخل حیاتش را از پای در انداختند بایدوخان فقط چند ماهی سلطنت ایران کرد و غازان خان ابن ارغون خان بر وی خروج کرده از زبر کاخ بزیر خاکش کشید مورخان معاصر وی گویند که باید و قصد وی کرده و او بجهة حفظ خود این کار کرد در هر صورت چون خصم از میان برخاست در روز جلوس وی قرلتای جمشیده چنانکه رسم خانان بزرگ از نیاکان او بود بسلطنت وی اتفاق کلمه و ائتلاف جمله نمودند وی در همان مجلس امرا را مخاطب ساخته بعد از تقریر مواعظ دلنشین خاطرنشان ایشان کرد که اراده وی آنست که اعوجاج حکومت را تعدیل نماید و در اصلاح امور رعایا سعی کند و امور مزبوره صورت پذیر نخواهد بود مگر بمدد و معاونت ایشان و اگر از کسی عملی برخلاف ارادهٔ او ظهور کند بعقوبت شدید و یاسای سخت معاقب خواهد گشت الحاصل از فوت هلاکو تا جلوس غازان خان مملکت در قبضهٔ اقتدار جمعی از امرای مقتدر بود که فی الحقیقه هر یک دعوی سلطنت میکردند و بانیواسطه متصل در هرج و مرج بود و یاسا و تزک چنگیزخانی بر طاق نسیان نهاده شده و آن نگهبانی و خبرداری حکومت و نظم و نسق شدید که موجب حفظ رعایا از تعدی و تطاول اکراد است و بدینواسطه تلخی سلطنت ظلمه را در مذاق ایشان گوارا دارد در ملک ایران بکلی از میان رفته از سلطنت جز نامی نمانده بود مقدمهٔ قوانین غازانی که بجهة اصلاح مفاسدیکه در ایام پادشاهی دو یا سه سلطان ضعیف العقل برپا شده بود نوشته شده است و آن بهترین شاهدیست که از آن استنباط توان کرد که نایرهٔ فساد تا چه پایه ارتفاع یافته بود و این پادشاه عاقل عادل احیای یاسای چنگیز نموده و قواعدی چند کامل‌تر و جامع‌تر بجهة ترفیه عباد و تنظیم بلاد و عموم فواید نصفت و شمول عواید عدالت بنیاد کرد و در باب جمع مالیه و انقسام اراضی بجهة اقطاع و مدد معاش عساکر و بنای کاروانسراها برای مسافران و اصلاح چاپارخانها

بجهة صاحب منصبان و چاپاران حکومت در جمیع اطراف ممالک محروسه و قلع و قمع قطاع الطریق و تعیین عیار
سیم و زر و مکاییل و اوزان قوانین نیکو احداث نمود و همچنین قوانین بسیار که نمیتوان در تحت یک اصل جمع کرد و
بجهة صلاح و سداد رعیت و قوام و رشاد حکومت وضع نمود و بعضی از معتبرین مورخان ایران قواعد غازان را
نقل کرده اند و سلاطینی که بعد از وی آمده اند نیز قوانین مزبوره را کلیه موجب ترقی بلاد و رفاه عباد دانسته
اختیار کرده اند چاپارخانها هنوز در بلاد عثمانی و بعضی اطراف فرنگستان بهمان قاعدهٔ ناتمام که اول در ایران وضع شده
باقیست ولکن در ایران نیست شاید بسبب اختلالی است که در اواخر سلطنت این مملکت روی داد و چاپارخانهای ایران
حال منازل خرابیست که در هر یک چند اسب نگاه داشته اند و هر کس حکمی داشته باشد باو
میدهند و فساد اینگونه پستخانها اگر نظم و نسقی چنانکه باید نداشته باشد باید خیلی باشد الحاصل
جنگهای عمدهٔ غازان خان با سلاطین مصر بود و در ان اوقات باقتضای مصلحت وقت
با سلاطین فرنگستان دم دوستی زده از ایشان مدد خواست و پاپای روم که ملقب
به بونیفاس هشتم است بواسطهٔ رابطه که با غازان خان اظهار مینمود امرای ملت عیسوی را
بجهاد دیگر ترغیب نمود و گویا بسبب همین ارتباط مابین پاپای روم و غازان خان بود که بعضی
محرران فرنگستان را عقیدت این شد که غازان در دین اسلام استوار نبود و جنگهائی
هم که غازان علی الاتصال با سلاطین مصر که در آن ایام حامی دین پیغمبر عرب بود
داشت تأیید عقیدهٔ ایشان مینمود لکن محرران اسلام در صدق عقیدت و رسوخ ارادت
غازان خان شک ندارند اما چنین مینماید که حق این است که امیر نوروز که امیری بزرگ
و بجلالت و جلادت معروف مابین طبقات انام و مشهور جمهور خاص و عام بود و غازان
خانرا در مبادی کار از استمداد وی گزیر نبود با وی گفت که اگر دین مسلمانی را اختیار نکند
عروج وی بر سریر سلطنت ایران مشکل خواهد بود و غازان خان این سخن را پسندیده
متقلد قلادهٔ اسلام گشت و قریب صد هزار از سپاهیان مغل را نیز در قبول مذهب
جدید با خود شریک ساخت و این واقعه در هفدهم ماه جون ۱۲۹۵ عیسوی در فیروزکوه اتفاق افتاد و
در صحبتی که در روز جلوس در قرلیتای داشت صدق عقیدهٔ خویش را ظاهر ساخت و او
اول پادشاهیست ازین سلسله که از اطاعت خانان تاتار سر باز زده نام ایشان را که از

بونیفاس در لغت فرانسه یعنی خوب صورت منه

جلوس سلطان محمود غازان بتاریخ ... جون ۱۲۹۵ عیسوی مطابق ذی حجه سنه اربع و تسعین و ستمائه روز عید اضحی روی نمود منه

پیش بر وجوه دنانیر نقش میکردند از سکه برانداخت و بجای آن امر نمود تا کلمهٔ شهادتین
ثبت کردند و نتیجهٔ این عمل آن بود که لشکری گران از مغل بخراسان تاخت آوردند لکن امیر نوروز
با آن لشکر مصاف داده بعد از آنکه جمعی کثیر و جمّی غفیر از ایشان در عرصهٔ جنگ عرضهٔ
اجل گشتند فرار بر قرار و گریز بر ستیز اختیار کرده دوباره از جیحون عبور نموده سر خویش گرفتند
و بعد ازین جنگ کار امیر نوروز بالا گرفت تا بالاخره بجائی رسید که غازان خان از
حرکات وی متوهم شده یا بسبب خوف یا ظن بد باستیصال وی پرداخت بعضی از
مورخین سبب قتل امیر نوروز و کفران حقوقی که از غازان خان در این باب سرزد این طور
مینویسند که غازان همیشه امیر نوروز را دشمن میداشت بجهة اینکه او را بر قبول دین اسلام
مجبور کرده و او قلباً از اسلام بیزار بود و همین معنی سبب جنگ غازان خان با سلاطین مصر
بود و دلیل بر این معنی این بود که وعده داده بود که بیت المقدس را بتصرف عیسویان دهد
لکن همه وعده با اینکه غازان خان با امرای ملت عیسوی کرد احتمال دارد که بسبب اقتضای
مصلحت دولتی باشد نه میل و رغبت مذهبی زیرا که با اهالی مصر جنگ داشت و در انجنگ
مدد سلاطین فرنگستان ضرور بود لهذا هرچه میدانست که باعث میلان خاطر و جذب
قلوب ایشان میشود مضایقت نداشت که وعده کند مورخان اسلام بر آنند که جمعی از امرای
مغول که هنوز بشریعت عیسوی یا بمذهب قدیم خود مایل بودند و هرچه کار اسلام بالا
میگرفت عداوت ایشان باین مذهب زیاده میگشت اتفاق کرده سبب قتل امیر نوروز
شدند در جنگهائیکه در بلاد شام نمود در مبادی امر نصرت و فیروزی ویرا بود ولی در اواخر نکبات
تمام عارض حال لشکر او شده ازین سبب اندوه کثیر بر ضمیر وی استیلا یافت و بسبب قطع
رشتهٔ حیات او گشته بعد از اندک مدتی در شهری که قرب تبریز بنیاد و نام آنرا شام غازان
نهاده بود بسرای جاویدان رفت از نام شهر مزبور معلوم میشود که تا چه حد خیال فتح بلاد شام در ضمیرش
رسوخ یافته بود غازان قامتی قصیر و صورتی بغایت کریه داشت ولی ضمیرش خزانهٔ کمالات
انسانی و منبع ملکات نفسانی بود چنانکه یکی از قسیسین نصاری که مدتی در دربار وی اقامت
داشت بعد از تفصیل وقایع یکی از محاربات وی با سلطان مصر و تعریف کفایتی وافر و شهامتی

جَم بالفتح والتشدید چیزی بسیار و آب گرد آمده در چاه و بر کردن پیمانه منه

غفیر بالفتح بسیار و انبوه و زیاده منه

وفات سلطان محمود غازان روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ۷۰۳ هجری اتفاق افتاده مدت سلطنتش هشت سال و نه ماه و ایام حیاتش سی و سه سال بود

با هر که از وی در آنجنگ ظاهر شد مینویسید که محل تعجب است که چگونه اینهمه خصال نیکو در یک
و شخصی چنین خرد جثه و کریه المنظر جمع شده است بالجمله غازان خان بسبب حب جاه و تخت سلطنت
قلاده شریعت اسلام گشت لکن عمرش در دوستی نصاری و دشمنی مسلمین گذشت و از این
سبب باید هیچیک از این دو طایفه را بروی اعتماد نبوده باشد زیرا که عیسویان مشکل است
که اعتماد بکسی کنند که بجهة حب جاه از دین برگشته باشد و همچنین مسلمین بطریق اولی بدین جهة
که سلوک او با دشمنان ایشان یعنی عیسویان علی رؤس الاشهاد بود اما با وجود این صورت
غریب آن است که محرران مشرق او را از کاملترین سلاطین مینویسند و مؤلفان غرب
بر فوت او افسوس میخورند از این سبب که عماد ملت و ستناد مذهب عیسوی ویرا میدانستند
لکن گویا این افسوس بجهة این باشد که او آخر سلطانی بود از ایران که علی الظاهر در استرداد
فلسطین مایل بمعاونت پیروان صلیب بود   بعد از غازان خان ملک به برادرش
سلطان محمد خدابنده که نام ترکی وی الجایتو سلطان است رسید در ایام سلطنت وی فقط
جنگی در خراسان با طایفه جغتای اتفاق افتاد و شورشی هم در گیلان واقع شد تاتاریان شکست لکن
لشکریکه بگیلان فرستاده بود هزیمت یافتند و در آنجنگ قتلق شاه که در عهد غازان خان
سردار کل عساکر و در جنگ شام امارت جمیع سپاه بدو مفوض بود کشته گشت   گویند
سلطان محمد پادشاهی عادل بود و اول پادشاهیست از ایران که مذهب شیعه اختیار کرد
و فرمود تا نام دوازده امام پاک را بر وجوه دنانیر نقش کنند و تا هنوز نام او در ایران بخیر
مذکور است لکن گویا بیشتر بسبب مذهب وی باشد نه بجهة صلاحیت نفس   شهر سلطانیه
از بناهای اوست او ابتدا بنیاد نهاده پای تخت ممالک خویش نمود و بعد از وی جانشینان
وی آن مملکت را دار الملک مقرر نمودند عمارات خوب در آن شهر بسیار بود ولی بهترین
و عالی ترین آنچه باقی مانده است قبر بانی آن است و آن شهر در این اوقات بکلی خراب است
و از آبادی سابق آن قلیلی مانده است قدری از قبر خدابنده هنوز برقرار است و از آنچه
برقرار است معلوم میشود که عمارتی نیکو بوده است قطر عمارت از صد پا بیش است و ارتفاع
گنبد تخمیناً صد و بیست پا میشود و قبر در وسط گنبد است و قدری از سنگهای رخام آن

ستناد بالکسر تکیه گاه و آنچه بوی پشت گذارند

وفات سلطان محمد خدابنده در شهور سنه ۷۱۶ روی نمود ایام حیاتش سی و شش سال و سلطنتش دوازده سال

قبر هنوز باقی است لکن تمام عمارت از حال کار بیرون است فتحعلیشاه که در این اوقات
پادشاه ایران است سرای کوچک تابستانی در آنجا ساخته هر سال تا چند هفته در سلطانیه
بجهة خوشی آب و هوا بسر میبرد و بعد از محمد خدابنده پسرش ابوسعید که ملقب به بهادرخان است
در سن دوازده سالگی بر تخت برآمد در اوایل سلطنت او بسبب نزاع مابین امرا که مقدم
ایشان امیر چوپان و امیر حسین کورکان بود اختلال بحال ملک راه یافته بود و چون ابوسعید
صغیر السن بود زمام حل و عقد امور جمهور بکف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان مفوض و
موکول بود و امیر چوپان خواهر ابوسعید را بحباله ازدواج در آورده چنان ترقی کرد که غالباً
اقتدار وی با اقتدار ابوسعید قدم بقدم میرفت و اول واقعه که سبب تزلزل ارکان جلالت
وی شد طغیان تیمور تاش پسر او بود و او در آن اوقات ایالت شام داشت امیر چوپان
لشکری گران فراهم و بدفع وی تعجیل کرد لکن پسر بعوض اینکه با پدر در میدان رزم مقابلت
کند از کرده پشیمان گشته خود را برپای او انداخته از گناه معذرت خواست پدر او را مقید نموده
بسلطانیه برد و بحضور ابوسعید رسانیده جزای عمل ویرا بخاطر او حوالت نمود ابوسعید از این اظهار
دولتخواهی چنان خوشنود گشت که تیمور تاش را عفو نموده دوباره ایالت ممالک شام باو واگذار نمود
چندی بعد از این واقعه چوپان بخیال ازدیاد اقتدار خویش افتاده دختر خود بغداد خاتون را با امیر حسین
که از امرای مغول بود عقد بست بغداد خاتون را صباحت منظری تمام و ابوسعید او را دیده
و در هوای او دل از دست داده بود لهذا چون عشقش بر عقل غلبه جست متمسک برسمی که در
میان مغل بود که اگر پادشاه بخواهد زنی را نکاح کند شوهر آن زن باید ویرا طلاق گوید گشته کس
بخواستگاری بغداد خاتون فرستاد لکن نه پدر و نه شوهر دختر باینمعنی راضی بودند و چون
هر دو از امیران مقتدر بودند مجبور کردن ایشان ممکن نبود چوپان چون دید که اینصورت سبب
خرابی و رسوائی خاندان است بخیال اینکه سفر و غیبت هوای دختر را از سر ابوسعید بیرون
کند او را بر آن داشت که بجانب بغداد حرکت کند و امیر حسین را با بغداد خاتون بسمت مرغه
که پرگنه ایست در سمت یسار رود ارس فرستاد اما عشق ابوسعید روز بروز سمت ازدیاد
می پذیرفت و چون دید که چوپان بخواهش وی تن در نداد با وی بنای عداوت گذارد

این بیت از غزلی است که سلطان ابوسعید در آن اوقات در هوای بغداد خاتون در سلک نظم کشیده
بیا که صبر دلم برد و عشق جان منی
که آرزوی دلم در هوای بغداد است

تا بالاخره او را مجبور کرد که طغیان کند جنگ واقع شد و چند دفعه بخت یاری چوپان نمود اما
بالاخره از پای درآمده پناه بیکی از امرای خراسان برد و او چوپان را گرفته بقتل رسانید امیر حسین
دید که چاره منحصر است مگر اینکه دست از منکوحهٔ خویش بشوید لهذا بعد از اندکی از کشته شدن پدر
اسباب عروسی دختر فراهم آمده پای بحرم سلطنت گذاشت و چنان رسوخی در مزاج سلطان
پیدا کرد که خرابیهائیکه بسبب قتل پدرش بخاندان وی رسیده بود تعمیر کرد ابوسعید اگرچه
ضعیف العقل و تن آسان بود اما چنین مینماید که شجاعت و شهامتی زاید الوصف داشت
چون شنید که لشکری از دشت قبچاق بعزم تاخت و تاراج ممالک از سمت شیروان در
حرکت است بر جناح استعجال بدانصوب شتافت لکن هوای آن اطراف با مزاجش موافقت
نکرده بتبی عارض گشته بیمار گشت و هم بدان درگذشت جسد او را بسلطانیه برده در مقبره مدرش
مدفون ساختند میتوان گفت که این پادشاه آخر سلسلهٔ سلاطینی است که از نسل هلاکو
سلطنت کرده اند چند نفری که ازین خانواده بعد از وی بر سریر سلطنت پای نهادند فقط از پادشاهی
نامی داشتند و بعلاوه امرا بر وفق مصلحت خود هر کرا میخواستند بر کاخ می نشاندند یا در
خاک میکشاندند معزالدین اربا خان در ۱۳۳۵ عیسوی تاج بر سر نهاد و پنج ماه سلطنت کرده
در ۱۳۳۶ حیات را وداع گفت موسی خان در همین سال بتخت برآمد و دو ماه پادشاهی کرده
عزل شد محمد خان در همین سال بتخت نشست و تقریباً دو سال پادشاه بود و در ۱۳۳۸
کشته شد ساتی بیک خواهر سلطان ابوسعید را شیخ حسن چوپانی در همین سال بسلطنت بر
داشته و او را بجهان تیمور در ۱۳۳۹ عقد بست جهان تیمور در همین سال از تخت بزیر آمده سلیمان
خان بر جایش برآمد و او نیز در ۱۳۴۰ ملک را گذاشته بدیار بکر رفت نوشیروان در همانسال
صاحب سرگذشت جمعی از مورخین که تفصیل وقایع منازعهٔ امرا را میدهند ازین سلاطین
یکدوروزه ذکری نکرده اند و از امرائی که در این ایام اختلال و هرج و مرج بدارج عالیه ترقی
کرده اند معظم ایشان پسران چوپان حسن کوچک و اشرف بودند حسن بدست زن
خود که حریف او را اقتید کرده بود از قید حیات رست اشرف نیز عمر و امارت را در جنگ
خوی با جانی بیک خان حاکم دشت قبچاق که با لشکری گران بایران تاخته بود باخت چون

وفات سلطان ابوسعید بهادرخان در ۷۳۶ اتفاق افتاد مدت سلطنتش نوزده و ایام حیاتش سی و دو سال بوده است

بعد از فوت ابوسعید علم و بیداد پسران چوپان نسبت بخانوادهٔ او از حد گذشت جمعی از
ایشان سلامت در فرار دیدند از آنجمله حسن بزرگ پسر ارغون چند سال بعد از فوت ابوسعید
ببغداد رفته و آن شهر را بتصرف آورده بنیاد حکومتی کوچک نهاد و عمرش بجهة اینکه حکمش
براطراف بغداد روا نشود در جنگ و جدل گذشت ولی قبل از آنکه بمقصد فایز شود درگذشت
پسرش اویس فتوحاتی که پدرش شروع نموده بود تمام کرده بر جمیع بغداد و متعلقات آن فرمان
روا گشت و بعلاوه اثر شمشیرش باذربایجان و خراسان رسید مقارن فوت اویس
امرا بجهة رفع نزاع در وراثت اتفاق کرده پسر بزرگش حسن را بقتل رسانیدند و حسین برادرش
لقب جلال الدین بر خود گرفته بر مسند ایالت نشست مشهور است که حسین را سیرتی نیکو
بودی و عدل و انصاف دوست داشتی بالجمله احمد برادر دیگرش بدعوی تاج و تخت با
حسین مصاف داده او را بیدر و برادر ملحق ساخت و ملک را متصرف شد احمد حاکمی بیداد گر
و غدار بود و بالاخره اعمال شنیع وی رعایا را مجبور کرده با میر تیمور تظلم برده استخلاص
خود را از وی خواستند و چون باین سبب از ملک آواره گشت تا امیر تیمور در حیات بود در حرکت
مذبوحی میکرد اما بعد از فوت امیر تیمور خواست کوششی کرده ملک از دست رفته را بچنگ
آرد ولی پیش از آنکه عروس مقصود را در کنار کشد چنگ اجل گریبان گیرش گشته قرا یوسف
که از امرای تراکمهٔ قراقوینلو بود او را گرفته روانهٔ ملک عدم ساخت از زمان رجوع کوکب
اقبال خاندان هلاکو تا هنگام فتح ایران بدست امیر تیمور پرگنهٔ فارس در قبضهٔ تصرف جمعی
از حکام بود که ایشان را آل مظفر خوانند از آنرو که مبارزالدین محمد ملقب بمظفر سر سلسلهٔ ایشان
بود این سلسله هفتاد و هفت سال در فارس حکومت داشتند و هفت نفر از ایشان بر
مسند ریاست نشستند اول مبارزالدین محمد مظفر دوم پسرش شاه شجاع سوم شاه محمود بن مظفر
چهارم سلطان احمد بن مظفر پنجم شاه منصور بن مظفر ششم یحیی بن مظفر هفتم زین العابدین بن شاه شجاع
دو نفر آخر فقط چند ماهی حکومت کردند بر ذکر تاریخ ایشان فایده مترتب نیست زیرا که بر عادت
معهود قتل و جنگ است شاعر شیراز خواجه حافظ که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است
در وقتی که امیر تیمور آنملک را از تصرف شاه منصور انتزاع نمود در شیراز بوده صحبت امیر

دربارهٔ او باحترام و نوازش آن پادشاه بزرگ اختصاص یافت از تاریخ آل مظفر چنان معلوم میشود که از فوت سلطان محمد خدابنده دیگر خانوادهٔ هلاکو خان از بر فارس دستی نبوده است از روز جلوس ابوسعید منازعاتیکه در مابین امرا اتفاق افتاد بسبب ضعف حکومت گشته جا بجا هر ضلعه بدست یکی از امرای مقتدر علی الاستقلال بود بدیهی است که مملکتی در چنین حالت در مقابله لشکر تاتار و پادشاهی مانند امیر تیمور که مبارز هیچ پای او در کرهٔ خاک نیفتاده است مقاومت نمیتوانست کرد

باب ۱۳ در باب صادرات افعال و واردات احوال امیر تیمور گورکان و فتح او ایران را و ذکر سلاطینی که از نسل او درین ملک بترتیب سلطنت کرده اند

امیر تیمور را بسبب نقصانی که در خلقت داشت تیمور لنگ گویند مؤلف تاریخ وی گوید که تولد او در جائیکه موسوم بسبز است در حوالی شهر کش واقعشد و کش دار الملک ضلعه ایست بهمین نام بعد از جلوس بر مسند جهانبانی تیمور آنرا ییلاق یعنی محل تابستانی خویش قرار داد و از آن شهر سبز نام گذاشت و تا اکنون بهمین نام اشتهار دارد و تخمیناً بمسافت یکصد و سی میل بسمت مشرق بخارا و قریب سی میل از طرف جنوب مشرق سمرقند واقع است پدر وی امیر قبیله یا شعبهٔ از قبیلهٔ برلاس بود که در تحت حکومت خانان تاتار بودند و آبا و اجداد او از وزرای جغتای پسر چنگیز خان بوده اند مورخان خوشامدگو نسب ویرا بنسب چنگیز خان ملحق نموده او را از نسل بوزنجر میدانند میرخواند سلسلهٔ نسب او را بدین نوع مینویسد که امیر تیمور بن ترغای بن امیر برکل بن ایلنگیز نویان بن امیر ایجل بن قراچار نویان بن امیر سوغوجیجن بن ایرومجی بن قاچولی بهادر بن تومنه خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنین خان بن بوقا خان بن بوزنجر قاآن بن آلانقوا ازین جا بنسب چنگیز خان پیوسته و از آلانقوا به ترک بن یافث بن نوح میرسد بالجمله اختلال و اغتشاشی که بعد از اولاد و احفاد جغتای در مملکت ماوراء النهر روی داده و منازعات و محاربات امرا بر سر تقسیم مملکت و توزیع سلطنت این خانواده با ترقی تیمور نسبتی تمام داشت چون تغلق تیمور خان که امارت بدخشان و کاشغر داشت با دعای قرابت بخانواده

چنگیز خان بلاد ماوراء النهر را حق موروثی خود میدانست با آن صفحات لشکر کشید امیر تیمور دران وقت جوان بود و مصدر ظهور جلادت و کفایت وی اینواقعه شد شرح این مقال آنکه عم وی حاجی برلاس که امیر قبیله و والی کش بود از خبر حرکت تغلق تیمور خان چنان هراس بروی مستولی گشت که بجانب خراسان گریخت تیمور عزم کرد که با خان کاشغر ملاقات کرده اظهار اطاعت کند باین خیال چنانکه خود در تزوک میگوید که ملک را از تاخت و قتل و غارت دشمن رهائی بخشد ولی گویا باین امید بود که بسبب اظهار اطاعت دوستی قوی برای خود بتراشد و درین باب در تزوکی که از وی منقول است مینویسد که درین امر از پیر[1] خود کنکاش خواستم ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم علی سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمانها گردند و زمینها زه آن کمانها شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف تیرها گردند و تیرانداز خدای باشد جل جلاله آدمیان کجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمیان را است که در خدا گریزند پس ترا است که درین وقت در تغلق تیمور گریزی و تیر و کمان را از دست وی بگیری و از رسیدن این جواب قوی دل گشتیم و رفته تغلق تیمور خان را دیدم انتهی در هر صورت این تدبیر سبب ارتفاع پایهٔ شهرت و اتساع[2] مایهٔ دولت او گشته و در اندک وقتی محل اعتماد تغلق تیمور خان واقعشده بنا بر قول مؤلف تاریخ وی حکومت کش و بنا بر قول خود چنانکه در تزوک مینویسد حکومت ماوراء النهر را باو مسلم داشت و خود بسبب خبر طغیان رعایا که بوی رسیده بود بجانب ممالک خویش بدخشان و کاشغر مراجعت نمود ولکن چندی طول نکشید که معاودت نمود و جمیع ممالک مابین سیحون و جیحون را تسخیر کرده پسر خویش الیاس خواجه را بران بلاد فرمان روا ساخت و تیمور را وزیر و مشیر وی مقرر ساخته سرداری لشکر آن صفحات را بوی تفویض نمود لکن بعد از چندی تیمور سر از اطاعت وی پیچیده و سنوات عدیده علی الاتصال در معرض مخاطره و مهالک درآمد و ارتکاب شدائد و مقاسات[3] عجیبه نمود ولی بهدران اوقات تجاربی حاصل کرد که بدان تجارب مالک نیمهٔ روی زمین گشت تفصیل مشاق و اخطاریکه بوی رسید اگرچه مختصر ذکر شود باز مجلدی مخصوص باید گویا بجهت مقاومت با نوائب زمان از مادر زاده بود و بهمان رشد و حکمت و عقل و شهامت و شجاعت که ویرا بسلطنت اختصاص داد

[1] مراد از پیر مولانا زین الدین ابوبکر تایبادیست که بهرات با انجذاب ارادت بود ش

یکی از محررین فرنگستان مینویسد که تزوک تیموری در هندوستان بحکم شاهجهان از ترکی بفارسی ترجمه شده ش

[2] اتساع بالکسر و تشدید تاء کشور و فراخ ش

[3] مقاسات بالضم رنج کشیدن ش

هم در ایام جوانی بسبب امتیاز وی از دیگران گشت و بیشتر این ایام آوارگی در اطراف ملک خویش میگشت و از هر طرف موت در عقب وی روان بود و هم اتفاق میافتاد که با وی از صد نفر بیش بودند و بسیار بود که با وی یکنفر هم نبود ولکن در هر حال امیر قبیله بود و دوست پنهانی بسیار داشت و دشمنان وی میدانستند که اگر بر قتل وی اقدام کنند یا او را بدست دشمن قوی بسپارند خون او بدون انتقام نخواهد خفت بالجمله در جمیع مهالک و مشاق چنین مینماید که هرگز یاس بوی دست نداد و دوستان وی هم در وقتی که در نهایت سختی و پریشانی بود مردمان بزرگ بودند چنانکه خود در تزوک گوید وقتی با من چهل سوار بودند اما همه اصیل و اصیل زاده و امیر زاده بودند و تنگری تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی همچنین مردم بی زر و بی توشه آمده همراهی و اطاعت مرا قبول میکنند و با خود گفتم الله تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع همسر مرا مطیع ساخته بعد از فوت تغلق تیمور چون پسرش الیاس مجبور شد که بکاشغر رود کار تیمور روی به بهبودی نهاد و بسیاری از دوستان خانوادهٔ وی بوی پیوستند و او خود کیفیت منضم شدن بعضی از احباب خود را در تزوک مینویسد گوید هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی از دور نمودار شد که از برابر بلندی میگذرد و من سوار شده از عقب آن فوج درآمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان چه مردم اند و ایشان بکلی هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم بهادران شما چه کسانید ایشان گفتند ما نوکران امیر تیموریم که بطلب او میگردیم و اینک وی را نمی یابیم من به ایشان گفتم که من هم یکی از نوکران امیرم چونست که شما را راهبری کرده بامیر برسانم یکی از ایشان اسب خود را تاخته و رفته خبر بسرداران برد که راهبری یافته ایم که ما را بامیر تیمور رساند ایشان عنان اسبان خود را کشیدند و حکم به احضار من نمودند و ایشان سه فوج بودند سردار فوج اول تغلق خواجه برلاس بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدین و سردار فوج سیوم توبک بهادر چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده از اسبان پیاده شدند و آمده زانو زدند و رکاب مرا بوسیدند من هم از اسب فرود آمدم و هرکدام را در بغل گرفتم و مندیل خود را بر سر تغلق خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پرکار و زربافت بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامهٔ خود را بر توبک بهادر

پوشانیدم ایشان رقت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و بجمعیت نماز را ادا کردیم و سوار شده و آمده ببورت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی دادیم انتهی تیمور را با امیر حسین که یکی از امرای مقتدر ماوراء النهر بود قرابتی نزدیک و مودتی تمام بود و منظور هر دو آن بود که دشمنان مملکت را از میان بردارند و چون الیاس مجبور شد که بکاشغر رود در مراجعت با وی مصاف داده وی را شکست دادند لکن الیاس چندی نکشید که معاودت نموده و امرای مزبور را شکستی فاحش داد چنانکه سلامت جز در گریز ندیدند اما مقاومت و ثبات اهالی سمرقند و مرگ وبا مابین اسبان اردو الیاس را مجدداً مجبور ساخته او بطرف ممالک خویش رفت و از رفتن وی بلاد مابین سیحون و جیحون از ظلمهٔ اجانب خالی ماند چون پای الیاس از میان رفت نزاع مابین حسین و تیمور افتاد ابتدا مصائب زمانه ایشانرا با هم دوست ساخته و قرابت آن دوستی را استحکام داده بود زیرا که خواهر امیر حسین در حبالهٔ تیمور بود اما امروز که دشمن رفع و نوائب دفع شد اتفاق دو طبیعت متضاده از قبیل محالات مینمود امیر حسین را خشونت طبع و بخل و حرص و شره بر مزاج استیلا داشت میخواست که جای ضررهائیکه بوی رسیده بود از اخذ و جلب بطور تعدی پر کند و کسانیرا که ازین سبب بفقر و فاقه و احتیاج افتاده بودند تیمور بقدریکه در حیز امکان داشت همیشه مدد و معاونت بمعاشش مینمود منقول است که تیمور جواهر آلات و زرینه که متعلق بزوجهٔ خود خواهر امیر حسین بود ببعضی از اشراف و اکابر ملک که از تطاول امیر حسین بحال خراب افتاده بودند بخشید تا بدان رفع ضرورت و احتیاج خویش نمایند امیر حسین ایشانرا جریمه کرده آن جواهر را ببهای جریمه از ایشان گرفت ازین قبیل وقایع اتفاق افتاده منضم باختلاف طبیعت طرفین گشته موجب ازدیاد وحشت مابین شد تیمور را باندیشهٔ تغلب متهم کردند و او اگرچه چنانکه باید از آن تهمت ابراء ساحت خویش نمود اما اثر آن از خاطر وی محو نگشت و در همان اوقات فوت زوجهٔ امیر تیمور که خواهر امیر حسین بود اتفاق افتاده بکلی علاقه مابین قطع شد چندی بعد ازین قضیه تیمور بهانه دفاع لشکری معتد به جمع کرد و جنگ مابین شروع شد در ابتدای حال بخت مساعدت طرف مخالف نمود ولی چون پریشانی بغایت رسید تیمور بیکنوع بهادری که غالباً در تاریخ عالم مثل آن نشان نداده اند دست از

حریف برد و از همین کار معلوم میشود که این مرد تا چه حد مستجمع جهات حیل و تدبیر و تا چه پایه صاحب جرات و تهور بوده است و آن این است که از جمله قوایدی که امیر حسین را دست داد و تصرف قلعهٔ قرشی بود و امیر تیمور در تزوک مینویسید که ازین جهة غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای من کنکاش داد ند که رفته بجنگ قلعه را مسخر گردانم من کنکاش گرفتن قلعهٔ قرشی را چنین کردم که اگر خواهم بجنگ مسخر گردانم مبادا چشم زخمی بلشکر من رسد کنکاش درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و آنگاه برگشته ایلغار کنم و شبیخون بقلعه برده مسخر گردانم لهذا کوچ نموده متوجه خراسان شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده متوجه قرشی بود و قافله سالار آن کاروان ارمغانی بمن آورد من از احوال امرای خراسان از وی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان اظهار نمودم و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروان کردم و خود در کنار آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر رفتن مرا بقلعه رسانیدند لشکر امیر حسین خوشدل شده بساط عیش و عشرت بگستردند چون این خبر بسمع من رسید از لشکر دو صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار کرده آزموده جدا ساختم و از آب گذشته ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدم و یکشب و یکروز مقام کردم و از آنجا ایلغار کرده در یکفرسنگی قلعهٔ قرشی نزول نمودم و فرمودم که چند نردبان بریسمانها باهم بسته طیار سازند درین وقت بخاطرم رسید که خود تنها رفته قلعه را ملاحظه نمایم چهل سوار بهادر همراه گرفته رو بطرف قلعهٔ قرشی آوردم چون سیاهی حصار بنظر درآمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و مبشر و عبد الله که خانه زاد و بچکان من بودند همراه گرفتم و چون بکنار خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آب است نظر باطراف کردم تناوی که آب از آن بقلعه میرفت و بر روی خندق انداخته بودند بنظرم درآمد اسب را به مبشر سپرده و از بالای تناو از خندق گذشته بخاکریز قلعه رسیدم و خود را بدروازه رسانیدم و دستی بر در زدم و یافتم که دروازه بانان در خوابند و پشت دروازه را بخاک و گل انباشته اند اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جائیکه زینه و نردبان توان گذاشت دیدم و مراجعت نموده خود را بهادران

کنکاش بالفتح مشورت کردن در اداری ش

ایلغار بسرعت بطرف دشمن رفتن ش

رسانیدم و فوجی که در عقب مانده بودند باز ببهادران رسیدند و همگی مسلح شده و نردبانها را برداشته رو بقلعه آوردیم و از خندق بر روی تناو گذشتند و زینها گذاشته بدیوار قلعه برآمدند انتهی چهل و سه نفر از ایشان از جراست اسبان گذاشتند و صد نفر بسرداری عبد الله از زینه بالا رفته در قلعه داخل شدند و قراولان را که در خواب بودند بقتل رسانیده دروازه را گشودند تیمور با صد نفر دیگر داخل شد هنوز داخل قلعه نشده بودند که بجهة ترسانیدن دشمن در تاریکی شب با و بوق و کرنا کرده روی بارک گذاشتند هشت عظیم به مستحفظین و اهالی که در خواب خستند رو داده روی بگریز آوردند چون تیمور میدانست که دوازده هزار لشکر دشمن قریب بشهر اردو زده اند چند نفر از اهالی و قراولان را عمدا رها کرده تا بگریزند باین خیال که خبر وحشت آمیز اهل قلعه با یشان رسیده گمان کنند که جمعی کثیر در قلعه اند و بدین سبب بمحاصره اقدام ننمایند لکن چون روز شد امرای امیر حسین را معلوم شد که کسانیکه بر قلعه شبیخون زده اند فقط معدودی بوده اند عزم نمودند که بقدر امکان از پای ننشینند تا دوباره قلعه را بجنگ آورده خال ننگ و عار را از چهرهٔ حال خویش و لشکریان محو سازند اعدا دو طرفین چنان غیر متناسب بودند که محال مینمود که بهادرانی که قلعه را بدان جلادت و مردانگی گرفته بودند بتوانند نگاه دارند اما اگر چه قلیل بودند لکن همه گرام و بهادران بودند و امیر ایشان تیمور بود و بر حملهٔ دشمن را مردانگی رد کردند و هر روز علی الاتصال جمعی از بهادران از قلعه بیرون آمده داد مردی میدادند و هنوز چند روزی نگذشته که اختلاف و نزاع در لشکر امیر حسین پدید آمده یکی از امرا با فوج خود از ایشان جدا گشت و دیگران نیز بزودی صلاح در مراجعت دیدند و مقداری کثیر از اسباب ایشان بچنگ بهادران افتاد و درین باب تیمور گوید تجربه بمن رسید که غالب شدن بتائید و تدبیر است القصه آوازه تیمور بدین فتح بلند گشت و امیر حسین بهر حیله خواست حریف خود را بدام آرد ممکن نشد تا بالاخره بنابر مصلحت طرفین و مخاطره که بسبب عداوت ایشان متوجه مملکت بود امر مصالحت انجامید مفقوت که قبل از انجام این مصالحه تیمور چند جنگ با خصم خود نموده و در همه فیروزی و یرا بود در یکی از آن جنگها است که گویند تیمور لشکریان را خطاب کرده گفت بهادران امروز روز جنگ

درقص مدامت بزم سرور مردان میدان رزم است و هلهلهٔ ابطال و نعرهٔ کوس و کرنای آواز
موسیقار و شراب خون دشمن باتجمله این مصالحت چندان طولی نکشید که بازمنازعت و
مکاوحت انجامید و بالاخره بقتل امیر حسین منجر شد منقول است که چون امیر حسین را در
کار از تیر تدبیر گذشت و غنیم بروی غالب شد درخواست کرد که او را بگذارند تا بقیهٔ عمر را بعزلت
گذراند تیمور مسئول وی را باجابت مقرون داشت شرف الدین که مورخ تاریخ تیموری است
میخواهد پرده بر کار تیمور در باب قتل امیر حسین بپوشد لکن پرده که او میپوشد بسیار نازک است
گوید که چون امیر تیمور مسئول امیر حسین را اجابت نمود امرا مصلحت ندیدند که بسبب این ترحم
ملک را عرضهٔ مخاطرات کنند و نجات ملک و صلاح خلق را در قتل وی دیده یکی از امرا
که برادرش را امیر حسین کشته بود بقتل او مبادرت نمود و اما این خود پیداست که اگر چه امیر تیمور
حکم نکرد ولی راضی بود بقتل دشمنی که از فوت او پادشاهی ملکش باو منتقل شد بعد از آنکه
مملکت ماوراءالنهر او را مستخلص و مستصفی گشت خالی از اغیار رباعروس ملک دست
در آغوشش کرده پای بر سریر سلطنت نهاد تا یازده سال باستحکام بنیان حکومت و نظم
و نسق امور و ضبط و ربط حدود و ثغور و تسخیر بلاد کاشغر و خوارزم اشتغال داشت و بعد از
سرانجام مطالب مزبوره عزم تسخیر خراسان از نهادش سر برزد ممالک خراسان در آن
اوقات در تحت حکومت ملک غیاث الدین بود و ملک غیاث الدین بعد از آنکه حرکتی
کالمذبوح کرد و دید تاب مقاومت ندارد از در اطاعت باز آمد تیمور بر جان وی بخشود ولکن در
هرات و سایر ممالکی که در قبضهٔ تصرف وی بود دست تعدّی بمال مردم دراز کرده آنقدر
گرفت که اهالی دیار را بقوت یکروزه محتاج ساخت بعد از آن قندهار و کابل مسخر وی گشت
لکن بعضی از قلاع مستحکمه در این بلاد و در اطراف و حوالی باید در مقابلهٔ وی ثبات قدم ورزیده
باشند زیرا که چهار سال انطفای نایرهٔ طغیان خراسان و فتح سیستان و مازندران طول
کشید و جمیع بلاد مزبوره با خاک یکسان شد زیرا که سیل قتل و غارت مغولان تا آنزمان چنان
بنیان کن بود که اطاعت اهالی آن دیار سد آن توانست شد بعد از آنکه از قتل و تخریب و
نهب و تعذیب این ممالک بکلی باز پرداخت تیمور بعزم تسخیر ایران از جیحون عبور کرده باسانی

جلوس امیر تیمور گورکان روز چهارشنبه دوازدهم ماه رمضان سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه موافق ایت ییل در سن سی و شش سالگی اتفاق افتاد ش

نسل بلاکو را که بضعف و نفاق و تن آسانی افتاده بودند از میان برداشته سلطانیه را که مستقر
سلطنت ایشان بود خراب کرد و پس از آن از رود ارس گذشته گرجستان تر کتاز نمود و خان لزگی
و حاکم شیروان او را باطاعت گردن نهادند و در همان اوقات که خود در این صفحات
بتسخیر و تخریب بلاد و تضییق و تعذیب عباد مشغول بود سرداران وی کوهستان لرستان
و قبایل الوار را که در آن اوقات قافلهٔ حاج را تاخته بودند ادب کردند و در همین اوقات
بدفع ترکمانانیکه بقطع طریق و قتل و غارت در صفحات ارض روم پای گرفته و دست تعدی
تطاول بر مال و جان عابرین سبیل گشاده بودند کمر بست قرا محمد که سردار و امیر الطایفه
بود و سلامت خویش در گریز دیده و شهروان که مقر ریاست وی بود مفتوح شده بباد غارت
رفت از آن پس عزم استخلاص عراق عجم و فارس و اصفهان نمود حاکم آن بلاد در آن ایام
سلطان زین العابدین بن شاه شجاع یکی از آل مظفر بود و بر فارس و اصفهان و بیشتر بلاد عراق
فرمانروا بود و پدر وی شاه شجاع در ایام حیات با تیمور دم از موافقت میزد و در حین نزع
پسر خویش را بحمایت وی سپرد و تیمور فرمان باحضار او فرستاد و زین العابدین بعوض متابعت
فرستاده او را بند کرد و پادشاه مغول همین را بهانه کرده لشکر باصفهان کشید ظاهر شهر را
مضرب خیام و معسکر سپاه و ستارهٔ احتشام ساخت حاکم اصفهان عموی زین العابدین بود
چون ظهور کوکبهٔ امیر را دید مصلحت در مقاومت ندیده اظهار اطاعت نمود امیر را اینصورت
پسند افتاده حکم کرد تا کسی متعرض اهالی نشود ولکن اهالی کشور را با مالی حمل کرد که توزیع نموده
توجیه کنند و محصلان بتحصیل وجه مشغول گشته هنوز قدری از مبلغ معین باقی مانده بود که
واقعهٔ اتفاق افتاد که سبب خرابی ملک و هلاک خلق شد و آن این است که جوان آهنگری
شبی بجهة تفریح خود طبلی کوچک مینواخت جمعی از اهالی بخیال اینکه طبل مغولان است
که بتاخت و تاراج شهر میروند جمع شده در آنی خبر منتشر شد خلق را آتش غضب افروخته
گشته بر مغولانی که در شهر بودند حمله بردند و هنوز صبح طلوع نکرده بود که تقریباً سه هزار نفر
از ایشان را بقتل رسانیدند و بعد از آن دروازه‌ها را بسته بمحافظت خویش مشغول شدند
لکن مقاومت محال بود و چون این خبر به تیمور رسید نایرهٔ خشمش چنان بالا گرفت که چشمش خیره

عابرین سبیل یعنی مسافرین و راهروان ش

توزیع بالفتح پراکنده کردن و بخش کردن ش

توجیه نیک بیان کردن و گردانیدن روی بسوی چیزی و فرستادن ش

وعقلش تیره گشت بعلاوه مصلحت در این یافت که چون ابتدای فتوحات ایران است یک شهر را باید عبرت سایرین ساخت وحال بهانهٔ بجهة اصفهان در دست است اصفهانیان بیچاره میدانستند که مآل چیست لهذا آنچه توانستند پایداری کردند ولی فایده بران مترتب نگشت شهر بیورش وغلبه گرفته وحکم بقتل عام وتاراج شهر صادر شد وامیر تیمور امر کرد که هر سپاهی باید بعدد مخصوصی سر بیارد و در تزوک گوید اصفهان را مسخر ساختم و براهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست ایشان سپردم وایشان یاغی شده داروغهٔ را که برایشان تعیین کرده بودم با سه هزار کس بقتل آوردند من هم حکم بقتل عام اهالی اصفهان کردم انتهی شمار کشتگان محال بود لکن هفتاد هزار سر بشمار در آمده و در میدان از کله منار ساختند شرف الدین علی که هم مورخ هم متملق تیمور است نمی تواند انکار این ظلم کند لکن ذکر قتل عام را اجمالاً نموده تفصیلی در باب احترامیکه تیمور نسبت بقبور علما و فقها نموده مینویسد الحاصل تیمور بعد از قتل اهالی وتاراج شهر وحوالی اصفهان عنان عزیمت بجانب شیراز انعطاف داد زین العابدین را یارای قرار نمانده فرار کرد شیراز و تمام فارس مسخر شد حکام یزد و کرمان و لرستان نیز اظهار ایلی وانقیاد نمودند لکن تیمور هنوز از عزل و نصب حکام ونظم ونسق بلاد مفتوحه فارغ نشده بود که خبر حرکت توقتمش خان والی دشت قبچاق بسمت ماوراء النهر رسیده از روی ضرورت بدانصوب نهضت فرمود و پنجسال دیگر در ضبط و ربط ممالک خود و بسط حدود آن اقصی بلاد تاتار اشتغال ورزید افواج منصوره اش بعضی بدیوار چین یورش برده و برخی در سواحل نهر ارمش ورود ولگا شورش افکندند و چون دیگر باره با یران معاودت نمود از راه مازندران در نتیجه حکام آن اطراف و نواحی را منقاد حکم و مطیع فرمان نمود و از جمله فوایدیکه بر خرابیهای او مترتب شد استیصال طایفهٔ بود که نام فدائی برخود گذاشته در ممالکی که مابین شمال مغرب ایران واقع بفتنه و فساد و قتل و غارت مشغول بودند و هیچ شک نیست که طایفهٔ مزبوره از سلسله اسماعیلیه بودند که شرح احوالشان در ابواب سابقه مرقوم گشت   در ابتدای سال دیگر عطف عنان بصوب بغداد داده جمعی از سپاه را از سمت آذربایجان و کردستان فرستاده و خود از طرف عراق بجانب خرم آباد و شوشتر در حرکت آمد خرم آباد تقریباً با کرمانشاه هشتاد میل مسافت

وارد مقام امرای اکراد فیلی است در پای کوهی افتاده است و قلعه سنگی در وسط شهر بر سنگ خارا که مشرف بر اطرافست ساخته اند عرض شمالیش سی و سه درجه و سی و دو دقیقه است و طولش از جانب مشرق چهل و هفت درجه و چهل و سه دقیقه خلاصه بعد از تسخیر بلاد مزبوره قلعه سفید را که ذکرش در شرح حال رستم مرقوم افتاد و کسی جز رستم از آن فتح ننموده بود مسخر کرده جانب شیراز عنان ریز گشت شاه منصور پسر سلطان زین العابدین بعد از رفتن امیر تیمور بماوراء النهر جای پدر گرفته و بیشتر ممالکی که سابق در تحت تصرف آل مظفر بود دوباره تسخیر کرده بود چون خبر ورود عساکر تیموری گوش زد وی شد قریب سه چهار هزار سوار سراپا مسلح جمع آوری نموده بمقابلهٔ خصم شتافت و دو مرتبه بر قلب لشکر تیمور حمله برده بکلی شیرازهٔ نظم ایشان را از هم گسیخته متفرق گردانید منقول است که منصور در آن گیر و دار خود را بتیمور رسانیده تیغ حواله فرق وی کرد لکن شمشیر برخود وا کارگر نیامد و چون بخت موافقت نکرد و هنر مساعدت نتوانست نمود در وقتی که خود با جمعی بقلب سپاه تیمور حمله برد و فرمان داد تا افواج جناحین نیز در حرکت آیند اما ایشان گریخته واو را در میان سپاه دشمن گذاردند تا بالاخره از پای در آمده شاهرخ میرزا پسر تیمور سر ویرا بریده نزد پدر برد شرف الدین که خود در آنجنگ بوده مینویسد که شاه منصور شمشیر کین کشیده چون شیر خشمناک بیباک بیامد و هر چند خرد صواب اندیش بهزار زبان با وی میرسانید که

بترس ار چه شیری ز شیر افکنان   دلیری مکن با دلیر افکنان

لکن بحکم سابقه نکبت اجل پردهٔ غرور بدیدهٔ بصیرت او فرو گذاشت و در کوه پاتیله وقت نماز جمعه بر قلب سی هزار سوار ترک پرخاشجوی حمله کرد و قشونها را برهم زده صف سپاه شکافت و بکوتلهائی که در عقب لشکر واداشته بودند رسید و از آنجا عطف عنان کرده مانند اژدهای دمان روی بجنگ آورد و از چهرهٔ وی معلوم بود که امید از حیات قطع کرده تیمور با جمعی از خواص ایستاده نظارهٔ جلادت وی مینمود شاه منصور براو حمله برد تیمور خواست که خود با نیزه بمقابلهٔ او شتابد پولاد چوره که نیزه داروی بود هزیمت نمود و تیمور با آنکه بیش از پانزده کس با او نمانده بود از جای خود نجنبید تا شاه منصور برسید و دو نوبت شمشیر برخود او رسانید لکن ضرری بدو نرسید و چون کوه راسخ هیچگونه تغییر بوضع او راه نیافت عادل آختاجی سپر بالای سر و

گرفت و قماری بیا دل کوششهای مردانه نموده و تنش از زخم شمشیر از کار ماند انتهی و هم او گوید که آخر الامر میرزا شاهرخ با آنکه هفده ساله بود بر منصور حمله برده منصور کشته گشت و سرش را بریده و برده برپای پدر انداخت و وی را تهنیت گفت تیمور پسران و نوئینان را در کنار گرفته برای شکر الهی بجای آورد و شیرازهٔ شیرازیان از هم گسیخته شیراز مفتوح گشت بقایای آل مظفر که زنده ماندند عرضهٔ شمشیر گشتند امرای لشکر بتمشیت ممالک مفتوحه مقرر شدند بر فرمان ایالت ایشان بعوض التمغای پادشاهی شکل پنجه بسرخ میگذاشتند و این رسم سلاطین تاتار بود که هر شهری که بجنگ و غلبه بدست میافتاد باین نشان امتیاز میدادند پس از تسخیر خطهٔ فارس لشکر قیامت اثر بجانب بغداد در حرکت آمد سلطان احمد ایلکانی در آن اوقات امارت آن ملک داشت و چون رعیت از ظلم و بیداد وی بجان آمده بودند در معاونت لشکر امیر تیمور دم موافقت زدند لاجرم او گریخته بغداد و مضافات آن ضمیمهٔ فتوحات تیمور گشت و بعد از فتح بغداد عزیمت قلعهٔ تکریت را وجههٔ همت ساخت و تکریت قلعه ایست قریب بدجله مابین بغداد و موصل بر قلهٔ کوهی واقع بحصانت بنیان و استحکام ارکان مشهور بعضی از مصنفین برانند که بانی آن اسکندر است و بعضی دیگر نسبت بنای آنرا بسلاطین ساسانیه میدهند علی ای تقدیر این قلعه از قلاع قدیمهٔ روزگار است و در آن ایام حسن نام یکی از امرای دزدان یا از دزدان امرا بر آن قلعه مستولی گشته دست تاخت و تاراج بر اطراف و حوالی گشاده و بدین سبب بنیاد وحشت و هراس در ضمایر ادانی و اعالی نهاده بود و چون خبر نهضت موکب امیر بدان صوب گوشزد وی گشت دانست که نه راه مفر است و نه جای مقر لهذا از حیات مایوس گشته بترتیب آلات دفاع و تجهیز اسباب نزاع و جدال پرداخت شرف الدین تفصیل وقایع این محاصره را مینویسد و احتمال دارد که چنانچه باید از عهدهٔ تقریر بر نیامده باشد ولی وضع کلی که عساکر تاتار قلاع مصونه را محاصره و مفتوح میکرده اند در دست میدهد ملخص سخن وی آنکه تیمور اول لشکر را آراسته گردانیده بنواختن کوس جنگ حکم فرمود بعد از آن سپاهیان قلعه را احاطه کرده بنقب زدن شروع نمودند و امر کرد تا منجنیق ها و آلات سنگ اندازی نزدیک بدیوارهای قلعه برپای کردند و خیمهٔ خود را فرمود تا قریب بصفوف

یورش زدند تا خود بنفسه تحریص و ترغیب لشکریان نماید و حکم داد تا بهر نوع هست قلعه را بغلبه بگیرند تسخیر قلعه در نظر از قبیل محالات مینمود از آنرو که دیوارهای قلعه با کوه بود و با اینکه هر جا شعب و شکافی بود چنان ساخته بودند که در ارتفاع و ثخن[۱] و صلابت با کوههای متصل فرقی نداشت منقولست که عساکر تاتار بجلدستی و چابکی تمام نقب زده خود را بپایهٔ دیوار رسانیدند و یکی از امرا بر برجی حمله برده آن برج را از تصرف متحصنین بیرون کرد و چون آن برج بتصرف در آمد بسهولت سایر باستیانها بچنگ افتاده متحصنین بروج بقلعه پناه بردند بعد از آن علی الفور حکم شد که جمیع لشکر یکباره یورش برند و همچنین از صاحب ظفرنامه منقول است که مهندسان اطراف قلعه را بافواج قشون قسمت نموده و قسمت هر طایفه را با خطوط قرمز معین کردند و دستور العمل نقب بریدن زیر برجها و طاقچه[۲] و استحکامات را نوشته بدست امرای فوج دادند نقب اول بعهدهٔ تومان کپک خان که از اوج میسره و شجاعت و بهادری از سایر لشکر امتیاز داشتند محول شد و ارسلان کارفرمای ایشان بود و چون نوبت کار بدیگر رسید بعد از ایشان تومان شاهرخ میرزا پسر چهارم تیمور بجای ایشان بکار مشغول شدند و چنان چابکدستی بکار بردند که در خیلی قلیل وقت پنجاه و دو پا و نیم که سی و پنج ذرع باشد سنگ را شکافتند و سایر عساکر جمیع بهمین نوع اشتغال میورزیدند مرویست که هفتاد و دو هزار کس تا چند روز علی الاتصال بنقب بریدن و کوه کندن مشغول بودند از این میتوان قیاس کرد که استحکامات تکریت چه قدر بوده است بالجمله چون کار نقب زدن قریب باتمام رسید ما بین محصورین و محاصرین از مصالحت سخنی رفت لکن صورت نگرفته محاصرین را در گرفتن قلعه اجتهاد و اشتداد آنکار پیش رفت تیمور حکم کرد تا نقبها را پر از هیمه و نفت کنند از تواریخ رومیان معلوم میشود که این نوع نقب کندن بجهت گرفتن قلاع در ایشان بوده است چنانکه یا نقب را تا میان قلعه برده از وسط آن جمعی در شب سر بر آورده بدون خبر دروازه ها میگشودند و لشکر منتظر را داخل کرده قلعه را میگرفته اند یا اینکه زیر دیوارها را خالی کرده چوبهای قوی ستون نموده و نقبها را از هیمه و نفت پر کرده آتش میزده اند هیرودوتوس گوید در عهد داریوس ایرانیان این شیوه را میدانستند و بعضی از مصنفین فرنگستان را عقیده آن است که اهالی یونان نقب زدن از اهالی مشرق فرا گرفتند القصه در شب بیستم محرم شانزده روز بعد از شروع

[۱] ثخن بالکسر و فتح خاء بمعنی حجم و ستبری است

[۲] طاقچه همان نقبه ایست که ساختن چیزی عجیب باید است

محاصره نقب‌ها را آتش زدند ابری سیاه از دود برخاست و برق آتش بجو بهائیکه در زیر ابنیه
ستون کرده بودند رسیده بیکبار رعد آسا آوازی جگر شکاف نموده کوهها و دیوارها و بسیاری
از بروج مستحکمه یکدفعه برزمین افتاد و فقط تاتاریان بدون توقف حمله برده پای جلادت بدرون قلعه
نهادند جنگی صعب رویداد چنانکه صاحب ظفرنامه گوید محاصرین از پی نام و محصورین از بیم جان
داد مردی و بهادری دادند چنین مینماید که اهالی قلعه پایداری کردند و دران حمله فتح قلعه میسر نشد
لهذا تیمور حکم کرد تا بقایای دیوارها را نقب زده آتش زنند باستیانی که تومانهای الله داد و
اما آنچه دران کار میکردند از بیخ و بنیاد برآمد و حسن مجبور شده با بقیهٔ یاران خود بقلعهٔ ارک که آن
نیز در غایت حصانت و استواری بود پناه برد و امرای جلادت شعار زانو زده رخصت طلبیدند
که یورش برده آن قلعه را که آخرین ملاذ دزدان بود بقهر و غلبه بگیرند و کار را باتمام رسانند
امیر راضی نشده فرمود انحصار را نیز بنقب خراب سازند دران وقت اهل قلعه پیغام فرستادند
که اگر امیر بر جان ایشان ببخشاید قلعه را بتصرف دهند تیمور ازین مطلب سر باز زده گفت اگر ایشان
خود را بسپارند یا نسپارند من بعون الله این مغارهٔ دزدان را با خاک یکسان خواهم کرد سپاهیان را
ازین سخن عرق غیرت بیش از پیش در حرکت آمده بجد و جهد هر چه تمامتر بقلعه کشائی کمر بستند و
در بیست و پنجم ماه محرم کار فتح بانجام رسیده حسن را با متابعان وی بنظر تیمور رسانیدند بنا بر قول
شرف الدین تیمور رعایای بیگناه را جدا کرده فرمود تا ایشان را آسیبی نرسانند و لشکریان را
بامرای تومان قسمت نموده فرمود تا بشکنجه و عقوبت بسیاست برسانند و این قسم قسمت معلوم
بجهة این است که در هر جنگی لابد از هر فوجی چند نفر کشته یا مجروح میشوند چون دشمن بدست ایشان
میافتد بدین نوع انتقام خون مردان خویش میکشند گویند از رؤس کشتگان منارها ساخته و بر
هر یک نوشته بودند که این است جزای راهزنان و هم شرف الدین علی یزدی گوید که چون
فتح تکریت بانجام رسید تیمور فرمود تا بعضی از طابیه‌ها و برجها را بحال خود باقی بگذارند تا بجهة
علامت تسخیر آن قلعه بر صفحهٔ روزگار بیادگار بماند بعد از تسخیر تکریت تاتاریان در اطراف
عراق و جزیرة العرب و کردستان و کرجستان منتشر شده جمیع آن بلاد را بالجمله تصرف در آوردند
توقتمش خان والی دشت قبچاق جسارت کرده سپاهی بتخریب حدود شیروان فرستاده بود

لهذا لشکر بر سر ملک وی کشیده و او را هزیمت داده از تاج و تخت بر انداخت یکی از مصنفین گوید
که درین جنگ سپاه تیمور بسبب عدم ذخیره و قلت عدد چنان پای عزیمت از جای برده بود
که هزیمت متیقن بود اما سردار محیل علمدار لشکر توقتمش خان را رشوه داده در حین جنگ علم را
سرنگون نمود و لشکر بخیال آنکه سردار ایشان کشته شد روی بگریز آوردند بعد از آن لشکر
بممالک روس کشیده تا مسکو رفت و آن شهر را گرفته تاراج کرد شرف الدین علی گوید سپاه
تاتار درین فتح عددی کثیر از زنان و دختران نیکو شمایل اسیر گرفتند سال دیگر استراقان[1] را
خراب و گرجستان و بلاد چرکس را غارت نموده جمیع قلاع مستحکمه آن صفحات را متصرف شد
بعد از فتوح مزبوره بسمرقند مراجعت نموده عزم تسخیر هندوستان نمود اغلب امرا بر خلاف
این عزیمت رای زدند و گفتند که اگرچه هند را میگیریم لکن اگر اقامت نمائیم نسل ما ضایع شود و
اخلاف ما بسبب هوای گرم مزاج سست و زنانه پیدا کنند تیمور گوید که در این باب استخاره
از قرآن کردم این آیه آمد یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و بدین سبب
امرا راضی شدند و هم او گوید که چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بود و موافق و
مطابق عدد اسم محمد این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم القصه تیمور در ربیع سالیکه بهندوستان
لشکر کشید ترکتازی بجانب مملکت سیاه پوشان نمود و بلاد این طایفه در کوهستان بدخشان است
و از قدیم الایام سر باطاعت هیچ پادشاهی فرود نیاورده بودند تیمور قلاع ایشان را بقهر و
غلبه گرفته رقاب ایشان را در سلاسل اطاعت آورد و از ایشان عهد گرفت که دین اسلام قبول
کنند لکن بعد از مراجعت تیمور قریب هزار نفر گشته ممالک خود را متصرف شدند تیمور بار
دیگر بآن بلاد تاخته مسخر ساخت و بنا بر قول شرف الدین زنان ایشان را جدا کرده جمیع مردان
آن طایفه را بقتل رسانید لکن با اینهمه نه قطع نسل این طایفه شد نه باطاعت کسی گردن نهادند
و تا امروز باستقلال و با عادات و زبان و شریعت مخصوصه بخود زیست مینمایند و دائما با
خلایق اطراف و حوالی در جنگند و مسلمین افغانستان همیشه از ایشان در رعب و هراسند
بالجمله تفصیل وقایع هندوستان جز تطویل کشتارهای بسیار نیست قبل از آنکه خود حرکت کند
سرداران وی ممالک افغانستان و اکثر بلاد ملتان تاخت آوردند و تا دهلی مسخر وی گشته

یورش امیر تیمور ببلاد روس و چرکس

[1] به هشترخان معروف و حاجی ترخان نیز مینامند

مسخر نمودن تیمور هندوستان را

بعد از محاصره مختصری دهلی را نیز بتصرف آورد و آتش بیداد برا که دران ممالک افروختند
ازین واقعه ذیل میتوان قیاس کرد چون عسکر تاتار قریب بدهلی رسید زیاده بر صد هزار از
اسرای هندوستان در لشکر بودند و بسبب اینکه مبادا جمعیت ایشان بجهتی عایق حرکات
سپاهیان شود حکم شد که جمیع را بقتل رسانند و هر کس را که از فحوای این امر سرباز زند مورد
سیاست شدید نمایند شرف الدین علی که اینگونه وقایع را غالباً مختصر ذکر میکند و تا بتواند
عذری بجهة هر یک میگوید در اینواقعه بعد از نقل حکایت میگوید که مولانا ناصر الدین عمر که از
بزرگان علما بود و هرگز بکشتن گوسفندی راضی نمیشد درین مقدمه مجبور شد که بقتل پانزده نفر
از غلامان خود حکم دهد مرویست که دران قضیه یکی از چنگ اجل جان بدر نبرد و در تاریخ بشر
ازین شنیع تر ظلمی نشان نداده اند لکن کسی را که از وی این عمل صدور یافت مورخین و
شعرا قریب بمرتبه الوهیت میرسانند و راضی نمیشوند که فقط او را بجهة صفاتیکه در وی بود مثل
شجاعت و تدبیر و کاردانی در محاربات بستایند بلکه مبالغه در فضایل بیشمار خصوص رحم و انصاف
وی مینمایند الحاصل شهر میرت را نیز که بلده ایست قریب بدهلی و ما بین رود گنگ و جمنا واقعست
بغلبه گرفته از انجا به تسخیر اهالی کوهستان حرکت کرد چنین مینماید که سلطنه هندوستان جمیع بتصرف
وی درآمد شرف الدین علی در واقعه میرت گوید که مردان گریخته جان بدر بردند و زنان و اطفال
ایشان در قید اسار درآمدند چون از تسخیر هندوستان پرداخت بسمرقند مراجعت نمود
هنوز از زحمات سفر آسایش نیافته بود که خبر رسید که جمعی از امرای ایران بسبب بی اعتدالیهای
حکومت میرانشاه که بقول شرف الدین مبتلا به بیماری صرع شده بود علم طغیان برافراشته
و احمد ایلکانی دوباره بغداد را متصرف گشته و والی گرجستان گردن یاغی گری کشیده بنا برین
اخبار موحش مجبوراً لشکر بر سر گرجستان کشیده یاغیان را گوشمال داد و به بغداد در رفته طاغیان را
پایمال ساخت و خلقی از اهالی آنجا را بسزای گردن کشی از بار سر فارغ گردانید و قریب
بهمین اوقات عزم تسخیر شام و مصر و روم نمود یکی از قبایل تاتار بمتابعت سلاجقه قونیه در اندیار
رحل اقامت انداخته بودند و چون آفتاب دولت آن سلسله روی بزوال نهاد عثمان نام
بزرگ آن قبیله دم از استقلال زده نیکی شهر را که قریب بروسا واقع است محل سلطنت خود

محاربه امیر تیمور گورکان با سلطان بایزید در انگوریه و شکست بایزید

ساخت این طایفه را عثمانی بسبب نام وی خوانند اول اقتدار این سلسله را میتوان گفت که از سنه
هفتصد هجریست که هزار و سیصد عیسوی است و اعقاب وی صاحب اقتدار شده بایزید بعزم
تسخیر قسطنطنیه کمر بست اما از خبر حرکت تیمور فهمید که باید در حفظ جان خود بکوشد و از ملک دیگران
چشم بپوشد بایزید نبیره عثمان است و پادشاه چهارم عثمانی بتلون مزاج و ظلم و بیداد موصوف
بود لکن در بعضی از محاربات ثباتی وافر و شجاعتی باهر ظاهر نموده بود و چون بسیاری از
اوقات در غایت سرعت از یک حد ملک خود لشکر بحد دیگر میبرد لقب ایلدرم یافت
و ایلدرم در ترکی بمعنی برق است یکی از مسئولات تیمور از بایزید این بود که قرا یوسف ترکمان
که باو پناه برده بود بگماشتگان او سپارد و چون بایزید از قبول مسئولات وی سرباز زد
جنگ شروع شد تا بالاخره در محاربه که در نزدیکی انگوریه واقع شد مغولان منصور و ترکان مخذول
شده کار بر بایزید تباه گشت مرویست که ترکان پیش از آنکه بحرب اقدام کنند از رنج سفر
و مشقت عطش چندان بیحال شده بودند که مقاومت انها ممکن نبود و عرق غیرت بایزید نیز
وقتی بحرکت آمد که دست لشکریان از حرکت افتاده و کارشان از دست رفته بود و از بالای بلندی
که بجهة ملاحظه جنگ گاه رفته بود پایین نیامد مگر وقتی که کار لشکر از چاره گذشته بود و چون حالت
یأس بر عقل غلبه کرد خود را در میان غنیم انداخت بعد از اظهار شجاعتی بیهوده گرفتار شده
نزد تیمورش بردند بنا بر مورخان ایران تیمور وی را غایت تعظیم کرده نوازش نمود و فرمود اسباب
آسایش وی را آماده سازند تا یکسال بایزید زنده که در لشکرگاه بود با احترام با وی سلوک نمودی گویند
سبب فوت بایزید اندوه زیادی بود که بسبب این مصیبت بر خاطر وی استیلا یافته بود و چون
بیماری صعب بر مزاج وی طاری گشت آنچه دوا و علاج بروی عرضه نمودند قبول ننمود این
حکایت بنا بر قول مورخ چاپلوس او شرف الدین علی یزدیست لکن ابن عرب شاه که مولف
تاریخ تیمور است در عربی برخلاف این مینویسد و میگوید که تیمور بایزید را در قفس آهنین محبوس نمود
القصه بایزید شکست یافت ممالک وی بتصرف مغولان درآمد و قبل ازین فتح احکام تیمور
بر بلاد شام و مصر و سواحل دریای روم و بغاز قسطنطنیه جریان یافته بود و هر شهر که در مقابلت
مقاومت نمود آتش بیداد دران افروختند و خرمن عمر اهالی آنرا به شمشیر آتشبار سوختند چون

بسامع تیمور رسید که دولتی عظیم در ازمیر جمعیت در صدد تسخیر آن برآمد گویند در عرض پانزده روز
آن شهر فتح شد و حال اینکه بایزید هفت سال در تسخیر آن شهر رنج برده بود و ازین فرق ما بین لشکر مغول
و ترک را میتوان قیاس کرد شرف الدین علی قصهٔ این محاصره را بتفصیل مینویسد و گوید بهمان
قسم که در فتح تکریت نقب زدند با این شهر نیز همان نوع سلوک کردند و اگرچه محصورین غایت جلادت
بکار بردند اما بالاخره بجهة کثرت لشکر تاتار مغلوب گشته بجز معدودی که بشنا خود را بکشتیها رسانیدند
همه بقتل رسیدند و چون تیمور از بلاد شام مراجعت کرد جمعی کثیر از قبایل اتراک را که در آن سرزمین
توطن داشتند کوچانیده بعضی را بما وراء النهر و برخی را بایران فرستاد و بالجمله بعد از فتوحات
مزبوره چندی بانتظام ممالک محروسه اشتغال ورزید و چون آن امور بانجام رسید مجدداً خواهش
تسخیر ممالک که مانند سایر خواهشهای انسانی هرچه باستیفای آن پردازند از دیاد و یابد از نهادش
سر برزد و تا حضار قوریلتای فرمان داد و چون امرا حضور یافتند اظهار کرد که خیال تسخیر ممالک
چین و ختا در خاطرش خلجان یافته و چون نسل چنگیز خان از آن دیار برافتاده بود تیمور گفت بر ذمت
همت قبایل تاتار بجهة ملاحظه نام و ننگ لازم است که مملکتی که در سوابق ایام در تحت تصرف
ایشان بوده است دوباره بچنگ آرند امیر تیمور در آنوقت هفتاد و یک مرحله از عمر طی کرده بود
جمیع امرا سر رضا جنبانیدند و حکم صادر شد که تهیه و تدارک اسباب سفر پردازند تیمور بهر یک
از پسران بزرگ خود را بممالکی که در غیاب وی فرمانروا بودند معین کرده بجهة تزویج فرزندان
و فرزندزادگان خود طویهای ملوکانه نموده با دویست هزار از مردان کار دیده و سرداران
جنگ آزموده متوجه صوب مقصد گشت شرف الدین گوید چون قوریلتای جمع شدند ایشان را
مخاطب ساخته گفت که تسخیر ممالک وسیعه و تحصیل فتوحات عظیمه بدون تغلب و خرابی
جمعی کثیر از مسلمانان پاک اعتقاد از حیز امکان خارج بود و کیفیت حال عزم کرده ام که عملی
نیک و بزرگ کنم تا مگر این حسنه تدارک سیئات اعمال من کند قلع و قمع کفار چین در نظر آنست
و شما ها که رفقای من و با گناهان من شریک بوده اید بهمدرین عمل سهیم من خواهید بود و بغزای
کفار شتافته نسل ایشان را از زمین براندازیم و مساجد بجای هیاکل بنیاد سازیم تا مگر این
کردار ما کفارهٔ ما مضی و تدارک ما فات شود زیرا که خداوند فرماید اِنَّ الحسنات یُذهبنَ السّیئات

صاحب روضة الصفا از قول میرزا سلطان احمد بن سیدی میرزا احمد بن میرزا میرانشاه که در قراسان لشکر امیر تیمور در یورش چین و ختا نزد او بود چنین نویسد که ملازمان خاصه آنحضرت در این یورش سیصد و هشتاد و دو هزار و ششصد و دوازده نفر و مجموع سپاه و دان اسعهٔ هشتصد هزار سوار و پیاده میرسید
منه

چون از تهیهٔ اسباب فارغ شد ندای الرحیل در داده روز چهارشنبه دوازدهم رجب سنه ۸۰۷
هجری در حرکت آمد و از سیحون در هنگامیکه یخ بسته بود گذشت لکن چون باترار رسید مرضی
صعب بروی طاری شده بعد از چند روز از صدمات دنیا و دنیا از زحمات وی فارغ
گشت در مرض موت پسرزادهٔ خود پیر محمد جهانگیر را ولیعهد نمود و تقریباً جمیع مورخان
شرق که تاریخ این پادشاه را نوشته اند در مدح وی مبالغه و اطرا نموده اند هنر و شجاعت
و فضایل او را بدرجهٔ اعلی ذکر کرده اند و قبایح اعمال و افعال او را یا پوشیده یا اگر نوشته اند
معذور داشته اند یکی از مشهورترین ایشان که تفصیل کشتارهای او را میدهد متقرّ است
باینکه تیمور قدری گناه کار بود لکن میگوید که بروی یقین است که گناهان وی پیش از موت
آمرزیده شد و روح او ازین دار غرور فانی بسرای سرور جاودانی نقل کرد استثنای
این جمیع چاپلوس خوشامدگو احمد بن محمد بن عبد الله الدمشقی الانصاری المعروف
بابن عربشاه است که برخلاف این طایفه تاریخ تیمور را بطوریکه عداوت شدید و حقد حقید اقتضا
میکند نوشته چنانکه ازین عبارت که در باب فوت او نوشته است معلوم میشود فجال
فیهم الشتاء بجراجف عواصفه وبث فیهم حواصب قواصفه واقام علیهم نایحات صنابره
وحکم فیهم زعازع صنابره وحل بنادیه وطفق ینادیه مهلاً یا مشؤم و رویداً ایها الظلوم
الغشوم فالی متی تحرق القلب بنارک وتلهب الاکباد باوارک فان کنت
احد نفسی جهنم فانی انا ثانی النفسین ونحن شیخان اقترنا فی استیصال البلاد والعباد فاجس
بقران النحسین وان کنت بردت النفوس و بردت الانفاس فنفحات زمهریری منک
ابرد و ان کان فی جرائدک من جرد المسلمین بالعذاب فاصماهم و اصمهم ففی ایامی بعون الله ما هو
اصم واجرد فوالله لا حابیتک فخذ ما اتیتک ووالله لا احمیتک یا شیخ من برد ریب المنون
لواعج جمر مجمرة ولا واهج لهیب فی کانون لکن شناختن این مرد غریب نه موقوف بر مدح
خوشامدگویان و نه بر ذم دشمنان وی بلکه بر اعمالی است که در ایام حیات از وی بظهور رسید
امیر تیمور بحسن اندام و گشادگی رو و بیاض چهره و صلابت او آراسته و اتصاف داشت
و از جانب راست لنگ بود صفات مخصوصهٔ وی قابل ملاحظه است زیرا که در افراد بشر

بقول شرف الدین علی هفتاد و شش سال و ثلث از عمر تیمور گذشته و مؤلف این نقطه را با تاریخ دیگر مطابقه مینویسد در کتب انزارها تا نون ورای بعجم بنظر رسیده است
منه

مدت سلطنت امیر تیمور سی و شش سال بود

کسی مثل او صاحب صفاتیکه در طلب بزرگی بدین نوع معین بر فوز مقصود و حصول مرام باشد نبوده است شجاعت بمیراث داشت زیراکه امیرزاده یکی از قبایل تاتار بود ولی بسبب نواهی که در ایام جوانی بوی رسید و پس در اغتشاش مملکت تجربه کرد و دانست که حکمت را بر قوت و تدبیر را بر شمشیر رجحان است و همچنین در آن ایام دانست که در اسباب نیل مراد و ظفر بمقصود از هیچ اندیشه نباید کرد و از خطر که گریز از آن ممکن نیست روی گردان نباید شد و بعلاوه غور در اسرار و رموز و منشاء افعال ناس نموده پایه و درجه هر کس را معلوم کرد و بدین سبب جمیع کسانی را که در اطراف وی بودند آلات و ادوات ترقی خویش ساخت مشکل است بتوان گفت که در مزاج این مرد خدعه بیشتر بود یا غیرت و بکدام یک از این دو صفت اغلب دشمنان خویش را مسخر ساخت در ملکی که او بود امرای قبیله با وی تعلق داشتند و مردم ویرا بیکی نام میبردند هرچه میخواست میتوانست کرد و در تمام عمر مقصود تیمور علی الاتصال حصول این مقاصد و وصول بدین مآرب بود و همواره تتبع در مزاج ایشان مینمود و حرکاتشانرا یک برصد تعریف و تحسین میکرد و دیده حرص و آزشانرا بیش از توقع سیر میداشت و شجاعتشانرا بالمضاعف پاداش میداد و بعلاوه ناملایمات کردارشانرا متحمل بود و بر گناهانشان چشم عفو و اغماض میپوشید و لهذا افعال او باید اثر غریبی در مزاج این قسم مردم داشته باشد وقایع ایام جوانی وی افسانه مادران بود که بجهة ترقی و متابعت برای پسران خود میگفتند و در ایام پیری و بزرگی نیز در میدان رزم پیش از همه می ایستاد و بیش از همه میکوشید چنانکه خود در تزوک گوید چون جامه سلطنت در بر نمودم چشم از سلامت و آرام پوشیدم از بیست سالگی تا سن هفتاد و یک که بیش از پنجاه سال است کم روزی از عمرش گذشت که یا در مخاطره نبود یا در محاربه و میتوان گفت که در تجارب سپاهیگری مثل او بخاک نیفتاده و قدر و قیمت دیگران را نیز از همان صفت که در خود زیاده بود قیاس میکرد چنانکه در تزوک گوید و امر نمودم که حق سپاهی را ضایع نسازند و هر سپاهی که به پیری رسد ویرا از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاه را پوشیده ندارند و مردم سپاهی که حیات باقی خود را بمال فانی میفروشند مستحق جلدوی [1] باشند و لایق

[1] جلدوی ترکی انعام و صله‌ای باشد که در کار پیش دستی نمایند ش

انعام و تربیت اگر ویرا از انعام محروم سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند و یکی از خصایص بزرگ او ثبات رای و استقامت بود و چنانچه در هر کاری که شروع کردی دیگر هیچگونه مشکلی سد راه وی نگشتی و او را از اتمام آن باز نداشتی و حوادثیکه در دیگران مورث یاس میشد در وی موجب اغرا و تحریص بود و در چنین مقامات همیشه حکایت میکرد که وقتی از دشمنان فرار کرده بخرابه پناه بردم و چند ساعت تنها در آن خرابه بسر بردم و در حال پریشانی خود فکر میکردم که ناگاه نظرم بر موری افتاد که دانه غله بزرگتر از خود را گرفته از دیوار بالا میرود و من شمردم که دانه شصت و هفت دفعه بخاک افتاد لکن مورچه آنرا از دست نداد و تا بالاخره آن دانه را بر سر دیوار برد از دیدن اینصورت در ساعت فتوحی دست داده قوتی در من پدید آمد و مادام العمر آنرا فراموش نکردم با جمله این قسم سردار را باید سپاهیان بپرستند و او با شش یا هفت هزار نفر لشکر که اینگونه تعلق خاطر بدو داشتند اعتنائی بخیالات سایر ناس نداشت مقصود او بلندی نام و فتح بلاد بود و بجهة تسهیل اسباب این دو مطلب پروا نداشت که ملکی با خاک یکسان یا خلقی با تیغ بیجان شود و تیمور چنین وانمود کرد که بشریعت مقید است و در اجرای لوازم مذهب اهتمام داشت و علما را احترام میکرد و ایشان نیز در عوض میگفتند که خدا ملک سلاطین دیگر را بتو داده است و از گفتن خود او این عبارت را در همه جا معلوم میشود که یا خود معتقد بوده است یا میدانسته است که اینگونه صحبتها در خاطرها بی اثر نخواهد بود و از شاهرخ پسر وی در کاغذیکه بخاقان چین می نویسد منقول است که تیمور قواعد چنگیزخانی را نسخ و شریعت محمدیرا در ممالک خویش جاری کرد لکن چنین مینماید که بسیار کم قواعد لشکری که چنگیزخان نهاد و تغییر داده است تزوک وی در دست هست بدقت مطالعه کلیات قواعد حکومت که با نیت خوب تیمور میگوید گذاشته است لکن یکی از قواعدش بدست میدهد که نتیجه سایر چه بود امیر تومان و مینک باشی و یوزباشی و اون باشی های لشکر منصب قضا و عدالت و تحقیق الیسق ممالک مفتوحه معین بودند اینقسم مردم که حذاقت سپاهیگری و جلادت فقط هنریست که سرداران از ایشان متوقع بود البته بکار این قسم امور نمیخوردند علی الخصوص در مملکتی که مقصود آبادی

آن بود بلی فایده که در اینگونه مناصب متصور بود این بود که امرای مزبور بسبب ظلم و اجحافی که میورزیدند همیشه اهالی مملکت را پامال و بیجان نگاه میداشتند تا پادشاه خود بفراغت ببلاد دیگران تاخت و تاز کند بعد از تمهید مقدمات مسطوره شاید بتوان گفت که تیمور اگرچه از بزرگترین ابطال است لکن از بدترین سلاطین است در قابلیت و شجاعت و جوانمردی او حرفی نیست لکن جبار و متکبر و ظالم بود حیات و عافیت جمیع افراد بشر را در مقابله ترقی و استیفای خواهش خود بپر کاهی نمی‌سنجید چنانکه از ولایاتیکه ویران و نفوسی که ضایع ساخت معلوم میشود دستگاه حکومت او اگرچه فسحتی بی اندازه یافت الا اینکه بنیادش بر آب بلکه بر باد بود تا خود نامی داشت سلطنتش قوامی داشت و هنوز رشته حیاتش نگسیخته بود که بنیاد مملکتش از هم فرو ریخت اگرچه بعضی از اولادش بر برخی از اطراف ممالک سلطنتی کردند لکن فقط در هندوستان سلطنت ایشان طولی کشید یکی از ایشان هنوز مانند بقایای عمارت از هم فروریخته به پشت بانی دولت انگریز بر تخت دهلی نشسته و نامی از پادشاهی بر خویش بسته دارد و محل عبرت اصحاب خبرت است الحاصل تیمور در مرض موت پسرزاده خود پیر محمد را ولیعهد خویش ساخت لکن در فوت امیر تیمور پیر محمد در قندهار بود و خلیل سلطان یکی دیگر از فرزندزادگان وی که در انجمن در اردو بود جمعی را با خود متفق ساخته سمرقند را که پای تخت مملکت بود متصرف شده بر تخت نشست جنگ شروع و برخلاف مراد پیر محمد ختم شد و بعد از آن جنگ طولی نکشید که بسبب خیانت وزیر خود بقتل رسید خلیل سلطان صاحب صفات حمیده و حسن طبعی پسندیده بود و شاید که در حکومت دوامی مینمود اگر عشق شاد الملک سبب خرابی وی نمیشد این زن قبل از این با یکی از سرداران تاتار نسبت و تیمور دو دفعه اراده قتل او را نمود و مردم را گمان این بود که در خفیه بعقد خلیل سلطان در آمده است علی ای تقدیر چنان رسوخی در مزاج عاشق مفتون خویش پیدا کرد که دنیا بر رضای او در نظرش وقعی نداشت خزانهائیکه تیمور از تسخیر نیمه روی زمین فراهم آورده بود در مخارج شاد الملک که اسراف و تبذیرش را حدی نبود صرف شد اینگونه حرکت سبب رنجش امرائیکه بسلطنت وی اتفاق کرده بودند شده و شکایت خاتونان حرم

تیموری که هر یک از تبار بزرگ و خاندان کبار بودند و زیردستی زنیکه به دنائت نسب و رذالت حسب شهره بود برخویش هموار نمیتوانستند نمود منضم گشته باتفاق خلیل را گرفته و مقید کرده بکاشغر فرستادند و بیچاره بعوض اینکه جهدی نموده ملک موروث را مسترد سازد اوقات خود را بگفتن شعر در مفارقت محبوبه خود صرف نمود و امرا نظر شاد الملک را در زنجیر کشیده در بازار سمرقند گردانیدند و مردم سمرقند که بسیاری از ظلمها که در ایام خلیل سلطان بر ایشان شده سببش را از او میدانستند و بعلاوه سبب خرابی سلطنت خلیل را هم نسبت بوی میدادند در اینواقعه فرصت غنیمت دانسته انواع و اقسام فضایح نسبت بوی بظهور میرسانیدند و چون خبر عزل خلیل سلطان در خراسان گوشزد سلطان شاهرخ گشت بر جناح استعجال بسمرقند رفته بدون منازعت بر تخت برآمد و جمیع بلاد ماوراء النهر حکم او را گردن نهادند خلیل تاب مفارقت معشوقه نیاورده متوسل بذروه عنایات شاهرخی گشت پادشاه کریم الطبع فرماندادند تا شاد الملک را بوی سپارند و مملکت خراسان را بوی گذارند بعد از چند سال خلیل سلطان در خراسان نفس آخرین کشید و شاد الملک بر سر نعش وی خنجر بر سینه خود زده بدو ملحق گردید و هر دو را در یک قبر در شهر ری مدفون کردند

سلطنت شاهرخ بن امیر تیمور

سلطان شاهرخ پسر چهارم امیر تیمور راست در وقت فوت پدر بحکومت خراسان اشتغال داشت و بعد از فوت امیر تیمور نخواست که بر سر ملک ماوراء النهر نزاع کند لکن بعد از آنکه خلیل سلطان را چنانکه مرقوم گشت از سلطنت بیرون کردند صاحب ممالک محروسه گشت و او پادشاهی بود کریم طبع و شجاع و هوای نفس و حب ازدیاد جاه و نام در مزاج نداشت در سی و هشت سال سلطنت جنگی که کرد با ترکمانیه روم بود سردار ایشان قرایوسف که از تیمور گریخته و در ایام حیات وی مجهول روزگار میگذرانید بعد از آنکه خبر فوت تیمور در اطراف منتشر شد دست تعدی از آستین بیرون کرد و ممالکی که از دست داده بود دوباره بجنگ آورده دست تغلب بر صفحات آذربایجان نیز دراز کرد و شاهرخ که بنا بر مورخین شرق در بهادری مثل سایر فضایل سر آمد اهل عصر بود با قرایوسف سه دفعه مصاف داده در هر بار او را هزیمت داد

و بعد از فوت قرا یوسف با پسران وی جهانشاه و اسکندر همان سلوک نمود تا بالاخره جهانشاه
منقاد گشته از جانب وی حکومت آذربایجان یافت و خراج سالیانه بر گردن گرفت و اسکندر
از ملک فرار کرد و با اینهمه شاهرخ را میل تسخیر بلاد نبود و متابعت اوکتای قاآن پسر چنگیز میخواست
که خرابیهائیکه در ایام پدرش باطراف بلاد و اصناف عباد رسیده بود تعمیر کند حصار
شهر هرات و مرو را فرمود تا دوباره بنا کنند و غالباً جمیع بلادی که در مملکت وی بود
در ایام حکومت او روی بآبادی نهاد و علما را محترم داشتی و تحصیل علم را ترغیب و تحریص
نمودی با سلاطین معاصر بواسطت سفرا و مراسلات بنای مراودت و دوستی نهاد خواجه
امیر حکایت غریبی از سفارت مابین وی و خاقان چین نقل کند بالجمله چون هفتاد و یکسال
از عمرش گذشت زندگانی را وداع گفت و ملک را به پسرش الغ بیک گذاشت و الغ
بیک چنان بتحصیل علوم مشغول گشت که امور سلطنت مهمل و مختل ماند جمیع منجمین اطراف بلاد
در حضرت وی جمع آمدند و زیج الغ بیکی که نتیجه جمعیت و زحمات ایشان است منسوب بدوست
لکن این کار عاقبت نداشت از پسرش عبداللطیف هزیمت یافته هم بدست وی گرفتار
گشته بقتل رسید و عبداللطیف نیز بعد از کشته شدن پدر فقط ششماه پادشاهی کرده
بدست سپاهیان خود کشته شد بعد از فوت الغ بیک می بینیم که جمعی از نسل تیمور بر سر
ملک بهم افتاده اند و مردم را باین خانواده چنان اعتماد بود که هر کس دعوی کرد که از نسل
تیمور است خلقی بر دور وی فراهم آمدند تا عاقبت یا تختی با مکنت یافت یا قبری با غربت
بابر پسر زاده شاهرخ بر خراسان و بلاد اطراف و حوالی آن ملک استیلا یافت و چون
در شرب خمر افراط میکرد در مبادی حال بجهة تسکین خاطر اصحاب در مرقد امام رضا توبه
کرد تا چندی پیرامون آن امر نگشت و لکن بعد از چندی حکم عادت غلبه کرده باز بر سر
کار اول رفت تا بالاخره بسبب بیماری صعب شده روز عمرش را بآخر رسانید ابو
سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرانشاه بن امیر تیمور بر جای بابر برآمد و وی در ایام شاهرخ
حکومت فارس داشت و بعد از فوت آن پادشاه در خدمت الغ بیک روزگار بسر
میبرد تا در خلال تغییرات و تبدیلاتی که در آن زمان واقع شد در ازدیاد اقتدار کوشید

روزی در مجلس خاص
میرزا الغ بیک بر زبان
آورد که عنقریب بخراسان
و ایرانرا تسخیر خواهم نمود
یکی از منجمین که در آن مجلس
حضور داشت گفت اگر
میرزا عبداللطیف بگذارد
ش

در حبیب السیر مسطور است
که روز جمعه بیست و سیم
ربیع الآخر شاهرخ میرزا
بمسجد جامع تشریف حضور
ارزانی داشت بعد از
فراغ از نماز از مصلی برخاست
و روانشد کیپنک پوشی
احمد لر نام فرصت یافته
کاردی باشکم پادشاه
رسانید اما کارگر نیامد
احمد لر را فی الفور پاره
پاره کردند یکی از فضلا
در تاریخ آن واقعه گوید

قطعه

سال تاریخ هشتصد و سی بود
روز جمعه پس از ادای صلوة
قصه بس عجیب واقع شد
در خراسان بشهر هرات
کجروی در بساط چون فرزین
خواست تا شه رخی زند شه مات
ش

و در فوت بابر خواست که سلطنت را مالک و مملکت را والی شود و در مبادی حال صورت
ظفر در آینه مرادش جلوه گر گشت و لکن بالاخره در یکی از حروب با ترکمانان مخطی در لشکرش
پیدا شده در هنگام مراجعت از قراباغ او را تعقیب کرده و دستگیر نموده نزد امیر حسن بیک
امیر ترکمن برده او را بقتل رسانیدند ابوسعید یازده پسر بیادگار گذاشت ولی هیچیک
قابل ذکر نیستند مگر عمر شیخ که در عهد پدر والی اندجان یکی از اضلاع ماوراء النهر بود و او
پدر بابرشاه است که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است و بابرشاه بعد از جنگهای
طویل و مردانه با شاهی خان اوزبک خود را بهندوستان کشید و بخصایص ذات و مکارم
صفات ملوکانه در آن مملکت بنیاد سلطنتی عظیم افکند و اعقاب و انسال وی سالهای
دراز از آن بهره ور بودند تا هنوز نام پادشاهی در آن خانواده است بعد از فوت
ابوسعید سلطان حسین میرزای بایقرا یکی از احفاد تیمور بر سریر ملک ارتقا جست و بجهة فتوحات
بزرگ که بر دشمنان و مدعیان تخت شاهی و همچنین بر اوزبکان او را دست داد بغازی
ملقب شد در ایام حکومت وی مردم بزرگ بسیار بعرصه ظهور آمدند مورخ مشهور خواندامیر
از رعایای اوست و در کتاب خود محامد صفات و فتوحات وی را تفصیل میدهد لکن چراغ
دولت وی نیز در مقابل آفتاب اقبال محمد خان شیبانی که بابر را از ملک موروث آواره
کرده بود از فروغ افتاد و پسر و ولیعهد وی بدیع الزمان که آخرین سلسله تیموریست که در ایران
پادشاهی کرده اند همچون سایرین تاب تطاول اوزبکان نیاورده بپناه شاه اسمعیل صفوی
که در آن اوقات بر بلاد شرقیه ایران استیلا یافته بود برد و در تبریز مقام کرد و چون سلطان
سلیم عثمانی آن ولایت را گرفت او را بقسطنطنیه فرستاد و او در آنجا بآبای خویش ملحق گردید
تراکمه که ذکری از ایشان رفت بر دو شعبه بودند قراقوینلو و آق قوینلو یعنی صاحب گوسفند
سیاه و گوسفند سفید بجهة اینکه شکل حیوانات مزبوره را بر پرچم علم خود نقش کرده بودند قرا محمد
که سر سلسله طایفه اول است جزئی مملکتی داشت و پای تختش شهروان که در ارمنیه است
بود پس از وی پسر وی قرا یوسف اقتداری تمام یافت ولی در مقابله شمشیر تموری پایداری
نتوانست کرد و بعد از فوت تیمور از مصر مراجعت کرده و با احمد ایلکانی حاکم بغداد مصاف

مدت سلطنت
سلطان ابوسعید
هفت سال بود
ش

داده و او را دستگیر ساخته بقتل رسانید بعد ازین فتح لشکری زیاده از صد هزار کس جمع آوری کرده بعزم مقاتله شاه رخ میرزا حرکت کرد اما چون قریب به تبریز رسید بغتةً بیمار شده در یکی از دهات نفس آخرین کشید هیچ واقعه مثل فوت قرا یوسف کاشف از بی ثباتی آن اقتداری که فقط بر لشکر است نیست هنوز این مرد نمرده بود که نظام لشکرش از هم گسیخت امرای او هر یک بخیال خود رای زدند و جسد کسیکه چند ساعت قبل باحترام سلطنت با تجمل میزیستند برهنه و با گوش بریده بر زمین افتاده بود گوشش را بسبب آویزهای قیمتی بریدند بالاخره جسد متعفن شده را یکی از صاحب منصبان رحم کرده بخاک سپرد و پسر قرا یوسف بعد از پدر برادر خود ابوسعید را کشته جای پدر گرفت و چنانکه گفته شد با شاه رخ مصاف داده هزیمت یافت و شاه رخ ری را ضمیمهٔ ممالک خویش گردانیده تبریز را به جهانشاه برادر او داد و اندک مدتی بعد ازین وقایع اسکندر بدست پسر خویش کشته گشت و جهانشاه در تبریز استقلال یافته گرجستان و اغلب بلاد عراق و فارس و کرمان را نیز مسخر کرد و بعد ازین فتوحات عزم تسخیر خراسان نمود لکن چون خبر طغیان پسران خویش در بغداد و تبریز شنید لابد شده بعزم دشمن خانگی مراجعت نمود یکی از پسرانش پیر بداق خان که در بغداد دم از مخالفت میزد قدری در محافظت آن شهر ثبات ورزید لکن آخر الامر دستگیر گشته مقتول شد و جهانشاه هنوز از غائلهٔ فرزندان خود فراغت نیافته بود که بدفع اوزون حسن یا حسن طویل امیر ترکمهٔ آق قوینلو که دران اوقات قوت گرفته و بر دیار بکر و اطراف آن مستولی شده بود مجبور گشته جمع آوری لشکر نمود و هم در جنگ اول روزگارش باخر رسید پسرش حسینعلی لشکری گران فراهم نموده بخون پدر برخاست لکن بخاک پدر خفت یعنی او نیز از اوزون حسن هزیمت یافته دستگیر گشت و با تمام منسوبان و اقارب بقتل رسید بعضی از مورخین گویند که قتل جمیع بسبب انتقام حرکتی بود که اسکندر بن قرا یوسف نسبت بقرا عثمان جد امیر حسن بیگ کرده بود و آن این است که چون اسکندر از شاه رخ گریزان گشت بحسب اتفاق قرا عثمان بچنگ وی افتاد و اسکندر او را در ارزنة الروم محبوس ساخت عمر قرا عثمان در انجا بپایان رسید و چون اسکندر بآن ملک آمد گفت تا قبر ویرا شکافته جسد ویرا

برون آورده و گردن زده سر او را بعلامت فتح نزد سلطان مصر فرستند تاریخ امرای آق قوینلو با قراقوینلو شباهتی تام دارد و این سلسله را بایندری گویند منسوب بشخصی که نسب ایلخانیه باو منتهی میشود اول اقتدار ایشان را میتوان گفت از عهد تیمور است قرا عثمان در خدمت تیمور بود و بعد در زمان وی حکومت ارمنیه و جزیرة العرب و بعضی از ممالک روم یافت و بعد از فوت تیمور با طایفه قراقوینلو محاربات نمود و خاتمت کارش با اتفاقیکه از دشمنان کشید در سطور قبل مرقوم شد اوزون حسن بعد از استیصال طایفه قراقوینلو با سلطان ابوسعید در افتاد و آخر الامر بچابکی و کاردانی و جنگهای قزاقی دست از حریف برد و چنانچه مسطور گشت ابوسعید بچنگ وی افتاده بقتل رسید و اوزون حسن بر اغلب ممالک تیموریه مسلط گشت و بعد از آنکه ایران مسخر وی گشت عزیمت فتح ممالک عثمانی از نهادش سر بر زد لکن سلطان محمد ثانی به نیروی بازوی کیاست چنان بر زمینش زد که دیگر توانست برخاست ایام عمرش بفتاد و زمان سلطنتش یازده سال بود اتفاق ائمه تاریخ بر عقل و شجاعت اوست و یکی از سفرای فرنگستان که در دربار وی بود گوید که مردی بود بلند بالا و گشاده رو و متواضع و هم او گوید که قریب پنجاه هزار عسکر داشت و بیشتر از ایشان چندان نقلی نداشتند از فوت اوزون حسن تا عروج شاه اسمعیل صفوی که بیست و شش سال است کم واقعه ایست که قابل ذکر باشد فرزندان و فرزندزادگان و اقارب وی بر سر ملک او بیکدیگر افتادند و بدین سبب نه تنها خود را خراب کردند بلکه راه بجهة سلطنت دیگری گشادند

باب ۱۴ چهاردهم تاریخ سلاطین صفویه از طلوع آفتاب اقبال این سلسله تا غروب نجم حیات شاه عباس بزرگ

در نسب سلاطین صفویه

شاه اسمعیل اول پادشاه است از سلسلهٔ صفویه در زبدة التواریخ تالیف محمد کمال بن اسمعیل که یکی از صاحب منصبان معتبر شاه عباس ثانی است و در این اوراق اخبار اوایل این طبقه از آن کتاب ماخوذ است نسب شاه اسمعیل را بدین وجه نوشته است شاه اسمعیل ابن سلطان

حیدر ابن سلطان جنید ابن شیخ ابراهیم ابن خواجه علی ابن شیخ صدرالدین موسی ابن شیخ
صفی الدین اسحق ابن شیخ امین الدین جبرئیل ابن شیخ صالح ابن قطب الدین ابن صلاح الدین
رشید ابن محمد حافظ ابن عوض الخواص ابن فیروزشاه زرین کلاه ابن محمد ابن شرفشاه ابن
محمد ابن حسن ابن محمد ابن ابراهیم ابن جعفر ابن محمد ابن اسمعیل ابن محمد ابن احمد الاعرابی ابن ابومحمد القاسم
بن ابی القاسم حمزة ابن الامام الهمام موسی الکاظم ع امام هفتم و غالباً جمیع اجداد ویرا ارباب
خرقه تقوی و مسند فتوی میدانند یا از اصحاب کرامات و دارای مقامات میشمارند
مدتها در اردبیل بجهة جذب نفوس و تحصیل شهر تیکه دعوی بی اعتنائی بآن مینمودند عزلت
گزین و زاویه نشین بوده اند اول کسیکه ازین طبقه صیت شهرتش بمسامع جهانیان رسید
شیخ صفی الدین بود و این سلسله را بدان سبب صفویه خوانند بعد از وی صدرالدین صاحب
خرقه و هادی فرقه گشت و همچنین پس از او خواجه علی و جنید و حیدر بترتیب هر یک مسند
ارشاد و شهرت زیاد یافتند مرویست که سلاطین عصر بخانقاه صدرالدین آمد وشد
میکرده اند چنانکه منقول است که امیر تیمور وقتی بدیدن وی رفت و ویرا گفت اگر حاجتی
باشد از اسعاف آن مضایقت نخواهد رفت صدرالدین گفت اسرای روم را آزاد کن
این است قول صاحب زبدة التواریخ اگرچه دیگران نسبت این حکایت را بشیخ صفی الدین
میدهند بهر تقدیر تیمور بنا بر خواهش مرد حق باطلاق اسرا حکم فرمود و مردمیکه از
قید اسار رهائی یافتند تشکرانه در سلک مریدان درآمدند و نسلاً بعد نسل بر ارادت
چنانکه بر جمعیت افزودند تا کار بجائی رسید که امیرزادگان روم بمرور ایام امیرزادگان
کشته و پیرزادگان خود را از مسکنت قدیم رهانیده بسلطنت قویم رسانیدند بالجمله خواجه علی
بعد از زیارت مکه به بیت المقدس رفته از انجا بمقصد اصلی پیوست قبر او هنوز در ان
شهر باقیست و او را شیخ العجم خوانند و چون خرقه و خانقاه برحسب وراثت بجنید
رسید اجتماع مریدان بحدی رسید که جهانشاه بن قرایوسف که از ترکمه قراقوینلو و در ان
اوان بر آذربایجان حکمران بود متوهم شده جنید را از اردبیل بیرون کرد جنید بدیار
بکر رفته و امیرحسن بیگ که از ترکمه آق قوینلو و باوزون یعنی طویل مشهور است و شمهٔ از

اسعاف بالکسر حاجت روا کردن ش

احوال وی در اوراق سابق سمت تحریر یافت با وی در غایت تجلیل و احترام پیش آمده بنهایت
رعایت خاطر نمود و خواهر خویش را بحبالهٔ ازدواج وی آورد و لکن نه قرابت حسن و نه
حمایت مرید توانست کاری بکند که دوباره رحل اقامت در اردبیل بیفکند لهذا مایوس
شده بطرف شیروان رفت و در ان ملک در محاربه که مابین او و عساکر انجا واقع شد
بزخم تیری ترک جان گفت پسرش سلطان حیدر که خواهرزادهٔ حسن بود وارث پدر
گشت و سلطان حیدر سیاست امارت و ریاست ولایت باهم جمع داشت و چون
از طرف مادر امیرزاده و سلحشور بود حکومت پیش گرفت و جلادت آغاز نهاد و اوزون
حسن خالوی او که دران اوقات جهانشاه و سلطان ابوسعید را از میان برداشته
سلطان بالاستقلال جمیع ممالک ایران بود دختر خود را بوی داد بنا بر مورخان اسلام
نام آن دختر عالم شاه است لکن یکی از محرران فرنگستان که دران اوقات بوده مینویسد
که نام آن دختر مارتا و مادرش عیسوی دختر پادشاه طرابزن بود علی ای حال سلطان حیدر را
ازان دختر سه پسر در وجود آمد سلطان علی و ابراهیم میرزا و شاه اسمعیل و چون پسر بزرگ
از سن صبی بعهد شباب رسید حیدر جمع آوری مریدان کرده بانتقام خون پدر لشکر
بشیروان کشید و با حاکم آن مملکت مصاف داده و هزیمت یافته بقتل رسید نعش ویرا به
اردبیل برده مدفون و زیارتگاه مریدان ساختند و سلطان علی پسرش را بجای وی
برداشتند لکن یعقوب بن امیرحسن که دران اوقات بر ایران فرمانروا بود از کثرت
مریدان متوهم شده سلطان علی و برادرانش را بیکی از قلاع اصطخر فارس محبوس کرد و
زیاده بر چهار سال دران حبس بودند تا در فوت یعقوب فرصت بچنگ آورده از حبس
خلاص یافته بجانب اردبیل شتافتند و جمعی از مریدان بایشان ملحق گشتند لکن قبل
از انکه بقدر کفایت جمعیتی فراهم آید منازعتی روی داد و سلطان علی بقتل رسید و برادران
وی به تبدیل لباس بگیلان گریختند ابراهیم میرزا در گیلان فوت شد در ایام وقوع این
حادثات اسمعیل پسر کوچک حیدر طفل بود و تا سن چهارده سالگی چیزی که مخصوصاً قابل
ذکر باشد از وی ننوشته اند در چهارده سالگی جمع آوری مریدان نموده بانتقام آباواجداد

بطرف شیروان رفته شروان شاه راشکست چون اینخبر بالوندبیک پسر یعقوب بیک آق
قونیلو رسید مضطرب شده باستیصال وی لشکر کشید لکن او نیز مانند حاکم شیروان هزیمت
یافته شاه اسمعیل بر بلاد آذربایجان مستولی شده تبریز را دارالملک ایالت و مستقر سلطنت
وامارت خود ساخت سال دیگر لشکر بعراق کشیده در نزدیکی همدان با سلطان مراد یکی
دیگر از امرای آق قونیلو طرح جنگ سلطانی انداخته او را نیز منهزم نمود و بعد ازین فتح زود کیا
بر جمیع عراق احکام وی نفاذ یافت و هنوز چهار سال از روز یکه گیلان را رها کرد نگذشته بود
که فقیر گنج خانقاه امیر گنج و بارگاه شد و پسر حیدر درویش پادشاه علی الاستقلال ایران
بی کم و بیش گشت بالجمله فایدهٔ بزرگی که شاه اسمعیل دراین باب داشت این بود که از
خاندان امرا نبود و بدین سبب خاندان وی در معرض عداوت کسی بر نیامد و غالباً جمیع
رعایای وی در وی بچشم عقیدت و ارادت مینگریستند و مشاهیر آبا و اجداد وی همه
متصوف و موحد بودند و اعتقاد شان بلاشک اعتقاد فلاسفهٔ مشائیین بوده اما چون
سرشاری از نشاءِ وحدت و آزادی از علایق کثرت مخصوص ایشان و دست اوهام
اغیار را از ادراک آن مقامات کوتاه بود لاجرم مریدان را فراخور استعداد و گنجایش حوصله
پایهٔ شوری باید بجهة این امر حب علی که هم نسب ایشان بدو منتهی میشود اختیار کردند
بجد مجانین عشق و جد مریدان حال مهر بنی بود و اهل حب علی بود و آل علی مصاحب
و پسر عم و داماد پیغمبر بود چنانکه معتقد اهالی ایران است در چهارده سالگی اول کسیست
که به پیغمبر ایمان آورد و تا ایام حیات بر عقیدهٔ خویش ثابت و در ارادت از هیچیک
کم نه و در شجاعت از همه پیش بود و پسر عمش وی را دوست میداشت و ازین سبب محبوب
ترین دختران خود را بوی داد و او را وصی خویش ساخت لکن با این همه از حق خویش
محروم ماند و تا خلاف در امت واقع نشود شمشیر از غلاف نکشید و بر نوایبی که در ایام
خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بوی رسید صبر کرد اگرچه بالاخره پای بر مسند خلافت نهاد
لکن خلافت او چندان طول نکشید و بجهة اینکه قطع منازعه مابین مؤمنین و باغیان شود فیصلهٔ
امر حکومت را بدشمنی محیل حوالت کرد قبل از آنکه بشهادت رسد وی را از خلافت خلع کردند

وبسبب مصایبی که بروی وارد آمد هم از صدر اسلام مسلمین بدو فرقه شدند و این اختلاف
سبب وعدهای فریب آمیز که بحسین بن علی داده او را بهوای خلافت طلبیدند و در کربلا
بخواری تمام کشتند از دنیا در پذیرفت و همچنین بسبب بلائی که به برادرش حسن رسید زیرا که
دشمنان وی زن او را فریب دادند تا وی را مسموم ساخت از زمان حدوث این وقایع
تا اکنون طایفه بوده و هستند که عقیدهٔ ایشان است که حق با علی و اولاد علی است و
همیشه بروی درود و بر ظلمه و غاصبین حق او لعنت میفرستند لکن چون غالباً ریاست در
اهل سنت بوده است این طایفه مقهور و منکوب بوده اند و مکرر ظلمهای شدید برایشان
شده است اجداد شاه اسمعیل مریدان از مذهب شیعه آموختند علی اسم مقدسی بود که علی الاتصال
بر زبانها میگذشت و ستمهائیکه بر او و خاندان او رفته بود همواره در خاطرها خطور داشت
و لابد مداومت این خیالات و مواظبت این عقاید بالطبع مورث عداوت دشمنان
وی و بهمین قسم موجب عداوت کسانیکه بدشمنان وی معتقد میشود و از اینجاست عداوت
شیعه و سنی و هم از اینجاست که مریدان صفویه نجاح دنیا و نجات آخرت را در بغض با
دشمنان علی میدانستند بنابرین هیچ اسبابی بهتر از اینگونه عقیدت بجهة ترقی مملکت ایران
ممکن نبود آتشی بود که در هر سینه شعله ور شد و تا از اشتعال فرو نشست بقدر حب وطن
در ملتی که از قدر و قیمت حکومت آزادی و عدل و انصاف مستحضر نمود آثار افتاد و شاه اسمعیل عقاید
ملت را آلات ترقی دولت ساخته بحذاقت بکار برد و فایدهٔ چنانکه باید بتحصیل کرد هفت
ایل ترک استاجلو و شاملو و تکلو و بهارلو و ذوالقدر و قجر و افشار را که عمده اسباب ترقی
و ظفر وی بودند بکلاه سرخ و لقب قزلباش امتیاز داد چنانچه لقب مزبور در اعقاب و
احفاد ایشان هنوز جاری ماند تفصیل جنگهای وی بتطویل بلا طائل خواهد بود پس از جلوس
تا چند سال بتسخیر بلادی که از ایران بسلطنت او گردن نمی نهادند اشتغال داشت و بعد
از انجام این امور بغدا و اطراف و حوالی آنرا مفتوح ساخت و در سال بعد ازین فتح با اوزبک
در خراسان مصاف داده ایشانرا شکست داد و سردار آن طایفه شاهی بیک خان را بقتل رسانید
و بدین سبب جمیع ممالک خراسان ضمیمهٔ مملکت و تتمهٔ سلطنت ایران گشت بعد از آن

نجاح برآمدن حاجت ش

عطف عنان بجانب بلخ نموده آن دیار را نیز مسخر کرده مراجعت ببلدهٔ قم نمود اما هنوز از رنج سفر
آسوده نگشته بود که خبر رسید که لشکر اوزبک مجدداً بخراسان تاخت آورده اند بنا بر این باز
لشکر بانصوب کشید و اوزبکان را بار دیگر هزیمت نموده جمعی از ابطال رجال خود را بمحافظت
آنطرف مامور ساخت و تا این تاریخ ظفر و فیروزی ملازم رکاب و ملتزم جناب وی بود.
اما در این اوقات سلطان سلیم رومی با لشکری جرار و کار آزموده از قسطنطنیه بایران روی
نهاد و بنا بر مورخین ترک سلطان سلیم لشکر را صلای جهاد در داد و این محاربت را غزای
با اعدای دین نام نهاد و چنانچه در وقایع مورخه دران اوقات از شاه اسمعیل بشیطان قلی[1]
تعبیر میکنند و یکی از مولفین فرنگستان که تاریخ اسلام را نوشته است نسخهٔ مکتوبیکه سلطان
سلیم بشاه اسمعیل نوشته است نقل کرده است در سیاق عبارت غایت تجبر و تمرد بخرج
داده است و همچنین پیش از انکه لشکر پا بزا ازین جنگ اعلام دهند علمای ترک فتاوی
نوشته اشتهار دادند که قتل یک شیعهٔ ایرانی افضل از کشتن هفتاد عیسویست القصه در حدود
آذربایجان جنگ شروع شده شکست عظیم بر ایرانیان افتاد و از بزرگان امرا میر سید شریف
صدر الصدور در انواقعه بقتل رسید مرویست که در انجنگ اسمعیل اقصی الغایة مردانگی و
تهور بظهور رسانید چنانچه گویند سلطان سلیم فرمانداد تا توپها را با زنجیرهای قوی و محکم در برابر
صفوف بجهة دفع حملات سوارهٔ دشمن بتقناق کنند و پادشاه بهادر با ضرب شمشیر زنجیر
بان استحکام را از هم گسلانید ولی با این همه فایده مترتب نگشته ایرانیان هزیمت فاحش
یافته اردوی ایشان بتاراج خصم رفت و اثر این شکست در ضمیر شاه اسمعیل چنان نقش بست
که بقیة العمر کسی وی را خندان ندید سلطان ترک را ازین فتح جز نام و غنیمت که از لشکرگاه
حریف بچنگ افتاد ثمری حاصل نشد و بسبب قلت آذوقه صلاح در معاودت دید و تهیهٔ
زیادی که از ان بعد بجهة فتح ایران سرانجام داده شد بکار محاربهٔ مصریان و طایفهٔ چرکس رفت
بالجمله چون بعد از چندی سلطان سلیم فوت شد شاه اسمعیل از ارس گذشته گرجستان را
تسخیر نمود و این آخر فتوحات وی بود چندی بعد جهة زیارت مقبرهٔ والد خود باردبیل رفته
از اردبیل بعالم دیگر شتافت ایرانیان در مدایح وی اطناب کنند و او را بانی سلطنت

[1] این سهو است شیطان قلی کسی دیگر است چنانچه از مطالعهٔ تواریخ معلوم میشود مترجم

شاه اسمعیل درسن یازده سالگی جلوس بر تخت نمود و بیست و چهار سال سلطنت کرد ش

قویم و حامی مذهب مستقیم ایران شناسند و در کتب تواریخ او را شاه شیعیان خوانند اگرچه
احتمال دارد که او سزاوار این همه اغراق که در تمجید و تحسین وی میکنند نباشد لکن شک
نیست که او پادشاهی بود قابل و بهادر در جمیع عمر یکدفعه شکست از دشمن یافت و سبب حقیقی
آن نیز توپچانهٔ بزرگ و علم بقواعد حرب که سلطان سلیم بسبب مراودت و مخالطت با
اهالی فرنگستان باید فرا گرفته باشد بود القصه وفاتش در دوشنبه نوزدهم رجب سنه ۹۳۰
نهصد و سی از هجرت واقع شد و چهار پسر و پنج دختر از وی ماندند نام پسران وی طهماسب
میرزا و سام میرزا و بهرام میرزا و القاص میرزا بود طهماسب در سن ده سالگی بحکم وراثت
برجای پدر نشست و چنانکه مأمول بود رشتهٔ مهام امور در کف کفایت وزرا نهاد هنوز
تخت بوجود او آرایش و او از صعود بر تخت آسایش نیافته بود که بحکم اجبار از پی دفع
عبید الله خان اوزبک لشکر بخراسان کشید لکن چون شنید که مابین دو طایفهٔ قزلباش
نزاعی شدید شده است و رفع نزاع فقط موقوف بحضور پادشاه است. و الا سبب برهم
خوردن مملکت خواهد شد لابد یکی از امرا را بجهة حفظ سرحد گذاشته بقزوین که مقر سلطنت
بود مراجعت نمود و بعد از قطع مادهٔ نزاع علی التعجیل بخراسان تاخت در غیاب وی امیری که
برای دفع ترکمانان در آن سرزمین گذارده بود مصاف داده هزیمت یافته بود لکن عساکر پادشاهی
مابین جام و مشهد با تراکمه دست و کمر زده ایشان را بکلی از جای کنده از پای انداختند
بعد ازین فتح بجانب بغداد نهضت نمود و ذو الفقار خان کلهر[1] را که دست تغلب و
تصرف بر انولا دراز کرده بود گرفته بقتل رسانید بالجمله اگرچه بر اعدای خارجیه در هر طرف
مظفر و منصور گشت اما چنین مینماید که در اوایل سلطنت علی الاتصال بسبب تکبر و
تجبر امرای قزلباش نزاع خانگی و آشوب ملکی داشته است و از جمله وقتی قبیلهٔ شاملو را
با ایل تکلو منازعت اتفاق افتاد و جهان سلطان را که امیر ایشان بود تعاقب کردند
تا اینکه از بیم جان بخیمهٔ پادشاه پناه برد بالاخره جنگی برپا شد و حسین خان شاملو از پا افتاد
کشته شدن امیر شاملو موجب جرأت تکلو گشته مستعد قتال با ایل شاملو شدند و بهیچ چیز
آرام نمی یافتند مگر اینکه پادشاه را با ایشان بسپارند یا بعبارة اخری چون پادشاه جوان

جلوس شاه طهماسب

[1] اکراد کلهر هنوز در اطراف کرمانشاه بسیار هستند ش

بدست افتد امیر ایشان سلطان ایران شود طهماسب دران اوان شانزده سال از عمرش
گذشته بود و این گفتار و کردار چنان تحریک غضب وی کرد که یکباره باحضار جمیع امرای
لشکر فرمان داد و از ایشان پرسید که آیا راضی میشوند که پادشاه ایشان اسیر آن طایفه نابکار
شود چون امرا را بمساعدت خود یکدل یافت فرمان داد تا بر ایل تکلو حمله کنند و اگرچه ایل
مزبور قدم جرأت و جلادت فشردند اما بسهولت عساکر شاهی بر ایشان غلبه کرده بسیاری
از ایشان را بقتل رسانیدند بقیة السیف سلامت در گریز دیدند اخبار این قبیل اغتشاش
ملکی چون بمسامع اطراف رسید اوزبکان فرصت غنیمت دانسته دیگرباره بممالک
خراسان تاختند و هرات را تا مدت هیجده ماه محاصره کرده کار بر اهالی شهر چنان
تنگ ساختند که بگوشت سگ و گربه سد رمق میکردند لکن طهماسب بمدد ایشان رفت
و اوزبک دست از محاصره کشیده روی ببلاد خود نهادند چندی بعد از وقوع این کیفیت
خبر حرکت سلطان سلیمان عثمانی به تسخیر ایران در افواه شیوع یافته سبب دهشت و اضطراب
مردم شد تبیین این مقال آنکه یکی از حکام معزول آذربایجان و جمعی از امرای مفتن ایران
سلطان سلیمان را بر تسخیر ایران ترغیب کردند بناءً علیه سپاه ترک ببلاد ایران تاخته
جمیع بلاد دیگه در سمت غربی ارس و مابین دجله و فرات واقع است با بعضی از نواحی کردستان
تبصرف آورده فتح تبریز را نیز ضمیمهٔ آن فتوحات ساختند و از انجا بسلطانیه تاختند
لکن سختی هوای زمستان انجا مانع از فتح آن صفحه شده سلیمان ببغداد رجوع نموده آنملک را
تبصرف آورد و سال دیگر با ایران معاودت نمود اما زود مجبور شد که بممالک خویش مراجعت
کند چون سلیمان رجعت نمود پادشاه ایران بجانب ارمنیه لشکر کشیده و قریب جمیع
بلاد دیگه در دست ترکان مفتوح شده بود استرداد نمود طغیان سام میرزا سبب اغتشاش
صفحات خراسان شد و عبیدالله خان اوزبک باز بآن صفحات تاخت آورده هرات را
گرفت و چون خبر حرکت طهماسب را شنید شهر را غارت کرده با غنایم موفور از جیحون
گذشت پادشاه بجانب قندهار در حرکت آمد و سام میرزا که آن ملک را به تغلب گرفته بود
خبر توجه وی را بدانسمت شنیده فرار را از قرار انسب دانست و حکومت آن ملک بپیر

براق خان قجر گذاشته شد اما کامران میرزا پسر بابر که دران اوان سلطنت دهلی داشت قندهار
را فتح نموده از تصرف پیر براق خان انتزاع نمود این اول دفعه ایست که اسم امیری در قجر که
حال سلطنت ایران در خانوادهٔ ایشان است بنظر میرسد و او راق رسیده است القصه
همایون شاه پادشاه هندوستان در عهد وی از هندوستان گریخته بپناه بپادشاه ایران برد
اهالی ایران در هر عهد و اوان دعوی نان و سفره و رعایت غربا و مروت با مهمان کرده اند
و ورود همایون اسباب خوبی بجهة اظهار این صفت بود و شنیده نشده است که پادشاهی بغیر از وی
در حال مسکنت باین احترام حرکت کرده و باین مروت سلوک نموده و باین عزم و همت در
استخلاص کوشیده باشند جمیع خزاین ملک در اعزاز و توقیر رسانیدن او کرت دیگر بتاج و
تخت خود مصروف شد الحق هر قدر مدح این مروت از ملت خارج و داخل بشود سزاست
مع الحدیث القاص میرزا برادر طهماسب خبر فوت برادر شنیده بدون اینکه تحقیق صدق و
کذب مطلب کند علم استقلال برافراشت و چون معلوم شد که خبر حقیقتی نداشته است
دوباره سر اطاعت نهاد و اما بعد از آن از جان خود اندیشناک شده بجانب روم شتافت
و با سلیمان نوع معاهدتی در میان نهاده او را به تسخیر ایران ترغیب کرد القاص را دوستان
بسیار بودند و اگر میتوانست بر معاهدهٔ با سلیمان برقرار بماند شاید خطر عظیم متصور میشد ولی
بخت برادرش مساعدت نموده بپایان نتوانست بسر برد بسط مقال آنکه تا رسیدن القاص
باصفهان لشکر ترک جمیع ممالک آذربایجان را بتصرف آوردند سلیمان عزم کرد که القاص
بگیرد القاص از این معنی خبر شده بکردستان گریخت و از سرخاب بیک والی اردلان که از امرای
معتبر آنملک بود و در شهرزور اقامت داشت طلب حمایت کرده استعانت جست
سرخاب بیک بعد از اخذ رشوه او را بشاه طهماسب سپرده وی را قید کرده هنوز
سالی نگذشته بود که روز حیاتش بآخر رسید و گمان ناس این بود که او را کشتند زیرا که سرخاب بیک
چنین ظاهر ساخت که مابین برادران صلح خواهد داد و با القاص مصالحه نامه نمود که دران
طهماسب قبول کرده بود که حکومت شیراز را با القاص گذارد لکن فوت القاص و مقرری
سالی هزار تومان از خزانه شاهی برای سرخاب بیک کاشف عمل شد بالجمله جنگ با اتراک

اگرچه تا چند سال طول کشید لکن کمتر واقعه رویداد که قابل ذکر باشد طهماسب گرجستان و چند شهر کوچک از روم بیان گرفت اما چون لشکر بسمت سواحل رود ارس پیش رفت سپاه ترک پس نشست و چون بعد از اندک مدتی اتراک دوباره بمقتضای العود احمد عمل کردند پادشاه ایران از مدد و معاونتی که اهالی گرجستان با تراک کرده بودند چنان در خشم رفته که دوباره آن ملک را لگدکوب اسبان نموده سی هزار نفر از سکنهٔ آنجا را باسیری برد و همدران اوقات اغتشاشی در ممالک روم رویداد و بسبب اینکه سلیمان فریب یکی از زنان خویش را خورده فرزندان خود را مقتول ساخته بود و چون این خبر موحش گوشزد اهالی بلاد گشت بسیاری از اضلاع مملکت سر از اطاعت پیچیده گردن خودسری برافراختند و اینصورت سبب شد که چندی اهالی ایران را آرامی حاصل شد و این آرامی با سن و مزاج شاه طهماسب نیز موافقتی داشت و شاه طهماسب در قزوین باستراحت مشغول شده ادارهٔ سپاه را بعهدهٔ امرا و سرداران مفوض نمود بایزید پسر سلطان سلیمان از پدر گریخته بوی پناه برد و در ابتدای امر شاه طهماسب با وی در غایت مروت سلوک کرد لکن آخر حرکات نامناسب او و ملازمانش پادشاه ایران را مجبور ساخته به حبس او فرمان داد و چون معاهده بین او و سلطان سلیمان صورت یافته بود او را بپدر سپرده تشیید مبانی معاهدت نمود از بیست سال آخر سلطنت طهماسب اصول وقایعی که ذکر کرده اند یکی تاخت و تاز سالیانه اوزبک است باطراف خراسان و دیگر بلای قحط و غلا است که در تمام ملک رویداد و گویند کار بجائی رسید که مردم یکدیگر را میخوردند و یکی از مؤلفان معتبر گوید که همدران ایام از آسمان چیزی بارید شبیه بدانهٔ گندم لکن کوچکتر مردم آنرا با قدری آرد مخلوط کرده سد جوع میکردند و از هر غذائی صالح تر بود و بواسطه از قحط نجات یافتند و دیگر طاعونی بود که در بعضی از صفحات رویداد و از انجمله در اردبیل سی هزار کس از ان بلیه نابود شدند ایام سلطنت طهماسب زیاده بر پنجاه و سه سال بود شصت و چهار سال عمر کرد و او پادشاهی بود بمروت و سخاوت موصوف و بحزم و عزم معروف و اگرچه صاحب صفات بزرگ که سبب امتیاز سلاطین است بود مگر اینکه از عیوبی هم که لازمهٔ تمکنت و مکانت وی بود بری بود در اوایل عمر گاهی بارتکاب ملاهی و مناهی اقدام

میمود لکن بنا بر قول صاحب زبدة التواریخ در بیست و نه سالگی از سوابق اعمال نادم شده لوث دامن عفت را بآب توبه شست و حکم کرد که جمیع شرابخانهای مملکت را خراب کنند تعصب غریبی در مذهب داشت چنانچه از حرکتی که با یکی از تجار انگریز کرد معلوم میشود ملکه انگلند الیزابت میل داشت که وسعتی در دایرهٔ تجارت مملکت خویش دهد لهذا یکی از تجار را ترغیب برفتن بایران نمود و مکتوبی مبنی بر سفارش تاجر مزبور و کاشف از ارادهٔ خود بپادشاه ایران نوشته ویرا بدانصوب گسیل نمود یکی از محرران انگلیس گوید که وقتی تاجر مزبور را بحضور طلبیدند پادشاه یک جفت کفش فرستاد که پوشیده بحضرت پادشاه رود که مبادا پای عیسوی زمین سرای مسلم الجنس کند و چون بحضور پادشاه رسید سؤالی که اول کرد نه این بود که بجهة چه کار آمده بلکه پرسید که او کافر است یا مسلمان بیچاره گفت نه کافرم نه مسلمان بلکه عیسوی ام و اعتقادم این است که مسیح بزرگتر از سایر پیغمبران است پادشاه گفت ما را با بد کفار حاجت نیست و ویرا رخصت داد و چون آنمرد بیرون رفت شخصی در عقب وی روانشده تا بیرون سرای سلطنت بر جای پای او خاک میریخت ازین عمل معلوم میشود که پادشاه او را چقدر نجس میدانست   الغرض طهماسب را فرزندان بسیار بودند لکن پسر پنجم او حیدر میرزا از سایر فرزندان نزد وی عزیزتر بود و او همواره نزد خود و برادران دیگر را در حبس مقهور یا بحکومت بلاد دوردست مامور میداشت بعد از فوت وی حیدر میرزا فرصت غنیمت دانسته سرای پادشاهی و خزانه را متصرف شده خود را پادشاه خواند در سلاطین صفویه رسم بود که هر یک از فرزندان خود را بیکی از امرای مقتدر میسپردند و باین واسطه اختلاف مابین امرا حاصل کرده آن اختلاف را سبب دوام سلطنت میدانستند و چون بالفعل فائده بران مترتب میگشت از سوء عاقبت آن اندیشه نداشتند ایل استاجلو که حیدر میرزا بحواله ایشان بود بسلطنت وی مایل اما ایل افشار و چرکس بطرف اسمعیل میرزا پسر چهارم طهماسب بودند و اسمعیل میرزا در وقت فوت پدر در قلعهٔ کهکه [1] در حبس بود و چون حیدر میرزا بعد از فوت پدر حاضر بود و خزانه را در تصرف داشت اگر میدانست چه باید کرد سلطنت بروی مقرر میگشت لکن پریخان

[1] مصنف از قول شخص ایرانی که نزد او تاریخ عالم آرا میخوانده است نقل میکند که قلعهٔ کهکه قلعه ایست که حال به شیشه معروف است

خانم که یکی از خواتین حرم شاه طهماسب بود و بصباحت منظر و قابلیت فطری اشتهار داشت
او را فریب داده روز کار بروی تباه ساخت پریخانم خواهر شمخال خان چرکس بود و در
ایام حیات شاه طهماسب در حرم اقتداری تمام داشت و در وقت بیماری شاه طهماسب
حرکتی از وی صادر شد که حیدر میرزا باید فهمیده باشد که او با وی دشمن است پریخانم
از انمیغنی اندیشناک گشته هنوز بدن پادشاه سرد نشده بود که گرم گرم دویده خود را بپای
حیدر میرزا انداخته بروی تهنیت پادشاهی گفت و استدعا کرد که او را تمی از بندکان
صادق و بردکان مشفق خود داند حیدر میرزا گفت که اگر برادر خود را بطرف من ترغیب
کنی چنانکه بمصلحت من اقدام نماید از تو امین خواهم بود پریخانم او را خاطرجمعی داده بطلب
برادر بیرون رفت و با برادر بند و بست خرابی ویرا کرده پیش از آنکه دوستان وی جمع شوند
حیدر میرزا را بقتل رسانیدند و علی الفور قاصدان بطلب اسمعیل میرزا فرستاده او را از
زندان مسکنت بایوان سلطنت رسانیدند از ایام سلطنت وی که طولی نکشید چیزی جز
فضایح اعمال و قبایح افعال وی منقول نیست خروج یکی از اقارب او سلطان حسین میرزا که
چند بار بدعوی پادشاهی چند روزی ویرا از متابعت نفس خبیث مانع بود تا وقتی که بنیان
حکومتش متزلزل بود کاری که خلاف رضای رعایا باشد نمیتوانست کرد اما فوت سلطان حسین
رفع مانع نموده خباثت فطرتش بروز کرد جمیع شاهزادکانی که در قزوین بودند بفرمان وی
بقتل رسیدند مگر علی میرزا که او را کور کردند محمد میرزا پسر بزرگ طهماسب بجهة ضعف طبیعی
که در بصر داشت او را قابل شغل خطیر سلطنت نمیدانستند در ایام حیات پدر ایالت
خراسان بدو مفوض بود و بعد از آنکه او را بحکومت شیراز فرستاد طهماسب امر کرد که پسر
بزرگ خود حمزه میرزا را همراه ببرد و پسر کوچک خود عباس را که در آن وقت طفل و در
بغل لله و دایه بود بحکومت خراسان موسوم و علی قلیخان شاملو را که از امرای مقتدر
بود بتربیت طفل و تمشیت ملک مأمور سازد و چون اسمعیل بر تخت بر آمد سلامت خود را
در استیصال محمد میرزا و خاندان او یافت لهذا در دوازدهم رمضان حکم بشیراز فرستاد
تا او و منسوبان او را بقتل رسانند و بهمین نوع حکمی بخراسان در باب قتل عباس بعلی قلیخان

سلطان حسین میرزا چون ادعای شاهی کرد و دیگر بعضی از امرا با آن امر راضی نمیشدند بنابرین عزم کرد که ایشان را مسموم سازد و لکن جام زهرآلود را بغلط یا بعمد بخود او پیمودند هلاک شد س

صادر شد صاحب زبدة التواریخ گوید که حکمی مجدد و مؤکد بخراسان بجهة کشتن طفل فرستادند
اما علی قلی خان چون ماه رمضان بود اجرای حکم را بتعویق انداخت روز آخر رمضان قاصدی[1]
از قزوین بهرات رسیده خبر فوت اسمعیل را آورد زیرا که در سیزدهم همان ماه بکرد زبعد
از اجرای حکم دست اجل گریبانش گرفته بود و همچنین خبر بشیراز فرستادند یکساعت قبل از آنکه
محمد میرزا و متعلقان ویرا معدوم سازند قاصد خبر نجات آورد کیفیت فوت اسمعیل
نیز بسیاق و روش زندگانی ویرا بدست میدهد مرویست که همیشه عادت او این بود که
در لباس تبدیل مست و خرست[2] گرد شهر گردش کردی و رفیق وی حلوا فروشی بود حسین
بیگ نام و شبی چنین اتفاق افتاد که تا نزدیک صبح با یکدیگر گردش کرده قریب فجر خستگی
بر شاه غلبه نموده بخانه حسین بیگ رفت خدام که عادت او را میدانستند چون صبح شد و
معلوم کردند که شاه کجاست در خانه حلوا فروش مجتمع گشتند لکن چون در غرفه از اندرون
بسته بود کسی را جرأت اینکه پشت در رفته آوازی دهد نبود و چون وقت گذشت و بیدار
نشد متوهم شده خواهر او را خبر کردند خواهرش فی الفور آمده حکم کرد تا در را از پاشنه کندند و
چون داخل شدند دیدند که اسمعیل مرده و رفیقش مست پهلوی او افتاده است حلوا فروش را
راست کرده صورت واقعه را استفسار کردند از تقریر وی چنان معلوم شد که شاه علاوه
بر شراب بیش از عادت معهود معجونیکه بآن معتاد بود خورده و همچنین گفت وقتی قوطی معجون را
آوردند باز بود بخلاف همیشه که سر بسته میآوردند و من با وی بدین معنی اشارت کردم گفت
پروا نیست یکی از زنان محارم در حضور من آن را گشود بنابرین جمیع را اعتقاد این شد
که او را مسموم ساخته اند لکن بشکرانه اینکه از چنگ چنین ظالمی بیباک خلاصی یافته بودند
هیچکس درصدد تفتیش حقیقت حال بر نیامد و علی الفور محمد میرزا را بسلطنت برداشتند
و او اول کاریکه بعد از جلوس کرد قتل امیر چرکس و خواهر او بود که هم انتقام خون برادر و
هم حفظ نفس خود اقتضای آن میکرد و یکسال بعد از جلوس او سپاه اوزبک و ترک و
لشکری از دشت قبچاق باطراف مملکت تاخت آوردند ولی کاری از پیش نبردند سردار
سپاه دشت قبچاق که عادل خان نام داشت و بگیلان تاخته بود شکست خورده اسیر شد

[1] قاصد محمد یوکی از کاشتکان علیقلیخان بود ش
[2] خرست بفتح اول و ثانی ستابیهوش را گویند و گاهی سیاه مست و خراب هم گویند ش

و پس از آن بقتل رسید اما سال دیگر برادرش محمد بانتقام لشکر بطرف شروان کشیده آن
ملک را گرفته حاکم و جمعی کثیر از سکنه و اهالی را بکشت سلطان محمد چون میدانست که از عهدهٔ
امور پادشاهی کما ینبغی نمیتوانست برآید لهذا سر رشته مهام را بکف کفایت وزیر خود میرزا
سلیمان حوالت کرد و در اوایل سلطنت میرزا سلیمان چنانکه باید تمشیت امور نمود و اعدای
خارج ملک را بیرون کرده و فتنه داخل را آرام ساخت و فتنهٔ داخلی این بود که
دو نفر از اوباش ناس در دو طرف مملکت اسم شاه اسمعیل ثانی بر خود نهاده جمعی بر گرد خود
جمع کردند و بهوای سلطنت سر برکردند اما هزیمت یافته بقتل رسیدند و از اینجا میتوان دانست
که در مملکتیکه بنابر قول صاحب زبدة التواریخ دو نفر درویش گدا باسم چنین پادشاهی خروج
کرده و جمعیتی فراهم آورده باعث اغتشاش شوند چنین ملک هنوز قوام نیافته باشد
لکن هنوز نایرهٔ مفاسد مزبوره فرو ننشسته بود که فتنهٔ عظیمتر برخاست امرای خراسان
پسر کوچک محمد میرزا عباس میرزا را بپادشاهی برداشته و از خراسان حرکت کرده تا
نیشابور پیش رفتند چون این خبر گوش زد محمد میرزا گشت علی الفور لشکر بخراسان کشید
جنگ اول بگرفتن تربت بود ولی کاری نتوانست کرد بعد از آن هرات را محاصره نمود
در ایام محاصرهٔ هرات امرای قزلباش کمر بقتل میرزا سلیمان بستند و میرزا سلیمان از واقعه
آگاه گشته پناه بپادشاه برد دشمنان ویرا تعقیب کرده نزد پادشاه رفتند و گفتند که فی الفور
میرزا سلیمان را باشان واگذارد تا از وی انتقام کشند والا بدون توقف نزد عباس
خواهند رفت محمد بیچاره رسوائی را بر خطر ترجیح داده وزیر را باشان تسلیم نمود تا ویرا کشتند و نزاعیکه
بسبب این مقدمه در مجلس شاه مابین امرا رو داد سبب مراجعت وی شد و بقیه عمر وی
تمام یک سلسله مصائب و نوائب بود و صاحب زبدة التواریخ مینویسد در ایامیکه محمد میرزا
در تبریز بود اوقاتش باشتغال مناهی و ارتکاب ملاهی مصروف میشد بنابراین محمد خان
امیر ترکمن تکلو زبان بنصیحت وی گشوده بلکه او را بافراط در شرب و استغراق در سایر
معاصی ملامت نمود و پادشاه ازین سخن متألم شده در صدد قتل وی برآمد محمد خان اول
گریخت لکن بزودی مراجعت کرده شمشیر در گردن خود را بنظر رسانید و از گناه خویش

استعذار جست و استغفار کرد و چون مردی بود جلیل القدر و از خاندان بزرگ و با این نوع
پیش آمده همه را یقین بود که پادشاه او را خواهد بخشید اما چنین نگذارد که او را ببخشد اگرچه در آن
وقت سلطان محمد چنان وانمود که خواهد بخشید و حکم داد تا او را بزندان برند لکن بنابر قول
صاحب زبدة التواریخ بعد از آن ویرا بقتل رسانید و بسبب این بیمروتی و نامردی جمیع
ایل تکلو را با خود دشمن ساخت سلطان روم از اغتشاش ایران خبر یافته بطمع افتاد
عثمان پاشا را که یکی از سرداران مشهور عثمانی بود با لشکری گران بجانب ایران گسیل نمود عثمان
پاشا از سرحد تجاوز کرده تبریز را گرفت و در اوقاتیکه این همه حوادث رو داد پادشاه در
حوالی کوه سهند ییلاق کرده بخوشگذرانی مشغول بود چون خبر این حوادث بوی رسید
معجلاً بقدریکه در حیز امکان بود جمعیتی فراهم آورده بباسمنج که قصبه کوچکی است قرب
تبریز شتافت و جلو دشمن را گرفته بنای زد و خورد گذاشت تا اینکه لشکر بقدر کفایت رسید
احکام باطراف ممالک بجهة احضار سپاه فرستاده شد لکن امرا چون حرکت بسمت اردوی
شاهی کردند پرده از رازهای درون برداشته دردهائیکه در دل داشتند بیکدیگر گفتند
و اتفاق کردند بر اینکه اگر پادشاه جمعی از وزرا را که ایشان شایسته مباشرت امور نمیدانستند
از کار برطرف کند او را مدد کنند والا فلا اما پادشاه راضی نشد ولی گویا وزرا که رسوخ
عظیم در خاطر وی داشتند رسوائی و خرابی خود را راضی نشده ویرا از قبول این معنی
مانع شدند و بالطبع نتیجه این شد که علاوه طغیان عباس در خراسان و غلبهٔ اتراک بر
آذربایجان و تسخیر تبریز تشتت ایشان نزاع و جنگ مابین امرای مملکت که عمده مدد و
معاونت او از ایشان بود واقع شد اتفاقاً در آن اوقات عثمان پاشا فوت شد و
بدین سبب عساکر عثمانی مراجعت نمودند لکن افواجی چند بقدر کفایت بجهة محافظت تبریز
گذاشتند از یکطرف محاصرهٔ تبریز و از طرف دیگر تادیب امرای سرکش هر دو لزوم
داشت جلادت و شهامت حمزه میرزا پسر بزرگ محمد حلال مشکلات پدر گشت و
بعد از آنکه امرای یاغی را باطاعت مجبور کرد دید که گرفتن تبریز بیورش ممکن نیست از
ارس گذشته آتش قتل و نهب در بلاد عثمانی که در آن سمت بود انداخت و چون

ترکان حال بدینمنوال یافتند بمصالحه راضی شدند لکن این ستارهٔ دولت خوش درخشید
ولی دولت مستعجل بود حمزه میرزا در خوابگاه خود بزخم کارد دلاکی هودی نام از پای درآمد
و قاتل از میانه بدر رفت و اینواقعه بجهة محمد میرزا مصیبتی عظیم بود و بنیاد اقتدارش که بر
حیات وی بود بممات وی از بیخ برآمد جمیع مورخانیکه تاریخ عباس را نوشته اند متفق اند
که قبل از فوت حمزه میرزا مکرر فرمان باحضار وی از جانب پدر صادر شد و اگرچه خود همیشه
اظهار اطاعت و انقیاد میکرد لکن امرائیکه تمشیت مهام خراسان با ایشان بود ویرا نمی
گذاشتند برود و جواب فرمان پادشاه بدین وجه ادا میکردند که حضور شاهزادهٔ از
خاندان سلطنت درین صفحات بجهة آرامی ملک ضرور است و اگر شاهزاده ازین ملک
پا بیرون گذارد عرصهٔ خراسان در معرض مخاطرات عظیمه خواهد بود محمد خواست جمعی از
امرای دیگر را بخراسان فرستاده انها را که فرمان ویرا معمول نمیدارند معزول سازد ولی
گماشتگان وی چون نتوانستند دران بلاد کاری از پیش ببرند بپای تخت برگشتند بنا
برین میتوان گفت خراسان در ایام سلطنت او حکومتی بالاستقلال بوده است بالجمله
این قسم امور موروث هرج و مرج کلی شد علی قلی خان و مرشد قلی خان دو نفر از امرای
مقتدر قزلباش در ظاهر باسم حمایت عباس و در باطن بجهة ازدیاد استحکام و اقتدار خود
با یکدیگر اتفاق کردند و شاهزادهٔ جوان دران اوقات انگشتر گردان ایشان بود و لکن از
انجاکه اتفاق دو جبار متکبر نباید دوام داشته باشد طولی نکشید که دوستی بدشمنی مبدل گشت و
جنگی فیمابین اتفاق افتاده مرشد قلی خان ظفر یافت شاه عباس درین جنگ بطرف
علی قلی خان بود و اسب وی در اثنای گیرودار گلوله خورده از پای درامده و در معرض
خطر عظیم واقع شد لکن ایل استاجلو اگرچه ظفر یافتند همین که چشمشان بر نوبادهٔ خاندان
صفویه افتاد دست از کارزار برداشته خود را بر پای وی افکندند و مرشد قلی خان نیز
بقدم اعتذار پیش آمده ملتزم رکاب وی شده بجانب مشهد رفت چنانکه قبل ازین مرقوم
شد امرای خراسان عباس را نام پادشاهی نهادند و هر قدر محمد خواست که مملکت
خراسان را در تحت اطاعت آرد صورت امکان نیافت چون خبر فوت حمزه میرزا شیوع یافت

مرشد قلی خان شاهزاده را برداشته بقزوین شتافت و بدون منازعت شهر را متصرف
شد محمد میرزا دران اوقات بجهة اطفای نایره شورش وطغیان بشیراز رفته بود و بسیاری
از اهالی وسکنه قزوین که در سلک قشون پادشاهی انتظام داشتند دران سفر ملازم رکاب
بودند عساکر عباس را حکم صادر شد که در منازل کسانیکه غایب بودند فرود آیند و فرامین
بدان صوب فرستادند بدین مضمون که هرکس از لشکریان تا وقتی معین مراجعت نکند
مال وخانه وعیال وی از کسی است که در منزل وی متمکن است و بدینواسطه رعب بر ضمیر اهالی
قزوین استیلا یافته چون به محمد دلبستگی نداشتند جمیعا او را گذاشته بملک خویش گریختند
بعد از اینواقعه نامی از محمد ذکر نشده است هنوز عباس خراسان را رها نکرده بود که اوزبک
بخراسان تاخته و هرات را محاصره نموده بعد از نه ماه بتصرف آوردند والی آنجا وجمعی از امرای
معظم بقتل رسیدند و شهر بباد نهب وغارت رفت بعد ازین فتح چون سرجنبانی در
خراسان نماند باطراف بلاد آن مملکت تاخته دقیقهٔ از مراسم تخریب و تعذیب بلاد و
عباد فروگذاشت نکردند عباس دران اوقات با عثمانی بمحاربت مشغول بود چون خبر
موحشه خراسان مسموع وی گشت با سلطان قسطنطینه صلحی کرده بآن صفحات نهضت کرد
چون بمشهد رسید مرشد قلی خان را که لوای اقتدار او چنان ارتفاع یافته بود که از سلطنت
جز نامی بر عباس باقی نمانده بود بقتل رسانیده سررشته مهام امور را خود در قبضهٔ اختیار
آورد و مادام العمر از دست نداد بعد از آن حوادثی چند رویداد که پادشاه بدون آنکه
باسترداد هرات پردازد لشکری بجهة محافظت مشهد رها کرده بدار السلطنه مراجعت نمود
پس از مراجعت وی عبد المؤمن خان سردار اوزبک بجانب مشهد در حرکت آمد و چون
اینخبر بعباس رسید استخلاص مشهد را مصمم گشت اما در طهران بیماری شدید بروی طاری
شده پنجاه روز نتوانست حرکت کند و در عرض مدة مزبور غنیم کار خود را کرد مشهد گرفته شد
وجمیع اهالی بقتل رسیدند این اخبار موحش منضماً به خبر بیماری پادشاه سبب اغتشاش مملکت
گشت چنانچه عباس بعد از آنکه صحت یافت تا چندی مشغول نظم ونسق وآرامی مملکت
بود ویکی از امرا که یعقوب خان نام داشت دران حیص وبیص فرصتی یافته بر فارس مستولی



شاه عباس بزرگ

شد اما چون خبر صحت پادشاه راشنیدند از بیم جان بقلعه اصطخر پناه بردلکن دستگیر شده مقتول
گشت و پس ازانکه خلق آرام و ملک نظام یافت پادشاه دوره زده از راه یزد بقزوین
رفت و چون عساکر عثمانی هر روز در سرحد اجتماعشان زیاده میشد بجهه اینکه از حرکات
ایشان غافل نباشد کنار رود کر راکه از میان تفلیس که دار الملک کرجستان است میگذرد
مضرب خیام و محط¹ اثقال و احشام ساخت قبل ازانکه جنگ شروع شود حکایتی اتفاق
افتاد که دلالت برکیفیت مزاج این پادشاه میکند روزی با دو نفر از خواص سرداران
درکنار رود ایستاده بود بعضی از صاحب منصبان عثمانی ایشانرا دیده بدون اینکه
معرفتی بحالشان بهمرسانند ایشانرا دعوت کردند پادشاه بدون تعلل قبول کرده و
بی توقف روانه شد بعد از ادای لوازم مهمانداری پادشاه نیز رفقای تازه را بمهمانی
طلبیدایشان درقبول اظهار خوشی کردند و یکی از ایشان گفت بشرط اینکه تدبیری کنی
که پادشاه را بما بنمائی بعلت اینکه با این جوانی شهرتش همه جا رفته وچنین مینماید که پادشاه
صاحب عزمی شود عباس تبسم کرد و گفت آنچه در حیز امکان باشد در استرضای خاطر
ایشان تقصیر نخواهد شد چون روز دیگر امرای ترک باردوی ایرانی رسیدند دانستند که
مهمان ایشان خود پادشاه بوده است عباس ایشانرا دعوتی ملوکانه نموده و از انعام و
احسان خویش بهره ورساخته بلشکرگاه خود فرستاد و هوشیاری وجلادتی که در این جنگ
بکار برد و گرفتن گیلان که حاکم آنجا دم از هواخواهی اتراک میزد ترکان را از قصد خویش
باز داشت و عباس فرصت یافت که باحوال دیگر صفحات ملک پردازد مرویست
که طغیان اهالی گیلان چون تکرار یافت چنان پادشاه را بغضب آورد که آخر در سنه
هزار و دو حکم بقتل عام سکنه آن ملک داد و ازبکان برعادت معهود خراسانرا تاخت
و تاز میکردند و چون جز نهب و غارت مقصدی نداشتند تا لشکر ایران در حرکت میآمد
ایشان ملک را رها کرده بدر میرفتند عباس نتوانست ایشانرا بمقابلت آرد و در وقتی که
بتدبیر دفع اوزبک و تسخیر لرستان و بعضی از صفحات دیگر مملکت که حکام آنجا کاملا مبنی به
اطاعت کردن نمی نهادند اشتغال داشت قضیهٔ رویداد که ویرا از جمیع خیالات باز داشت

¹ محط [illegible]

و آن این است که یکی از منجمین گفت که از نظرات اجرام سماوی چنان معلوم میشود که خطری
عظیم متوجه پادشاه است عباس نیز چون دیگران تابع اوهام عصر بود لهذا مصلحت
دران دیدند که شاه از تخت و تاج استعفا کند و یوسفی نام شخصی که مورخان ایران
گویند کافری بود و احتمال دارد عیسوی بود بر تخت نشاندند و بقول صاحب زبدة التواریخ
سه روز پادشاهی کرد و بعد از ان ویرا بقتل آوردند و ساعتی سعد معین نمودند و عباس
باز بر تخت برآمده منجم باوی گفت که سلطنت وی طویل خواهد بود و بر دشمنان غالب
خواهد شد و هم اول اتفاقی که افتاد دلالت بر همین معنی داشت تعلیم خان اوزبک
برادرزادهٔ عبدالله خان که بعد از کشته شدن پسر عمش عبدالمؤمن خان پسر عبدالله خان
لشکر اوزبک اطاعت وی میکردند بخراسان داخل شد و این دفعه عساکر ایران چنان
بسرعت حرکت کردند که فرار اوزبک از جنگ ایشان محال بود ولابد مصاف دادند و در ششم
محرم هزار و شش هجری قریب هرات جنگ واقع شده شکست عظیم بر اوزبکان افتاد
امیر ایشان و جمعی از بهادران امرا و بسیاری از لشکر بقتل رسیدند و بقیة السیف قطع
جیحون نموده ببلاد خود گریختند فرهاد خان که از کبار امرا بوده نزد شاه عزتی تمام
داشت درین جنگ بد حرکت کرده فرمان قتلش صادر شد تا موجب عبرت دیگران شود
یکی از مسافرین معتبر و محترم انگریز که دو سال بعد ازین واقعه در دربار عباس بود گوید
که فرهاد خان نسبت بپادشاه خیانت اندیشیده بود باین قسم که در جنگ عباس را
با قلیل جمعیتی در مقابل دشمن رها کرد اما امرائیکه در تحت اطاعت او بودند بی آنکه اعتنائی
ببرادر کنند بمدد شاه شتافتند و اورا از چنگ غنیم خلاص کرده بر دشمن غلبه نمودند و
علی وردی بیک که از اعاظم امرای مزبور بود بمنصب فرهاد خان سربلند گشت و بسبب
این فتح عظیم مملکت خراسان تا روزگاری دراز از دستبرد طوایف آرام یافت
و مردم در امن و امان زیستند چون عباس مکرر بزیارت امام علی ابن موسی الرضا میرفت
بدین سبب آبادی و معموری و امنیت هر روزه روی در فزایش داشت گویند که دفعه
شاه عباس با جمیع امرا از اصفهان پیاده بزیارت رفت منجم باشی مسافت را با

زنجیری پنجاه ذرعی مساحت کرده معلوم شد که صد و نود و نه فرسخ و هشتاد و یک زنجیر و
نیم است   الغرض در هنگامیکه بحضور خود سبب امن و رفاهیت خراسان بود و ثغور
مملکت را توسعه داده تا بلخ رسانید از جانب دیگر سرداران وی بتسخیر جزایریکه در خلیج عجم است
مشغول بودند از انجمله بحرین بود و بجهة بزرگی و نزدیکی آن به منبع مروارید در سواحل عرب بهترین
جمیع فتوحات آن صفحه شمرده شد و جمیع کوهستان لار که از شیراز تا سواحل کامبرون[1]
کشیده منضم بدیوان اعلی گشت و علی ویردیخان از جمله سرائیکه فرستاد ابراهیم خان لاری
که حاکم آن صفحات و خود را از نسل گرگین میلاد میدانست بود گویند که تاج کیخسرو در خانوادهٔ
ایشان بود صاحب تاریخ عالم آرا گوید که در تواریخ مبسوطه آورده اند که گرگین میلاد که یکی
از پهلوانان کیخسرو بود حکومت لار داشت و حکومت آنجا از وی باعقاب و انسال وی
نقل شد در زمان ملوک طوایف بعضی صفحات دیگر را ترکتاز نموده ضمیمهٔ حکومت
خویش نمودند قبل از ظهور اسلام و قلیلی هم بعد از ان تابع سلاطین ایران بوده اند خصوص
در ایام اکاسره لکن بعد از ان اطاعت کسی را گردن ننهاده استقلال یافتند اول
کسیکه از ایشان طایفه اسلام قبول کرد ایرج بود و او نام جلال الدین بر خویش گذاشت معاصر
با عمر ابن عبد العزیز بود و از ظهور دولت صفویه تا حال[2] مطیع بوده و منصب رفیع امیر دیوانی
داشته اند نور محمد خان بن انوشیروان که بشاه عادل معروفست در ابتدای سلطنت
شاه اسمعیل والی لار بود و چون او در عهد سلطان محمد وفات یافت پسرش ابراهیم
بر جای وی نشست و در وقتی که شاه عباس بجهة تادیب یعقوبخان بشیراز رفت
از وی اظهار دولت خواهی نشد پادشاه از این بی اعتنائی و معاذیر کاذبهٔ او در غضب رفته
علی ویردی خان حاکم فارس را بتادیب وی مامور ساخت ابراهیم خان چون از انتقاد
عاجز بود پناه بقلعه لار برد لکن لشکر شاهی قلعه را گرفته او و جمیع اموال او را دستگیر
ساختند از جمله تاجی بود مرصع بدر و یاقوت و جواهر نفیسه که از ان تاج کیخسرو مینامیدند
و از لار پسر گرگین میلاد بابراهیم خان رسیده بود و جمیع اجداد وی آنرا از باب میمنت
بر سر مینهادند شهر لار در ایام قدیم نام دیگر داشته است چون حکومت آنجا از گرگین

[1] حال بندر عباس میگویندش
[2] یعنی عهد شاه عباس

به پسر وی لار رسید آنشهر را بنام او خواندند و کیخسرو آن تاج را بجهة او فرستاد و از وی
با حفاد او منتقل شد گویند که چون گرگین میلاد بحکومت آن بلاد منصوب گشت تا هفت
سال در بیرون شهر بجهة تعیین ساعت سعد اقامت نمود و بعد از انقضای آن مدت
منجمین ساعتی که باید اختیار کردند و وی بشهر داخل شد و از انوقت تا حال که
قریب چهار هزار سال است اولاد او در ان دیار گاهی باستقلال و اغلب از جانب
سلاطین فرمانروا بوده اند   القصه بعد از انجام امور مزبوره عباس در فکر تصفیه ثغور
مملکت افتاد اگرچه صلحی بمقتضای وقت با دولت عثمانی کرده بود الا اینکه قلعه نهاوند
از یک سمت و تبریز و تفلیس و تقریباً جمیع آذربایجان و گرجستان از سمت دیگر بتصرف
اتراک بود و در چنین حالت هیچوقت حوزهٔ مملکت از تطاول اعدا مصون و مامون نبود
و همچنین صدمهٔ که بشاه اسمعیل در حرب رومی وارد و ظفرهای پی در پی که بر محاربات
عثمانی در ایران مترتب شده بود هم اقتضای رعایت حزم و احتیاط تمام میکرد و چون ملاحظه
جمیع اسباب و تدابیری که شاه عباس بجهة استخلاص ممالک مزبوره از چنگ چنین
دشمنی قوی نمود شود باید گفت که الحق مستحق و شایستهٔ تبجیل و تعظیم است اگرچه غالباً
منشاء وقایع و حوادث فوق العاده امور جزئیه اتفاقیه میشود اما عقول سلیمه و همم عالیه را
هم حقی است که نمیتوان بآسانی انکار کرد زیرا که نظرهای دقیق و ادراکات قویه را که چیزهای
جزئی را که بسبب حقارت در نظرها جلوه ندارد اسباب حصول مقاصد عظیمه میکند
میتوان گفت مثل دوربین است که باشیائیکه بسبب بعد مسافت از انظار محجوبند
تجسم و تشخص میدهد بالجمله در همین ایام بود که دو نفر از نجبای انگریز که بشرافت خاندان
و شهامت سپاهیگری اشتهار داشتند بایران رفتند و ایشان دو برادر بودند
برادر بزرگتر سر انتونی شرلی اسباب رفتن خود را بایران مینویسد و در شرحیکه از
واردات سفر خود نوشته میگوید که ارل آف اسکس[1] او را ترغیب کرد که با چند
نفر از مردان کار دیده بدوک آف فرارا که در ان اوقات با پاپ نزاع داشت
برود لکن قبل از وصول بمنزل مقصود دیوک منقاد گشته و نزاع رفع شده بود اما

[1] ارل آف اسکس لقب یکی از امرای انگلندست

چون مبلغی خرج و وقتی صرف و امیدی قطع شده بود ارل نخواست بدون انکه امری صورت بدهد مایوس مراجعت کند باو نوشت که بایران برود چراکه ابواب تجارت ایران از خشکی با روم و روس و از دریا با پرتکال و هلند مفتوح بود و اهالی انکلند نیز در ان اوقات چون بفکر تجارت خود افتاده بودند میخواستند راهی پیدا کنند رفقای سفر سرانتونی برادرش سررابرت شرلی و بیست و شش نفر تبعهٔ وی بودند همه با اسب و یراق و لباس و سامان شایسته و بعضی از کسانیکه همراه بودند مردمی بودند که از علوم و صنایع ربطی داشتند و یکی از انها خصوصا مذکور است که در توپ ریزی مهارتی تام داشت سرانتونی نه ایلچی بود و نه بر خود نام ایلچی گذاشت و وقتی بقزوین رسید که عباس در خراسان بود و چون بعد از فتح براوزبک پادشاه مراجعت کرد خود را بنظر وی رسانیده نام و نسب خود را بیان کرد و گفت که از اهالی انکلند است و پیشهٔ وی سپاهیگریست چون آوازهٔ پادشاه ایران را شنیده بود خواست که بخدمت او افتخار جوید و بعد از ان وقت پیشکشهای لایق بحضرت گذرانید پادشاه ایران را اینصورت موافق مزاج افتاده ویرا گرامی مبلغ نموده با نعامات ملوکانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و مستظهر ساخت تفصیل پیشکشها و انعام پادشاهی از قرار نوشته خود سرانتونی این است پیشکش شش جفت آویزهٔ زمرد در غایت نفاست و دو جفت دیگر از زبرجد و نمکدانی و جامی مرکب از سه قطعه که در طلا نشانده و مینا کرده بودند و ابریقی خوش وضع از بلور که قاب آنرا از نقره بشکل اژدها ساخته منبت و مذهب کرده بودند انعام سلطان هزار تومان نقد و چهل سر اسب همه با ساخت و ستام و دو اسب را زین مذهب و بیاقوت و فیروزه مرصع بود و ما بقی زینها بعضی نقره و بعضی مخمل کلابتون دوزی شانزده قاطر و دوازده شتر که بر انها خیمه و اسباب و اثاثهٔ سفر و حضر بار کرده بودند و زرائیکه جنگ با عثمانیرا مصلحت نمیدانستند باوی بنای معادات گذاشته و سخن او را در این باب با عباس حمل بر غرض نمودند باینمعنی که چون دولت انگریز مذهب مسیحی دارد و مصلحت خود را در معادات مسلمین با یکدیگر میدانند و این مرد را بجهة اشتعال نایرهٔ فتنه بین

ملک فرستاده است علی وردی بیک که بمنصب امیر الامرائی ارتقا یافته و در مودت و حمایت مهمان فرنگی یکدل و یکزبان بود بر خلاف دیگران رای میزد لکن سرانتونی بی سبب سلطان از انجنگ عثمانی ترغیب نمیکرد بلکه اسباب فتح و فیروزی انجنگ را نیز بدست میداد و خود بر عهده گرفت که مابین شاه عباس و سلاطین مسیحیه تشیید مبانی مودت کند و یکی از انها پادشاه جرمانیا که با سلطان اسلامبول در جنگ بود و دلیل بر صدق او همین

> جرمانیا یعنی المانیا ش

بس که وقتی که از جانب شاه عباس بماموریت میرفت برادرش را در دربار رها کرد و همچنین زحمتی که بجهة آموختن علم جنگ با برانیان کشید بر این معنی دلیلی قوی بود و فوج پیاده که عباس بجهة مقابله با ینکچری ترک فراهم آورده بود احتمال کلی دارد که بدد او و رفقای او تربیت شدند و همچنین منقول است که ایشان روش استعمال توپ را بایرانیان آموختند کاغذهائیکه در باب ماموریت سرانتونی داده شد میتوان گفت که غریب ترین کاغذهائیست که تا بحال بهیچ ایلچی و سفیری داده شده است پادشاه اسلام بسلاطین مسیحیه مینویسد که هر کس معتقد مسیح است دوستی ویرا قبول کند و در باب سرانتونی که همیشه او را میرزا انتونیا خطاب میکنند میگوید یکی از نجبای انکلند است و بخواهش خود بایران آمده است و از وقتی که با من بوده مانند دو برادر از یک قاب طعام و از یکجام آب خورده ایم و همچنین زمانی دیگر بوی داد در باب اینکه هر کس از تجار مسیحیه که تجارت ایران کند جان و مالش در حمایت پادشاه سالم و ایمن خواهد بود و کسی را در اجرای مراسم مذاهب ایشان منعی نخواهد بود و هیچیک از علمای ملت دران باب مداخله نخواهد داشت اول قرار شد که یکی از امیرزادگان همراه او کنند لکن انقرار بر هم خورد و یکی از صاحب منصبان قبندل را

> قبندل بالضم و ذال معجمه مضموم ذلیل و خوار و بیقدر ش

که در حقیقت با خدمتکار او کمی فرق داشت بمصاحبت وی تعیین کردند دولت روس بسبب حسدیکه با انگریزان دارد اعتنائی بسرانتونی نکرده بلکه او را قید کردند و شخص مزبور را که مصحوب او بود درجه سفارت داده احترامات شایسته آن منصب نمودند و بعلاوه یکی از پادریهای پرتوگیز که سرانتونی از ایران همراه برده بود و او بعوض مجتهای او از او

> پرتوگیز یعنی اهل پرتکال ش

بدگوئی میکرد در دربار روس معتنا به شد و چون امپراطور روس مجلسی مقرر کرد که تفتیش

وتفحص حرکات سرانتونی را کرده حقیقت حال را دریافت کنند شاه بزرکی که بجهة تشنیع
وتکذیب وی در ان مجلس حاضر شده پادری مذکور بود سرانتونی بالاخره از اکاذیب
واباطیل وی در خشم رفت و چنان مشتی بر کردن وی زد که از پای در آمد اهالی مجلس
صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند لکن کویند همین حرکت موجب نجات
وی شد و طولی نکشید که از قید رهائی یافته روانه شد و بجرمانیا رفت امپراطور جرمانیا و
سایر سلاطین فرنکستان ویرا غایت اعزاز نمودند و چون سبب سفارت وی معلوم
شد اظهار کمال مسرت کردند زیرا که دولت عثمانی در ان اوقات سبب دهشت جمیع
فرنکستان بود خلاصه شاه عباس بمحاربت مبادرت جسته اول نهاوند تاخت و
آنرا کرفته استحکامات آنرا با زمین یکسان ساخت و در انوقت محمد ثالث بر تخت قسطنطنیه
متمکن بود در همان سال که فتح نهاوند دست داد شاه عباس چنان وانمود که عازم
فارس است و باحضار جمیع لشکر فرمان داد بعد از ان بهانه رفتن مازندران حرکت کرد
و چون باذربایجان رفت اخفای ضمیر اکرچه لازم بود لکن امکان نداشت
مشکل همه آن است که ما مشکل خود را   کفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم   لاجرم
باحضار رضا دید قوم و رؤسای سپاه فرمان داده ایشان را از رعایت نام و ننک و
لحاظ حب وطن یادآوری کرده بروح مقدس علی سوکند داد که با وی در محاربه با دشمنان
ملک و اعدای آل پیغمبر یکدل باشند علی پاشا که سردار لشکر عثمانی در آذربایجان بود در
آنوقت بکردستان رفته بود چون خبر حرکت لشکر ایران را شنید بشتاب هر چه تمامتر مراجعت
کرد لکن شکست خورده دستکیر شد و تبریز که پسرش در انجا حاکم بود بتصرف کماشتکان
پادشاهی آمد هنوز این فتح بانجام نرسیده بود که سپاه ایران ایروان و بغداد را محاصره
کردند ایروان بسهولت مسخر شد لکن چون چغال اوغلی سردار لشکر رومی از اطراف
مملکت جمع آوری قشون کرده متوجه حرب ایرانیان بود شاه عباس علی وردی
خان را که بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت طلبیده روی بدشمن نهاد سپاه ترک زیاده بر
صد هزار و ایرانیان قریب شصت هزار بودند و با اینحال اکرچه جمیع امرای لشکر بر

خلاف

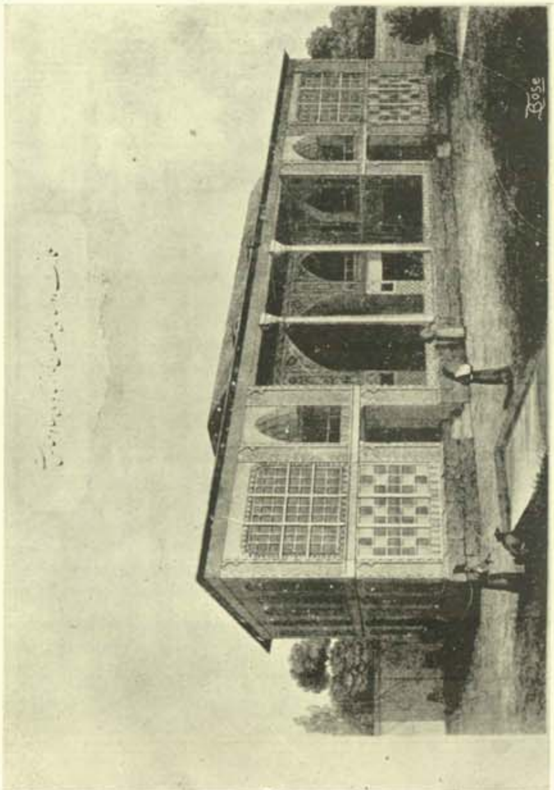
خلاف آن رای زدند شاه عباس عزم کرد که با دشمن مصاف دهد چون تقارب فئتین
وتلاقی فریقین دست داد سوارهٔ ترک حرکت کرد و بعد سواره بکمک پیاده با توپخانه
روانه شد چون نزدیک رسیدند عباس حکم کرد که علی وردیخان با جمعی قلیل از سواران
دور زده از جانب غنیم در حرکت آیند و با وی کفت که در حرکت بقدری مسافت قرار
بدهد که تا در ساقه لشکر در نیاید خصم خبردار نشود و چون قفای دشمن بدست آمد جمعیت
خود را بقدر امکان در اطراف پراکنده نموده چنین وانمود کند که میخواهد بر حریف حمله برد
علی وردی پی کار خود رفت و چون غبار این لشکر ساطع شد ترکان چنین دانستند که
ایرانیان خیال یغمای اردو دارند و باین سبب عمدهٔ لشکر در عقب است بنا برین
بیشتر سپاهی که در پیش بودند مأمور بمقابلهٔ ایشان شدند در وقتی که تنور حرب کرم است
این قسم حرکت بدون خطر فقط سپاه منظم میتواند کرد در لشکر بی ترتیب که نظام ندارد
هر حرکت خاصه رو بعقب علی التحقیق سبب اختلال و اغتشاش است و زود بجائی
میرسد که چاره پذیر نیست لهذا افواجی که بر کشتند تقریبا بر جمیع سپاه ترک و ایرانی
یقین شد که هزیمت کرده اند و شاه عباس اینمعنی را دریافته با تمام لشکر حمله برد ترکان
بکمان اینکه همراهان ایشان روی از معرکه برتافته اند پای ثباتشان از جای کنده
شد و ایرانیان بخیال اینکه اتراک قبل از ستیز از بیم روی بکریز آورده اند با دلی قوی و
املی فسیح حمله برده بآسانی خصم را از پیش برداشتند سرداران رومی آنچه لازمهٔ
شجاعت و جلادت است بکار بردند اما چون کار از دست رفته بود فایده مترتب
نکشت پنجنفر از پاشایان بقتل رسیدند و پنجنفر دیکر بقید اسار کرفتار کشتند ترکان از
هر سمت پراکنده شده میدان رزم را با ایرانیان کذاشتند اکرچه جنک قبل از
غروب آفتاب تمام شد اما ایرانیان تا چند ساعت بعد ترکان را تعاقب کردند بعد
ازین فتح حکایتی روی داد که چون کاشف از مخصوصات آنزمان است قابل شنیدن است
کویند که شاه عباس چون میدان را خالی دید هم در وسط بیابان نشسته با امرا و بعضی از
اعاظم امرا صحبت میداشت مقارن اینحال جوانی رسیده شخصی قوی هیکل و سپاهی

شکل را

شکلرا اسیر کرده بنظر رسانید پادشاه پرسید کیستی آن شخص گفت از اکراد مکری هستم اتفاقا
یکی از صاحب منصبان شاهی مکری بود و رستم بیک نام داشت و شاه میدانست که
ادعای خونی با قبیلهٔ این اسیر دارد لهذا گفت او را برستم بیک بسپارند رستم بیک
قبول نکرد و عذر خواست که اگرچه انتقام اقتضای خون این شخص را می کند الا اینکه من نذر
کرده ام که از دشمن ذلیل دست بسته انتقام نکشم پادشاه سرهنگ قراولان را گفت گردن
ویرا بزند کرد بیچاره چون این حکم را شنید قوت کرده ریسمانی که ویرا بدان بسته بودند از هم
گسیخت و دست بخنجر بطرف شاه عباس دوید شاه بطرف وی رفت و حضار بمدد
پادشاه دویدند اما بسبب حرکت بی تحاشی ایشان همه چراغها یکدفعه خاموش شد و در آن
تاریکی کسی را یارای این نبود که دست برآرد مبادا ندانسته پادشاه را آسیبی برسد لهذا
دهشت برهمه غلبه کرد بعد از دقیقه پادشاه آواز داد که دستش را گرفتم چراغ آوردند
و بیچاره اسیر را پاره پاره کردند و شاه عباس دوباره نشسته تا نیمشب بتجرع اقداح
بادهٔ ناب و تماشای سرهای دشمنان که علی التوالی میآوردند مشغول بود یکی از مورخین
فرنگستان مینویسد که عدد سرهائیکه در آن شب بنظر وی رسانیدند به بیست هزار و
پانصد و چهل و پنج رسید از این تاریخ تا شاه عباس در حیات بود دیگر ترک را یارای
مقاومت نماند ایرانیان متوالیا اتراک را از سواحل بحر خزر و آذربایجان و کردستان
و بغداد و موصل و دیار بکر بیرون کردند و بضرب شمشیر شاه عباس جمیع ممالک مزبوره
منضم بسلطنت ایران گشت عساکر عثمانی آنچه در حیز امکان داشتند بجهة اینکه فتوحات
خود را از دست ندهند نمودند حتی اینکه وقتی از دشت قبچاق معاونت خواستند لکن
با انحال عساکر متفقهٔ ایشان با قراچی خان سردار ایرانی قریب شبلی که کاروانسرای
کوچکی است مابین سلطانیه و تبریز مصاف داده شکستی فاحش یافتند پاشایان وان
وارزنة الروم در آن معرکه کشته شدند خلیل پاشا سرعسکر عثمانی در کاغذیکه بایلچی انگریز
در قسطنطنیه مینویسد ادعای فتح میکند و میگوید که قراچی خان تبریز را بلشکر ترک رها کرد
تا یغما کنند اما هم قبول میکند که در جنگی که بعد از آن در نزدیکی شبلی واقع شد قدری

لشکرش تباه شدند و این عبارت درینگونه کاغذها اقرار بشکست خوردن است بالجمله این آخرین
جنگی است که در عهد شاه عباس قابل ذکر است و بعد از آن تا ایام حیات شاه عباس
مابین ایرانی و عثمانی مصالحه بود ولی اگرچه هر دو دولت دم از مصافات میزدند اما باندک
خیال فاسده مکرر رجوع بمعادات داشتند و رسم معمول این بود که هر وقت میخواستند اظهار
عداوتی کنند سرحدداران را اغوای بتعدی میکردند و از طرفین بنا بر مصلحت وقت
و تدابیر ملکی یا معاندت میورزیدند یا مسالمت میطلبیدند حقیقت این است که تعصب
مذهبی نیز مکرر سبب نزاع مابین دو ملت میشد چنانچه مورخان شیعه هر وقت ذکر قتل و
فوت یکی از عسکرهای سنی میکنند روحش را بجهنم میفرستند چنانچه گویا آن مقام مخصوص
و شایستهٔ این طایفه است استرداد بغداد و نجف و کربلا و کاظمین و سامره در نظر اهالی ایران
از جمیع فتوحات شاه عباس بهتر مینمود و بسبب اینکه بلاد مزبوره مدفن حضرت علیؑ و جمعی از
اولاد اوست شاه عباس در باب ازدیاد ارادت و عقیدت خلق نسبت بوی نیز جهدی
بلیغ داشت و چون ملاحظه شود که از روی نسب وارث خرقهٔ اولیای اردبیل و بنفس نفیس حامی اعلای
ملت و دولت و حامی حوزهٔ مذهب و شریعت اهالی ایران بود هیچ عجب نیست که او را سجده کنند
لکن اگر بتوان بر مورخان ایران اعتماد کرد احترام خلق نسبت باین پادشاه نه بجهة امور مزبوره
بوده است بلکه خود ویرا صاحب مقامات عالیه و کرامات متعالیه میدانستند چنانچه مذکور است
که روزی در اردبیل شاه عباس داخل مطبخ سرا رفت سرپوش یکی از ظروف که پادشاه
بجانب آن حرکت میکرد دو دفعه از روی ظرف بلند شد بقدری معتدبه و بنوعی که
اهل سرای مطبخ و امرای خاص که در آنوقت همه همراه بودند دیدند و این واقعه در سنهٔ هزار و
نوزده هجری اتفاق افتاد صاحب زبدة التواریخ میگوید که در وقوع قضیهٔ مذکوره هیچ
شایبهٔ شک و ریب نیست در عهد شاه عباس ذوذوابه[1] ظاهر شد منجمین گفتند علامت
جنگ است در بسیاری از ملل لکن در ایران اگرچه جنگ نخواهد شد ضرری دیگر خواهد
رسید و طاعون و زلزلهٔ خراسان و هر قدر فوت و قتل که تا دو یا سه سال دیگر واقع شد
همه را از اثر نحس آن دانستند در تاریخ عالم آرا مسطور است که در سنهٔ هزار و بیست و هفت

[1] ذوذوابه بالضم و حرف سوم ذال معجمه مضموم ستاره دنباله دار که ستاره ایست منحوس بشکل جاروب که گاه گاهی بر میآید ش



عمارت شاهی در اصفهان

۲۶

هجری ذو ذؤابه ظاهر شد در اوایل که دیده شد مثل شمشیر کج بود سر در جانب مشرق و دم بسمت جنوب داشت چند روز بعد از بروز این ذو ذؤابه ستارهٔ دیگر که مانند آتش میدرخشید در طرف مشرق دیده شد و بجانب شمال مایل بود و ذو ذؤابه مزبور تا قریب چهل روز خیلی روشن و درخشان بود و بعد از آن بتدریج کم نور شد تا از نظرها غایب شد از اواسط عهد شاه عباس تا اواخر دست تطاول اوزبک از خراسان بکلی کوتاه و ثغور مابین شمال مغرب ایران کمال آرامی داشت و مابین او و جهانگیر پادشاه هندوستان همیشه رابطهٔ مودت و مصافات مستحکم بود چیزیکه خلل در بنیان دوستی کند واقع نشد مگر فتح قندهار و آن هم بنظر معلوم میشود که مورث عداوت نشد بسبب اینکه جهانگیر در حفظ ممالک خود در هندوستان بقدری مشغول بود که ببلاد دور دست نمیپرداخت خصوصا وقتی که منجر بمحاربه با دولتی قوی مثل دولت ایران شود بعلاوه شاه عباس با رعایای دول فرنگستان که در هندوستان بود مذا ابواب مراسلات دوستانه مفتوح میداشت جمعی از تجار انگریز و فرانسه و اهالی هلند در کامبرون اقامت داشتند و بقاعدهٔ معمول تجارت بجهه هم چشمی هر قدر که میتوانستند در خفیه از خرابی یکدیگر مضایقت نمیکردند و شاه عباس چون از فوایدیکه از تجارت برای ملک حاصل میشد آگاه بود جمیع تجار مزبور را رعایت و حمایت میکرد اما مردم پرتکال را نمیتوانست به بیند در ایام الفونسو البو کرک که یکی از سلاطین مشهور پرتکال است انطایفه تمام جزایریکه در خلیج عجم است بتصرف آورده بودند اما در عهد شاه عباس پرتکال را در میان ممالک فرنگستان عظمتی نبود و ملک الاسلام بلاد دوردست که در تصرف ایندولت بود از دست میرفت و از جمیع جزایریکه البوکرک در دریای فارس گرفت هرموز اول بود و در آنوقت غالبا همان تک جزیره باقی مانده بود و این جزیره قریب بخور خلیج واقع و چند فرسخی از کامبرون دور است محوطهٔ آن بیست میل نیست و کوه و زمین آنجا همه نمک زار است نه گیاه میروید و نه آب شیرین یافت میشود و نمک بحدیست که بر روی آب مثل برف می بندد و گرمای آنجا در تابستان بسبب طبیعت زمین از جمیع جزایریکه در حوالی آن است بیشتر اذیت میکند اگر بجهة خوبی لنگرگاه

و وضعی که آن جزیره واقع شده است نباشد میتوان گفت که آخر جائیست از همهٔ روی زمین
که انسان بخواهد دران زندگی کند در اوایل متوطنین این جزیره جمعی از اعراب بوده اند
و در غلبهٔ تاتار بر ایران مجبوراً آن جزیره را رها کردند انطایفه نام هرمز براین جزیره
گذاشتند و هرمز نام پرگنه ایست که خود باجبار رها کرده بودند و در وقتی که انطایفه رسیدند
فقط ساکن آن جزیره ماهی گیری بود که جرون نام داشت و جزیره در تصرف ایشان
ماند تا البوکرک آنرا فتح کرد زیاده بر صد سال در تصرف پرتوگز ماند دران ایام مرکز
تجارت خلیج فارس بود و در غایت معموری و آبادی رسید و از اطراف ربع مسکون
مال التجاره درانجا جمع میشد و از انجا بایران و عربستان و روم میرفت بسبب اینکه
اموال و دماء مردم از تعدی و ظلمی که در سایر بنادر و جزایر ممالک مزبوره مأمول
بلکه معمول بود محفوظ و مصون میماند عباس در آبادی هرمز حسد میبرد ولی نتوانست
بفهمد که سبب آن چیست و فتح آنرا موروث ازدیاد دولت و موجب افتخار ملت
ایران میدانست امام قلی خان حاکم فارس مستخیر انجا مامور شد لکن شاه عباس میدانست
که انجام آن بدون ترتیب کشتیهای جنگی محال است انگریزان بمدد حاضر بودند قرار
بندر عباس — چنان شد که مال التجارهٔ انگریز که بگامبرون میرود از گمرک معاف باشد و حصه هم از
گمرکیکه از مال دیگران گرفته میشود داشته باشند و همچنین وعده های بیحد و نهایت از جهتهای
مابعد داده شد بالجمله وکلای کمپانی هندوستان این رشوترا قبول کرده زود کشتیهای
حربی مهیا داشتند و لشکر ایرانی مستعد گشته حمله بردند اهالی پرتگال مردانه کوشیدند و
دلیرانه دفاع کردند اما بالاخره از گرسنگی و خستگی مغلوب و از مدد مایوس و بتسلیم مجبور شدند
شهر را بتصرف ایرانیان دادند و این طایفه نیز انچه در آن شهر قیمتی داشت بردند شاه
عباس از خبر این فتح بغایت مسرور شد و فرمان داد تا از آن ببعد گامبرون را باسم 1
وی یعنی بندر عباس خوانند امیدهائیکه نوکرهای کمپانی در اخراج پرتوگز از هرمز و سایر
متصرفات ایشان داشتند بکلی مبدل بیاس شد در معاهده که مابین ایشان و شاه عباس
شده قرار چنان بود که اموال منهوبه بالسویه قسمت شود و از هر طرف حاکمی معین کنند

و از گمرک هرمز و بندر عباس حصه و بهرهٔ طرفین مساوی باشد اما بعد از فتح کسی بعهد نامه اعتنائی نکرد و یکی از معتبرین وکلای کمپانی که قبل از انجام با نگلند نوشت که اگر پادشاه بعهد خود وفا کند اطفال عزیز ما حیات تازه خواهند یافت هم او بعد از فتح هرمز مینویسد که هیچ فایده برای نجا مترتب نیست مگر اینکه بکلی در تصرف انگریز باشد و اگر هم خیال ضعیفی از اینکه روزی فایدهٔ مترتب شود باقی مانده بود آنهم وقتی که شاه عباس اذن نداد که انگریز استحکامات در هرمز یا در سایر بنا در خلیج بسازد قطع شد چنین مینماید که مقصد این حکومت کمپانی در هندوستان در این ایام از حیلهای سر رابرت شرلی که برادر بش او را در ایران گذاشته و واسطه و رابطهٔ ایران و فرنگستان شده خیلی متوهم شده بودند اسپانیول در ان اوقات مملکتی منظم بود و شاه عباس میخواست که سر رابرت را از جانب خود بسفارت در ان ملک بفرستد و گمان این بود که قصد عباس ازین سفارت آن بود که تجارت ابریشم را مطلقا با آن مملکت مقرر کند لکن اخراج پرتوگز از هرمز سبب تغییر این تدبیر شد و دو سال بعد ازین مقدمه سر رابرت از جانب شاه عباس بعهدهٔ سفارت وارد انگلند شد و در ان وقت جمس اول پادشاه انگلستان بود و سفیر مزبور در باب مکنت و عظمت ایران بقدری اطناب کرد و اغراق گفت که مزیدی بران متصور نبود اگر چه طرفداری کمپانی هندوستان بخوبی واضح ساختند که آنچه او گفت محض کذب و دروغ صرف بود اما اولیای دولت انگریز بخیال اینکه در هر صورت مراوده با ایران خالی از فایده نخواهد بود دم درکشیدند و سر رابرت در ضمن مطالب دولتی بند و بست کارهای شخصی خود را نمود یکی از اعاظم انگلند سر دا د مرکاتن مامور شد که با جمعی کثیر از تبعه و تحفه مصحوب سر رابرت بسفارت ایران برود و ایلچی مذکور اول در مازندران در شهر اشرف خدمت پادشاه رسید چون بدربار رفتند قبل از انکه ایلچی و کسانیرا که همراه بودند بحضور ببرند در یکی از حجرات که بجهة ایشان مهیا کرده بودند بعوض قهوه که غالبا در اینگونه مقامات رسم است خوان ملوکانه چیده بودند که جمیع ظروف آن طلا بود و تنگهای طلا پر از شراب با جامهای زرین از هر طرف نهاده و ازین حجره ایشان را از میان دو حجرهٔ دیگر گذرانیدند که با نوع

کنایه از کار و بار تجارتیست که در بندر عباس داشتند

آمدن ایلچی انگلند بنزد شاه عباس

و اقسام جواهر الات و اوانی زرین آراسته تمام گل و شراب بکار برده بودند بعد از ان ایشان را وارد بارگاه شاهی کردند و در اطراف آن امرای مملکت مانند تماثیل بیروح و تصاویر بیجان نشسته نفس کسی بیرون نمیآمد جوانان نیکو شمایل با دستارهای شلاله دار و لباسهای زربفت و کلابتون دوزی جامهای طلا مملو از شراب بر دست گرفته بر باده نوشان حمو ش می پیمودند عباس لباس سرخی ساده در بر داشت و بجز قبضهٔ شمشیرش که از ذهب بود زیوری بر خویش نه بسته بود و امرائی هم که نزدیک وی نشسته بودند همه ساده پوشیده بودند منقول است که از روزیکه صفی میرزای پسرش کشته شد دیگر زینت بر خود قرار نداد و همیشه لباس ساده میپوشید ایلچی ببیان مطالب خویش را نمود و مطالب مزبوره این بود که دولت ایران و انگریز در جنگ عثمانی با یکدیگر معیت جویند و دیگر انیکه سر رابرت شرلی را که در خدمت پادشاه ایران بود نقد علی بیک نام یکی از امرای ایران که بهمراه ان اوقات فوت کرده بود فریب داده و صدمه زده از آنرا بر وفق خواهش تدارک کنند و مطلب آخر انیکه در ازدیاد رابطهٔ تجارت ما بین دو مملکت همت مصروف دارند جواب پادشاه بسیار خوب بود اما در باب عثمانی گفت از آن حقیرترند که در دفع ایشان احتیاج بمعاونت افتد و در باب سر رابرت حکم خواهد شد که فرزندان نقد علی بیک بر وفق انصاف تدارک خطای پدر کنند و در باب تجارت هم ساله گماشتگان شاهی در بندر عباس ده هزار عدل ابریشم تسلیم وکلای دولت انگریز نموده در عوض آن ماهوت عریض دریافت کنند منقول است که شاه عباس در ان مجلس با ملاطفتی هر چه تمامتر با ایلچی سلوک کرد چون دید که ایلچی نمیتواند مثل دیگران مربع بر زمین بنشیند خیلی خندید و بعد بجهة خوشامد مهمان جامی از شراب گرفته باسم پادشاه انگلند نوشید ایلچی چون نام پادشاه خود را شنید بر پای خاست و کلاه از سر برداشت شاه عباس تبسم کرده او نیز عمامه از سر برداشت وضع این مجلس سبب امیدهای بزرگ شد الا اینکه خبر پا بوسی فایدهٔ دیگر نبخشید بعد از انقضای این مجلس مطالب ایلچی بتوسط محمد علی بیک وزیر پادشاه میرسید و محمد علی بیک با دشمنان سر رابرت متعلق بود و باین سبب

باایلچی انگریز مطلقا عداوت میورزید بعد از چند ماهی از ورود ایلچی سر رابرت و سر دادمر کاتن مردند و متعلقان ایشان با نگلند مراجعت کردند اگرچه شاه عباس بر دشمنان و رعایای طاغی انتقامی کرد ولی در اکثر بلکه در جمیع موارد بجز در خانه خود چنین مینماید که انچه کرد از باب مصالح ملکی بود نه القای هواجس نفسانی مطلب او این بود که ملک آرام و خلق در رفاه باشند و میدانست که در حکومتی که یکنفر حاکم علی الاطلاق است انمیغنی ممکن نیست مگر وقتی که رعب سلطان در ضمیر خلایق غالب باشد و احکام وی را مردم بطور تعبد تبع باشند در مطلبی که داشت بهمین نهج فایز گشت و از آمیکه بعد از ان در ایران رو بداد بیشتر بسبب تدابیر حکیمانه او بود و بیش از جمیع سلاطین ما تقدم در رفاه و ترقی مملکت سعی کرد اصفهان را پای تخت مملکت خود قرار داد و جمعیت آن شهر هم در عهد وی زیاده بر مضاعف گشت خیابان چهارباغ و پل بزرگ زاینده رود و بسیاری از عمارات عالیه در شهر و حوالی آن از بناهای اوست یکی از محرران فرنگستان تفصیل عمارات و مساجد اصفهان را نوشته میگوید شاه عباس آب را از جویها و رودهای دیگر بزاینده رود وصل کرده آب آنرا زیاد کرد و در منضم کردن آب کارون بزاینده رود که شاه طهماسب نیز کوششی کرده بود زحمت زیاد کشید لکن آخر نتوانست انتهی مشهد در عهد وی خیلی آباد شد و ابنیه رفیعه و سراهای شاهانه در اشرف و فرح آباد مازندران برپا کرد ولی این کارهای کوچک است او یکی از کارهای بزرگ او راهیست که در مازندران ساخته است و مبلغی خطیر دگرامند در آن خرج کرده و آن راهیست که در جمیع مملکت میرود و چنانکه لشکر و مسافران در هر فصلی میتوانند درین ولایت صعب المرور سفر کنند در یکی از تواریخ انگریزی مسطور است که راه مازندران در طول تخمینا سیصد میل است و از کسکر که در سمت جنوب مغرب دریای گیلان است تا چند فرسخ از استراباد گذشته بطرف جنوب مشرق میرود و سنگ فرش این راه در غالب جاها همان طور که بوده است هست اگرچه مینماید که گاهی تعمیر نشده است در بعضی جاها وسعت راه بیش از بیست ذرعست و در دو طرف جوی مانند کنده اند و پلهای بسیار بر آن راه ساخته اند بجهة گذشتن آبهائیکه برای زراعت برنج میبرند

انتهی تقریبا بر جمیع رودخانهای ایران پل بست و برای سهولت و رفاه مسافران در هر طرف کاروانسراهای وسیع محکم بنا نمود نوشته اند و حق همین است که نسبت بامرای گرجستان و سکنه آنجا با کمال ظلم و جور کرد اما حرکتش با ارامنه که در محاربه با ترک بدست آورد برخلاف بود و بعوض انیکه آنهارا غلام و کنیز کند و یا رها کردن دین آبا و اجداد مجبور نماید چنانکه دیگران در امثال اینگونه مواضع کرده اند دید بهتر این است که از دانش و دست رنج ایشان فایده بملک برسد و بدین سبب ایشان را در اطراف مملکت جای داد و فرمان داد تا معابد و کلیسا بنا کنند و چنانکه باید و دانند شعارها و رسوم مذهب خود بپردازند و کسی ایشانرا بهیچوجه متعرض نشود و علاوه درباره ایشان اقسام عنایات ملوکانه مبذول داشت و بنفس نفیس ایشانرا حامی بود و در کارها ترغیب میکرد و بزرگتر و بهتر جاهای ایشان جلفا بود که قصبه ایست در بیرون شهر اصفهان و شاه عباس بنا کرد بجهة ارامنه که قصبه ایشان در ارمنیه همین نام داشت و هم در عهد شاه عباس جلفا زیاده از انچه مأمول بود معمور گشت و اهالی انجا بسبب تجارتی که با هندوستان و سایر بلاد داشتند نه تنها خود متمول بلکه کلیه سبب ازدیاد معموری و آبادی مملکت شدند یکی از محرران فرنگستان مینویسد که ارامنه جلفا قدر کفایت دولتمند بودند و در وقتی که ایشانرا از مسکن مألوف جدا کردند آنچه داشتند باخود گرفتند و شتر بجهة حمل و نقل احمال و اثقال شان از گماشتگان شاهی رسید و عدد ایشان پنجهزار بود کاردین صاحب درین باب میگوید وقتی که ایشان بجلفا آمدند چیزی نداشتند لکن در عرض سی سال چنان صاحب مکنت شدند که در میانه ایشان کسانیکه مالک صد هزار تا چهار کرور کرون بودند از شصت نفر زیاده یافت میشد انتهی عباس میخواست که در مازندران هم چنین بنائی بگذارد و چنانچه گاهی بطور مزاح میگفت که مازندران بهشت عیسویان است بسبب انیکه پر از خوک و شراب است اما این خیال صورت نگرفت و هوای متعفن آنجا در عرض مدت چند سالی بیشتر ارامنه که بدانجا فرستاده بودند از پا در آورد اما در باب خوبی اداره امور داخلیه شاه عباس اتفاق ائمه تاریخ است بلی چه بسیار چیزها است که در این زمان یا در حکومتی که نوع دیگر وضع شده است ظلم شدید بنظر می آید از

کرون بکسر کاف و فتح را و سکون واو سکه ایست که دو روپیه و نیم قیمت داشت

اعتساف بالکسر بی راه رفتن و ناخوش آمدن کراهت داشتن چیزی ش

قبیل سیاست امرا و وزرا چنانکه گویند بعضی از حکام را که باعتساف و جور متهم شدند گوش و دماغ بریده و بعضی از امرا که بعلامت باره کی مرتکب بودند تخته کلاه کرد باینمعنی که کلاهی از کاغذ با زنگوله های آویخته برسرش گذاشته و برخر نشانده گرد شهر میگردانیدند و گاهی میزدند بش که باینصورت برقصد اما باید دانست که در ایران قانون ملکی حکم پادشاه است و اجرای قانون نیز او باید بکند در وقتی که شاه عباس صاحب سریر گشت ملک آرام و قوام نداشت امرا جسور و سرکش بودند و هر پرگنه از مملکت مستعد شورش باید بحکم لزوم خونها ریخته و سرها از دارها آویخته کله منارها ساخته بلکه شهرها از اهالی پرداخته شود تا چنین ملکی آرام یابد و پس از آرامی نیز سیاستی قوی و عقوبتی شدید باید تا عموم ناس از آن بهره توانند برد و البته در این صورت شخصی که باقتضای مصالح عموم مرتکب اینگونه امور شده اجرای اینگونه احکام میکند عجب نیست که در نظرها ظالم تقلم رود اگر هم هست بسیار کمست چنانکه بتوان گفت بدون لزوم عقوبتی کرده باشد مگر وقتی که جان خود را در معرض خطر می پنداشت چنانکه در اواخر ایام حیات غالبا اینخیال بروی غلبه داشت و بهر کس گمانی ازین قبیل برد علی الفور در انهدام بنای وجودش کوشید از اوایل ایام سلطنت تادیب و تهذیب امرای معظم طایفه قزلباش که تعدی و تجبر شان از حد و اندازه گذشته بود پیش نهاد خاطر کرده جمعی از ایشان را بقتل رسانید و هم تدبیری دیگر بجهه دفع زحمات اینطایفه نمود و آن این بود که فوجی ترتیب داده خاصه بخود و نام آنرا شاه سون یعنی شاه دوست گذاشت و ایشان را بالتفات خاص و عنایت عام بهتیمار بخشید و فرمان داد تا هر که خواهد نام ایل خود را برداشته باین ایل تازه درآید و این نام برخود گذارد و با سایرین در بهره بردن از عنایات شاهی سهیم و شریک باشد صاحب زبدة التواریخ گوید که در یکروز ده هزار نفر داخل شدند و هنوز در ایران ازینطایفه بسیارند وقتی عدد ایشان بصد هزار خانوار رسید لکن حال اینقدر ها نیستند و تدبیر دیگر یکه بجهه استخلاص خود و اعقاب خود از زحمات قزلباش نمود این بود که قورچیان شاهی که همه قزلباش بودند عددشان از پنجاه تا شصت هزار سوار رسید و این سواران بجز با امرای ایل خود بهیچکس اطاعت نمیکردند و بدین سبب پادشاه نمیتوانست کسی را در لشکر منصبی

بدیکر انیکه از امرای قزلباش باشد بنابرین شاه عباس عدد این دشمنان دوست ماننده را کم کرده بسی هزار رسانید و بعوض ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده مقرر کرد و معین کرد مواجب از پادشاه گرفته صاحب منصبان ایشان نیز از جانب پادشاه معین شوند و نام سواران را قول لرنها د و این لفظ جمع قول است در ترکی بمعنی غلام و صاحب منصب ایشان را قوللر آقاسی میگفتند یعنی سرکرده غلامان شاهی و افواج پیاده را تفنگچی گفتند و این اول تفنگچی است که در ایران بطور فوج جمع شد گویند شاه عباس بیشتر این افواج را بجهه مقابله با ینگچری عثمانی ترتیب داد و لکن بجهه مدافعه با امرای طاغی هم فائده داشت لفظ ینگچری ترکی است ینگی بمعنی جدید و چری مخفف چریک است بمعنی لشکر اگرچه در ایام حیات شکارا بشرب مدام اقدام میکرد و لکن در سایر مراتب اظهار دیانت و خداپرستی بسیار مینمود و در ایام سلطنت کم سالی میگذشت که یکی از مشاهد مشرفه بزیارت نرود در زبدة التواریخ مذکور است که وقتی دو هفته در نجف اقامت داشت و هر روز قبر مبارک علیؑ را جاروب میکرد و چنانکه مرقوم گشت از اصفهان پیاده بزیارت مشهد رضا رفت و بسبب این کارها و کارهای دیگر ازین قبیل بر مردم معلوم شد که اگرچه گاهی برخلاف حکم شریعت عمل میکند لکن بالطبع متدین است قبل از جلوس وی بر تخت همیشه نزاع مابین ملاهای شرع سبب زحمات کلی سلطان میشد و بجهه انیکه از هر طرف مریدان و معتقدان داشتند مکرر در منازعه ایشان احتمال برهم خوردن ملک میرفت و شاه عباس بحکمت عملی مابین این سلسله را بصلح قایم داشتی منقول است که روزی در سر سواری میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین آملی با وی بودند شاه خواست که بداند مابین این دو حسدی و نفاقی هست یا نه اسب میر محمد باقر بازی میکرد و اسبی که شیخ بر او سوار بود آرام میرفت شاه روی بمیر کرده گفت اسب شیخ بغایت کاهل است و شیخ نمیتواند وی را براند میر گفت عجب این است که با این بار دانش و فضلی که بر او ست حرکت میکند عباس پس از چند لحظه روی بشیخ آورده گفت اسب میر خیلی بازی میکند شایسته علما نیست که این قسم اسب برانند شیخ گفت اسب چون سوار خود را بشناسد ازین سبب میر قصد پادشاه شکر خدا را بجای آورد که در سلطنت وی این قسم مردم یافت میشوند حرکت عباس نسبت بخانواده

خود از بدترین وقبیح ترین اعمال وی است لکن باید ملاحظه شود که بدترین وضعی که سلطان قهار
دران واقعست این است که باید وارث تاج وتخت خود را از بزرگترین دشمنان خود داند
وهر قدر نیکنامی ومردم داری وی زیاده شود از وی بیشتر حذر نماید عباس را چهار پسر بود
ودر ایام طفولیت وی را با ایشان تعلقی تام بود وچون بسن شباب رسیدند غیرت پادشاهی
اقتضای آن میکرد که چشم رعایا بجز خود بدیگری بر نگردد وکسانیکه بصدق وارادت با
فرزندانش خدمت میکردند دشمنان خویش می پنداشت وامرائیکه نزد وی بودند نیز بجهة
خرابی رقبا وهمکنان خود ممد اینمعنی شدند تا اینکه او را اعتمادی بر فرزندان نماند وعدم
اعتماد پدر مورث توحش پسران گردیده میتوان گفت که چون دیدند دولتخواهی ایشان را
از خطر مصون نخواهد داشت استخلاص خود را در استهلاک پدر دانستند صفی میرزا
پسر بزرگ وی بشجاعت وشهامت وجوانمردی اتصاف داشت وعباس یکی از
امرا را که با صفی میرزا دم از هواخواهی میزد بقتل رسانیده بود بنابرین بعرض وی رسانیدند
که صفی میرزا ازینصورت رنجیده قصد استیصال وی دارد گویند عباس ازینخبر متوحش
گشته قراچی خان را که در جنگ شبلی لشکر عثمانیرا شکسته بود طلبیده بقتل صفی میرزا فرمانداد
قراچی خان خود را برپای وی انداخته استدعا کرد که او را ازین امر معاف دارد والا
بقتل خود وی فرمان دهد وگفت جان دادن نزد من آسان تر است تا دست بخون شاه
زاده مثل صفی میرزا آلودن شاه او را معاف داشته بهبود خان نام را که وقتی از صفی
میرزا اذیتی دیده بود بدین ارتشنیع مامور کرد وبهبود خان بهمان بهانهٔ عداوت پیش در
وقتی که صفی میرزا بسلام میرفت او را بزخم کارد از پای درآورده باصطبل شاهی گریخت
در عالم آرا مسطور است که صفی میرزا پسر شاه عباس بود وهم از مدتی مدید ما بین
پدر وپسر صفائی نبود جمعی بشاه رسانیدند که صفی میرزا قصد جان وی دارد وپادشاه
قبول نمیکرد اما دو نفر از امرای صفی میرزا را که سبب اغوای شاه زاده میدانست
بقتل رسانید بهبود خان یکی از غلامان خاصهٔ شاهی بود چون یقین کرد که صفی میرزا قصد
جان پادشاه دارد او را کشته باصطبل شاهی پناه برد انتهی وپادشاه باین بهانه که

سرطویله بست است بهبود خان را قصاص نکرد وگفت در این کار تامل ضرور است وبهتر اینست
که در قتل وی تعجیل نشود تا پسر صفی میرزا که دران وقت کودک بود بزرگ شده انتقام خون
پدر کشد لکن بیرون رفتن بهبود خان از بست وترقی وی بمناصب بزرگ زود کاشف
مدعا شد گویند عباس بعد از قتل صفی میرزا از کرده پشیمان شده تا یکماه از سرای سلطنت
بیرون نیامد وتا ده روز چشم از هم نگشاد وتا یکسال سیاه پوشید وبعد ازان هرگز زینت
برخود نگرفت وجابرا که صفی میرزا فوت کرد بست قرار داد وهر وقت بهانه جست تا امرائیکه
درباب او سعایت کرده بودند از بیخ بر انداخت اما بهبود خان را از همه بدتر جزا داد حکم داد
تا او سر پسر خود را بریده بحضور برد وآن حرامزاده اطاعت کرد چون سر پسر را بنظر پادشاه
رسانید عباس پرسید چگونه میابی خود را گفت به بدترین حالی عباس گفت باید خوش
باشی بسبب اینکه درین باب با پادشاه برابری میکنی بالجمله اگرچه عباس این ولد زنا را کشت
لکن یکی از غلامان وی در وقتی که مست خرست خفته بود او را بکارد زده از ننگ اینگونه
زندگی رهانید هنوز چندی از قتل صفی میرزا نگذشته بود که از دو پسر دیگر نیز که باقی مانده بودند
متوهم شده ایشانرا از حلیه بصر عاری ساخت طهماسب میرزا پسر دوم او قبل از قتل
صفی میرزا باجل طبیعی درگذشت ورضا میرزای ملقب بخدابنده که جوانی بود بهنر وشجاعت
موصوف بعد از قتل صفی میرزا با احتیاط تمام حرکت میکرد ونه فقط متملقان وخوشامدگویان
را از خود دور میداشت بلکه از شنیدن مدحی که شایسته آن بود احتراز مینمود وهمین معنی منتشر
سبب شهرت وی وباعث حرکت عرق غیرت عباس گشته اول کاریکه کرد معلم ولله وی را
که با او تعلقی تام داشت بقتل رسانید چون اینخبر بدو رسید در حالت غضب نزد پدر رفت
وکلمات خشن گفت وحرکات ناملایم کرد تا اینکه دست بشمشیر برد شاه عباس اول حکم
بقتل وی نمود وبعد ازان از خون او گذشته فرمان بکندن چشم او داد شاه زاده دیده
از جهان بسته ودر گوشهٔ تنهائی نشسته روزی بنفرین پدر میگذرانید واو را دو طفل بودند
یک دختر فاطمه نام وشاه عباس را با آن دختر الفتی تمام واستیناسی مالا کلام بود شاهزاده
از همینمعنی مستحضر گشته چون دختر نزد وی آمد او را گرفته با دست خویش رشتهٔ حیات او را

استیناس
بالکسر خوگرشدن
وخوگرفتن بچیزی
وطلب انس

قطع کرد مادرش که در انجا حاضر بود فریاد زد که دخترتست که میکشی بیچاره پدر بعوض اینکه جوابگوید دست بجانب پسر خود دراز کرد تا او را بجواهر رساند لکن مادرش او را از پیش پدر بدر برده خبر بعباس رسانید و بعد از ان شاهزاده نیز زهر خورده از مشاق حیات وحسن مذاق احباب خلاصی یافت باین نوع اواخر ایام حیات شاه عباس بتلخی گذشت تا آخر بسبب فرط اندوه بیماری که داشت زیاد گشته در هفتاد سالگی در قصر فرح آباد مازندران باسلاف خویش پیوست ایام سلطنتش علی الاستقلال چهل و سه سال بود و لکن هم از اوان خرد سالی نام سلطنت بروی میرفت شاه عباس چهرهٔ نیکو و بینی بزرگ و چشمی نافذ داشت ریش را میتراشید و بروت میگذاشت قامتش قدری پست بود و بشکار میل تمام داشت چنانچه تا آخر عمر غالب هر وقت فرصتی یافتی بشکار گذرانیدی الحاصل خطاهای این پادشاه و فضایح اعمال وی بتفصیل مرقوم گشت ولی قبل از آنکه ملامتی شود یا تشنیع[1] رود باید دانست که کارهائیکه علی الظاهر ظلم و سفاکی بنظر میآید تا چه حد سبب آرامی و رفاه در مملکت بوده است ممکن است که بسبب قتل فرزندی طاغی[2] خون خلقی از هباء هدر مصون و محفوظ مانده است مقصود این نیست که پرده بر سیئات اعمال وی پوشیده شود لکن باید معلوم شود که بسیاری از اینگونه امور محض بجهة لزوم حفظ مملکت است و وضع حکومت اقتضا میکند پس اگر در حقیقت ملامتی وارد آید بر وضع خاص سلطنت است نه بر حرکات سلطان و چنانچه در ضمن تاریخ معلوم میشود کمتر پادشاهیست که بقدر شاه عباس در تعمیر بلاد و ترفیه عباد بذل جهد نموده باشد چنانچه یکی از مصنفین معتبر فرنگستان میگوید که ترقی مملکت ایران نسبة بوجود این پادشاه بزرگ بود و چون او در خاک خفت این برباد رفت الحق پادشاهی بود دلیر و کریم و عاقل و حکیم بسبب کارهائیکه در اواخر عمر از وی صادر شد بهتر آن است که زبان از قدح و تعرض وی کوتاه داشته شود زیرا که آثار خیرات و مبرات او هنوز باقی است و آنچه از و نقل کرده محض خبر است و کسی از حقیقت حال بجز ذات ذوالجلال آگاه نیست و هو اعلم

باب ۱۵ در بیان وقایعی که بعد از فوت شاه عباس بزرگ در ایران

[1] تشنیع: زشت گفتن بکسی و زشت نمودن چیزی را سخن

[2] طاغی: از حد در گذرنده و سرکشی کننده ش

رویداد تا استعفای شاه سلطان حسین از تاج و تخت و فتح مملکت ایران بدست لشکر افغان

فسحت و بسطت این ملک اگرچه در ازمنهٔ مختلفه بیش از زمان صفویه بوده است اما آبادی و استحکام آن در هیچیک از سوابق ازمان و سوالف ایام بقدر اواخر عهد شاه عباس بزرگ نبوده است تاریخ سلطنت این پادشاه و پدران او را بسیاری از مورخین نوشته‌اند ولی چندی بعد از فوت او تاریخ این سلسله از دست میرود و زبدة التواریخ که تا بحال از ان نقل شده است محرر آن معاصر شاه عباس ثانی نیست و آن کتاب نیز تا وقایع اواسط سلطنت وی را شامل است و بعد از ان ختم میشود و دیگر تاریخ فارسی که تفصیلی یا خبری که بتوان بر آن اعتماد کرد از وقایعی که بعد از ان زمان تا جلوس نادرشاه داشته باشد کمست بلکه هیچ نیست و سبب این تعطیل آنست که قریب صد سال گذشت که هیچ واقعهٔ ملکی که قابل ذکر باشد روی نداد و امرا و اعیان ملک را اگرچه نه از دشمن خارج بر دل غمی و نه از طغیان داخل المی بود ولی اهل جان و مال ایشان دستخوش سلاطین عیاش بیباک و سفاک بود و سایر طبقات ناس را بالنسبه رفاه و آرامی بود اما همین رفاهیت موجب تن آسائی و تن آسائی موروث ویرانی و پریشانی گشت مانند کسیکه مالی تحصیل کند و از محافظت آن عاجز باشد و چون بالمآل آن مال عرضهٔ خطر است هرچه بر اصل آن بیفزاید از فایدهٔ آن میکاهد لاجرم درین مدت امریکه سبب نام ملت شود وقوع نیافت و کسیکه نامش را بتوان ثبت تواریخ کرد پا نگرفت میتوان گفت که در عرض این مدت ملت فقط بر نامی که از ان پیش حاصل کرده بودند میزیستند تا اینکه رفته رفته خلل در بنیان سرای اقتداریکه ساخته و بعد از ان بتعمیر و اصلاح آن نپرداخته بودند افتاده چنان متزلزل شد که بحملهٔ مشتی افغان با خاک یکسان گشت و حق این است که فتح افغان چنان خال عاری بر چهرهٔ ایران نگذاشت که دست مرور ایام آنرا محو تواند ساخت بنابرین عجب نیست که مورخان از تحریر وقایع این ایام فضیحت آمیز اعراض کردند اما کاریکه ایشان مهمل گذاشتند محرران مذهب دیگر بهتر از پیش بردند تبیین این مقال آنکه بسبب تدابیر خوب شاه عباس بزرگ بسیاری از اهالی فرنگستان

در ایران جمع شدند و چون پادشاه جمیع طبقات را ترغیب و حمایت میکرد و قبل از فوت او سفرای ملکی و سپاهیان جنگی و تجار و علمای ملت از اطراف ممالک مسیحیه در ایران جمع بودند عداوت با عثمانی که در جبلت او مرکوز[1] بود و خواهش اصلاح قواعد حرب و ازدیاد فواید تجارت و بی تعصبی در مذهب اسباب استمالت خاطر این طایفه شده بود و این اسباب بعد از فوت نیز مهیا بود چنانچه سلاطینی که بعد از وی بر تخت نشستند همه حتی سفاک ترین ایشان نیز از اهالی فرنگستان رعایت میکردند و نتیجه این بود که جمعی کثیر ازین مذهب در ایران اجتماع کردند از انجمله بعضی مردم بزرگ از اهل علم و فضل بودند و وقایع این زمان را در دفاتر خود ثبت و ضبط نمودند شک نیست که حوادثی که در ان ایام بعرصهٔ ظهور رسیده است نفرت انگیز است اما چون مقصود مؤلف از تحریر آن کما هو حقه تعلیم است مطالعه کنندگان را از ان پندی حاصل آید و استحضار بر وقایع مزبوره سبب میشود که کسانیکه در تحت حکومت با عدل و انصاف بحریت زندگی میکنند بیشتر قدر این نعمت عظمی که از اعظم نعمای الهی است بدانند مع الحدیث در مرض موت از شاه عباس در باب وارث تاج و تخت پرسیدند گفت سام میرزای پسر صفی میرزا انجمن بعرض رسانیدند که سلطنت او طولی نخواهد کشید عباس گفت خواهش من این است که تاج سلطنت که حق پدر اوست بر سر وی گذارند لهذا بنابر وصیت پادشاه امرا بتعجیل باصفهان شتافته سام میرزا را که در انوقت هفده ساله بود از حرم سرا بیرون آورده قبل از انکه خبر فوت شاه عباس گوشزد خلایق شود بر سریر پادشاهی نشاندند چون سام میرزا بر تخت بر آمد نام شاه صفی بر خویش گذاشت و او ظالمی بیباک و قاسی سفاک بود در عرض چهارده سال سلطنت وی هیچکس بر جان خویش ایمن نبودی چون بلای عام بر اجانب و اقارب ابقا نکردی و مانند قضای مبرم بر قوی و ضعیف نبخشودی از آب تیغ وی آتش دودمانهای بزرگ فرو نشست و از صرصر قهر او چراغ خاندانهای قدیم خاموش گشت

دلی نماند که از بیم او دو نیم نشد   سری نماند که از جور او زپا نفتاد

خلاصه از شاهزادگان عظام و وزرای معظم و امرای محتشم کمتر کسی ماند که یا خرمن عمرش سوخته یا چشم جهان بینش دوخته گشت حتی خواتین ملک را جوی خون چون آب جوی روان شد از

[1] مرکوز: بالطبع محکم نهاده شده

انجمله دختر شاه عباس زوجه اسحاق خان و دیگرها در خود او که او را بدرشتی ملامت کرد و بزشتی ترک سلامت گفت ازین طرفه تر آنکه روزی از سرمستی با کارد رشته حیات بانوی حرم خود را که با وی تعلقی تام داشت گسیخت و خونش را چون آبروی مروت بر خاک بریخت چون بخویش آمد بر کرده تاسف نمود و حکم داد تا هر جا شرابخانه در مملکت باشد خراب کنند و خمهای باده را چون دلهای آزاده بشکنند و از جمله امرای معظم که قاطبهٔ ناس بر قتل او افسوس خوردند امامقلی خان پسر الله وردی بیک بود پدرش در ایام شاه عباس از سرداران معتبر بود و خود هم در زمان آن پادشاه خدمتهای شایان کرد از انجمله فتح پرگنه لار و جزیره هرموز بود سنوات عدیده در صفحات جنوبیه مملکت از جانب عباس فرمان روائی داشت و مدرسه در شیراز و کاروانسراها و پلها در اطراف بلاد فارس از آثار اوست مروت وی بحدی بود که جمیع املاک خود را در خیرات و مبرات صرف کرد گویند روزی شاه عباس با وی گفت امامقلی میخواهم روزی یک درهم کمتر خرج کنی تا اندک فرقی مابین امیر و سلطان باشد خلاصه شاه صفی او را طلب کرد اگرچه دوستان وی او را از خطر آگاهی دادند ولی بسبب خدمات قدیم خود و پدر و اطاعت و انقیادی که کسی را در آن مجال شک نبود محال میدانست که پادشاه با وی بدی اندیشد رفت و مصداق اذا جاء اجلهم را با وی گفتند و پسرانش نیز بخیال اینکه مبادا بانتقام پدر برخیزند مانند پدر در زیر تیغ خفتند چون خبر فوت عباس انتشار یافت اوزبکان جرات یافته بخراسان راندند و عساکر ایرانی که بحراست آنحدود مامور بودند بیک حمله ایشان را بر جای خود نشاندند قندهار در عهد شاه صفی بتصرف عساکر هندوستان آمد بسط مقال آنکه شاه صفی حاکم قندهار را طلب کرد و او بر جان خود خائف شده ملک را بهندیان گذاشته بدربار دهلی رفت و پناه بآن دولت برد و چون احوال ایران بمسامع اولیای دولت عثمانی رسید بعزم تسخیر آن مملکت کمر بستند و اگرچه اول دهله ایرانیان مقاومتی نمودند اما بالاخره بغداد را از دست دادند و سلطان مراد با لشکری گران بآذربایجان رفته تبریز را تسخیر کرد لکن زمستان آن ملک و قلت ذخیره اتراک را مجبور بمراجعت نمود و در معاودت سواران ایرانی فرصت یافته بسیاری از ایشان را

عرضهٔ تلف ساختند اهالی گیلان یاغی شده طغیان آغاز نهادند و شاه صفی بدان ملک رفته
طاغیان را برانداخت قلعهٔ ایروان را پس از محاصرهٔ طویل مفتوح ساخت متملقان او گویند که در آن
محاصره شجاعتی اقصی الغایت از وی بظهور رسید لکن حق این است که همینقدر گفت عزم کرده‌ام
که یا این حصار را بغلبه بگیرم یا بر سر این حصار بمیرم وزرا و خواتین حرم استدعا کردند که اجرای
این عزم را بتعویق اندازد و چون بروقت ایروان مفتوح شد معلوم نشد که این سفاک غدار
اینقدر هم غیرت داشته است یا نه در تاریخ ایران که مؤلف آن کینیر صاحب است
مسطور است که شهر ایروان برکنارهٔ رود زنگی واقعست و در آن قلعه ایست که زیاده بر شش شهر ایروان
هزار ذرع محوطهٔ آن است سمت شمال غربی شهر مشرف بر رودخانه است و ارتفاع زمین شهر
از سطح آب دو هزار ذرع میشود قلعه سرکوب شهر است و دو دیوار آن که در غایت استحکام است
و بر اطراف آن برجها ساخته اند از ین سمت است انتهی مورخانیکه تاریخ شاه صفی را نوشته‌اند
پرده بر فضایح وی میپوشند و در تعداد فضایل و فواضل وی میکوشند یکی از منجمین قتل جمعی
از امرا را نسبت بزایچهٔ طالع ایشان میدهد و پادشاه را باین دلیل بیگناه میدانند و هم او گوید
در ایامیکه اردوی شاهی در حوالی کوه سهند که در آذربایجان است بود روزی پادشاه
بصید ماهی مایل گشته جمعی از امرا نیز درین حرفت شریف با وی موافقت کردند و شاه در آن روز
پانصد ماهی گرفت و از حرکت امرا خوشوقت گشته ایشان را خلعتهای ملوکانه بخشید لکن از اتفاقات
سیئه در آنوقت قمر در برج اسد بود و نتیجه این شد که چند روز بعد پادشاه در حالت مستی بجهة
واقعهٔ جزئی که روی داد متوهم گشته جمیع را بقتل رسانید بلی یکی از اعمال نیک او آن است
که سیصد نفر از ارامنهٔ بیچاره را بوطن اصلی و مسکن مألوف خود رخصت انصراف داد و
این سیصد نفر بقیهٔ هفت هزار نفر بودند که شاه عباس باشرف مازندران فرستاده بود
اگرچه کلیه با پیروان مذهب عیسوی برأفت سلوک میکرد لکن اول کسیکه از این طایفه در آن
علی رؤس الاشهاد بقتل یا بقصاص رسید در عهد او بود تفصیل این اجمال آنکه ساعت سازی
از این مذهب در خدمت شاه صفی بود اتفاقا وقتی مرد ایرانی را در خانه خود یافت بگمان
اینکه با زنش راهی دارد او را بقتل رسانید و خبر بپادشاه داد پادشاه از جرم او گذشت

ولی وزرا گفتند که این خلاف قانون است باید موافق شرع ساعت ساز قصاص شود مگر اینکه
دین اسلام اختیار کند پادشاه سعی بسیار کرد که ساعت ساز اسلام قبول کند و گفت که اگر بدین
حنیف درآید جزای او ده هزار تومان نقد و زنی نیکو شمایل خواهد بود ساعت ساز ترک جان
بر ترک ایمان رجحان داد بنا بر این او را باقارب مقتول سپردند و در آخر اکتوبر سنهٔ ۱۶۳۷
عیسوی را بقتل رسانیدند پادشاه حکم کرد تا جسد او را بارامنه سپردند روز دیگر کشیش ارامنه
حکایت کرد که درشبی که او را دفن کردند دیده شد که ملائکه بر دور قبرش طواف میکردند
الغرض یکی از مسافرین معتبر فرنگستان که رساله در باب حکومت ایران نوشته است ظلمهای
شاه صفی را از باب مصالح ملکی میداند و میگوید که چون امرا اقتدار زیاد یافته بودند بنوعی که
ادارهٔ ایشان مشکل بود خود شاه عباس خیال داشت که ایشان را برانداخته اسرا و غلامان
را بمناصب عالیه منصوب کند و چون عمر او وفا نکرد صفی فقط مطلب او را بانجام رسانید
لکن این خطایی فاحش است بلی شاه عباس میخواست که خود را از تجبر و تکبر امرای مقتدر
خلاص کند اما قتل آنها منظور وی نبود بلکه همیشه ایشان را در کمال قوت و قدرت نگاه میداشت
و ایشان را اعماد ملک و پشتیبان دولت خود میدانست و بدون خوف و بدون بدگمانی
امرا را مانند سایر رعایا سیاست میکرد و پاداش میداد و رشادت و دلیری او مایهٔ خوف
مضادت بالضم با کسی دشمنی کردن ش و رجا و مصدر بیم و امید ایشان بود اما طبیعت شاه صفی با شاه عباس بکلی مضادت
داشت کارهای شاه صفی یا از روی غضب یا بخل یا تلون مزاج یا حسد یا ترس بود و عجب
اینست که با اینحال سلطنت وی بآرامی گذشت لکن اینقدر شک نیست که نه بجهة خوفی
بود که مردم ایران از جور و تعدی او داشتند بلکه بجهة احترام خانواده و نیکیهای جد او شاه
دربیان بنای شهر قم عباس بزرگ بود القصه شاه صفی در کاشان مرحوم و در قم مدفون شد در تاریخ کینیر صاحب
مسطور است که بنای شهر قم در سنهٔ دویست و سه هجری گذاشته شد گویند که در بدو حال
هفت شهر در آن صفحات و عبدالرحمن نامی بر آن بلاد فرمانروا بود چون عبدالرحمن را دشمنان
برانداخته آن بلاد را خراب کردند سکنهٔ آن دیار بنای شهر قم را گذاشته بهفت محله تقسیم کردند
و بهر یک از محلات نام یکی از شهرهای مزبور نهادند بعد از آن یکی از شهرهای معظم ایران گشته

وسالها کارگاه حریربافی آن شهر غایت امتیاز و اشتهار داشت و آن شهر در صحرائی وسیع
برکنار رودی کوچک واقعست سرچشمهٔ رود از همان حوالی است و چندان مسافتی ندارد
و آبش بشوره زار میرود و عرض شمالی آن سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه است و طول آن
از مشرق پنجاه درجه و بیست و نه دقیقه است در سنهٔ ۱۷۲۲ عیسوی در فتنهٔ افغان قم بکلی خراب شد
و اگرچه ازان بعد قدری آبادی یافت اما هنوز مثل خرابهٔ وسیع بنظر میاید مدرسهٔ خوش وضع
دران بنا کرده اند و قبر فاطمه خواهر امام رضا در انجاست و صحنی بجهة آن مقبره ساخته اند و
در آن صحن شاه صفی اول و شاه عباس ثانی مدفونند انتهی آورده اند که شاه صفی در صباحت
منظر از اقران امتیاز داشت و احتمال دارد که بالطبع نیک سیرت بود و اعمالی که ازوی
سرزد نتیجهٔ پرورش وی بود زیرا که چنانچه مرقوم شد سلاطین صفویه قبل از شاه عباس فرزندان
خود را با مرامی سپردند و امرا ایشان را سپاهیگری می آموختند لکن شاه عباس چون خطر ازین
تدبیر معلوم کرد بعد از فوت فرزندان خود حکم کرد که شاهزادگان را در سن طفولیت در حرم
نگاهدارند چنانچه با ایشان کسی جز زنان و خواجگان حرم کسی مراودت نکند و پادشاهی که تا حین
جلوس درین قسم زندان محبوس باشد غالب این است که زنانه طبع و عاجز بار خواهد آمد پس چگونه
توقع داشت که چون فرمانفرمای علی الاطلاق مملکت شود از بادهٔ پندار و غرور مست نگردد و علم
تجربت بیشتر منتهی شده لابد استیفای لذات و استغراق در اقسام شهوات نتیجهٔ آن
خواهد بود و بنابرین میتوان گفت که شاه صفی که سررشتهٔ امور ملک را بدست وزرا گذاشته
خود منهمک[1] و مستهلک در اجرای شهوات بهیمی بود احتمال دارد که در سفک[2] دماء و سلب[3]
ارواح پیروی عجز و جبن که لازمهٔ اینگونه حالات است میکرده است بایمعنی که هر کس هرچه
میگفت بدون رویت قبول میکرد امروز بعضی از سعایت وزرا انجاک و فردا وزرا از
غمازی دیگران بباد میرفتند پسر شاه صفی عباس ثانی در سن ده سالگی بر مسند جهانبانی
نشست صاحب زبدة التواریخ که معاصر این پادشاه است گوید که تولد وی در سیزدهم
جمادی الاخری هزار و چهل و سه هجری واقع شد و جمعه بیست و ششم صفر هزار و پنجاه و دو
صاحب بخت و تخت گشت باقتضای سن پادشاه وزرا کافل امور جمهور گشتند از انجمله وزیر

فوت شاه صفی در سال یکهزار و پنجاه و دو و مدت ملکش سیزده سال و شش ماه بود ش

[1] منهمک بالضم و سکون نون و فتح ها و میم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده در آن ش

[2] سفک ریختن خون و بیجا گفتن سخن ش

[3] سلب بالفتح ربودن و نیست کردن ش

اعظم میرزا تقی اعتماد الدوله بود که چندی بعد امرا اتفاق کرده او را کشتند و چون پادشاه ازین
قضیه مستحضر شد بقتل ایشان فرمان داد منقول است که در بدایت حال که هنوز پادشاه بسن
شباب نرسیده بود وزرا در اجرای احکام شرع استقصامی فرمودند چنانچه کسانی که
بارتکاب شرب خمر متهم بودند از عمل سلطانی اخراج مینمودند و کسانیرا که علی الظاهر مراعات
ظاهر شرع میکردند بر جای ایشان میگماشتند تا کار بجائی رسید که در دار السلطنه کسی جز
آواز مؤذن نشنیدی در زبدة التواریخ مسطور است که محمد قلیخان نام شخصی را که بزهد و
تقوی معروف بود بحکومت قلعهٔ ایروان که در ارمنیه است منصوب کردند چون این خبر
باهالی آن بلد رسید عریضه بدربار سلطنت فرستادند و استدعا کردند که پادشاه آن حاکم را
بر ایشان نگمارد زیرا که چنان بخوردن شراب معتاد شده اند که از کسیکه آب میخورد وحشت
میکنند حق این است که نصارای انملک در استعمال مسکرات اصراری داشتند چون شنیدند
که یکی از مقدسین قوم بر ایشان حاکم خواهد شد فهمیدند که حال چیست و درست فهمیدند
حاکمی ازین قبیل در اینگونه بلاد اگر بکشتن بیچاره که لبی تر کرده حکم ندهد باری بهانهٔ خوبی است
بجهة نهب اموال و خراب کردن حال و استقبال او و بعلاوه هرجا گمان مالی برند با اینکه
صاحب مال احتمال دارد که در جمیع عمر از شراب جامی نخورده بلکه نامی نبرده همین مطلب را
بهانه کرده بانواع حیل آنچه توانند ازوی بستانند الحاصل امرا مصلحت چنان دیدند که عریضهٔ
ارامنه را اجابت کنند جواب بدین مضمون صادر شد که چون شرابخواران ایروان ازاستسعاد
یار نبود که مردی پرهیزکار بر ایشان حاکم و والی شود حسین بیگ چرکس را که با مزاج و مذاق
آن فساق زیاده مناسبت داشت بر جای وی تعیین نمودند چون عباس را موسم ریعان
جوانی و عنفوان شباب رسید اوضاع در خانه تغییر یافت شاید همان منع وزرا مایهٔ اغرای
او گشته بشرب خمر حریص شد و چنین مینماید که در شرب بنوعی افراط کردی که از حالت انسانیت
و شئونات سلطنت بیخبر گشتی اصناف نصاری از مسافرین و تجار و کشیشان و ارباب
حرفت علی رؤوس الاشهاد حریف جام و سمیر[1] کلام وی بودند و اینطایفه تفصیل مجالس
سلطانی مهمل بلکه حیوانی لایعقل را بنوعی مینویسند که تکرار آن موجب ضجرت و مورث

[1] سمیر بالفتح افسانه گو و زمانه و آنکه شب افسانه گوید و بنا بر سمیر رود و شب را نگوید ش

سورت بالفتح تیزی شراب و تیزی تب و تیز شدن غضب ش

نفرتست بعینه تصویر طبیعت انسانیست در پست ترین مراتب بهیمیت چون سورت خمر شورش
غلبه یافتی احکام شدیدا ازوی صادر گشتی و غلامان باجرای آن احکام پرداختندی حتی اینکه
فاجرترین امرا از صحبت او در اینگونه موارد اجتناب و احتراز لازم دانستندی و بر اجابت
دعوت وی جسارت نکردندی زیرا که همگنان را در مجلس شرب زیاد مجبور و پس از آن بادنی
حرکت خلاف بانتقام مخذول داشتی قندهار که در عهد پدرش از دست رفته بود در سلطنت
او مفتوح گشت صاحب زبدة التواریخ گوید عباس خود لشکر کشیده آن ملک را تسخیر نمود
با آنکه در آنوقت هنوز شانزده سال تمام از عمرش نگذشته بود و منقول است که حکم شد سیورسات
لشکر را از اهالی بقیمت بخرند و دست تعدی بر مال کسی دراز نکنند شاه جهان تجدید استرداد
آن شهر مکرر کوشش کرد ولی فایده بران مترتب نگشت صاحب زبدة التواریخ که غالباً
اخبار سلاطین صفویه تا این زمان ازوی نقل شده است گوید که او در قندهار منصب حکیم
و منجم باشی گری منصوب شد و وقایع این جنگ را بتفصیل مینویسد و میگوید در وقتی که سردار
لشکر ایران اراده کرد که طرح جنگ سلطانی بیندازد روز چهارشنبه و مریخ در جنوب بود
من او را منع کردم و گفتم جنگ را بتعویق بیندازد تا روز یکشنبه که مریخ بطرف مغرب خواهد
رفت و اگر عجز ازین میکردند لابد شکست بر ایرانیان میافتاد و ازین معلوم میشود که هرکس بخواهد
در جنگی بطور یقین فتح او را باشد باید مریخ در جانب راست وی باشد و اگر مقابل باشد
البته هزیمت خواهد یافت و هم در عهد عباس ثانی که اختلالی عظیم در اوزبکان واقع شده
بود یکی از امرای آن طایفه امام قلی خان نام از مملکت خویش آواره گشته پناه بدولت ایران
برد شاه عباس وی را زاید الوصف تجلیل نموده در حق وی احترامات ملوکانه مبذول داشت
پانزده هزار سوار تا کاشان پیش باز فرستاد و خود با رجال دولت تا دو فرسخی اصفهان او را
استقبال نمود و در روز ورود تمام راههائیکه ممر سلطان و مهمان و اعیان بود فرش حریر گستردند
و مادامیکه امیر مزبور در ایران بود در تجلیل و تعظیم وی دقیقه نامرعی نگذاشت و نادر محمد نام یکی
از امرای دیگر همین طایفه بسبب تغلب شاه جهان از بلخ که دارالحکومت او بود روی گردان
شده بدربار ایران گریخت و خود را در حمایت پادشاه انداخت عباس درباره او نیز فوق المأمول

احسان فرمود و لشکری گران از خراسان بمدد وی مامور ساخت و چون عساکر هندوستان
خبر حرکت لشکر ایران را شنیدند بلخ را خالی کردند و او بدون منازعت بر سر ملک خود رفت
اما بعد از چندی باز اسباب فرار وی فراهم آمده دیگر باره بایران شتافت عباس در این دفعه
نیز از در رافت پیش آمده بیش از پیش در رعایت خاطر وی کوشید و چون در ایران وفات
یافت بنا بر وصیت او نعش او را بمشهد فرستاده با عزاز تمام دفن کردند و مبلغی خطیر در ازو
بحکم پادشاه بفقرا و ضعفا دادند و جمیع متعلقات وی را از نقد و جنس که زیاده بر صد هزار تومان
بود به پسر وی عبدالعزیز فرستاد و او بسبب این همت ملوکانه مادام العمر رهین برّ و امتنان
گشت معاهدهٔ دولت ایران با عثمانی در ایام سلطنت عباس بر قرار سابق بود و منقول است
که در آن اوان دو نفر ایلچی از قسطنطنیه بایران رفتند که فیلی بجهة سلطان تحصیل کنند ازین حکایت
معلوم میشود که مسئله مهمی که باعث مناقشهٔ دولتین بشود کم بوده است در ایام او مملکت
آباد و دولت معتبر بود و سفرای اغلب فرنگستان و هندوستان و اقصی بلاد تاتار در حضرت
وی جمع بودند بازار تجارت رواج داشت و بسبب اعتنائی که برعایای بلاد خارجه داشت
خلقی بسیار از اقطار زمین در اطراف ممالک ایران فراهم آمده بودند و از آثار مروت و
فتوت او منقول است که طهمورث خان والی گرجستان که همیشه با وی دم از معادات میزد
بدست یکی از سرداران لشکر وی اسیر گشت پادشاه از جرم او درگذشت و علاوه وی را مشمول
عواطف خسروانه نمود و نبیرهٔ او که نزد پادشاه روس بطور گروگان محبوس بود بتوسط وی
خلاصی یافت القصه عمرش بنا بر صاحب زبدة التواریخ سی و چهار سال و ایام سلطنتش
بیست و پنج سال بود و در سرای خسروآباد دامغان در سنه هزار و هفتاد و هفت بسرای دیگر
خرامید سبب فوت او را بعضی نوشته اند که حرارتی بود در گلو که بسبب افراط شراب پیدا
شده او را هلاک ساخت برخی نسبت به بیماری دیگر میدهند و بعضی را گمان این است که او را مسموم
ساختند افراط در شرب سبب جمیع خطاهای وی بود و همین غالباً سبب حرکات ناشایسته
او نسبت برجال دولت بود اهل مملکت کلیه او را از بهترین و عادل ترین سلاطین ایران
میدانستند اگرچه با رجال دولت سخت گیر بود اما با رعیت و فقرا بنرمی و مروت سلوک میکرد

برّ بالکسر و تشدید راء نیکی و بخشش ش

اقطار بالفتح کنارها ش

اهالی جمیع مذاهبی که در محوطهٔ مملکت بودند از تعصب وی و تغلب دیگران ایمن بودند خصوصاً عیسویان که ایشان از زاید الوصف رعایت مینمود غالباً میگفت خداوند عالم حاکم قلوب است نه من صاحب زبدة التواریخ که حوادث زمان صفویه تا اواسط سلطنت این پادشاه غالباً از وی نقل شد چهارده سال قبل از فوت عباس ثانی کتابش ختم میشود و بعد از ان تاریخ معتبری که تفصیل وقایع باقی این سلسله را ذکر کرده باشد در دست نیست تاریخی از یکی ازین خانواده محمد میرزا نام که در لکهنو نوشته و گوید تاریخ اجداد اوست در دست افتاد ولکن غالباً نمی تواند صحیح باشد بعلت اینکه مؤلف آن هرچه شنیده است نوشته است نه آنچه بروی معلوم شده از اتفاقات حسنه کتابی در فتنهٔ افغان از شیخ محمد علی حزین بچنگ آمد و شیخ محمد علی از فضلای بزرگوار و زهاد عالی مقدار است و در ایام محاصرهٔ اصفهان خود حضور داشته و انچه مینویسد دیده و سنجیده مینویسد بنابرین در تحریر وقایعی که در کتاب وی ازین سلسله مسطور است بر قول وی اعتماد نموده شد قبر شیخ محمد علی حزین در هندوستان است زیرا که در فتنهٔ که دران اوقات در ایران روی داد جلای وطن کرده بهندوستان رفت و در بنارس توطن جست و همدر انجا فوت شد مع الحدیث صفی میرزا پسر بزرگ عباس در فوت پدر بیست ساله بود و برادری دیگر داشت حمزه میرزا در فوت پدر در خسروآباد بود و برادر بزرگش در اصفهان یکی از سیاحین معتبر فرنگستان که در عهد شاه سلیمان در ایران بوده مینویسد که چون شاه عباس ثانی رحلت کرد در افواه افتاد که پسر بزرگش صفی از دیده نابینا شده است لهذا رجال دولت اتفاق کردند که حمزه میرزا را بسلطنت بردارند و احتمال هم دارد که ازهمینی قصد کردند که طفلی را پادشاه نموده سررشتهٔ امور مملکت بدست خود گیرند و وزیر اعظم بر طبق این مدعا دلایلی چند اقامه نمود تا دیگران نیز باهمینی راضی شدند مگر آغا مبارک که یکی از خواجه سرایان معتمد و تربیت حمزه میرزا بعهدهٔ وی بود از اینمعنی سر باز زده گفت این امر برخلاف انصاف و حکم خدا و رسول است دلیل شما براینکه طفلی را بسلطنت اقلیمی بردارید این است که برادرش یا مرده است یا نابینا است و این هیچکدام نیست بلکه هم زنده است و هم می بیند و سر من در اثبات این مطلب گرو است اگر نه اینطور بود از من مخفی نمی ماند و اگر شما این رای را اختیار کنید سبب اغتشاش و اختلال مملکت

خواهید

خواهید شد امرای دیگر و رعایای ملک قطعاً باین ظلم راضی نخواهند شد و بعداوت شما برخواهند خاست و شما مبغوض عامهٔ خلایق خواهید شد و همچنین حمزه میرزا نیز روزی شما را خاین خواهد دانست که بجهة اجرای مطلب خود با پادشاه خود و خدا و خلق خدا خیانت کردید باری اگر شما در این باب اصرار کنید من با دست خود حمزه میرزا را خواهم کشت و پس از ان شما مجبورید که صفی میرزا را که وارث حقیقی ملکست بپادشاهی بردارید و چون وی بر تخت برآید بر شما معلوم است که جزای کردار شما چه خواهد بود این گفته از مجلس بیرون رفت امرا دانستند که مطلب آغا مبارک جز خیرخواهی ملک و ملت و اعطای حقوق بذوی الحقوق چیزی دیگر نیست لاجرم فسخ عزیمت نموده بسلطنت صفی اتفاق کردند و چون صفی میرزا بر تخت برآمد نام شاه سلیمان بر خود نهاد و آغا مبارک را چنانکه باید مشمول عواطف خسروانه فرمود گویند که مناصب بزرگ بروی عرضه کرد اما او از قبول آن امتناع نمود

شاه سلیمان صفوی

شاه سلیمان پادشاهی ضعیف العقل و تن آسان بود غالباً اوقات او یا بمصاحبت زنان یا بمنادمت اکفا و اقران مصروف گشتی در عهد وی اوزبک هر ساله اطراف خراسان را تاخت و اتراک دشت قبچاق سواحل بحر خزر را لگدکوب اسبان نمودند و یکی از جزایر معتبر خلیج فارس بتصرف اهالی هلند رفت از امرای معتبر عهد او یکی علی قلی خان است که مردی دلیر و باجود و جودت بود اما مزاح بر مزاجش غلبه داشت در عهد شاه عباس ثانی غالباً در حبس بود مگر در وقتی که او را بمقابله دشمنان میفرستادند ازینجهة او را اسیر ایران لقب داده بودند از آنرو که همیشه در زنجیر بود مگر وقت جنگ چون خبر جلوس شاه سلیمان شنید بتدابیر از حبس رهائی یافته خود را بدربار رسانید و دوستان وی مدد کرده در اندک مدتی منظور نظر پادشاه گشته اعتبار تمام یافت گویند روزی شاه سلیمان با وی گفت شنیده ام بعضی از مردان پدر من خوشنود نبودند اگر بدانم چه کسانند ایشان را سیاست خواهم کرد علی قلی خان خندید و گفت هیچکس بیش از من و مادرت ازین قضیه خوشنود نیست زیرا که هر دو در عهد پدرت قیدی بودیم و حال حکومت ایران میکنیم پادشاه خندید و گفت تو دیوانهٔ علی قلی خان مردی نیک سیرت بود و در ایام اعتبار مصدر کارهای نیک واقع شد یکی دیگر از امرا که بصلاح و تقوی و امانت و دیانت و تجارب در امور ملک و دولت

موصوف

موصوف ومعروف بود شیخ علیخان زنگنه است واو دران اوان منصب وزارت یافت وهمواره پادشاه راازکردار ناپسند منع میکرد ومنقولست که روزی سلیمان سرمست از نشاء شراب باحضار وی فرمانداد وچون حاضر شد باوی کفت تو باید چندی تغییر دراوضاع خود بدهی والا مابین ماموافقت نخواهد بود وزیر کفت من چنانچه شایستهٔ کبر سن وطبیعت من است زندکی میکنم پادشاه کفت راست است ولی کردار تو ملامتی است بررفتار من ومرابیش ازین طاقت تحمل نیست توامروز باید یاجامی شراب بنوشی یامقداری معجون تناول کنی مختصر وزیر بیچاره شق ثانی رااختیار کرده چون برخلاف عادت بود اورا بیهوش ساخت پادشاه بغایت مسرور شد جمیع اهالی دربار راطلبید تاوزیر را بدان حال مشاهده کنند بعدازان حکم کرد تاریش ویرا تراشیده اورا بخانه خویش فرستند روز دیکر که شیخ علیخان بهوش آمد وازحال خویش استحضار یافت ازخدمت استعفا کرد پادشاه ازکرده پشیمان کشت وهرچه دراسترضای خاطر وی کوشید فایده نبخشید وبسبب کارهای ملکی هرروز بروی معلوم شد که مردی بزرک ازدست داده قریب چهارماه ازین مقدمه کذشت روزی درحالت مستی حکم بقطع یدیکی ازمطربان داد سرهنکی که باجرای این حکم مامور بود چنین دانست که این حکم ازسرمستی شده بتعویق انداخت وچون پادشاه ازخواب بیدار شده آن مطرب راسالم یافت درغضب رفته حکم کرد تادست وپای مطرب رابادست سرهنک مزبور ببرند یکی ازامرا رفت شفاعت کند پادشاه کفت تا اورا نیز ثالث مثلهٔ قرار دهند بنابران کسی دیکر جرأت نکرد جلاد درشرف شروع بود که شیخ علیخان درآمده خود را برپای پادشاه انداخت وبخشیدن خون ایشان را درخواست کرد پادشاه کفت جسارت کردی زیرا که تو فرمان مرا اطاعت نمیکنی ودرحق دیکران شفاعت مینمائی کفت من یکی ازبندکان پادشاهم وبهرحکم مطیع ومنقاد پادشاه کفت ایشان را بتو بخشیدم مشروط براینکه تو برسر کارخود روی ومن عهد میکنم که کردار خود را اصلاح نمایم وباتو بیش ازپیش درمقام رعایت باشم کویند هدران وقت عهد کرد که من بعد پیرامون شراب نکردد ولکن اکرهم چنین عهدی نمود وفا نکرد درسن چهل ونه سالکی ازتخت تخته وازکاخ بخاک رفت ایام سلطنتش بیست ونه سال بود

فوتش درهزار وصد وشش هجری واقعشد مرضی که بسبب موت وی شد طول کشید چنانچه وقتی اتفاق افتاد که تاچند سال ازحرم بیرون نیامد واکرچه درین خللی باوضاع مملکت واحوال رعایا راه نیافت لکن امر بدست خواجه سرایان افتاد ایشان ازحرکات ناپسند ارکان دولت وامرای سپاه رارنجانیدند وامور ملت رو درتراجع[1] نهاد ودرعهد شاه عباس از اقصی بلاد عالم خصوصاً فرنکستان روی بایران نهادند وچنانچه مذکور شد شرح وقایع این ایام غالباً ازین طایفه ماخوذ است منقولست که درمرض موت سلیمان امرائیکه حضور داشتند مخاطب ساخته کفت ای امرا میخواهید سلطان حسین را بسلطنت بردارید واکرافتخار ملک وملت مقصود است عباس میرزا را بشاهی اختیار کنید لکن خواجه سرایان که دران وقت صاحب مناصب عالیه بودند بجهة مصلحت خود سلطان حسین رااختیار کردند سلطان حسین پادشاهی سلیم طبع بود ودرمراعات ظاهر مذهب باقصی الغایت میکوشید لکن این محاسن وی ازمعایب پدرش بیشتر سبب خرابی مملکت شد ملاها وسادات بمناصب عالیه سربلند شدند هرکجا مدرسهٔ بود مانند حریم حرم امن ودخله کاه آمنا کشت هرکس بهر عملی شنیع حتی قتل نفس اقدام کردی وچون ازهمه جا دستش کوتاه شدی بمدرسه پناه بردی وآن مدرسه نسبت بود واینها همه بدستور العمل یکی ازملاهای متعصب که ملا محمد باقر مجلسی نام داشت بود کویند چند روز بعد ازجلوس سلطان حسین باغوای وی حکم کرد جمیع شرابها وکلاهائیکه متعلق بپدرش بود بریزند وظروف آنهارا نیز بشکنند وهمچنین بسبب او جمیع طوایف وفرق مذهب اسلام صدمه خوردند ازانجمله فرقهٔ متصوفه که آباء واجداد حسین خود ازین فرقه بودند حکم شد که هرجا خانقاهی ازایشان بود خراب کنند واکابر ایشان یا باخراج بلد یا بجلای وطن دراطراف عالم پراکنده شدند ازانجمله شیخ محمد علی حزین[2] است که بهندوستان رفته دربنارس فوت شد بالجمله دربیست سال اوایل سلطنت سلطان حسین ملاهای مدرسه مشیر امور وخواجه سرایان حرم مدیر دایره جمهور بودند اکرچه درعرض این مدت ملک آرام بود ولکن این آرامی مثل آرامی دریا قبل ازطوفان مورث فتنه قوی ومحرک افغانانیکه ازظلم وبیداد حکام ایرانی بجان آمده بودند کشته بنیان کن خاندان سلطنت چندین ساله کشت

[1] تراجع بضم جیم بازکشتن ومنقلب شدن وبایکدیکر رجوع کردن ش

[2] شیخ محمد علی حزین درفتنهٔ افغان وقحط وغلای اصفهان جلای وطن کرد چنانچه مؤلف میکوید ش

قبل ازانکه به تفصیل اسباب اشتعال نایرهٔ فتن شروع شود چند کلمهٔ در باب اصل و نسب افغان بی مناسبت نخواهد بود مورخان در نسب اینطایفه که در کوهستان مابین خراسان و رود اتک مقام دارند اختلاف کرده اند بعضی انند که افغانان نسب خود را بدو طایفه میرسانند برخی خود را از قبطیان مصر و بعضی از اسباط بنی اسرائیل میشمارند و امرای بزرگ این طایفه را از نسل داود و طالوت میدانند یکی از تواریخ افغان مسطور است که چون بخت نصر بسیاری از بنی اسرائیل را بقتل رسانید بقیه را بکوهستان فرستاد و درانجا جمعیت ایشان زیاد شده آن صفحات را بتصرف آوردند و همیشه مابین ایشان و یهودان عربستان ابواب مراسلات مفتوح بود چون یهودان اعراب دین اسلام اختیار کردند خالد نام یکی از ایشان کاغذی بافغانان فرستاده ایشان را بدان دین دعوت کرد به این جهت جمعی از امرای افغان بعربستان رفتند یکی از اعاظم ایشان که قیس نام داشت بچهل و هفت واسطه نسب خود را باسباط و به پنجاه و پنج واسطه بابراهیم میرسانند خالد ایشان را بحضور پیغمبر برده ایشان را مشمول عنایات ساخت و قیس را از میان ایشان بعواطف خاص امتیاز بخشید و او را عبدالرشید نام نهاد و لقب ملک بوی ارزانی داشت و فرمود که این لقب شایسته اوست زیرا که از نسل پادشاه بنی اسرائیل است و ایشان بعد از قبول دین اسلام در فتح مکه متابعت کردند و آثار رشادت در آن واقعه بظهور رسانیدند بعد از آن قیس بملک خود مراجعت کرد پیغمبر در حق وی دعای خیر فرمود و چند نفر از اهل مدینه را مصحوب وی گردانید تا در رواج دین حنیف و اجرای احکام شرع شریف در کوهستان غور او را معاونت نمایند و قیس در ان امر چندان مساعی جمیله مبذول داشت که قبل از فوت او که در سال چهلم از هجرت واقع شد جمیع رعایای او بدین اسلام درآمده بودند هشتاد و هفت سال عمر کرد و سه پسر از وی ماند و تا هنوز نام وی به نیکی مذکور میشود و امرای افغان کوشش میکنند که نسب خود را بوی رسانند انتهی اگرچه اغلب مورخان نسب اینطایفه را بسلاطین بنی اسرائیل میرسانند و شجرهٔ نسبی نیز که در دست مؤلف این اوراق افتاد براینمعنی دلالت میکند لکن چون مشابهتی مابین لسان عبری و زبان پشتو نیست و همچنین اثری درانملک که دلالت جزئی براینمطلب داشته باشد یافت نشده است نمی توان بمجرد تقریر خبرای

پشتو زبان طایفه افغانست

مجهول حکم بصحت اینمطلب نمود فقط بچیزیکه اندک استدلالی دراین باب میتوان کرد این است که اینطایفه از همه جهة با مردم ایران و اتراک تاتار و اهالی هندوستان امتیاز و اختلاف کلی دارند پس باید اصلشان از طایفه دیگر باشد و در باب تسمیه افغان بعضی گویند که از همین معنی که در فارسی مستعمل است گرفته شده است و گویند که چون بخت نصر ایشانرا از مساکن مألوف خود اخراج کرد ایشان ناله و افغان میکردند و بدین سبب این نام یافتند بعضی دیگر برانند که افغان نبیرهٔ طالوت است که حضرت سلیمان ع در بنای هیکل یعنی مسجدی که منسوب باوست مأمور ساخت علی ای تقدیر دراینکه این طایفه از اوایل ظهور اسلام بدین دین درآمده اند مجال شک نیست و از وقتی که تاریخ ایشان بر نهجی که بتوان اعتماد کرد در دست است بسیار کم تغییر بحالشان راه یافته است همیشه مردم وحشی و امراء خود سر بوده و ازین سبب هرگز اتفاق نکرده اند و اگر پادشاهی زبردست مانند محمود و چنگیز و تیمور بر ایشان تاخت مقاومت نتوانستند نمود و ممالک ایشان سالهای دراز مابین سلاطین هندوستان و ایران منقسم بود ولکن با انحال متابعت ایشان هرگز خالی از خطر نبوده است و هر وقت فرصتی یافته اند فتنه کرده اند چنانچه وقتی بر غزنین مسلط شدند و طایفهٔ از ایشان در دهلی سلطنت کرده اند چون شاه عباس بزرگ قندهار را تسخیر کرد طوایف غلزائی و ابدالی در قید اطاعت درآمدند و چون حاکمی که بر ایشان معین کرده بود ظلم و تعدی بسیار میکرد ایشان مجبور شده دو برادر از طایفه ابدالی سدو و احمد را بشکایت بدربار شاه عباس گسیل کردند فصاحت و ذکاوت سدو در نظر پادشاه وقعی تمام یافت شاه عباس در استرضای خاطر او کوشیده حاکم مزبور را معزول و ویرا بر جای وی منصوب ساخته فرمانی بوی داد و او را ریش سفید افغانان مقرر نمود در ایام حکومت وی مردم چنان راضی و شاکر شدند که حکومت را حق خانوادهٔ او دانستند و نسل او بعد از ان بسدوزائی یعنی نسل سدو اشتهار یافت و بمرور ایام احترام خلایق در حق این خانواده چنان ازدیاد یافت که کشتن سدوزائی را کفر میدانستند و اگر احیاناً کسی بر سدوزائی شمشیر میکشید او را از میان قبیله بیرون مینمودند و اگر سدوزائی کسیرا میکشت انتقام کشیدن ازویرا روا نمی دانستند میرزا سید محمد اصفهانی که در این اواخر از سند بسفارت نزد گورنر جنرل هندوستان رفت رسالهٔ نوشته است در آن رساله مذکور است که در زمان سلاطین صفویه حکام بر افغانان ظلم میکردند تا اینکه مردم بجان آمده چند نفر بدربار

ایران فرستاده درخواست کردند که حاکم ایشان را معزول سازند اولیای دولت مسئول ایشان را
باجابت مقرون داشته دو نفر از طایفهٔ ابدالی را ریش سفید و کدخدای ایشان مقرر نموده فرمان
بحکومت آن دو نفر صادر کردند یکی از آن دو نفر سدو نام داشت از قبیلهٔ پوپلزائی و احمد شاه
که سر سلسلهٔ پادشاهان کابل است از نسل اوست و دیگری را احمد نام بود از قبیلهٔ بارکزائی
و امرای افغان مثل سرفراز خان و فتح خان نسب باو میرسانند افغان از این معنی راضی و شاکر
شدند و بمرور دهور بنیان احترام این دو خانواده در دلها ثبات یافت اعقاب سدو مرتبه
سلطنت یافتند و بر احفاد احمد درجهٔ امارت مقرر شد و ترقی این دو نفر در عهد شاه عباس
بزرگ بود انتهی طایفهٔ ابدالی را در این زمان درانی گویند احمد شاه اول این لقب را بسبب
خوابیکه درویشی دیده بود بر خویش نهاد و بعد از آن بر طایفه اطلاق کرد و از تاریخ غلیزائی
آنچه در دست است این است که در زمان محمود غزنوی وقتی جرأت کرده بعضی از اثقال و
احمال ویرا غارت کردند و بدین سبب بیشتر این طایفه از تیغ بیدریغ آن پادشاه از پای در
آمدند بعد از آن ذکری از ایشان در ایام سلطنت تیمور میشود و چنین مینماید که در از منهٔ خالی
از قوتی نبوده اند اما در وقتی که شاه سلطان حسین بر تخت ایران جلوس کرد از جمیع طوایف
صفحات مغرب افغانیان قوی تر بودند و در چادرها میزیستند و ییلاق و قشلاق شان در حوالی
قندهار بود بعد از تمهید این مقدمه اسباب فتنه که در ایران برپا کردند شروع میشود از الجمله است
که طایفهٔ غلیزائی که در اطراف و جوانب قندهار سکونت داشتند کرارا آثار بغی و طغیان
بظهور میرسانیدند و اولیای دولت ایران نمیدانستند که در اطفای نایرهٔ ایشان چه حیلت اندیشند
تا بالاخره مصلحت در این دیدند که گرگین خان والی گرجستان را بجهة دفع فساد ایشان بحکومت
قندهار مامور سازند گرگین خان از شجاع ترین و مدبرترین امرای ایران بود و وقتی در گرجستان یاغی
شده دم از استقلال زد و چون مقهور شد دین عیسوی را بدل باسلام کرد و سلطان حسین
از گناه او عفو کرد و در این اوقات او را بحکومت قندهار مامور ساخته اسبابیکه برای فرو
نشاندن شرارهٔ فتنه لازم بود بجهة وی فراهم آورده او را بدانصوب فرستادند و چون
گمانی بمداخلهٔ پادشاه دهلی میرفت بیست هزار لشکر ایرانی و جمعی از مردان کار دیدهٔ گرجستان

ییلاق جای سرد و هوادار کوهستان در آنجا بمانند و قشلاق جاهای گرم کوهستان در آن بسر برند ش

نیز همراه وی نمودند که اگر از خارج نیز دشمنی روی آرد بدفع وی توانند پرداخت بمجرد خبر حرکت وی
آنها از آسیاب افتاده گردن کشان سر بگریبان فرو بردند و سرفرازان پای در دامن کشیدند
و چون لشکر ایران بحوالی قندهار رسید اهالی آن دیار از در اطاعت و انقیاد در آمدند اما گرگین
خان باین کفایت نکرده کینه کشی پیش نهاد خویش ساخت و قوام ریاست را در دوام سیاست
شناخت لشکر را فرمان داد تا دست تعدی بر اموال و دماء و نوامیس خلق گشادند و مصداق
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بظهور پیوست هر کجا عزیزی بود ذلیل گشت و هر جا امیری
بود اسیر تا بالاخره خلق از تطاول او بجان آمده در پنهانی سفرا بدربار ایران گسیل کردند و شرح
مصایب خویش را عریضهٔ طویل عرضه داشت نمودند اما کسی بحضور پادشاه راه نمی یافت
تا آنکه بعد از کوششهای زیاد یکدفعه عریضهٔ ایشان بنظر پادشاه ایران رسید دوستان
گرگین خان گفتند که این عرضه داشت باغیان است و شایستهٔ اعتنا نیست لهذا جوابی
از سده سلطنت صادر نشده سفرا مایوس بدیار خود مراجعت نمودند صورت واقعه را با یاران
در میان نهادند گرگین خان که از جمیع وقایع مزبوره استحضار داشت پی فرصت میگشت
تا در صدد انتقام برآید از جمله امرای معتبر طایفهٔ غلیزائی که نام خود را در عریضه ثبت کرده
میرویس بود که جلالت نسب با مکانت حسب جمع داشت از روی نسب امیر قبیلهٔ بزرگ
بود و بعلاوه کلانتری قندهار که منصبی جلیل بود داشت و در انظار و قلوب خلایق بجهة حسن
رفتار و نیکی گفتار و ملایمت طبع و جودت خاطر وی را وقعی تمام و رسوخی مالاکلام بود گرگین خان
او را مصدر فساد و منشاء فتنه دانسته و بهانهٔ جزئی یافته حکم بحبس او داده او را مقیدا باصفهان
فرستاد و مکتوبی نیز باولیای دولت نوشت که آرامی قندهار موقوف بحبس این مرد است
لکن گرگین باید رجال دولت ایران را بهتر از این شناخته باشد و چنین دشمنی قوی را بدست
آنها نباید بدهد چون میرویس باصفهان رسید چندی طول نکشید که از اوضاع دربار ایران و ضعف
عقل سلطان و نفاق امرا و اعیان بخوبی مستحضر شد و بحیله با دشمنان گرگین خان در ساخته
تا فرصتی خاطرخواه یافته خود را بنظر پادشاه رسانید و بتفصیل مطالب خود و بدرفتاریهای
گرگین خان را معروض داشت بالجمله بخدعه عقل پادشاه را دزدیده و برشوه زبان امرا را خریده

سده بضم سین و تشدید دال درگاه و آستانه را گویند ش

یکدفعه از ذل اسارت رهائی یافته در جرگه[1] امرای کبار انتظام یافت دران اوقات اگر میخواست
بقندهار مراجعت نماید میتوانست لکن اوضاع دربخانه ایران اورا بخیالات دیگر انداخت
وچون میدانست که تا گرگین خان در قید حیات است نیل مرام از قبیل محالات است
لاجرم همت بر استیصال وی گماشت لکن چون دید که تعجیل وشتاب زدگی کار پیش
نمیرود بعزم زیارت مکه رخصت طلبید ودر مکه فتاوی از علمای اهل سنت گرفت که محاربه
با شیعه وقلع وقمع این طایفه مطابق قانون شرع شریف وموافق احکام ملت حنیف است
چون از مکه معاودت نمود واقعه غریب اتفاق افتاد ومیرویس بآن واسطه کارهای خود را صورت
داد وآن این است که شخصی مجهول النسب ومجهول الحسب از ارامنه که از بعضی السنه اهل اسلام
استحضار داشت ودر ممالک عثمانی بعضی خدمات از وی نسبت بدولت روس بظهور
رسیده بود بازای آن خدمات از امپراطور استدعا کرد که اورا بسفارت ایران مأمور سازد
مسئول وی باجابت مقرون گشت وامپراطور بپاداش خدمات سابقه عنایات دیگر
نیز در حق وی مبذول داشت از انجمله این بود که هر قدر مال التجاره که مصحوب ایلچی وتبعه او است
از گمرک معاف باشد بنابراین ایلچی مزبور بخیال اینکه ازین ممر فایده کلی بخود واحباب خود برساند
جمعی از ارامنه ودیگر قوم بر دور خود جمع کرده چون نزدیک بایران رسید مشهور ساخت که
او از نسل پادشاهان ارمنیه است بجهة این خبر وجمعیت تبعه وعهده سفارت دولت روس
بهانه خوبی برای ترسانیدن رجال دولت ایران بدست میرویس افتاد هر جا نشستی بتعریض[2]
گفتی که نصاری خیال دارند ارمنیه وگرجستان را بگیرند ودر ضمن رسانیدی که گرگین خان
مصدر این امر است وجدید الاسلامی واقتدار وشهرت زیاد گرگین خان نیز صورت
ظاهری باین حرف میداد مختصر آخر الامر کاری کرد که اولیای دولت را از گرگین خان متوهم
ساخت ولی چون نمیتوانستند که علی رؤس الاشهاد باوی اظهار معادات نمایند نتیجه این
شد که منصب سابق میرویس را باو واداده اورا بقندهار فرستادند بخیال اینکه اگر گرگین خان خیانتی
کند میرویس بنابر عداوت قدیم سد راه خواهد شد گرگین خان ازین صورت در غضب رفته
در صدد انتقام برآمد میرویس را دختری بود که آوازه حسن وشمایل وی در افواه افتاده بود

[1] جرگه بالفتح وکاف فارسی مفتوح صف کشیدن مردم ونوعی از شکار کردن که اطراف صید را احاطه میکنند ش

[2] تعریض بکنایه سخن گفتن ش

گرگین خان بهانه بجهة ذلیل کردن دشمن یافته پیغام کرد که دختر را بسرای وی فرستد وچون پیغام
بطور تحکم بود میرویس رؤسای قبایل را جمع کرده صورت واقعه را با ایشان درمیان نهاد
افغانان را از استماع این حدیث عرق حمیت در حرکت آمده میرویس را بمقاومت ترغیب
کردند وسوگند یاد نمودند که بمعاونت وی از جان ومال دریغ نخواهند داشت میرویس
در باطن خوشنود گشت اما در ظاهر ایشان را بصبر امر فرمود وگفت بهتر این است که شر را
در خواب عرصه تلف سازید راز خود را مخفی دارید وبر قول خود ثابت باشید وبر من اعتماد
نمائید ویقین کنید که انتقامی شدید از دشمنان شما خواهم کشید ایشان سکوت کردند
وبنان ونمک وشمشیر وقرآن بر وفای عهد وثبات قول خود سوگند خوردند وگفتند هرکس
مخالفت کند زن طلاق است میرویس دختری نیکو منظر که در خانه پرورش یافته بود بنام
دختر خود بگرگین خان فرستاد گرگین خان فریب خورده چنان دانست که میرویس سر انقیاد
دارد لهذا از آن بعد اقصی الغایت بمراعات خاطر وی پرداخت میرویس نیز چنان وانمود
کرد که صدمات پیش را فراموش کرده واظهار عقیدت ودولتخواهی را بجائی رسانید که گرگین
خان را بروی کمال اعتماد حاصل شد تا روزی میرویس اورا بیکی از باغهای بیرون شهر دعوت
کرد وگرگین خان نیز بدون خیال اجابت نمود حاصل اینکه حاکم وجمیع تبعه او در آن ضیافت
بقتل رسیدند ومیرویس جامه گرگین خان را پوشیده بر اسب وی سوار گشت وبا افغانان
که همه لباسهای غلامان گرگین خان را بر خود گرفته بودند روانه شهر گشت وقتی وارد شهر شدند تاریک
بود وکسی خبر نشد چون بمیان شهر رسیدند بر مستحفظین قلعه حمله سخت بردند افغانان شهر وجمعی
که در نزدیکی بجهة همین امر گذاشته بودند نیز بوی پیوسته وبیخبری مستحفظان هم باهم دست داده
شهر باسانی مسخر شد پس از آن در اطراف محلات ندا در دادند که هرکس از خانه بیرون نیاید
وعسکر ایرانی را پناه ندهد در امان خواهد بود بنابراین افواج گرگین خان که پناه گاهی نداشتند
غالبا عرضه شمشیر گشتند اتفاق چنین افتاد که ششصد نفر سواره گرجستانی در وقتی که این واقعه
رویداد بجنگ یکی از قبایل مأمور شده غایب بودند بعد از سه روز با غنیمتی وافر مراجعت
کردند وهنوز بدروازه نرسیده بودند که از گلوله توپ وتفنگ که از سر دیوارهای قلعه رو

باایشان میآمد و دانستند که قندهار از دست رفته و حاکم از پای درآمده میرویس با پنجهزار سوار بمقابله
ایشان بیرون تاخت گرجیان درانواقعه جلادتی فوق العاده بظهور رسانیدند و پای شجاعت
استوار داشتند تا چند روز جنگ قایم بود بالاخره به نیروی شهامت و زور بازوی مردانگی از
چنگ دشمنان رهائی یافته پس از صدمات زیاد بخراسان رسیدند و ازین خبر وحشت اثر
دهشت ایرانیان از افغانان بسمت ازدیاد پذیرفت ازانطرف چون قندهار از وجود معاندین
متصفی و متخلص گشت میرویس امرای قبایل را جمع کرده ایشانرا از عواید حریت و شداید
رقیت یادآوری نمود و گفت اگر با من اتفاق کنید زنجیر این ذلت از گردن اندازیم و سر
بازادی و آزادگی در میان ملل عالم برافرازیم علاوه اینکه برانداختن این فرقه ضاله از لوازم
همت جمیع مسلمین است و جنگ با ایشان جهاد فی سبیل الله این گفته و فتاوی علمای مکه را
بایشان نمود و گفت برصدق این مدعا شاهدی به ازین اقامت نمیتوانم نمود و چون آنچه بمقتضای
غیرت و شریعت بود بیان شد اکنون هرکه ذل رقیت بر عز حریت ترجیح دهد و خدمت ملحدان
ظالم را بر متابعت اخوان مشفق اختیار کند باید از سکونت این ملک چشم بپوشد و در اقامت
باما طمع ندارد همگنان برصدق قول وی اذعان کردند و او را با یمان مؤکده بمتابعت و موافقت
خویش اطمینان دادند وازآنسو چون این خبر بایران رسید رجال دولت بعوض آنکه لشکری
بتادیب وی مقرر کنند محمد جامی خان نامی را نزد وی فرستادند تا او را تهدید نموده باطاعت
خواند فرستاده چون بقندهار رسید و با میرویس ملاقات کرد خواست از عظمت ایران و شوکت
خاتمت عمل وی را تخویف نماید میرویس سخن از دهان وی گرفته گفت تو پنداری که عقل و حکمت فقط
در ناز و نعمت متصور است و در کوهستان یافت نمیشود پادشاه تو اگر میتوانست کاری از
پیش ببرد احتیاج باین سخنان لاطایل تو نبود این گفته و بقید ایلچی حکم داد و اینحرکت نیز ایرانیانرا
از خواب غفلت بیدار نکرد و چون خبر حبس فرستاده شنیدند محمد خان حاکم هرات را که در سفر مکه
با میرویس رفیق راه بود مأمور ساختند که نایرهٔ فساد او را بزلال موعظت تسکین دهد و چون
محمد خان میرویس را باطاعت و انقیاد خواند میرویس در جواب گفت خدا را شکر کن که حق
مصاحبت تو مانع است والا تو نیز چون دیگران پاداش مییافتی مردان ما دوباره بقید

بندگی نخواهند افتاد شیران زنجیر گسیخته‌اند و شمشیرهای کشیده شده دوباره در نیام نخواهد رفت مگر
اینکه پادشاه شما منکوب و مملکت شما مسلوب شود انتقام الهی نزدیکست بهادران افغان
آلات دست جبار منتقم اند که بجهة سزای ملحدان ایران انتخاب کرده است بالجمله اگرچه با محمد خان
بهتر سلوک شد لکن او نیز چون فرستادهٔ پیش مقید گشت آخرالامر چون اولیای دولت دیدند
جز جنگ چارهٔ نیست بحکام خراسان نوشتند که بر سر افغانان روند ولی از شکست پی درپی
که بایرانیان افتاد معلوم شد که لشکر خراسان تنها کفایت کار نخواهد شد بعد از تعویق زیاد
لشکری فراهم آورده خسرو خان والی گرجستان را که برادرزادهٔ گرگین خان و در جلادت
و رشادت از عم کم نبود سردار سپاه ساخته بانتقام خون عم بسمت قندهار گسیل نمودند خسرو
خان با میرویس مصاف داده او را شکست و قندهار را محاصره نمود افغانان که بمجاهدت
اشتغال داشتند خواستند بشرط قلعه را تسلیم کنند خسرو خان راضی نشد افغانان چون
دانستند که از مرگ مفری نیست دست از جان شسته مردانه کوشیدند و در هر حمله ایرانیانرا
پس نشاندند و از جانب دیگر میرویس پراکندگان سپاه خود را جمع آوری کرده و هر وقت
از هر طرف خود را باردوی ایرانیان زده تاخت و تاز شدید میکرد و راه وصول ذخیره را
نیز مسدود ساخت تا اینکه خسرو خان بسبب عدم آذوقه لشکر خسته را از محاصره دوباره بمقابله
میرویس برد و در این سفر هزیمت ایرانیان را بود و سردار ایشان نیز در آن معرکه افتاد و گویند
از بیست و پنجهزار ایرانی فقط هفتصد نفر جان بدر بردند لشکری دیگر بسرداری محمد رستم خان
بدفع میرویس نامزد شد میرویس وی را نیز هزیمت نمود و بعد ازین فتح مالک علی الاطلاق
بلاد قندهار گشت و اگر خیالی بالاتر ازین در خاطر داشت عمرش بانجام آن وفا نکرد و از وی
دو پسر ماند پسر بزرگ او در وقت وفات پدر هیجده ساله بود لهذا بعد از فوت میرویس برادر
او میر عبدالله را بحکومت برداشتند میر عبدالله مایل بصلح با دولت ایران بود افغانان
باین معنی راضی نبودند بلکه بعضی از ایشان سخت گوئی آغاز نهادند و گفتند اگر بخدای برادر توکل
نداری و بر خدای برادر تشفی نتوانی یاری در مصالحت تعجیل و شتاب زدگی مکن میر عبدالله
با بعضی از یاران موافق مشورت کرده بعد از تقدیم استشاره چند نفری بعنوان رسالت

بدربار ایران فرستاد و مبنی معاهدت را بر سه شرط نهاد یکی آنکه خراجیکه در ازمنهٔ سابقه از
افغان میگرفتند معاف دارند دیگر آنکه لشکر ایرانی در صفحات قندهار نگذارند سوم اینکه حکومت
آن ملک مخصوص بخانوادهٔ میر عبدالله بوده سلطنت ایران دیگری را بحکومت آن دیار نفرستد
چون امرای متقدر افغان از کیفیت معاهده استحضار یافتند در خشم رفتند پسر بزرگ میرویس محمود
که هم از اوان خردی آثار بزرگی در ناصیهٔ او هویدا بود و میر عبدالله را بسبب آنکه غاصب حق
خود میدانست دشمن میداشت در ساختند و محمود با چهل نفر از احباب اتفاق کرده
بسرای میر عبدالله رفت و خود قدم در وثاق او گذاشته با دست خود روز حیات او را
با آخر رسانید و پس از آن بیرون آمده باحضار امرا فرمان داد و از حق خود و بددلی میر عبدالله
و خیانت کار او سخن رانده کاغذهائیکه عمش در باب معاهده نوشته بود با ایشان نمود
لاجرم امرا بحکومت او اتفاق کرده او را پادشاه قندهار خواندند در آن اوقات هرج
و مرج عظیم بمجال سلطنت ایران راه یافته بود و از یکسمت تاخت و تاز قبایل کردستان که مذهب
اهل سنت دارند تا پشت دیوار اصفهان رسیده بود و از سمت دیگر طایفهٔ اوزبک
بمعیت آزادخان ابدالی صفحات خراسان را در معرض نهب و غارت در آوردند و آزادخان
قبل از این مقدمه هرات را گرفته لوای استقلال برافراشته بود و اولیای دولت ایران دفع او
و ابدالی را مقدم داشته سی هزار لشکر بسرداری صفی قلی خان بمقابلهٔ ایشان نامزد کردند صفی
قلیخان بجانب هرات در حرکت آمد و در عرض راه با دوازده هزار اوزبک برخورده ایشان را
هزیمت نموده قدم جلادت پیش نهاد و آزادخان با پانزده هزار سوار ابدالی سر راه بر وی
گرفته از طرفین باشتعال نایرهٔ جدال و قتال اشتغال ورزیدند و از طلوع آفتاب تا زوال
شمس از وسط السماء حرب مابین فریقین قایم بود و غالب از مغلوب ممتاز نمیشد در این اثنا
اتفاقی افتاد که سبب هزیمت ایرانیان گشت و آن این بود که توپچیان ایرانی جمعی از سوارهٔ لشکر
خود را بغلط سوارهٔ افغان پنداشته توپ بر ایشان بستند و چون افغانان توپ نداشتند
سوارهٔ ایران اینصورت را حمل بر غدر نموده کوچه دادند و بدین سبب اختلال و اغتشاش
در عساکر ایران پیدا شده غنیم مطلب را دریافت و فرصت غنیمت دانسته یکباره حمله برد

پای ثبات ایرانیان از جای کنده شده لشکر باطراف بیابان پراکنده شدند و افغانان ایشان را
تا چند فرسخ تعاقب کردند صفی قلی خان که سردار لشکر بود و پسرش و هشت هزار نفر از سپاه
ایران در آن جنگ عرضهٔ دمار و بوار گشتند و بیست عراده توپ و جمیع اسباب و اثاثهٔ ایرانیان
بدست دشمن افتاد و سه هزار نفر از ابطال ابدالی در آن معرکه بر خاک افتادند اما بعد از این
فتح پایهٔ آزادی آزادخان استحکام یافته حکومت ابدالی هرات مانند غلیزائی قندهار استقلال
یافت و در همین اوقات بود که اعراب بر عمان دست تغلب بر جزایر خلیج فارس گشاده
آن صفحات را متصرف شدند اولیای دولت از پرتوگیزان حکومت گوا[1] استعانت جسته
چهار کشتی بجهة این مطلب طلبیدند لکن با اعراب بر نیامدند و لطفعلی خان سردار لشکر ایرانی چون
از مدد مأیوس شد بجهة محافظت بنادر که در آن اوقات در معرض حملات اعراب بود و دیگر
بندر عباس اردو برپا کرد این بود اسبابیکه سبب اغوای محمود بتسخیر ایران شد چون این اخبار
گوش زد وی گشت طمع در سلطنت کرده از راه کرمان بایران لشکر کشید اگرچه در این راه
صحرای بی‌آب و گیاه سیستان بجهة حرکت لشکر مانعی قوی بود اما چون این مانع بالنسبه بموانع
صفحات دیگر اسهل بود این راه اختیار کرد و با آنکه بقدر امکان در تجهیز و ترتیب اسبابیکه
معین بر سهولت راه شود کوشید قبل از آنکه بصفحات کرمان برسد جمعی از مردان و اسبان
وی در آن صحرا تلف شدند ولی چون وصول افغان بحوالی کرمان بغتةً و ناگاه بود اهالی آن
دیار را تاب مقاومت نمانده بدون منازعت ملک را تسلیم نمودند محمود ابواب جور و ظلم
بر اهالی و سکنهٔ آن بلاد مفتوح داشته افغانان دست وقاحت بر اموال و دماء ناس
گشادند لطف علی خان از بندر عباس باخراج ایشان مامور گشته در یک جنگ افغانان را
چنان فراری کرد که تا قندهار جائی قرار نگرفتند لکن حال اهالی کرمان بعینه مثل المستجیر من الرمضاء[2]
بالنار بود چنانچه وقتی لطف علی خان از کرمان بیرون رفت معلوم نبود که مصادمت[3] سپاه
افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بود یا معاونت لشکر ایران علی ای تقدیر لطف علی خان
چون میدانست که محمود کرت دیگر مراجعت خواهد کرد بجمع آوری سپاه مشغول شد و
لشکری گران در شیراز فراهم آورد و لکن یا بسبب اقتضای وقت یا بی‌نظمی سرباز تعدی

[1] گوا بضم کاف فارسی و فتح واو ش

[2] المستجیر من الرمضاء بالنار یعنی کسی که از ریگ تافته بآتش افروخته پناه برد ش

[3] مصادمه بالضم بایکدیگر چیزی را کوفتن و بهم خوردن ش

زیاد بر اهالی آن صفحات شده سیورسات از همه قبیل از نقد و جنس و دواب برایشان حمل شد
وباینصورت فرصتی بدست دشمنان لطفعلی خان داده اسبابی فراهم آوردند که از سرداری
معزول گشته لشکریکه فراهم آورده بود پراکنده شدند چون عزل لطفعلی خان مربوط با جرای
برادرش فتحعلی خان است که وزیر اعظم مملکت بود و نسب بسلاطین داغستان میرسانید
ذکر آن نیز بی مناسبت نیست زیرا که درضمن این حکایت نیز معلوم میشود که درخانه سلطنت
ایران دران اوقات برچه وضع بوده است یکی از ملاهای معتبر با حکیم باشی دارالسلطنه نیم
شبی بخوابگاه سلطان رفته واورا از خواب بیدار کرده گفتند که فتحعلی خان قصد کشتن وی
واستیصال خانواده سلطنت دارد و کاغذی درین باب از فتحعلی خان که بوالی کردستان
نوشته بود نشان دادند سلطان حسین از استماع اینواقعه تا مدتی از خویش بیخبر بود و چون بحال آمد
حکم کرد تا وزیر بیچاره را بقتل رسانند اما کسانیکه این حکم باشان شده بود ابتدا فتحعلی خانرا
از چشم محروم ساختند و بجهت اینکه نقود خود را بروز بدهد اورا تا طلوع آفتاب شکنجه نمودن گرفتند
وچون بنابر کاغذیکه بپادشاه نموده بودند باید مقارن طلوع شمس سه هزار سوار کرد باصفهان
حمله کنند واثری از ایشان معلوم نشد سلطان متشکی شده حکم کرد که وزیر را از عقوبت باز دارند
وبمعالجه زخمهای وی پردازند وامرا بجهت تحقیق اینمطلب مجمع کنند چون مجلس منعقد شد مطالبی
که خواستند براو الزام کنند سه بود یکی آنکه اکراد را بجهت گرفتن پادشاه دعوت کرده بود دیگر
اینکه چون مذهب اهل سنت داشت درخفیه با طایفه ازبکیه مراسلات و مکاتبات میکرد سوم آنکه
چون پدرش را شاه سلیمان کشته بود روزی برسر قرآن از وی شنیدند که میگفت انتقام خون پدرم را
از سلطان حسین و جمیع خاندان سلطنت خواهم خواست فتحعلی خان کذب مدعیان را ثابت ساخته
وبرنهجی که صدق قول او بر پادشاه یقین شد گفت تهمتهائیکه بروی زده بودند بر دشمنان خود وارد
آورد سلطان دانست که اورا فریب داده اند و انصافیکه دران مقدمه بخرج داد این بود که
بعد از وضوح مطلب برحال وزیر گریه کرد القصه درسال بعد از عزل لطفعلی خان وقایعی چند
رویداد که بیشتر باعث انزعاج خاطر و انکسار قلوب گردید سفیری از قسطنطنیه آمد و قبل از آنکه مقصود
معلوم شود بخیال آنکه ایلچی برای گرفتن بعضی از ممالک آمده است ورود وی سبب دهشت

عظیم

عظیم شد و وقتی که معلوم شد خیال بیهوده بود موجب انبساط و نشاط اهالی درخانه گشت از این
امر واضح میشود که تا چه حد ارکان سلطنت ضعیف و عقول اولیای دولت خفیف بوده است
ودیگر از وقایع اینکه بعضی از طوایف لزگی در غیاب والی گرجستان با آن بلاد تاخته و آنچه لازمه
تاخت و تاراج بود بجای آوردند و چون والی فرصتی بجهت انتقام ایشان یافت دشمنان او را
برسلطان حسین مشتبه کرده اورا بران داشتند که فرمانی بوالی فرستاد که متعرض لزگیه نشود
بنابراین والی سوگند یاد کرد که مادام العمر در خدمت این پادشاه شمشیر از نیام نکشد لزگیه از ایمنی
دلیر گشته شیروان را تاختند و شماخی را نیز گرفته جمعی از اهالی را بقتل رسانیده ما بقی را یغما کردند و
افاغنه ابدالی غالب بلاد خراسان را مالک شده داعیه گرفتن مشهد داشتند و زلزله در تبریز
شد که شهر را بکلی خراب کرد و بقول بعضی قریب هشتاد هزار خلق از آن بلیه بورطه هلاک افتادند
واتفاقا کثافتی فوق العاده دران اوقات عارض جرم هوا گشته چنانچه قرص آفتاب در نظرها
سرخ مینمود و مردم عوام از اینمعنی متوهم شده آنرا از آثار غضب الهی دانستند و منجمین اتفاق کردند
براینکه اینصورت علامت خرابی اصفهان است یا بآتش یا بزلزله بعضی از اهالی فرنگستان که دران
واقعه حضور داشته اند مینویسند که در تابستان آنسال هوا کثیف تر از سنوات سابق بود لهذا
رنگ آفتاب تا قریب دو ماه مثل خون بنظر میآمد منجمین گفتند که علامت خونریزی زیاد است
وبدینواسطه وحشت مردم زیاده گشت خلاصه سلطان حسین و خواجه سرایان و خواتین ملک
وخواتین حرم همه از شهر بیرون رفتند و در حوالی شهر چادر زدند و هر تدبیریکه وسواس و
تعصب در رفع قضای آسمانی میتوانست بکند کردند و زنهای فاحشه را از شهر اخراج نمودند
واستعمال اقسام شراب بکلی ممنوع شد و ملاها در کوچه و بازار افتاده مردم را بتوبه و استغفار
وانابت امر میکردند مثل اینکه توبه و انابت فقط سد بلای آسمانی است دلهای مردم افسرده
گشت و چنان مینمود که گویا ملتی بزرگ مستعد مردن ایستاده اند در این اوقات بود که خبر آوردند
که محمود با بیست و پنجهزار لشکر افغان و بلوچ داخل ایران شد مردم یقین کردند که همین اسباب
غضب الهی و خرابی خلق است که ملاها و منجمین وعده کرده اند و همه آنرا مجسم ساخته بود در
سنه ۱۱۳۵ محمود مجددا از صحرای سیستان گذشته بکرمان درآمد و بدون زحمت شهر کرمان را متصرف

آورد

آزرد لکن هرچه کرد قلعه ارک را نتوانست بگیرد تا آخرالامر راضی شد باینکه دو هزار و پانصد تومان گرفته
ازسر قلعه برخیزد و بعوض اینکه از راه شیراز که راه پرآب و علفی است بجانب اصفهان برود این
راه را بطرف یزد رفت و خواست یزد را بگیرد نتوانسته بجانب پای تخت در حرکت آمد چون
بچهار منزلی اصفهان رسید دو نفر از نزد سلطان حسین نزد وی برسالت آمده پانزده هزار
تومان بروی عرضه کردند مشروط براینکه دست از تاخت و تاراج کوتاه کرده بجانب قندهار مراجعت
کند محمود چون از همین معنی ضعف ایرانیان و هراسی که از وی برایشان غالب بود استنباط
کرد بجواب نپرداخت و حرکت کرده بگلناباد که دهیست قریب دو فرسخ و ربع باصفهان رسید
وچون یقین داشت که با ایرانیان در انجا مصافی روی خواهد داد خندقی دور اردوی خود
بجهة حفظ اردو کند درباب لشکر افغان اختلاف بسیار است بعضی گویند قریب بچهل هزار نفر رسیده
و برخی برانند که از بیست هزار بیش نبود و قدری از ایشان در هنگام قطع بیابانها تلف شده
بودند و بعضی دیگر در محاصرهٔ ارک کرمان و شهر یزد از پا درآمده بودند لکن معدودی از طایفه
گبران بامید اینکه اگر محمود منصور شود از ظلم و بیدادی که سالها بآن مبتلا بوده اند رهائی خواهند
یافت بلشکر او ملحق شده بودند توپ در لشکر افغان نبود و زنبورک چند عدد داشتند این بود
وضع و عدد و استعداد لشکریکه در تحت رایت محمود ایرانرا تسخیر کردند شهر اصفهان برکنار شمالی
زاینده رود واقع است در دور شهر حصاری کشیده شده است و رودخانه از جانب جنوب
شهر میگذرد و در بهار آب رودخانه زیاد میشود بنوعی که گذشتن از آن ممکن نیست و در همین موسم
بود که محمود باصفهان آمد و در آنوقت قریب ششصد هزار خانوار در اصفهان بود و راه
بشهر از طرف رودخانه فقط بواسطهٔ پلهائی بود که بر رود مزبور بجهة مرور ساخته بودند بزرگترین آنها
پلی است که سی و سه چشمه دارد و چهار برج در چهار طرف آنست و در هر طرف آن نیز غرفه مسقف
ساخته اند و یک خیابان بزرگی که سه هزار قدم طول و هفتاد قدم عرض آنست بدین پل می
پیوندد و از آن خیابان چهار باغ مینامند و از دو حد خیابان درختهای چنار بغایت بلند است
و در هر دو سمت آن از چپ و راست عمارات سلطنت و باغهای نیکو آئین ساخته اند در
یکسمت خیابان که بطرف جنوب رودخانه است قصبه عباس آباد افتاده و در سمت دیگر

جلفا لشکریکه در پای تخت جمع بودند اقلا ضعف عدد افغانان بودند و این واضح بود که اگر محمود
جلفا و عباس آباد را متصرف میشد امکان نداشت که بدون توپ بتواند پل را بگیرد و بجز
پل راه دیگر بشهر نبود و بنابرین باید وسواس و جبن و بددلی و فضولی همه باهم جمع شود تا سلطنتی
بدین عظمت را بعدوی با این قلت که نه استعداد و نه امید مدد از جائی داشت از دست
بدهند چون واهمه بر سلطان حسین غلبه کرد با امرا درباب دفع محمود مشورت نمود محمد قلیخان که در
ان ایام وزارت داشت از روی عقل مصلحت دید که در شهر بمانند و مردان بمحافظت حصار
معین کنند و گفت لشکر افغان در محاصرهٔ یزد و کرمان کاری نتوانست از پیش ببرد پس
از همین معلوم میشود که ایشان اگرچه در میدان حرب گوی سبقت از دیگران میربایند الا در
محاصره دستی ندارند بنابرین شق سالم سکونت در شهر است و بخلاف اگر بقتال بپردازیم
با این لشکر خورده و خوابیده و اهالی اصفهان که بناز و نعمت پرورده شده اند ممکن نیست که
کاری از پیش ببریم سلطان حسین را این رای مقبول افتاد لکن والی عربستان که دران
مجلس حضور داشت از آن حمل بر جبن و عجز کرده و بتندی هرچه تمامتر دلیل برخلاف آن اقامه نمود
و گفت اگر دزدی مثل محمود با مشتی افغان بیسروپا تا پای تخت سلطنت ایرانرا محاصره کند
و ما در میان شهر از خوف لرزان و هراسان بنشینیم بهتر این است که شهر یکه باین قسم نگاهداشته
میشود بدشمن بدهیم و الا بگذارید علی الفور بیرون تاخته مردانه بکوشیم و سزای دشمنان چنانکه
باید درکنارشان بنهیم از جمله صفاتیکه جزء طبیعت ایرانی و باعث امتیاز این طایفه از سایر ملل است
خودپسندی و خودنمائی غریبی است که در هر مرتبه از مراتب زندگی در ایشان ظاهر است
و صحبت والی محرک این صفت بود و حتی پادشاه جبان نیز که اول رای وزیر را قبول کرده
بود حکم بجنگ داد لکن از همان وضع لشکر فرستادنی که اختیار کرد معلوم بود که فیروزی
و غلبه بر دشمن محالست زیرا که امارت سپاه را بهمین دو نفر که در یک مجلس بضد یکدیگر رای
داده اند واگذاشت بالجمله پنجاه هزار لشکر شاهی با بیست عراده توپ از شهر بیرون رفت چون
بگلناباد رسید مقابلهٔ دو لشکر خالی از تماشا نبود از یکطرف لشکر ایرانی تر و تازه و ملبس بالبسهٔ
فاخره ساخته و ستام اسبان همه زرین و مرصع اسبان فربه و سراپرده های ملوکانه تا نظر

کار دیگر و اسباب تجمل و احتشام و از سمت دیگر افاغنه با اسبان لاغر و روهای زرد و رختهای
پاره پاره غالباً سایبانیکه رفع حرارت خورشید از ایشان کنند نداشتند و در تمام لشکر چیزی که
درخشان بود نیزه و شمشیر ایشان بود و میمنهٔ لشکر ایران در تحت ادارهٔ رستم خان سرتیپ
فوج خاصه برادر والی گرجستان بود و میسره را محمد قلیخان وزیر حکم میکرد و والی عربستان با پانصد
نفر عرب بمدد میمنه و والی لارستان علی مردانخان با پانصد نفر بمعاونت میسره معین شده بودند
جناحین مزبور همه سواره بودند و عدد ایشان قریب بسی هزار میرسید و پیاده و توپچی نیز قریب
به بیست هزار در شمار آمدند و پیادگان و توپچیان در عقب سواران صف آراستند بنوعی که
سطحهٔ زمینی که فاصله مابین جناحین بود در مقابل ایشان واقع شد محمود میمنهٔ خود را بامان الله
سپرد و خود با جمعی از بهادران افاغنه در قلب قرار گرفت و میسره را که غالباً گبران
بودند به نصرالله خان نامی که یکی از ایشان بود واگذاشت و چنانکه سابقاً مرقوم شد
افاغنه اسباب آتشخانه از قبیل توپ و غیره نداشتند مگر صد شتر زنبورک و زنبورکهارا
در اول جنگ در عقب میمنه نگاه داشتند محمود بر فیلی سوار گشته در میانهٔ صفوف رفت
و لشکریان را بجنگ ترغیب و ایشانرا از نامی که در ایام گذشته تحصیل کرده بودند و
امیدیکه در آینده داشتند یادآوری نمود و گفت اگر فتح کنید دولت اصفهان پاداش
شما است و اگر بگریزید چون گریزگاهی ندارید لابد برسوائی زهر اجل خواهید نوشید گبرانرا که
از ظلم و بیدادیکه در ایام سابقه بر ایشان رفته بود متذکر ساخته بکشیدن انتقام تحریص نمود القصه
جنگ شروع شد میمنهٔ ایرانی بر میسرهٔ افغان حمله برده ایشانرا متزلزل ساخت و والی عربستان دور زده از عقب
در آمد و اردوی افغانانرا چاپیدن گرفت میسرهٔ ایرانی که در تحت محمد قلیخان بود بر میمنهٔ افغان حمله برد امان الله
که سردار میمنهٔ افغان بود بنای جنگ گریز گذاشت ایرانیان دلیر گشته ایشانرا تعاقب کردند که بیک ناگاه افغانان
کوچه داده صد شتر خوابیده و بر پشت هر یک زنبورکی ظاهر شد و بیک شلیک صف پیش سوارهٔ ایرانی مثل
برگ درخت فرو ریخت و تا ما بقی رفتند بدانند که چه شد افغانان یکحمله ایشانرا از پیش برداشتند و امان الله خان
قدری ایشانرا تعاقب کرده و چرخی زد و از عقب توپخانهٔ ایرانی سر در آورد و چون دید لشکری بمحافظت توپخانه نیست
فرصت غنیمت دانسته توپچیانرا عرضهٔ شمشیر ساخته حکم کرد تا بر سربازانیکه در وسط ایستاده بودند توپ ببندند

سربازان چون دیدند که از توپخانهٔ خود با ایشان توپ بسته اند پراکنده شدند و گریختن ایشان سبب
وحشت دیگران شده شکست بر ایرانیان افتاد و بسیاری از سرداران سر خود گرفته با تبعه
بممالک خود شتافتند منقول است که در این جنگ بیست و پنج عراده توپ بی آنکه یکدفعه
بدشمن انداخته شود از دست دادند عدد مقتولین ایرانی از دو هزار زیاده بود کشتگان افغانان
نیز بهمین عدد میرسید گویند که بعد از شکست بخیال آنکه مبادا حیله کرده باشند افغانان ایشانرا
تعاقب نکردند چون خبر این واقعه در شهر شایع شد قلق و اضطرابی تمام مردم روی داد و سلطان حسین
دیگر باره با امرا مشورت نمود و مصلحت در آن دید که اصفهانرا رها کند و باحضار عساکر جمیع ممالک
محروسه فرمان دهد و گفت چون شهر از خزانه و پادشاه خالی ماند در نظر افاغنه عظمی نخواهد داشت
و از آنطرف عساکر شاهی ایشانرا احاطه کرده کار بر ایشان تنگ خواهند ساخت این
رای اگرچه علی الظاهر موافق مصلحت بود و محمد قلیخان و جمعی از امرای دیگر نیز بر این اتفاق کردند
اما والی عربستان نه پسندید و گفت خروج پادشاه از پای تخت گریز است و پادشاهیکه
نتواند خود را بمجرد شکست جزئی نگاه دارد زود موجب بیزاری رعایا خواهد شد و چون خود
گریخت دیگرانرا از گریز منع نتواند نمود رای والی اختیار شد بتهیهٔ اسباب محصوری پرداختند
پلهارا استحکام دادند و دیوارهارا تعمیر نمودند و برجها برپا کرده توپهارا بر برجها کشیدند ارامنهٔ
جلفا در عهد شاه عباس بزرگ مورد اقسام عواطف و اصناف عنایات پادشاهی بودند از جمله
اینکه شاه عباس ایشانرا از خدمت معاف داشت و کلانتری از خود این طایفه بر ایشان
مقرر کرد و فرمود تا اهالی دربار نیز با وی بتعظیم و توقیر سلوک کنند و همچنین مبلغی خطیر از خزانه
بتجار ایشان قرض داد تا در دایرهٔ تجارت خود وسعت دهند و بجهه اینکه از تعدی و اجحاف
مسلمین مصون مانند مقرر نمود که در جمیع قواعد سیاست خصوص قصاص با مسلمین شریک
باشند و بدین سبب این طایفه هم در عهد او از همه حیثیت ترقی کردند و در عهد سلاطینی که بعد از
وی سلطنت کردند بیشتر از پیشتر در امن و رفاه میزیستند اما از ابتدای سلطنت سلطان حسین
بکلی ورق برگشت و چون این پادشاه ضعیف العقل از حمایت طبقات ناس عاجز بود این
طایفه بسبب مال و مذهب در معرض بغض و حسد وزرای دولت و ملاهای ملت در آمدند

توقیر: بزرگ داشتن و عزت و حرمت او داشتن

اموال ایشان رفت واحکام عدیده صادر شد که اگر مسلمانی عیسوی را بکشد قصاص بر او نیست
فقط باید قدری معین غله بورثهٔ مقتول بدهد واین اسباب ایشان را از نظرهای مردم انداخته
عرضهٔ استخفاف واستحقار ناس که از هر ظلم شدیدی بیشتر سبب بیزاری رعیت از حکومت
ساخت عجب منیت که در چنین وقتی امنای مملکت بطایفه که با ایشان این نوع سلوک کرده اند
اعتماد نتوانند کرد بنابرین تدبیری اندیشیدند وفرمانی بنام ارامنه صادر شد که چون پادشاه
بارامنه بیش از سایر رعایا وثوق دارد میخواهد فوجی خاصه خود از ایشان ترتیب دهد لهذا
باید در روز معین همه با سلاح بدربار پادشاهی حاضر شوند بیچارگان ساده دل ایمنی را موجب
مباهات واعتبار دانسته برحسب فرمان بقدریکه در حیز امکان داشتند سلاح با خود گرفته
روز دیگر بسرای سلطنت شتافتند ولی بعوض اینکه با ایشان خدمت رجوع کنند اسلحه از
ایشان گرفته گفتند که پادشاه را بر ایشان اعتماد نیست وفوجی ایرانی بمحافظت جلفا فرستاده
خواهد شد اما با این همه ارامنه مردمی نبودند که در این مقدمه خیانتی از ایشان چنانکه گمان اعیان
ملت بود صادر شود بعلت اینکه اگرچه از جور وتعدی حکومت بیزار بودند لکن نه این بود که
حکومت افغان را بهتر از حکومت ایران دانند بلکه بمراتب بدتر میدانستند وبهمین سبب بود که
قبول کردند که هر فوجی که بمحافظت جلفا مأمور شود مواجب ومصارف ایشان را از خود بدهند
وچون دیدند که فوج مزبور کفایت حراست نمیکند بجهد وکوشش جای نقصان را پر کردند امر
بعد از فتح گلناباد محمود متردد بود که چه باید کرد زیراکه در این جنگ معدودی از لشکرهایش تلف
شده بودند وغنیمتی که بدست او افتاد بیش از آن بود که اعراب از اردوی او برده بودند
وپیش رفت تدابیری که کرده بود بیش از آنچه مأمول بود واقع شده بود مع ذلک خوفی بر او
طاری گشته عقب نشست حتی اینکه چند عدد از توپهایی را که ایرانیان در معرکه رها کرده بودند
باز بردند واو مزاحم نشد تا اینکه جواسیس وی خبر رعب وهراسی که از افغانان بر اهالی ایران
استیلا یافته بود بوی رسانیدند واو مطمئن شده بطرف فرح آباد حرکت کرد فرح آباد قصری بود که
سلطان حسین بنا کرده بود واز آنجا تا اصفهان سه میل راه بود وآن قصر دیواری مستحکم داشت
وباستیانها بجهه حفظ آن بنا کرده بودند واگر آن قصر را نگاه میداشتند اقلاً تا چند روز مانع حرکت

غنیم میشد لکن حکم بمراجعت مستحفظان قصر رسید وبیچارگان در شتابیکه باجرای حکم داشتند
توپها بجهه حراست قصر بود بدشمنان گذاشتند بعد از گرفتن فرح آباد محمود بجلفا یورش برده یکی
از برجهای بیرون را از تصرف محصوران بیرون کرد وارامنه جلادتی زاید الوصف بظهور رسانیدند
واز والی عربستان درخواست کردند که اگر قشونی بایشان بدهد خصم را از جای خود بیرون خواهند
کرد لکن این مطلب بوالی حالی نشد واز دادن قشون ابا کرد وشب دیگر افغانان سوراخ کوچکی
در دیوار حصار نموده وفیلی بدانجا برده سوراخ را بقدر کفایت وسعت دادند ومهیا شدند
که در طلوع آفتاب یورش برند ارامنه ایمنی را دریافته بتسلیم قلعه راضی شدند وباظهار این مطلب
کس فرستادند قرار کار آن شد که هفتاد هزار تومان وپنجاه دختر باکره وقایه نفوس واموال
خود کنند وبقایا در امان باشند وچون در ادای مبلغ مزبور تهاونی رفت جمیع مال التجاره
که در جلفا بود غارت کردند چند نفر از اعاظم آن قصبه را در شکنجه سخت کشیدند اینهمه وقایع
رویداد وگذشت واهالی پای تخت حرکتی که سبب رنجش افغانان شود نکردند محمود پس از انجام
امور جلفا به تسخیر اصفهان عازم شد سمت جنوبی رودخانه از جلفا تا عباس آباد جمیع در دست
افغانان بود وعمارت شاهی وباغهای بهشت آیین که شاه عباس وسلاطین صفویه در آن
سمت ساخته بودند کاروانسرای افغان واصطبل دواب ایشان گشته زحمت قرنها بجرانی
یکروزه برباد رفت مرکز لشکر افغان در اینوقت خیابان چهارباغ بود محمود بجنگ شروع کرده
بیکی از برجها یورش برد اما ایرانیان افغانان را بضرب توپ وتفنگ پس نشاندند محمود
اندیشه کرد که مبادا ازین سبب هراس اهل شهر کم شده کار مشکل شود روز دیگر با جمعی از ابطال
افاغنه بیکی از پلها که استحکامات آن از سایر بیش بود چنان بشدت حمله برد که فتح شهر متیقن
شد اما احمد آغا یکی از خواجه سرایان سبب نجات اصفهان گشته بر افغانان حمله کرد وبعد از
حرب قوی ایشان را بمراجعت مجبور کرد محمود ازین قضیه زیاد اندیشناک گشته بمصالحت
پیغام فرستاد واز شروط مصالحه این بود که ممالک قندهار وخراسان وکرمان باو واولاد
او نسلاً بعد نسل علی الاستقلال واگذار شود وپادشاه نیز دختر خود را بشرط زنی بسرای
وی فرستد وپنجاه هزار تومان نقد باو بدهند مطالب مزبوره مقبول نشد محمود تدبیر دیگر

کرده ابتدا عزم کرد که بتخریب قری و دهات اطراف شهر پردازد و قصبه جات اطراف و حوالی اصفهان را میتوان گفت که دران اوقات از جمیع قری و دهات عالم معمورتر و آبادتر بودند قوهٔ طبیعت و عقل و تجربت اهل خبرت و وفور دولت و مکنت همه دست بهم داده در سالهای دراز و قرون عدیده بتعمیر و تزئین آن حوالی پرداخته بودند آب صافی زاینده رود بتوسط نهرهای بسیار در هر طرف سبب سرسبزی زراعت و خرمی باغ و بوستان بود و یک شبر زمین از سبزه خالی نبود و مکر جاهای دهات و قری و قصور را که هر یک با قصر سلطنت دم مساوات میزد و این همه در عرض یکماه چنان از تیشهٔ عدوان افغان ریشه کن شد که بعد از ان قرنها گذشت و روی آبادی نگرفت تا هنوز آثار خرابی آن طایفه در ان اطراف مشهود ناظران میشود القصه محمود بعد از انکه غله بسیار و ذخیرهٔ فراوان بجهه لشکر خود جمع کرد حکم فرمود تا بقایای غلات را که از جمع آن عاجز بودند بسوزانند عدم آذوقه سبب این شد که اهالی دهات بطرف شهر گریختند و اعیان ضعیف العقل نیز بخیال انکه عدد رعایا سبب تقویت است ایشان را بشهر راه دادند اگرچه این قضیه سبب قدری گرانی شد لکن چون شهر از یکطرف محاصره بود کسی گمان قحط نمیبرد و بنابرین افغانان یورش بپل دیگر بردند و چون گرجیانیکه بمحافظت آن اشتغال داشتند از شراب سرمست بودند نتوانستند مقاومت نمود و پیش از انکه لشکری دیگر بمدد ایشان برسد آن پل بتصرف افغانان آمد و مبلغی را از ایشان از پل گذشته اطراف شهر را گرفتند این واقعه سبب ازدیاد دهشت خلایق گشته جمعیت کردند و از اولیای دولت باصرار هر چه تمامتر درخواست کردند که جنگ افغانان را با ایشان واگذارند لکن اعتنائی باصرار ایشان نشد مقارن انحال خبر رسید که دو بارخانه ذخیره را که بشهر میآوردند افغانان گرفته و جمعیت بختیاری و لاری را که بمحافظت آن دو بارخانه مامور بودند گریز نهاده اند از این خبر بر مردم یقین شد که اصفهان از دست رفت ولی بر حسب اتفاق قضیه رویداد که دوباره چراغ امیدشان نوری یافت بن اصفهان که در این اوقات باصفهانک مشهور است و هیئت مستحکم دو دسته میلی اصفهان در دامنهٔ کوهی واقع است در خرابی افغان جمعی از سکنه دهات حوالی بدانجا پناه برده بودند و چون جمعیتشان زیاد شد جرأت

شِبر بالکسر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند ش

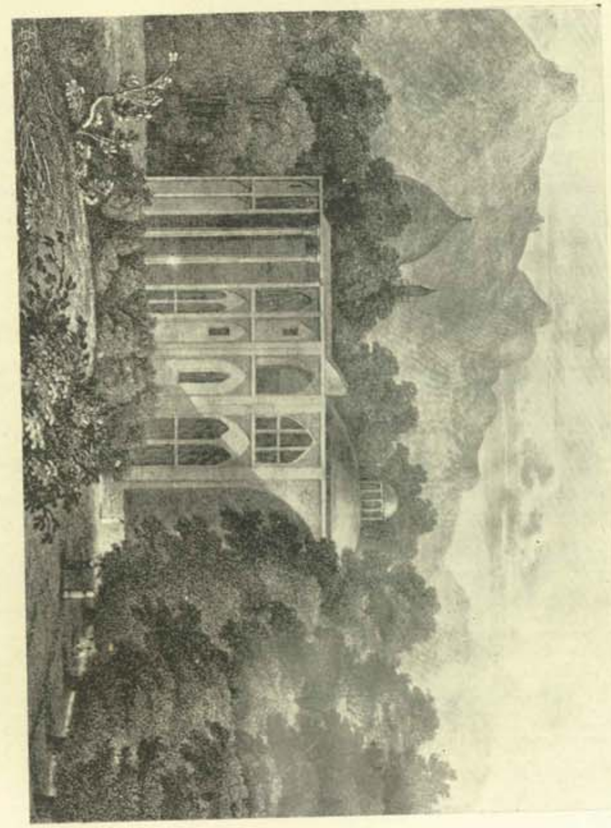
کرده

کرده هر وقت فرصتی مییافتند بر افغانانیکه در انحوالی میدیدند حمله میبردند اتفاقاً در وقتیکه امان الله بارخانه از برادر والی لارستان گرفته باردوی خود میرفت اهالی اصفهانک خود را بر ایشان زده جمعی از افغانان را سنگ کش کردند و بیشتر بارخانه را گرفتند محمود از صورت واقعه مستحضر شده بمدد ایشان شتافت بهادران ده بدون تامل بروی تاختند و پس از انکه جمعی کثیر از افاغنه کشتند ایشان را بمراجعت مجبور ساختند بسیاری در معرکه افتادند و بیشتر اسیر گشتند از جمله اسرا عموی محمود و برادر و دو پسر عم وی بودند محمود مانند خوک تیر خورده برگشت و اگرچه ازین عار چون مار بخود پیچان بود لکن اندیشه نجات اقارب در نظرش اهم مینمود لهذا کس بسلطان حسین فرستاده درخواست کرد که اقارب ویرا مگذارند که بکشند سلطان حسین بیچاره میرزا رحیم نام یکی از صاحب منصبان معتمد را علی الفور باصفهانک فرستاده حکم کرد که تعرض جانی باسرا نرسانند لکن فرستاده وقتی رسید که اسرا را بدرک فرستاده بودند از انخبر آتش خشم محمود اشتعال یافته بقتل جمیع اسرائیکه در اردوی وی بودند فرمان داد و بسبب فرط اندوه معجلاً به تمشیت و استحکام جاهائیکه در تصرف افاغنه بود از قبیل پل عباس آباد و غیره پرداخته بقصر فرح آباد رفت در این اوقات همه مردم را گمان این بود که محمود محاصره را موقوف خواهد نمود و همچنین ظاهر بود که افاغنه هر روز از ظفر مأیوس تر و در کار سست تر میشوند بنابرین چشم مردم همه بپادشاه بود که در چنین وقتی چه خواهد کرد و چون شنیدند که ارادهٔ پادشاه این است که بدشمن تاخت کند مردم گویا جانی تازه گرفتند ارامنه پیغام فرستادند که هر وقت لشکر از شهر روی بخصم نهد ایشان نیز افغانانیکه بمحافظت جلفا اشتغال دارند از پای در خواهند آورد لکن همه اینخیالات بسبب خوف یا خیانت والی هبا شد زیرا که اول کسیکه بارادهٔ جنگ از شهر بیرون تاخت او بود ولی هر روز بهانهٔ کرده از جای نجنبید تا انکه باز یأس بجهه مردم حاصل شد و مقارن انحال خبر رسید که بارخانهٔ دیگر از ذخیره بچنگ افغانان افتاده فقط امیدیکه مانده بود بمعاونت والی گرجستان بود و چون معلوم شد که بر وجود او نیز بسبب عهدیکه کرده بود که در خدمت این پادشاه شمشیر نزند فائدهٔ مترتب نیست یأس کلی بخلایق رویداد منقول است که سلطان حسین را

چهارو

چهارده پسر و چهار دختر بود و پسر چهارم خود طهماسب میرزا را ولیعهد کرده بود و در این اوقات چون از همه طرف مقطوع الطمع شد طهماسب میرزا را فرمان داد که جمعی از سواره برداشته و یکی از اضلاع مملکت گریخته جان بدر برد طهماسب میرزا از میان افغانان بدر زده بقزوین گریخت و در آنجا هرچه کرد که بتواند لشکری فراهم آرد و باستخلاص پدر پردازد ممکن نشد حتی قبایل شاهسون که مخصوص بخدمت خاندان صفویه بودند باین بهانه تمسک جستند که پادشاه شخصه باید ایشانرا فرمان دهد والا ایشان مأمور باطاعت دیگری نیستند طهماسب کیفیت حال را بپدر انها کرد قحطی از اول محاصره شروع و روز بروز زیاد شد تا اینکه مردم بفریاد و فغان آمده از تحت اداره خارج شدند و هر روز اصرار داشتند که ایشانرا بجنگ فرستند در این حیص و بیص خبر رسید که بارخانهٔ ذخیره بطرف شهر میآید و معلوم بود که اگر همتی در محافظت آن نشود باز بدست دشمن خواهد افتاد مردم شهر دور حرم سلطان حسین را گرفته فریاد کشیدند که بیرون آمده با ایشان بمحاربهٔ خصم پردازد سلطان پیغام فرستاد که روز دیگر جواب خواهد داد اما خلق بسوکه و پیغام آرام نگرفتند تا بالاخره خواجه سرایان بنای تفنگ انداختن گذاردند و این حرکت بیشتر موجب ضجرت خلق گشته بویژه این بود که ازدحام عام شود که در اثنا احمد آغا که قبل نیز نام وی مذکور شد سبب نجات پادشاه گشته با جمعی از بهادران کار دیده بیرون تاخت و سیل شورش عوام را از خانهٔ پادشاه بکاشانهٔ غنیم متوجه ساخت و چنان بشدت بر افغان حمله برد که بعضی از جاهای ایشانرا گرفت لکن اعرابی که در تحت والی در این جنگ مرافقت کرده موافقت نکردند یکی از محرران فرنگستان گوید که چون احمد آغا الحال دید در غضب رفته مردان خویش را گفت تا تفنگ بطرف ایشان خالی کنند و این امر سبب منازعت گشته افغانان که در این عرصه مدد با ایشان رسید صورت واقعه را دیدند دلیرانه بر حریف تاخته ایشانرا بعد از آنکه جمعی کثیر از ایرانیان بقتل رسیدند بشهر گریزاندند والی از حرکت احمد آغا شکایت نمود و سلطان حسین بروی ملامت کرده او را از قلعه بیگی که منصب او بود معزول ساخت احمد آغا بعد از این پاداش عمل بخانه رفته روز دیگر نعش ویرا از خانه بقبرستان بردند و جمیع مردم را اعتقاد این بود که او زهر خورده گویند بعد از این واقعه سلطان حسین بوئی بر خیانت والی برده

خواست او را از امارت لشکر معزول کند و بدین سبب لطف علی خان برادر فتحعلی خان وزیر را
که شرح رسوائی هر دو سابقا مرقوم گشت طلبیده آن شغل خطیر را بروی عرضه کرد اما لطفعلیخان
قبول نکرد مرگ احمد آقا سبب سرور افغان و فزع عظیم اهالی اصفهان گشت و دیگر بکسی امید نماند
سلطان حسین رسولی نزد محمود فرستاده بر قبول مطالبی که پیش مذکور شد گردن نهاد لکن
محمود در این کرت امتناع نمود و گفت چیزی در تصرف پادشاه ایران نمانده است که بخشد
حال حرف از سه مملکت نیست بلکه مسئله بر سر خود او و جمیع ممالک او ست در اثنای این
مراسلت خبر رسید که ملک محمود سیستانی با ده هزار مردان جنگی عازم استخلاص اصفهان
گشته و تا گلناباد رسیده است و لهذا از این خبر قوت گرفت اما محمود بزودی بتدبیر این کار
پرداخته هدایای قیمتی مصحوب بعضی از معتمدان خود بحاکم سیستان فرستاده پیغام داد که اگر فسخ
عزیمت کند مملکت خراسان بضمیمه حکومت سیستان بر وجه استقلال باو و اولاد او واگذار خواهد
شد حاکم سیستان را این رشوت پردهٔ دیدهٔ مروت گشته بضبط ممالک موعوده در حرکت
آمد غصه‌ای که بر اهالی اصفهان از استماع این کیفیت روی داد بیش از سروری بود که از آمدن ایشان حاصل
شد چون امیدها بکلی مایوس و راه نجات از همه طرف مسدود شد شیرازهٔ امور از هم
گسیخت کارها از دست رفت و دستها از کار افتاد خزانه خالی شد کار بقرض رسید و چون
وجه قرض بتمامی رسید اوانی ذهب و فضهٔ پادشاهی را گداختند و مصروف ساختند لشکریان
مانند تصاویر بیجان بودند و حال رعایا از لشکریان خراب تر تا کار بجائی رسید که هر روز
هزارها خلق از جوع تلف میشدند یکی از معتبرین محرران اسلام مینویسد که در ان اوقات قیمت
قرص نان جوین بچهار تومان رسیده بود و از قراریکه معلوم میشود تومان آن اوقات ضعف تومانیست
که در این ایام است از بعضی از معاصرین منقول است که بعد از مراجعت امیر سیستان محمود دانست
که کار بر مراد است و جهات چند سبب شد که کار محاصره را بتطویل و فتح شهر را بتعویق انداخت
میدانست که هر وقت بخواهد بیک حمله شهر را میتواند بگیرد اما لشکر افغان به بیست هزار نمیرسید
و چون از جائی هم بتقد امید مدد نبود میترسید در یورش از این لشکر هم کم شود دیگر باین ملاحظه که اگر
شهر بغلبه گرفته شود و اموال شهر بغارت افغان رود مبادا در ضمن خیریکه منظور خود او بود بدست



عمارت چهار باغ اصفهان

دیگری افتد و همچنین منقولست که چون جمعیت شهر زیاد بود میخواست بدون اینکه مرتکب قتل عام شود از قحط و غلا عدد ایشان کم شود و بنا بر جهات مزبوره تا دو ماه گفتگو در مابین بود هر روز بهانهٔ تمسک میجست و امروز و فردا میکرد و راه وصول ذخیره را از اطراف شهر بکلی مسدود کرد و این تعویق دانسته دمار از روزگار مردم اصفهان برآورد منقول است که گوشت اسب و شتر چنان گران شده بود که کسی جز پادشاه و اعیان دولت و بیوتین ملک نمیتوانستند بخرند یا بخورند و تا یافت میشد مردم گوشت سگ و هر جانور دیگر اگرچه در شرع ممنوع یا ذائقه از آن متنفر بود میخوردند و چون جانوری نماند برگ و پوست درختان و چرم و پوست حیوانات را در آب جوشانده و نرم کرده بدان سد رمق میکردند و بعد از آنکه از اینگونه اشیا نیز اثری نماند بخوردن گوشت انسان اقدام کردند بر سر یک نعش مرده خلقی انبوه با چشمهای فرونشسته و چهرهای از هم گسیخته صورت تشریح متحرک بوی اینکه پارهٔ بیابند در هم یکدیگر میکوشیدند تا کار بجائی رسید که یکدیگر را میکشتند چنانچه در بعضی اوقات پدران و مادران فرزندان خود را کشتند و خوردند بعضی که فایده در اینگونه زندگی ندیدند بدست خود رشتهٔ حیات خویش و اقارب را بریدند مرده بود که در هر کوچه و بازار و بر سر هر راهگذار بر سر هم ریخته بود و آب زاینده رود چنان از کثرت مردار متعفن شده بود که خوردن آن ممکن نبود و هر کس خواست که ازین مهلکه جان بیرون برد بتیغ عدوان افغان از پای درآمد چون کار بدینجا رسید در روز بیست و یکم اکتوبر سنه هزار و هفتصد و بیست و دو عیسوی مقارن هزار و صد و سی و پنج هجری سلطان حسین لباس سیاه پوشیده از حرم بیرون آمده با جمعی از امرا در کوچه و بازار اصفهان گردش کرد و بر مصایبی که در ایام سلطنت وی بر بلاد و عباد روی نموده بود گریست و مردم را گفت که همه بسبب خیانت ناصحان و عدم دیانت مشیران بود و اکنون اراده آن است که از تاج و تخت استعفا کرده ملک را با فغان گذارد و مردم چون وی را بدان حال مشاهده کردند مصایب خود و معایب وی را فراموش کرده سیل اشک از چشمها گشادند روز دیگر قرارنامهٔ را که نوشته بودند و بنا بر شروط مقرره در آن باید اصفهان را تسلیم کند و تخت و تاج را بمحمود واگذارد مهر کرده در بیست و سوم ماه مزبور با جمعی

از امرا و سیصد نفر سوار از اصفهان بیرون رفته بجانب اردوی افغان روانه شد چون نزدیک چادر ها رسید بهانهٔ اینکه محمود در خواب است مدتی آن جمعیت را نگاه داشتند و بعد از آن وی را بقصر فرح آباد نزد محمود بردند چون داخل شد و محمود را نشسته یافت او را خطاب کرده گفت فرزند ارادهٔ خداوند عالم نیست که من بیش ازین پادشاه باشم و وقت آن رسیده است که تو بر تخت ایران جلوس کنی من سلطنت خود را بتو گذاشتم خداوند ترا موید بدارد و بعد از آن طرهٔ شاهی را از سر برداشته بوزیر محمود داد لکن چون وزیر خواست طره را بر سر محمود زند محمود اباکرد و بنابرین سلطان حسین خود برخاسته طرهٔ سلطنت بر مندیل وی نهاد منقولست که چون سلطان حسین وارد بر محمود شد تا وسط وثاق محمود از جای حرکت نکرد و بالجمله بعد از صرف چای و قهوه محمود زبان تکلم گشود و سلطان حسین را مخاطب ساخته گفت چنین است بی ثباتی اقبال دنیا مالک الملک او تعالی است بهر کس خواهد می بخشد و از هر که باید انتزاع میکند از یکی میگیرد و بدیگری میدهد لکن من عهد میکنم که تورا بجای پدر خود دانم و در هیچ کار بدون صلاح و صوابدید تو اقدام ننمایم روز دیگر در بارگاه اصفهان پادشاه افغان بار عام داده سلطان حسین و ارکان دولت وی شفاها بروی بسلطنت سلام کردند بعد از آن وی را در یکی از سراهای سلطنت حبس کردند و هفت سال ایام حبس وی طول کشید و بعد از آن هم بدست افغانان از پای درآمد مدت سلطنت او بیست و هشت سال بود میتوان گفت که سلسلهٔ سلاطین صفویه بسلطان حسین ختم شد پسرش شاه طهماسب اگرچه چند سالی نام سلطنت داشت اما فی الحقیقه پادشاه نبود انقدر شد که باسم او نادر شاه بنیاد حکومتی بزرگ برای خود گذارد

تمام شد جلد اول تاریخ ایران تالیف نواب مستطاب سر جان مالکم سفیر دولت بهیهٔ انگلیس ترجمهٔ جناب فضایل مآب آقا میرزا اسمعیل المتخلص بحیرت در بندر معمورهٔ بمبئی

کتبه العبد المذنب الراضی بالقدر و القضاء علی رضا الملقب بضیاء الادبا ابن المرحوم المغفور آقا میرزا ابو الحسن الشیرازی طاب الله ثراه فی یوم الخمیس بیست و هفتم شهر الله الاعظم شعبان المعظم من شهور سنه ۱۳۲۳

جلد دوّم ترجمهٔ تاریخ ایران تألیف نوّاب مستطاب سر جان ملکم صاحب بهادر

بسم الله الرحمن الرحیم

باب شانزدهم در بیان پادشاهان افغان که در ایران سلطنت کرده‌اند و مختصری در باب تاخت و تاز ترک و روس در آن مملکت

سلطنت محمود و اشرف در ایران اگرچه طولی نکشید لکن در آن زمان قلیل حادثهٔ بسیار روی داد
محمود چون بر تخت اصفهان برآمد در مبادی حال تدابیر خوب کرد اول همت بر استخلاص مردم
از بلای قحط و غلا مصروف داشته در اجبار خاطرهای شکسته کوشید و باین واسطه خلق را با
خود مایل ساخت و چون دید که افغانان از عهدهٔ مناصب چنانکه باید نمیتوانند برآمد و کذا شتن
ایرانیان نیز بر شغل و منصب خالی از خطر نیست مقرر نمود که هر کس از ایرانیان بهر خدمتی که
معین بوده است برقرار سابق همان کار را باو رجوع باشد ولی در اجرای عمل یکی از افغانانرا
باوی شریک ساخت و فایدهٔ این تدبیر این بود که بجهة تجربت یکی بانضمام صداقت دیگری
بدون خطر کار بخوبی از پیش برده میشد قضاوت و شیخ الاسلامی را بشخص افغانیکه در زهد
وصلاح اشتهار داشت مفوض نمود و چون بالطبع کسانیکه فتح مملکتی یا غصب سلطنتی میکنند
هرچند خود بسبب خیانت دیگران فواید کلی حاصل کرده باشند خاینانرا دشمن میدارند محمود
هر کس را که در خفیه با افاغنه مراسلتی کرده یا در محاصره از لوازم صداقت و مروت تهاونی

ورزیده بود بسزا رسانید و اینصورت بیشتر موجب اطمینان مردم شد والی عربستان از ارکان مردم
این بود که محمود عهد کرده بود بجان وی ضرر نرساند ازین سبب آسیبی بوی نرسید اما او را
فضیحت نموده متملکات او را که در خوزستان داشت ببرادر کوچک وی بخشید با امر اینکه
تا آخر نسبت بسلطان حسین دم از دولتخواهی زده بود نهایت ملاطفت نمود حتی اینکه محمد قلیخان
وزیر اطاعت خود را مشروط کرد باینکه او را بعملی که برخلاف مصلحت طهماسب میرزا باشد مأمور
نکنند و همان ملاحظاتیکه سبب جلب قلوب مردم ایران گشت باعث حسن سلوک با رعایای
دول خارجه بود و بسیاری از اهالی فرنگستان در آن اوقات در اصفهان و بندر عباس
کارخانه تجارت داشتند محمود حکم کرد که هر رعایتی که در زمان سلاطین سابقه در حق ایشان
شده بود بر همان نهج مقرر باشد و ارباب و علمای ایشان را نیز فرمود تا علی رؤس الاشهاد به
اجرای احکام شریعت خود بپردازند اما در این اثنا واقعهٔ روی داد که محمود بفکر جان خود افتاد
از ملاحظات حکومتی چشم پوشید و بدین سبب بنای بیداد گذارد و آتشی افروخت که اثر حرارت
آن بعد از قرون عدیده هنوز در دلهای مردم ایران محسوس میشود و شرح این اجمال آنکه چون
محمود اصفهان و حوالی آنرا متصرف شد لشکری قریب ششهزار مصحوب امان الله خان بگرفتن
قزوین فرستاد وقتی که امان الله خان بجانب قزوین حرکت کرد وسط زمستان بود و عساکر
طهماسب میرزا متفرق بودند بنابرین کاشان و قم و شهرهای دیگر عرض راه تا خود قزوین
بدون منازعت و مقاومت بچنگ افتاد در همان وقت که خبر این فتح بمحمود رسید خبر دیگر
آمد که صد و پنجاه هزار تومان خزانه که مصحوب ملا موسی بجهة جمع کردن لشکر بجانب قندهار فرستاده
بود بر باد رفت تفصیل قضیه آنکه میرزا اسمعیل نام حاکم بنده که یکی از قلاع سیستان است بر ملا موسی
تاخته و او را هزیمت نموده خزانه را بغارت برد و در همین اوقات بود که سفیری از جانب پطر
بزرگ روس که بشاه سلطان حسین فرستاده شده بود رسید و چون سلطان حسینی در میان
نبود با محمود که پادشاه وقت بود مطالب دولتی خود را عرضه کرد پادشاه روس دعوی
میکرد که از دولت ایران بالنسبه برعایای روس خلافها ظاهر شده تدارک آنرا میطلبید
اما حقیقت این است که اخبار هرج و مرج اوضاع حکومت ایران بمسامع اولیای دولت

روسیه رسید امپراطور فرصت غنیمت دانسته خواست سواحل غربی دریای خزر را بتصرف آورده
تسلطی در دایرهٔ تجارت ممالک خود دهد و بجهة اسعاف این مطلب سی هزار لشکر کاردیده جمع آوری
نموده قدری از طوایف قزاق و قالموق که در حوالی هشترخان مقام دارند نیز بآن لشکر
منضم نمود و در ایامیکه طایفه لزگیه شماخی را یغما کردند رعایای روس که در آن بلد اقامت داشتند
در آن بلای عام خسارت کشیده بودند و همچنین خان خوارزم یکی از قوافل روسیه را
که از چین میآمدند تاراج کرده بود لهذا پادشاه روس مطالب مزبوره را بهانه کرده بجهة اینکه
صورت ظاهری بعمل خویش داده باشد بر حسب معمول سفیری بجهة درخواست تدارک
ما مضی بدربار ایران ارسال کرد و چون محمود گفت که او را نه بر لزگی و نه بر اوزبک اقتداری است
لشکر روس در زیر علم خود پادشاه در بیست و نهم جولائی در سال هزار و هفتصد و بیست و دو
عیسوی مطابق هزار و صد و سی و پنج هجری از رود ولگا سرازیر کشیده در چهارم اگست ببندر
داغستان رسیدند اول کاریکه امپراطور کرد این بود فرمود تا کاغذی بدین مضمون نوشتند
که ارادهٔ امپراطور گرفتن ملک نیست بلکه حفظ تجارت و حمایت رعایای روس است و
کاغذها را بمردم اطراف فرستادند بعد از آن از کنار دریا در حرکت آمده هر کس با وی در
مقام منازعت برخاست سزای خویش یافته برجای نشست تا اینکه دربند را تسخیر کرد یکی از
مسافران فرنگستان مینویسد که شهر دربند در ضلعهٔ شیروان بر کنار دریای خزر واقع است
چهل و یک درجه و پنجاه و یک دقیقه عرض شمالی آن است دیوارهای آنرا ده پا در آب برده اند
تا راه ممر از آن سمت مسدود باشد طول آن از سمت مشرق بمغرب قریب پنج ورست[1] است
عرض آن مختلف است و آنشهر یکی از حدود ایران است درین سمت بلکه میتوان گفت دروازهٔ
ایرانست که از کوه گرفته تا دریا میرود و شهر به سه قسمت منقسم است اول قلعه ایست که بر قله کوه
واقعست و همیشه فوجی قوی از لشکر ایرانی در انجا بوده اند قسم دیگر از پای کوه است تا شهر که
پایین تر افتاده و از انجا تا دریا قسم ثالث است القصه امپراطور بعد از فتح دربند والی
انجا را برقرار خود گذاشته دو هزار عسکر روسی بمحافظت قلعه برگماشت و بعد از آن بهشترخان
رفته در انجا قشلاق نمود بخیال آنکه در اول سال دیگر که سورت[2] هوا شکسته گردد باجرای

[1] ورست قریب سه ربع میل است ش

[2] سورت بالفتح تیزی و تندی و حدت هر چیز ش

مقاصد خویش پردازد و همدرین اوقات چون اخبار اختلال ایران و فتح افغان باطراف انتشار یافته بود عساکر عثمانی در سرحد اجتماع کرده بطرف همدان در حرکت بودند دراین اثنا قضیهٔ روی داد که محمود را چنان بفکر خود انداخت که ازخیال دشمنان ملک فارغ ساخت   اهالی قزوین غالباً ازنسل اتراک تاتارند که سالهای دراز دران صفحات جانوران خود را چرانده و تخم اعقاب و انسال افشانده اند اغلب سکنهٔ آن بلد یا برزگرانند یا پیله وران و تجارت ایشان اکثر بسواحل دریای خزر است و بسبب اینگونه زندگی غالباً صحیح المزاج و قوی الجثه هستند در سختی و شدت پایدارند و هنوز بر همان عادات سخت روئی و سرکشی پدران خود باقی مانده اند و از جمله مخصوصات ایشان یکی این است که چون برایشان ظلمی رود یا تعدی شود شورش عام کنند و آنرا لوطی بازار خوانند و درین باب رعاع الناس تابع کلانتران اند و کلانتران تا مادامیکه ممکن است بنوع دیگر رفع اجحاف و تعدی از مردم کنند بشورش حکم نمیدهند چون افغانان از جانب محمود بحکومت انجا مأمور شدند بنای جور و بیداد نهادند اهالی بتنگ آمدند از محمود امیدی نبود و اختلاف و معادات مذهبی نیز مدامیمنعی شده کلانتران قزوین در خفیه اجماع کردند و در عصر هشتم جنوری هزار و صد و سی و شش هجری حکم بلوطی بازار دادند هرجا افغانی بود بروی تاختند افغانان گریخته در میدانیکه پیش خانه حاکم است جمع شدند امان الله از صورت حال آگاه شده بمیدان رفت و هم دراول قدم زخمی شد باوجود زخم آنچه در قوه داشت در باب تسکین مردم بظهور رسانید اما بالاخره عوام غلبه کردند و باره بسرای حکومت پناه برد و از انجا با اشکال زیاد از راهیکه بیکی از دروازها می پیوست خود را نجات داد و دو هزار افغان دران شورش کشته شدند و جمیع متعلقاتشان بتصرف اهالی شهر رفت و بقیه باجبار بطرف اصفهان گریختند و نصف ایشان نیز در عرض راه بسبب شدت سرمای زمستان و بی آذوقگی تلف شدند اشرف که در فتح قزوین با امان الله خان مرافقت کرده بود در مراجعت باصفهان از وی جدا شده با سیصد نفر بجانب قندهار رفت مینماید که او خرابی محمود را دریافت زیرا که بعد از شورش قزوین خوانسار و بعضی جاهای دیگر نیز با افغان همان معاملت کردند و افغانان از هرطرف باصفهان گریختند چون اخبار این وقایع بمسامع محمود رسید ترسید که مبادا اهالی

اصفهان با وی نیز همان رویت در پیش گیرند افغانان از پانزده هزار بیش نبودند اهالی اصفهان و دهات بیرون شهر غیر از نساء و اطفال بالنسبه بافغان از جمیت برابر هم متجاوز بودند اگر شورش میکردند انجام حال معلوم بود لهذا محمود بحکم جبن و بیرحمی برفع این غایله پرداخت در روز ورود امان الله جمیع امرا و اعیان مملکت را غیر از محمد قلی خان و برادرش لطف علی خان که در قزوین افغانانرا معاونت کرده بودند دعوت کرد قریب سیصد نفر بدعوت وی حاضر شدند و بمجرد رسیدن علامت نموده شد یکنفر از ایشان ازان مهلکه جان بدر نبرد حتی طفل دوازده ساله پسر والی گرجستان که در انوقت بیکی از امرای افغان پناه برده بود و او را پسر خوانده بود در حق انطفل شفاعت کرد و قبول نشد جسد جمیع را در میدان علی قاپی بربالای هم ریخته تا موجب دهشت دیگران شود و روز دیگر بخیال اینکه مبادا اطفال امرای مقتول بعد ازین بانتقام پدران برخیزند از دویست طفل متجاوز از شهر بیرون برده بقتل رسانیدند اگرچه محمود بهانه که جست این بود که چون امرا بر قتل او اتفاق نموده بودند بسزای خود رسیدند اما بعد معلوم شد که مقصود او تمام کردن اهل اصفهان بود سه هزار نفر از قراولان خاصه سلطان حسین در خدمت او بودند و حکم داده بود که ایشان را این سلوک از سایر امتیاز دهند پس بجهة اظهار عنایت پادشاهی فرمود تا در یکی از صحنهای عمارت طعامی از برای ایشان مهیا کرده ایشان را دعوت کنند و هنوز نشسته بودند که جمعی از افغانان بر سر ایشان ریخته یکی را باقی نگذاشتند و بعد ازان حکم شد که هرکس راکه در ایام سلطنت سلطان حسین شغلی یا منصبی از حکومت مشغول و منصوب بوده بقتل رسانند و تا پانزده روز این قتل عام جاری بود دیگر کسی در اصفهان جز بعضی از مردم کهن سال باقی نماند و ایشان نیز بنابر حکمی که صادر شد بدین مضمون که هرکس در شهر است باید بیرون برود مگر جمعی از اطفال که محمود میخواهد ایشانرا بعادت و رسوم افاغنه تربیت کند جلای وطن اختیار کردند مردم اصفهان اگرچه غالباً پیله ور و ارباب حرفت بوده هرگز جنگجو و سلحشور نبوده اند اما درین قضیه گویا توالی صدمات و نکبات زمانه چنان آنها را بزدل و جبان نموده بود که بهرگونه ذلت و اهانت تن در میدادند چنانچه گویند مکرر دیده شد که افغانی سه یا چهار ایرانی را بقتل میبرد و اگرچه مرگ محقق بود یکنفر دیده نشد که بجهة حیات خود کوششی کند بالجمله بعد از اجرای این اعمال محمود پرده از اسرار

درون یکباره برگرفت اموال جمیع طبقات ناس عرضهٔ نهب و غارت گشت حتی تجار انگریز
و هلند و اهالی هلند را بیشتر بجهة اینکه در ایام قحط شکر بهای گران فروخته و ازین ممر مبلغی کثیر اندوخته بودند
محمود اجبار کرد تا پولهای مخفی خود را ظاهر نمودند و قریب چهار صد هزار کرون از ایشان گرفت
مال مردم هندوستان نیز که در ان ولا بودند بتاراج رفت مبلغی خطیر هم بر ارامنه حمل نمود
و چند نفر از کلانتران ایشان بقتل رسیدند چون محمود از کار اهالی اصفهان فراغت یافت
بدهات اطراف پرداخت بها دران اصفهانک باز پای ثبات فشردند و بعد از انکه دفاعی
مردانه نمودند بضمانت امرای معتبر افغان معاهدت با محمود نموده تسلیم کردند محمود چون بظاهر
شکستن عهد نمیتوانست در خفیه چند نفر فرستاد تا ایشانرا اغوا بشورش نمایند مگر بهانه از این
جهة بدست افتد و انتقام خون اقربای خود از ایشان کشد لکن دهاتیان چون در نیت خود صادق
بودند فرستادگان ویرا بند کرده نزد وی فرستادند محمود ازاین کیفیت چنان مسرور گشت
که پردهٔ عفو بر کردهای ایشان پوشید و چند ماه بعد از ان نیز گرفتن لطفعلی خان که از محمود گریخته
با یشان پناه برده بود دلیل دیگر بر صداقت خویش ظاهر کردند چون اصفهان مانند عالم از آدم
خالی شد محمود جمعی از قبایل اکراد را که در مذهب با افغان مشابهت داشتند بخیال اینکه
در مشرب نیز موافقت خواهند نمود باصفهان آورد و بسیاری از ایشانرا در جرگ سپاهیان
داخل ساخت زیرا که از قندهار سپاه قلیلی آمده بود و چنین مینماید که افغانان هم از اول
وهله چندان مرد میدان نبوده اند و هر روزه علم محمود را رها کرده بطرفی در میرفته اند چون
محمود دید که اگر اینصورت شیوع یابد احتمال دارد که بجمع اثر کند لهذا حکم کرد که هر کس از قندهار
با یران بیاید خانوادهٔ خویش را همراه بیاورد و جمیع خانوادهای افغان که حال در ایران هستند
از ان عهدند بالجمله چون اکراد در زیر علم وی جمع شدند چند شهر معتبر عراق را متصرف آورد از انجمله
کلپایگان و خوانسار و کاشان بود و هر جا را گرفت جمعی کثیر از مردم انجا را بهمان ملاحظه که در باب
اصفهان کرد بقتل آورد نصر الله که در اول ورود محمود با یران در کرمان با وی پیوسته بود
در این اوقات بتسخیر فارس مامور شده تقریبا همه الضمات را مسخر کرده بود مگر شیراز را و در
یورش شیراز زخمی کاری بوی رسیده چند روز بعد از ان بسبب هلاک وی شده گران و

ایرانیان

ایرانیان وارامنه وافاغنه همه بر فوت وی تاسف خوردند از انرو که مردی بهادر و جهاندیده و نیکو
سیرت بود و محمود نیز تعزیت وی گرفت و در مصیبت او بغایت متالم و اندوهناک گشت
و بعد از فوت او امارت لشکر بزبردست خان افغان محول شد و زبردست خان مردی بود
مجهول الحال و بسبب شجاعت و کیاست ذاتی در سپاه درجه بزرگ یافته بود و چون بلشکر فارس
ملحق شد برادر کوچک والی عربستان که بر خلاف برادر امیری هنرمند و مردانه بود با بارخانهٔ
ذخیره بجانب شیراز میرفت افاغنه بروی حمله برده ذخیره را بعد از کشته شدن برادر والی
بچنگ آوردند چون این مقدمه معلوم حاکم شیراز گشت و دید دیگر تاب مقاومت ندارد
پیغام فرستاد که شهر را تسلیم کند و هنوز سخن بجهة اجرای شروط در میان بود که مستحفظین بعضی
از استحکامات جای خالی کردند افغانان اینصورترا دریافته قطع صحبت نمودند و یکباره یورش
بردند و پیش از انکه ایرانیان بدانند چه شد شهر را گرفتند اینواقعه در سال هزار و صد و سی و هفت
هجری واقع شد ایام محاصره هشت ماه طول کشید خلقی بسیار از قحط هلاک شدند چون شهر فتح شد
افاغنه تیغ عدوان بر ایشان نهادند گویند که در ایام غلا بعضی از مردم از غله انبارها داشتند و از
همگنان دریغ میکرده اند افغانان را چون اینمطلب معلوم شد هر کرا یافتند بعذابی الیم کیفر کردند
از انجمله شخصی را در انبار خود تبغاره زدند تا در میان انهمه غله از گرسنگی جان داد و سال قبل از این
مقدمه پنجهزار نفر از بلوچستان بطمع مال به بندر عباس رفته شهر را گرفته بودند اما بر کارخانهای
اهالی فرنگستان اگرچه حمله بردند دست تعدی نتوانستند گشاد و زبردست خان فوجی بتسخیر انجا
فرستاد و چون این لشکر بدان صفحات رسیدند ایرانیان سکنهٔ بندر عباس از هر طرف گریختند لکن
فرنگیان استعداد حرب کرده چنان علامت ثبات نمودند که سردار فوج ترسید با ایشان حمله
برد بالاخره راضی شد باینکه قدری قلیل ذخیره بگیرد و برگردد و اگرچه جنگی نشد اما هوای بد آنطرف
پیش از جنگ خدمت کرده جمعی کثیر را بچنگ اجل انداخت چون شیراز بتصرف کارگذاران
محمود آمد بسبب جرأت افغان گشته محمود با سی هزار لشکر بجانب کوهگیلویه که قریب سه درجه در
سمت جنوب اصفهان واقعست در حرکت آمد لکن اعرابی که در آن اطراف و حوالی هستند
علی الاتصال بوضع قزاقی اردوی او را از اطراف عرضهٔ سرق و نهب میساختند و علاوه چون

زمینی

۱ عزاداری غریبی برای
او کردند اول لشکر نعش
نعش او در کمال سکوت
و خضوع گردیدند پس از
تمام اسرا و غلامان او
گرد جنازه او گرد امید
در پیش پای او کردن ز
و اسبان خاصه او را
کرده و طعام عزا از انها
کرده لشکر را خورانید
و محمود مقبرهٔ خوبی برای او
ساخته چون نصرالله فا
کر بود دو نفر ثولید قیم
کردند که بجهت او
سرا و آتش افروز
شش

بزمینی که قریب دریاست رسید اختلاف هوا بسبب بیماری و مرک و میر در لشکر گشته بی نیل مراد
مجبور بمراجعت شد گویند چنان ازینصورت متاثر گشت که در شب بتنهائی داخل اصفهان
شد در این اوان قدری قلیل سپاه از قندهار رسید مادر محمود نیز در ینوقت وارد ایران شد
و حالت مردم اصفهان را که باوضاع و تجمل حرم سلاطین صفویه معتاد بودند میتوان دانست
که چه قدر تعجب کردند در وقتی که دیدند مهد علیا یعنی مادر محمود پادشاه ایران سوار شتر از بازار
اصفهان رو بعمارت چهل ستون تشریف میبرد در میان لشکر افغان شهرت یافته بود که
تجمل بر مزاج محمود غلبه کرده پروای سپاه ندارد و عادات و رسوم ایرانیان اختیار کرده بلکه
بمذهب ایشان مایل است و چون در محاصره یزد نیز کاری از پیش نرفت و جمعی کثیر از لشکریان در آن
معرکه بقتل رسیدند دلهای افاغنه از محمود و نفور گشته سر بشورش بر آوردند تا اینکه بالاخره محمود را
مجبور کردند تا اشرف را که میدانستند از محمود روی گردان است و بعد از شورش قزوین
چنانکه مرقوم گشت بقندهار رفته بود طلبیده جای نشین و ولی عهد خود مقرر کرد و همچنین
با امان الله خان نیز که او را رها کرده عازم قندهار بود بطور اجبار کرک آشتی نمود اما سبب
عداوت اشرف این بود که اشرف پسر میر عبدالله و پسر عموی محمود بود و پدرش را
چنانچه پیش گفته شد محمود با دست خود کشته بود و ازین سبب همیشه از اشرف متوهم بود سبب
لکن چون امرای افغان با او بستگی داشتند بقتل او جرات نمیکرد تا وقتی که بهانه جسته در فرار
طهماسب میرزا از اصفهان چون از طرفیکه در دست اشرف بود گریخته بود سرداران سپاه را
جمع کرده در حضور ایشان او را بجبن و بد دلی و خیانت منسوب ساخت اشرف برطبق
مدعا و برائت ذمت خود شاهد و دلیل آورد چنانکه کسی را مجال انکار نماند باینمعنی که در هنگام
فرار طهماسب میرزا آنچه لازمه جلادت و مردانگی بود از وی بظهور رسیده بود لکن فوجی
که با وی بود کفایت مقابلت با افواج طهماسب میرزا نتوانست کرد و بعلاوه با اینکه این صورت
مشهود همه بود مددی بوی نفرستادند حضار وی را تصدیق کردند محمود چون دید که این
قضیه بیشتر سبب ازدیاد محبت اشرف در دلها گشت زیاده رنج یافت و درباب امان الله
خان گمان جمعی این بود که محمود با وی عهد کرده بود که وی را در فتوحات خود شریک و سهیم سازد

و چون عهد بپایان نبرد موجب رنجش خاطر وی گشت علی ای حال محمود دید که از دوستان بیشتر
حذر باید بود تا از دشمنان چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم بالجمله بعد از مراجعت
از سفر یزد محمود چون صورت حال بدینمنوال یافت و سر پنجه عقلش از حل عقده مشکلات
عاجز ماند نا امید شد و عیبی میل ریاضت کرد تا شاید بسبب نخوردن غذا مالک ملک هوا و لوا
شود و بعضی درین باب حرکت او را نسبت بجنون داده اند و فی الحقیقه اگر جنون نبود و سواس
غریبی بود منشاء این خیال آنکه یکی از عقاید هنود است که روح چون از عوایق جسمانی رهد بعوالم
روحانی رسد و این را تاپاسا گویند و این عقیده از هندوستان بتمام ممالک آسیا رفته است
چنانچه متصوفه ایران و فقرای اسلام و جوکیان هنود بجهه انجام این مطلب که بعبارة اخری غلبه
بر نفس خوانند ریاضتهای شاقه میکشند و تا چند روز بهیچوجه غذا نیکه بدل مایتحلل بدن باشد نمیخورند
مگر گاهی پاره نان خشکی و شربت آبی و در عرض این مدت خیال را متوجه شیئی واحد میسازند
و علی الاتصال ذکر میکنند تا اینکه بخیال خود بروز تجلیات الهیه و مطالب حقه بر ایشان
میشود و فی الحقیقه اینها هیچ نیست مگر پریشانی قوه متفکره و عروض خیالات واهیه که بسبب آن
فقدان غذا و مشقتی است که بر بدن وارد میشود و این عادت در بلاد افاغنه نیز شیوع و
عموم دارد محمود باین امید که در زاویه ریاضت راه خلاصی از بادیه هلاکت جوید یا باین گمان
که چون ما کاری نتوانستیم کرد شاید مولی خود کاری بکند دخمه تاریکی اختیار کرد و تا چهارده
پانزده روز بدون آنکه غذائی صرف کند آنجا بسر برد چون بیرون آمد از چهره زرد و جسم لاغر
و چشم گسیخته او بخوبی استنباط میشد که سیلی صدمه صورت نوعی مزاجش را تغییر داده است
بعد از آن دیگر روی آرام ندید و شدت سودا چنان بر دماغش راه یافت که بهر کس گمان بد
بردی و باندک چیزی از جای جستی حتی آنکه اگر یکی از دوستانش نزد وی شدی پنداشتی که اراده
قتل او دارد در ینحالت بود که خبر آوردند که صفی میرزا پسر بزرگ شاه سلطان حسین از اصفهان
گریخت بدون آنکه بتحقیق مطلب پردازد حکم کرد که جمیع فرزندان خانواده سلطنت را جز شاه
سلطان حسین بقتل رسانند جمیع شاهزادگان را در یکی از صحنهای سرا جمع کرده محمود خود با
یکصد و نفر از خواص خود بقتل ایشان پرداخت شیخ محمد علی حزین گوید که سی و نه نفر شاهزاده

کشتن محمود شاهزادگان صفوی را

در آن روز شربت ممات چشید محرران فرنکستان بیشتر مینویسند یکی از ایشان کوید که از میانه شاه
زادکان دو طفل که از همه خردتر بودند بشاه سلطان حسین پناه بردند پدر فرزندان خود را در
آغوش کرفت محمود قدم پیش کذاشته خنجر بجانب یکی از ایشان انداخت خنجر ببازوی سلطان
حسین آمده خون جاری شد محمود را با همه بیرحمی چون نظر بر زخم پادشاه بیچاره افتاد غضبش تسکین
یافت و آن دو طفل از چنک اجل رستند و اثریکه این عمل در دماغش کرد سبب مالیخولیای
عظیم شده بدیوانکی سخت کشید شیخ محمد علی حزین کوید که چنان دیوانه کشت که کوشت خود را
کنده میخورد و از اطبای ایرانی و افغان کاری ساخته نشد استمداد از دعای پادریهای
ارامنه کردند بیماری زیاد شد و چون خبر حرکت طهماسب میرزا با فاغنه رسید از بیم آنکه مبادا کار
بدرازی کشد پیش از فوت محمود اشرف را بپادشاهی برداشتند یکی از محرران فرنکستان کوید
که اشرف پیش از آنکه بر تخت نشیند حکم کرد تا سر محمود را بنظر او برسانند و تا سر محمود را نیاوردند
بر تخت ننشست و این بجهة انتقام خون پدر بود و دیکری کوید که محمود بسختی هرچه تمامتر بمرد این قول
احتمالش بیشتر است شیخ محمد علی حزین کوید که مادرش چون دید که از حیاتش امیدی نیست کفت
تا او را خفه کرده از زحمت بیماری رهانند عمرش قریب بیست و هفت و مدت سلطنتش سه سال
بود. اشرف پسر عموی محمود و پسر میر عبدالله برادرزادهٔ میرویس است چون محمود بخاک
رفت اشرف بر جای وی بر کاخ برآمد قبل از وقایع ایام سلطنت اشرف ذکری از اوضاع ایران
و ادارهٔ دولت روس و عثمانی در بارهٔ این مملکت بی مناسبت نیست از روزیکه سلطان حسین
مقید شد پسرش طهماسب نام شاهی بر خود کذاشت لکن هرقدر کوشش کرد که دوباره ممالک
آبا و اجداد او را بدست آرد ممکن نشد اکرچه حاکم کاکت را که ملکی است قریب بیدرجه در سمت شمال
مشرق تفلیس برانکیخت که بوالی کرجستان که دم از عصیان میزد بتازد و والی کرجستان
دران مقدمه شکست یافته اول بممالک عثمانی و بعد از آن ببلاد روس پناه برد لکن این عمل
فایده بجهة طهماسب نبخشید بلکه سبب این شد که کرجستان بجنک دولت عثمانی افتاد و از آن
سمت هم چون کسی نماند که کیلان و باکو را محافظت کند روسیه دست تصرف بر آن صفحات
انداختند طهماسب میرزا مکرر در صدد این برآمد که با عثمانی و روس بنای معاهدتی نهد اما

مفید نیفتاد سفیر را که بقسطنطنیه فرستاده بود در قارص نکاه داشتند و بنا بر قول بعضی از مورخان
عثمانی از قارص باسلامبول رفت ولی اولیای دولت عثمانی اعتنائی باو نکردند و بعد از آنکه
مطالب خود را عریضه کرده بحضور سلطان رسانید در معرض قبول در نیامد ولی اسمعیل بیک
نام ایلچی مأمور در پطرزبرغ بمقصود رسید و در پطرزبورغ بود که باکو بتصرف روسیه درآمد مضمون
معاهده که اسمعیل بیک با اولیای دولت روس کرد این بود که امپراطور روس افغانرا از
ایران بیرون کرده طهماسب را بسلطنت ایران برساند و در ازای این خدمت طهماسب قبول
کرد که شهر دربند و باکو و ممالک داغستان و شیروان و کیلان و مازندران و استراباد را بدولت
روس واکذارد و بعضی فقرات دیکر هم در باب آذوقه لشکر روس در وقتی که در ایران بجنک اشتغال
میورزند و همچنین در باب ازدیاد مواد تجارت مابین دو ملت در آن معاهده نامه ثبت شد و در
همان اوقات که بند و بست این معاهده در روس جاری بود عساکر عثمانی در ایران بجهد و جد
تمام مشغول تسخیر بلاد بودند جمیع کردستان بتصرف اتراک درآمد و بسبب فتح ایروان و نخجوان و
مراغه و خوی بر تمام ممالک ارمنیه و اغلب بلاد آذربایجان استیلا یافتند یکی از محرران انکریز
کوید شهر خوی در بیست و دو فرسخی تبریز واقع است دارالملک پرکنه وسیع و معمور و مرکز تجارت
ایران و ترکست بنا بر قول بعضی از محرران انکریز بیست و پنج هزار جمعیت دارد جنک شاه
اسمعیل با سلطان سلیم اول در صحرای نزدیک باین شهر واقع شد شهری بخوش وضعی خوی
در ایران نیست دیوارهای خوب و کوچهای منظم که از دو طرف خیابان مانند درخت کاشته
دارد و سقف بسیاری از خانهارا با سلیقهٔ تمام منقش کرده اند القصه عسکر عثمانی بعد از
فتح بلاد مزبوره بجانب تبریز جلو ریز کشت اهالی تبریز با مردم قزوین در نسل شرکت دارند
و همه مردمی بهادر و سلحشورند با آنکه یکطرف شهر از زلزله خراب شده بود و توپ هم نداشتند
کریز از ستیز را ننک دانسته مهیای جنک و فرار از خصم غدار را عار شمرده مستعد کارزار
شدند پاشای وان که با بیست و چهار هزار ترک بکرفتن آن شهر عازم بود چون دید مردمیکه توپ
ندارند و نه شهرشان دیوار دارد آماده مبارزت اند تعجب کرده حکم کرد که یکباره یورش برند
و اکرچه درین یورش یکی از محلات شهر بتصرف ترکان درآمد اما تبریزیان بهادر بهیچوجه

هراس بخود راه نداده سایر کوچها را سیبه بندی کرده راه بر دشمن سد کردند و چهار هزار لشکر ترک را
که داخل شهر شده از لشکر بیرون جدا شده بودند متیغ تیز ریز ریز نمودند این کیفیت سبب غضب
پاشای عثمانی گشته مکرر حمله برد و مکرر لطمه خورد تا اینکه برحسب ناچاری رکضت بر نهضت
اختیار کرده بشتاب هرچه تمامتر روی بوادی سلامت نهاد و بسیاری از عقبه لشکر و جمیع بیماران
و زخمیها را در این گریز عرضهٔ شمشیر دلیران تبریز ساخت چون خبر این واقعه بسایر ترکان رسید
دست ستم و انتقام بر اهالی دهات و قری گشودند و بر پیر و جوان و رجال و نسا نبخشودند کردان
تبریز چون این خبر شنودند باستخلاص برادران خود کمر بستند پاشا باین اعتماد که در میدان بر ایشان
غلبه خواهد کرد با هشت هزار نفر بمقابله شتافت لکن شکستی فاحش یافته دم علم کرده بجانب
خوی فرار دید و چون صورت واقعه برجال دولت عثمانی انها گشت از قسطنطنیه پنجاه هزار سپاهی
بگرفتن تبریز مامور کردند شجاعان تبریز از این واقعه مستحضر گشته بسیاری از زنان و کودکان
خود را بکوهستان گیلان فرستاده مستعد قتال خصم شدند و از غیرتی که داشتند بدون مبالات
و پیش بینی باستقبال خصم شتافته در میدان حرب داد مردی دادند لکن چون نظمی در جمعیت
ایشان نبود و بعد از محاربتی سخت و طویل بالاخره نظام سپاه دشمن بر تهور و جلادت ایشان
غلبه یافت و شیرازهٔ اتفاقشان از هم گسیخته بشهر گریختند ترکان ایشان را تعاقب کردند چون بشهر
رسیدند دیدند همه کوچها و راهها را گرفته اند تا چهار روز علی الاتصال جنگ قایم بود اهالی
تبریز چون دیدند که از کوشش زیاد کار بجائی نمیرسد و از هیچ جای دیگر امید مدد و خلاصی نیست
راضی شدند که شهر را تسلیم کنند مشروط باینکه خود در امان و سلامت باردبیل روند شرط
مقبول شد و چنانچه شیخ محمد علی حزین گوید آن شیران بیشهٔ جلادت و مردانگی بدستی دست
عیال و بدست دیگر قبضهٔ شمشیر چین در ابرو انداخته از میان صفوف اعدا میگذشتند و ترکان
بدیدهٔ تعجب در ایشان مینگریستند و هم او گوید که در تاریخ ایران شجاعت و مردی ازین بیش
در هیچ زمان و از هیچ طایفه نقل نشده است عدد کسانیکه بیرون رفتند مورخان ترک بیست هزار
و مولفان ایران پنج هزار مینویسند قریب سی هزار مرد درین محاصره بر خاک هلاک افتادند و چون
شهر را بدشمن سپردند کمتر از سکنه در آن نبود و زیاده بر بیست هزار از شجاعترین عسکر عثمانی

رکضت بالتحریک دوانیدن اسب و جنبانیدن پا بجهت مهمیز زدن ش

نهضت برخاستن و بسرعت سوی دشمن شتافتن ش

درین معرکه در معرض فنا درآمدند و بعضی از معارف امرای ایشان نیز برخاک سیاه افتادند شهر گنجه
که تا انوقت در مقابلهٔ عسکر عثمانی ثابت ورزیده بود در همین سال که هزار و صد و سی و هفت هجری
باشد مفتوح گشت و لشکری بسر عسکری احمد پاشا حاکم بغداد که بفتح کرمانشاه رفته و آنشهر را گرفته بود
بجانب اصفهان در حرکت آمد چند منزل باصفهان بیش نمانده بود که خبر رسید که والی لارستان
بعزم تسخیر بغداد متوجه آنجا است سر عسکر عثمانی از روی اضطرار فسخ عزیمت کرده بسمت مستقر
حکومت خود راجع شد در تاریخ کینیر صاحب مسطور است که خطهٔ لار پرگنه کوچکی است در ساحل
شمالی خلیج فارس از درجهٔ پنجاه و پنجم طول شرقی گرفته میرود تا درجه پنجاه و هشتم فارس در سمت
شمال مغرب و کرمان در شمال شرقی آن واقعست لار بایرتر و کم حاصلتر از جمیع اضلاع ایرانست
صحراها و کوههای بسیار دارد که تا دریا منتهی میشود زمین بنوعی بایر و آب کوارا بقدری
کمست که اگر هر سال باران نبارد و تالابها را پر نسازد و بدان واسطه درختهای خرما و جو
بقدری گندم که اهالی آنجا میکارند آب داده نشود بهیچوجه قابل سکونت نیست بالجمله وقایع بعد از گر
در اواخر سلطنت محمود اتفاق افتاد و اما از قراریکه معلوم میشود دولت روس و روم بهیچوجه حسابی
از سلطنت محمود و دعاوی طهماسب برنگرفته اند زیرا که در سال هزار و صد و سی و هشت هجری
معاهدتی مابین دولتین روم و روس واقع شد و بنابر عهدنامه که نوشته شد بهترین حصهٔ
ممالک ایران را مابین خود قسمت کرده بودند و واسطه انجام این معاهدت گویند سفیر فرانسه
در قسطنطنیه بود اگرچه وقایع غیر عادیه اتفاق افتاد که مطالب مسطوره در آن عهدنامه صورت
نگرفت لکن از ملاحظهٔ آن معلوم میشود که ایران در چه وضع و خیالات دول خارجه درباب
آنملک بر چه نوع بوده اند در آن عهدنامه مقرر شده بود که جمیع ممالکی که بر سواحل دریای خزر است
از بلاد تراکمه تا محل تلاقی نهر کر و رود ارس متعلق بدولت روس و از محل تلاقی نهرین مزبورین
بخط مستقیم تا سه میلی اردبیل و از آنجا بتبریز و از تبریز بهمدان و کرمانشاه جمیع شهرهای مذکوره
و تمام ممالکی که مابین این خط و ثغور عثمانی واقع میشود متعلق بدولت عثمانی باشد و در وصول
و ایصال ممالک مقسومه بطرفین با یکدیگر کفالت نموده بودند و همچنین مقرر شده بود که
اگر طهماسب باین قرار تن در ندهد و را مدد کرده بر سایر ممالک ایران فرمان روا سازند و الا ممالک

منقسمه را متصرف شده هر کرا لایق آن کار شناسند بجهة آرامی ایران معین کنند از شروط معاهدت
یکی این بود که بهیچوجه با محمود دم از مصالحت نزنند زیرا چنین پنداشتند که سلطنت افغان در ایران
منافات کلی با انجام مقاصد ایشان دارد الغرض چون اشرف بر تخت برآمد افغانان را بر فرج
دکاربینی و شجاعت او وثوق و اعتمادی تمام بود و اول کاریکه کرد الیاس سرتیپ فوج خاصه محمود را
که به نیک سیرتی و مروت موصوف بود بجهة تعلقی که بمحمود داشت با امان الله که دران اوقات
دم از نخوت فرعونی و دولت قارونی میزد و جمعی از امرای دیگر که فقط گناهشان این بود که اتفاق
کرده او را قبل از فوت محمود بسلطنت برداشته بودند همه را بقتل رسانیده اموال ایشان را
ضبط کرد و بعد از ان نیز هر کس گمان خطائی برد یا خیال مالی کرد بهر بهانه او را از پای درآورد
اینعمل موجب خوشنودی اهالی اصفهان گشت و اشرف بر سر جمیع افعال او اخر ایام محمود انکار
بلیغ و اکراه شدید نموده حکم کرد تا مادر محمود یکشب در میدان با کشتگان بسر برد و بعد از ان
فرمود تا جسدهای ایشان را با احترام تمام در جنازه ها گذارده و بقم برده مدفون ساختند و بدین
جهات اعتقاد مردم در حق وی صورت ازدیاد یافت و این افغان محیل تا خوب مردم را
رام کند تاج شاهی را برده در پای سلطان حسین بیچاره گذاشت و اصرار کرد که بر سر گذارد
و پای بر سر نهد سلطان حسین از اینمعنی ابا کرده گفت من عزت و آسودگی را در عزلت و عزوبی
یافته ام بالاخره مجلس تقلید بازی باینجا ختم شد که سلطان حسین باصرار با دست خود تاج بر سر
اشرف گذاشت و قبل از عروج وی بر تخت اصفهان اشرف طهماسب را باصفهان طلبید و
این شاهزاده بدبخت ضعیف العقل بعد از کوششهای بیهوده که در آذربایجان و عراق بجهة
استقرار حکومت خود در ان صفحات کرد بمازندران رفته با فتحعلی خان بسر میبرد و فتحعلی خان سرکرده
قبیله از اتراک بود که سالهای دراز در ایران رحل اقامت انداخته و جمعی کثیر از ایشان در استراباد
بجهة محافظت آن صفحات از حملات ترکمه معین بودند چون اینخبر شنید بخیال اینکه اختلافی در
دشمنان واقع شده بسمت اصفهان در حرکت آمد اما فوت محمود و تغییر کلی در مزاج اشرف داده
باینخیال افتاد که طهماسب میرزا را بگیرد ولکن بعضی در خفیه بطهماسب خبر دادند و او سر خود بدر برد
اشرف باین بهانه که با دشمنان او مکاتبت و مراسلت دارند چند نفر دیگری از امرا را که در اصفهان

باقی مانده بودند بقتل رسانید جانشین پطر بزرگ چنین مینماید که میخواست بمقتضای معاهدت
عمل نماید اما فتوحات روسیه در سواحل بحر خزر نسبتی با ممالک مفتوحه عثمانی نداشت اغلب
ممالکی که در عهدنامه قسمت دولت عثمانی معین شده بود بنقد در تصرف خود آن دولت بود
و بنابراین از دولت روس مطابق شروط معاهده معاونت بجهة اخراج افغان طلبید اشرف
سفیری به قسطنطنیه فرستاد و علمای ملت متفق الرای گفتند که معاهدت با نصاری بجنگ
سلطان مسلم خصوص سنی که باعث برانداختن حکومت روافض است خلاف شریعت
و از این سبب گراهی در مردم پیدا شده کار بر رجال دولت عثمانی تنگ شد اگرچه وزرا
علما را ساکت کردند باینمعنی که گفتند معاهدت با نصاری از روی ضرورتست و چون اشرف
اقرار بسلطنت و اذعان باطاعت پادشاه اسلام که اولوالامرست نمیکند حکم اعدای مسلمین
دارد اما هنوز مردم باین منازعت مایل نبودند بعد از آنکه ایلچی اشرف از اسلامبول مراجعت نمود
معادات شروع شده احمد پاشا که مراغه و قزوین را تسخیر کرده بود بجانب اصفهان در حرکت
آمد از سردار عسکر روسیه که در کنار دریای گیلان بودند اثری برای امداد اتراک ظاهر نشد
و طهماسب نیز در مازندران از جای خود نجنبید سال اول حکومت اشرف باستحکام امور
داخلیه حکومت او صرف شد از انجمله قلعه مربع با دیوارهای مرتفع و بروج مستحکمه در وسط اصفهان
بجهة محافظت عیال خود و سایر افغانان بنا کرد و انقلعه تا هنوز باقی است و بقلعه اشرف
مشهور است و چون شنید که سپاهی گران از اتراک عازم اصفهان است حکم داد تا جمیع
قری و دهاتیکه در عرض راه ایشان بود خراب کردند و آثار آبادی نگذاشتند و خود با هر قدر
لشکر که توانست جمع آوری کند باستقبال ایشان شتافت اتفاقا دو هزار نفر از اتراک
بدلالت دلیلی نادان از لشکر جدا افتاده بودند اشرف از اینواقعه خبر یافته بایلغار بر سر ایشان
تاخت و در پانزده فرسخی اصفهان آن طایفه را دریافته تمامی را از تیغ تیز ریز ریز کرد اینواقعه مورث
جرأت افغانان و هراس اتراک گشت سر عسکر عثمانی بمجرد شنیدن این خبر حکم به توقف سپاه
نموده اردو بر سر پا کرد و اطراف اردو را فرمود بکندن خندق و ساختن سقناقها از ترکتاز دشمن
مصون دارند اشرف نیز در خفیه جاسوسان فرستاد تا در میان عساکر ترک شیوع دهند که این

جنگ خلاف مذهبست و باینواسطه احداث اختلاف کنند و همچنین امرای اکراد را که در لشکر عثمانی بودند بوعده و رشوت بفریبند و در ظاهر نیز چهار نفر از مشایخ مسلمین که بزهد و صلاح اشتهار داشتند بعنوان رسالت باردوی احمد پاشا فرستاد و چون مشایخ مزبوره را بحضور سرعسکر عثمانی بردند یکی از ایشان آغاز سخن کرده گفت پادشاه ما اشرف فرموده است که از شما بپرسیم که چرا با مسلمین که موافق حکم خدا حکومت روافض را برانداخته اند مخاصمت میورزید و بچه سبب با نصاری اتفاق کرده اید که پیرو رسول مجید را از ملکی که موافق قوانین الهیه و قواعد انسانیه حق اوست محروم سازید اگر شما از روی بی انصافی در جنگ اصرار نمائید و برادران خود را مجبور بدفاع کنید خون جمیع مسلمین که درین معرکه ریخته شود برگردن شما خواهد بود احمد پاشا چون دید که این سخن در خاطرها اثری تمام کرد در جواب گفت که من از جانب پادشاه خود که سلطان عصر و جانشین خلفا و اولوالامر است مأمورم و چون اطاعت او بر همه مسلمین واجب است اشرف نیز مانند یکی از مسلمین باید یا باطاعت او گردن نهد یا سزای نافرمانی خود یابد هنوز سخن در میان بود که بانگ اذان برخاست و طرفین بادای نماز قیام کردند و بعد از ادای فریضه اتفاق مسلمین و اجتماع قلوب موحدین را بدعا از خدا خواستند گفتار و کردار ایشان چنانکه اشرف میخواست در دلها رسوخی تمام یافت و چون مشایخ مرخص شدند جمعی کثیر از اکراد و بعضی از اتراک ایشانرا مشایعت نموده خاطر جمعی دادند که در این جنگ که خلاف شریعت است اقدام نخواهند کرد احمد پاشا از بیم آنکه مبادا این اختلاف بجمیع لشکریان اثر کند بجنگ شتاب کرد لشکر ترک شصت هزار بودند و هفتاد عراده توپ نیز داشتند افغانان نصف لشکر دشمن بودند و آتشخانهٔ ایشان منحصر بر چهل زنبورک بود که بر شترها بار کرده بودند اما اتراک هزیمت یافتند و دوازده هزار نفر از ایشان عرضهٔ دمار و بوار گشتند اشرف افغانان را نگذاشت که هزیمت شدگان را تعاقب کنند زیرا که میدانست در هیچ وقت حریف عثمانی نخواهد شد پس در هر حال در صلح را گشودن انسب دانست احمد پاشا بکرمانشاه گریخت و قدری از توپخانه و جمیع اسباب اردو را بدشمن گذاشت اشرف از عقب وی رفت لکن لشکر خود را نگذاشت که صدمه بر هزیمتیان بزنند

و چون احمد پاشا از کرمانشاه ببغداد گریخت اشرف پیغام فرستاد که من تاراج اموال مسلمین را اگرچه بر خطا حرکتی از ایشان صادر شود جایز نمیدانم و نام سلطانی را براه زنی بدل نمیکنم آنچه از احمد پاشا و لشکریان او درین معرکه بدست مردان ما افتاده است اگر گماشتهٔ احمد پاشا بیاید بجز آلات و ادوات حرب مابقی آنچه هست از نقد و جنس بدو حوالت خواهد شد و بعد از آن بر گفتهٔ خویش وفا کرد و بعلاوه اسرای عثمانی را که در جنگ بچنگ افاغنه افتاده بودند از قید اسار رهائی بخشود و بدین سبب نام وی در ممالک عثمانی چنان به نیکی بلند شد که رجال دولت مجبور شدند که با وی صلح کنند و قرار برین شد که اشرف سلطان قسطنطنیه را اولوالامر داند و سلطان در عوض اشرف را پادشاه ایران خواند و همچنین ممالکی که از ایران در آن اوقات در تحت تصرف عثمانی بود بحکومت ابدی باولیای آن دولت مقرر باشد از آنجمله تمام کردستان و خوزستان و بعضی از صفحات آذربایجان و چند شهر از عراق بود و سلطانیه و طهران که حال پای تخت است از شهرهای عراق است که عثمانی مالک شده بود و مطلب دیگر هم درین عهدنامه مذکور بود یکی پس فرستادن توپ و جبه خانه که در اثنای جنگ گرفته شده بود و دیگر هر سال اشرف قافله از حاج بمکه بفرستد وضعی که اشرف در آن اوقات داشت اقتضای مصالحه بهتر از این نمیکرد و شک نیست که در ایام منازعت با عثمانی کمال کاردانی و جلادت از وی ظاهر شد بعد از مصالحه با ترک اشرف بتهیهٔ اسباب مقابله با مشکلاتی از آن عظیمتر پرداخت   از آنجمله یکی این بود که اشرف پیش از این عزم تسخیر قندهار که در آن اوان در دست برادر محمود بود کرده بود لکن کاری از پیش نبرد و همین قضیه سبب اختلاف مابین افاغنهٔ غلجائی شد و احتمال میرفت که این مطلب در آینده مانع شود از رسیدن مدد با فغانانیکه در ایران بودند دیگر اینکه ملک محمود سیستانی نام پادشاهی بر خود نهاده تقریبا تمام ممالک خراسان را بتصرف آورده بود و هرات نیز در قبضهٔ افاغنهٔ ابدالی که دم از استقلال میزدند بود و طهماسب شاهزاده صفوی با ایل قاجاریه استراباد و در مازندران نشسته بود اگرچه طاعون شدیدی که در آن صفحات شد جمعی از اعوان و انصار او را نابود ساخت لکن باز شمع امیدی روشن کرده در فرح آباد درباری داشت و در آنجا بود که نادر قلی یکی از سرداران

پیوستن نادرشاه بشاه طهماسب صفوی

که بسبب شهامت و شجاعت فوق العادت و جنگهای مردانه نامش در افواه افتاده غایت
اشتهار یافته بود بدو پیوست اگرچه طهماسب با نادر بجهة کشتن عم خود که حکومت کلات
داشت در مقام غضب بود ولی بجهة شکستی که در همان اوقات بطایفهٔ از افاغنه داده
نیشابور را از ایشان متخلص ساخت باز بر سر رضا آمد چون نادر بطهماسب پیوست کار وی
قوت گرفت پنجهزار نفر سپاه نادر و سه هزار نفر از فتحعلی خان قجر در رکاب وی مستعد کارزار
بودند و طولی نکشید که از اطراف بسبب شهرت دو امیر مذکور لشکر بسیار در زیر علم شاهی
جمع شد اول حرکت این لشکر بعزم تسخیر مشهد بود و در آن اوان یکی از امرای افاغنه ابدالی
بر آن دیار استیلا داشت در عرض راه نادر که در باطن فتحعلی خان را عایق راه خود میدانست
بهانهٔ اینکه با دشمن مراسلت دارد او را بقتل رسانیده از میان برداشت چنین مینماید که
طهماسب باین امر راضی بود و بعد از قتل فتح علی خان امارت جمع لشکر را بوی گذاشت مشهد
و هرات هردو فتح شد تمام خراسان سر بربقهٔ اطاعت طهماسب نهاد و چون تسخیر این بلاد بنیروی
بازوی نادری شده بود از جانب طهماسب احترامات بحد و انعامات بیشمار در حق وی
بظهور پیوست از انجمله او را طهماسب قلیخان نام نهاد و چون در ترکی قول یعنی غلام است
ترکیب ترکی طهماسب قولی غلام طهماسب است و بمرور لفظ قولی چنانچه در سایر نامها قلی
شده است در اثنای این واردات اشرف یزد را گرفته و سفیری باسلامبول فرستاده
رجال دولت قسطنطنیه ایلچی وی را غایت اعزاز و احترام کردند اشرف امور مزبوره را فاتحهٔ اقبال
دانسته بغرور زمان اعتماد کرد اما هنوز از بادهٔ این جام مست نشده بود که خبر فتح خراسان بضرب
شمشیر بهادران طهماسب بمسامع وی رسید اگرچه مدتها بود که نام طهماسب در افاغنه بطور
استحقار مذکور میشد لکن این تغییر در اوضاع وی موجب هراس و دهشت شده اشرف
بجد هرچه تمامتر تهیهٔ اسباب مقابلت و مدافعت پرداخت سی هزار سوار که نیمهٔ بیشتر آن
افغان بودند جمع آوری نمود و در شهرهای معظم مملکت بقدر امکان مستحفظان برگماشت
و بسیاری از مردان شهرهای مزبور را حکم کرد به بیرون بروند و اگر نروند بقتل رسانند این
عدم اعتماد بر مردم از یکطرف سبب ضعف خود و از سمت دیگر سبب تقویت دشمن شد

زیراکه همین مردم با دل پر کینه بجانب دشمنان تاخته و با ایشان در ساخته بقلع و قمع وی یکدل
گشتند نادر طهماسب را از حرکت بجانب اصفهان مانع شد و میخواست که اشرف را بجانب
خراسان بکشد و چنانچه مامول وی بود اشرف از بیم آنکه مبادا هر روز غنیم قوت گیرد بشتاب تمام
متوجه بلاد خراسان گشت و در حوالی دامغان دو لشکر ملاقی شدند افغانان علی الفور حمله
بردند سپاه نادری چون کوه ثابت و راسخ قدم افشرده حملهٔ خصم را رد کردند اشرف دو دسته
از لشکر خود جدا کرده حکم داد که دوره زده از پهلو و عقب بر دشمن حمله کنند و خود با جمع سپاه
بعقب عساکر نادر حمله برد نادر چون دریافت که افغانان برانند که از عقب ایرانیان برانند جمعی
از هر جانب متوجه ساخته ایشان را متفرق ساخت و چون تفرقه و پراکندگی عارض سپاه غنیم شد
فرمان داد که بیکباره بر خصم تاختند و پای ثبات ایشان را از جای برانداختند جمعی کثیر از افاغنه تباه
شدند و معدودی قلیل از ایرانیان تمام اسباب و اثاثه اردوی افاغنه بدست خصم افتاد و باید
خیلی بتعجیل گریخته باشند زیراکه بسیاری از هزیمتیان روز دوم بطهران رسیدند و از معرکهٔ
جنگ تا طهران قریب دویست میل است از انجا بشتاب هرچه تمامتر باصفهان رفتند مقارن
ورود اشرف حکم داد که افغانان با اهل و عیال و اسباب بقلعه که ساخته بودند بروند و اموال
و خزاین خود را نیز در ان گذاشته مستحفظان بجهة محافظت برگماشت پس بقدر یکه در خیز امکان
داشت جمع آوری سپاه نموده از اصفهان بیرون رفت و در سمت شمالی شهر قریب مورچه خوار
مکانی بجهة اردوی خود معین ساخته فرمان داد تا فرود آیند و بعد باستحکام اطراف اردو پرداخت
طهماسب بعد از فتح دامغان خواست که باصفهان برود اما نادر خیال کرد که مبادا ظهور او در اصفهان
در حالت فیروزی مانع اجرای مقاصدیکه داشت شود او را منع کرد و گفت چون هنوز اشرف
بکلی مستاصل نشده است احتمال دارد که بسببی از اسباب آسیبی بوجود پادشاه رسد
مصلحت در انست که سلطان با پنج شش هزار کس در دامغان توقف کند تا من رفته اشرف را
از میان بردارم و راه را از خس و خاشاک اعدا پاک سازم آنوقت فرمان پادشاه راست
طهماسب چون سوء ظنی بوی نداشت نصیحت وی را قبول نموده نادر بصوب مقصود در حرکت آمد
در هر منزلی خلقی انبوه بلشکر وی پیوستند و چون باردوی اشرف رسید اگرچه اردو را در غایت

استحکام یافت لکن حکم داد که علی الفور یورش برند در ابتدای جنگ افغانان پای جلادت فشردند
اما بالاخره چون سپاه ایران در عدد و عدد از ایشان زیاده بودند بر ایشان غلبه کرده افغانان را
از پیش برداشتند چهار هزار نفر از ابطال افاغنه در ان وقعه بخاک افتادند و چون افغانان
شکست یافته باصفهان گریختند بعد از غروب بود که بشهر رسیدند در اول آوازه انداختند که
فتح کرده اند اما از وضع حرکات و فریاد و زاری زنها در قلعه کیفیت حال معلوم شد همه شب
در تدارک گریز بودند مردان پیر و زنان و اطفال را بر شتر و قاطر نشانده و بقدریکه میتوانستند
از اسباب و اثاثه و نقدینه برچارپایان بار کرده قبل از طلوع صبح از شهر بیرون رفته از بیراهه بطرف
شیراز بدر زدند گمان میرفت که پیش از انکه افغانان اصفهان را رها کنند اهالی را قتل عام خواهند
کرد اما اگر هم چنین خیالی داشتند وقت بجهة اجرای آن نداشتند اشرف قبل از رها کردن شهر
شاه سلطان حسین را بشهرستان عدم فرستاد تا در تعاقب کردن افغانان مصلحت ندید
و چون خبر فرار ایشان را شنید فوجی را بمحافظت سرای سلطنت و اطمینان خاطر رعایا مامور نمود
و خود سه روز بعد از ان داخل شهر گشت اول حکم وی این بود که بتفحص افغانان برآیند و هرجا
یکی از ایشان بیابند بقتل رسانند بعضی از ایشان بجهة مردی و مروتیکه در ایام اقتدار با مردم کرده
بودند بشفاعت اهالی از هلاک رستند و حکم داد تا عماراتیکه بر سر قبر محمود ساخته بودند خراب کردند
و قبر او را مزبله شهر ساختند شاه طهماسب که در اثنای این وقایع از دامغان بطهران رفته
بود و چون خبر گریز افغان و فتح اصفهان را شنید در حرکت آمده چند روز بعد از این کیفیت وارد
اصفهان شد در روز ورود او خلق نشاطی تمام بظهور رسانیدند گویند که چون بسرای پادشاهی درآمد
و چشمش بر خرابیهائیکه افاغنه کرده بودند افتاد بگریه درآمد و چون داخل حرم شد زنی در لباس
خدمتکاران ویرا در بر گرفت چون نیک نظر کرد مادر خویش را دید تعجب کرد زیرا که شنیده بود
افغانان جمیع عورات پادشاهی را همراه برده اند بعد معلوم شد که مادرش در هنگام جلوس
محمود در زی خدمتکاران درآمده مدت هفت سال در سلک کنیزان میزیست القصه نادر
درین اوقات امیرالامرای لشکر ایران و والی ممالک خراسان بود و چون هر روز اخبار ربی
اعتدالیهای افاغنه میرسید طهماسب او را گفت که شتاب کرده بدفع ایشان پردازد و نادر

وقعه ۱ بالتحریک بمعنی قتل مجازاً بمعنی فتنه است جمع آن وقایع است

گریز افغانان و ورود شاه طهماسب به اصفهان

گفت که ساز و سامان سپاه را مبالغ کلی در کار است و بجز اینکه فرمان پادشاهی صادر شود
که در هرجا هر قدر احتیاج افتد وجه نقد بجهة مصرف عساکر و اسباب محاربت از مملکت وصول
شود بزودی و چنانکه باید چهره مراد در آینه مقصود جلوه گر نخواهد شد اگرچه قبول این امر
مشکل این بود که عنان پادشاهی را بقبضه اختیار وی گذارد لکن چون سپاه اطاعت امر
دیگر نمیکردند و امرا نیز قبول اینمطلب را مصلحت دیدند طهماسب بالضروره خواهش وی را مجری
داشت در وسط زمستان بود که نادر در حرکت آمد و بجهة سختی سرما و عدم آذوقه تکالیف
بسیار بسپاهیان وی رسید بسبب اینکه اشرف آبادیهای عرض راه را ویران ساخته بود
اما همه زحمت همین بود افغانان شکسته خاطر که در حوالی اصطخر اجتماع کرده بودند در حمله
اول پراکنده شده بجانب شیراز گریختند اشرف چون در شیراز داخل شد پیغام فرستاد که
عورات و اسباب و خزاین سلطنت را تسلیم خواهد کرد مشروط بر اینکه نادر افغانان را راه
دهد که با عیال و اسباب و اسلحه خود بقندهار روند نادر گفت افغانان باید بدون توقف
اشرف را تسلیم کنند والا جمیع عرضه تیغ انتقام خواهند گشت امرای افغان سلامتی خود را
بر وجود اشرف رجحان داده بقبول اینمطلب تن در دادند لکن هنوز گفتگو بپایان نرسیده
بود که اشرف با دویست نفر از یاران خود گریخت و گریز وی موجب تفرقه سایرین گشت
شیخ محمد علی حزین که در انواقعه حضور داشته است در باب گریز و تباهی حال و انجام کار
اینطایفه مفصل مینویسد اجمالاً اینکه لشکر افغان زیاده بر بیست هزار بودند و این جمعیت متفرق
گشته هر جوقی از ایشان بمتابعت یکی از امرای افغان براهی در رفتند ایرانیان ایشان را
تعاقب کردند و در عرض راه اسبان و شتران مرده بود که بنظر میآمد و همچنین نعش مردان
سالخورده و زنان و اطفال افاغنه زیر دست و پای اسبان ریخته بود معلوم میشود که چون
میدیدند که نمیتوانند بطور گریز اینها را همراه برند با دست خود ایشان را کشته میاندختند
تا بچنگ دشمن نیفتند اشرف برادر خود را با خزانه بسیار از طرف دریا روانه کرده بود
تا ببصره رفته بوعده و رشوت حاکم آنجا را روی بخود کند اما در عرض راه لار جمعی از دهاقین
بروی تاخته او را کشتند و خزانه را بتصرف آوردند چون خبر فتح این بادیه نشینان منتشر

شده بکوش چند نفر اسرای ایرانی که در لار بودند رسید عرق غیرتشان بحرکت آمده بر افغانانیکه به
محافظت شهر قیام مینمودند حمله برده همه را بقتل رسانیدند از دست رفتن لار و شورش اهالی
کرمان قطع جمیع امیدهای اشرف را نموده عزم کرد که از راه سیستان تقندهار برود و طوایف
بلوچ صفحات بلوچستان که در وقت آمدن بامید تاراج و غارت بوی مدد کرده بودند حال
بهمان خیال سر راه بروی گرفتند و بهر طرف روی نهاد در راهش ابریدند تا بالاخره بعد از آنکه از
مهالک بیشمار رست وقتی که در بیابان با دو نفر دیگر حیران و سرگردان میگشت ابراهیم خان
پسر عبدالله خان بلوچ بوی رسیده او را شناخت و فی الفور تن او را از بار سر سبک ساخته سر او را
با الماس بسیار بزرگی که باوی یافت بشاه طهماسب فرستاد　افاغنه اشرف را با وشاهی
عاقل و دلیر و متواضع میستایند و ایرانیان نیز او را بهتر از سایر افاغنه که در ایران اقتدار یافتند
میدانند بسیار کمی از افغانان از چنگ اجل امان یافتند و کمتری بملک خود رسیدند یا در بیابانها
از خستگی و گرسنگی هلاک شدند یا گرفتار شده بطور غلام و برده بفروش رسیدند جمعی کثیر بطرف
دریا رفتند و بعضی از ایشان بکشتی نشسته بلجا که قصبه ایست مقابل جزیره بحرین فرود آمدند
لکن هنوز پا بزمین نگذاشته بودند که بحکم شیخ بنی خالد حاکم انجا همه مقتول شدند و بقیه که بسواحل
کران و سند رسیدند هم بهمین قسم کارشان بانجام رسید شیخ محمد علی حزین که راوی نوایب
و حاکی مصایب اینطایفه است گوید چند سال بعد از این مقدمه که بهند سفر کرد برادرزاده اشرف
و یکی از امرای افغانرا که خداداد خان نام داشت و در زمان اشرف حاکم لار بود در سقط دید که بسقائی تحصیل
معاش میکردند و یکی از امرای دیگر که سنتار خان نام داشت و هم آنجا کل کشی میکرد این بود خاتمه امر افاغنه
ایران　قتل و اسر تمام افغان کیفر مصایبی که بر ایران و ایرانیان وارد آورده بودند بود و در عرض هفت سال
حکومت ایشان قریب چهار کرور خلق ایران تلف و بهترین ممالک آن ویران و نیکو
ترین عمارات آن با خاک یکسان گشت برطرف شدن افغان از ایران بعوض آنکه
سبب تقویت طهماسب شود مقدمه خرابی او شد
تفصیل این مطلب در ضمن تاریخ نادرشاه
مذکور خواهد شد من الله الاعانة والتوفیق

باب ۱۷ هفدهم در باب وقایع ایام نادرشاه و واردات احوال و اعقاب و انسال وی که بعد از وی بحکومت رسیده اند

بعضی از صادرات ایام نادرشاه در باب سابق مذکور شد لکن لازم است که قبل از شروع
بوقایع ایام سلطنت او مختصری در باب حوادثیکه قبل از جلوس او بر تخت سلطنت ایران روی
داد مرقوم شود　پدر نادرشاه از قبیلهٔ افشار است و نام او امامقلی بود از اخباریکه در دست
معلوم میشود که امامقلی مردی صاحب اعتبار یا منصبی نبود خود نادرقلی هم هرگز از نسب
عالی لاف نمیزد مورخ چاپلوس وی میرزا مهدی هم در وقتی که میگوید پدر نادرشاه در قبیلهٔ
خود مردی معتنی به بود حقیقت حال را درین عبارت که گوهر شاهوار را نازش بآب و رنگ
ذاتی خود است نه بصلب معدن بکنایه میرساند و پستی نسب ویرا میفهماند در یکی از کتب
منقول است که نادرشاه در اوایل حال پوستین دوزی بود و ازین ممر تحصیل وجه معاش
میکرد و خود نادرشاه از پستی نژاد خویش مکرر صحبت میداشت گویند که چون خواست دختری
از خانوادهٔ سلطنت دهلی بجهة پسر خود خطبه کند صاحبان دختر گفتند که رسم ما چنین است که
داماد باید تا هفت پشت خود را برشمارد و نشان سازند نادر فرستاده را گفت بگو که داماد شما
پسر نادرشاه است و نادرشاه پسر شمشیر و پسرزادهٔ شمشیر و همچنین تا هفتاد پشت برشمار
تولد نادرشاه در سنه هزار و صد هجری در مملکت خراسان اتفاق افتاد مورخان ایرانی ابتدا
اوایل احوال او را ذکر کرده اند اول چیزیکه مینویسند تولد پسر ارشد او رضاقلی میرزا است
و در آنوقت سی و یکسال از عمر نادر گذشته بود و قبل از آن در مخاطره و مهالک بسیار افتاده
مقاسات[1] و مکابده[2] بارنج بیشمار نمود لکن در جمیع موارد شجاعت و مردانگی و تهور و حذاقت
خود را بروز داد در هفده سالگی بدست اوزبکانی که هر ساله اطراف خراسانرا یغما میکردند
اسیر شد ایام اسارتش چهار سال طول کشید و نادرش همدران صفحات روزش باخر رسید
بعد از آن خود را رهائی داده بملک خویش شتافت از آن بعد تا زمانیکه در خدمت شاه

[1] مقاسات بالضم رنج کشیدن

[2] مکابده بالضم رنج چیزی کشیدن

طهماسب داخل شد همینقدر قابل ذکر است تا نموده شود که طبیعت این مرد عجیب همیشه بر یک وتیره
و یکسان بوده است وقتی در خدمت بابا علی بیک[۱] یکی از امرای ملک خود داخل گشت و
بالاخره ویرا کشته دخترش را بدر برد و بحبالهٔ ازدواج درآورده رضاقلی میرزا از وی متولد
گشت بعد ازان جمعی از قطاع الطریق را با خود جمع ساخته در ازمانهٔ پرشور و شر تاخت و تاز مردم
اطراف بتحصیل معاشی مینمود تا رفته رفته آوازهٔ بهادری او بلند گشته در خدمت والی خراسان
داخل شد و چون در جنگ با اوزبکان آثار شهامت و جلادت بظهور رسانید بدرجهٔ امارت
و سرداری ترقی کرد لکن بعد از چندی حاکم خراسان از حرکات ناهنجار وی رنجیده اورا
چوب زد و نادر ازین قضیه بغضب رفته مشهد را رها کرد چنین مینماید که دران اوقات عم او
در کلات بر سر طایفهٔ قلیل از افشار بود نادر از مشهد بکلات رفت و چون قلیلی در آن
سرزمین اقامت کرد عموی او از کردار و حرکات وی اندیشه ناک گشته اورا برها کردن
انقلعه مجبور ساخت بعد ازان باز بر سر کار سابق خود رفته بیش از پیش بجمع فریق و قطع طریق
و سرق[۱] و نهب[۲] پرداخت و دران اوقات افغانان بر اصفهان مستولی گشته دولت صفویه را
برانداخته بودند لکن هنوز سلطنت افاغنه را قوامی بلکه نامی نبود و هرج و مرج در امور پیدا شده
سرهای گردن کشان پرشور و غوغا و از هر طرف هزار فتنه برپا بود در چنین وقت راهزنی
که بشجاعت و کیاست ضرب المثل افواه است در احتیاج معاون و مساعد[۳] نخواهد ماند لهذا
فتنه جویان آفاق و محرکان مواد نزاع و نفاق در تحت رایت نادر جمع شده بامارت وی
اتفاق نمودند و طولی نکشید که بر سر سه هزار مرد برآمده خراجی سنگین بر اهالی خراسان حمل کرد
عموی او چون دید که اقتدار وی هر روز در ازدیاد است هراس بر ضمیرش استیلا یافته
دم از دوستی و هواخواهی وی زد و کاغذی باو نوشت که خدمت شاه طهماسب را
قبول کرده ویرا در محاربه با افغانان مددکار باشد نادر اظهار خوشی و رغبت ازینمطلب نمود و
گفت اگر سلطان از جرایم گذشتهٔ وی عفو کند در آینده تدارک مامضی خواهد شد و چون این
امر باسانی انجام یافت نادر بجانب کلات رفت از قراریکه معلوم میشود همیشه عم خود والی
کلات را سد راه خود میدانست بنابرین درینوقت فرصتی بدست کرده اورا گرفت و با دست

[۱] میرزا مهدیخان بابا علی بیک مینویسد گویا غلط مؤلف باشد زیرا که اهالی ترکمان خاصه اکثر از ایشان خیلی تحریف و تصحیف میکنند ش

[۱] سرق دزدی کردن ش

[۲] نهب بافتح غارت کردن ش

[۳] مساعد بالضم یاری دهنده ش

خود هلاک ساخت و کلات را متصرف شده بتهیهٔ جنگ افاغنهٔ خراسان پرداخت و چون اخراج
این طایفه از آن بلاد منظور نظرها بود و این کار به نیروی بازوی نادری صورت یافت سبب
این شد که دوباره شاه طهماسب رقم عفو بر سوابق زلات وی کشیده اورا مورد عنایات
ساخت و بواسطهٔ فتوحات نادری مهام پادشاهی رونقی تازه یافت از اوایل حال شاه طهماسب
بر نادر بغایت حسد میبرد و چون وقتی نادر در یکی از حروب مشغول بود و شاه طهماسب
فرمانی بجهة مراجعت وی از ان جنگ فرستاد و نادر آن فرمانرا اطاعت نکرد پادشاه
کم عقل بر سر جمع اورا خاین و یاغی خواند این خبر انتشار یافته بنادر رسید او نیز بسمت دربار پادشاهی
لشکر حرکت داده پادشاه را مجبور ساخت که بشرایطیکه خود القا کرد راضی شده مصالحه
کند این واقعه قلیلی بعد از فتح مشهد روی داد و میتوان گفت که اگر طهماسب در سابق قدری
اختیار داشت ازینوقت بکلی تمام شد لکن نادر با وی باحترام سلوک میکرد تا وقتی که دیگر
ماده بجهة غصب سلطنت مستعد است ولی از اول فتحی که ویرا در خراسان دست داد
باکر و مرا بجهة خیالات آتیهٔ خود بیدار کردن مانند اردشیر بابکان هر شب خوابی
دیده و هر روز در تعبیر آن جوابی شنید از انجمله شبی در خواب دید که مرغابی با ماهی سفید چهار
شاخی نظر وی در آمد پس آن مرغابی را به تیر زد و کسانیکه با وی بودند هر چه کردند که ماهی
چهار شاخ را بچنگ آرند نتوانستند تا بالاخره خود دست یازیده بسهولت تمام آنرا گرفت
و بجهة اینکه مرغ و ماهی در خواب دیده بود منجمان متملق گفتند که دلالت بر رسیدن تخت سلطنت
میکند اما زحمت میرزا مهدی مورخ او در این باب کمتر است زیرا که او از وقایعی که بعد
روی داد تعبیر میکند و میگوید که چهار شاخ ماهی عبارتست از چهار مملکت ایران و خوارزم
و هندوستان و توران که بدست او مفتوح شد بالجمله بزرگتر کار نادر اخراج افاغنه از ایران
بود و هیچ انعام و افضالی در ازای خدمت کسیکه مملکت را از تعدی و تطاول خصم ظالم
خلاص کرده بود زیاد نبود و چهار ملک معظم ایران که عبارت از خراسان و مازندران و
سیستان و کرمان باشد و طهماسب بپاداش این خدمت بنادر واگذاشت یا بعبارة
اخری دست از نیمهٔ مملکت برداشت فقط حق نادر دانسته شد منقولست که در همان

کاغذیکه طهماسب بنادر نوشته ممالک مزبوره را بوی واگذار نمود وازو درخواست کرد که
نام سلطان بر خود گذارد و بجهت اینمطلب تاجی مرصع بجواهر نفیسه مصحوب یکی از امرا باو فرستاد
نادر جمیع عنایات شاهیرا قبول کرده مگر لقب را زیرا که دید بدون انکه فایدهٔ بخشد سبب حسد
دیگران خواهد شد و در همین اوقات مزاوجت مابین رضاقلی میرزا پسر بزرگ نادر و یکی از
دخترهای سلطان حسین مرحوم اتفاق افتاد و نادر اگرچه از قبول نام سلطان ابا کرد لکن فرصت
غنیمت دانسته یکی از امور معظمهٔ مخصوصهٔ بسلاطین را اختیار نمود و حکم کرد پولی که بواجب
لشکر میدهند از ممالک خراسان گرفته بنام وی سکه کنند و این فی الحقیقه یعنی سلطنت علی الاستقلال
آنمملکت بود فتوحات ترک سابقاً مرقوم خامهٔ اعلام گشت عساکر عثمانی هنوز بهترین مواضع
عراق و جمیع آذربایجان را در تصرف داشتند هنوز سپاه نادری از زحمات تعاقب افاغنه
نیاسوده بودند که بدفع اتراک در حرکت آمدند و در صحرای همدان نادر را با دو لشکر عثمانی مقابلت
اتفاق افتاده ایشان را برانداخت و همدان و جمیع اطراف و نواحی آن بلدهٔ معظم را از غنیم
مستخلص ساخت بعد ازان بجانب آذربایجان عطف عنان نمود و تبریز و اردبیل و سایر
شهرهای معظم آن مملکت را از چنگ دشمن بیرون آورده باستعداد محاصرهٔ ایروان
پایتخت ارمنیه پرداخت مقارن اینحال از برادرش که در انوقت از جانب وی حکومت
خراسان داشت خبر رسید که افاغنهٔ آن صفحات سر عناد و طغیان برآورده اند بنابرین
فسخ عزیمت کرده بشتاب تمام بصوب خراسان نهضت کرد و نایرهٔ طغیان افغان را بگرفتن
فراه و هرات بکلی فرو نشاند و واقعهٔ اتفاق افتاد که ازان میتوان دانست که وضع این جنگ
چه نوع بوده است مورخ متملق او میرزا مهدی گوید روز دیگر مجلس مینو مثال آراسته و سران
افغان را که در اردوی فلک تمثال بسته بودند بمحفل اقدس بار داده هنوز آفتاب یک
نیزه بلند نگشته بود که هزار و سیصد نیزه سر بر سر نیزه بلند گردیده سرکردگان مورد عطا و نوال و
رؤسای افغان سر بزیر افکندهٔ خجلت و انفعال شدند خلاصه در اوقاتیکه نادر بمحاصرهٔ
هرات مشغول بود امرای ایران طهماسب تنگ حوصله را بران داشتند که لشکر بطرف
عثمانی که در سرحد اجتماع کرده بودند کشد شکستهائیکه باینطایفه رسیده بود سبب شورش

اهالی

اهالی قسطنطنیه گشته ینگچریان اول وزیر را کشته و بعد ازان احمد ثالث را از سلطنت خلع و برادر
زادهٔ او محمود خامس را برجای او وضع کرده بودند نادر رضاقلیخان را بسفارت نزد سلطان
محمود فرستاده پیغام کرد که عساکر عثمانی باید آذربایجان را خالی کنند و شاه طهماسب نیز نامهٔ
در تهنیت جلوس بوی فرستاد و پیش از انکه نتیجهٔ سفارت رضاقلیخان که از طرف نادر رفته
بود معلوم بشود طهماسب بجهت محاصرهٔ ایروان در حرکت آمد ولی کاری از پیش نبرد و در
مصاف با لشکر عثمانی هزیمت یافته انچه بحذاقت و شهامت نادری در سال قبل حاصل شده
بود در یکماه از دست داد و تا خوب ضعف عقل خود را ظاهر کند با ترک مصالحه کرده دران
مصالحه تمام ممالک ماورای رود ارس را باتراک واگذار کرد و پنج محل از محال کرمانشاهان را
باحمد پاشای والی بغداد که بواسطهٔ او این مصالحت انجام یافته بود گذاشت اما رسوائی
و فضیحت این معاهده از انجهة از دیاد پذیرفت که ذکری در باب استخلاص اسرای ایران
که در جنگ بچنگ عساکر عثمانی افتاده بودند نشده بود چون اخبار این واقعه بنادر رسید دید که
بهانهٔ خوبیست بجهت انجام مقاصدیکه سالها در خاطر داشت ولی رعایت حزم را از دست
نداده در ابتدا فرمانی بنام جمیع اهالی ایران صادر کرد و دران توبیخات[1] و تقریعات[2] شنیعه
بر معاهدت و معاهدین نمود و گفت معاهدتیکه سرحد مملکت بزرگ ایران را تا رود ارس آرد
عین معاندتست و مصالحتی که خلقی از سکنه و اهالی این ملک را در چنگ اعدا به محبس سپارد
صرف مکاوحت[3] اینچنین معاهدت برخلاف حکم خدا و محبت علی مرتضی است چراکه ملائکه
حول حرم او همیشه استخلاص شیعیان او را از دشمنان او از درگاه باری مسئلت میکنند
بعد از استشهار رقم مزبور مکاتیب بجمیع سران سپاه مملکت فرستاد از انجمله کاغذیست
که بحاکم فارس نوشته است و دران پس از اعلام شکست افغان و فتح هرات تعجب میکند
از شنیدن اخبار معاهدت با ترک و میگوید شک نیست چون بشنوی که معاهده با ترک
برحسب مامول از الطاف الهی برقرار نخواهد ماند مسرور خواهی شد در انتظار آمدن من
باش که بحول الله علی الفور با لشکری رزم آزمای قلعه گشای در عدد مور و شجاعت شیر
بانشاط جوان و فکرت پیر حرکت خواهم کرد دشمن آتش پرست بادپیما را بگوی

[1] توبیخ: ملامت و سرزنش نمودن. ش
[2] تقریع: بد گفتن و ملامت کردن. ش
[3] مکاوحت: بالضم آشکارا با کسی دشمنی کردن و دشنام دادن. ش

خاک

سُترو بالضم والراء شده

خاک برسرکن که آب رفته بازآید بجوی وهمچنین سفیری باسلامبول فرستاده مختصراً بسلطان محمود
پیغام فرستاد که یا ممالک ایرانرا مسترد سازید یا حرب را مستعد باشید واز جانب دیگر خبر
حرکت خویش را باحمد پاشا والی بغداد فرستاد و مصالحتی با دولت روسیه شده بود بشرط
برانکه جمیع ولایاتی که در سواحل بحر خزر در سوابق ایام گرفته بودند رد کنند دو نفر صاحب
منصب بدانجا فرستاد تا معلوم کنند که تعویقی در ان امر واقع نشود بعد از انجام امور مزبوره
باصفهان رفت وشاه طهماسب را بسبب مصالحه با عثمانی ملامت کرد و بعد از ان اظهار
آشتی ورضایت کرده طهماسب را دعوت نمود وطهماسب نیز قبول دعوت وی نموده مجلس
ضیافت بگرفتن وخلع او از خلافت ختم شد بنا بر قول میرزا مهدی او را با جمیع خواتین به
خراسان فرستاد وچون امرای لشکر وامنای کشور تاج سلطنت بر او عرضه کردند دید هنوز
وقت مقتضی نیست ابا کرد و پسر هشت ماهه طهماسب را که عباس ثالث خوانند تاج گذاشته
ادارهٔ امور جمهور ومهام نظام رعیت وسپاه را بعهدهٔ خویش گرفت اینواقعه در سنه
هزار وصد وچهل وپنج هجری اتفاق افتاد وبعد از ادای مراسم جلوس عباس نادر بالشکری گران
بتسخیر بغداد شتافت اگرچه احمد پاشای والی بغداد در حسن ادارهٔ ملک داری ونظم و
نسق سپاه کشی از اقران امتیاز داشت وبهمین سبب نادر نیز تهیهٔ معقولی دیده بود اما
معلوم بود که اگر طوپال عثمان باعساکر جرار عثمانی بمدد وی نرسد بر حذاقت وشجاعت
او فایده مترتب نمیشد میرزا مهدی مینویسد که عسکر طوپال عثمان که بیش صد هزار مرد بود
نادر بعزم مقابلهٔ با طوپال عثمان در حرکت آمد بنا بر قول میرزا مهدی دوازده هزار نفر در دور
بغداد گذاشته خود با بقیه بطرف سامره که قریه ایست در کنار دجله واز انجا تا بغداد قریب
شصت میل است روی نهاد واردوی عثمانی قریب ده مزبور واقعشده بود جنگی بسیار شدید
وخونخوار اتفاق افتاد چنانکه تا آنروز بدان نوع حربی هرگز مابین ایرانی وعثمانی واقع نشده بود
دراول غلبه ایرانیانرا شد وسوارهٔ ایرانی بیک حمله خصم را هزیمت داد اما پیادهٔ عثمانی
پای جلادت پیش نهاده دست از حریف برد فوجی از اعراب که نادر را از ایشان
چشم داشت مدد بود بر یکطرف لشکر وی حمله بردند مبارزان وی که در تمام روز در آفتاب

تابستان عربستان بگیرودار اشتغال داشتند بالاخره از شدت گرما وحرارت آفتاب وغلبهٔ عطش
دستشان از کار ماند خود نادر دو مرتبه درمیان دشمن اسبش گلوله خورده برزمین افتاد وبه
سبب علمدار وی او را کشته پنداشته روی بگریز نهاد جمیع این اسباب دست بهم داده سبب
فتح عثمانی شد وبعد از آنکه از هشت ساعت متجاوز از طرفین کوشیدند لشکر نادر بکلی متفرق گشت
وهنوز اینخبر ببغداد نرسیده بود که اهل شهر بر افواج ایرانی حمله برده هزیمت دادند این قضیه در هزار و
صد وچهل وشش واقعشد اگرچه از قرار تقریر اتراک شصت هزار ایرانی درین جنگ تلف گشتند
اما احتمال دارد که از بیست هزار متجاوز در معرض هلاک درآمدند تخمیناً همینقدر هم از اتراک کشته شدند
لکن رنج فتح نمایانی بردند بسبب آنکه نادر نتوانست لشکر شکسته وپراکنده را جمع کند تا اینکه بصحرای
همدان که از انجا تا معرکهٔ جنگ از دویست میل متجاوز است رسید تدبیر وهمت نادر درچنین
بعد از این شکست بروز کرد و درهیچوقت ظهور نیافته بود بعوض آنکه لشکریانرا ملامت کند تحسین کرد
وبجای آنکه تشنیع زند تشریف داد وانچه از نقد وجنس ودواب بایشان ضرر رسیده بود همه را
بامضاعف از احسان خویش بهره ور ساخت وایشانرا از کشیدن انتقام از دشمن غدار تحریص
وترغیب نمود اینحرکت سبب ازدیاد شهرت وی شده از جمیع اطراف ایران لشکر بمدد وی شتافت
چنانکه هنوز سه ماه نگذشته بود که مجدداً با سپاهی بیش از پیش در حوالی بغداد وارد شد دشمنان
طوپال عثمان در قسطنطنیه چون خبر فیروزی ویرا شنیدند بحیله مدد وذخیره حتی وجه مواجب عساکر
ویرا بتعویق انداختند واو با وجود اینحال کوشش بلیغ در دفع نادر نمود فوجی از سواره معین
کرده باستقبال ایرانیان فرستاد ولکن بیک حملهٔ ایشان از پای درآمدند وچون اینخبر بطوپال
عثمان رسید هر قدر میتوانست جمع آوری سپاه نموده بملاقات غنیم شتافت اما عساکر عثمانی
بعد از شکست سواره پای صبر وثباتشان از جای رفته بود وهرچند سر عسکر خواست تحریک عرق
غیرت ایشان کند ممکن نشد در اول وهله پراکنده شدند وجمع آوری ایشان از حیز قدرت خارج
بود وطوپال عثمان خود نیز بسبب ضعف مزاج در تخت روان حرکت میکرد چون شکست براتراک
افتاد او را بر اسبی نشاندند بامید آنکه جانی بدر برد لکن یکی از سپاهیان ایرانی را چشم
بر لباس گرانبهای وی افتاده او را شناخت با نیزه که در دست داشت کار او را ساخت

وسر او را جدا کرده نزد نادر بردند نادر برگشته وی احترام کرد و حکم کرد تا جسد و سر وی را بلشکرگاه عثمانی رسانند تا بر حسب معمول نعش وی را مدفون سازند بعد از قتل طوپال عثمان و پراکنده شدن سپاه وی نادر بجهة محاصرهٔ بغداد حرکت کرد مقارن اینحال خبر یاغی گری محمد خان بلوچ در فارس رسید نادر بر حسب عجالهٔ وقت مصالحهٔ با والی بغداد کرد باین نوع که ولایاتی که در عهد سلطان حسین قبل از فتنهٔ افغان در تصرف دولتین ایران و عثمانی بوده برقرار سابق باقی باشد و بجانب فارس حرکت کرد و هنوز نایرهٔ طغیان فارس انطفا نیافته بود شنیدند که رجال دولت عثمانی از قبول مصالحهٔ والی بغداد سرباز زده عبد الله پاشای والی مصر را با سپاهی فراوان مأمور آن سمت کرده اند و اختیار صلح و جنگ را باو گذاشته که بهر قسم که مصلحت و اقتضای وقت داند معمول دارد نادر باستخلاص بلاد ارمنیه و گرجستان که از معظمات ممالک متنازع فیه بود شتافت و پل بر رود ارس انداخته تفلیس و گنجه و ایروان را در وقت واحد محاصره کرد و چون عبد الله پاشا نزدیکی قارص را لشکرگاه و اطراف اردو را بقناق و خندق و مطریس و مورچل مستحکم ساخته بود نادر بخیال اینکه چون جنگ محاصرهٔ شهرهای مزبوره را بشنود از مأمن بیرون خواهد تاخت و در میدان طرح جنگ خواهد انداخت ممالک مزبوره را محاصره نمود و چنانکه مأمول وی بود سر عسکر عثمانی مغرور بزیادتی عدد خود شده در صحرای بغاوند از اعمال ایروان با خصم مصاف داد میرزا مهدی میگوید که سواره ترک شصت هزار و پیاده پنجاه هزار بود و چون نادر عسکر غنیم را دید سران سپاه را جمع نموده ایشانرا مخاطب ساخت و گفت لشکر دشمن بالنسبه بمردان ما نسبت هشت بیک و یک بهشت است ولی اینصورت باید سبب از دیاد کوشش مردان ما شود پس از آن گفت که شب گذشته در خواب دیدم که جانوری قوی در خیمهٔ او تاخته قصد وی کرد و او بعد از زد و خوردی زیاد آنجانور را هلاک ساخت و همین فالی است نیکو و علامتی ظاهر بل دلیلی واضح بر اینکه ظفر نصیب کسانی خواهد بود که در زیر حمایت حق جنگ میکنند زیرا که او ظالمانرا ذلیل و ضعیفانرا عزیز خواهد نمود و همچنین گفت که دشمن در پیش روی نشسته و در طرف اردو نیز بقلعهٔ ایروان و زنگی چای پیوسته اگر فتوری در عزم و قصوری در رزم واقع شود راه نجات از همه جهت بسته خواهد بود اگرچه این کلمات مورث جرأت لشکریان شد ولی

مورچل
و مورچال منافی را گویند که بجهة گرفتن قلعها در اطراف آن کنند و این لفظ اصلا از چال مورات سی

حرکات او بیشتر سبب جلادت ایشان گشت بعد از آنکه نظم سپاه را به بهترین وضعی مقرر کرد خود با جمعی از بهادران بر دشمن تاخت و بهر طرف روی آورد مانند اجل محتوم و قضای مبرم کس را با وی یارای مدافعت و نیروی مقاومت نبود و در یکی ازین حملات رستم نام یکی از سپاهیان عبد الله پاشا را کشته سر او را بنادر برد و چون هنوز تنور حرب گرم بود نادر فرمود تا سر را بر نیزه و در جائی که همه لشکریان عثمانی توانند دید برپا کنند ترکان از نظر بر سر عسکر افتاده پراکنده شدند و صحرا از کشتگان ایشان مالامال شد و بعد ازین فتح گنجه و تفلیس مسخر گشت چون رجال دولت عثمانی حال بدین منوال دیدند طالب مصالحه گشته برهمان عهود و شروطیکه سابق مابین نادر و پاشای بغداد مقرر شده بود راضی شدند و قارص و ایروان را با جمیع ممالکی که در ازمنهٔ سابقه درین صفحات متعلق بدولت ایران بود واگذار کردند نادر دید اکنون وقت آن است که پرده از روی کار برگیرد و آرزوئی که مدت دراز در دل داشت از قوه بفعل آرد خبر فوت طفل بیچاره عباس بن طهماسب که بسلطنت برداشته بود درین اوقات رسید و چون رسم متداوله سلاطین ایران است که هر سال در هنگامیکه خورشید بنقطهٔ تقاطع ربیعی رسد آنروز را عید کنند و بجهة اجرای مراسم همهٔ اعیان و صنادید ملک در دربار حاضر گردند نادر فرمانی باحضار جمیع صاحب منصبان ملکی و لشکری از اقاصی و ادانی صادر کرده فرمان داد تا در روز مزبور بجهة اجرای مراسم عید در جولگای مغان جمع شوند و همچنین فرمود تا عمارات عدیده بجهة عجالهٔ وقت که امرا منزل کنند برپا نمایند و آنچه اسباب لوازم رفاه و عیش و عشرت است بوضع ملوکانه مهیا دارند و آورده اند که جمعیت از صد هزار متجاوز بود اگر لشکریان نیز داخل این عدد باشند شاید اغراق نباشد چون مردم جمع شدند نادر در صبح عید باحضار رؤسا فرمان داده چنانکه میرزا مهدی گوید ایشانرا مخاطب ساخت و گفت شاه طهماسب و شاه عباس هر دو پادشاه و پادشاه زاده در مشهد و سبزوار موجودند ایشانرا یا هر کس را که برازندهٔ افسر سروری دانید بریاست و سلطنت بردارید من آنچه حق کوشش بود بجا آوردم و مملکت خود را از دست افغان و روم و روس خلاص کردم مردم همه باتفاق گفتند که پادشاهی

جولگای
و جلگه در ترکی بمعنی مرغزار است لکن مؤلف چول مینویسد و چول هم بمعنی بیابان یک زار است سی

حق کسی است که مملکت را از دست اعدا اخلاص کرد و فقط هم او میتواند حفظ کند نادر ابا کرده
سوگند یاد کرد که هرگز اندیشهٔ سلطنت ایران در خاطرش خطور نکرده است و تا یکماه هر روز
این مطلب در میان بوده اصرار و امتناع طرفین صورت ازدیاد میگرفت تا اینکه بالاخره نادر سئوال
مردم را باجابت مقرون داشت و در وقتی که علی الظاهر سر رضا جنبانید گفت پس از رحلت
حضرت رسالت پناهی چهار خلیفه از پس یکدیگر متکفل امر خلافت شده اند شاه اسمعیل صفوی
این مذهب را متروک و مذهب تشیع را شایع و مسلوک داشت و از وقتی که مذهب
شیعه شایع شده است در ایران همیشه فتنه بوده است هرگاه اهالی ایران بسلطنت ما راغب
و آسایش خود را طالب باشند باید این مذهب را تارک و بمذهب اهل سنت سالک شوند
ولی چون امام جعفر[۱] از ذریه رسول و عند الناس ممدوح و مقبول است او را سر مذهب خود
سازند مردم همه باین تغییر راضی شدند و فرمان[۱] صادر شد که این مطلب را گوش زد جمیع
ناس نمایند پس نادر گفت که صورت واقعه را بسلطان اسلامبول انها کرده از و خواهم
خواست تا بحقیت مذهب جعفری اذعان کرده آنرا خامس مذاهب شمارد و چنانکه
چهار رکن در حرم بجهة نماز چهار مذهب معین است رکنی هم بجهة این شیعهٔ جدید از مذهب
حق مقرر شود اقوال عدیده و اختلاف آرا است در اینکه سبب چه بود که نادر قبل از جلوس
دلبستگی بملت بلکه تعصب در مذهب شیعه اظهار میکرد و در چولگای مغان اظهار میل و رغبت
بطریقه اهل سنت نمود ولکن حق این است که نادر همیشه یک مذهب داشت و آن خودپرستی
بود تا وقتی که خود را یکی از بندگان دولت صفویه مینمود مقصود بیرون کردن افغان و عثمانی
از ایران بود دید که مذهب شیعه آلت خوبی است بجهة اجرای مرام و در وقتی که بر مراد ظفر
یافته همت بر استیصال خانوادهٔ شاه اسمعیل گماشت و عروج بر معارج سلطنت او را
بفکر تسخیر جبال قندهار و صحاری هندوستان و بغداد و موصل و سایر بلاد آن صفحات انداخت
مصلحت در انهدام بنیان مذهب اهل تشیع دید زیرا که از جهت محبت خاندان صفویه
با اصل این مذهب آمیخته بود و از جهت دیگر عداوتیکه اهل سنت با شیعیان دارند عایق[۲]
راه بزرگی او بود و مانع از انجام فتوحاتیکه در خاطر داشت   میرزا مهدی گوید که در روز

[۱] صورت این فرمان موقوف بیافت شدن است ش

[۲] عایق بازدارنده و مانع ش

بیست و ششم فوریه مطابق ۱۱۴۹ سنه هزار و صد و چهل و نه هجری هشت ساعت و بیست دقیقه
از روز گذشته باختیار رصد بندان دقیقه یاب و اختر شناسان بطلیموس افتاب تاج شاهی
بر سر وی گذاشتند اجرای مراسم جلوس چنانکه در چنین اوقات معمول است معمول داشتند
و تختی مرصع نهاده نادر را بر آن نشاندند و علی الفور سکه بنام وی زدند در یکطرف این شعر را
سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان   نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان
و بر طرف دیگر الخیر فیما وقع نقش کردند و هم از مورخ تاریخ وی منقول است که نکته سنجان لاخیر
فیما وقع خواندند بالجمله بعد از جلوس بر تخت سلطنت نادر بجانب اصفهان در حرکت آمده
چندی در انجا بتهیه و تدارک لشکر پرداخته تسخیر قندهار را وجهه همت ساخت حسین خان
برادر محمود غلیجائی در آن اوقات در قندهار والی بود و نادر قبل از آنکه بدان صوب توجه کند
آنچه لازمهٔ اهتمام بود در بارهٔ آرامی ایران در ایام غیاب خود بجای آورد و در همین سال جزیره
بحرین بدست محمد تقی خان حاکم فارس مفتوح شد و چون ایل بختیاری اطراف اصفهانرا در معرض
تاخت و تاراج آورده بودند ابتدا استیصال ایشانرا پیش نهاد خاطر ساخته بدفع آن طایفه
در حرکت آمد کوهستان اصفهان که تا نزدیکی شوشتر میرود تمام منزل و ملاذ ایلات بختیاریست
و چون کوهستان مزبور مشحون است از غارهای بسیار و مغاکهای بیشمار و این طایفه همیشه
در ایام مخاطره بآن غارها پناه میبردند در نظرها چنان جلوه مینمود که ایشانرا در قید اطاعت
آوردن از حیز امکان خارج است اما نادر بمردم معلوم کرد که این محض توهم است بهادران
خود را بر قلل جبال و خلل[۱] و فرج[۲] شعاب کشیده یکی از آن طایفه را بچنگ آورد و در عرض کمی
جمیع ایل بختیاری را منقاد و فرمان بردار نمود و امیر ایشان علی مراد خانرا اسیر کرده بقتل
رسانید و بقیه که از تیغ قهر نادری رسته بودند مورد عنایات وی گشته جمعی از ایشان در جرگه
عساکر پادشاهی انتظام یافتند و بجهة جلادت فوق العاده که در فتح قندهار از ایشان بظهور رسید
کاشف حکمت و مورد رافت نادر شدند و سایرین را از کوهستانی که در سابق مسکن داشتند
کوچانیده محلی بهتر و آبادتر نزدیکتر از برای ایشان مقرر کرد و بعد از آن با هشتاد هزار لشکر از راه
خراسان و سیستان روی بقندهار نهاد و در عرض راه عایقی که قابل ذکر باشد روی نداد

در تاریخ میرزا مهدیخان که نزد مترجم است تاریخ جلوس را پنجشنبه بیست و چهارم شوال مطابق توشقان ئیل هزار و صد و چهل و هشت نوشته ش

[۱] خلل بفتحتین کشادگی از رخنه و میان چیزی و سوراخ ش

[۲] فرج بالضم و فتح را اشکافها جمع فرجه ش

ولی چون بقندهار رسید دید استحکامات شهر بنوعی است که فتح آن بزودی درحیز امکان نیست
اول خیالیکه کرد این بود که اطراف شهررا گرفته راه آمد شد اهالی را با اکناف اطراف وحوالی منقطع
کند وحکم کرد تا طرح شهری درمقابل آن ریخته به بنای آن پرداختند وآنرا نادرآباد موسوم
کردند بعد از فتح قندهار تقریبا جمیع سکنهٔ آن ملک بنادرآباد نقل کردند وبعد از فوت نادر بهمان
مشهور بقندهار شد وهمچنین حکم کرد تا در اطراف شهر برجها برپا کردند ومابین برجهای مزبور را
باستحکامهای کوچک وصل کردند بنوعی که راه مراوده محصورین با اطراف بیرون شهر بکلی
مسدود گشت اما چون نادر دید که همهٔ این کارها اثری در خاطر افغانان نکرد ویکسال تمام بیهوده
صرف شد وافغانانرا هنوز ذخیرهٔ بسیار در شهر باقی است بفکر دیگر افتاد وشهر قندهار درمقابل
کوهی اتفاق افتاده بود وحصاری بردور آن کشیده وبرجهای کوچک بجهت محافظت آن ساخته
بودند ایرانیان بعضی از بلندیها که سرکوب قلعه بود بتصرف آورده توپها وخمپارهها ببالای آنها
کشیدند وبربروج حمله بردند وبعضی ازانهارا بحیطهٔ تصرف آوردند فوج بختیاری یکی از برجهای
معظم را گرفته ارک را متصرف شدند وبدینواسطه همهٔ شهر بچنگ ایشان افتاد ووالی شهر با
جمعی از مستحفظان قلعه دریکی از قلاع خارج شهر پای ثبات فشرد اما چون دید که مقاومت
بیهوده است از در استیمان درآمد ونادر علی الفور بوعدهٔ عفو زلات وی اورا امان
داد وچنین مینماید که دران اوقات تدبیر نادری اقتضای مراعات خاطر وجلب قلوب
افاغنه میکرده است بسبب اشتهارنامهٔ که دروقت جلوس درباب اختیار مذهب اهل
سنت ورد طریقهٔ شیعه باطراف فرستاده بود وبقیهٔ کینهٔ افغانرا کم کرده بود ودراین اوقات
دید که فرصتی بدست است که یکباره جذب خاطرهای اینطایفه کرده ایشانرا بخود ودولت
خود متعلق سازد واین مطلب را بخوبی انجام داد وبعضی از اینطایفه درزمان حیات نادر از
شجاعترین مردان وی محسوب ودرمقابل سیل شورش وطغیان اهالی ایران سدی
منیع بودند درهنگامیکه نادر بمحاصرهٔ قندهار اشتغال داشت سرداران او تسخیر قلاع اطراف
میکردند ودرهمین ایام بود که پسر بزرگش رضاقلی میرزا بشهامت وجلادتی اقصی الغایت بلند
آوازه گشت بتبیین اینمقال اینکه والی قندهار از امیر بلخ مدد طلبید واو بجانب قندهار درحرکت

فتح قلعهٔ قندهار

بود چون اینخبر گوشزد نادر گشت رضاقلی میرزا را با دوازده هزار سوار بدفع وی نامزد کرد
شاهزاده لشکر ویرا شکسته وبلخ را گرفته از رود جیحون عبور وبعزم فتح بخارا روانشد پادشاه
اوزبک با جمعی کثیر بمقابلت شتافت ومصاف داده هزیمتی فاحش یافت اما درهمان
اوان فرمان نادر رسیده پسررا بمراجعت امر فرمود وهمچنین کاغذی بپادشاه اوزبک
وسایر سران انصفحات نوشت که فرزند خودرا امر نمودم که بحدود ایران مراجعت کند
وممالک موروثی اعقاب وانسال چنگیزخان وبزرگان قبایل ترکمانرا زحمت نرساند
بعضی اینحرکت نادررا که فی الحقیقه نتیجهٔ حزم کافی است نسبت بحسد نادر بالنسبه برضاقلی میرزا
میدهند لکن باید ملاحظه شود که پس از مراجعت رضاقلی میرزا نادر ویرا غایت اعزاز
واحترام وبا او کمال ملاطفت واحسان نمود وچندی نگذشت که حکومت ایرانرا بدو مفوض
نموده خود بجانب هندوستان رفت وهمین دلالت میکند که این نسبت بیجاست
درایام محاربهٔ افغان نادرشاه سفیری بدهلی فرستاده از پادشاه هندوستان خواهش کرد
که بنابر اتحاد ومابین دولتین مأمول ومتوقع آن است که احکام بحکام اضلاع شمالیه صادر شود
که فراریان افاغنه را که دشمنان این دولت واز شمشیر غازیان این حضرت گریزان گشته اند
دران ملا دراه وپناه ندهند برحسب مرضی جوابی نرسید وافاغنه همه روزه بدانصفحات
فراری شده ملاذ وملجا مییافتند ودر دربار دهلی نیز هر روز عایقی بجهت معاودت ایلچی
ایران پیدا میکردند نادر از این حرکت نایرهٔ غضب اشتعال یافته فراریانرا تعاقب
کرده تا کابل عنان نکشید وکابل وحوالی وحواشی آنرا بقید تسخیر درآورد وبعد از این واقعه
کاغذی دیگر بپادشاه هندوستان فرستاده اورا برحرکات سابق ملامتی سخت کرد لکن باز
گفت بعد از اینهمه نقصانی در دوستی واقع نشده ومنظور آن است که درآینده نیز برقرار
باشد فرستادهٔ او بدست ولد عباس نام یکی از امرای افغان که حاکم جلال آباد بود بقتل
رسید ونادر که احتمال دار وچنین بهانهٔ را بمثابت فرصت غنیمت دانسته به تسخیر هندوستان
نهضت فرمود   قبل از تحریر وقایع این جنگ چند کلمهٔ درباب وضع سلطنت هندوستان
دران اوقات بی مناسبت نخواهد بود ممالک هندوستان غالب درمعرض تاخت وتاز

دربیان تسخیر کابل

وحملات بها دران صفحات شمالیه بوده است درزمان محمود غزنوی سلطنت ازخانوادهٔ سلاطین هنود بیرون رفته ازان ببعد سلسلهای مختلفه ازاهالی اسلام بران مملکت استیلا یافتند وهر سلسلهٔ بنوبت مغلوب دیگری شده ازهمان دست که گرفته بودند دادند تا اینکه شمشیر تیمور دران دیار دیاری نگذاشت وبعدازان بسبب تغییرات عزیبه واتفاقات عجیبه احفاد او درآن سرزمین سالهای دراز فرمانروا گشتند چون بابر بسبب غلبهٔ ازبک مجبور شدکه ملک موروث خود دشت فرغانه را رها کرده ازسواحل رود سیحون چشم پوشید روی بهندوستان نهاده اول کابل را مسخر ساخت وبعدازان سلطنت دهلی را متصرف شد وهندوستان درزمان نبیرهٔ او اکبر کمال احتشام واقتدار یافت میتوان تاریخ زوال دولت تیموری را ازفوت این پادشاه که درحقیقت پادشاهی بزرگ بود نهاد ولی درزمان اورنگ زیب دوباره آبی برروی کار دولت هندوستان آمد وبسبب تدبیر وحکمت وشجاعت اورنگ زیب اگرچه درحقیقت مملکت قوامی نداشت الا اینکه علی الظاهر مانند زمان اکبر مینمود واورنگ زیب آخر پادشاهی است ازنسل تیمور که درواقع درهندوستان اختیار واقتداری داشت بسبب اینکه هم درعهد او بعلاوه امرای سرکش که ازهر طرف آثار عناد وطغیان بظهور میرسانیدند طایفهٔ ازهنود که ایشانرا مراتا خوانند دراضلاع جنوبیهٔ هندوستان که بدکن معروفست سربرآورده علی الاتصال دراطراف وحوالی ملک از سرق وحرق واسر ونهب وقتل وغارت دقیقهٔ فروگذاشت نمیکردند نام مراتا ماخوذ است ازمهاراشترا که ملک ایشان است وحال بدکن اشتهار دارد ابتدا درعهد شاه جهان ایطایفه قوت گرفتند ودرعرض سی سال که اورنگ زیب دربلاد جنوبیه مملکت خود دربست غالب اوقاتش مصروف تادیب وتسخیر مراتیان بود ولکن دید که تادیب وانقیاد کامل ایطایفه محال است زیرا که ایشان بادی بمقابلت نمی ایستادند بلکه همیشه درخرابی ملک میکوشیدند هرجا زراعتی بود دیچا بیدند یا میسوختند وهرجا قریهٔ بود ازچپاول چون صحرا میساختند هر لشکر که درعقب ایشان میرفت بجنگ گریز وقزاقی ودزدی وقتل وغارت اطراف لشکرانها بالاخره کار برایشان تنگ مینمودند وبجهة بدنهای سبک وخفیف وعادت بر سختی وتعب نه براب

دربیان احوال هندوستان

باربوده نه برخود بنابراین ازهرراهی فرار ودرهرجائی قرار میتوانستند کرد وبعلاوه مراتیان اگرچه بدون جلادت وبهادری نیستند لکن هنررا دربیرون رفتن ازجنگ دشمن میدانستند نه حمله برخصم دراین صورت محال مینمود که اورنگ زیب بتواند دشمنی را که هنر درگریز می پنداشت بجنگ یا بچنگ آرد بعد ازفوت اورنگ زیب امرای اسلام هریک درطرفی دم ازاستبداد واستقلال زده درهم افتادند بخلاف مراتیان که برقرار سابق اتفاق کرده دراندک مدتی ترقی عزیبی کردند وعلاوه برممالکی که درتصرف داشتند پادشاه هندوستان وتقریبا جمیع حکام اضلاع واطراف ممالک را مجبور کردند که مبلغی ازمحصول مملکت هرساله بایشان بدهند تامنازل ومزارع مردم درامان باشند درسیر متاخرین مسطور است که درسالی که نادر عزم تسخیر هندوستان نمود حتی خود شهر دهلی باین نوع خراجگذار بود ومحمد شاه که درانوقت صاحب سریر بود پادشاهی بود سخیف الرای وتن آسان وهمواره بعیش وعشرت روزگار گذرانیدی صاحب نادرنامه گوید که هرگز دستش بی جام وکنارش بی دلارام نبودی وبالمره ازکار اعراض کرده سررشتهٔ امور را بدست دیگران نهاده بود وزیراعظم او خان دوران بیخ اگرچه مردی جاه طلب بود لکن غالب اوقات خود را بلهو ولعب مصروف داشتی و بانظام الملک صوبه دار پرگنهٔ دکهن عداوت ورزیدی وبهمین سبب اورا بدهلی طلبیده بود تا بهانهٔ جسته خللی درکار وی کند ومحمد شاه برای ورویت وعقل وتجربت نظام الملک اعتنا نکرد تا اینکه خطر بزرگ شده کار ازچاره گذشت بعضی برانند که نظام الملک نادر را بتسخیر هندوستان ترغیب ودعوت کرد لکن دلیلی براینمطلب نیست ونمیتوان هم سببی موجه بجهة این حرکت معین کرد که امیری که درغایت اقتدار واز اشخاص اولیه مملکت است دشمن بملک خود بطلبد لکن مردم همیشه نسبت خیانت بدیگران میدهند تا خرابیها که از جبن وعجز خود پیدا میشود پوشیده دارند حق واقع این است که امرای دربار خانهٔ خراب دهلی چون خبر ازضعف وعجز خود داشتند باميد اینکه نادر بجانب هندوستان نخواهد رفت خود را تسلی میدادند اول اعتمادی بیجا باستحکام قندهار وشجاعت افغان کردند وبعد ازانکه خبر فتح قندهار را شنیدند چنین می پنداشتند که نادر بایران مراجعت خواهد کرد حتی اینکه وقتی

سخیف: سبک وتنک مغز وجاهلانه اندک ازرمان وتنک مایه شده ش

شنیدند که نادر در کابل است خیال کردند شاید واقعهٔ روی داده سبب مراجعت وی شود
مگر وقتی که شنیدند لشکر ایران از آب سند گذشت آنوقت از خواب غفلت چشمی باز کردند
محمد شاه چون معاینه صورت مخاطره را جلوه گر دید هر قدر لشکر توانست جمع آوری کرده با اعیان
مملکت بصحرای کرنال که دهی است در طرف یمین رود جمنا قریب یکصد و چه مسافت از دهلی
شتافته اردوی خود را برسر پا کرده حکم داد تا اطراف اردو را سنگر و سنقاق بسته و قطاری
از توپهای سنگین بخوابیده بر بالای آنها کشیدند بالجمله حرکت نادر از کابل بهندوستان
سریع بود و حکام ممالک عرض راه همه اظهار اطاعت و انقیاد کردند در کاغذی که به
رضا قلی پسرش نوشته است اخبار از روز خروج او از لاهور تا دوباره محمد شاه را
برتخت نشاندن بتفصیل مندرج است اول خبر از جنگ فوجی از سپاه ایران با مقدمه
لشکر هند و غلبهٔ ایرانیان میدهد و بعد از کوششی که برای منع ملحق شدن لشکر سعادتخان
بلشکر محمد شاه نموده و فایدهٔ بران مترتب نشده بود مینویسد و بعد از ان میگوید بدین مضمون
که چون این مدد بمحمد شاه رسید مستظهر گشت و سنگر خود را رها نموده در میدان صف محاربت
آراست و ما که در آرزوی چنین روزی بودیم قراول بجهة صیانت اردو گذاشته و از
قادر متعال استعانت جسته بر دشمن حمله بردیم تا دو ساعت تمام تنور حرب گرم بود و آتش توپ
و تفنگ خرمن سوز عمر اعدا بعد از ان بعون الهی بها دران شیرشکار صف خصم را برهم زده
ایشانرا مستغرق کردند و در همین مقام تفصیل نامهای اعاظم امرا که کشته و زخمی و اسیر شدند
مینویسد از جمله مقتولین خان دوران و از ماسورین سعادتخان را ذکر میکند و بعد میگوید
که این جنگ دو ساعت طول کشید و دو ساعت و نیم عساکر ما غنیم را تعاقب کردند
هنوز یکساعت از روز باقی بود که معرکه حرب بکلی از دشمن پاک شد و چون استحکامات
اردوی ایشان مستحکم و مضبوط بود فرمان دادیم که از یورش دست بدارند خزانهٔ بسیار
و چند فیل و قدری از توپخانهٔ پادشاه هندوستان و نفایس غنایم از هر قسم بسبب این
فتح بدست افتاد و از بیست هزار متجاوز از دشمن برخاک هلاک افتادند و خیلی بیش از این
نیز در قید اسار در آمدند بعد ازین جنگ فی الفور لشکر محمد شاه را احاطه کرده راه مراودت

باطراف و حوالی را برایشان مسدود ساختیم و توپها و خمپاره ها را بجهة با خاک یکسان
کردن استحکامات مهیا نمودیم چون اختلال و اغتشاش عظیمی در اردوی هندیان
راه یافته بهیچوجه نظم پذیر نبود محمد شاه مضطر و لابد شده بعد از یکروز در پنجشنبه هفدهم ذیقعده
نظام الملک را باردوی ما فرستاده روز دیگر خود با اعیان ملک بحضور رسیدند در
وقتی که محمد شاه رو باردو میآمد بملاحظه اینکه ما ترکمانیم و او نیز از سلسلهٔ ترکمانیه و از
خانوادهٔ گورکانیه است فرزند عزیز نصر الله میرزا را تا بیرون اردو باستقبال فرستادیم
و چون وارد خیمهٔ پادشاهی ما گشت نظر بملاحظه قرابت ایلی آنچه لازمهٔ احترام پادشاهی وی بود
معمول داشتیم و او مهر سلطنت خود را بما سپرده ما حکم کردیم که کسی متعرض سراپردهٔ شاهی
و متعلقان سرای سلطنت و امرا و اعیان مملکت نشود در همینوقت پادشاه و حرم او
و جمیع اکابر و اعاظم هندوستان که از اردو حرکت کردند بدهلی رسیده اند و ما نیز
در بیست و نهم ذیقعده بجانب دهلی حرکت کردیم و لی بملاحظه نسب محمد شاه و قرابت
ایلی که فیما بین است ارادهٔ ما این است که او را دوباره برپادشاهی هندوستان
مقرر نموده تاج سلطنت بر سر وی نهیم حمد خدا را که بانجام چنین کار ما را قدرت داد
وقایعی را که در این مکتوب نقل است هیچیک از مورخان ایران و هندوستان
انکار نکرده اند هندیان نسبت شکستی که در کرنال یافتند بتهور بعضی از امرا و اعتماد
بعضی دیگر میدهند و میگویند که بعد ازین فتح باز نادر را خیال مراجعت بایران بود با تعیینی
که راضی شد دو ملیون اَسترلینگ[1] گرفته از سر ملک برخیزد اما چون سعادتخان که در
اردوی نادر از جمله اسرا بود واسطهٔ این امر بود و باین واسطه توقع داشت که وزارت را
باو بدهند شنید که این منصب را بنظام الملک داده اند نادر شاه را گفت بدهلی برود
لکن این محض افسانه است هیچ سببی از برای شکست کرنال بهتر از بیدلی و هراس لشکر
نبود و چنان هراس بر هندیان راه یافته بود که هم در حملهٔ اول پشت کردند و قریب
بیست هزار نفر از ایشان بقتل رسیدند بدون اینکه بخصم ضرری برسد بعلت اینکه از
لشکر نادر نوشته اند فقط پانصد نفر کشته شدند این عدد هم احتمال دارد کمتر هست

[1] دو ملیون استرلینگ تخمیناً معادل [illegible] تومان ایران است ش

از انچه در حقیقت تلف شده اند ابا هیچ مناسبتی بعد و قلّای هندوستان ندارد و آنچه ما از طبیعت نادر میدانیم مانع است از اینکه باور کنیم که او خود نتیجه چنین فتحی بزرگ را نفهمیده و انجام آنرا موقوف بر حسد و حیلهٔ چند نفر از امرای اسیر بدانیم نه بر فراست نادر اسبابیکه نادر را بر تسخیر هندوستان مجبور کرد در قوم گشت علی التحقیق رجال دولت دهلی بر خلاف مودت مقرره مابین مملکتین عمل کردند افاغنه را که از شمشیر نادر گریخته بودند پناه دادند و در این پناه دادن احتمال میرفت که روزی این طایفه قوت گرفته باز مملکت از دست داده را متصرف و مجدداً سبب حرب ایران شوند سفرائیکه نادر در این باب بدانصوب فرستاد نه جواب نه اذن مراجعت یافتند باوجود اینکه نادر مکرر کاغذ نوشت اگرچه گویند این عمل نه از باب عداوت بلکه بجهة تعویق در کارها و عدم فیصلهٔ امور در خانه بود ولکن هرچه بود بهانهٔ درستی و خوبی بود برای اینکه نادر بدان سمت حرکت کند اما امر دیگری که سبب اغوای او بتسخیر هندوستان شده باشد نمیتوان یافت مگر خواهش زیادی بجهة تاخت و تاراج و مشغول داشتن لشکر و مملکت هندوستانرا از توابع دولت ایران ساختن اما این مطلب آخر اگر هم گاهی در خاطرش خطور کرده باشد باید بمجرد دیدن آن مملکت دانسته باشد که بهیچوجه صورت پذیر نیست و لهذا خیالش را از سر بیرون کرده باشد ولی آفرین بر چنین علو همتی که در همان آن که بمطلوبی باین بزرگی فایز گشت عزمیت بر ترک آن کرده بکلی قطع نظر از آن کرد بسبب اینکه نه تنها یکباره چشم از مملکتی بدین وسعت و سلطنتی باین عظمت و مکنت پوشید بلکه بند و بست کاریکه فایدهٔ آن بخود او راجع شود ننمود مگر حرکت مردانه و فتوت و مروتیکه در حق محمد شاه نمود بلی نه این بود که از مملکت هندوستان هیچ جزئی را بتصرف در نیاورد ولکن ممالکی را که متصرف شد در ازمنهٔ سابقه همه متعلق بایران بود در عهدنامه که در آن اوقات نوشته شده است ممالکی که در این طرف آب سند است بایران واگذار شده حد دو مملکت مقرر شد تفصیل ممالک مسطوره در عهدنامه از این قرار است که جمیع ولایاتیکه در مغرب رود اتک و آب سند و نالا سنگرا که شعبهٔ از آب سند است واقعست یعنی پیشاور و مضافات آن و اضلاع کابل و غزنین و کوهستان افغان و هزاره و قلعه بکر و سنکر و خداداد و سایر بلاد و راهها و مساکن جوکیا و بلوچستان و غیرها با ضلعه ته و قلعه رام

و قریه ترین و قصبه حین و سموالی و کترا و غیرها از اعمال تته و جمیع مزارع و قری و قلاع و قصبات و سواحل از سرچشمه رود اتک با جمیع راهها و سکنه که آب مزبور با شعبهای آن بدان محیط است تا نالا سنگرا که مصب رود است بدریا مفوض بدولت ایران باشد القصه تمام جواهرات و خزاینی که در سالهای دراز سلاطین گورکانیه در هندوستان جمع کرده بودند محمد شاه بنادر داد و امرا و اعیان نیز متابعت وی کرده آنچه از نقد و اجناس نفیسه مالک بودند به مالک علی الاطلاق سپردند بعد از اخذ این هدایا بقیهٔ مالیه از بلاد و ممالک دور دست طلبیدند در تاریخ بنکاله مسطور است که هنوز اندکی از حکومت سرفراز خان در بنکاله نگذشته و در دست استقرار نیافته بود که شخصی از جانب قمرالدین خان وزیر رسیده خبر ورود نادر شاه را بدهلی رسانید و مالیه سه سال گذشته را طلب کرد سرفراز خان بصوابدید حاجی احمد و سایرین که اهل مشورت او بودند نه تنها ادای مبلغ کرد بلکه حکم کرد تا خطبه و سکه بنام نادر شاه خواندند و زدند بالجمله مبلغی سنگین بر متمولین اهالی دهلی نیز حمل شد اما دادن وجه بر مردم چندان صعب نبود که طریقه اخذ آن و چون محصلین وجه مزبور از اهالی خود هندوستان بودند فرصت غنیمت دانسته بنای اخذ و جلب گذاشتند و بجهة هر ده هزار روپیه که بخزانه نادر رسانند چهل یا پنجاه هزار برای خود میگرفتند و بدین سبب مردم را اذیت و آزار میکردند تا آنچه دارند بروز دهند بنوعیکه جمعی کثیر از مردم از فرط شکنجه و عقوبت هلاک شدند و بسیاری از معتبرین هنود یا بجهة اینکه در معرض استخفاف و استحقار در نیایند یا بسبب اینکه مال را عزیزتر از جان میدانستند خود را تباه کردند در اعالی طبقات هنود خود کشتن و متحمل رسوائی و فضیحت نشدن عمومی دارد هیچ طایفهٔ در عالم نیست که در وضع زندگی مثل هنود کم احتیاج بپول داشته باشند یا مثل این طایفه پول دوست باشند در وقتیکه نادر بجانب دهلی در حرکت بود رعب و هراسی عظیم بر مردم مستولی شد ولی بعد از ورود او نظم و نسقی که در لشکر وی بود سبب اعتماد عموم اهالی شد نادر خود در یکی از سراهای سلطنت در شهر فرود آمد و بعضی از سپاهیان را بمحلات فرستاد تا سبب آسایش و حمایت رعایا شوند در تاریخ فریزر صاحب مسطور است که حکم کرد تا هرکس از لشکریان وی بالنسبه با اهالی ملک حرکتی خلاف کند فی الفور گوش و دماغش را بریده او را مثله کنند

تا سه روز همه بآرامی گذشت اما در شب چهارم بعضی از اشرار جبروت نادر را در افواه انداختند
و خبر فی الفور شایع شده عوام کالانعام از جای برآمده بر ایرانیانیکه در اطراف شهر بجهة محافظت
مقرر بودند حمله برده بخنجر بر سر ایشان تاختند و ایرانیان چون دسته دسته متفرق و بیخبر
بودند تا رفتند بدانند چه خبر است همه را عرضه شمشیر ساختند و چیزیکه بیشتر سبب نفرت از
دنائت طبع امرای دهلی است این است که چون اینخبر به ایشان رسید عساکر ایرانی را که بجهة
حفظ و حمایت ایشان مقرر شده بود بعوام سپردند بلکه بعضی از ایشان باتلاف آنجا پرداختند
مدد کردند نادر چون این قضیه را شنید چند نفر فرستاد تا بمردم بفهمانند که خبری بی پا و خطر در دست
اما کسانیرا که فرستاده بود نیز کشته شدند نادر با کسانیکه در دور او بودند آنشب را در سرای
خود گذرانید و در طلوع فجر سوار شده در میان شهر رفت و خواست تا شورش مردم را فرو
نشاند اما این معنی سبب ازدیاد شورش عوام شده سفاهت آغاز کردند همه مورخانی که
تاریخ نادر را نوشته اند اتفاق دارند بر اینکه نادر نمیخواست بخلق اذیتی برسد یا برساند فرزر
صاحب که خود معاصر است و در اینواقعه حضور داشته است مینویسد که تفنگی بنادر انداختند
لکن خطا کرده بیکی از امرا که نزدیک وی بود رسیده از پا در آورد چون نادر حال بدینمنوال
یافت و لشکرهم در اینوقت از اردو بشهر رسیده بودند حکم بقتل عام داد همین که دست لشکریان
بشمشیر رفت دست عوام الناس از حرکت افتاد و از طلوع آفتاب تا وصول شمس بوسط السماء
کشته بود که بالای هم میریخت گویا تادیب این مردم را شعله شمشیر کفایت نبود زیرا که آتشی در
یکی از محلات زبانه کشید و بجمیع اطراف شهر سرایت کرده خرمن سوز جان و مال تیره روزان
گشت نادر بعد از آنکه حکم بقتل عام داد بمسجد روشن الدوله که در وسط شهر بود رفته قرار گرفت و
هیچکس رایارای آنکه بی شفاعت لب گشاید نبود تا اینکه بالاخره محمد شاه با دو نفر از وزرا پیش
رفته ابقای مردم را درخواست نمودند نادر گفت پادشاه هندوستان نباید هرگز سخنش بهدر
برود و علی الفور حکم داد تا دست از کشتار بدارند و چنانکه جمیع مورخین نوشته اند فی الفور
اطاعت شد و همین دلالت قویست بر نظم و نسقی که در لشکر وی بوده است عدد قتلی باختلاف
ذکر شده است و از وضعی که این کشتار واقع شد مشکل است که از روی تحقیق بتوان معین کرد

فرزر صاحب صد و بیست هزار مینویسد و یکی دیگر از محرران فرنگستان قریب ضعف این عدد
میگوید یکی از معتبرین مورخان هندوستان هشت هزار ذکر میکند اینقول بصواب اقرب مینماید
دو نفر از امرا که گمان برانگیختن این فتنه بر ایشان میرفت چون صورت واقعه بدین نوع انجام
یافت گریخته بقلعه کوچکی که قریب بدهلی بود پناه بردند عساکر نادری ایشانرا تعاقب کرده بچنگ
آوردند و با هر کس که گمان میرفت با ایشان دران کار دستی داشته بقتل رسانیدند قریب
چهارصد نفر از اعیان عرضه تلف گشتند چند روز بعد از اینواقعه عروسی پسر دوم نادر با یکی از
شاهزادگان خانواده تیمور واقع شد محافل سوگ و سوز بمجالس سور و شور مبدل گشت
غالب اهالی دهلی مردم بیمایه و لهو و لعب دوست اند یکی از مصنفین هندوستان گوید که بسیاری
بر رفتن ایرانیان افسوس میخوردند و هنوز لشکر ایران دهلی را رها نکرده بود که مقلدها و بازیگرها
بنای تقلید را گذاشته همان رسوائیهائیکه در آن ایام کشیده بودند در مجالس سبب عیش و
سرور شد القصه ایام اقامت نادر در دهلی پنجاه و هشت روز بود و قبل از آنکه دهلی را رها کند
با محمد شاه خلوت کرده تا مدتی در صحبت مشغول بود و ظن بعضی این است که نصایحی که در باب
قوام دولت و دوام مکنت وی در کار بود بوی نمود بعد از آن امرا و اعیانرا طلبیده ایشانرا
باطاعت و دولتخواهی محمد شاه سفارش نموده دران باب تاکید بلیغ فرمود و همچنین کاغذی
بدین مضمون بحکام اطراف فرستاد بعد از ترغیب ایشان بسلوک در جاده مستقیم متابعت
و انقیاد نوشت که من و محمد شاه یکروحیم در دو بدن اگر خدای نخواسته خبر طغیان شما بالنسبه به
پادشاه گوشزد من شود نام شما را از صفحه خلقت محو خواهم کرد بالجمله اگرچه با امرای دهلی بنوع
خوشی سلوک کرد اما از این حکایت ذیل معلوم میشود که چه نوع ایشانرا شناخته بود روزی از
قمرالدین که دران اوقات وزیر بود پرسید چند زن در سرای داری گفت هشتصد و پنجاه
نادر روی بخدام کرده گفت صد و پنجاه زن دیگر از اسرا انجا نه وزیر بفرستند تا منصب
مین باشیگری داشته باشد مقدار غنیمتی را که از هندوستان برده اند مختلف ذکر کرده اند بعضی گویند
متجاوز از هفتاد ملیون استرلینگ نقد و جنس بود و از همه کمتر تخمینی که کرده اند خیلی بیش از سی ملیون است
و بیشتر آن جواهر نفیسه بود در عرض راه شنید که بعضی از جواهرهای شاهی را لشکریان مخفی

کرده اند بنابرین حکم کرد تا اسباب جمیع لشکر را جستجو کرده هر جا جواهری یافتند جزو خزانه کردند اگرچه لشکریان اینمعنی را مکروه داشتند لکن جز اطاعت راه دیگر نداشتند و همین دلالت و بر کمال نظم و نسقی که در عساکر وی بوده است با جمعی از امرای ایران که درین باب صحبت داشتم این حرکت نادر را حمل بر تدبیر میکردند نه بر بخل و حرص بلکه میگفتند که نادر میدانست که سگ سیر بشکار و عسکر مستغنی بکارزار نمیرود و اما با اینهمه با قاطبهٔ لشکریان بمروت و مهربانی سلوک میکرد و در تاریخ میرزا مهدی مسطور است که در فتح قندهار سه ماهه مواجب لشکریان را بانعام بایشان داد و ضعف این مبلغ بعد از فتح کرنال داد و باز هم بیشتر از این قبل از اینکه از دهلی حرکت کند در حق عساکر بذل احسان کرد   در مراجعت از هندوستان رنج و کلفتی بی نهایت بسبب اشتداد گرما و حرارت هوا عاید حال لشکریان وی گشت و عبور از رود پنجاب و اتک نیز بجهة حادثه که بطغیان رسید در عهدهٔ تعویق افتاد و همچنین وقتی که معلوم شد کوهستانهای کابل بعزم چپاول اردوی او کمر بسته اند نادر کسان فرستاد و تا آن طایفه را مبلغی خطیر داده از آن اراده باز داشتند و این صورت نیز سبب تعویق حرکت لشکر شد و چون وضع ملکی که این لشکر از میان آن باید عبور کند و اسباب و اثاثه و اموال عظیمی که همراه داشتند و خطر یکه براندک اغتشاش اردو مترتب میشد ملاحظه شود میتوان بر پیش بینی و عاقبت اندیشی که درین مقام بکار برد نادر را ملامت کرد چون بعد از مراجعت از هندوستان سه ساله خراج ایران را برعایا بخشید و جمعی کثیر از ارباب صنایع و مطربان و مغنیان از هندوستان آورده بود مردم را گمان این شد که دولتی بنهایت بچنگ شاه و لشکر افتاده بعد از این بعیش و عشرت صرف اوقات خواهند کرد و از قرنهای دراز اهالی ایران فیل ندیده تصویر آنرا در تماثیل و آثار قدیمه خود دیده بودند و چون نادر فیلهای بسیار از هندوستان بایران آورد و اهالی آن مملکت وی را ثانی شاپور و تالی انوشیروان بلکه از هر دو بزرگتر خواندند منقول است که بعد از فتح هندوستان عساکر نادری مایل آرام بودند لکن نادر بخوبی میدانست که انجام آرامی لشکر بدنامی کشور است لهذا بعد از عبور از رود اتک جنگ با یکی از امرا که در آنوقت بر بلاد سند حکومت داشت پیش نهاد خاطر ساخته در حرکت آمد

در اول نهضت نادرشاه بجانب هندوستان امیر مزبور اظهار هواخواهی کرده بود و بجهة اینکه اینمعنی را ممد استقلال خود میدانست اما چون بنا بر معاهده که مابین محمد شاه و نادر وقوع یافت ممالک وی ضمیمهٔ دولت ایران گشت تغییر تدبیر داده خزاین خود را در قلعه امرکوت نهاده خود حرکت مذبوحی نمود لکن چون مستقر حکومت او را گرفته بباد تاراج و غارت دادند از در انقیاد پیش آمده خود را در حمایت نادری سپرد نادر آنچه داشت از وی گرفته حکومت سند را کما فی السابق باو گذاشت باین شرط که خراج گذار دولت ایران باشد یکی از اهالی انگلند که در این اواخر از جانب حکومت هندوستان بسفارت سند مامور شد کتابی نوشته در آن مسطور است که در عهد محمد شاه که خبر نهضت نادرشاه منتشر شده رعب در ضمایر خلایق انداخته بود میر نور محمد عباسی کالوری که بر حسب ارث در ضلعهٔ سیوی که سیری هم خوانند و اضلاع دیگر فرمانروا بود و بعلاوه حکومت ظاهری بعضی از امرا نسبت بخانوادهٔ او اعتقاد باطنی داشتند چون هراس صادق علیخان را که در آنوقت از جانب محمد شاه صوبه دار شده بود مشاهده کرد فرصت یافته با او قرار داد که سه لک روپیه گرفته حکومت سند را باو واگذار کند صادق علیخان نیز راضی شد قدری از مبلغ مزبور داده شد و باقی هنوز باقیست این معامله در سنه هزار و صد و پنجاه هجری صورت گرفت و در هزار و صد و پنجاه و دو نادرشاه لشکر کالوریرا شکسته امرای آنطایفه بقلعه امرکوت که در بیابانی بایر واقعست پناه بردند لکن بالاخره امر براین قرار یافت که سلسله کالوری نسلا بعد نسل بحکومت سند مقرر باشد مشروط براینکه حکام هر ساله خراجی معین بسلاطین ایران بفرستند و چنین مینماید که حکام اوایل این سلسله خراج مزبور را سالیانه میداده اند میر نور محمد در سنه ۱۱۸۵ هزار و صد و هشتاد و پنج هجری فوت کرد و هشت نفر بعد از او از سلسله کالوری در سند حکومت کردند تا در سنه ۱۱۹۷ هزار و صد و نود و هفت که میر فتحعلی تالپر عبد النبی را که آخر سلسلهٔ کالوریست بیرون کرده سند را مالک شد و حکام حال از نسل او هستند انتهی   قلعه امرکوت از صوبه سند محسوب و در بیست و شش درجه و بیست و سه دقیقه عرض شمالی و صد و شانزده درجه

نهضت نادرشاه بجانب بخارا

و بیست و پنج دقیقه طول شرقی واقع است و در این اوقات از توابع راجه جودپور است
در وقتی که همایون از هندوستان گریخت اول براجه امرکوت پناه برد و تولد پسرش اکبر
که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است در آن قلعه واقع شد القصه بعد از فتح سند نادر
بهرات رفت و در انجا جواهرات و غنایمی که از هند آورده بود بنظر خلایق جلوه گر ساخت
و بر تخت طاوس محمد شاه که مرصع بود باقسام و انواع جواهر نفیسه نشسته صلای عیش
در داد و تا چند روز وجوه مملکت و قواد سپاه و سایر طبقات ناس بساط نشاط گسترده
اوقات بلهو و لعب مصروف داشتند لکن نادر چنین بنماید که همیشه از بیکاری و تعطیل
لشکر اندیشناک بود لهذا بعد از انقضای ایام عیش از هرات در حرکت آمده با پسرش
رضاقلی میرزا ملاقات نمود و او و سایر شاهزادگان را بهدایای ملوکانه و عواطف پدرانه
خورسند ساخته بجانب بلخ عطف عنان عزیمت نمود و در انجا به تهیهٔ اسباب مرور از
جیحون پرداخته تادیب پادشاه بخارا را که در ایام غیاب او بهندوستان برخلاف
معاهدت فیمابین فرصت غنیمت داشته اطراف خراسان را در معرض تاخت و تاز
آورده بود وجههٔ همت ساخت سبب حرکت نادر بدان صفحات هم از اول بر همه
معلوم شد او را ارادهٔ اینکه بسط ثغور مملکت ازین سمت دهد نبود زیرا که میدانست اداره
و نگاهداری ممالک مفتوحه در آن اطراف از حیز امکان خارج بود و لی میخواست از
همان زهری که ان طایفه هرساله باهالی سرحدات ایران میچشانیدند بایشان بچشاند
ابوالفیض خان که در آن اوقات سردار اوزبک بود و خود را از نسل چنگیز میدانست چون
خبر حرکت نادر را شنید هراس بروی مستولی گشته وزیر خود را فرستاد که باظهار انقیاد
آبی برآتش قهر پادشاه زند نادر وزیر وی را باعزاز ملاقات کرده باو گفت که اگر ابوالفیض خان
میخواهد که خود را از هلاک و مملکت خود را از خرابی ایمن دارد باید بدون تهاون بقدم
فرمان برداری پیش آید و همدران وقت که این گفتگو در میان بود لشکر ایرانی بجانب بخارا
کوچ کرده و بچند روز بعد از عبور از جیحون در دوازده میلی بخارا فرود آمدند شهر بخارا از جیحون
بیش از پنجاه میل مسافت ندارد و لکن نادر از بالای رودخانه عبور کرده بود و بالاخره

خوارزم حد شمالی آن ترکستان حد مشرقی آن بخارا و جنوب آن خراسان و غرب آن بحر خزر است و قصبهٔ بزرگ آنجا خیوه است که جمعیت آن تقریباً پانزده هزار نفس میشوند

در فتح خوارزم

قضیه بهمین جا ختم شد و ابوالفیض خان خود با تمام امرای ملک بسراپردهٔ نادرشاه رفته دیهیم
سلطنت را بر پیش پای وی نهاد و نادر او را محترم داشته محلی شایسته در مجلس بجهه او معین
ساخت و چند روز بعد ممالک را باو واگذار نموده او را دوباره بایالت خویش مقرر نمود
مشروط بر اینکه کمافی السابق جیحون حد مابین مملکتین باشد و این معاهدت بمزاوجت مابین
دختر ابوالفیض خان و برادرزادهٔ نادر استحکام یافت جمعی کثیر از ایلات ترکمانیه و ازبکیه
برضای ابوالفیض خان در سلک سپاه نادری انتظام یافتند بعد از آن متوجه خوارزم
گشت ممالک خوارزم که در سمت مغرب بخارا واقع است از دو طرف رود جیحون گرفته
تا سواحل بحر خزر میرود ایلبرز امیرالملک مکرر اطراف بلاد ایران را عرضهٔ نهب و غارت
ساخته بود و چون خبر توجه نادر را بدانصوب شنید بحصانت قلعه و حصافت عقل خود
معتمد و مغرور گشته پای مقاومت برزمین مخالفت افشرد و پادشاه بخارا چندکس مرد و فرستاده
او را باطاعت و انقیاد نادر نصیحت کرد و آن تبه روزگار نه تنها پند دوستانه او را خوار شمرد و بلکه فرستادگان
او را بقتل رسانید این حرکت که برخلاف قانون جمیع طوایف ناس است موجب اشتعال نایرهٔ
غضب پادشاه ایران گشته بعد از آنکه لشکر وی را شکست وی را اسیر کرده با بیست نفر از
امرای بزرگ او بقتل رسانید و ممالک او را بطاهر خان که بنا بر قول میرزا مهدی نوادهٔ ولی
محمد خان چنگیزی و با سلاطین توران بنی عم بود بخشید و در زمستان همین سال که هزار و صد و
پنجاه و سه هجری بود بجانب کلات رفت هم از اوایل عمر نادر را بکلات تعلقی تام بود و
بخیال اینکه آخر عمر را در انجا بسر برد حکم کرده بود که استحکامات آنرا تعمیر و اصلاح کنند

صفت قلعه کلات

و سرائی بجهه مقام خود در آن بسازند و آب انبارها و برکها و تالارها بجهه فائده زراعت
بنا کنند و همچنین فرمان داد تا جمیع خزاین را بدانجا برند در کتاب کینیر صاحب مسطور است
که کلات قریب یکدرجه در شمال مشهد در راه مرو شاه جهان در جائی واقع است که آنرا از در
کوه گویند و اطراف آن همه کوهستان است و آن کوهی است بسیار بلند و فقط دو راه
تنگ دارد و بعد از آنکه بقدر هفت میل بالا میروند سطحهٔ نمودار میشود که قریب دوازده میل
محوطهٔ آن است و چشمه های خرد بسیار دارد و غله و برنج در انجا بفراوانی حاصل میشود تنگنه

انجا در چادر زندگی میکنند فقط عماراتیکه درین سطحه بیکو آئین بنظر میآید دو برج و عمارت کوچکی از مرمر است که نادر بنا کرده است برجها را بجهة محافظت راه و خانه را بجهة مقام خود نادر ساخته اند و چون سطحه مزبور را رها کرده بقدر پانزده میل دیگر بالا روند بقله کوه میرسند در انجا سطحهٔ دیگر بنظر میآید که اگرچه به بزرگی قطعهٔ اول نیست اما در حاصلخیزی با آن برابری میکند در اینجا نیز دو برج کوچکی ساخته اند که سرکوب راه است و فقط بنا نیست که بجهة استحکام قلعه کلات ساخته شده است اشکالی که در گرفتن کلات و قلعه سفید است همان صعوبت راه است و چون بر قله کوه واقعند اگر سنگی از کوه بغلطد اگر سبب تباهی نشود سد راه دشمن خواهد شد القصه نادر بعد از اقامت قلیلی در کلات بسمت مشهد که پای تخت مملکت قرار داده بود رفت و در مدت سه ماه اقامت در مشهد داد عیش داده علی الاتصال به بسط بساط نشاط و انبساط اشتغال ورزید در مدت پنجسال پنج پادشاه مغلوب شده بودند اشرف و حسین دو امیر افغان محمد شاه پادشاه هندوستان و ابوالفیض خان پادشاه بخارا و البرز والی خوارزم و ایران از چنگ ملل اجانب خلاصی یافته حدود مملکت از طرف شمال تا رود جیحون و از جانب مشرق تا نهر اتک رفته بود رعایا بوعدهٔ نادر منتظر بودند که عسکر عثمانی را از سواحل دجله و فرات براندازد اما رعایت نام و ننگ اقتضای آن میکرد که ابتدا با انتقام خون برادرش ابراهیم خان که در جنگ لزگی کشته گردید بود بپردازد ابراهیم خان مردی رشید و بهادر بود و نادر بوی اعتمادی تمام داشت و بعد از فوت وی پسر او را چون فرزندان خود رعایت میکرد در وقتی که لشکر بجهة تنبیه و تادیب لزگیه بجانب داغستان در حرکت بود قضیهٔ روی داد که سنگ بر شیشهٔ امید جمیع اهالی ایران زد و بخوبی واضح شد که انجام حال مملکتی که ادارهٔ آن موقوف برای و رویت و خواهش یکنفر حاکم بالاستقلال است چه خواهد بود فوجی که اغلب آن افاغنه بودند پیش رفته و بجلادتی فوق العاده کار بر لزگیه تنگ کرده بودند نادر به تعجیل از راه مازندران بمدد ایشان شتافت وقتی در یکی از جنگلهای مازندران از پشت درختی گلولهٔ بوی انداختند که دست وی را زخم کرده اسبش را سقط نمود رضاقلی میرزا که در انجا حضور داشت فی الفور بطلب آن شخص مرکب برانگیخت و جمعی دیگر نیز متابعت وی کردند اما

بسبب درختهای زیاد نتوانستند کسی را پیدا کنند حریف خود را در میان درختان زده بدر رفت ولی بعد از چندی گرفتار شد میرزا مهدی گوید که نیکقدم نام غلام باغوای آقا میرزا ولد دلاور رئیس طایفهٔ تایمنی مصدر این حرکت شده بود آقا میرزا در ازای صدور این خیانت در معرض سیاست درآمد و چون با نیکقدم قرار جان بخشی شده بود او را از هر دو چشم کور کردند این واقعه اگرچه اثری غریب در خاطر نادر گرد لکن باعث فسخ عزیمت وی نشد و چون بداغستان رسید طوایف لزگیه دست از جان شسته بمقابلت وی پای ثبات فشردند کوهستان و صعوبات نیز مدد بهادری این طایفه گشته چنانکه غلبه بر ایشان متعذر مینمود شجعان لشکر ایرانی از جنگ تنگ آمدند امنای دولت روس از بیم آنکه مبادا نادر لزگیه را مغلوب ساخته ببلاد روسیه بپردازد در هشترخان باستعداد و تهیهٔ اسباب محاربت مشغول شدند و این عمل سبب اطمینان لزگیه گشته بیشتر از پیشتر ثبات ورزیدند تا بالاخره نادر بعد از سود قلیل و زیان زیاد مجبور بمراجعت شد از روزیکه در جنگل مازندران بوی تیر انداختند از پسرش رضاقلی میرزا بدگمان شده بعد از مراجعت باحضار او فرمان داد و بمجرد ورود او حکم کرد تا او را گرفته از حلیهٔ بصر عاری ساختند یکی از محررین معتبر فرنگستان که دو سال بعد از این مقدمه بایران رفت مینویسد که شخصی که در جنگل بنادر تیر انداخت بتحریک رضاقلی میرزا مصدر آن امر شده بود و رضاقلی میرزا اگرچه رشادت و قابلیت داشت اما شدید العمل و ظالم بود و میگوید که در ایامیکه نادر بهندوستان رفته بود خبر فوت او بایران رسید و چون رضاقلی میرزا این خبر را شنید نام پادشاهی بر خود نهاده شاه طهماسب بیچاره را که در سبزوار مقید بود بقتل رسانید اگرچه قتل طهماسب بر همین نهج واقع شد که محرر مذکور میگوید لکن بعضی را عقیده آن است که این کار بحکم نادر بوده هم او گوید که چون نادر از کار پسر آگاه و بجرم او متیقن گشت در کمال نرمی و عطوفت با وی گفت که اگر بخطای خویش اقرار نموده از کرده نادم شود و ترک ما مضی گفته از گناه او خواهد گذشت پسر از تمکین ابا کرده سخنان درشت گفتن آغاز نهاد و گفت فخر من است که عالمی را از چنگ ظالمی رهائی دهم لاجرم سقط گفتن پسر موجب سخط کردن پدر گشته بکندن چشمش فرمان داد احتمال دارد که محرر

مشارالیه اینخبر را از بعضی از متعلقین نادر شنیده باشد والا هیچوجه نمیتوان این قول را قبول کرد میرزا مهدی صریح میگوید که نادر باغوای بدگوهران فریب خورده باین عمل شنیع اقدام کرد و یکی از اطبای فرنگستان که در آخر ایام حیات نادر با وی بود بیگناهی رضا قلی میرزا را ثابت میکند و بعد میگوید که نادر چنان از کرده پشیمان گشت که پنجاه نفر از امرا را که در آنواقعه حضور داشتند بهانه اینکه چرا شفاعت نکردند بقتل رسانید از روزیکه در مازندران تیر باو انداختند روز بروز خشونت طبعش بروزی داشت و فایز نشدن بمقصود در جنگ لزگی نیز مد همینی گشته گوش بقول دشمنان رضا قلی میرزا کرده در حالت غضب او را کور کرد گویند چون چشم قرة العین خود را کند گفت فضایح اعمال تو سبب این امر شد رضا قلی گفت تو چشم مرا نکندی بلکه چشم چراغ ایران را کور کردی میرزا مهدی گوید که بعد از این واقعه نادر نه بر خود آرام و نه بر دیگران روا داشت بعد از این قضیه آنچه از وی منقول است قبایح افعال و سیئت کرخیلی که در عرض سه سال با عثمانی کرد و در این حرب نیز هیچیک از بهادریها و دلیریها که در حروب سابقه از وی دیده شده بود مشاهده نشد لشکر ایرانی کوششها برای تسخیر بصره و بغداد و موصل کردند ولی کاری از پیش نبردند در اول سال دیگر نادر بجهة مقابله عسکر عثمانی که تا قریب بایروان رفته بودند حرکت کرد و گویند میخواست در همان صحرا که ده سال پیش با دشمن جنگیده بود بار دیگر با خصم دست در کمر زند اما سردار عثمانی ترسیده روی بگریز نهاد و در دست سپاهیان خود بقتل رسید و بعد از قتل سر عسکر هرج و مرج بحال لشکریان راه یافته بآسانی هزیمت یافتند این آخرین فتحی است که نادر کرد و در همین اوقات پسرش نصرالله میرزا عسکری از عثمانی را در دیار بکر هزیمت داد اما نادر چون از حال خود مستحضر بود در مصالحه با ترک تعجیل کرد در این مصالحه از اینکه مذهب جعفری را پنجم مذاهب قرار داده و رکنی مخصوص بجهة ایشان در مکه بنا کنند ذکری نشد قرار بر این شد که اسرای طرفین رهائی یابند و از حاج ایرانی در عرض راه مکه و مدینه حمایت و رعایت شود و تمام ممالک عراق و آذربایجان متعلق بایران باشد مگر بعضی جاها که در زمان شاه اسمعیل بدولت عثمانی تعلق داشته است اتفاق کلمه کسانیست که تاریخ نادر را نوشته اند که در پنجسال آخر ایام سلطنت

ظلمی که او برعیت کرد در هیچ تاریخی نقل نشده است چون دولت هندوستان بدستش افتاد عرق سخاوتش در حرکت آمده خراج سه ساله را برعایا بخشید لکن دولت اثر خود را کرد خواهش زیاد کردن در او پیدا شد آنچه داشت بکلات فرستاد و علی الاتصال باستحکام آن کوشید و خراج سه ساله که بخشیده بود استرداد کرده به تنها مواجب لشکریان را از آن میداد بلکه روز بروز بر خزانه علاوه میکرد و طریق اخذ این وجوه بوجوه بسیار از ظلم و اذیت و آزار بود نادر میدانست که بجهة رجحانیکه بمذهب اهل سنت داده بود دل مردم باو مایل نبود و از این جهة که علمای ملت را منشاء این امر میدانست بیشتر تعدی میکرد و هم بدین سبب بکسانیکه هنوز معتقد مذهب شیعه بودند اعتماد نداشت بعبارة اخری از جمیع اهالی ایران ایمن نبود و زیاده اعتماد دیگر داشت با فاغنه و تراکمه بود که در لشکر وی بودند امرای این دو طایفه در نزد وی بکمال احترام داشتند و هر یک از امرای ایران که صاحب اقتدار بودند یا در مزاج مردم رسوخی داشتند بهانه از پای در آوردن ایشان کارها بالطبع بسبب تنفر طباع و انزجار قلوب گشته در اطراف مملکت هر جا سری بود گردن کشید چنانچه اهالی فارس و شیروان و مازندران هر سه در یکوقت یاغی شدند و این اخبار زیاده موجب اشتعال شعله غضبش گشته از این پیش اگر یکیک کشتی از آن پس شهر شهر کشته سر بگشتی چنانکه میرزا مهدی گوید که مردم منازل خود را رها کرده از ظلم او بغارها و بیابانها ماوا گزیدندی منقولست که در وقتی که تباه و بیباک از پی تعذیب برادرزاده خود علی قلی خان که در سیستان یاغی شده بود در حرکت آمد اراده کرد که تمام ایرانیانیکه در لشکر وی بودند بقتل رساند و شک نیست که در این وقت تغییر مزاجش بحدی بود که قریب بجنون رسیده بود لهذا بعضی از امرای معتبر چون شنیدند نام ایشان نیز در فهرست کسانیست که نادر عزم قتل ایشان را دارد استخلاص خود را در استهلاک وی دیدند چهار نفر باین عزم قدم جلادت پیش نهادند از انجمله محمد علی خان افشار و صالح بیک سرتیپ فوج خاصه بودند در شب بهانه کار ضرور بخیمه او تاختند و چون مردم معتبر بودند قراولان ایشان را مانع نشده بدرون خیمه راه دادند صدا نادر را از خواب برانگیخت و خون دو نفر از ایشان را ریخت

قتل نادرشاه در فتح آباد و جلوسشان در ۱۱۶۰ هجری واقع شد

لکن صالح بیک شمشیری بر او زده از پای درآورد طبیعت ایمزد عزیب از ملاحظهٔ وقایع معظمهٔ ایام حیات او بهتر فهمیده میشود چون نسبی شایسته نداشت چنین مینماید که در اوایل حال قوت بدنی و عزم ثابت و ذکاوت و کیاست طبیعی او سبب امتیاز بین امثال و اقران گشت و حدت طبع و فراست ذاتی او اگرچه بر ورود بتجربت زیاد شد لکن هرگز تربیت تهذیب نیافت ویرانی و هرج و مرج مملکت او را بخیالات بزرگ انداخت و چون کوششهای که درباب اخراج افاغنه کرد و فیروزی وی درین باب ملاحظه شود میتوان گفت که غصب نام سلطنت بیجا نبود بسبب اینکه مدعی بود که در حقیقت این امر با او بود و اگر بعد از آن استعفا میکرد خطر عظیم هم بجهة خود و هم بجهة ملتی که بشجاعت و کاردانی او از چنگ اعداء خلاصی یافته بودند داشت بعد از آنکه افغانان را از ایران راند و در محاربات با عثمانی فتوحات نمایان کرد و قندهار و کابل را بحیطهٔ تصرف آورد بتدبیر و حکمت دشمنان مملکت را دوست ساخت اسباب تسخیر هندوستان مرقوم شد اگرچه سبب خرابی هزارها خلایق شد لکن شاید هیچیک از سلاطین آسیا فتحی بدین عظیمی با کمتر گناه نکرده اند دولتی که از هندوستان بچنگ آورد باعث این شد که تجمل و احتشام قدیم ایران را تازه و مردم آن مملکت را بلند آوازه کرد و تاخت و تازیکه ببلاد بخارا نمود فقط بهترین وجهی بود بجهة آرامی بلکه بر قوت و شهرت ملک و ملت افزود از حرکت مردانه که بالنسبه بپادشاه بخارا و سلطان هندوستان کرد معلوم میشود که استحکام بنیان اقتدار خود را در شهرت شمشیر و قوه تدبیر میدانست نه در وسعت مملکت و بسطت سلطنت بنابراین اعم از اینکه ملاحظه کارهائیکه در اوایل برای ایران کرد بشود یا نظر بر شجاعت و شهامت و کاردانی که در ایام حیات از وی ظاهر شد کنیم یا مروت و مدارائیکه در هریک از فتوحات آشکار کرد یا کارهای بزرگی که از وی صادر گشت بهر ملاحظه این پادشاه مستحق و سزاوار کمال ستایش و تحسین و شایسته و مستوجب نهایت تکریم و تمجید است لکن تغییریکه در اواخر عمر در مزاجش پیدا شد و حرص و بدگمانی که بر طبیعتش غلبه کرد او را از بیرحم ترین ظلمه ساخت گویا مقدر شده بود که ایران از همان دستیکه شربت حیات یافت ضربت ممات یابد

درهمان اوقات که مزاج نادر مبتلا باین اختلال عظیم بود هنوز خیال ترقی و تقویت ایران را در خاطر داشت و بسیار مایل بود که بازار تجارت ملک رواج یابد و چنین میدانست که اگر جهازهای تجارتی ترتیب یابد باعث ازدیاد دولت و اقتدار ملت و مملکت خواهد بود لهذا باستعانت یکی از انگریزان در دریای گیلان شروع باین کار کرد لکن این عمل فایدهٔ بحال ایران نبخشید و محرک حسد روسیه گشته سبب خرابی کارخانه تجار انگریز که تازه در آن صفحات بنای کار گذاشته بودند شد و همچنین حکم کرد تا سفاین تجارتی در خلیج عجم ترتیب دهند و چنانکه عادت ظلمهٔ بیباک است حکم کرد تا چوبیکه بجهة بنای مراکب ضرور است از مازندران آرند که مسافت آن زیاده بر ششصد میل است و نه راه و نه رود و نه گاری باری در عرض این مسافت یافت میشود رعایای ولایات مابین مجبور بودند که باین کار که هرگز صورت نگرفت مدد کنند تا ده سال قبل ازین چوبهای ناتراشیده و بکار نرفته در کنار دریای بوشهر دیده میشد و همچنین حکم کرد که سنگ مرمر از آذربایجان بجهة تزئین سراهای کلات و مشهد برند و حمل و نقل آن کمتر از چوبهای کشتی سبب زحمت مردم نشد در هزار و هشتصد و ده عیسوی مؤلف اوراق جائی را که مرمر از آنجا برده اند دیده و هنوز قطعه های بزرگ رخام ناتمام در آنجا بسیار است و بعد از فوت نادر کسی ملتفت بآنها نشده است معدن این سنگها در کنار بحیرهٔ ارومیه است و تا مراغه تقدیر هیجده میل مسافت دارد و بالجمله یکی از دلایل قوی که نادر مایل بترقی تجارت بود این است که یکی از تجار معتبر انگریز سه سال قبل از فوت او در وقتی که ایران از جور و اجحاف و ظلم و بیداد او ویران بود بار روی او رفته گفت که مبلغی از مال او را در شورش استرآباد بغارت برده اند نادر حکم کرد تا آنچه از وی برده اند یا بعینه مسترد سازند یا اموال کسانی را که در غارت دستی داشته اند فروخته بهای آنرا در عوض بدهند اما درباب مذهب چنانچه مرقوم شد نادر میخواست مذهب اهالی ایران را تغییر دهد و شاید سبب آن این بود که این مذهب در عهد صفویه در این ملک استقرار یافته بود و مردم بدین سبب احترام غریبی بالنسبه باین خانواده داشتند و او خواست بسبب تغییر مذهب قلع بنیان احترام این سلسله کند

ونیز چنانچه مذکور گشت مقصودش این بود که اختلاف دینی را از میان بردارد لکن
شاهد قوی هست برانکه حرکت او بالنسبه بامور شریعتی و مذهبی نه از باب تدبیر ملکی بود
بلکه اسباب دیگر داشت و فی الحقیقه مینماید که اعتقادی ثابت در باب مذهب مطلقا
نداشت بعد از مراجعت از هندوستان حکم کرد که انجیل را ترجمه کنند و بعضی از رهابین
روم وارمن بمدد میرزا مهدی ترجمهٔ ناقصی کرده بنظر وی رسانیدند و او با حضور
قسیسان مسیحی و علمای یهود و ملاهای اسلام فرمان داده گفت تا آن ترجمه را بروی
بخوانند و او بعد از انکه بنکات مضحکه آمیز ادیان ثلاثه را مسخره کرد در آخر گفت که اگر
خدا حیاتی بدهد خود دینی به از جمیع ادیان احداث خواهد کرد در عهد صفویه علمای ملت کمال
اقتدار را داشتند و رئیس اینطایفه صدر الصدور بود و این جماعت همیشه متمول و محترم
بودند و در عهد شاه سلطان حسین دخل و تصرف کلی در امور سلطنت و حکومت میکردند
و از مالیات ممالک بهره ور بودند چون روزگار سلطان حسین تباه گشت مردم
از اینطایفه رو گردان شدند و نادر چون بر تخت برآمد بدون ملاحظه عاقبت همت
بر تذلیل و تحقیر ایشان گماشت منقول است که بعد از انکه تاج بر سر نهاد باحضار اعاظم
ملاها فرمان داد و پرسید بچه قسم اینهمه مال و مملکت را که در تصرف ایشان است صرف
میکنند گفتند بمدد معاش علمای ملت و اوقاف مدارس و مساجد دعا بدولت
پادشاه اسلام میکنیم نادر گفت ظاهر است که دعای شما در درگاه خداوند مستجاب نیست بعلت
اینکه هرچه شماها ترقی کردید مملکت تنزل کرد و احتشام شما سبب افتقار ملک و ملت شد و چون خزانهٔ
مملکت بشمشیر غازیان و بهادران لشکر من خلاص یافته معلوم است که ایشان آلات دست
الهی هستند بنابرین دولت شما بعد ازین باید بمدد معاش ایشان صرف شود پس حکم کرد
تا جمیع اموال و اوقاف متعلقه بمساجد را ضبط کنند و گفت تا محل صدر الصدور را بعمال دیوان
دهند فقط نام و قلیل وظیفه بجهة این منصب مقرر کرد و اینحرکت یکی از بی تدبیرهای بزرگ نادر است
که در عمر خود کرد اگرچه در همان وقت ضرری بران مترتب نشد اما این سلسله کینه در دل گرفته
آخر قلوب ناس را از وی منزجر ساختند منقول است که وقتی یکی از امرا را الحکومت بعضی از ملا

سیفرستاد و بعد از اتمام دستور العمل باوی گفت که با ملای آن ملک مراوده مکن و من میدانم
که در شب با او ملاقات خواهی کرد و صحبت از من خواهی داشت او خواهد گفت که من از بزرگ
ترین سلاطین روی زمینم لکن رحم و مروت در جبلت من نیست نادر بالنسبه بدراویش
اعتقادی و از عقاید عوام پروائی نداشت چنانچه بسیاری از مردم را عقیده این بود که امام
رضا معجزه میکند و این عقیده باعث فریب بسیار شده بعضی خود را کور وانمود کرده بر
سر قبروی میرفتند و چندی بدعا و نماز پرداخته چشم خود را باز میکردند با دعای انکه امام رضا
ایشانرا شفا داده است روزی یکی ازین مردم بر در صحن نشسته بود که کوکبهٔ نادر پیدا شد چون
نادر را چشم بر او افتاد پرسید که چند وقت است تو کوری گفت دو سال نادر گفت پس
معلوم میشود که تو اعتقاد نداری والا باید مدتی قبل ازین امام ترا شفا داده باشد لکن اگر تا
برگشتن من چشم تو روشن نشده است گردن ترا خواهم زد چون نادر مراجعت کرد مرد کور
از ترس همچو نمود که باخلاص دعا میکند و یکدم چشمش بینا گشت مردم فریاد کردند معجزه معجزه
و رخت گدا را پاره پاره کردند نادر تبسم کرده گفت اصل هر چیز اعتقاد است در باب عقیدهٔ
نادر منقول است که سبب هر چیز را سابقهٔ حکم ازل میدانست اهالی ایران از اعتقاد این آیت
که در همان وقت که بقتل و غارت مردم اشتغال داشت خود را آلت دست جبار منتقم می
پنداشت و بر طبق این مدعا حکایتی ذکر میکنند و آن این است که روزی تیری در منزل او
انداختند که بران کاغذی چسبیده و بران کاغذ نوشته بود که اگر پادشاهی پرورش و حمایت
رعیت کن و اگر پیغمبری راه نجات بما بنما و اگر خدائی رحم بمخلوق خود کن نادر بعد از انکه تفحص بلیغ
بجهة انکه مرتکب این امر شده بود نمود و کسی پیدا نشد گفت از ان سوال منتخبا ترتیب داده در جمیع
اردو منتشر گردند و این جواب را نیز بآن منضم ساختند که من نه پادشاهم تا حمایت رعیت
کنم نه پیغمبر تا طریق نجات نمایم نه خدا تا بر بندگان رحم کنم بلکه آلت دست قهار علی الاطلاقم
که بجهة عقوبت گناهکاران آمده ام القصه در صباح آنروز که نادر در شب آن کشته گشت
اغتشاشی عظیم در اردو روی داد احمد خان ابدالی با افواج اوزبک بر ایرانیان حمله بردند و
ایرانیان نیز پای ثبات فشرده حملهٔ ایشانرا رد کردند بعضی گویند که ایرانیان بر احمد خان تاختند

علی ای حال احمدخان بتعجیل بجانب قندهار شتافت و آنشهر را بتصرف درآورد و همچنین
بر خزانه که از کابل و سند بطرف اردوی ایرانیان میرفت حمله برده آنرا نیز متصرف شد
و باین وسایط اقتدار یافته بزودی بنیاد حکومتی افکند و ملل اطراف از وی حسابی برگرفتند
امرائیکه نادر را بقتل آورده بودند بسلطنت علی قلی خان که در آنوقت در سیستان بود اتفاق
کردند علی قلی خان بمجرد این خبر بخراسان شتافته براورنگ پادشاهی برآمد و اول کار او
این بود که فرمانی باطراف فرستاده در آن مذکور ساخت که قتل نادر بحکم او بود اگرچه
مقصود از این کار خود صیانت کشندگان نادر بود لکن از این دلیلی ظاهر و قوی بدست میاید
که تا چه حد جور و بیداد نادر دلهای خلایق را آزرده ساخته بود برادرزاده که مشمول عنایات
وی بود از اهالی ایران در سلطنت معاونت میطلبید بسبب اینکه چنانکه خود گوید ظالمی
بیباک و تهماکی سفاک را از جای کنده و از پای انداخته است خونخواری که نشاطش در خون
ریزی بود و از سر رعایای خود کله منارها ساخت بنابرین گوید ما حکم دادیم که محمد قلیخان
قراولان افشار را فرمان دهد تا آن غدار را گرفته از تخت به تخته کشند و این عمل را خدمت
بعموم ناس و موجب رفاه ملک و ملت دانستیم و درهمین فرمان میگوید که بدعوت امرا
از سیستان بمشهد رفته و باتفاق اعیان سپاه و استدعای اهالی مشهد بتخت برآمده بجهة
اینکه ایرانرا از ویرانی و رعیت را از پریشانی رهائی دهد و در آخر گوید که بملاحظه اموالی که
در عهد نادر بجور از مردم گرفته شده و ظلم شدیدیکه برایشان رفته بجهة اینکه غضب الهی
تسکین یابد مالیه آنسال و تحمیلات علاوه بر مالیه مقرره را تا سه سال بر رعایا بخشیدیم
بالجمله نام علی عادلشاه بر خویش نهاده صاحب سریر گشت بعضی از افواج وی قلعه کلات را
که خزاین نادر در آن بود علی الغفله بتصرف آوردند نصرالله میرزا و امام قلی میرزا و شاهرخ
میرزا در آنوقت در کلات بودند چون صورت حال بدینمنوال یافتند فرار بر قرار اختیار
کردند لکن ایشانرا تعاقب کرده گرفتار ساختند نصرالله میرزا و امام قلی میرزا و رضاقلی میرزا
و سیزده نفر دیگر از فرزندان و فرزندزادگان نادر بقتل رسیدند فقط کسیکه باقی ماند
شاهرخ پسرزاده نادر بود و در آنوقت چهارده سال از عمرش گذشته بود گویند که

سبب ابقای شاهرخ این بود که هنوز سلطنتی که عادلشاه غصب کرده بود قوامی نداشت
و خیال آن غدار بیرحم این بود که اگر رعیت گویند که باید یکی از نسل نادر پادشاه شود شاه
رخ را بر تخت نشانده خود باسم او سلطنت کند پس بجهة جذب قلوب و جلب خاطر دست
به تبذیر و اسراف گشاده در اندک مدتی خزاین نادر را بر باد داد لکن با اینحال هیچکس پادشاهی
او را اعتنا نبود لهذا سلطنتش دوامی نکرد محمد قلیخان که سبب کلی در قتل نادر بود از نظر
وی افتاد و عادلشاه او را گرفته بخواتین حرم نادری سپرد تا او را ریز ریز ساختند
برادر عادلشاه ابراهیمخان که از جانب برادر حکومت عراق داشت با وی مصاف داد
و چون جمعی از لشکر عادلشاه در آن جنگ از وی روی گردان شدند شکست یافت و گرفتار
گشته چشمانش را کندند ابراهیمخان چون میدانست که امرای مقتدر بطرف شاهرخ مایلند
اراده خود را ظاهر نساخت قصد کرد که اول شاهرخ را با خزانه بدست آرد اما چون دید
فایده برین تدبیر مترتب نشد آنچه در خاطر داشت ظاهر کرده نام پادشاهی بر خود گرفت
و بر امیر ارسلان که در آذربایجان علم استقلال برافراشته بود غالب شد اما ایام حکومتش
کمتر از برادر بود بدست لشکر خود گرفتار گشته صاحب منصبی که او را بمشهد میبرد و بمرجع
اصلی فرستاد و عادلشاه را نیز بمشهد فرستاده بقتل رسانیدند   شاهرخ پسر
رضاقلی میرزا و مادرش دختر شاه سلطان حسین است بدین سبب و هم بجهة جوانی و نکوئی
اندام و حسن معاشرت و رحم طبیعی او خلق را بسلطنت او میل تمام بود اما هیچ در یک وقت
دشمنی دیگر را بخیال پادشاهی انداخت میرزا سید محمد نام که در عهد نادر نوع اعتباری
داشت و از جانب مادر نسب بسلاطین صفویه میرسانید سر بر داشت و میرزا داود پدرش
بزهد و تقوی اشتهاری تمام داشت و شاه سلطان حسین خواهر خود را بوی داده بود
بنابرین میرزا سید محمد خواهرزاده شاه سلطان حسین محسوب میشد ابتدا در افواه انداخت که
شاهرخ مانند نادر از مذهب اهل ایران تبرا دارد و چون شاهرخ با کسانیکه مذهب دیگر داشتند
خاصه عیسویان بطور مروت سلوک میکرد همین صورت را حجت ساخته بتشتیت قلوب و
تفریق آرا پرداخت و بسبب نام پدر چنان رسوخی در مزاج مردم پیدا کرد که همه با وی اتفاق

در جهانگشا امیر اصلان خان نامیده شده

تشتیت پراکندن و پریشان کردن

کردند و جمعیتی بر دور وی فراهم آمده پیش از آنکه شاه رخ بتواند لشکر خود را جمع آوری کند بروی تاخته او را گرفتار و علی الفور از حلیهٔ بصر عاری ساختند و میرزا سید محمد را سلیمان نام نهاده پادشاه خواندند اما پادشاهی سلیمان بی خاتم هنوز شروع نشده ختم شد یوسف علی یکی از سرداران معتبر عساکر شاه رخ چون این خبر شنید کمر انتقام بر میان بسته بدفع سلیمان شتافت او را هزیمت نموده بچنگ آورد و بقتل رسانید و شاه رخ را بر تخت نشانیده سر رشتهٔ ادارهٔ امور بدست خویش گرفت لکن دو نفر از امرا یکی جعفر نام سرکردهٔ اکراد و دیگر میر عالم امیر اعراب بمخالفت او اتفاق کردند و او را مغلوب نموده مقتول ساختند و شاه رخ را دوباره بزندان فرستادند و بعد از چند روز ازین مقدمه این دو نفر نیز بنای مخاصمت با یکدیگر گذاشتند و از شهر بیرون رفته مصاف دادند میر عالم مظفر شد احمد خان ابدالی که بعد از فوت نادر افغانستان را بحیطهٔ تصرف در آورده خود را پادشاه افاغنه نامید و در همین اوقات هرات را نیز ضمیمهٔ فتوحات خویش ساخته بود لشکر بر سر میر عالم کشید و او را مقهور و مقتول ساخته بمحاصرهٔ مشهد پرداخت اهل شهر اندک ثبات ورزیدند اما بالاخره چاره در تسلیم دیدند در این اوقات احمد خان بنوعی اقتدار یافته بود که میتوانست همت بر تسخیر تمام ایران گمارد اما دید مصلحت وقت اقتضای آن ندارد زیرا که خرابی و پریشانی بحال همه ممالک ایران راه یافته بود و اهالی آن ملک افاغنه را منشاء و مصدر جمیع صدماتیکه بر مردم وارد آمد میدانستند و سعی بیهوده که بجهة تغییر مذهب ایشان شد دوباره کینه های قدیم را در سینه ها بالنسبه باین طایفه تازه کرده بود و علاوه بر همه چون خود نادر شاه بتغلب بر بلاد استیلا یافته و پادشاهی را غصب کرده بود و بدین سبب بعد از فوت او هر کس در بازوی خود نیروئی یافت در خیال افتاد و هر جا حاکم بلدی یا امیر طایفهٔ بود سودای سروری و سلطنت می پخت بنا بر این احمد خان دید بهتر این است که بحکومت افغانستان قناعت کرده خود را عبث بمخمصه[1] نیندازد و همت مصروف بر استحکام سلطنت در مملکت خود نماید و الحق این تدبیر شایستهٔ تحسین است و بدین جهة نه تنها پادشاهی در خانوادهٔ خود نهاد بلکه افاغنه را عظمی در انظار و وقعی در اقطار داد

[1] مخمصه گرسنگی مفرط و سستی که از گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً مبنی غم عظیم و اضطراب بسیار است

که از آن پیش هرگز نداشتند در یکی از کتب فارسی منقول است که احمد خان پیش از آنکه خراسان را رها کند اعیان امرا را جمع کرده گفت صلاح در این است که ملکی که پیدایش نادر در آن شده است از ایران جدا و به نبیرهٔ او شاهرخ واگذار شود امرا این رای را پسندیدند و عهد و پیمان کردند که سر از دولتخواهی شاه رخ نه پیچند و احمد خان نیز بخیال اینکه هر کس پادشاه ایران شود مملکت خراسان سدی مابین تطاول ایرانیان و ممالک افغانستان خواهد بود کفالت استقلال خراسان را بر عهده گرفت شاه رخ بیچاره با چشم نابینا نامی از امارت گرفته بر خراسان و اطراف و نواحی آن فرمانروا گشت و بعضی از امرا نیز که رعایتی از وی میکردند سالیانه هدایا بجهة وی میفرستادند وقایع جزئیه دیگر که مربوط باحوال او و این خانواده است در ضمن احوال امرائیکه در اختلال و اغتشاش بعد از فوت نادر در ایران اقتدار یافتند مرقوم خواهد گشت

باب هیجدهم در احوالات کریم خان زند

باب ۱۸ هیجدهم در پادشاهی کریمخان زند

در هنگامیکه احمد خان بنظم و نسق بلاد خراسان اشتغال داشت محمد حسین خان قاجار که جد پادشاه حال ایران است استراباد را که از زمانی دراز مقر عزت و محل اقامت خانوادهٔ او بود متصرف شده و جمیع مازندران حکم وی را گردن نهاد استراباد شهریست بر ساحل شرقی دریای خزر پدر محمد حسین خان فتحعلی خان چنانکه مرقوم گشت بدست نادر شاه مقتول شد و بدین سبب ایل قاجار نسبت بخاندان نادری دشمن خونی بودند احمد خان از بیم آنکه مبادا در آینده چون محمد حسین خان استقلال یابد رخنه در کار وی کند فوجی از افاغنه را به تسخیر مازندران مأمور ساخت ولی تاب مقاومت امیر قجر را نیاورده جمعی از ایشان عرضهٔ هلاک و بوار گشتند و بسبب این فتح محمد حسین خان را آوازهٔ شهامت بلند گشته اقتدار وی روی در ازدیاد نهاد آزاد خان افغان که یکی از سرداران نادرشاه بود در آذربایجان لوای استقلال برافراشته بود و هدایت خان در گیلان دم از استبداد میزد و هراکلیوس یکی از امرای مسیحیه در گرجستان وضعی بر خود گرفته بود که بسیاری را گمان این بود که آن مملکت از تصرف سلاطین اسلام بیرون خواهد رفت این بود وضع ممالک شمالیهٔ ایران در وقتی که علی مردان خان بختیاری اصفهان را گرفته عزم کرد که یکی از خانوادهٔ

صفویه را نام شاهی نهاده خود باجرای امور سلطنت مشغول شود میرزا صادق مؤلف تاریخ زندیه
گوید دران اوان ابو الفتح خان از قبل شاه رخ خان حاکم اصفهان بود علی مردان خان بروی
تاخته او را برانداخت لکن چون انجاح مرام واسعاف مقصود بدون معاونت ممکن نبود جمعی از
امرا را بجانب خویش خواند تا به معیت یکدیگر آن مطلب را انجام دهند و از معتبرین امرای
مزبور یکی کریمخان زند بود در نسب نامه که مؤلفان آن یکی از اعقاب خود کریمخان است مسطور است
که کریمخان پسر یکی از راهزنان مشهور بود که ایماق نام داشت بیش ازاین ذکری از آبا و اجداد
وی نشده است بالجمله اگرچه کریمخان را نسبی شایان نبود و در اردوی نادر نیز منصبی و امارتی
نداشت اما بشهامت و غیرت و ملکات پسندیده از همگنان امتیازی تمام داشت میرزا صادق
گوید که هم از اول کریمخان در مکانت و مکنت با علی مردان خان مساوات داشت و در
وقتی که مقرر شد که خواهرزادهٔ شاه سلطان حسین را که طفلی هشت نه ساله بود بسلطنت بردارند
پیمان بران رفت که یکی وزیر کشور باشد و دیگری امیر لشکر اما از اسناد دیگر چنین معلوم میشود که
کریمخان خود را کفو علی مردان خان میدانست و حقیقت دلیل هم هست بر اینکه بگوئیم که امیداد
این بود که چون علی مردان پیر بود و فرزندی نداشت بعد از فوت قایم مقام او شود و الغرض
در وقتی که اصفهان مسکن عساکر زند و بختیاری بود مردم شهر چند فرقه شده و هر فرقه طالب
سلطنت شخصی بودند اما بالاخره بحکومت تازه راضی شدند در ابتدا لشکر علی مردان خان
قدری بی اعتدالی کردند اما خون ریزی نشد و خود علی مردان خان اگرچه مزاجی سخت داشت ولی
با مردم بعدل و انصاف سلوک میکرد کریمخان در جلفا مقام داشت و در حفظ مال و صیانت
آبرو و رعایت خاطر اهالی آنجا باقصی الغایت میکوشید و آنچه لازمه مروت و فتوت که خاصه
ذات و سبب امتیاز او از دیگران بود در حق ایشان معمول میداشت و همینی بیشتر بروز
داشت بعلت اینکه اکثر اهالی آن قصبه عیسوی بودند لکن کریمخان را نظر بر مطلب و مآرب
ایشان بود نه بر طریقت و مذهب ایشان حرکات کریمخان رفته رفته سبب تعجب و احترام خلایق
گشته شهرت مروت و انصاف او بجائی رسید که محرک عرق حسد علی مردان خان گشته
چندی نکشید که بی پرده بین الطرفین آثار عداوت ظاهر و مبین شد در ایام غیاب کریمخان

علی مردان خان فرصت یافته بر اهالی جلفا سخت گرفت و چون کریمخان مستحضر شده او را
ملامت کرد علی مردان خان شفاها بدگوئی از وی آغاز نهاد و چون بعد ازان اوقات حاکم اصفهان
ابو الفتح خان را بقتل رسانیده بود ظاهر بود که کریمخان ثانی وی خواهد بود لاجرم چون کریمخان
صورت حال بدینمنوال یافت بی پرده طبل مخاصمت کوفته کار بمحاربت کشید بعد از قلیل
مجادلتی فیمابین و بعد از چند دفعه غالبیت و مغلوبیت طرفین محمد خان نام یکی از امرای مزبور را
از پای در آورد و اضلاع جنوبیه ایران بلامنازعت بتصرف کریمخان در آمد مؤلف تاریخ زندیه
میرزا صادق گوید که محمد خان با کریمخان قرابت داشت و بجهة همین مطلب از کریم خان رو گردان
شده بعلی مردان خان پیوست اما اگرچه کار علی مردان خان بانتها رسید کریمخان را هنوز
دشمنان قوی بسیار بودند و با وجود ایشان امید استقرار امر بروی نبود و قبل از آنکه بتفصیل
جنگهای وی شروع شود چند کلمه در بیان اسبابیکه در انجاح مرام بدان تشبث جست بیفایده
نخواهد بود سکنهٔ ایران میتوان گفت که منقسم بچهار قسمت بزرگ میشوند قسم اول که از همه قوی تر
خواهند بود اگر با هم اتفاق داشته باشند ایلیات و احشامات ایرانند که تا هنوز در چادرها
زندگی و باختلاف موسم تبدیل مکان میکنند و عادتشان عادت سپاهیگری و بیابان
گردیست و سکنای بیشتر این مردم در بلادیست که از دهنهٔ خلیج عجم گرفته بخط موازی با سواحل
این دریا تا شوشتر و ازانجا بسمت شمال مغرب از جانب یسار دجله تا ممالک ارمینیه میرود و
کرمان و تقریبا جمیع بلاد فارس و بعضی از عراق و تمام کردستان همه داخل در صفحات مزبوره است
اهالی آن صفحات منشعب بشعب مختلفه میشوند لکن دلیلی قوی تر بر اینکه همه از یک اصلند نمیتواند بود
مگر زبانشان زیرا که بمه شعبهای ناقص و برهم خورده زبان پهلویست اگرچه اختلاف بسیار
در السنهٔ ایشان یافت میشود ولی نه بقدریکه مانع تفهیم و تفهم قبایل دیگر شود و از بدو ظهور اسلام
پادشاهی از این طایفه در ایران نبوده است و همیشه این ملک یا در تحت امرای عرب یا سلاطین
تاتار بوده است و عدد بسیار این طایفه همیشه سبب وحشت و موجب هراس سلاطین
گشته لهذا از باب مصالح ملکی تفریق جمله و تشتیت آراء ایشان را مایهٔ تقویت حکومت دانسته
ایشان را از بلاد دور دست متفرق گردانیدند و هما امکن القای نزاع و نفاق در میان آن طایفه

تشبث
یعنی چنگ در زدن

مراد قسم دویم است

در تضعیف قوت ایشان کوشیدند اما نقطهٔ مقابل قوت ایلات مزبوره قبایل تاتار و ترک و ترکمن‌اند
که در ازمنهٔ مختلفه از بلاد ماوراءالنهر و سواحل رود ولگا و براری شامات و بلاد روم بسیاری
که فتح ایران کرده‌اند باین ملک آمده‌اند عادات و رسوم ایشان از جمیع جهات از باب مسکن
و وضع زندگی و طریقهٔ جنگ و محاربت بعینه مثل قبایل و عشایر ایران است اما اختلاف
السنه همیشه ایشان را از یکدیگر ممتاز داشت و اگر هیچ سبب دیگر نبود همین یک سبب کفایت بود
که نایرهٔ عداوت و هم چشمی را در سینهای طرفین مشتعل بدارد و قبایل اتراک اگرچه در عدد مقابله
با احشام ایرانی نمیتوانستند کرد الا اینکه چون بیشتر اتفاق داشتند قوی‌تر و با حشمت‌تر بوده‌اند
و در جمیع تغییرات سلسلهٔ سلاطین که در ایران رویداد بیشتر با هم اجتماع کردند و لهذا از زمان
طغرل بیک تا عهد شاه عباس بزرگ همیشه لشکر معتمد علیه سلاطین از اینطایفه بوده است

مراد قسم سوم است

اهالی شهرها و برزگران این ملک جنگجو و سلحشور نبوده‌اند اما در بسیاری از اوقات سکنهٔ بلاد بجهة
دفاع مردانه که از جان و مال خود کرده‌اند در شجاعت اشتهار زیاد یافته‌اند و چون تقریبا
جمیع شهرها و دهات در آن اوقات حصار داشته و علم محاصره نیز چندان شیوعی نداشته است
لهذا اهالی هر شهری یا قریه مکرر بر دشمن غلبه کرده‌اند و بنابراین اگرچه از اینطایفه بسیار کم
بوده است که جزو لشکری شده‌اند اما در نزاعهای داخلیه و ملکیه از مدد ایشان بهر کس که
متعلق بوده‌اند بسیار کار ساخته شده است   قسم چهارم قبایل و طوایف اعرابی هستند
که صفحات مابین کوهستان و سواحل بحر فارس بکلی در تصرف ایشان است و چنانکه
در جلد اول مذکور شد این قطعه زمین بیشتر شباهت بجزیرهٔ عربستان دارد تا بممالک داخلیه
ایران و از قدیم الایام باعراب واگذار شده است و هم از اول اینطایفه در دریا بر اهالی
ایران تفوق داشته‌اند و فی الحقیقه چنین مینماید که مردم ایران در جمیع ازمنه از دریا اظهار
وحشت و نفرت نموده‌اند بنابراین اعراب جمیع جزایر بلکه همه سواحل خلیج را متصرف شده‌اند
و اعقاب و انسال ایشان نیز در تصرف امکنهٔ مزبوره بوده و گاهی حقیقتا و گاهی محض
نام اظهار اطاعتی بحکومت ایران کرده‌اند لکن فقر و فاقهٔ اینطایفه و گرمی هوای این بلاد و باری
و بی‌آب و علفی زمین مساکن ایشان و سهولتی که خاصهٔ قبایل قریب بدریاست در حل و نقل

بکشتی همه دست بهم داده در هر وقت مدد بزرگی بود بجهة اینطایفه برای اینکه آزادی و استقلالی که
داشتند اگرچه ناقص بود نگاه دارند القصه این نوع بود وضع و طباع خلقی که کریمخان خیال حکومت
ایشان را داشت طایفهٔ زند اگرچه عدد آنها بسیار نیست و شعبه ایست از لک لکن در میان
سایر قبایل اعتباری عظیم و امتیازی خاص دارند بعضی بر آنند که اینطایفه را زند بجهة آن
خوانند که زردشت محافظت کتاب زند و اوستا را بایشان محول کرده بود کریمخان
قبیلهٔ خود را بمدد خویش خوانده ایشان را باتفاق و اتحاد و تحمل مشاق ترغیب کرد و گفت
که عدد و عدد و شهامت و رشادت و نسب ایشان که از سلسلهٔ بهادران قدیم ایران است
و رعایت نام و ننگ اقتضای آن دارد که بکوشند تا رقبه از ربقهٔ بندگی دیگران کشیده
پای خداوندی بر گردن حریفان گذارند و از زیردستی بزبردستی که بهمه جهة حق ایشان است
گرایند اهالی شهرهای معظم مملکت هم از اول بجهة اعتمادی که بر عدل و انصاف وی داشتند
مایل بکریمخان بودند اعراب فریفتهٔ مردانگی و بی‌تکلفی وی بودند حتی دشمنان نیز بر راستی
قول و همت و جوانمردی طبیعی و مروت جبلی او اعتماد و وثوقی تمام بود بعد از فوت علی مردان خان
دو دشمن قوی بودند که با وجود ایشان کار بر کریمخان قرار نمیگرفت یکی آزادخان افغان و دیگری
محمد حسین خان قجر آزادخان در آنوقت بر آذربایجان مستولی بود در جنگ اول که نزدیک
قزوین مابین آزادخان و کریمخان واقع شد شکست بر کریمخان بنوعی افتاد که مجبور شده نه فقط اصفهان بلکه
شیراز را نیز گذاشت و بجانب کوهستان کوه گیلویه گریخت منقول است که چون شکست بهاروی
رسید و جمعی از عساکرش بدین سبب قطع طمع کرده روگردان شدند خیال کرد که بهندوستان
رفته بقیهٔ عمر را با آرام بسر برد لکن اگر هم این خیال بیجا در خاطرش خطور کرده بود رستم سلطان ضابط
خشت که دهیست در درهٔ کوچکی که نزدیک قلعه یکی از کوههای گرمسیر است او را از این اراده باز
داشت و بکریمخان نمود که چون راهی که از آن لشکر آزادخان باید گذشته بتخت برسند راهی است بسیار تنگ
بزودی میتوان ایشان را شکست داد و گفت که من با کسان خود اینکار را خواهم کرد بالجمله کریمخان را
اطمینان داد   راه کماریج قریب دو میل است و این راه در کمر کوه واقع است و بنوعی باریک است
که در بعضی جاها پهنای آن از دو پا بیشتر نیست بنابرین سپاه بجز بقطار و یکی یکی نمیتوانند عبور کنند

خود این راه پرسنگ است لکن در اطراف قریب آن تلهای کوچک هستند که نه سنگ و نه
سبزه دارد و چنین مینماید که از رمل و خاک باشد و این تلها بسیار است بلند و کوتاه و کوچک و
بزرگ و مسافت مابین بعضی از آنها و راه مزبور از صد ذرع کمتر است بر سر این تلها جاهائیکه
صعود بر آن امکان نداشت رستم سلطان مردان خود را جای داد و کریمخان در زیر دره
مترصد غنیم کمین کرد لشکر آزادخان داخل دره شدند تا محاذی تلهای صعود رسیدند
مردان رستم سلطان دست گشادند و حسب المأمول یکی از ایشان زنده بدر نرفت آنچه
جستن کرده پیش رفتند با فوج کریمخان مقابلت کرده تلف و آنچه در راه ماندند هم عرضهٔ
تیر و تفنگ دشمن شدند و تا مدتی مراجعت محال بود بجهة اینکه وقتی جنگ شروع شد کسانیکه
عقب بودند بعد رفقای خویش پیش دویدند و تا معلوم کردند که راه عبور مسدود است
کار از کار گذشته بود و بعضی خواستند خود را ببالای تلها بر دشمنان رسانند لکن فقط بخرابی خود
شتاب کردند القصه عسکر افغان شکست درست خورد و کریمخان با ضابط خشت و بعضی
از قبایل اعراب که بدو پیوسته بودند هزیمتیان را تعاقب کرده دوباره شیراز را بتصرف
آورد و بجمع آوری سپاه مشغول گشت بعد از آن دیگر با آزادخان جنگی نکرد بجهة اینکه آزادخان
در جنگی که با محمد حسین خان کرد شکست خورده ببغداد گریخت و حاکم بغداد اگرچه او را رعایت
و حمایت کرد اما از معاونت و مساعدت او سر باز زد بعد از آن از هراکلیوس حاکم گرجستان
استعانت خواست او نیز اقدامی بآن امر نکرد لاجرم چون از دویدن بر درها خسته و درهای
امید بر رویش بسته شد پناه بدشمن خود برد کریمخان برافت با وی سلوک کردی و احترام او را
از جمیع امرا زیاده داشتی و بغایتی بر وی اعتماد کرد که عدوی منافق را رفیق موافق و محب
صادق ساخت از جمیع دشمنان کریمخان محمد حسین خان قجر بازدیاد ابهت و اقتدار و شوکت   در اصل و نسب قاجاریه
امتیاز داشت ایل قاجار از اتراک تاتارند و از مدتی دراز در بلاد شام توطن داشتند امیر تیمور
گورکان ایشان را بایران برد از جملهٔ هفت ایلی هستند که بمدد ایشان شاه اسمعیل صفوی بمعارج
سلطنت عروج کرد از قراریکه معلوم میشود ایل مزبور بکثرت عدد و دلیری از سایر ایلات و اویماقات[1]
امتیاز داشتند زیراکه شاه عباس بزرگ ایشان را بر سه قسمت کرده یکطایفه از ایشان را

[1] اویماقات جمع اویماق است لفظ ترکی است بمعنی تیره و قبیله ش

بگرجستان و در دهنهٔ لزگی مقام داد و طایفهٔ دیگر را بمرو در دهنهٔ اوزبک و دیگر را باستراباد
سد تاخت و تاز تراکمه ساخت استراباد صلعهٔ کوچکی است که حد آن بصحاری تراکمه منتهی
میشود و چون تراکمه در سواحل بحر خزر مقام دارند و از آبادی دور و در صحراها زندگی میکنند
بهمین سبب عدم اطاعتشان بدولت است و معاش ایشان موقوف بر تاخت و تاراج است
که متصل در اطراف ایران مینمایند در تاریخ کینیر صاحب مسطور است که استراباد بعضی
اوقات بجهة مشابهت ظاهر ملک و آب و هوا داخل از مازندران محسوب شده است
و مازندران ملک موروث پادشاه[1] حال ایران است زیراکه امیر سلسلهٔ قاجار است و حال
نیز این ملک بکلی در تصرف اوست و آنرا در قدیم الایام هیرکانیا مینامیدند مغرب آن بدریای
خزر منتهی میشود و در جنوب آن کوهستانیست بس عالی که فاصله مابین حد این ملک و اضلاع
دامغان و بسطام است از جانب مشرق تا پنجاه و هشت درجه طول شرقی میرود و رود عاشور
آنرا از داغستان جدا میکند شهر استراباد که دار الملک این پرگنه است قریب دهنهٔ رود
استر بر کنار خلیجی از دریای خزر واقعست القصه طایفهٔ اول که در گنجه مقام داشتند خود را
بنادرشاه چسبانیده بجهة اظهار خصوصیت و ارادت نام قجر افشار بر خویش گرفتند و از دولت
نادرشاه رو بتنزل گذاشتند و طایفهٔ ثانی که ایشان را از دانلو میگفتند در مرو مقام داشتند
بر حال خویش باقی بودند لکن امرای سلسلهٔ ثالث در این اوقات که نادرشاه از میان رفته
بود بهوای سلطنت ایران سر بر داشتند و اگر نزاع خانگی در میان ایشان روی نداده بود و بسبب
ضعف ایشان نمیشد در همان اوقات صاحب ملک میشدند تبیین مقال آنکه سلسلهٔ
قاجاریه که در مازندران بودند بر دو شعبهٔ بزرگ منشعب شده بودند یکی را یخاری باش و دیگر را
اشاقه باش مینامیدند و امرای یخاری در ازمنهٔ سابقه همیشه برتری داشته اند تا زمانیکه فتحعلی خان
که از شعبهٔ اشاقه باش است در عهد شاه طهماسب ترقی کرده امارت ایطایفه باو محول شد و چون
فتحعلی خان را نادر کشت بجهة اینکه تفرقه و نزاع در میانه نبینداز حکومت استراباد را بزمان بیگ
پسر محمد حسین خان که از سلسلهٔ یخاری باش است واگذار کرد و محمد حسین خان در نزد نادر اعتباری
تمام یافت و هم او بحکم رضاقلی میرزا شاه طهماسب را از میان برداشت بالجمله چون حکومت

[1] مراد فتحعلی شاه قاجار است

استراباد بطایفهٔ یخاری باشش رسید محمد حسن خان خلف فتحعلی خان مجبور شده از بیم جان بترکمه
که در حوالی آن مملکت بودند پناه برد و هم در عهد نادرشاه ترکمه بمدد وی برخاسته و چندی
دیگر نیز با وی مع شده بملک موروث خود تاخته استراباد را بتصرف در آورد لکن چون
نتوانست ثبات بورزد این کار بخرابی و استیصال جمیع کسانیکه در این امر با وی موافقت
کرده بودند ختم شد و خود نیز دوباره با دیاقات ترکمه گریخت و از آن زمان با تفاوت
نادر که قریب چهار سال میشود در میانهٔ ایشان زیست هنوز خبر قتل نادر را نشنیده بود که
از گوشهٔ اختفا بیرون آمده در چند ماهی بقدری جمعیت فراهم آورد که چنانچه مذکور شد جمعی کثیر
از افاغنه را که احمد شاه فرستاده بود در مازندران راهی پیدا کنند شکست داده فراری
ساخت بعد از آنکه کریمخان شیراز را متصرف شد از جنگی که مابین آزاد خان افغان و محمد حسن خان
واقع شد فرصتی بدست آورده تمام فارس و اصفهان و بیشتر بلاد عراق را تسخیر کرد لکن
باز بزودی بیشتر آنچه گرفته بود مجبور شده از دست داد بسبب اینکه محمد حسن خان آزاد خان را
هزیمت نموده آذربایجان ضمیمهٔ فتوحات خویش ساخت و با لشکری که از فوت نادر شاه تا آنوقت
در زیر علم هیچ امیری جمع نشده بود بجانب اصفهان در حرکت آمد کریمخان کوشش کرد که
راه این سیل بنیان کن را سد کند فائده بران مترتب نشد ناچار راه شیراز پیش گرفته
حصاری شد از یکی از مسافرین معتبر منقول است که چون ظفر و فیروزی قرین حال محمد حسن خان
گشت طبیعتش انقلاب کلی یافت در مبادی حال بحلم و مدارات و تواضع و فروتنی یگانه بود
اما چون بر حریفان غالب شد و مابین او و سلطنت قرب پیدا شد حرص و خیلا[۱] بر مزاجش
استیلا یافت و این صفت مخصوصاً در تغییر سلوکی که بالنسبه باهالی اصفهان داد بیشتر ظاهر
گشت زیرا که در هنگامیکه مدد مردم این بلد را بجهة خود ضرور میدانست با ایشان بمروت و نرمی
رفتار کرد ولی چون تخت را معاضد یافت ردی مساعدت بر تافت و تحمیلات شاقه برایشان
کرد و لشکریانش بدون اینکه سیاست و عقوبت یابند اقسام تطاول و دست اندازی
بر مردم نمودند این حرکات سبب تنفر قلوب مردم از وی گشته به کریمخان که در همه حال
بر یک منوال بود بیشتر مایل گردیدند محمد حسن خان بعد از تهیهٔ اسباب هشت هزار نفر در

[۱] خیلا: یعنی تکبر و خودنمائی ش

اصفهان گذارده خود با لشکری قریب بسی هزار کس بمحاصرهٔ شیراز شتافت استحکامات قلعه
شیراز منحصر بود در دیواری از گل و برجهای بشکل استوانه و خندقی عمیق و بی آب لکن علم یورش
و دفاع و قلعه گیری و قلعه داری هنوز در ایران قدم بقدم میرود و در نظر مردمی که بیشتر لشکریانشان
سواره است و توپچیان بهنر و بیوقوفشان در اثنای روز بجز چند مرتبه نمیتوانند توپهای سنگین شان را
بکار برند برج کلین سد اسکندری مینمود وقتی که محاصره شروع شد دشت پر غله و اطراف
و هامون پر گله بود و حصول ذخیره و وجوه اذوقه مزید تقویت قلوب محاصرین گشته با دلی
و امید فتح پای جلادت پیش نهاده دست قلعه گیری گشادند اما هنوز توپ بقلعه نه بسته
بودند که فوج فوج مردان کار علی التوالی از قلعه بیرون آمده بر ایشان میتاختند و چون این
سمت بدفع غنیم سپرده شده بود شیخعلی خان زند که مردی رشید و امیری کاردان بود با فوجی از
سواره باطراف اردو حمله برده اسباب و اثاثه و ذخیره و اذوقه دشمن را عرضهٔ نهب و غارت
میساخت اهالی قری و دهات اطراف نیز باین کار مدد کردند بامعنی که زراعت و خرمنها را آتش
زده خود را با اموال و اثقال و عیال و اطفال بکوهستان اطراف کشانیدند و بدین سبب
قحط و غلا در اردوی محمد حسنخان پیدا شده سبب تشتت آرا و تفرقهٔ خاطر گشت تعویق
و سختی محاصره اینکه طول میکشد کمر بنیان کن صبر و سکون عسکر منظم و مردان مجرب است اما در
لشکر سلاطین آسیا که غالباً نه نظم دارند نه ترتیب نه ربط و نه تربیت برداشت تاخیر و تسویف
غیر ممکن است و اینصورت در حال محمد حسن خان زیاده خطرناک شد بعلت اینکه جمعی از لشکریش
کسانی بودند که سالها در تحت علم آزاد خان با وی جنگیده و بعد از هزیمت آزاد خان بحکم
ضرورت بوی پیوسته بودند سوارهٔ کریمخان از بیرون بچپاول اطراف اردو مشغول بود و خود
در محافظت شهر غایت مردانگی بظهور رسانید و بهر حیله که توانست القای نزاع و نفاق در
اردوی دشمن کرده سلسلهٔ تعلق ایشان را از هم گسیخت نتیجهٔ این تدابیر آخر الامر این شد که هر روز
فوجی کثیر از سر محمد حسن خان پاشیده سر خود گرفتند تا بحکم اضطرار محاصره را موقوف و بجانب
اصفهان در حرکت آمد لشکر اصفهان بمجرد شنیدن این خبر متفرق شدند محمد حسن خان لابد شده
بجانب مازندران رفت و با خاطر کوفته وقتی بمازندران رسید بیش از دوازده هزار همراه نداشت

کریمخان جمع آوری لشکر کرده بعد از آنکه امور ممالک فارس را منتظم کرد بسمت اصفهان عطف
عنان نمود اهالی آن بلده مقدم او را گرامی داشتند و در ورود وی اظهار مسرت و بشاشت
نمودند و سایر شهرهای معتبر عراق نیز با وی بهمین نهج پیش آمدند کریمخان نیز در استرضای خاطر
خلایق استقصا فرمود زیرا که میدانست فقط بسبب میل مردم بود که با وجود شکستهای مکرر
که بعضی اوقات باوی رسیده بود بهمین که اندک ظفری روی میداد کارش تقویت میگرفت
و همچنین وی را معلوم بود که مبنای این میل بر صفات سنیه و ملکات حسنه بود که از وی ظهور
کرده بود و چون امور مزبوره سبب تقویت و استعلای وی شده بود لاجرم باید همین اسباب را
نیز در زمان استیلا مراعات کرده باعث عدل و اقتصاد[1] وی شده باشد که از وی مذکور است
بالجمله بعد از انتظام بلاد محروسه شیخعلی خان را با فوجی از مردان کاردیده بتعاقب محمدحسن خان
بجانب مازندران گسیل کرد اما اگر در آنوقت اتفاق مابین قبایل قاجار بود غلبه بر محمدحسن خان
صورت امکان نداشت نزاع خانگی مابین دو قبیله سابقا نگارش یافت محمدحسین خان امیر
قبیله یخاری باش یا بمواعید کریمخان یا بجهة کشیدن انتقام در چنین وقتی از محمدحسن خان روی
گردان شده بشیخعلی خان پیوست و بسبب این خیانت جمعی از اقارب و اصحاب او که با محمدحسن
خان بودند بحکم وی بقتل رسیدند و این عمل کینه های دیرینه را در سینه های طرفین تازه کرد
اگرچه بدینواسطه آثار ضعف و انکسار بر حال محمدحسن خان ظاهر شد اما گریز از خصم را ننگ دانسته
بمقابلت عزم کرد و هم اعدای او مقرند که در آن جنگ غایت مردانگی و جلادت ظاهر ساخت
ولی فایده بر آن تهور مترتب نگشت بعضی از لشکریان که تازه در تعداد سپاه وی انتظام یافته بودند
هنوز جنگ شروع نشده پشت دادند و سایر عساکر نیز پای در پی ایشان نهادند در تاریخ
زندیه مسطور است که خود نیز بقصد استخلاص تکاور برانگیخت ولی اسبش بسر درآمد و تا وقت
برپای خیزد جمعی که از آنجمله یکی از امرای معتبر بود که هم در اول محاربه از وی روی گردان شده بود
بوی رسیده او را از پای درآوردند امرای معتبر قبیله اشاقه باش و فرزندان محمدحسن خان با
آقا محمد خان پسر بزرگش بادیه اقامت تراکمه گریخته بعد از چهار سال مصلحت در آن دیدند که هم
بکریمخان پناه برند کریمخان با ایشان مادام الحیات برافت و عطوفت سلوک نمود و بعد از فتح مازندران

[1] اقتصاد بالکسر میانه روی در هر چیز و راه راست یافتن ش

گیلان و بسیاری از بلاد آذربایجان بحیطه تسخیر درآمد اما طولی نکشید که فتحعلی خان افشار که مکرر با دشمنان
کریمخان در ساخته و ایشان را مظاهرت و معاضدت نموده بود چون دید که دیگر کسی نماند خود در
آذربایجان لوای مخالفت افراشت و در قراچمن که بمسافتی قریب در جانب جنوب تبریز واقعست
مصاف داده هزیمت یافت بعد از آنکه از معرکه روی برتافت بارومیه گریخته چند ماهی در آنجا
محصور شد و چون راه خلاص مسدود دید امان طلبید و کریمخان از سوابق زلات وی در
گذشت و چندی بعد از آن بسبب حرکات ناهنجار خود بقتل رسید در تاریخ کینیر صاحب
مسطور است که شهر ارومیه از شهرهای قدیم و گویند محل تولد زردشت حکیم است و آن
در زمینی وسیع و خصیب[1] که رود شار آبیاری آن میکند در جانب جنوب مغرب دریاچه
که بهمین نام منسوبست واقعست سی و دو فرسنگ از تبریز مسافت و دوازده هزار جمعیت
دارد و شهر مزبور را سوری محکم است و خندقی عمیق بر دور آن است و هر وقت ضرورت داعی
شود آنرا از آب رود پر میتوان ساخت اطراف آن میوه و غله فراوان حاصل میشود از آثار قدیمه
چیزیکه قابل ذکر باشد نیست و سکنه آنجا حتی از اخباری که در باب تولد زردشت است خبر
ندارند انتهی قبل از آنکه فتحعلی خان ارومیه را از دست بدهد با بعضی از امرای کریمخان در خفیه
سازش کرده قرار براین دادند که او را بقتل رسانند کریمخان از راز ایشان آگاه شده
جمیع را بسزا رسانید و جمعی از امرای عظام نیز سر بر سر این واقعه گذاشتند صاحب تاریخ
زندیه گوید که چون شیخعلی خان نیز در زمره مزبور شامل بود نابینا ساختند شیخعلی خان از
منسوبان کریمخان است و یکی از اسباب قویه ترقی کریمخان شجاعت و خدمتهای او بود اگر فی الحقیقه
بخیال جاه و منصب قصد جان او کرده است شایسته سزائیست که باو رسید و الا می توان
گفت کسیکه دشمنان قوی و قویم خود را نه فقط عفو نموده بلکه بر ایشان اعتماد کرده بکار داشته است
حسد بشهرت یکی از امرای خود برده چنانکه بعضی توهم کرده اند حقوق خدمات او را بعقوق[2] و احسان
زحمات او را بکفران پاداش داده باشد اعرابی که در ساحل خلیج فارس سکنی دارند در ابتدای
کریمخان با دشمنان در جنگ و جدال بود همیشه او را اعانت کرده بودند و جمعی کثیر از این طایفه
تا اصفهان با وی رفتند و اگرچه بسبب ناهمواریهای ایشان مجبور شد که در محاربه محمدحسن خان

[1] خصیب بالفتح آباد گردن و فراخ سال و زمین بسیار بر ش

[2] عقوق بالضم نافرمانی کردن پدر و مادر و ایشانرا آزردن ش

بتعجیل کند و شکستی هم که دران جنگ خورد بیشتر بجهة بدحرکتی ایشان بود اما با این همه بستگی و تعلق اعراب را غنیمت میدانست و هرگز بر ایشان سخت نمیگرفت مگر در وقتی که بی اعتدالی شان بافراط میرسید یا اینکه خراج نمیدادند و نوع سیاست و عقوبتی هم که در اینگونه موارد بدین طبقه ناس میکرد بسبب ازدیاد احترام ایشان در حق وی میشد سرکش تر و فتنه جوتر همه میرمهنا حاکم بندر ریک بود بندر مزبور بمسافت یکدرجه در سمت شمال مغرب ابوشهر واقعست میرمهنا بشجاعتی وافر لکن بشرارت طبع و شدت عمل اشتهار داشت ابوشهر در این اوقات از بندرهای معظم و معتبر ایران بود و میرمهنا بسبب راهزنی و نهب و سرقت و قتل و غارت مسافران راه مراودت مابین بوشهر و شیراز را بر مردم بسته و بدینواسطه رجال دولت ایران را بنوعی رنجانیده بود که دیگر امید مصالحت و عفو نداشت و چون لشکری گران به تنبیه وی مامور شدند تا چند ماه پای ثبات از جای نبرد و بالاخره از روی اضطرار پناه بجزیره خارک برد جزیره مزبور جای کوچکی است نزدیک خلیج و از بندر ریک قریب یکدرجه مسافت دارد درین مکان که همه وسعتش از چهار میل بیش نیست و زراعتی نیز که بتوان گفت دران یافت نمیشود جمعی از تبعه خود را نگاهداری کرده شیخ ابوشهر را که بگرفتن او رفته بود شکست داد و کشتیهای بسیار را تاراج نمود و علی الغفله بر جزیره خارک که دران اوقات اهالی هلند دران سکنی داشتند تاخت و مستحفظان جزیره را مغلوب ساخته جزیره را متصرف شد اما بعوض اینکه این امور باعث تقویت وی شود سبب خرابی شد اطراف وی همه دشمن بودند و شاید که تا چندی هم میتوانست با دشمنان خارجی پایداری کند اگر متابعان خود او با او میساختند اما کسانیکه با وی بودند از در عناد درآمدند و او مجبور شد که ببصره بگریزد حاکم بصره علی الفور او را گرفته بقتل رسانید و جسد او را بصحرا انداخته طعمه سگان و عبرت سکان آن بلد ساخت و خبر فوت او از دروازه شیراز گرفته تا سواحل بحر هند همه جا مورث نشاط شد زیرا که شرارت ذاتش بحدی بود که پدر خود را کشته و بتهور جلادتش بپایه که نامش رعب افکن قلوب جمیع ناس گشته بود و از جمله متمردین اعراب یکی شیخ سلیمان شیخ قبیله بنی کعب است ازرود که قریب یکدرجه در سمت شمال مغرب ابوشهر بدریا میریزد تا دهنه کارون که حد مابین مملکت

(۱) بندرعباس در آن اوقات غالبا خراب بود ش

(۲) در بعضی از کتب این طایفه را دنیدر و وح نیز گویند ش

ایران و ایالت بصره است کناره دریا در تصرف این طایفه است در هرج و مرجی که بعد از فوت نادرشاه روی داد شیخ سلیمان تقویتی یافته دم از مخالفت کریمخان میزد کریمخان با لشکری گران بر سر وی رفت شیخ سلیمان چون تاب مقاومت در خود ندید در کشتیها نشسته ببعضی جزایر اطراف پناه برد اما بالاخره خود و ملک خود را بقبول خراج هر ساله و وعده اطاعت و انقیاد از خرابی و هلاک نجات داد مشهور است که زکیخان برادر کریمخان بود اما از شجره زندیه معلوم میشود که پسرعم و برادر مادری اوست بوداقخان پدر زکیخان برادر ایناقخان پدر کریمخان است بعد از فوت ایناقخان مادر کریمخان را بحباله نکاح درآورده او را از وی سه فرزند شد اسکندرخان و زکیخان و یکدختر که مادر علی مرادخان است و علی مرادخان بعد از فوت کریمخان چندی سلطنت ایران کرد القصه زکیخان بسبب طغیان پی در پی کمر صفای وقت برادر را مکدر میداشت تا یکدفعه آشکارا یاغی شد و از امرای معتبر مملکت که با و وعده اطاعت کرده بودند ضامن گرفته بجانب ایلات فیلی که از ایشان امید معاونت داشت گریخت اما کاری از پیش نبرده مجبور شد که دوباره دست اعتذار بدامن طلب عفو و استغفار زند کریمخان چشم از زلات وی پوشیده کما فی السابق محل اعتماد خویش ساخت و علی الفور او را بدامغان که حسین قلیخان قجر در انجا سبب شورش شده بود فرستاد صاحب تاریخ زندیه گوید که حسین قلیخان از جانب کریمخان حاکم دامغان بود علی ای تقدیر زکیخان بدان صوب شتافته آتش فتنه را بالمره فرونشاند حسین قلیخان بایماقات تراکمه گریخت و ایشان او را گرفته بقتل رسانیدند حسین قلیخان پدر پادشاهیست که حال در ایران است در تاریخ زندیه مسطور است که تراکمه او را باغوای بعضی از آقایان یخاری باش کشتند و کسانیرا که با وی در احداث فتنه شریک بودند زکیخان بعقوبت شدیدی هلاک کرد میرزا صادق گوید حکم کرد تا زمین را به مسافتهای متساویه کندند چنانکه بجهة نشاندن درخت معمول است بعد از آن شاخهای قوی از درختان بریده مجرمان را هریک بیک شاخه بستند چنانچه سرش محاذی ریشه بود و بعد آن شاخه را با آدم سرنگون در زمین گذارده خاک میریختند اگرچه تصور این امور مورث ضجرت طبع است لکن ذکر آنهم لازم است زیرا که تذکر سبب یادداشت و فواید ترتیبی است که

حال مردم[1] یافته اند بالجمله شدائد اعمال زکیخان باعث آرامی ملک شد زیرا که ملایمت طبع کریمخان باعث این شده بود که جمعی طریقهٔ عناد وطغیان پیش گرفته بودند باینخیال که اگر کاری از پیش نبرد سزائی هم نخواهد بود یعنی کریمخان خواهد بخشید بعد از آن دانستند که مادامیکه برادرش بر سر کار است اینخیالات بیفایده است شورش دامغان ومازندران وجاهای دیگر بتادیب سیاست او موقوف شد ودر اواخر فقط آوازهٔ حرکت او سبب وحشت میشد حتی دشمنان او بر آنند که بیشتر آرامی وآسودگی سنوات آخر عهد کریمخان بجهة خوف سیاست وعقوبت او بود در میان طوایف تربیت شده لشکریکه بجهة دفاع خود وحفاظ ملک نگاه میدارند از عموم طبقات ناس گرفته میشود وهر قدر اسباب آرامی ملک زیاده میشود اسباب نگاهداری عسکر هم بهمان نسبت زیاده میشود اما در ملتی که در حالت جهالت اند بر خلاف این است لشکر ایشان مردمی مخصوص اند که از سایر طبقات مردم مملکت امتیازی کلی دارند وبجز حیات ومشاهرهٔ معینی باین لشکر نمیرسد نگاهداشتن این قسم لشکر مشکل است مگر در جنگ زیرا که مدار زندگی شان بر وجود دشمن است لکن بعد از آنکه با دشمن مصالحت ومعاهدتی واقع شد رها کردن جمعی که نه کار معینی دارند ونه مدد معاشی که بران بتوانند زیست خطرناکست واگر هم حکومت بقدری استطاعت داشته باشد که مواجب لشکر بدهد نمیتواند نگذارد که لشکر بیکار بماند بسبب اینکه یقین است که در اندک وقتی بیفایده خواهند شد زیرا که ثمری که بر وجود اینگونه مردم مترتب است نتیجهٔ غیرت وتجربتی است که فقط از بودن در کار حاصل میشود اما در لشکر منظم رسوخ نظم ودوام مشق وتربیت بدل آنست واز همین استدلال کلیه است که میتوان سبب جنگهای علی الاتصال بعضی از بهترین سلاطین آسیا را استنباط کرد احتمال دارد که همین ملاحظات نیز کریمخان را چند سال قبل از فوت او بران داشت که لشکر بممالک عثمانی کشد زیرا که هم در ایام سلطنت کمافی السابق اقتصاد ومیانه روی را شعار خود ساخت اگرچه مصلحت در آن دید که طفلی که علی مردان خان نام شاهی باو گذارده بود از اصفهان حرکت داده در عباده که قلعه ایست در سر راه مابین شیراز واصفهان محبوس دارد اما خود نیز نام وکیل بر خویش نهاده شخصاً در تحصیل اسباب بزرگی خود نپرداخت وچون بشیراز که پای تخت ساخته بود تعلقی داشت

[1] مقصود روم فرنگستان است

خود لشکرکشی را موقوف نمود حتی سرداری لشکر بزرگی که بجهة محاصرهٔ بصره فراهم آورده به صادق خان برادرش واگذاشت با اینکه باید دانسته باشد که اینکار با وجود قرابت صادق خان احتمال خطر داشت پس بهر ملاحظه اعم از اینکه ملاحظه حال خود کریمخان یا وضعی که ایران در آنوقت داشت نمود باید گفت که لشکر فرستادن وی بمملکت عثمانی بجهة محافظت رفاه وآرامی ملک ایران بود یا بمعنی که کسانی را که احتمال میرفت که از وجودشان خللی در آسایش خلق حادث شود بکاری فرستاده در خارج ملک مشغول ساخت تا اهالی ملک از دستبرد تطاول ایشان مصون باشند وچون این قصد کرد بهانهٔ خوبی آغاز نهاد تا این کار را در نظرها جلوه دهد اول چیزیکه امید مردم را بلند کرد فتح بلادی بود که علی وبعضی اولاد او در آنجا مدفونند واگرچه بعضی بهانها بجهة بدحرکتی عمر پاشا والی بغداد پیدا کرد مثل اینکه مدد بامام مسقط داده مانع شد که ایرانیان عمان را تسخیر کنند وهمچنین بعضی از تجار ایرانی را تاراج کرده بود اما سبب قوی این بود که عمر از زوار مشاهد مشرفه باج گرفته بود وهم بدین سبب کریمخان سر وی را از امنای قسطنطنیه خواست جوابیکه مأمول بود نرسید سلطان نوکر خود را بجهة اینکه خدمت محوله بخود را انجام داده بود از دست نمیداد صادق خان در حرکت آمد قریب پنجاه هزار لشکر از کنار خلیج وسی فروند کشتی که اغلب جنگی کوچک ودر ابوشهر وبندر ریگ بندوبست شده بود روانه شدند نهر دجله وفرات جائی که بهم می پیوندد آنرا شط العرب خوانند وشهر بصره بر ساحل دست راست این شط واقع است از نقطهٔ التقای این دو نهر در قرنه تا بصره قریب شصت میل است وبقدر همین مسافت نیز از بصره تا دریا است تمام این مسافت قابل عبور ومرور سفاین وکشتیهای بزرگست حکومت عثمانی غالباً چند جهاز جنگی در بصره دارد لکن بسیار کمست که قابل استعمال باشد وچنین مینماید که بر وجود سفاین مزبوره چندان فایدهٔ مترتب نشد وصادقخان بعد از آنکه نهر را بتصرف آورد کشتیهای کوچک را بهم بسته جسری ساخت وجمیع لشکر خود را از آن جسر عبور داده بتهیهٔ اسباب محاصره پرداخت بصره شهری بزرگ بود وباغهای وسیع وخانهای بسیار داشت وسکنهٔ آن تا چهل هزار در شمار آمده بود وعسکری که بجهة محافظت شهر مقرر بود

یزار ده هزار متجاوز بود سلیمان آقا والی آنجا مردی بود سپاهی پیشه و رشید و چون مردی نیک سیرت بود رعایا از وی راضی و بوی بسته بودند حصار شهر اگرچه ارتفاع داشت لکن استحکام نداشت و استحکامات شهر فقط منحصر بود در باستیانهای عدیده که قریب صد توپ برانها سوار کرده بودند محاصره شروع شد و اگرچه باهستگی پیش میرفت اما ایرانیان در ترقی بودند و هر روز کاری پیش میبردند چون این خبر برجال دولت قسطنطنیه رسید از بیم آنکه مبادا ملکی بدان معتبری از دست رود فرمان بپاشاهای اطراف مثل وان و موصل و دیاربکر و حلب و دمشق صادر شد که با هر قدر لشکر که توانند فراهم آرند و بجانب بغداد حرکت کنند در ابتدا چنان گمان میرفت که پاشایان مزبور مامورند که بمعیت پاشای بغداد باستخلاص بصره عزیمت کنند اما بعد معلوم شد که ایشان مامور بقتل عمر پاشا بودند که شاید قتل او پادشاه ایرانرا از تسخیر بصره باز دارد و چون عمر بقتل رسید سفیری بشیراز فرستادند تا امنای آندولت را ازین واقعه اطلاع داده بگویند که فرمان پادشاه ایران مجری شد و سبب معاندت مرفوع گشت اینصورت که مشعر بر ضعف خصم بود موجب جرأت کریمخان گشته ایلچی را بوعدهای خوش امیدوار مشغول ساخته باتمام و انجام تدابیر خویش پرداخت و حاکم بصره بعد از سیزده ماه چون آذوقه نمانده بود ولاعلاج شده شهر را از دست داد صادق خان بعد از آنکه بصره را گرفت باستمالت قلوب ناس پرداخته و در رعایت خاطر طبقات خلق غایت جهد مبذول داشت لکن بعد از مراجعت او بشیراز در میان دو قبیلهٔ اعراب نزاعی اتفاق افتاده علی محمد خان نام که از قبل صادق خان در انجا حاکم بود خود را شامل کرده کار بمحاربت انجامید و در آن محاربه جمعی کثیر از ایرانیان و علی محمد خان مزبور که سردار ایشان بود بقتل رسیدند چون این خبر بصادق خان رسید بر جناح استعجال بجانب بصره شتافت و بتدبیر علی دوباره مردم را آرام کرد و مخصوص در رعایت خاطر انگریزانیکه در آن بلد بودند میکوشید روزی بوکیل انگریز گفت که در همهٔ بصره فقط جائیکه قابل سکونت من است خانهٔ تست اما احترام من بملت انگریز بقدریست که اگر دیوار اینخانه از طلا بود از تو نمیگرفتم بالجمله تا فوت کریمخان در غایت آسودگی حاکم بصره بود بعد از فوت کریمخان ملاحظه صیانت نفس و فواید خود کرده بصره را رها کرد و بدین سبب متصدیان حکومت

عثمانی بدون اینکه زحمتی در استرداد این بلد که از معتبرترین بلاد ایشان درین صفحاتست بکشند دوباره آنرا متصرف شدند از زمان تسخیر افاغنه تا اواخر عهد کریمخان اهالی فرنگستان بسیار کم مراوده در ایران داشتند بعلت اینکه پریشانی و اغتشاش ملک با وضع تجارت بهیچوجه موافقت نداشت تجار انگلیس تجارتخانهٔ خود را از بندر عباس بسبب اجحاف و تعدیات نصیرخان لاری برداشتند و در ابوشهر مقام کردند اما در انجا نیز همیشه تجربهٔ اغتشاش و اختلالی که در تغییرات حکومت روی میداد در صدمه و زحمت بودند تجارت اهالی هلند با ایران و بلاد شرقیهٔ عثمانی جاری بود در اوایل عهد کریمخان واقعه اتفاق افتاد که اگر دولت هلند روی بزوال نبود در سواحل دریای ممالک مزبوره اعتبار و رسوخی ثابت و دایم و زیاده بر سایر اهالی فرنگستان پیدا میکرد و آن اینست که بارن نخایس مردی قابل کاردان از جانب حکومت هلند در بطاویه بوکالت و اقامت در بصره مامور شد حاکم بصره او را باینکه با یکی از خواتین مسلمان راه دارد و مبلغی گمرک که حق حکومت بود نداده است متهم کرده او را حبس کرد و تا پنجاه هزار روپیه از خود او و سی هزار از وکیل دوم و بیست هزار از دلال نگرفت او را رها نکرد و مشارالیه بعد از رهائی از حبس ببطاویه رفته نزد کسانیکه او را فرستاده بودند برائت ساحت خود را بخوبی ظاهر ساخت و پس از آن تدبیری با ایشان نمود و گفت که در قبول این تدبیر انتقام اهانتی است که بمن و در حقیقت بملت شده است و هم فایدهٔ کمپنی هلند است که در هندوستان است و تدبیر مزبور در باب گرفتن جزیرهٔ خارک

وضع جزیرهٔ خارک و مخصوصات آن

بود و این جزیره تخمینا دوازده میل در دوازده میل وسعت دارد و نزدیک دهنهٔ خلیج واقعست هوای بسیار موافق و آب گوارای بسیار دارد و در بعضی جاها زمینش نیز خوبست و نوعی واقعشده است که مسلط بر سفاینی است که داخل رود بصره میشوند و در چند ساعت با شراع از انجا هم بسواحل ایران و هم بسواحل عربستان میتوان آمد و رفت کرد مطلبش مقبول افتاد با دو کشتی شراع کشید و باسانی جزیره را بدست آورد با ثمنی که بشیخ بندر ریگ که دعوی مالکیت آن جزیره را میکرد داد و اگذار نمود و فی الفور قلعهٔ کوچکی در انجا بنیاد کرد و اول کارش این بود که دهنهٔ رود بصره را با همان دو جهازیکه همراه آورده بود گرفت و چند جهاز عثمانیرا که از هندوستان میآمدند نگاه داشت این عمل حاکم بصره را مجبور کرد تا آنچه گرفته بود رد کرد

بقدوم اعتذار پیش آمده و رفته رفته حکام اطراف و حوالی نیز در احترام جانب وی رعایت مرعی داشتند جزیرهٔ خارک طولی نکشید که ترقی کرد وضع این جزیره مخصوص بجهة تجارت خوب بود بجهة انیکه هوائی سالم و آبی در غایت لطافت و فراوانی داشت و بعلاوه در اطراف آن بلادی بود که مال التجاره بسود بمصرف میرسید اما جائیکه بتوان تا مدتی هر قدر قلیل باشد اموال تجار را در ان نگاهداشت نبود باین سبب هر تغییری که در حکومت میشد مال مردم عرضهٔ تاراج بود و این صورت در جزیرهٔ خارک امکان نداشت و باین واسطه تأمینی بود از برای مال التجاره بنابرین هیچ عجب نیست که چنین مکانی بزودی معمور و آباد شود در وقتی که بارن نیفاس در انجا مقام کرد جمعیت انجا بهمه صد نفر ماهی گیر و بلد دریا بودند و در عرض یازده سال که در تصرف اهالی هلند بود از دوازده هزار زیاده شدند القصه تجارت داخلیهٔ ملک و همچنین زراعت در اواخر عهد کریمخان ترقی کلی داشت و او جمیع رعایا را که ارباب حرفت و صنایع بودند ترغیب و تقویت کرد خصوصاً ارامنه که در تحت حکومت او بودند این طایفه اول مردمی بودند که از عدل و انصاف وی بهره ور شدند و تا آخر ایام حیات نیز دقیقه در ترفیه و ترقی حال ایشان فروگذاشت نکرد صاحبان زمین و زراع در ایران قدر قلیلی از محصول بحکومت میدهند اما چون پادشاه میتواند که هر نوع بخواهد بر حاصل زراعات خراج مقرر کند و قسط به بندد میتوان گفت که مالیهٔ محصول زمین زراعت موقوف بحکم و ارادهٔ پادشاه است و ارامنه در عهد او بقدریکه در قوهٔ او بود در رعایت دیده شدند و در هیچ وقت در رفع تعدی و اجحافی که از صاحب منصبان و تحصیلداران بر ایشان میرفت بر خود تقصیر روا نمیداشت لکن چون مسافرانیکه در عهد او بدان مملکت رفته و احوال رعایا را باقسام مختلفه نقل کرده اند باید گفت ولایاتیکه قریب بمستقر حکومت بوده و خود بشخصه متکفل احوال و متضمن امال مردم بوده است از ولایات دوردست که بجهة بعد مسافت با مرای لشکر حوالت شده بود تفاوت کلی داشته است و لهذا در معرض تطاول و دست اندازیهای ایشان بوده است جمیع بلاد ایران در عهد کریمخان صورت آبادی و معموری گرفت ولی هیچیک بآبادی شیراز نرسید و شاید هم از اول بخیال انیکه این شهر بالنسبه باطراف و طوایفی که از ایشان امید مدد و معاونت

داشت یکنوع نسبت مرکزیت داشته و هم بجهة میل و تعلقی که از بدو امر مردم این شهر بالنسبه بوی ظاهر ساختند انجا را مقر حکومت خود قرار داد و در تعمیر و تقویت استحکامات و تزئین آن زیاده بر زیاده دریغ نکرد عمارات عالی بسیار در ان بنیاد کرد و اطراف و حوالی آنرا به ابنیهٔ نفیسه و بساتین ملوکانه زیب و زینت داد اما با این همه چنین مینماید که همتش بر رفاه و تهذیب خلق آن بلد بیشتر مصروف بوده است تا بترتیب و تزئین عمارات آن علیرضا نامی که تاریخ سلسلهٔ زندیه را نوشته است در این باب مینویسد که از فر طلعت مهرگستر طالع ذره پرورش پرتو بهروزی بر ساحت احوال عموم ممالک محروسه بتخصیص اهل شیراز تافته خلقش در بسیط آن بلدهٔ طیبه در کمال آرام و در بستر امن و امان آسایش گزین و اکثر اوقات با شاهدان ماه رخسار بتجرع اقداح راح ریحانی آتش عشرت و شادمانی در کانون سینه می افروختند اهالی شرق وقتی میخواهند بگویند رعیتی در ظل حمایت پادشاهی آرام و در راحتی بودند این قسم ادای مطلب میکنند الحاصل در سنه ۱۱۹۳ هزار و صد و نود و سه هجری کریمخان زندگی را وداع گفت عمرش را بعضی هفتاد و پنج و بعضی هفتاد و شش و جمعی قریب بهشتاد سال نوشته اند احتمال دارد که کریمخان خود عمرش را از وقایعی که قریب بایام تولد او اتفاق افتاده بود میدانست زیرا که در ایلات تاریخ تولد نگاهداشتن متداول نیست و احتمال هم میرود که او خود یا یکی از خانوادهٔ او بتحقیق اینگونه مطالب را در خاطر داشته است روزی از شخصی که از ایلات بود پرسیدم چند سال داری گفت ملا نیستم که حساب سال بدانم الغرض بیست و شش سال علی الاستقلال سلطنت کرد و در بیست سال بدون منازع و مخالف فرمانروای مملکت ایران بود و تعریف طبیعت وی خالی از اشکال نیست کمتری از صفات سلاطین مستقل در وی بود بزرگی را دوست میداشت لکن خشونت طبعی که غالباً لازمهٔ اینگونه مزاج افتاده است نداشت مزاجش در شدت و رخا و جنگ و صلح بر یک وتیره و یک نهج بود در جمیع ایام حیات نوع سادگی مردانه در طبیعت داشت که هرگز اعتنا بمزخرفات پادشاهی نکرد و همچنین از صفت مکر و حیله که غرور و خیلا را پردهٔ تواضع و فروتنی میپوشد بری بود اگرچه مروت بر مزاجش غلبه داشت اما بعضی اوقات عقوبت سخت میکرد و کسانیکه شدید العمل بودند

بر دشمنان باغی و رعایای یاغی میگماشت تا باعث رعب و هراس ایشان شوند خصم ذلیل یا نادم هرگز از وی مأیوس نشد از آشکارترین صفات او تنگدلی او بود کریمخان حکایت میکرد که وقتی که در اردوی نادر سپاهی بودم فقر و فاقه مرا بران باز داشت که زینی طلاکوب از زین سازی دزدیدم و این زین را یکی از امرای افغان باو داده بود که اصلاح کند روز دیگر شنیدم که زین ساز بیچاره در زندان است و حکم شده است که طنابش بیندازند دل من بهم برآمده زین را برده از همان جائیکه برداشته بودم گذاشتم و صبر کردم تا زن زین گر آمده آنرا دید از فرط شادی نعره زد و فی الفور بر زمین افتاده دعا کرد که کسیکه این زین را واپس آورد خدا اقتدار زندگی باو بدهد که صد زین طلاکوب بخود به بیند و من یقین دارم که از دعای آن زن بود که من باین دولت رسیدم کریمخان رعایت لوازم مذهب با حسن وجه مینمود اما سخت رو و سخت گیر نبود غالباً خوش و خرم بوده تا آخر ایام حیات از لذات دنیا بهره برده و همیخواست تا دیگران نیز بهره ور باشند و بدین سبب بعضی زبان طعن گشوده او را مستغرق در لذات و متهلک در تجملات و بیخبر از خرابی حال رعایا مینویسند اما اگر ملاحظه اتفاق کسانیکه تاریخ ایام او را نوشته اند و کسانیکه خود برای العین شاهد بوده اند بشود معلوم میشود که حتی در اجرای شهوات و استیفای لذات هم بنوعی نبوده است که بحد افراط رسیده باشد و او را مانع از مهمات امور سلطنت شده باشد تعلیم و تربیت نیافته بود و منقول است که حتی نوشتن هم نمیدانست از نسب و حالات اوایل عمرش معلوم میشود که اینگونه کمالات نه هرگز داشته است و نه هم میخواسته است که داشته باشد پسر یکی از امرای کوچک ایلات صحرانشین باید در همان هنرهائیکه لایق حال او بود امتیازی داشته باشد و کریمخان را در این امور امتیاز کلی بود در سواری بیعدیل بود و قوت بدنی زیاد و در استعمال اقسام آلات حرب حذاقتی داشت و فرد اندامی چست و چالاک داشت اگرچه خود از کسب علوم بی بهره بودی اما علما را اعزاز و احترام و دیگران را بتحصیل دانش ترغیب و تشبیب فرمودی دربار او مرجع ادبا و مجمع فضلا بود و عمارت سعدیه و حافظیه شیراز از بناهای اوست عادت سلاطین ایران است که هر روز چند ساعت در دیوان مظالم بجهة فریادرسی رعایا و غور کردن در امور خلایق می نشینند حکایتی درین باب از کریمخان منقول است که کاشف از حسن

تشبیب: آتش افروختن و آتش شوق کسی را اشتعال دادن

ووضع سلوک وی با رعیت و اجرای احکام عدلیه اوست گویند روزی در دیوان مظالم زیاد نشسته و از کثرت آمد و شد مردم خسته بود چون هنگام مراجعت رسید برخاست در بین اثنا شخصی فریاد برآورده طلب انصاف کرد کریمخان ایستاد و از و پرسید کیستی آنشخص گفت مردی تاجر پیشه ام و آنچه داشتم از من دزدیده اند کریمخان گفت وقتی که دزد میبرد تو چه میکردی مرد گفت خوابیده بودم کریمخان در هم رفته پرسید چرا خوابیده بودی عارض گفت غلط کردم بسبب اینکه چنین دانستم که تو بیداری کریمخان را ازین جواب مردانه خوش آمده رو بوزیر آورده امر کرد تا قیمت مال آن شخص را بدهند و گفت ما باید مال را از دزد بگیریم بالجمله نام او تا امروز در اهالی ایران به نیکی مذکور میشود زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

باب ۱۹ نوزدهم در بیان احوال اعقاب و انسال کریمخان زند و بقایای سلسلهٔ زندیه

باب ۱۹ نوزدهم

کریمخان را پنج پسر بود صالح خان پسر بزرگش پادشاهی نیافت و پسر عمش اکبر خان پسر زکیخان او را کور کرد پسر دیگرش ابوالفتح خان چند روزی نام پادشاهی داشت لکن او نیز در ایام حکومت صادق خان نابینا شد محمد علیخان پسر سیوم را هم اکبر خان چشم کند پسر چهارم او محمد رحیم خان نزاجت مساعدت کرده هم در ایام حیات پدر زندگی را وداع گفت پسر پنجم او ابراهیمخان را نیز اکبر خان خواجه ساخت بعد از فوت کریمخان زکیخان زمام امور سلطنت را در قبضهٔ اقتدار آورد اما چون چند نفر از امرای زند که از انجمله ناصر علیخان و پسران شیخعلی خان بودند از پیش عداوت او را نسبت بخود میدانستند از شرارت طبع و شرارت ذات وی متوهم و متنفر گشته ارک را بتصرف آورده بتهیهٔ اسباب حصارداری پرداختند و نام پادشاهی برابوالفتح خان پسر کریمخان نهادند زکیخان چون حال چنان دید نام سلطنت برابوالفتح خان بشراکت محمد علی خان پسر دیگر کریمخان که با وی نسبت مصاهرت داشت نهاد تا هر دو بمعیت یکدیگر مباشر امور جمهور شوند اما چون هنوز سن ایشان اقتضای

کفایت این شغل خطیر نمیکرد خود را محافظ و مربی ایشان قرار داده کفالت ادارهٔ امور را بعهد
گرفت و در انجام جمیع مطالب خود بمعاونت علی مراد خان که یکی از امرای مشهور و دخترزادهٔ
بوداق بود و لهذا نسبت خواهرزادگی با زکیخان داشت کار میکرد و این هردو بمحاصرهٔ ارک
مشغول شدند اما چون گرفتن ارک کار آسانی نبود زکیخان بنای خدعه گذاشت و سوگند
یاد کرد و وعده داد که از ما مضی گذشته ایشانرا در مناصب جلیلهٔ مملکت شریک و سهیم
سازد ایشان بروی اعتماد کرده ارک را از دست دادند و علی الفور گرفتار شده به بدترین
حالی هلاک گشتند چون خبر فوت کریمخان بصادق خان رسید بصره را رها کرده بجانب شیراز
رفت در تاریخ علیرضا مسطور است که چون بحوالی شیراز رسید پسر خود جعفر خانرا که همشیره زادهٔ
زکیخان بود جهة حصول خاطر جمعی و اخذ شرط و عهد نزد او فرستاد و چون از صفحهٔ جبینش نقش
تسویلات درونش خوانا و ظاهر بود جعفر خان از وجنات احوالش آثار تزویر و نفاق استنباط
و مراجعت نموده چگونگی را بصادق خان حالی و صریحاً مذکور ساخت که اگر داخل شهر شود آنچه با ولاد
شیخعلی خان و سایر امرا کردند با وی نیز معمول داشته خواهد شد صادق خان ازین جهت در
مخالفت زکیخان جازم و بتهیهٔ اسباب محاصرهٔ قلعه و تعیین سیبه و سنگر عازم گشت زکیخان
هم ابو الفتح خانرا که با عم خود دم از موافقت میزد با سه فرزند صادق خان که در شیراز
بودند محمد تقی خان و علی نقی خان و حسین خان مقید و محبوس ساخته نام پادشاهی بر علی محمد خان
پسر دیگر کریمخان که با او چنانکه مرقوم شد نسبت مصاهرت داشت نهاد و دروازهای شهر را
بسته لشکریانی را که با صادق خان بودند اعلام کرد که هر کس در موافقت با صادق خان
ثبات ورزد عیال و اموال متعلقان وی که در شیراز هستند در معرض خسار و بوار خواهند
بود این خبر حسب المأمول اثر کرده عساکر صادق خان از سروی پاشیدند و صادق خان
لاعلاج با سیصد نفر بکرمان گریخت فوجی از سواران متعاقب او فرستاده شد و در تنگ
ارسنجان که بقدر چهل میل مسافت در سمت شرقی شیراز واقعست تلاقی طرفین شده دست
و پنجه نرم کردند محمد حسین خان زند هزاره سرکردهٔ سواره مقتول و تبعهٔ او مغلوب شده بشیراز
مراجعت کردند و صادق خان بجانب کرمان عنان ریز گشته بنا بقول علیرضا قلعهٔ رفسنجان

و بنا بر دیگران قلعهٔ بم را پناه گاه ساخت و والی قلعه یکی از امرا بود که با صادق خان دم از
مصافات میزد و چون نظر بر عواقب امور شود یکی از وقایع عظیمه که بعد از فوت کریمخان رویداد
گریز آقا محمد خان قجر است که در شیراز سالها محبوس بود صورت واقعه اجمالاً اینکه چون
آقا محمد خان خود را بکریمخان تسلیم کرد تا چندی در محافظت وی مبالغه میرفت چنانچه اذن
بیرون رفتن از شهر نبود اما در اواخر ایام حیات کریمخان از دیاد محبت کریمخان و آرامی مملکت
سبب این شد که رخصت یافت که هر وقت خواهد بشکار برود و هم از اول عقل و کیاست
و فهم و فراست او موجب اعتماد کریمخان گشته غالباً در امور مملکت از وی مشورت جستی
و بنا برین آقا محمد خان رفته رفته بر طبایع و امزجه امرای ایران وقوف یافته میتوان گفت که
فوت کریمخانرا مقوم طالع خود دانسته از مدتها مترصد چنین روزی میبود و در مرض موت کریمخان
یکروز قبل از آنکه زندگی را وداع گوید ببهانهٔ شکار از شیراز بیرون رفت و آن روز دوازدهم
صفر هزار و صد و نود و سه هجری بود و خواهرش که در حرم شاهی بود ساعت بساعت او را
خبر میفرستاد تا اینکه خبر رسید که کریمخان نفس آخرین کشید هنوز این خبر نشنیده بود که با معدودی
از خواص خود که همراه او بودند روی بفرار نهاد منقول است که روز سیوم باصفهان رسید
مسافتی که بیش از دویست و پنجاه میل است بالجمله برهم خوردگی اوضاع ملک مدد کرده مدتی
غایبی بمازندران رسید و عظما و اعیان قجر را جمع کرده ایشان را بر اتفاق و اتحاد ترغیب کرد
و چون جمعی کثیر با وی دم موافقت و متابعت زدند بتهیهٔ اسباب ملک گیری و جهانداری
پرداخت چون بر زکیخان معلوم بود که امیر قجر بمازندران قناعت نخواهد کرد خواهرزادهٔ خود
علی مراد خانرا با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده همه مردم کار دیده و رزم آزموده از عساکر خود
منتخب کرده بدفع او مأمور ساخت لکن این تدبیر مایهٔ ازدیاد خطر شد علی مراد مردی دلیر
و جاه طلب بود و بتجربت دانسته بود که در آن وضعی که ملک داشت هیچکس بدون اقتدار
سلطنت یا اختیار مملکت بر جان خویش ایمن نخواهد بود و احتمال هم دارد که مترصد فرصت
بود تا سر از دایرهٔ اطاعت زکیخان بیرون برد زیرا که میدانست که رعایا را از زکیخان هراسی
تمام است و بدین سبب او را دشمن میدارند و علاوه خود نیز برا و اعتماد نتوانست کرد لهذا

چون بطهران وارد شد کاغذی از صادق خان بعد از آنکه از شیراز گریخته بود بوی رسید
بهانه جسته اعیان سپاه را احضار کرد و سیئات اعمال زکیخان را برشمرد و وضع سوء سلوک
وی را بالنسبه ببرادر و پسر کریمخان بیان کرد و از ایشان در این ماده انصاف خواست و در
غلامانیدن لشکر اشکالی نداشت علی مراد فی الفور بجانب اصفهان در حرکت آمد حاکم اصفهان
در آن اوقات بسطام خان نامی بود که در ازای خدمتی که در اطفای نایرهٔ فتنه و طغیانیکه
در فوت کریمخان جهانگیر خان و محمد رشید بیک پسرهای فتحعلی خان افشار در آن بلد کرده
بودند بجای آورده زکیخان حکومت آنجا را بوی واگذار نموده بود و بسطام خان چون خبر
حرکت علیمراد را شنید فرار کرد و این خبر مایهٔ ابتهاج طبقات ناس گردید خصوصاً وقتی که
علیمرادخان اشتهار داد که خود داعیهٔ ریاست ندارد بلکه مقصود این است که فرزند بزرگ
کریمخان که وارث ملک است بحق خود برسد علیمرضا گوید که نایرهٔ خشم زکیخان از ورود علیمراد
و اطلاع بر کیفیت ماجرا تیز و فی الفور بدفع او مصمم گشته هر قدر لشکر که میتوانست جمع آوری نمود
و بجانب اصفهان در حرکت آمد لکن وقت آن رسیده بود که بکیفر سیئات اعمال و قبایح
افعال خود گرفتار گردد چون بیزد خواست رسید اهالی آنجا را طلبیده ادعا کرد که مبلغی
از مالیه را مخفی داشته اند و باید از عهده برآیند یکی از محرران انگلیس مینویسد که مبلغ مزبور
فقط سیصد تومان بود و چون اهالی یزد خواست از وقوف بر آن مبلغ انکار کردند و گفتند
نمیتوانند از عهدهٔ ادای آن برآیند حکم کرد تا هیجده نفر از رؤسای آنجا را از بالای غرفه
که خود سکونت داشت بزیر انداختند و باین نیز راضی نشده یکی از سادات را که بزهد و صلاح
اشتهار داشت فرمود تا حاضر کردند و گفت قدری از مبلغ مزبور در نزد اوست سید بیچاره
بر بیگناهی خود استدلال کرد ولی بجائی نرسید لاجرم او را بعد از آنکه با خنجر کارش را ساختند
چون دیگران از بالا بزیر انداختند و بعد از آن فرمان داد تا زن و دخترش را بقراولان افغانی
بسپارند اما افغانها با وجود سبعیت و بهیمیت طبیعی براین بیرحمی انکار کرده بر قتل وی اتفاق
نمودند و بر سر او ریخته ایران را از لوث وجود او پاک و ایرانیان را بدین خدمت رهین منت
ساختند اهالی یزد مانند عشایر زند از قبایل لک هستند و لک یکی از ایلات بزرگ ایرانست

یزد خواست بر بالای درهٔ تنگ و عمیق که در این سمت سرحد ما بین بلاد فارس و عراق است
واقعست و تا هنوز مسافری که از آنجا میگذرد قصه ظلمها و بدکاریهای زکیخان را می‌شنود و دره‌ئی
که آن رؤسا و سید بیچاره را بزیر انداخته اند باو مینمایند و سب و شتم بر روان او میکنند
از آنچه از مورخین معتبر در باب طبیعت ابوالفتح خان منقولست معلوم میشود که در افناء آمال
زکیخان دستی داشته است ولی واضحست که بعد از قتل زکیخان تدبیر فقط این بود که ابوالفتح
خان را بسلطنت بردارند تا بنیان خاندان زندیه خرابی نیابد در روز جمعه سلخ جمادی الاول
هزار و صد و نود و سه هجری وارد شیراز گشت و صادق خان نیز بمجرد شنیدن خبر قتل
زکیخان بشیراز شتافت منقولست که صادق خان مردی بود سپاهی و نیک محضر اما
غضب بر مزاج وی استیلا داشت و ابوالفتح خان چنانچه مورخ خاندان زندیه گوید همواره
اوقات بشراب و شاهد مصروف داشتی و مستغرق در عیش و عشرت و از امورات سلطنت
عاری بودی و با این همه غیرت و حسد نگذاشتی که سررشتهٔ اختیار و ادارهٔ امور بدست دیگران
که در عقل و تجربت از وی بیش بودند گذارد صادق خان نیز برداشت اینصورت نتوانست
نمود بنابرین مادهٔ مغایرت غلیظ شده صادق خان با پسرانش در حرم رفته بدون ممانعت
ابوالفتح خان را گرفته محبوس و از بینائی مأیوس ساخت و نام پادشاهی بر خود گرفت اما چون
از علی مرادخان متوهم بود جعفرخان پسر خود را که برادر امی علیمراد بود بحکومت اصفهان فرستاد (امی: مادر یکی پدر جدا)
که در جزو مواظب حرکات علی مرادخان باشد و تا وقتیکه ابوالفتح خان جالس سریر سلطنت
بود علیمراد دم از اطاعت و انقیاد میزد و بهمدران ایام بجنگ ذوالفقارخان خمسه که یاغی
شده بود رفته بلاد اطراف قزوین و سلطانیه و زنجان را بتصرف آورده ذوالفقارخان شکست
داد و او را مقتول ساخته سر او را بنابر عادت معمول بشیراز فرستاد و در طهران بود که وقایع صادق
خان و ابوالفتح خان مسموع وی گشت علی الفور خود را پادشاه خوانده با هر قدر لشکر که
توانست فراهم آورد بسمت اصفهان در حرکت آمد و چون آوازهٔ قرب او بدان ولایت رسید
جعفرخان فرار را انسب دانسته بجانب شیراز ایلغار کرد صادق خان لشکری که بمحاصرهٔ یزد
فرستاده بود طلبیده بیست هزار کس بسرداری پسرش علی نقی خان بمقابلهٔ علی مراد

فرستاد و حسن خان پسر دیگرش نیز پیش از آنکه بلشکر علی مراد برسند بعلی نقی خان ملحق شد
با سپاهیکه علی مراد از اصفهان پیش فرستاده بود مقابله کرده ایشانرا هزیمت داد اگرچه
اتفاق این صورت صدمهٔ قلیل بود اما کسانیکه بر دور علی مراد بودند چنان دل از دست
دادند که او را رها کرده باطراف پراکنده شدند بعضی بعلی نقی خان پیوستند و ما بقی رو
بمنازل مخصوصه خود نهادند لا علاج علیمراد خان با متعلقان و منسوبان و معدودی از یاران
وفادار خود بجانب همدان رفت اگر او را تعاقب میکردند یا گرفتار میشد یا مجبوراً ایران را رها
میکرد در تاریخ علیرضا مسطور است که صادق خان به پسرش نوشت که وقت ضایع نکند
و در تعاقب خصم درنگ ننماید اما پسرش سرمست از بادهٔ فتح و فیروزی داخل اصفهان شد و بنا
بر قول علیرضا تا سی چهل روز بعیش و عشرت مشغول گشت اما اوقاتیکه علی نقی به بیهودگی گذرانید
علی مراد سرمایهٔ انتظام کار خود ساخته و چون بتجربت دانسته بود که کار فقط بکوشش خود و تعلق
لشکر موقوف است درین ایام ثبات قلبی و افزود حسن سلوکی زایدالوصف ظاهر ساخت از آنجمله
در وقتی که حاکم همدان از پناه دادن او سر باز زد و یکی از امرا که از لشکر او روی گردان شده
بود و یرا تهدید نمود که اگر بهمدان رود آنچه لازمهٔ معاداتست معمول خواهد داشت با این همه
با چند نفری بجبر بر سر آن ملک تاخته و حاکم آنجا را گرفته بقتل رسانید و خزانه و اموال او را
بمواجب لشکریکه دوباره فراهم آورد مصروف نمود این عمل سبب وقع او در خاطرها شد و بر
خلاف سوء سلوک علی نقی خان در اصفهان موجب رنجش متعلقان وی گشته چنانچه بعد از آن
که از خواب غفلت بیدار گشته در حوالی همدان با علی مراد مصاف داد هنوز جنگ شروع
نشده بود که عساکر وی از وی جدائی جستند و خصم باسانی بروی ظفر یافت لا علاج بطرف
شیراز گریخت و لشکر علی مراد خان چند دفعه دیگر نیز ظفریاب شدند خصوصاً در آباده که
طاهر خان پسر صادق خان سردار بود لاجرم مورث جلادت علی مراد گشته عزم محاصرهٔ
شیراز نمود چون خبر حرکت او بجانب شیراز مسموع صادق خان گشت لشکریکه جز آن
پیاده بودند باستقبال وی از شیراز بمنزل هزار بیضا که بیست و پنج میل مسافت است
فرستاد ولکن نزاعی مابین لشکر بر سر قسمت علوفه و سیورسات واقع شده باینجا منجر شد که همه

درهم و برهم بشیراز مراجعت کردند و سواران علی مراد خان اطلاع یافته ایشانرا تعاقب
نمودند مختصر اینکه تا هشت ماه اطراف شیراز را فرو گرفته اگرچه دستی بتخریب استحکامات
قلعه نگشادند اما ابواب وصول ذخیره بر محصورین مسدود نمودند تا اینکه نایرهٔ قحط و غلا بالا گرفته
مردم بجان آمدند و بالآخره باینجا ختم شد که جمعی از مستحفظان قلعه یکی از دروازهها را گشوده
لشکر علی مراد خانرا داخل کردند و در هیجدهم ربیع الاول هزار و صد و نود و پنج هجری شیراز
بتصرف علی مراد درآمد چون شیراز مفتوح گشت علی مراد خان حرکتی که سبب تنفر خلایق شود
نمود صادق خان بارک رفته متحصن شد اما بار مجبور شده تسلیم کرد و بجز جعفر خان که هم
از اوایل ورود علی مراد خان بحوالی شیراز بادی راه مراودت مفتوح داشت صادق خان
و سایر فرزندانش بقتل رسیدند علی رضا گوید که صادقخان بقتل رسید و بعضی بر آنند که اول
چشمهای او را کنده بعد از آن او را زهر دادند و یکی از مؤلفین بر آنست که چون چشمش را
کندند از غیظی که داشت با دست خود مغز سر خود را پریشان کرد صادق خان در ایام حیات
برادرش کریمخان عقل و اقتصادی ظاهر کرد که موجب اعتماد خلایق در بارهٔ او گشت
و همچنین در محاصرهٔ بصره آوازهٔ سپاهگری او بلند شده موجب ازدیاد وقع او در خاطرها شد
اما در اواخر حیات خود حرکاتش برخلاف سابق مورث حقارت او بود چنانچه در شیراز
نشسته چشم از بی قابلیتی و معایب فرزندان خود پوشیده داشت و منصب سرداری لشکر
و حکومت ممالک را بایشان واگذار نمود تا اینکه عموم مردم از حرکات ناشایست ایشان منفر
گشته قلوب از سلطنت او انزجار یافت و چون ملاحظه شود که فرزند برادری مثل کریمخان را
که در حقیقت ولی نعمت و سبب مکنت و حشمت او و خاندان او بود از تاج و تخت محروم
و از بینائی مأیوس ساخته سلطنت را غصب کرد بر عملی که علی مراد خان با وی کرد نمیتوان
ملامت نمود زیرا که میتوان گفت کیفر کردار او بود القصه سلطنت بر علی مراد خان قرار گرفت
و از طبیعت و فتوحات وی چنان مینمود که ایران چندی آرام خواهد بود از جمله کسانیکه در ایام
محاصرهٔ شیراز باظهار شجاعت و فرط حذاقت از همگنان امتیاز یافته بودند اکبر خان پسر
زکیخان بود اما اگرچه بشجاعت و شهامت اتصاف داشت ولی ظالمی غدار و منتقمی جبار بود

چنانچه منقولست که علی مراد خان از قتل صادق خان و فرزندان وبعضی از امرای معتبر او اغوا کرده نه همین اغوا کرد بلکه رخصت گرفته خود باهلاک ایشان پرداخت وهمین عمل مایه خرابی او شد او را در نزد علی مراد متهم کردند که قصد جان وی دارد علی مراد نیز چون از وی مستشعر بود این معنی را باور کرده جعفر خان را فرمود تا بانتقام پدر و برادران خود او را عرضه بوار ساخت علی مراد خان چند ماه در شیراز اقامت ورزیده بجانب اصفهان رفت و آنجا را پای تخت ساخت جعفر خان در ایام سلطنت وی ابتدا بحکومت شوشتر و بعد از آن بایالت خمسه منصوب شد شیخ ویس پسر خود را سردار لشکر ساخته بسرحد مابین شمال مغرب مملکت بدفع آقا محمد خان مامور کرد در بدایت حال ظفر قرین روزگار شیخ ویس [illegible]ت تاخت بر مازندران آورده ساری را که دار الملک آن بلاد است بتصرف آورد و امیر قجار از وی هزیمت یافته باسترآباد گریخت فوجی بسرداری محمد طاهر خان بتعاقب او فرستاده شد لکن راه عبور لشکر از دره سخت و تنگ بود و سردار لشکر طریقه حزم را فرو گذاشته کسی بمحافظت آن راه نگماشت نتیجه این شد که خصم راه مزبور را گرفته قطع مراودت دو لشکر نمود و بعلاوه راه وصول ذخیره و آذوقه بر اردوی محمد طاهر خان بست چون قحط و سختی در اردو پدید شد خواست مراجعت کند اما رجعت ممکن نبود اجمالاً اینکه آقا محمد خان بروی حمله برد و او و غالب لشکریان او را طعمه شمشیر ساخت و بسیاری از ایشان را در معرض اسار آورد و چند نفر که جان بدر بردند خبر باردوی شیخ ویس رسانیدند چنان دهشت عام شد که علی الفور اردو از هم متلاشی شد و شیخ ویس لاعلاج ساری و سایر فتوحات را رها کرده بطهران رفت و علی مراد خان نیز در آنجا بدو پیوست علی رضا گوید که چون علی مراد خان از حقیقت حال مطلع گردید هماز روز جمعی از سرکردگان سپاه خود را که در ساری بدون مکث و پایداری سردار را گذاشته در فرار سبقت جسته بودند بضرب تخماق مقتول ساخت علی مراد با آنکه در آنوقت بیماری صعب بر مزاجش مستولی بود بهیچ جه آرام بر خود روا نداشت لشکری دیگر فراهم آورده بصوب مازندران گسیل کرد و خود نیز تهیه رفتن بدان سمت داشت که در این اثنا خبر رسید که جعفر خان که بنا بر قول علیرضا در آنوقت حاکم خمسه بود خبر شکست او را در مازندران

تخماق بالضم میخ کوب را گویند و آن چوبی باشد که بدان میخهای خیمه را کوبند ترکی است منه

وشدت

وشدت بیماری مزاج وی را شنیده و لوای سرکشی برافراخته عازم اصفهان است از استماع این واقعه چنان غضب بروی غلبه کرد که علی الفور عزیمت اصفهان تصمیم داد وزرا و اطبا مصلحت در آن دیدند که چند روزی سفر را بتعویق بیندازد تا شدت مرض تخفیف یابد و اطبا گفتند که چون زمستانست سردی هوا و صعوبت مشاق سفر مورث خطری عظیم خواهد شد اما اثری بر نصایح ایشان مترتب نشد علی مراد در حرکت آمده در بیست و هشتم صفر هزار و صد و نود و نه هجری در قصبه مورچه خوار بمسافت سی میل از اصفهان شرایینش از حرکت افتاد امرا فوت او را مخفی داشته تا باصفهان رسیدند و باین احتیاط عاقلانه اسباب و اثاثه سلطنت از تاراج مصون ماند زیرا که بمجرد شنیدن خبر فوت او غالباً جمیع لشکریکه با وی بودند باطراف متفرق شده بنای چپاول و تطاول گذاشتند در طبیعت و صفات علیمراد خان اختلاف اقوال است از اقراریکه معلوم میشود صاحب قوت طبع و ثبات رای بوده است اقرار و احترام خصم دانا و قابل بهترین شاهد کمالات انسانیست مسموع افتاد که در عهد علیمراد خان هر وقت اعوان آقا محمد خان ترغیب بفتح عراق میکردند میگفت بگذارید اینکور شخص از میان برخیزد بعد از او شاید کار ما رونقی بگیرد از فوت علیمراد خان تا ورود جعفر خان باصفهان پنجروز طول کشید و در این مدت باقر خان حاکم اصفهان ادعای سلطنت کرده بر تخت برآمد و این مرد مجهول جاهل چنین مینماید که بهیچ جه اسبابیکه بآن تمسک جوید نداشت چون جعفر خان رسید او گریخت ولی او را تعاقب کرده گرفتار ساختند و با منسوبان علی مراد خانش بزندان انداختند کسیکه جعفر خان بیش از همه از وی متوهم بود شیخ ویس پسر علیمراد خان بود لهذا کاغذ بوی نوشته از وی استمالت نمود و او را اطمینان داد و چون شیخ ویس بر قول او اعتماد کرده نزد وی رفت او را گرفته نابینا ساخت آقا محمد خان بمجرد استماع خبر فوت علیمراد خان بر وعده وفا کرده با چهار صد یا پانصد نفر از مازندران روی بعراق گذاشت و چون جمعیتش هر ساعت یا از دوستان خود یا از امرائیکه از خصم برگشته بودند در ازدیاد بود بجرئت تمام روانه اصفهان شد زیرا که میدانست فقط فیروزی و ظفر بر دشمن باعث انتظام لشکر او خواهد بود و بعضی بر آنند که در خفیه با جمعی از امرای مملکت مواضعه داشت لکن وقت

بجهة

بجهة این قسم حیلها شود زیراکه در فوت علیمرادخان آقا محمدخان در استراباد بود و واندکی بیش از
دو ماه طول کشید که وارد اصفهان شد جعفرخان چون از آمدن وی اطلاع یافت چنان
بسرعت روی بگریز نهاد که اسباب و اثاثه و خزانه سلطنت همه بتاراج او باش و اراذل
شهر رفت منقول است که در حینی که جعفرخان تهیه اسباب فرار میکرد چند نفر از امرا
که در حبس بودند بیرون آمدند از انجمله باقرخان بود که شرح احوالش نگارش یافت
و بسبب شورش رعاع الناس کشته اموال او را غارت کردند و باقرخان را بعلاوه مجبوس
جعفرخان حکم کرده بود بزنند تا اموال خود را بروز دهد چون اصفهان آقا محمدخان را مستخلص
گشت جعفرخان بجانب شیراز ایلغار کرد اگرچه در اطاعت صید مرادخان حرف پیشرفت لکن
کدخدایان و کلانتران شهر مردم را باطاعت و فرمان برداری ترغیب نموده جعفرخان را باغ ارام
تمام وارد شهر کردند و از جمله کسانیکه در این باب بیش از همگنان بذل جهد نمود حاجی ابراهیم بود
و بواسطه این خدمت کلانتری جمیع فارس بدو محول شد آقا محمدخان بعد از فتح اصفهان
بتادیب طایفه بختیاری که در کوهستان حوالی اناک مقام دارند تصمیم عزیمت داد و چون
کاری از پیش نبرد و لشکریان او اثر اقبال بد گرفته علامت زوال دولت او دانستند
و او را رها کرده سر خود گرفتند لاجرم بجانب طهران رفته دوباره بجمع آوری لشکر مشغول
گشت و چون جعفرخان ازین واقعه اطلاع یافت توسن عزیمت بسمت اصفهان تاخت رحیم خان
حاکم آن بلده چندی در ارگ متحصن شده بالاخره گرفتار و مقتول شد آقا محمدخان مکرر عازم
اصفهان و جعفرخان مکرر عازم فرار گشت و غالباً جمیع بلاد عراق بتصرف آقا محمدخان در آمد
در خلال این احوال اسماعیل خان برادرزاده کریمخان که پدرش هم در عهد کریمخان فوت
کرده بود و از جانب جعفرخان حکومت همدان داشت لوای طغیان برافراشت و خسروخان
والی اردلان با فوجی کثیر از اکراد او را مدد کرده با جعفرخان مصاف و لشکر وی را شکست
داد و همچنین لشکری که بمحاصره یزد کشیده بود تقی خان حاکم یزد از امیر طبس استعانت
جسته بمقابله پرداخت و بعد از آنکه جمعی کثیر از عساکر جعفرخان عرصه فنا و فوات گشتند
بی نیل مقصود مراجعت کرد اما در ابتدای سال آخر پادشاهیش باز چراغش را نوری

ایاغ بالفتح پیاله شرابخوری لفظ ترکی است

و ایاغش را سروری پیدا شد پسرش لطفعلی خان کوهستان لار را بتصرف آورده در
غیاب آقا محمدخان فرصت یافته با لشکری گران بجانب اصفهان تاخت و افواجی را که از جانب
آقا محمدخان بحراست آن بلده قیام داشتند شکست اما طولی نکشید که خبر حرکت آقا محمدخان
وی را مجبور کرد که اصفهان را رها کند و آن ملک بعد از آن دیگر بتصرف زندیه نیامد یکی از مولفان
که میتوان او را درک کرد گوید جعفرخان با رعایا بمروت و با غربا و اجانب بتواضع و مهربانی سلوک
میکرد و طبیعتی حلیم داشت و بعدل و انصاف مایل بود و این تعریف از وقتی است
که جعفرخان سرگرم بادهٔ تجمل و بالنسبه آرامی داشته است و ادارهٔ امور وی برای وزارت
میرزا حسین میگذشته و مشارالیه پدر میرزا بزرگ وزیر عباس میرزای نایب السلطنه است
و او مردی عاقل و مهذب و از محترم ترین اهل روزگار خود بود و در انظار و طباع وقعی تمام و
رسوخی بنهایت داشت ولی این صفات سلبیه منافات با چیزهائیکه از وی به ثبوت رسیده است
از قبیل ضعف نفس و جبن و بد دلی و خیانت و نقض عهد ندارد و ازین قبیل است
حرکتی که نسبت بیکی از امرای قدیم و دولتخواهان صمیم خود کرد و همین حرکت بالمآل
منجر بخرابی خود شد بتبیین مقال آنکه محمدحسین خان عرب بمدد میر محمدخان طبسی در محال
شرقیه کاشان سر عناد و طغیان کشیده بی اعتدالی آغاز کرد حاجی علی قلیخان کازرونی که از
معارف امرای جعفرخان بود باطفای نیران آن طایفه نامزد گشت حاجی علی قلیخان فتنه را
فرو نشانده محمدحسین خان را بدست آورد و از جمله اسرا هزار و پانصد نفر سرباز خراسانی
بودند که بعد از آنکه مردانه از خویش دفاع کردند خود را بشرط اینکه با ایشان بمروت سلوک
شود بدشمن تسلیم نمودند جعفرخان از قبول این عهد و پیمان تحاشی کرده امر نمود تا اسلحه
اسرا را گرفته ایشان را بزندان برند حاجی علی قلیخان هرچه اصرار کرد که این عمل هم برخلاف قانون
مروت است و هم ضد شریعت ملکداری مفید نیفتاد و اینصورت سبب تنفر و ضجرت
وی گشته با تبعه خود در راه کازرون پیش گرفت و تهدید و وعید جعفرخان بجهة ممانعت او سودی
نبخشید احتمال دارد که در آنوقت نتوانست او را منع کند بعد از آن بازوی را طلب کرد حاجی
علی قلیخان اطاعت نکرد پس لشکری بر سر او فرستاد و بالاخره چند نفر نیز حاجی مشارالیه را

فهمانیده اطمینان دادند و حاجی لابد تن درداد و بعد از آنکه جعفرخان قسم بقرآن خورد
که ضرری باو نرساند بشیراز رفت و بمجرد ورود بشیراز جعفرخان بدون رعایت قول و قسم
بحبس او فرمان داد بنابرین حاجی مزبور با کسانیکه هم مانند او در قید بودند عهد و میثاق کرده
در افنای جعفرخان یکدل شدند از انجمله صید مرادخان بود که در اوایل محل اعتماد جعفرخان
گشته بعد از آن او را محبوس ساخته فرمود تا ویرا بزنند تا اموال خود را بروز دهد پس
یکی از غلامان را رشوه داده زهر در غذای او کرد و چون سم در مزاج او اثر نموده تغییر
در حالت وی ظاهر شد قیدیان خلاصی یافته در وثاق وی رفتند و سر او را از بدن
جدا ساخته از دیوار ارک بزیر انداختند و بر سکنهٔ شیراز معلوم شد که جعفرخان را کشتند
لطفعلی خان پسر جعفرخان در وقت قتل پدرش در کرمان بود و حریفانی که باین کار اقدام
کرده بودند نام شاهی بر صید مرادخان گذاردند اما چند ماهی بیشتر سلطنتش طول نکشید
چون خبر قتل جعفرخان بلطفعلی خان رسید شیرازهٔ عسکریکه با وی بودند از هم گسیخته متشتت
و تفرقه شد و لطفعلی خان لاعلاج بشیخ ابوشهر پناه برد و چندی بعد از ورود او شیخ نصرالله
زندگی را بدرود کرد اما پیش از آنکه دم درکشد پسرش شیخ نصر را که تا چندی قبل حاکم ابوشهر
بود و هنوز در قید حیاتست وصیت نمود که در معاونت لطفعلی خان تقصیر بر خود روا
ندارد و حقیقت لشکر قلیلی که بجهة لطفعلی خان در بد حال فراهم آمد غالباً جمع تبعهٔ شیخ نصر
بودند در شیراز نیز حاجی ابراهیم کلانتر جمعی از سکنه و امرای ایل و احشام را با خود جمع کرده
دم از هواخواهی لطفعلی خان میزد چون لطفعلی خان از بوشهر در حرکت آمد شاه مراد برادر
صید مراد با لشکری گران بمقابلهٔ وی مأمور گشت لکن علی همت خان که با حاجی ابراهیم
مواضعه داشت لشکریانرا بران بازداشت که سردار خود را گرفته بلطفعلی خان پیوستند
و لطفعلی خان بدون توقف بجانب شیراز شتافت و اهالی اتفاق کرده او را وارد شهر
ساختند صید مراد در ارک تحصن جست ولی هم باسانی بدست افتاده بقتل رسید و چون
حاجی علیقلی خانرا که سر منشاء فتنه بود با چند نفر دیگر حاجی ابراهیم اطمینان داده بود لطفعلی خان
نیز عهد و میثاق حاجی ابراهیم را با ایشان استوار داشته هر یک را مورد عفو و عنایات و

محل

محل اعتبار و اعتماد ساخت حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم نام یکی از کدخدایان معتبر شیراز است
که در اواخر عمر بجهة کبر سن و فرط شیخوخیت از چشم نابینا گشته از کار افتاد و عیالی زیاد و معاشی
کم از وی باز ماند نام حاجی هاشم هنوز در شیراز باحترام مذکور است وقتی که نادرشاه بشیراز
رفت حاجی هاشم او را در باغ دلگشا ضیافت کرد و اینواقعه چون مایهٔ خودنمائی خانواده
و کاشف از تشخص حاجی هاشم است حال جزء تاریخ حاجی ابراهیم شده است چنانچه
میرزا محمد خان پسر حاجی ابراهیم نگارندهٔ این حروف را در همانجا دعوت و همین حکایت
را تقریر نمود بالجمله بعد از حاجی هاشم پسرش حاجی ابراهیم در اوایل عمر بکدخدائی یکی از
محلات شیراز منصوب گشت و بزودی طبیعت مردانه و ملایمت مزاج و کیاست
و ثبات و تمکین فوق العادهٔ او سبب ترقی وی بمدارج عالیه شد در عهد کریمخان منصب
برداشت علی مرادخان کدخدائی حیدری خانه را که از همه شهر بیش است بوی تفویض
نمود و خدمات شایسته که در فرار جعفرخان از اصفهان و توجه او بشیراز در باب استمالت
قلوب اهالی و شیراز را بدون زحمت بتصرف وی دادن نمود چنانکه مذکور شد مایهٔ مزید
اعتبار وی گشته کلانتری خطهٔ فارس یافت و نیز جهد و اهتمامی که در استرداد حق لطفعلیخان
نمود لطفعلی خانرا رهین منت ساخته او را غایت اعزاز نمودی و بدین سبب نام وی بلند
شد القصه چون لطفعلی خان بر تخت جلوس کرد هنوز بیست مرحله از مراحل زندگانی طی
کرده بود ولی چون در ایام پدر همیشه باشغال ملکی و امور دولتی اشتغال داشت تجاربی
وافر اندوخته و نیک و بد امور را آموخته بود و هم باتفاق دوست و دشمن از جمیع اهالی مملکت
بشجاعتی زایدالوصف امتیاز داشت همانا حسن طلعت و جمال اوصاف و شمایل
اخلاقش بجهة کشش خاطر و جلب قلوب ایجاد شده بود و قامتی کشیده و اندامی خوش
آیند اگرچه تن و توش باریک داشت اما قوی و چالاک بود و در فنون سواری و قوانین سپاهیگری
کس با وی دم مبارات[1] نزدی و هم در تدابیر لازمهٔ ملک داری از همگنان پای کم
نداشتی و در بسیاری از اوقات لوازم حذاقت و فراست و مراتب شهامت و جلادت
از وی ظاهر شده بود و قبل از عروج بمعارج سنیهٔ سلطنت با زیردستان بمروت زیستی

[1] مبارات: برابری کردن با کسی و معارضه نمودن با کس

و با

وبا همگنان با مهر و صفاوت سلوک نمودی ولی چون بر تخت برآمد مزاجش تغییر یافت و
عاداتش را تبدیل پدید آمد غرور و استبداد جای حلم و سکونت گرفت تشکرانه احسان و احترامی
که بجهة حاجی ابراهیم داشت بوحشت و سوء ظن بدل شد الحاصل هنوز لطفعلی خان بر تخت
استقرار نیافته بود که آقا محمد خان بقصد وی در حرکت آمد جنگی در حوالی قریه هزار بیضا که در
شش فرسخی شیراز است واقع شده شکست بر شیرازیان افتاد لطفعلی خان بشیراز اندر
گریخت آقا محمد خان او را حصار داد ولی بعد از آن که از یکماه متجاوز کوشش کرد که بلکه
در استحکامات شهر اثری نماید یا ضرری رساند و فایده نشد محاصره را موقوف و بجانب
طهران که در آن وقت دار السلطنه او بود مراجعت نمود سال دیگر لطفعلی خان چون گمان
داشت که خصم دوباره بروی خواهد تاخت تهیه اسباب مقاومتی بسزا نمود آقا محمد خان
در آن سال بامر آذربایجان مشغول بود لاجرم لطفعلی خان چون اسبابی جمع دید هوس
تسخیر کرمان و تدمیر[1] حسین خان کبکی حاکم آنجا از نهادش سر بر زد زمستان نزدیک بود
و موسم جنگ گذشته والی کرمان نیز سفیری فرستاده دم از انقیاد و اطاعت زده خراج
سالیانه متقبل شد و گفت هر فرمان که صادر شود آنچه لازمه فرمان برداریست معمول
خواهد داشت بشرط اینکه او را از حاضر شدن بدربار معاف دارند مشیران عاقل
نیز بر قبول این مطالب رای زدند اما لطفعلی خان ابا کرده بحضور وی فرمان داد و چون خواهش
وی صورت نیافت شهر کرمان را محاصره کرد زمستان سخت بود و چون برف بزمین
نشست راه وصول آذوقه باردو مسدود گشت تقریباً جمیع اسبان و بسیاری از لشکریان
از جوع و سرما عرضه تلف گشتند چون کار بنهایت رسید و عساکر بجان آمدند بالاخره بزبان
آمدند لطفعلی خان ناچار شده بی نیل مقصود محاصره را برداشته بجانب شیراز عنان عزیمت
انعطاف داد در حینی که بعزم تسخیر کرمان از شیراز حرکت میکرد یکی از برادران کوچک
خود را که هنوز کودکی بود بحکومت گذاشته سررشته امور شهر و بلوکات را بحاجی ابراهیم
مفوض و برج و باره و سپاهیانیکه بحراست قلعه مأمور بودند ببرخوردار خان زند و صیانت
ارک را بیکی دیگر از امرای زندیه محول فرموده بود این ترتیب اگر چه بجهة رفع خیانت بود

[1] تدمیر: هلاک نمودن و بهلاکت افکندن کسی را — مش

اما مایه خیانت شد بمصداق مقال آنکه برخوردار خان مردی ضعیف العقل و مغرور بود و چون
امارت لشکر علی الاستقلال داشت از حاجی ابراهیم متوقع توقیر و تعظیم بود و چون حاجی
ابراهیم باین صورت تن در نمیداد بسبب عداوت برخوردار خان گشته در صدد تضییع و خرابی
مشار الیه برآمد بی اعتنائی بخود را از آن روز که از امرای بزرگ زندیه است سند ساخته او را
بخیانت و خودسری در نزد لطفعلی خان بنوعی منسوب داشت اگر هم لطفعلی خان بوقت عتابی
باین سخنان ننمود اما در خاطرش اثری تمام کرد و بعد از مراجعت از کرمان از همه اعمال و افعالش
ظاهر بود که آن احترام و اعتمادی که سابق بحاجی ابراهیم داشت ندارد و قلیلی پیش از این ایام
نیز واقعه اتفاق افتاد که خیلی سبب ضعف وثوق حاجی ابراهیم بالنسبه بلطفعلی خان شد و آن آنست
که چنانچه نگارش رفت جمعی از مردمیرا که گمان میرفت در قتل جعفر خان اتفاق داشته اند
لطفعلی خان بشفاعت حاجی ابراهیم از جرم ایشان گذشته بود از آنجمله میرزا مهدی نام شخصی بود
که در ایام جعفر خان منصب لشکر نویسی داشت و وقتی معلوم شد که مبلغی از مال دیوان را
مال خود دانسته است بحکم پادشاه گوشش را بریده و پرده احترامش را دریده از عمل
معزول و بحال خود مشغولش ساختند در روزیکه سر جعفر خان را بریده از دیوار ارک بزیر
انداختند مردم فضیحتها بر سر آن سر آوردند و از آنجمله در افواه بود که میرزا مهدی بانتقام دو گوش
از آن قطع نمود اما خود میرزا مهدی همیشه از این عمل انکار داشتی و حاجی ابراهیم چون او را بیگناه
میدانست در نزد لطفعلی خان شفاعت کرده لطفعلی خان گفت اگر هم این تهمت حقیقت
داشته باشد ما برعایت خاطر حاجی ابراهیم از وی گذشتیم چندماه بعد از این لطفعلی خان امرای دربار را
خلعت داده از آنجمله میرزا مهدی را نیز با دیگران مشمول ساخت این خبر بمادر لطفعلی خان
رسیده بطلب او فرستاد و او را بر این عمل توبیخ و سرزنش کرد و گفت همین کفایت
نیست که قاتلان پدر را بخشیدی و حال بر حرامزاده که بعد از کشتن وی این عمل شنیع با وی
کرده اینگونه سلوک میکنی لطفعلی خان از این تقریع[1] عرق حمیت بحرکت آمده از نزد مادر برخاست
و بطلب میرزا مهدی فرستاد منقول است که چون میرزا مهدی حاضر شد لطفعلی خان از
او پرسید که اگر کسی با پادشاه و ولی نعمت خود بد کند سزای او چیست گفت چنین

[1] تقریع: بد گفتن و ملامت کردن — مش

کس را باید زنده زنده سوزانید لطفعلی خان گفت الکس تو ئی وحکم کرد تا او را در آتش انداختند
خبر بحاجی ابراهیم فرستادند اما او وقتی رسید که کار از کار گذشته بود حاجی ابراهیم این کیفیت را
بمؤلف اوراق هو بهو نقل کرد و سوگند یاد کرد که شخص مزبور را ازین تهمت بری میدانست
وهمچنین گفت از همان روز که این قضیه اتفاق افتاد دیگر اعتماد م از لطفعلی خان قطع شد
بالجمله عدم وثوق پادشاه و وزیر نسبت بیکدیگر بر همه کان ظاهر گشت اما لطفعلی خان جرأت
بر افنا و اهلاک حاجی ابراهیم نمیکرد زیرا که بعلاوه رسوخی که در مزاج اهالی شیراز داشت حکام
بلاد و امرای قبایل و ایلات همه ی از در مصافات و موالات در آمده بودند و معظم افواج پیاده نیز
در تحت حکم برادران وی بودند چون از کردار و حرکات لطفعلی خان ظاهر بود که منتظر فرصتست
و حاجی ابراهیم را بقول خود از وی جز مرگ امیدی نماند به بر انداختن بنیاد حکومت وی
جازم شد اوضاع امور بدین روش و سیاق بود که لطفعلی خان عزم اصفهان نمود و بر همان
نهجی که در وقت سفر کرمان ترتیب داده بود دیگر باره حکومت را تقسیم کرد برخوردار خان
و حاجی ابراهیم برقرار سابق بر شغل خود معین شدند و حراست ارک را نیز به محمد علیخان زند
گذاشت باینخیال که حاجی ابراهیم درینصورت مصدر امری خلاف نمیتواند شد و با این همه
در حینی که اردو در شرف حرکت بود فرمان داد تا حاجی ابراهیم پسر بزرگ خود میرزا محمد را که
هنوز سنی نداشت و قابل خدمت نبود ملتزم رکاب سازد و ازینحرکت حاجی ابراهیم را
اگر هم قبل ازین شکی بود مرتفع شد و یقین کرد که بعد ازین از لطفعلی خان امید خیری نیست
لهذا جزم کرد که خیالی را که چنین مینماید مدتی در خاطر داشت انجام داده شهر را باقا محمد خان بسپارد
در صحبتهائیکه مابین مؤلف اوراق و حاجی ابراهیم در این باب اتفاق افتاد همیشه حاجی میگفت
که یکی از مقاصد کلی وی ازینحرکت استخلاص ملک بود از صدمات جنگهائیکه متصل بر سر
سلطنت برپا میشد و هیچکس هم بغیر از معدودی از سپاهیان دزد و دغل باک نداشت در
اینکه زندی بر تخت باشد یا قجری لکن همه طالب بودند که ایران بزرگ و قوی و آرام باشد
شاید حاجی ابراهیم خیال کرده است که ازین خیانت فقط کاریکه باید بشود در زود ترمیشود و
ولایت هم از مشاق و متاعبی که بر جنگهای دو خانواده بر سر پادشاهی شده و راست مصون

موالات بالضم پیاپی کاری کردن و باکسی دوستی داشتن ش

متاعب رنجها و مشقتها

خواه بود اما هیچ شک نیست که مقصود اصلی حفظ جان خود بود زیرا که بهیچوجه وثوقی بلطفعلی خان
نداشت و میدانست که دشمنان بسیار دارد که علی الاتصال در فکر استیصال وی هستند
و از حرکات لطفعلی خان هم معلوم کرده بود که سخنانیکه اعدای او در حق او گفته اند چنانکه باید
رسوخ کرده است بنابرین بخیال استخلاص و حفظ خود افتاده خدمت آقا محمد خان را مایه
حمایت خود دانست و بالاخره بر مقصود فایز اما بعد رو کفران نعمت منسوب گشت القصه
چون لطفعلی خان چند منزل از شیراز بطرف اصفهان حرکت کرد حاجی ابراهیم برخوردار خان
و محمد علی خان را ببهانه مشورت ملکی دعوت کرد و بعد فوجی از اهالی شهر که فراهم آورده و برادر
کوچک خود محمد حسین خان سپرده بود بدون اینکه خونریزی شود امرای مزبور را گرفت
و خبر اینواقعه را بعبدالرحیم خان برادر دیگرش که در اردوی لطفعلی خان بود فرستاد
وقتی که این خبر رسید اردوی لطفعلی خان در حوالی قریه در پنج فرسخی قمشه مقام داشت
و لشکر آقا محمد خان نیز در قمشه بود و سردار لشکر آقا محمد خان برادرزاده او فتحعلی خان معروف به
باباخان بود و او در انوقت بیست و دو سال عمر داشت برادر حاجی ابراهیم این خبر را به
دوستان خود و امرائیکه با وی مواضعه داشتند فرستاد و قرار برین شد که چون ظلمت جهان را
فراگیرد بعضی از تفنگچیان بطرف سراپرده لطفعلی خان شلیک کنند و علی الفور نعره و غوغا
بر آرند و همین علامت اجتماع یاران باشد بمجرد صدای تفنگ اول از هر طرف ارد و غوغا بر
خاست و لشکر فوج فوج در حرکت آمد لطفعلی خان ازین قضیه تعجب کرده بر آشفت و کسانیکه نزد
وی بودند متعاقب یکدیگر بجهه استکشاف حال فرستاد تا بالاخره فرستادگان وی مراجعت
کردند و او را گفتند مصلحت در این است که بر اسب بر آمده جان بدر برد از آنرو که لشکریان
بخصومت برخاسته اند لطفعلی خان هر یک از سرداران را طلب کرد کسی متابعت ننمود
مگر طهماسب خان فیلی و هفتاد تن دیگر که با وی ماندند لهذا بخیال اینکه هنوز شیراز در دست
است با این شرذمه قلیل بتصوب ایلغار کرد روز دوم حرکت خبر آنچه واقع شده بود بوی رسید
اما چون بقدر سیصد نفر سوار دیگر بوی پیوسته بودند دل از جای نبرده تا پشت قلعه شیراز
بر آمده و شخصی نزد حاجی ابراهیم فرستاده سبب وقوع اینحرکت را سؤال کرد حاجی ابراهیم

شرذمه بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و کسر ذال جمعی اندک از مردم ش

گفت

گفت لطفعلی خان بگو که من بر ارادهٔ تو وقوف یافتم و راه دیگر بجهة سلامتی خود ندانستم مگر اینکه ترا از ملک آواره سازم و هم باو بگو که امید از شیراز بکلی قطع کن و اگر جان خود را میخواهی بگریز لطفعلی خان که در عرض این مدت باز جمعیتی از لشکریانش با وی ضم شده بودند بر این سخن خندید و گفت این خاین هرچه باشد تازیک و بازاری است و معاونان او چند نفری از سوقه و اهالی بازارند تاب مقاومت سپاهیان ما را در کجا آرند این بگفت و شهر را حصار داد و حاجی ابراهیم چون حال بدین منوال یافت لشکریان لطفعلی خان را اعلام کرد که هر کس قبیله و عیال خود را که در شیراز هستند دوست دارد باید از لطفعلی خان دست کشیده علی الفور بخانهای خود روند و الا اقارب و اهالی ایشان عرضهٔ هلاک و بوار و اموال ایشان در معرض خسارت و دمار خواهد آمد چون عساکر لطفعلی خان که همه در شیراز علاقه داشتند این خبر بشنیدند از سر وی پاشیدند و او از روی اضطرار با چهار پنج نفر بابوشهر گریخت ولی برخلاف مامول شیخ ابوشهر را چون از دوستان حاجی ابراهیم بود با خویش از در معادات یافت لهذا به بندر ریگ شتافت حاکم آنجا مقدم او را گرامی داشته بقدر امکان در اعانت وی کوشید و ازین جهة معدودی با وی فراهم آمدند بعزم تسخیر شیراز در حرکت آمد اتفاقا در قریهٔ تنگستان با شیخ ابوشهر مصاف داد و چون تلاقی فریقین دست داد سواره که مصحوب رضاقلیخان بودند او را رها کرده بلطفعلی خان پیوستند و پیادهٔ بوشهری چون چنین دیدند بی آنکه دست بستیز برآرند پای بگریز برداشتند و جنگ دیگر با رضاقلیخان برادر حاجی علیقلیخان کازرونی بود و حاجی علیقلیخان بعد از چندی که لطفعلی خان جرم او را بخشید از روی اضطرار خود را در تحت حمایت آقا محمد خان کشیده بجانب او رفت و برادرش رضاقلی خان حکومت کازرون داشت و در وقتی که لطفعلی خان از شیراز بجانب بوشهر میگریخت رضاقلیخان مزبور قدری از اسباب و چند سر اسب او را بتاراج برد بدین سبب چون لطفعلی خان حرکت کرد با وی مصاف داده او را گرفتار و از دیده نابینا ساخت این عمل ضرر کلی بجهة لطفعلیخان داشت زیرا که خاندانی قوی را با خود خصم ابدی ساخت و دیگر از میلی که مردم بسبب خوبی و رشادت و مصائب وی داشتند کاست بالجمله بعد ازین فتوحات قدم جرأت پیش نهاد و

بسمت

بسمت شیراز ایلغار کرد ولی چون نه توپ داشت نه تفنگچی نمیتوانست شهر را محاصره کند بنابراین خیال کرد که اطراف شهر را گرفته راه وصول آذوقه را بر اهالی به بندد رفته رفته جمعیتی شایان با وی فراهم شدند اما جلادت و مساعی وی با تدابیر حاجی ابراهیم بر نیامد ازین واقعه که مذکور میشود طبیعت این مرد که اعجوبهٔ روزگار و نادرهٔ دهر خود بود معلوم میشود بعد از آنکه در سال گذشته لشکر لطفعلی خان در حوالی اصفهان از سر وی پاشیدند و درهم و برهم بشیراز مراجعت کردند در آنوقت در خود شیراز بقدر دوازده هزار عساکر ایلیات بودند و اینطایفه نیز که از اصفهان مراجعت کردند مزید آنها شدند افواج پیاده که حاجی ابراهیم از دکان دارها و کسبه فراهم آورده بود خمس افواج ایلیات نمیشدند لکن حاجی مشار الیه فقط امید اعانتی که داشت ازین طبقه بود بسبب اینکه ایلیاتی که قوام خود را در دوام دولت زندیه میدانستند محال بود که بمطلب حاجی تن در دهند زیرا که مقصود او این بود که سلطنت از زندیه بقاجاریه منتقل شود و چون یقین کرد که با وی موافقت نخواهند کرد عزم کرد که اسلحه و یراق ایشان را گرفته از شیراز بیرون کند تدابیر لازمهٔ اینکار را با احتیاط تمام تمام کرد چنانکه از طرف مخالف کسی بوئی نبرد و حکم کرد تا کوچهائیکه از پشت سرای وی بدروازهٔ شهر راه داشت ایمن ساختند بعد از آن خبر بافواج ایلیات فرستاد که در وقت مخصوصی حاضر شده از انعام حاجی بهره ور شوند و چون در وقت موعود حاضر شدند ایشان را دسته دسته داخل سرای کرده یراق ایشان را گرفته و از در دیگر بیرون فرستاده از دروازهٔ شهر خارج میکردند و جمیع را بهمین قسم بدون اینکه اغتشاشی یا خون ریزی شود از شهر بیرون کردند و بعد با ایشان گفتند که در دهات و اطراف شهر مسکن سازند و ایشان را چون اسباب منازعت و مقاومت نبود لابد اطاعت کردند بعضی از ایشان بلطفعلی خان ملحق شده و بعضی در جاهائیکه بجهة شان معین شده بود سکونت ورزیدند مع القصه حاجی ابراهیم چون شیراز را گرفت صورت واقعه را با آقا محمد خان نوشت و او مصطفی قلیخان نامی را با فوجی قوی بمدد وی فرستاد اما لطفعلی خان بر آن فوج تاخته بعد از محاربتی صعب ایشان را شکست آقا محمد خان ازین خبر هراسان نموده لشکری علی قدر الکفایت بسرداری جان محمد خان

درمقابل

ورضا قلیخان بدانصوب گسیل کرد چون این لشکر بشیراز رسید عساکریکه درانجا بجراست اشتغال داشتند نیز با ایشان پیوسته بدفع لطفعلی خان درحرکت آمدند بنا بر قول علیرضا مؤلف تاریخ انقراض دولت زندیه لشکر شیراز از لشکر لطفعلی خان زیاده بروده مساوی بودند و جمعیت لطفعلی خان ازعشر این لشکر کمتر بود اما لطفعلی خان هراس بخود راه نداده مبارزت خصم را آماده گشت و سنگر خود را رها کرده جمعیت خود را درمیان باغات کشید بدو جهة یکی وضع زمین خوب بود دیگر اینکه عدد جمعیت خود را از دشمن پوشیده بدارد در ابتدا ظفر دشمنان را بود لشکریان لطفعلی خانرا هزیمت نموده ازجای برداشتند و قدری نیز ایشانرا تعاقب کردند اما لطفعلی خان ازکیاست وحذاقتی که لازمهٔ امارت وسرداریست بهرهٔ کامل داشت وچون دید که خصم بتاراج اردوی وی مشغول است فرصت غنیمت دانسته با فوجی ازسواران که پس از پراکندگی فراهم آورده بود بر ایشان تاخته متزلزل ومنهزم ساخت لشکریان شکسته نیز چون اینصورت دیدند برجرأت افزوده بر دشمن تاختند هزیمتی کامل وشکستی فاحش بر ایشان افتاد وازجملهٔ اسرائیکه بدست افتاد رضا قلی خان قاجار بود حاجی ابراهیم از استماع این قضیه متوحش ومستشعر گشته با آقا محمد خان نوشت والحاح کرد که خود بدفع این غایله نهضت کند آقا محمد خان با لشکری گران بجانب شیراز در حرکت آمد بعضی چهل هزار گویند لکن این اغراق است اگرچه جمعیت آقا محمد خان نسبت بجمعیت لطفعلی خان نسبت صد بر یک بود اما آقا محمد خان از قراریکه معلوم میشود با حتیاط حرکت میکرد واز همین معلوم میشود که از بهادریهای خصم اندیشهٔ تمام داشت ودرشت دانسته بود درچهاردهم شوال هزار و دویست وشش هجری بقریهٔ مائین رسید واز مائین تا شیراز معادل شصت میل وتا اصطخر سی ویک میل مسافت است وابراهیمخان نامی را با جمعی بجراست راه مابین مائین والبرز گماشت لطفعلی خان با معدودی چندکه عددشان بهزار نمیرسید خود را بر لشکریکه از سی هزار افزون بودند زده اول طلایهٔ آن لشکر را هزیمت نموده ابراهیمخان وجمعی کثیر از همراهان وی را عرضهٔ شمشیر ساخت وبعد از آن هزیمت شدگانرا تعاقب نموده تا وسط اردو وایشانرا دوانید تاریکی

شب وهراسی که ازجانب هزیمتیان درسایر سپاهیان افتاد ورعبی که نام وآوازهٔ شجاعت لطفعلی خان درخاطرها افکنده بود همه دست بهم داده چنان وحشتی درارد و رویداد که غالباً تمام لشکر پراکنده شدند ولطفعلیخان تا قریب سراپردهٔ آقا محمد خان تاخت درین اثنا میرزا فتح الله اردلانی یکی از امرا که بلطفعلی خان پیوسته بود باو گفت که آقا محمد خان نیز با فراریان قدم برداشته مصلحت درین است که لشکریان را ازجنب مانع شوند زیرا که چون کسی دیگر نمانده جواهرات وخزانهٔ مملکت درانشب تاراج عساکر خواهد شد لطفعلی خان این قول را باور کرده حکم داد تا دست ازحرب بدارند وداخل خرگاه شاهی نشوند سپاهیان اطاعت کرده بنهب وغارت اطراف دیگر اردو مشغول شدند بعضی برآنند که میرزا فتح الله درآنچه گفت صدق می پنداشت ودیگران گویند که جاسوس آقا محمد خان بود علی ای تقدیر چون صبح طلوع کرد صدای مؤذن برخاست وبرطرفین معلوم شد که آقا محمد خان برجای خود است واو درانشب ازجای خود حرکت نکرده بود زیرا که چون دید محال است چارهٔ بجهة تفرقهٔ لشکر نشود با معدودی ازقراولان پای ثبات افشرد وچون ازقلت عدد وعدم نظم سپاه دشمن مستحضر بود بامید همین واقعه که رویداد خود را برجای داشت لطفعلی خان چون ازخواب غفلت بیدار شد وجای قرار نیافت بشتاب تمام وادی فرار پیمود حرکت لطفعلی خان را که با معدودی قلیل برگروهی انبوه تاخت نمیتوان گفت که ازروی تهوری بود که نتیجهٔ یاس است زیرا که ظفر محال نبود ولطفعلی خان ازدر تجربت میدانست که در لشکری مثل سپاه آقا محمد خان همین که هرج ومرج راه یافت غالباً چاره پذیر نخواهد بود وهمچنین براو معلوم بود که دران اوقات جمعی از امرای قبایل هنوز مابین او وآقا محمد خان مذبذب بودند واز وقایع گذشته ظاهر بود که امرای مزبور همیشه باقتضای وقت عمل مینمودند وبعضی ایشان نیز درمتابعت کورکورانه کار میکردند بنابرین امید قوی بود که یک ظفر شایسته بر دشمن همه را بجانب وی مایل کند وهمان اسبابیکه بجهة استیصال وی فراهم آمده بود اسباب خرابی حریف سازد تدبیر لقا عده کرد وآنچه لازمهٔ احتیاط بود مرعی داشت

تا مقدمهٔ لشکر دشمن را بکلی از هم پراکنده ساخت و همین که فرصتی ازین ظفر بدست آورد حمله بار دو برد هم دلالت بر کیاست و هم بر شجاعت وافزونی دارد اما در وقتی که مقالید فتح و فیروزی را بچنگ آورده بود یکی از اتفاقاتیکه مکرر سبب انقلاب دول و ممالک شده است روی داده از دست وی در ربود تلک الایام نداولها بین الناس

اگرچه جلادت لطفعلی خان درین واقعه مستحق فیروزی بود اما ثبات و مکانتی هم که از آقا محمد خان ظاهر شد او را شایسته و سزاوار تاج و تختی که با و رسید ساخت در هنگامیکه رعب و هراس بر ضمایر ناس غلبه کرده سر از پا نمی شناختند یاس بروی راه نیافته پاس خود داشت و خودداری و عزمی آشکار کرد که مخصوص بخود او بود و در ایام بعد دوست میداشت که از وقایع این زمان صحبت بدارد منقول است که مکرر میگفت سه کار بزرگست که شایستهٔ آنست که در تاریخ ایران بجهت دستور العمل اعقاب و بازپس آیندگان نقل شود اول تدبیر حاجی ابراهیم که بعد دستی از سوقه و کسبهٔ شیراز را گرفته و تا چند ماه در مقابل سلحشوران و جنگجویان ملک نگاه داشت دوم بهادری لطفعلی خان که با چهار صد یا پانصد نفر جرأت کرده خود را بسی هزار لشکر زد سیوم ثباتی که من خود نمودم در وقتی که لشکر از اطراف میگریختند از جای خود حرکت نکردم و بسکونت خاطریکه در بحبوحهٔ خطر حکم دادم تا مؤذن اذان گفت تا هم لشکر من و هم عسکر دشمن بدانند که من بی پروا از آنچه واقع شد بر جای خود برقرارم القصه لطفعلی خان بکرمان گریخت و در آنجا بجمع عساکر مشغول شد آقا محمد خان بشیراز رفته علی الفور قشونی سواره بسرداری ولی محمد خان قجر و جمعی پیاده با عبد الرحیم خان برادر حاجی ابراهیم متعاقب لطفعلی خان مأمور کرد چند نفری که بر دور لطفعلی خان جمع شده بودند قطع امید از وی کرده پراکنده شدند و لطفعلی خان بخراسان گریخت ممالک خراسان بعد از فوت نادرشاه توزیع یافته بود و در هر گوشهٔ آن امیری لاف خودسری میزد یکی از این امرا امیر حسینخان حاکم طبس وی را پناه داد چون لطفعلی خان شنید که آقا محمد خان استحکامات شیراز را اخراب کرده دوباره هوای تسخیر آن ولایت از نهادش سر برزد امیر طبس او را بدویست تن از مردان مدد کرد و لطفعلی خان با این

جمله و چند نفر از یاران یکدل که در سرّا[1] و ضرّا[2] همراه بودند بجانب یزد عطف عنان نمود علی نقی خان فوجی بر سر راه وی فرستاد و لطفعلی خان بر ایشان تاخته هزیمت داد و این فتح را فال تجدد اقبال دانسته باشتاب بر سر قریهٔ ابرقو که در مبداء ساسانان[3] فارس واقعست مرکب راند و آنقریه را بتصرف آورده دوستان خویش را اعلام نمود زیرا که او را هنوز در خفیه دوستان بود و چون خبر فتوحات او را باغراق شنیدند شتابا دم از هواخواهی او زدند و در اندک مدتی با هزار و پانصد تن دارابجرد را محاصره کرد دارابجرد از شهرهای مشهور است و اگرچه حال از بزرگی قدیم افتاده است اما هنوز از بلاد معتبرهٔ فارس محسوبست اهالی آن از ده تا پانزده هزار میرسند اما چون خبر بروز لطفعلی خان دوباره هم از اول بطهران رسیده بود لشکری گران بسرداری محمد حسین خان بمدافعه او مأمور گشت و حاجی ابراهیم نیز فوجی از تفنگچیان مصحوب برادر کوچک خود محمد حسین خان بامداد قلعگیان دارابجرد فرستاد لطفعلی خان چون تاب مقاومت در خویش ندید لابد محاصره را موقوف کرده بقریهٔ رونیز که قلعهٔ مستحکم داشت رفت بعد از چند روز که زد و خوردی با دشمن نمود بالاخره از روی اضطرار در میدان مصاف داد و چون عدد غنیم زیاده بود مغلوب گشته بار دیگر با میر طبس پناه برد حاکم طبس دیگر باره با وی از در مهر و حفادت در آمد اما اندیشید که این دوستی اگرچه سبب استخلاص لطفعلی خان نخواهد شد شاید که موجب خرابی خود شود لهذا ویرا نصیحت کرد که بقندهار رفته از تیمور شاه پادشاه افغان استعانت جوید لطفعلی خان قبول این معنی کرده بدانصوب عطف عنان عزیمت نمود اما هنوز چند منزل طی نکرده بود که خبر فوت تیمور شاه بوی رسید در تاریخ علیرضا مسطور است که چون خبر فوت تیمور شاه بلطفعلی خان رسید متردد شد که چه باید کرد که درین اثنا کاغذها از محمد خان و جهانگیر خان امرای نرماشیر که ضلعهٔ شرقی کرمانست وصول یافته استدعای حضور ویرا کرده متقبل شده بودند که اگر مراجعت کند بقدر امکان در مددکاری و خدمتگذاری وی بکوشند بنابرین به نرماشیر شتافت و چون معدودی سپاه بر دور خود یافت جرأت کرده بعزم تسخیر کرمان جلو ریز گشت و با ایلغار تا بحوالی کرمان رسید بعد از ورود بدانصوب عبد الله خان عم خود را که مردی بهادر و در جلادت از جمیع مخصوصان

[1] سرّاء بالفتح و تشدید بمعنی نرمی و رفت و غنا و ثروت ش

[2] ضرّاء سختی و شدت و فقر و مصیبت ش

[3] ساسانان نشانه گاه و حد هر زمین که مرز گویند ش

وی مراتب امتیاز داشت فرمان داد تا با نیمهٔ لشکر یک جانب قلعه بتازد و چون دید که
قلعگیان با عبدالله خان سرگرم گیر و دارند خود با نیمهٔ دیگر از جانب دیگر شهر تاخته و نردبانها
گذاشته بی آنکه محصورین واقف شوند از دیوار بالا برآمده بشهر اندر رفتند و مغافصه بر محافظین
قلعه تاختند اگرچه با اینحال قلعگیان پای ثبات فشردند اما بالاخره مجبور شده بارک پناه
جستند و آنرا نیز بزودی از دست دادند محمد حسین خان قراگوزلو و عبدالرحیم خان برادر حاجی
ابراهیم فرار کرده بسیاری از مردم ایشان بقتل رسیدند و جمیع اسباب و اثاثهٔ ایشان
بچنگ غنیم افتاد لطفعلی خان دیگر باره نام پادشاهی گرفته سکه و خطبه بنام خود نمود و علیرضا
گوید خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود چون خبر مفتوح شدن کرمان مسموع آقا محمد خان
افتاد با تمام لشکر از پی استرداد آن تصمیم عزیمت نمود لطفعلی خان از زیادی لشکر خصم هراس
بخود راه نداده مهیای مقابلت گشت و چون در بدایت حال در بعضی گیر و دارهای دو طایفه
ظفر قرین حال عساکر لطفعلی خان شد دلیر گشته پای مصابرت فشردند و در مراسم حصارداری
لوازم جلادت و اصطبار ظاهر ساختند لکن بعد از آن که چهار ماه ایام محاصره طول کشید وهن
و هوان بر حال قلعگیان راه یافت و اختلاف آرا در لشکر پیدا شد فوجی از پیادگان که
بحراست بعضی از بروج مأمور بودند برجها را بتصرف دشمن دادند و پیش از آنکه لطفعلی خان
ازین خیانت اطلاع یابد بقدر دو سه هزار از سپاهیان آقا محمد خان داخل شدند لطفعلی خان
بمجرد شنیدن این قضیه بی محابا بر سر ایشان تاخته بعد از گیر و دارهای سخت غنیم را از قلعه براند
اما این آخر فتحی بود که ویرا دست داد نجفقلی خان خراسانی که در حضرت او اعتمادی تمام
داشت و بحراست ارک اشتغال داشت در جزو با خصم سازش کرده و از یکطرف ارک که بخارج
شهر اتصال داشت دروازه را گشود آقا محمد خان ده دوازده هزار تن از لشکریان خود بدرون
فرستاده خود با بقایای سپاه مستعد امداد ایشان گشت لطفعلی خان را چون صورت واقعه
معلوم شد خواست که بلکه مانند اول دفعه بر حریف غلبه آرد با عزمی راسخ رزم دشمن را
روی نهاد و کارزاری فوق العاده نمود ولی با کثرت خصم برنیامده بعد از آنکه ابطال
یارانش مقتول یا مغلوب شدند لابد شده روی از معرکه بتافت آقا محمد خان فرمان داد تا پیاده

مغافصه: ناگاه بر کسی حمله بردن

وهن: بالفتح سستی خصوص سست شدن اعضا

هوان: بالفتح خوار شدن و خواری

بر دور کرمان تپه زدند و بر هر دروازه فوجی قوی از مردان قوی بداشت مگر بدینواسطه ابواب
رهائی و طرق نجات بر لطفعلی خان مسدود سازد لطفعلی خان خود را از هر جانب بسته نگند
بلا یافته مردانه رزم و تا سه ساعت در میان شهر با اعدا زد و خورد کرد چون شب در آمد
از تخته پل خود را بخارج شهر رسانیده و تخته پل را کشیده با سه نفر خود را بر سپاه دشمن که
بر دور شهر بودند زد و از میان ایشان جان بدر برده بجانب نرماشیر بدر رفت روز دیگر
که آقا محمد خان از فرار لطفعلی خان استحضار یافت نایرهٔ غضبش زبانه کشیده خرمن
زندگی اهالی کرمان گشت قریب هشت هزار از عورات و اطفال مردم را بسپاهیان خود
مانند غلام و کنیز بخشید و جمیع مردان بلد را بحکم وی یا کشتند یا کور کردند منقول است
که عدد کسانیکه از چشم نابینا شدند بهفت هزار رسید و عدد قتلی نیز ازین متجاوز بود دیگر
درین بلیه شامل نشدند نه بسبب رحم کسی یا گریز خود بود بلکه بدین جهة که دست جلادان از
کثرت عمل از کار ماند گویند آقا محمد خان حکم کرد که بوزن مخصوصی یعنی چند من چشم از برای
او برند و هیچ استبعاد ندارد و بسیاری ازین مردم هنوز زنده اند و بعضی در اطراف بسئوال
روزگار میگذرانند در بعضی از کتب مسطور است که شخصی را که در خدمت لطفعلی خان منصب
انشای فرامین و ارقام با او مفوض بود بحضور آقا محمد خان آوردند آقا محمد خان ویرا معاتب
ساخته گفت چگونه جرأت کردی که بچون من پادشاهی از جانب لطفعلی خان فرمان نویسی
منشی گفت من در خدمت او بودم و او حاضر بود و تو غایب لهذا بیم من از وی در آنوقت
بیش از خوف من از تو بود پادشاه بغضب رفته حکم کرد تا دستهایش را بریدند و چشمهایش را
برکندند روز دیگر پسر ویرا طلب داشت و گفت شب گذشته پیغمبر را در خواب دیدم
آنحضرت مرا بر عملی که با پدر تو کردم ملامت فرمود اکنون بگوی تا در جبران خاطر وی چه توانم
کرد پسر گفت پدرم را اراده آن است که اگر از چنگ اجل امان یابد بقیهٔ عمر را در نجف
مجاور قبر مقدس علی ؑ شود پادشاه فی الفور حکم داد تا قاطر و خیمه و سایر مایحتاج سفر را بجهة
وی مهیا کردند و سیصد تومان نقد نیز برای وی فرستاده درخواست کرد که از آنچه با وی
رفت بگذرد و پادشاه را در موارد دعا فراموش نکند مع الحدیث چون لطفعلی خان به

زمانیکه بشیراز رسید حاکم آنجا او را با عزاز تلاقی کرد و از حال برادرش که همراه وی بکرمان رفته بود
جویا شد لطفعلی خان گفت بزودی خواهد رسید اما چون سه روز گذشت و از برادرش خبری
نشد یقین کرد که اگر زنده است بدست آقا محمد خان گرفتار است لهذا شفقت برادری و
بیم جان خود بر آیین مروت و مردمی غلبه کرده عزم کرد که مهمان خود را بدشمن سپرده در ازای
آن استدعای عفو و بخشیدن جان برادر نماید رفقای لطفعلی خان پیش از آنکه این واقعه صورت
پذیرد آگاه گشته بزودی خبر باو رسانیدند و او را تکلیف فرار و درین باب نهایت مبالغه و اصرار
نمودند اما لطفعلی خان اینمعنی را باور نکرده از جای نجنبید تا اینکه یاران وی چون دیدند که امری
برنصایح ایشان مترتب نیست و خود با دست خود خویش را در تهلکه میاندازد ترک وی
گفته سر خود گرفتند با اینحال لطفعلی خان از خواب پندار بیدار نگشت هنوز یارانش از
دورش دور نشده بودند که جمعی مردان مسلح بعزم گرفتن وی نزدیک گشتند کار از کار
گذشته بود دست بشمشیر برد مردان کوچه دادند بر اسب خویش که کرند نام داشت بر آمد
و خواست تا برجهاند که یکی از حریفان با شمشیر اسب را پی کرده او بر زمین افتاد لطفعلی خان
جستن کرده برپای خاست و بر ایشان تاخت اما بالاخره زخمی بر سر و زخمی دیگر بر بازو یافته
از پای درآمد و با این حالت او را نزد آقا محمد خان بردند تقریر کردار آقا محمد خان علی التفصیل
درین مورد بالنسبه باین پادشاه اسیر مایهٔ تفضیح طبیعت انسانی و تحریر آن موجب تلویث[1]
صفحه تاریخ است خواننده را نفرت انگیزد و شنونده را ضجرت[2] زاید همین کفایت است
که چشمان لطفعلی خان را بسر انگشت کنده او را بطهران فرستاد تا دور از احباب با پیچ و تاب
بهلاکت رسد اما آخر هم هراس او مورث مروت او شد و حکم داد تا کسی را که درچنین حالت
نیز موجب دهشت بزرگترین و مقتدرترین دشمنان خود بود بقتل رسانند اگرچه آقا محمد خان
نسبت بخانوادهٔ زندیه عموماً و بلطفعلی خان خصوصاً عداوتی شدید داشت اما با این همه در
هر حال بمزیت لطفعلی خان اعتراف میکرد گویند وقتی حجز او آورده‌اند که برادرزاده اش فتحعلی خان را
که ولیعهد دولت وی بود در یکشب چند پسر پیدا شده است گفت خدا کند یکی از ایشان
مانند لطفعلی خان شود بالجمله لطفعلی خان در رشادت و بی‌همتایی بی‌همتا بود و ولتش انهدام

[1] تلویث بالفتح آلوده کردن ش
[2] ضجرت بالضم تنگدل شدن از غم و بی‌آرامی از غم ش

یافت و او در فنون سپاهیگری در زمان خویش بی بدیل بود و میتوان گفت که اگر در مملکتی
مستقل و در زمانی بود که مردم از روی رسوم و عادت طاعت سلاطین را فرض میدانستند
نامش چون چنگیز و تیمور بلند و آوازه اش گیتی گیر میگشت ولی در زمان او وضع ملک بنوعی بود که جز
شجاعت شخصی و حذاقت امارت جمیع صفات وی برخلاف مصلحت وی بود دانشی
بدون حزم و عقلی مغلوب خشم و تمرد و تجبری در نهایت داشت چنانچه در شدائد و مصائب
نیز از استمالت قلوب ابا داشت اما امروز نقایص وی فراموش است و فقط محسنات
صفات و اعتدال اندام و شهامت ذاتی و وقایع بدبختی های وی در اهالی ایران مذکور است
سلسلهٔ زندیه قریب پنجاه سال در اغلب بلاد ایران فرمانروا بودند اما بعد از کریمخان هرگز
سلطنتشان قوامی نداشت و اینمعنی اول بسبب اختلافی بود که مابین امرای ایران وقوع
داشت و دیگر بجهة فرط کیاست و کاردانی دشمن ایشان آقا محمد خان بود و این پادشاه از
ساعتی که از شیراز گریخت علی الاتصال بخرابی این سلسله کوشید تا بالاخره بقتل لطفعلی خان
فایز شد و انجام این امر بیشتر بسبب حزم و مواظبت وی بود نه بزور بازوی او و بعد از قتل لطفعلی خان
بجهة اینکه بکلی اطفای این نایره کند هر کس که بوی گمان میرفت یا بقتل رسید یا نابینا گشت
مگر عبدالله خان عم لطفعلی خان که چون خواهر حاجی علیقلی خان در خانه او بود و آقا محمد خان
با او در غایت احترام میزیست بشفاعت او عبدالله خان را بخشید و جمیع طوایف
زند و کسانیکه با ایشان اعانتی کرده بودند کوچانیده باطراف بعیدهٔ مملکت جای داد

باب بیستم اجمالی در بیان اوضاع مملکت ایران و ملل اطراف و حوالی آن در هنگام استقرار سلطنت آقا محمد خان که بانی خاندان سلطنتی است که حال در این مملکت است

قبل از آنکه شروع در تاریخ خاندان و بانی سلطنتی که حال در ایران است شود بابی در باب
حال ایران و ممالک اطراف آن در زمان غلبه آقا محمد خان بر لطفعلی خان که آخر سلاطین

زندیه است باید نگارش رود زیرا که استحضار بر حال ممالک ایران و بلاد و حوالی آن در این
اوان باعث مزید بر اطلاع بر اسباب ترقی و استقرار دولت این سلسله که بهمین اهتمام
ایشان ایران دوباره با قتدار پیش ارتقا یافت خواهد شد در فوت لطفعلی خان میتوان ارتقا بالکسر بالا رفتن مش
گفت که آقا محمد خان مالک علی الاطلاق ممالک استراباد و مازندران و گیلان و تمام
عراق و فارس و کرمان بود این ممالک از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس امتداد دارد
و استقرار حکومت در این بلاد نیز بالنسبه بخراسان و سایر اطراف مملکت بود که بعد از فوت
نادرشاه منقسم باقسام گشته هر ملکی را کسی مالک شده اعتنا بکسانیکه بعد از وی نام پادشاهی
ایران بر خویش نهادند نداشتند بلاد دیگه در این اوقات در تحت حکومت آقا محمد خان بودند
و در اواخر عهد کریمخان آرامی و رفاه داشتند لکن بعد از فوت او علی الاتصال محل
آشوب و عرصهٔ جنگ و جدال بودند اگرچه دعوی تاج و تخت منحصر بسلسلهٔ زندیه و آقا محمد خان
بود اما چون از هر طرف مدد و معاونت امرای قبایل احتیاج تمام داشتند این صورت
سبب شد که این طبقه در این اوقات بنوعی معتنا به شده عظم و شانی یافتند که در هیچ
زمانی از ازمنهٔ سابقه نبودند و نداشتند و از وقایعی که پیش نگارش یافت معلوم میشود
که دوستی امرای مزبور نیز کمتر وقتی قابل اعتماد بوده زیرا که پایه نداشت و نقض عهد و شکستن
پیمان چنان عموم یافته بود که در نظرها قبیح نمینمود امرای ایران که وقتی بهواخواهی دولت
ضرب المثل بودند در این اوقات چنان اغراض نفسانی بر اولاد ایشان غلبه یافته بود
که حتی در جنگها بنوعی حرکت میکردند که نه تنها قول ایشان بلکه جرأت و جلادتشان محل
شک بود بزرگترین جنگهائیکه ازین اوقات نقل شده است فقط قابل نام زد و خوردی
جزئیست وقتی که دو لشکر تلاقی میکردند چند نفری از طرفین غالباً از قبیلهٔ خود سردار بر
یکدیگر بشدت تمام حمله میبردند و بقیهٔ قبایل اغلب این بود که تماشاچی بودند تا اینکه نتیجه
جنگ این چند نفر معلوم شود شکست بر هر طرف میافتاد سایرین صاحب خود را رها
کرده بدشمن می پیوستند یا با رفقای خود در فرار شریک میشدند چنانچه در بسیاری ازین جنگها
که در هر طرف بیست یا سی هزار جمعیت بود از پانزده یا بیست کشته و شاید ضعف همین عدد

هم زخمی زیاده یافت نمیشد و از همین است که مکرر یک سردار دلیر با چند نفر از تبعه بر جمعی
کثیر غلبه کرده است اگرچه بعضی از امرای عشایر و ایلات مجبور بودند باینکه عیال خود را
در مقر سلطنت بامانت بگذارند و بضمانت بدهند تا دلیل بر عدم خیال خیانت ایشان
باشد لکن امرای دیگر بودند که زن و بچه و اموال خود را در شهر یا قریه که مسکن ایشان بود
میگذاردند و بسیاری از ایشان صاحب کنت بسیار و جاه بودند و علی الظاهر بهانه اینکه از تاخت و تاراج دشمن مصون باشند و در حقیقت
بخیال اینکه بنوعی خود را از تطاول و تعدی سلطان ایمن و معاف دارند بحصانت
و استحکام آن جاها میکوشیدند در وقتی که آقا محمد خان بهوای سلطنت سر بر داشت
وضع امرای لشکری ایران موافق با مقاصد وی نبود اما این پادشاه مدبر کوشید تا
قبیلهٔ خود را با یکدیگر متفق و با خود یکدل و یکزبان ساخت و بجهة انجام این مطلب علو همتی
باقصی الغایت ظاهر نمود از انجمله در هنگامیکه قدرت بر انتقام داشت از خون برادر
و اعمام خویش در گذشت و همچنین از بدترین حرکات خلافیکه در ایام گرفتاری بالنسبه
بوی کرده بودند عفو و اغماض فرمود این بزرگی نفس سبب شد که قبیله در مدد و معاونت
وی اتفاق کردند و صداقت و تعلق ایشان در آن وضعی که ایران در آن اوقات
داشت بزرگتر تقویتی بجهة آقا محمد خان گشت استراباد از زمانی دراز محل اقامت و
مقر استقامت اعیان قاجار بود و چون در گوشهٔ خارجی از مملکت واقع شده بود
محال بود که گاهی پای تخت مملکت شود اما اسباب عدیده دست بهم داده بود که
آقا محمد خان میخواست بممالک موروثی خود نزدیک و از قبایلی که غالباً بجهة قوام و دوام
مملکت خود محتاج بمعاونت ایشان بود دور نیفتاده باشد بنابراین عزم کرد که طهران را
که بفاصله در پای کوهی که فاصله مابین عراق و مازندرانست استحکام داده پایتخت
سازد استحکامات اصفهان و شیراز و کرمان را با خاک پست کرد و چون اهالی دیار مزبوره
از محاصره های پی در پی رنجه بودند این خرابیها را مایه آبادی میدانستند شهر کرمان در وضع و صفت شهر کرمان
ایام سابق یکی از معتبر و پر جمعیت ترین شهرهای ایران بود در اوقاتیکه تجار فرنگستان
در بندر عباس کارخانه تجارت داشتند کرمان مرکز تجارت فرنگستان و هندوستان

و ایران و کابل و بلاد تاتار بود اگرچه پرگنه که این شهر دار الحکومت آن است حاصل خیز نیست اما بعضی امتعه نفیس برای تجارت در انجا یافت میشود و از ان قبیل است پشم بز این مملکت که از هر پشمی به پشم کشمیر نزدیکتر است   خطهٔ کاردوشیا که حال بکردستان معروفست از سمت مشرق بصحارای عراق و آذربایجان می پیوندد و از جانب مغرب بدجلهٔ بغداد میرسد شمال آن بدیار ارمنیه و جنوب آن بحدود بغداد منتهی میشود و همیشه از ایام قدیم تا حال حکومتی وحشی و یکسان داشته است و اگرچه امرائیکه در کوهستان این ملک سکنی دارند غالبا تابع حکم امیری بزرگ بوده اند اما کلیةً در قرنهای عدیده بیش از سایر ممالک ایران آزادی و خودسری داشته اند در تاریخ اکراد تالیف شریف الدین نام که خود از این طایفه است مسطور است که مورخان از اصل و نسب اکراد اختلاف نموده بعضی را عقیده آن است که از نسل کسانی هستند که از ظلم ضحاک جان بدر برده بکوهستان مزبوره پناه بردند و برخی بر آنند که این گروه از نسل اجنه اند و بسیاری گویند که دیوان با زنان انسان آمیخته از نژاد ایشان اکراد پیدا شدند از تاریخ اکراد چنین معلوم میشود که هم از ایام پیشین امرای کردستان نواب پادشاهان ایران بوده اند اما حتی در عهد مقتدرترین سلاطین بسرکشی و طغیان اتصاف و امتیاز داشته اند و بعضی دلایل هم هست که میتوان اعتقاد کرد بر اینکه شجاعت این طایفه سبب استخلاص مملکت از جانشینان اسکندر رشید قبل مدتی لشکر روم در بعضی از اطراف این ملک بوده اند ولی شاید چندان بیش از همان جاهائیکه نشیمن لشکر بوده است در تصرف نداشته اند و همچنین باید ملاحظه نمود که قبایل متعددهٔ تاتار که بر ایران استیلا یافته اند گاهی بطور دوام و قوام درین خطه بنیاد حکومت ننداخته اند و تا هنوز سکنهٔ این صفحات همان نسل مردم قدیم اند و اگرچه دین آبا و اجداد را از دست داده اند عادات و رسوم ایشان همان است که بوده و السنهٔ ایشان نیز همان زبان قدیم ایران است که بمرور دهور و عدم ترقی و تربیت تغییر و تبدیل یافته است بعضی از قبایل اعراب نیز در این ملک یافت میشوند و بسیاری از امرای معظم اکراد خود را از نسل و نژاد عرب میدانند مورخ تاریخ شریف الدین پرگنه لار را

[illegible]

نیز

نیز از کردستان میشمارد بنا بر این قول این ملک تا بخلیج عجم میرود و هم او گوید که لفظ کرد بمعنی بهادر است و رستم که مولد وی سیستان است نسب از قبیلهٔ کرد دارد و پس رستم کرد بکاف فارسی چنانکه مابین السنه و افواه دایر و متداول است خطا است بلکه رستم کرد بکاف عربی صحیح است یعنی رستم که از قبیلهٔ اکراد است در هر صورت سبب اینکه این ملک تا بحال بتصرف دیگران نرفته است واضح است سبب این است که این ملک کوهستان است و با وجود چند درهٔ خصیب و خوش وضعی که در مابین این کوهها یافت میشود پاداش زحمتی که در تسخیر اینملک لازمست نمیکند زیرا که سکنهٔ این جبال همه مردمی قوی و سلحشورند و با اماکن خود کمال تعلق دارند پس در تسخیر آن اشکالی عظیم است و در نگاه داشتن آن فایده مترتب نیست این طایفه هرگز در تحت ادارهٔ یک حاکم نبوده اند و بر حکومت یکنفر اتفاق نکرده اند و احتمال دارد همین اختلاف که اگر ملکی بهتر از این داشتند سبب تسخیر آن و رقیت ایشان میشد یکی از اسباب آزادی ایشان شده است شریف الدین در تاریخ اکراد مینویسد که وقتی سفیری از یکی از امرای کردستان نزد حضرت محمد رفت چون پیغمبر را نظر بر شکل مهیب و هیکل عجیب وی افتاد از خداوند مسئلت نمود که اتفاق را از میانهٔ این طایفه بردارد و از آن وقت باز همیشه اختلاف درمیان این گروه بوده است بالجمله چون همواره مابین امرای کردستان جنگ و نزاع بوده است همیشه محتاج بوده اند که استدعای حمایت از دولتی بزرگ کنند و در حمایت و بعضی اوقات باعانت آن دولت ملک خود را نگاه داشته یا زیاد نمایند و بدین سبب دم از اطاعت و انقیاد آن دولت زده بعضی از اوقات باداء خراج و بعضی اوقات بخدمات لشکری از عهدهٔ امتنان بر آمده اند پس عجب نیست که سلاطین مقتدر ایران فقط باظهار اطاعت و اعانت حقیقی ایشان اکتفا کرده بتکمیل تسخیر ملک نپرداخته و خود را بمخاطره نینداخته اند وضع مملکت که غالبا حد مابین ممالک دو دولت بزرگ بوده است باتدابیر ملکداری امرای آنجا مناسب افتاده است و میتوان گفت که هم از سالف زمان چنانچه در این اوان همیشه باقتضای مصلحت وقت خود مابین دولت ایران و روم متمایل بوده اند نیمهٔ بیشتر کردستان درین اوقات خود را رعیت عثمانی میخوانند بسبب اینکه دولت ایران درین وقت

امتنان منت از کسی نهادن و اظهار منت کسی نمودن ش

چنانکه

چنانکه باید نمیتوانند آنها را باداء خراجی مجبور یا باجرای خدمتی مأمور کند اضلاعی که قریب دجله و
درحوالی بغداد واقعند خود را رعایای ترک میخوانند و بلاد دیگه بیشتر در سمت شمال و جانب
مشرق افتاده خود را در تحت حمایت ایران میدانند و از آنجمله است والی اردلان که از مقتدرترین
امرای کردستان است شهر صحنه که دارالحکومهٔ اردلان است بوضعی نیکو در درهٔ کوچکی
واقعشده و اطراف آن همه کوهستانست عرض شمالی آن سی و پنج درجه و دوازده دقیقه است
و طول شرقی چهل درجه از همدان شصت میل مسافت دارد نگارندهٔ اوراق در موسم خریف[1] سنهٔ
هزار و هشتصد و ده عیسوی چند روزی در آنجا بسر برده و دران اوقات امان الله خان
پسر خسرو خان والی آنجا بود الحق ضیافتی ملوکانه کرد و از آنچه لازمهٔ رعایت خاطر و مهمانداری
بود دقیقهٔ فروگذاشت ننمود مع الحدیث ملک والی اردلان که حدود آن بعراق و آذربایجان
می پیوندد قریب دویست میل طول و معادل صد و شصت میل عرض دارد و مالیهٔ این ملک
زیاد نیست اما امرای آنجا غالباً با حشمت سلطنت و تجمل پادشاهی میزیند و خود را از
نسل صلاح الدین ایوب میدانند اگرچه این ادعا درست محقق و مکشوف نشده است
اما از تاریخ مملکت معلوم میشود که حکومت این ملک زیاده بر چهار صد سال در همین خانواده
بوده است و وضع حکومت آنجا ایلیاتی است سلاطین ایران کمتر دخل و تصرف در امور
داخلیهٔ کردستان نموده اند و هرگز در صدد این بر نیامده اند که حکومت را از این خانواده
براندازند ولی مکرر کوشش کرده اند که نزاعی در میان خانواده بیندازند باین معنی که اگر
برادری کوچکتر یا دیگری از اقارب هوای ایالت در سر داشته است او را برانگیخته و تقویت
کرده اند تا اینکه بالاخره جنگ و جدال در میان قبیله احداث شده است و بدین واسطه
امرای کردستان را بیشتر محتاج و وابستهٔ خود ساخته اند خسرو خان که در وقت لطفعلی خان
والی اردلان بود در عهد کریمخان دم از اطاعت و هواخواهی میزد اما بعد از کریمخان باعقاب
وی معاملتش راست نیامد و بدشمنی جعفرخان برخاست و چون اسمعیل برادرزادهٔ جعفرخان
بصحنه گریخت ویرا پناه داد و شکستی که جعفرخان در نزدیکی همدان یافت گویند بیشتر بسبب
جلادت اکراد اردلان بود در تاریخ این خانواده که نگارندهٔ اوراق از والی گرفت مسطور است

[1] خریف فصل پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که دران میوه چیده میشود و باران آید فصل پائیز خریف گویند ش

که خسرو خان هیچ خیال معاونت اسمعیل خان را نداشت تا اینکه سوء ظن و اظهار عداوت
جعفرخان ویرا مجبور باین کار کرد علی ای حال بعد از این عمل چون امید آشتی نبود مصلحت
درین دید که خود را با آقا محمد خان ببندد و بدین سبب آنچه اسلحه و غنایمی که در جنگ همدان
بدست آورده بود نزد آقا محمد خان فرستاده اظهار انقیاد کرد منقول است که خسرو خان
در ایام جوانی از ملک مأیوس و از حق خود محروم شده بود اما دوباره بحسن اهتمام محمد حسن خان
پدر آقا محمد خان بر ممالک موروث خود دست یافت و از آن هنگام باز همیشه میلان خاطر
وی بجانب این خانواده که در حق وی چنین احسانی بزرگ کرده بود بود و لهذا بعد از
هزیمت جعفرخان در همدان خسرو خان دولت آقا محمد خان را مؤیدی قوی گشت و چون
آقا محمد خان سلسلهٔ زندیه را برانداخت بسبب اطاعت والی اردلان جمیع بلاد کردستان را
که در سوابق ایام از توابع دولت ایران بود حق خود میدانست چراغ دودمان حکام ارمینیه
هم از قرون عدیده خاموش و از آن ملک که سالهای دراز مسکن و مأوای خلقی بهادر و
آزاد بود جز نامی باقی نمانده اغلب بلاد آن در تحت حکومت آل عثمان و اضلاع شمالیه و
شرقیه آن که از سواحل رود ارس گرفته تا بین آذربایجان و گرجستان میگذرد غالباً تابع
فرمان روایان ایران بود امرای اضلاع مزبوره در هیچوقت قوتی که بتوانند با سلاطین این
مملکت مقاومتی کنند نداشته اند گرجستان خطهٔ فرح فزاست از جانب شمال آن سیاه
کوه و از طرف شرقی آن جبال منیعهٔ داغستان و شیروان محیط است ثغور جنوبیه و غربیهٔ آن
ببلاد ارمنیهٔ قدیم منضم میشود و ولات این ملک همیشه خراجگذار پادشاه ایران بوده اند هوای
بغایت سالم و خاکی بکثرت حاصل خیز دارد و باخصب مراتع[1] صحاری آن هریک گلزاریست
و براری آن از گوناگون ازهار[2] و انوار[3] هر یک سپهری پر از دراری[4] تلال و وهادش رشک
نامیه و انهار صافیه از اقسام و انواع مشتمل و سکنه و قطان[5]ش بصباحت منظر و جلادت مخبر
در اقطار و آفاق مشتهر ولی هم از قرنهای بسیار این همه نعیم مورث عذاب الیم گشته زیرا
که چون اهالی آن دیار کیش عیسوی داشتند و بلادشان نیز مابین دو ملت اسلام روم و
ایران واقعشده همیشه در معرض تاخت و تاز و ظلم و عدوان بودند و بدین سبب طبیعت ایشان

در صفت وضع گرجستان

[1] مراتع چراگاههای چارپایان ش
[2] ازهار شکوفه ها ش
[3] انوار روشنیها و شکوفه های زرد و سفید اول جمع نور بالضم و دوم جمع نور بالفتح ش
[4] دراری جمع دری که کوکب عظیم است ش
[5] قطان مقیمان و ساکنان ش

با دنی درجهٔ تنزل هبوط کرد و بعلاوه مصائب خارجی حکومت داخلی ملک نیز معایب کلی داشت
همیشه در قبیلهٔ والی نزاع قایم بود و محرک این نزاع ملوک حوالی بودند و همچنین امرای مملکت نیز
چون هر یک صاحب اقتدار بودند در بلاد متعلقه بخود بدون بیم و هراس غایت ظلم و
تعدی بر نواب و دو کلای خود میکردند کسی بجز بجهت سد رمق کاری نمیکرد زمین کو یا خود بخود
میروئید هیئت خوش ترکیب پسران و طلعت دلفریب دختران این دیار رسبب تحریک
و ترغیب مسلمین کشت که از ایشان بنده و برده بدارند و چون در وطن بذلت و صعوبت
میکذراندند و در بلاد غربت مکرر بمدارج عالیه ترقی میکردند حتی پدران و ما دران نیز
پروائی از فروختن فرزندان نمی نمودند در دولت عثمانی غلامان کرجی و چرکس را مناصب
مهمهٔ حکومت ترقی میدهند تا خدا این عمل تدابیر سلطنت بالغلبه است زیرا که سلاطینی که
بتغلب بر ناس استیلا دارند اندیشه مینمایند که اگر امیری معتبر را منصبی بزرگ دهند مبادا
خیال فساد اندیشد لهذا اکابر را با مور مهمه مشتغل میدارند که در عزل و نصب ایشان
کمان خطری نباشد بالجمله امرای کرجستان نواب خود را بهدیه میفرستادند و ولات آن
دیار خود مکرر مجبور میشدند که بعضی از پرچهرکان خانه خود و رعایا را جزء خراج بسلاطین
بفرستند یوسف امین شخصی از ارامنه که مردی دلیر و فتنه جوی بود و در همین اوقات
ارامنه و اهالی کرجستان را اغوا کرد که اتفاق کرده کردن از ربقهٔ طاعت مسلمین بردن
آرند و بقول وی اعتنائی نشد کوید که کرمیخان از هراکلیوس خواست که عروس خود
که زن پسر بزرک وی و در آنوقت بیوه بود با ولیعهد خود کرکین خان و داماد خود داود خان
را با دوازده نفر از پسران امرا و دوازده دختر نیک طلعت دوشیزه که هیچیک را
بیش از دوازده سال عمر نباشد بوی فرستد تا بعضی را از در ضمانت با مانت بدارد
و برخی را بکار عیش و عشرت آرد و فرستاده که آورندهٔ پیغام بود کفت که اگر در اجرای
فرمان مسامحت رود لشکری بخرابی کرجستان خواهد رسید امرای بی ناموس در قبول
حکم اصرار کردند اما هراکلیوس سرباز زد و چون کرمیخان مجبور شد که بجانب دیگر حرکت
کند آن اندیشه صورت نگرفت محرر این حکایت یوسف امین مذکور نقلهای غریب از

نواب بالضم والتشدید جمع نایب عمال و کار گذاران سلاطین را گویند ش

اهالی کرجستان میکند از هیچیک از طبقات مردم آنجا نوع خوشی صحبت میدارد خصوص
بالنسبه با مرای مملکت که بنوع مضحکی از خبث فطرت و فساد طبیعت ایشان سخن میکند
از انجمله میکوید که بیست و چهار ساعت قبل از شیطان متولد شده اند بالجمله هر وقت
این خراج را نمیدادند یا بهانهٔ دیگری بجهة جنک پیدا میشد لشکری از مسلمین برای جنک
تیار بود و در جنکی که هم استقصای غارت بود و هم استیفای شهوت همه لشکر بخوشی
روی مینهادند و امیدِ مقاومت حریف نیز نداشتند زیرا که امرای کرجستان چنان
کرفتار نفاق و اختلاف بودند که هرکز به نفاق و ائتلاف که فقط مایهٔ مقابلت با خطر است
نمی پرداختند در تاریخ کرجستان از سالهای دیر باز هیچ وقتی بجهة آزادی سکنهٔ آن دیار موفق
تر از زمانی که آقا محمد خان بر تخت ایران بر آمد نبود و والی آنجا هراکلیوس در جنکها با نادرشاه
بود و بسپاهیکری اشتهار داشت بعد از فوت نادرشاه اغتشاش ایران باعث
شد که تا چندی کرجستان آرام یافت لکن چون هراکلیوس میدانست که بی مددی قوی آن ملک را
نکاهداشتن محال است معاهدهٔ با روس را طالب و انجام مراد غالب شد صورت
عهدنامه که کرجستان را در تحت حمایت دولت روس نهاد بعد از این نکارش خواهد
یافت علی العجاله همین قدر کفایت است که بنا بر آن عهدنامه اطاعت ولات آن ملک
از دولت ایران خلع و بسلاطین روس منتقل کشت سرحد شرقی مملکت ایران خطهٔ وسیع
خراسان است که از چهار صد میل متجاوز طول و قریب سیصد میل عرض آن است عرق
در مغرب الخطه واقع است و قندهار و کابل در مشرق آن شمال آن بسواحل جیحون
میرسد و جنوب آن بصحاری سیستان اراضی حاصل خیز آن بسیار است جبال منیعهٔ
آن مختلف و معدود است و براری بی آب و کیاه متعدد و غیر محدود و در بعضی جاها
آب کمتر یافت میشود و نوعی واقع شده است که میتوان کفت که از هر بلدی از بلاد
عالم بیشتر در معرض تاخت و تاراج بوده است هر وقت در ایران اغتشاشی بوده
یا دشمنی از خارج روی بدان آورده قبایل تاتار از جیحون عبور کرده عرصهٔ خراسان را عرضهٔ
حملات سلحشوران و لکدکوب سنابک ستوران ساخته اند در این مملکت بود که همواره

از اسباب تاخت و رستم بادی نزد مبارزت بتاخت امرای سلاجقه مدتی قبل از آنکه بر سایر بلاد ایران استیلا یابند بر این ملک ترکتازی نمودند چنگیز و تیمور نیز خرابیهای بسیار در این کردند و در اوایل عهد سلاطین صفویه طایفهٔ اوزبک که بر بخارا مستولی شده بودند هر ساله شهرها و صحراهای خراسان را بنگاه چپاول ساخته زر اعتبار را میچاپیدند و مردم و کله و رمه را میبردند تدبیر شاه عباس بزرگ و شمشیر نادر شاه تطاول این خیل را حدی و تلاطم این سیل را سدی بود اما بعد از فوت نادر شاه این مملکت بیش از پیش عرضهٔ انواع بلا و فرضه دریای ابتلا آمد زیرا که چون اولاد و اعقاب وی را ملک موروث نماند و در شهر مشهد از سلطنت بتقلد راضی شدند امرای لشکر هرج و مرج بلاد را غنیمت داشته هریک قلعهٔ از قلاع خراسان را بتصرف آورد و اختلال وقت نیز مساعدت کرده حکومتی باستقلال برای خود بدست کرد و چنانکه رسم پادشاهان است با امرای حوالی بنابر مصلحت وقت صلح و جنگ را کار می بست خلق خراسان مردمی سلحشور و جنگجو و مختلف الطباع والانساب اند و نسب از اعراب و اکراد و اتراک و افاغنه دارند که باختلاف ازمنه و اسباب متفرقه دران ملک راه یافته اند لکن با وجود طول زمان و عموم مخاطره هنوز عداوت طبیعی این طوایف مختلفه با یکدیگر کم نشده است و مصلحت سلاطین ایران نیز اقتضای آن میکرد که دراز دیاد این اختلاف بکوشند تا ملک را در تصرف بدارند از آنرو که اتفاق ایشان بهر جهة خطرناک بود زیرا که مردم خراسان قوی جثه و شدید الخلقه و بجهة اینکه همیشه بجنگ و محاربت عادی بوده اند در شجاعت و جلادت ضرب المثل اند و آنچنانچه نادر شاه خراسانرا شمشیر ایران میخواند و حقیقت هم چنین است مشهد که دار الحکومة این ملک است چند سال دار السلطنهٔ نادر شاه بود بعد از آنکه بنیان مملکت نادری از هم فرو ریخت بهمین شهر تصرف اعقاب وی ماند در ابواب سابقه صورت ترقیم یافت که احمد شاه افغان بجهة رعایت خانوادهٔ نادر این شهر و بلوکات آنرا ابد معاش شاه رخ مقرر کرد و از آن ببعد ویرانی و پریشانی بحال این ملک راه یافت اینصورت بیشتر بسبب عجز و ضعف شاه رخ و نزاع مابین دو پسر بی قابلیت او نصر الله میرزا و نادر میرزا

فرضه بالضم دهانهٔ جوی و جای درآمدن کشتی از لب دریا منه

بود که فقط بر سر ملک پدری جنگیدند هر وقت یکی را بر دیگری غلبه میشد نیکوتر زینت و بزرگتر تقویت شهر مشهد قبر امام رضا ع است که همه ساله هزارها زوار بزیارت آن میروند و سلاطین نیز باشیای نفیسه آن مرقد مطهر را آراسته بودند لکن پسران شاه رخ رعایت احترام آن مکان مقدس ننموده سرپنجهٔ بی ایمانی گشادند و بنوبت آن روضهٔ شریف را از خزاین و زرینه آلات و دیگر اسباب قیمتی پرداختند و مصروف مشاهرهٔ عساکر خود ساختند منقول است که نصر الله میرزا ضریح طلا را برداشت و نادر میرزا قبهٔ طلا که بر بالای گنبد نصب کرده بودند و شصت من وزن آن بود بزیر آورد مختصر اینکه فروش زربفت و قنادیل ذهب و هرچه قیمتی داشت یغما کردند مع القصه چون نصر الله میرزا بالاخره گریزان گشت پناه بکریمخان برد اما کریمخان رعایت حزم را در عدم معاونت وی دیده لهذا بخراسان مراجعت نموده قلیلی بعد از این قضیه راه سفر آخرت پیش گرفت و نادر میرزا صاحب مشهد گشت لکن ممش خان چناررانی چندان امان نداد که شب را سحر کند بمشهد تاخته آن شهر را از چنگ وی انتزاع نمود و تا یکسال در قبضهٔ اقتدار خود داشت بعد از آن دوباره بتوسط تیمور شاه پسر احمد شاه افغان شاه رخ بامارت آنجا سوم آمد در عهد نادر شاه مشهد شصت هزار خانه وار داشت در این اوقات از سه هزار زیاده نبود و بعد آن به بیست هزار نرسید مالیه اش بیش از جمعیت نقصان پذیرفت بسبب اینکه طایفهٔ اوزبک علی الاتصال تا پشت دیوار مشهد میتاختند و غله و کله و آنچه بدست میرسید چپاول میکردند و دهاقین و فلاحین را باسیری میبردند و صعب تر از همه این بود که همینقدر که مالیه که بشاه رخ میرسید مجبور بود که بیشتر آنرا با امرای اطراف بدهد تا از تاخت ایشان در امان باشد بسیاری از جواهراتیکه نادر از هندوستان آورده بود هنوز نزد شاه رخ موجود بود منقول است که آقا محمد خان هم از اول حال از این کیفیت اطلاع داشت و در ایام منازعه با سلسلهٔ زندیه هر وقت خبر جنگی در طرف خراسان می شنید هراس بروی مستولی میشد که مبادا جواهرات مزبوره عرضهٔ خطر شود زیرا که آنها را حق سلطنت ایران میدانست و خیال میکرد که تا هنگام تقاضای آن در رسد بجهة محافظت هیچکس بهتر از

نیشابور
بعد و ب آب و لطافت هوا معروفست صبح نیشابور و شام بغداد ضرب المثل و معدن فیروزه نیکو در نزدیکی نیشابور است

شاه رخ نخواهد بود ضلعهٔ نیشابور تخمیناً شصت میل از مشهد مسافت دارد و در سمت
جنوب مغرب آن واقعست در فوت نادرشاه عباسقلیخان بیات بر آنجا مستولی
گشت و ده هزار خانوار بیات که در نزدیکی شهر نیشابور سکنی دارند بعد دوی برخاسته
حکومتش دران دیار استقرار یافت ایل بیات اصلاً از قبایل تاتارند و در تحت رایات
چنگیز خان ازان بلاد آمدند مدتها در انحا و اقطار ممالک روم مقام داشتند و جمعی
ازان طایفه در عسکر بایزید با تیمور جنگیدند و بعد از هزیمت بایزید تیمور بسیاری از
ایشانرا بدیار بکر فرستاد و لکن بعد از چندی با حاکم آن بلد نزاعی کرده بصفحات بغداد
رفتند و تا زمان شاه طهماسب دران اطراف میزیستند شاه طهماسب ایشانرا بایران
کوچ داده همهٔ آنطایفه را در ساوجبلاغ که از بلوکات طهران است مقام داد و بقیه را
در اشرف مازندران و عباس ثانی جمعی ازان زمره را بخراسان فرستاد ایل مزبور
در بلاد عثمانی بیشترند از طوایفی که در ایران هستند در عهد سلاطین صفویه نام چهل هزار
خانوار ایشان در ایران ثبت دفتر بود القصه عباسقلیخان در نیشابور دم از استقلال
میزد تا اینکه احمد شاه ابدالی بر سر وی تاخته نیشابور را گرفت و او را مقیداً بکابل برد
لکن صفات حمیده و بخت بلند وی دست بهم داده تنزل اسباب ترقی او شده مورد
اعزاز و عنایت احمد شاه گشته خواهرش را بشرط زنی بسرای برد و دختر بزرگ خود را
به پسر بزرگ وی داده به نیشابور اذن مراجعت فرمود عباسقلیخان را ازین مواصلت
بنیان اقتدار استحکام یافته بمقر حکومت خود باز گشت نمود و بقیهٔ عمر را بتعمیر و تزئین
شهر نیشابور و بلوکات آن مصروف ساخت اگرچه دلیل هست بر اینکه او مردی بود
مایل باقتصاد و حاکمی صاحب عدل و داد امانه بحدیکه خوشامد گویان وی گویند مثل اینکه
نیشابور در عهد حکومت او قریب بمعموری و تجمل ایام قدیم رسید و با وجودیکه حلیم و با مروت
بود اما امارت ایل بیات را بکشتن یکی از اقارب خود که این منصب حق او بود یافت
دیگر اینکه همین نیشابور که در انوقت محل یکی از امرای ایل بود و رعایای وی در خرابهای
آن میزیستند وقتی با بهترین شهرهای ایران دم مساوات و مبارات میزد منقول است

که طهمورث بانی آنست و اسکندر آنرا خراب کرد محقق است که شاپور اول آنرا دوباره
بنا کرد و نام خود بران نهاد و چون نی در آنسرزمین حاصل میشده است این لفظ انیز زیاد کرد تا اینکه
امتیازی مابین این شهر و شهر شاپور که در فارس بنا نهاده باشد و تمثال شاپور را که در این شهر بود بنا
بر قول کینیر صاحب در اول وقتی که اعراب نیشابور را تسخیر کرده بباد غارت بردادند
شکستند بعد ازان چندی نشیمن گاه سلطان محمود غزنوی گشت در ایامیکه والی خراسان بود
در عهد سلاطین سلجوقی معموری و احتشام آن ازدیاد کلی پذیرفت لکن دو دفعه بکلی از صدمه
لشکر تاتار ویران گشت هیچ چیز نتوانست این بلده را بدرجه معموری و آبادی که باز رسید
برساند مگر اراضی حاصل خیز و هوای طرب انگیز خود ملک میوهٔ نیشابور خاصه هندوانه آن
ملک امتیاز کلی دارد و کوههای آن از دامنه تا قله همه مزروع است کان فیروزه در آن
کوهستان است اما با این همه از معموری و شکوه روزگار سلف جز نامی باین ملک باقی نمانده است
زیراکه جائیکه زیاده بر دویست هزار تن جمعیت داشت امروز بجبت یک این مقدار نمیرسد
در صحراهای آن که امروز بایرافتاده است قناتها و کهریزها و رودخانهای خشک بانشعب
بحساب بنظر میاید که دال بر این است که وقتی بجهة محصول زمین و آبادی تا چه پایه رنج برده اند
مع الحدیث عباسقلیخان را هشت پسر بود در کتابیکه نگارندهٔ اوراق ازان نقل میکند مسطورست
که پسر بزرگ عباسقلیخان محمد حسین خان قابلیت امارت نداشت و بعد تفصیل منازعه مابین
دو برادر دیگر میپردازد ذکری از پنج پسر دیگر نمیکند علی ای حال بعد از فوت عباسقلی خان
علی قلی خان پسر ثانی وی بر جای پدر نشست لکن برادر دیگرش بمنازعت برخاست و پس
از زد و خورد وی مختصر بر علی قلی خان غلبه کرده او را نابینا ساخت و سایر افعال و اعمال
وی نیز از همین قبیل بود و از معتمدترین امرای خراسان میرحسین خان طبسی بود و داد چنانچه
سابقاً نگارش یافت لطفعلی خان را پناه داده اعانت نمود پرگنهٔ طبس در اطراف جنوبی
خراسان واقعست و از هر سمت آن دشتهای بی آب و گیاه و بیابانهای بایراست بنوعی
که عاد تا رسیدن لشکری گران بحدود آن متعذر است میرحسین خان امیر اعراب بنی شیبان
بود و این طایفه در زمانیکه ایران جزء حکومت خلفای بنی عباس محسوب میشد در بلاد ما سکنی

وضع پرگنهٔ طبس

داشتند یکی از سلاطین صفویه آن گروه را باین صفحات کوچانید وضع ملک و جلادت و تهور
جمله و بی ثباتی سلطنت ایران دست بهم داده سبب شد که امرای این قبیله هم از قرنهای
عدیده در امارت و حکومت خود استوار ماندند و در ازمنه مختلفه بر بعضی از سایر بلاد خراسان
نیز دست یافتند غالباً بسلاطین ایران اظهار اطاعت و انقیاد میکرده اند و هر وقت که
مملکت را آرام و پادشاهی را قوامی بود خراجگذار بوده اند و اگر ضرورتی اقتضا کرده است
بلشکر نیز مدد نموده اند مقتدرترین سلاطین ایران نیز بهمین اظهار مطاوعت راضی شده به تسخیر
آن طایفه خود را در معرض مخاطره نیاورده اند پدران میرحسین خان بشجاعت و شهامت
اشتهار داشتند من جمله علی مردانخان پدر میرحسین خان است چون احمد شاه لشکری
گران به تسخیر طبس فرستاد او بدون تأمل با شش هفت هزار مرد بگناباد که سرحد اراضی
طبس است تاخته و برافاغنه که قریب سه مساوی لشکر او بودند مصاف داد و ایشان را شکستی
فاحش داد و چون احمد شاه لشکری دیگر بیش از پیش فرستاد کما فی السابق آن لشکر را هزیمت
نمود اما در مرتبه ثانی چون شکست برافاغنه افتاد علی مردانخان بدون رعایت حزم[1] و احتیاط
هزیمتیان را تعاقب نموده ناگاه در کمین گاه افتاد و خود با جمع کسانیکه با وی بودند عرضه هلاک
و دمار گشتند لکن چون افغانان نمیدانستند که علی مردانخان کشته شده است بتاراج اسباب
مقتولین پرداختند یکی از سپاهیان که هنوز رمقی داشت چون خواستند سلاح وی را بگیرند
گفت چرا وقت بیهوده بر سر من ضایع میکنید بروید بر سر علی مردانخان که کشته در پای
آن دیوار افتاده است چون این خبر بسردار افاغنه رسید فراریان را فراهم آورد و عساکر
بی سردار طبس روی بگریز نهادند میر محمد خان پسر بزرگ علی مردان خان جای پدر گرفت
و چون احمد شاه از خراسان بیرون رفت عزم تسخیر خراسان بلکه تادیب افاغنه از نهادش
سر برزد مشهد و بسیاری از شهرهای دیگر خراسان را مسخر نمود در این اثنا مناقشه در خانواده
روی داده او را از انجام مقاصد مانع آمد و بعد از تنظیم امور خانگی با علی یار خان سبزواری
مصاف داده روزش باخر رسید بتبیین این مقال آنکه لشکر غنیم را هزیمت نموده در تعاقب
دشمن بود که اسبش بسر درآمد و هنوز برپای نخاسته بود که سرش را بخاک در آوردند

[1] حزم: با فتح استواری و تصمیم کردن است و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش ش

برادرش

برادرش میرحسین خان امیر قبیله و زعیم[1] قوم گشت میرحسین خان بحسن سلوک و میانه روی
اتصاف داشت فقط بصیانت اراضی خویش راضی بودی و خیال تطاول و چپاول
سایر قبایل پیرامون خاطرش گشتی بقدر صد و پنجاه میل طول ملکش و قریب بهمینقدر هم نیز
عرض آن بود اما بیشتر این صفحه وادی لم یزرع و قاع صفصف بود و شهر طبس اگرچه نوع
استحکاماتی داشت لکن عمده این بود که از هر طرف از سی میل متجاوز بیابان بی آب و
علف احاطه داشت لشکر میرحسین خان دو هزار سوار بود و شش هزار پیاده ولی در
بهادری و هواداری امیر خود کسی را بر ایشان سبقت نبودی جمعیت ملک بسی هزار
خانوار تخمین شده است بسیاری از ایشان صاحب مکنت و ثروت و تقریباً جمیع صاحب
چیزند تنباکو در طبس از همه جای ایران بهتر میشود و از امیر تا فقیر تجارت گوسفند و شتر میکنند
خصوص شتر که در آن صفحات بسیار میشود و اهالی آنجا هم میفروشند و هم بکرایه میدهند
امیر طبس همیشه از هزار شتر بیشتر در کرایه دارد اعم از اینکه به تجار ملک یا حوالی آن باشد
قریب دویست سال بود که اعراب بنی شیبان در تحت حکومت همین خانواده در این بلد
سکونت داشتند یکی از مورخین که وقایع آن اوقات خراسان را مینویسد میگوید که در عرض
این مدت یکروز کسی ایشان را از خانه بیرون نکرده است و از چنین روزی نیز اندیشه نداشتند
حکام طبس را اگرچه اسباب تغلب بر بلاد دیگران چندان نیست اما بجهة دفاع و طرد[2] دشمن
بسیار است یکی از مضافات معتبر طبس تون است که از طبس شصت میل مسافت دارد و
در غایت حصانت و متانت دارد شهر قاین و مضافات آن در سمت جنوب شرق
طبس واقع شده است میر اسمعیل خان نام یکی از عظمای سادات اعراب در عهد سلاطین
صفویه حکومت آن ملک یافت و در لشکر نادرشاه نیز بحسن خدمت از اقران و اکفاء
امتیاز حاصل کرد در این اوقات نبیره وی برحسب وراثت مالک ایالت و سالک طریق
نبالت[3] بود قاین از یک سمت بصحاری سیستان و از دیگر جانب باراضی افغانستان
می پیوندد مورخ مسلم که نگارنده اوراق از وی نقل میکند قطعه بیابان سیستان را که
بقاین منتهی میشود بیابان لوط مینامد و میگوید شهر سدوم[4] که خداوند بر سر سکنه آن که همه

[1] زعیم: سید و بزرگ قوم را گویند ش
[2] طرد: راندن و دور کردن ش
[3] نبالت: بزرگی ش
[4] سدوم: بفتح اول و دال مهمله نام قاضی شهر لوط و نام قریه از قریه‌های قوم لوط ش

عاصیان

عاصیان بودند خراب کرد در این بیابان بود بالجمله شتر بسیار در قاین یافت میشود و کوهستان
آن همه پر از گوسفند است از پشم آنها اقسام قالیچه و نمد میبافند و نمد و قالی قاین از هیچیک
از فرشی که در سایر اطراف ایران یافته و بافته میشود پایی کم ندارد و حکام آنجا غالباً خراج مملکت را
ازین جنس میدهند مالیهٔ قاین در ایام صفویه دوازده هزار تومان نقد و دوازده هزار خروار
غله بتخمین آمده بود لکن منظور و مقصود فرمان روایان ایران چندانکه خدمات لشکر قاین
بوده است مالیات آنجا نبوده است زیرا که اعراب قاین در جمیع پیادهٔ خراسان هم از
روزگاری دراز ببهادری و تحمل مشاق مشهورند جمعیتشان بقدر بیست هزار خانوار تخمین
شده است عسکریکه همیشه حاکم قاین وا دارد دو سه هزار پیاده و معدودی سوار است میر
علیخان حاکم قاین به لطفعلی خان مدد کرده بود ولی از آقا محمد خان نیز هراسی نداشت
زیرا که میدانست که او مردی عاقل و کاردان است و باظهار اطاعت او راضی شده لشکر
خود را بگویر دشت بی آب و گیاه بجهة ایمنی در مخاطره نخواهد انداخت محال ترشیز که
بلا فاصله در شمال طبس افتاده است در تصرف قبیلهٔ دیگر از اعراب است که به [illegible]
معروفند گویند این نام بدین سبب بر ایشان افتاد که بجهة قیشی باهم جنگ کردند پیش
از آنکه این نام بر ایشان اطلاق شود از قبیلهٔ عجمی محسوب میشدند امیر آن گروه عبدالعلیخان
مردی بود بسپاه گری مشهور و نادر ویرا محترم داشتی و هم در ایام سلطنت وی ایالت
کرمانشاه و هرات یافت بعد از فوت نادر باجبار با قبیله و عشیره عراق را رها کرد برادرش
خلیل خان که در آنوقت بر ترشیز استیلا یافته بود ویرا بانصوب دعوت نمود و با بند بسیار
امرائیکه در اینگونه حالات تند تا چندی باسران حوالی کله میزدند و در میان اقارب و اهالی نزاع
داشتند تا اینزمانکه بحکومت مصطفی قلیخان پسر عبدالعلی خان اتفاق کلمه و اتحاد جمله شد
اراضی ترشیز بغایت بارور و حاصل خیز است مالیهٔ آنجا بسی هزار تومان خراسانی تخمین
شده است و فقط بحاکم میرسد بغیر از مواجب و توللق محصلان و گماشتگان بغیر از
زمینهائیکه بجهة مدد معاش قبیلهٔ حاکم مقرر است غله و میوه باقسام در ترشیز حاصل میشود
انگور و انجیر و انار ترشیز اگر بهتر از سایر جاهای ایران نباشد کمتر نیست الله وردی چند سال [illegible]

قری و زراعات آن در معرض ترکتاز اوزبکان در آمده خراب و یباب گشت مقدار هشت
میل بجانب شمال مشرق ترشیز یکی از امرا که اسحق خان نام داشت بنیاد ریاستی افکند
که از هیچیک از امرای اطراف و حوالی کم نه ولی شهرتش از همه زیاده بود بسبب اینکه خود بانی
آن ریاست بود پدر اسحاق خان در اوایل حال شبان یکی از امرای قراتاتار بود و
بعد از آن رفته رفته در نظر وی ترقی یافته تا اینکه صد نفر بحوالهٔ او کرده ویرا سرکردهٔ آن
جماعت ساخت طایفهٔ قراتاتار با تیمور از بلاد تاتار آمدند امیر تیمور بعضی از آن گروه را
در بلاد عثمانی مقام داد و برخی را بخراسان فرستاد بعد از فوت تیمور جمعیتشان تفرقه و
شملشان تشتیت یافته شیرازهٔ اتحاد و اتفاقشان از هم گسیخت تا در خواست دوباره
از ایشان جمعیتی فراهم آرد هفت هشت هزار خانوار در زمان وی فراهم آمدند و نجفقلی خان
نامی بر ایشان امیر گشت پدر اسحق خان در خدمت همین نجفقلی خان بود و اسحق هم در ایام
جوانی آثار رشد و صلاح از وی بظهور رسیده بخدمتی لایق در حضور امیر منصوب گشت
و وقتی از وی درخواست کرد که فرمان دهد تا کاروانسرائی در تربت حیدری بجهة رفاه
مسافرین ترتیب شود نجفقلی خان مطلب او را بسمع رضا اصغا فرموده با مبلغی خطیر
او را از پی سرانجام امر مزبور بصوب مقصود روانه ساخت اما اسحق خان بانجام مقصود تمه
مدتها در خزانهٔ خاطر داشت پرداخت و رفته رفته کاروانسرا را قلعهٔ مربع ساخت در ضمن نیز
باستجلاب قلوب و استمالت خاطرها کوشیده اختلاف در میان قبیله بنوعی انداخت که
چون کار قلعه اختتام یافت نجفقلیخان بدست بعضی از صاحبمنصبان خود عرضهٔ تلف
گردیده باسلاف پیوست اخلاف وی نیز سلامت در فرار دیدند و اینواقعه سبب نزاع
مابین قبیلهٔ قراتاتار و تقویت اسحق خان گشت اعدای نجفقلی خان خود را بحمایت وی کشیدند
و این صورت منضماً بحسن تدابیر اسحق خان کار را بتدریج بجائی رسانید که پسر چوپان یکی
از امرای مقتدر خراسان گشت در اوایل حال اظهار اطاعت و هواخواهی بپادشاه افغانستان
نموده از وی مدد کلی یافت و با لشکر وی بکابل رفت اما پس از آنکه بنیان ریاستش قوام
و ارکان امارتش استحکام یافت انقیاد و اطاعت را بمناعت بدل کرد و

یباب: بتقدیم یای مثناة بر بای موحده یعنی خراب و بیابان ولی صحیح یباب بتقدیم یای مثناة است ش

تشتیت: از هم پاشیدن و متفرق شدن ش

استجلاب: بسوی خود کشیدن ش

اسلاف: بالفتح پیشینیان و گذشتگان و این جمع سلف است ش

مناعت: استبداد و استقلال ش

افغانستان نیز در ان اوقات بقدری بود که کسی متعرض احوال وی نشد یکی از مؤلفین که سال
قبل از رفتن آقا محمد خان بخراسان در ان ولا بوده است گوید از جانب شمال تا دروازهٔ
مشهد که از صد میل زیاده است در تصرف اسحق خان است و از سمت جنوب هم همین قدر
تقریباً بطرف خاف میرود و مالیهٔ مملکتش مبلغی گرامند است و عدد سپاهش بشش هزار میرسد
لکن غالباً تا کار تند بر گذرد شمشیر نمیاندازد و با زبردستان هرگاه لازم شود کار بمداهنت
کند اقران وی از وی در هراسند و بر ترقی وی حسد میبرند ولی هیچ حاکمی چون او محبوب رعایای
خود نبوده است و هیچکس بیش از وی شایستهٔ ایمنی نیست زیرا که خود را وقف رعیت
کرده است هم او گوید که اسحق خان جمیع امور خود را خود صورت میدهد و در هیچ طرف
از اراضی که در تحت حکومت اوست هر قدر دور باشد ضباط و عمال را یارای آن نیست
که بر مردم تعدی یا اجحافی کنند علی الاتصال در خیال است کسی یکدفعه او را بیکار ندیده است
هیچکس را بر اسرار وی وقوف نیست اما همه کس را بر عقل وی اعتماد است از معتبرترین
تجار محوطهٔ حکومت خود اوست و ازین ممر قدر نصف مالیه که از رعیت میگیرد حاصل میکند
جمیع مالیهٔ او را بصد هزار تومان تخمین کرده اند سی هزار تومان از املاک وی که غالب آن
زر خرید است حاصل میشود و چهل هزار تومان از رعایا میگیرد و بیست هزار از منافع تجارت
یافت میشود گفته شده است که سه هزار شترش همیشه در کاروانهائی که بهندوستان و ایران
آمد و شد میکنند بکرایه است میوهٔ خشک و سایر محصولات املاک خود را بدیگر بلاد فرستاده
از محصولات ممالک دیگر عوض میطلبد و میفروشد بصدق قول و درستی معامله چنان
معروفست که براتش نه فقط در خراسان بلکه در اطراف کابل و ایران نیز رایج است هم
او گوید که اسحق خان مطالعهٔ کتب بسیار میکند و در عربی و فارسی ربطی تمام دارد از تاریخ
ملک خود و ملل اطراف و حوالی بخوبی مستحضر است و چنین مینماید که بقدر امکان در تربیت
فرزندان خود اهتمام دارد خصوصاً فرزندانیکه از دختر امیر قراتاتار که بعد از قتل پدرش
بحبالهٔ ازدواج آورده دارد و اولاد دختر مخفقلی خان را بر سایر ترجیح میدهد پسر بزرگ دیرا
جانشین و وارث خود مقرر کرده است و بدین تدبیر بسیاری از قبیله بحکومت وی گردن

١ مؤلف میگوید بخط مستقیم از سمت جنوب شرقی ش

٢ مداهنت ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد و چرب زبانی و خوشامد و نفاق و دروغ گفتن ش

نهاده اند مع القصه تربت حیدریه که قبل ازین دهی خرد بود بحسن اهتمام اسحق خان شهری
معتبر و مرجع زوار و محط رحال مسافر و تجار گشت مهمانخانهٔ او قریب بپانصد نفر را کفایت کرده
و ابواب آن در همه اوقات بر روی صادر و وارد مفتوح بود وی صاحب تاریخ امرای
خراسان که نگارندهٔ اوراق از آن نقل میکند گوید که ضیافت و مروت او بحدیست که حتی
هنود نیز ازین مقام محروم نیستند و چون در شریعت ایشان شرکت در غذا روا نیست
گماشتگان مهمانخانه بایشان وجه نقد دهند تا خود از بازاری بخرند و در کناری بخورند
بسیاری از هنود در خراسان سکنی دارند و غالب ازین راه ببلاد اطراف ایران سفر کنند
خود اسحق خان همیشه با مهمان غذا صرف میکند و رعایت خاطر امیر و فقیر را بالسویه
منظور میدارد و در همین اوقاتست که در اثنای محاورت تتبع او در اخبار و سیر و معرفتش
بحال افراد بشر معلوم میشود و هم درین ضمن باستکشاف اخبار و استماع آثار و استطلاع
بر اسرار بر دانش خویش میافزاید بالجمله جای تعجب نیست که کسانیکه روزها و هفته‌ها
از صحبت او فایده برده و از مائدهٔ او بهره ور بوده در هر طرف نام وی به نیکی ذکر کنند
و همین معنی سبب قوام حکومت وی شود زیرا که بزرگترین سلاطین آسیا تابع آرای
ناسند چنانچه اگر پادشاه بخواهد بدون بهانهٔ واضح و شایسته در هتک احترام چنین مردی
بکوشند در معرض ملامت کسانیکه وی را دیده یا ذکر وی را شنیده اند خواهد آمد این اخبار در باب
اسحق خان از شخصی نقل است که با او معرفت و در حق او اعتنا و احترام زیاد دارد لکن عقاید
دیگران نیز که با وی سابقه نداشته اند اثبات اقوال مزبوره میکند شهر سبزوار و
اعمال آن که ما بین تربت حیدری و عراق افتاده است هم از زمان فوت نادرشاه
در تصرف علی یار خان قلیجه بود و قلیجه شعبهٔ از اویماق تغتمش است که از بزرگترین قبایل
دشت قبچاق است مالیهٔ سبزوار بدوازده هزار تومان و بیست و چهار هزار خروار غله
و هزار خروار پنبه و سیصد خروار ابریشم تخمین شده است و علی یار خان قلاع چندرا اگرچه
زحمتی کشیده و بجهت استقلال خود استحکامی داده است لکن اقتداری چندان ندارد
و همیشه در معرض مخاطرهٔ حملات و لطمات امرای جول و جوش است در سمت شمال

١ محط بمعنی منزل و جای فرود آوردن ش

٢ رحال بالکسر رخت و اسباب و پالان شتر ش

وضع و صفت شهر سبزوار

مشهد بجانب کوهستان خراسان که حد اراضی تراکمه است که اکنون در ممالک قدیم خوارزم
سکنی دارند دو نفر از امرای کرد که در ایام نادر و جانشینان وی بکنت و مکانت از اقران
امتیاز داشتند با ایل و عشیرهٔ خویش سکونت گزیده بودند اما امرای مزبور از قید حیات
رسته و پسران ایشان بر جای پدران نشسته بودند یکی امیر گونه خان زعفرانلو والی خبوشان
و دیگر ممش خان حاکم چناران در تاریخ این دو امیر چیزی قابل ذکر نیست قلاع مسکونه خود را
بقدریکه مقاومت با دشمن بدون توپخانه توانند کرد استحکام داده بودند اما مزارع و مراتع
ایشان از یکطرف عرضهٔ نهب و یغمای تراکمه و از سمت دیگر عرضهٔ تاخت و تاز اوزبک بود
باتراکمه میتوانستند دست در کمر زنند ولی با اوزبکان برنمی آمدند لهذا هر وقت اوزبک
حمله میکرد یا گمان تعرض ایشان میرفت لابد هدایا یا بعبارهٔ اخری خراجی بامیر ایشان فرستادندی
تا ملک مصون ماند اگرچه وسعت ملک این دو امیر چندان نیست لکن حاصل آن بسیار است
جزئی از مالیهٔ ایشان خاصه ممش خان از اسب است اسبهای این صفحات همه عربی
نژادند نادرشاه اسبان عربی طلبیده بر مادیانهای خراسانی انداخت و نژاد عربی پس از
مخالطت با جنس خراسانی امتیاز دیگر یافت زیرا که نیکی منظر عربی و عظم جثه و قوت و
قدرت خراسانی را باهم جمع داشت و قیمت این قسم اسب بحدی رسید که هر یک از
پادشاهان که ممش خان را خراجگذار ساختی جزئی از خراج را از کره های اصیل وی مقرر
نمودی در جانب شرقی خبوشان شهر مرو واقعست اسکندر آنرا بنا کرد و انتیوکوس نام یکی
از جانشینان وی آنرا دار الامارهٔ خود ساخت و انتیوکا نام نهاد و بعد از آن یکی از چهار شهر
شاه نشین خراسان محسوب گشت سه شهر دیگر طوس و هرات و نیشابور است در عهد صفویه
که اصفهان دار السلطنه گشت مرو حد مملکت مقرر شد و چون پیش از سایر ثغور عرضهٔ تاخت
و تاز بود همیشه حکومت آنرا بیکی از امرای معظم لشکر مفوض میداشتند در زمان سلطنت طهماسب
اول ایل از دانلوی قاجار را بمحافظت و محارست آن صوب مأمور ساختند و از آن هنگام باز
امرای این طایفه با وجود گاهی انقلابات زمانه حکومت آنجا بر داشتند بعد از فوت نادرشاه
بیرامعلیخان تا مدتی در مقابل صدمات اوزبک پایداری کرد و شهر را از دست نداد

ذکر شهر مرو

لشکر اوزبک زیاد بود و بالاخره در جنگی که در سواحل جیحون واقع شد شکست بر بیرامعلی خان
افتاده خود پس از کوششهای مردانه بقتل رسید محمد حسین خان پسرش که مصداق الشبل
فی المخبر مثل الاسد در حق وی صادق بود چند روزی فقط شهر مرو را در تصرف داشت
زیرا که اطراف شهر بکلی پایمال تطاول اوزبک شده بود و اگرچه امرای خراسان از اعانت
وی اباکردند و حمایتی که از تیمورشاه پادشاه افغان یافت نیز کفایت امر نمیکرد ولی تا امید
باقی بود تیرباران حوادث را با سپر سکون و ثبات تلقی کرد تا اینکه سکنهٔ مرو بسبب
عدم آذوقه به قحطی افتادند و بالاخره او را مجبور کردند تا شهر را از دست بدهد اوزبکان
او را به بخارا بردند و بعد از ورود تا چندی با وی بعزت و احترام سلوک میکردند لکن
طولی نکشید که امیر بخارا بروی بدگمان شد و او سلامت در فرار دید مغافصةً شهر را رها
کرد پس از سالهای دراز که بر شداید غربت و مسافرت و نوایب کربت و مهاجرت
مصابرت نمود بالاخره بایران رفت رجال دولت ایران او را غایت اعزاز
کردند و مقدم وی را گرامی داشتند و هنوز او را در دربار پادشاه ایران وقعی تمام و در باره
با وی رعایتی لا کلام است ولی با اینهمه آثار مصائب از خاطرش محو نشده است زیرا
که نه تنها از ملک موروث خویش محروم ماند بلکه ایل و قبیله و عشیره و خانوادهٔ او تمام
بر باد رفت و بیشتر خانوادهٔ او را بعد از فرار او امیر بخارا بقتل رسانید مع القصه
در این اوقات رجال دولت عثمانی در نتایجی که بر تغییرات و اغتشاشهائیکه موجب نزاع و هرج
و مرج ملل فرنگستان شده بود چنان گرفتار بودند که بامور ممالکی که در ایران داشتند نپرداختند
لهذا ادارهٔ بلاد شرقیه آن مملکت را بحکام آن صفحات واگذاشتند و معظم امرای بلاد مزبوره
سلیمان آقا بود که هم از سالهای عدیده حکومت بغداد داشت چنانچه سابقاً نگارش یافت
سلیمان آقا در وقتی که کریمخان لشکر ببصره فرستاد ایالت آن دیار داشت و بعد از آن
بغداد را بوی سپردند در ایام ایالت بغداد بقدر امکان جهد کرد تا حکومت خویش را
تقویتی دهد و مانند سایر حکام عثمانی دست خوش رجال دولت نشود و او بحسن تدبیر و
صلاحیت نفس و شهامت ذاتی بر مراد فایز گشت و حکومتش قوام و در نظرها اعتبار یافت

یعنی بچه شیر در شدت و صفت مثل پدرش است

مغافصة: ناگاه و بیخبر رسیدن

سکنهٔ بغداد و قطان بلاد و حوالی وی را دوست میداشتند و اعرابیکه مابین بصره و بغداد و سواحل دجله و فرات سکنی داشتند و خراجگذار عثمانی بودند و بسیاری از امرای کردستان که خود را رعایای ترک میدانستند بادی باحترام مینگریستند و احکام وی را بالطوع والرغبه اطاعت مینمودند امنای دربار قسطنطنیه چون دیدند که حکومتش بنوعی قوام یافته است که وی را انداختن نمیتوانند اظهار رضامندی کردند بالجمله اقتصاد و میانه روی و حسن سلوک وی جمیع امرای اطراف و حوالی را روی بخود کرد چنانچه از فوت کریمخان بعد قضیهٔ که موجب نزاع و مناقشهٔ ایرانی و عثمانی شود اتفاق نیفتاد عروج احمد شاه ابدالی بسلطنت کابل و قندهار سابقاً سمت گذارش یافت در ایام پادشاهی شش دفعه لشکر بهندوستان کشید و در هر کرت فتح و ظفر وی را بود و بدین سبب صاحب نام گشت علی الخصوص بجهة شکستی عظیم که در صحرای پانی پت که به چند میل در شمال دهلی واقعست بمراتیان داد و آن محاربتی بود مابین مسلمین و هنود بر سر سلطنت هندوستان عدد لشکر اسلام به شصت هزار میرسید و تقریباً نیمهٔ آن افغان بودند ولی احمد شاه فقط اعتمادش بر لشکر ملک خود بود و مراتیان مابین هفتاد و هشتاد هزار بودند مسلمین ایشانرا هزیمت نموده جمعی کثیر از هنود را عرضهٔ تلف و بوار ساختند و مراتیانرا در ان ایام اقتداری عظیم در هندوستان بود چنانچه اثر شمشیر ایشان از اقصی بلاد جنوبیهٔ هند تا سواحل آب سند رسیده بود و این شکست اول سدی بود که حقیقتاً مقابل سیل فتوحات ایشان بسته شد و بسبب این فتح که احمد شاه را دست داد و سایر فتوحات وی در هندوستان و افغانستان بلند آوازه گشت و مردم آن صاحب ثروت[1] و نعمت بی اندازه شدند احمد شاه چنانکه گذارش یافت اغلب بلاد خراسانرا مسخر کرد و تقریباً جمیع امرای آن اطراف حکم وی را گردن نهادند و او همیشه با ملوک اطراف در جنگ بود و در حقیقت راهی دیگر بجهة نگاهداری لشکر و اطاعت امرای سرکش نداشت اگرچه حوزهٔ مملکت وسیع بود لکن مالیهٔ قلیل حاصل میشد بسبب اینکه بلاد کابل و قندهار غالباً بسیورغال[2] داده و معاش قبایل مختلفه که همه لشکری بودند مقرر شده بود و احمد شاه فقط بخدمت ایشان راضی بود از آنرو که میدانست که زیاده از ایشان توقع داشتن حکومت خود را در خطر انداختن است هواخواهی ایشانرا غنیمت میدانست و نافرمانیهاشانرا متحمل بود و چون خود از قبیلهٔ سدوزائی بود و افاغنه

[1] ثروت: جمع توانگری و نعمت — ش

[2] سیورغال: بمعنی جاگیر — ش

این خانواده را بچشم احترام مینگریستند بهر جهة در ازدیاد عقاید ایشان ازین راه جهدی داشت و چون مبنای حکومت را باطباع و عقاید رعایای خود تناسب داد سلطنتش قوام یافت اما چون اساس ایالت فقط بر مردم داری وی بود و قبایل مختلفه که معین و معاون او بودند هر یک با میر مخصوص خویش اطاعت میکردند و نزاع و نفاق مابین امراء قبایل قایم بود در وقت فوت احمد شاه ملک کمال تزلزل داشت و چون در پنجاه سالگی از تخت بر آمده رخت سفر آخرت بربست تیمور شاه وارث سلطنتی متزلزل و خطرناک گشت قبل از جلوس تیمور شاه وزیر احمد شاه خواست تا فرزند دیگر ویرا که بعد از تیمور شاه کوچکتر بود به پادشاهی بردارد اما بالاخره تیمور شاه غالب آمد بالجمله چون تیمور شاه برجای پدر برآمد مستقر حکومت را از قندهار بکابل نقل کرد و آنجا را دار السلطنه ساخت زیرا که طبیعتی آرام طلب داشت و مردم قندهار خلقی پرشور و شر بودند لهذا مجاورت اهالی کابل را ترجیح داد لشکریکه قابل ذکر باشد نگاه نداشت مگر فوجی از قزاولان خاصه بخود که اغلب آن نیز افغان نبودند هرگز خیال فتح بلدی نمیکرد بلکه بسیاری از امرا اخراج را باز گرفتند و بعضی نیز گردن از اطاعت پیچیدند و او بتادیب ایشان نپرداخت با این ضعف و سستی بسبب نام پدر بیست سال پادشاهی کرد لکن آرام افغانستان با عمر او آخر شد پسرش زمان شاه در سر و علن[1] پنهان و پیدا در معرض حملات و لطمات برادرانش بود و هر یک از انها جمعی از افاغنهٔ هنگامه طلب را با خود متفق کرده احداث فتنه میکردند بسیاری از ممالک جنوبیه سر از اطاعت سلاطین افغان برتافتند جمعی که آبا و اجداد ایشان کیش هنود را رها کرده بدین اسلام در آمده بودند و حکومت سند را برانداخته بر آن دیار استیلا یافته و از ان پس در قبیلهٔ میراث گذاشته بودند در این اوقات نیز زمام حکومت در تصرف داشتند و سند را در از همین قبیله مالک ملک بودند سند از جانب جنوب بدریا منتهی میشود و در همین سمت شعب رود آتک بدریا میریزد چنانچه زمین شکل مثلثی پیدا میکند از سمت مشرق دهاد[2] وسیعهٔ این ملک را از ممالک هندوستان و از طرف شمال مغرب جبال منیعه آنرا از بلوچستان و افغانستان جدا میکند بعد از فوت احمد شاه سیستان و بلوچستان و مکران فقط از اطاعت نامی داشتند یکی از امرای قبایل سیستان که جمع لشکرش

[1] علن: بمعنی آشکارا شدن و آشکارا — ش

[2] دهاد: بیابانها و صحرا — ش

قریب بپانصد نفر و محصول ملکش نیز بهمین نسبت معلوم میشود و خود را از نسل سلاطین کیان میداند
ولقب کیانی برخویش مینهد محل حکومت او جلال آباد جای کوچکی است که در میان خرابهای سیستان
قدیم واقع است و از جمله طوایفی که با او بیند طایفه نوشیروان است که دره سهراب مرتع
ایشان است کپتان کریستی که در ۱۸۱۰ هزار و هشتصد و ده عیسوی بسیستان سفر کرده میگوید
که سهراب نام دره ایست خوش آب و هوا و نزه و از شمال بجنوب بقدر پنجاه میل طول
آن است و دوازده میل عرض آن و هم او گوید که در دهی مقام کرد که این نام داشت و همین
شاهی قویست که قصه خانواده رستم حقیقت دارد و گوید خرابهای سیستان که خود دیده است
بقدر محوطه شهر اصفهان میشود و بنای خانها چنین مینماید که از خشت بوده است و سقفها طوق
گنبد و غالبا دو طبقه میساخته اند سکنه جلال آباد در این اوقات بدو هزار میرسند بلوچستان
و بسیاری از اراضی مکران در این ایام در تحت حکومت ناصرخان بود و پدران او قریب دویست
سال درین بلاد صاحب اقتدار بوده اند احمد شاه بتدبیر او را خراجگذار خویش ساخت لکن
معاهدتی مابین رفت و یکی از شروط معاهده این بود که هر قسم نزاعی که در حکومت داخلیه
افغانستان واقع شود سلاطین افغان ناصرخان و جانشینان او را بجهة مداخله یاد طلبند
بعد از فوت احمد شاه از اطاعت دربار کابل سرباز زد و لهذا مملکت او را نمی توان جزو کابل
حساب کرد قدر قلیلی از بلاد خراسان هنوز در تصرف پادشاهان کابل ماند از آنجمله شهر هرات
بود و زمان شاه پسر تیمور شاه در آنجا فرمانروا گشت قطعه زمینی که مابین خراسان و رود
جیحون واقعست از اراضی تاتار محسوبست و بدون ملاحظه احوال سکنه آن اراضی این باب
تمام نخواهد بود اهالی این مملکت هم از زمانی دیرباز علی الاتصال حدود و ثغور ایران را تاخته و بلاد
حوالی را معرض نهب و غارت ساخته و مکرر بر تمام این ملک استیلا یافته اند مدت چهارصد سال
[illegible] اینکه شمشیر تیمور مرابع و مراتع این ملک را خراب و بیاب ساخت گذشت اما هنوز بقدر
آثار باقی مانده که سکنه آن دیار را صدمات نیاکان بخاطر آید و اگر از افق آن اراضی ابری برخیزد
که منذر بطوفان باشد موجب دهشت شود ممالکی که بلا فاصله در شمال خراسان مابین
رود جیحون و دریای خزر واقع و جزء مملکت خوارزم محسوب میشود در تصرف قبایل عدیده

که نسب

که نسب خود را بمغول میرسانند یکی از مورخان فرنگستان از میرخواند نقل میکند که قبایل ترکمن
از قبیله اغوز خان اند و اغوز خان نبیره مغول خان و پادشاه سیوم سلسله مغلیه است
منقول است که از زمانی دیرباز این طایفه از اضلاع شمالیه تاتار باین بلاد نقل کرده اند
و نسل ایشان را که از مخالطت با زنان ملک بهم رسید ترکمان خواندند یعنی ترک مانند
زیرا که اگرچه بهادر و جنگجو بودند الا اینکه در انظار از پدران خویش فروتر مینمودند و لهذا باین
نام موسوم شدند در فصول سابقه این کتاب کرر ذکر این طایفه شده است در صفحات دوم
صاحب ممالک بزرگ بوده اند و تا هنوز بسیاری از ایشان در آن بلاد سکنی دارند و وقتی
هم سلطنت ایران داشته اند و دو خانواده از امرای تراکمه که عبارت از آق قوینلو و
قراقوینلو باشد در سلسله سلاطین ایران در شمار آمده اند در این اوقات مراتع و ایماقات
ایشان در سواحل شرقیه بحر خضر بود اما بقدری نزاع و نفاق خانگی داشتند که بفتح بلدی یا بهوای
حکومتی نمیتوانستند پرداخت و بسبب جلادت فطری نیز آرام نمی توانستند گرفت از فوت
نادرشاه تا استقرار سلطنت آقا محمد خان غالبا علی الاتصال باطراف ایران تاختند
و ممالک و مسالک را عرضه یغما و تاراج ساختند نه فقط بلاد اطراف بحر خزر از تطاول ایشان
دریغ بود بلکه بعراق نیز پای جسارت نهادند و دست تغلب گشادند یکی از معتبرین مورخان
فرنگستان مینویسد که تا پشت دیوار اصفهان تاخته پسران و دختران مردم را باسبهائیکه
بجهة همین مطلب یدک کرده بودند بسته و میبردند و چون اسبهای ایشان قوی و باینگونه
سفرهای شاقه معتاد بودند تعاقب کردن ایشان فایده نمی بخشید اسب ترکمانی حیوانی
قوی و قوایم و خوش اندام است از یکذرع و نیم تا دو کره بالا قدان میشود نژاد آن از عربست
و چون اسب عربی با مادیان ملکی جمع شود دو کره این دو در مراتع خصبه چرا کند بر قوت و عظم جثه
میافزاید نگارنده اوراق بعد از آنکه بدقتی تمام تحقیق مطلب کرد معلوم شد که سواره ترکمانی
که از صدها میل مسافت با ایران میرفته اند روی هم رفته در نهضت و رکضت و مقاتلت
و مراجعت روزی صد میل اسب میتاخته اند و اسبهاشان را بنوعی که ما در اسب دوانی
و ریاضت میدهیم بجهة اینگونه کارها تربیت میکنند و چون میخواهند بفهمانند که اسبی برای

(حاشیه: آق قوینلو صاحب گوسفند سفید مش — قراقوینلو صاحب گوسفند سیاه مش)

چپا

چپاوتیاراست باین عبارت ادا میکنند که کوشش مرماست بالجمله اگرچه خرابیهای این
کرده در اضلاعی که میتاختند بسیار بود اما چون اتفاق و اجتماعی نداشتند در تعداد اعادی
ایران محسوب نمیشدند طایفه دیگر از ماوراء نهر جیحون تا دریاچه ارال از یکطرف و تا نهر
سیحون از جانب دیگر گرفته در تحت حکومت بیکی جان نام که در لباس فقرا و مساکین هول
وهراس سیف و وهم و وسواس مذهب را باهم انضمام داده بنیان سلطنتی در ممالک
ماوراء النهر انداخته بود و تقویتی تمام داشتند بتبیین مقال و تفصیل اجمال آن که طایفهٔ در
اراضی دشت قبچاق سکنی داشتند و نام امیر خویش اوزبک خانرا که از سلسلهٔ چنگیز
بود برخود گرفتند بعد از آن بمرور اعوام اینطایفه بزرگ شدند و این نام بر جمیع اطلاق
شد و بعضی از طوایف این قبیله ازبها در ترین ابطال قبایل تاتار شدند شکست تیمور مر
اینطایفه را و بعد از آن غلبهٔ ایشان بر بابر شاه مشهور سابقا سمت گذارش یافت
و امیر اوزبک نیز که بر بابر شاه غلبه کرده بود بنوبت خویش از شاه اسمعیل بهادر که سر سلسلهٔ
سلاطین صفویه است شکست یافته بقتل رسید لکن اعقاب و احفاد وی تا سیصد سال
در مملکت بخارا فرمان روا بودند چند سال قبل از آنکه نادرشاه بدانصوب لشکر کشد اقتدار این
سلسله روی در انحطاط داشت و چون ورود موکب نادرشاه در ان اراضی ذلتی بر عیبت
افزود میتوان گفت که اینواقعه بالمره بسبب سلب احتشام امر و انصرام دولت این خانواده گشت
چند نفری که بعد ازین قضیه بر مسند امارت برآمدند جز نامی بر ایشان بیش نبود و امرای مقتدر
متقلد قلادهٔ امور بودند در تاریخ میر یوسف علی مذکور است که رحیم بیگ که سردار ده هزار
اوزبک که با نادرشاه فرستادند بود بعد از فوت نادرشاه ابوالفیض خانرا کشته و عبدالمؤمن
خان طفل صغیر او را بسلطنت برداشته خود متکفل ادارهٔ امور پادشاهی گشت چند سال بعد
ازین قضیه که طفل بحد تربیت رسیده بود در روزی مشق تیر و کمان میکرد و هندوانهٔ بجهه نشان
زدن گذاشته بودند طفل گویا مشابهتی مابین هندوانه و سر رحیم بیگ که او را اتابابا میگفت
در یافته تیری را محاذی آن گرفته گفت این هم بسر اتابابا رحیم بیگ ازین کیفیت آگاه گشته
چنان پنداشت که پسر در خیال انتقام پدر است لهذا یکی از رفقای او را اغوا کرد تا در

وقتی که طفل بر کنار چاهی ایستاده بود دیده خود را بروی زد و او را در چاه انداخت و او آخرین
نسل چنگیز است در آنجا یا یعنی از طرف اولاد ذرینه و چون اجاق دودمان چنگیزی از ینطرف
خاموش شد پسر یکی از سادات را که میگفتند از طرف ما در نسب باین سلسله میرساند
بامارت برداشتند و جمیع قبایل حکم او را گردن نهادند این قسم امیر را خواجه زاده میگویند
چه لفظ خواجه و شیخ در ان صفحات فقط بر سادات و کسانیکه از نسل خلفای ثلاث اند
اطلاق میشود و سلاطین آن اطراف را نیز مانند پادشاهان ایران رسم است که دختر
خود را بسادات محترم میدهند بالجمله این اوضاع رفته رفته حکومت اوزبک را بنهایت
درجه ضعیف کرد تا اینکه یکی از طباع عجیبهٔ روزگار که در هیچ عصری و هیچ ملکی مانندش را نشان
نداده اند دوباره ملت را اعتبار افزود و سلطنت را اقتدار بخشود نام این مرد عجیب
امیر معصوم و لقبش شاه مراد لکن مشهور به بیکی جان است پدرش امیر دانیال از امرای
معتبر بخارا است چنانچه وقتی عبدالغازی خان خواجه زاده را که در انوقت بپادشاهی
اوزبک موسوم بود گرفته بر قبایل اطراف بخارا حکومت مطلق داشت میر یوسف علی گوید
که عبدالغازی خان پسر خواجه عبدالرحیم چاکبوئی است این لفظ بمعنی جامهٔ کهنه است اشتهارش
باینکه پدرش هر جا جامهٔ کهنه می یافته است می شسته و اصلاح میکرده است یا خود میپوشیده
یا بفقرا میداده است و هم او گوید که چون رحیم بیگ بر قبایل خوارزم غلبه کرد پسر کوچک
عبدالرحیم را پادشاه ایشان قرار داد اما چون رحیم بیگ مرد آن پسر را کشتند مع القصه
چون امیر دانیال را وقت فرا رسید بیکی جانرا وارث خویش مقرر کرد و دولت خود را
در میان خانواده تقسیم نمود محمد علی گنجوی گوید که بیکی جان قبل از فوت پدر سالها از دنیا
اعراض کرده در حالت اعتزال میزیست میر یوسفعلی گوید که او در جوانی باقسام فسق
و فجور ارتکاب میورزید و با نواع ملاهی و مناهی روزگار میگذرانید تا سن سی و پنج سالگی
که از مافات نادم و بتدارک ما مضی از خلق دامن درکشید و فوت پدرش یکسال بعد
از این مقدمه واقع شد بالجمله بیکی جان بعد از فوت امیر دانیال اصلا متعرض جاه و مال
نگشته در مسجدی نشسته در بر مردم بست و چون مال پدر که برحسب وراثت بهرهٔ وی بود

بروی عرضه کردند قبول نکرد و گفت نزد مباشرین بیت المال ببرید تا اگر توانند بصاحبانش
برسانند من دست بمال ظلمه نخواهم آلود و هم از محمد علی گنجوی منقول است که بیکی جان جامهٔ
خشن مانند گدایان برخود راست کرد و شمشیری از گردن او بخت و برگرد محلات بخارا
برآمد و نزد هر یک از سکنهٔ املاک گریستی و از وی درخواستی که اگر از پدرش در حق وی
ظلمی رفته است از وی عفو کند و اگر راضی نمیشد با شمشیری که از گردن آویخته بود
جان خود را عرضه میکرد که بانتقام بگیرد و چون بیکی جان از حیثیت اصالت نسب و جلالت
حسب از عظمای مملکت و علمای ملت محسوب میشد چنانچه در فقه و تفسیر کتب نفیسه تالیف
کرده بود این حرکت که دلالت بر صفای فطرت و غایت تواضع نفس وی میکرد در نظرها
بزرگ نمود و باعث حسن عقیدت مردم در حق وی شده او را یکی از اولیا دانستند و در
گرد وی جمع شدند و باتفاق از برای پدرش آمرزش کردند مگر یکی که گفت چون امیر دانیال
مال مرا بظلم گرفته حلیت من بسبب مشروعیت عمل نخواهد شد و وجه مزبور مبلغی گرامند
بود اما مریدان و معتقدین بیکی جان علی الفور مبلغ را توزیع نموده بعد از جمع بتسلیم نمودند
بعد از تقدیم این عمل که مردم را از خیال انتقامی که در ایام استیلای پدرش در دلها
انگیخته شده بود انداخت بمسجد جامع شهر رفته بقول یکی از مؤلفین تا دوازده ماه از خلوت
بیرون نیامد و دران ایام کس را بر خود راه نداد مگر بعضی از خواص خود را و بعد ران
ایام کتاب عین الحکمة را که از بهترین کتب است تصنیف کرد و چون هم از اوایل
عقاید و قواعد صوفیه را اختیار کرده بود پس از انقضای ایام خلوت شفاها خویش را
از اولیا خواند و گفت که بعد ریاضات شاقه کشف عوالمی چند از حقایق بروی شده و
بدین سبب از جمیع لذات دنیا عموما و از جاه و منصب خصوصا وارسته و از آنچه در بازار
علایق است بیزاری جسته و از زنگ به بیرنگی پیوسته است و چون اهالی بخارا از نزاع
و جدال اقارب وی که مباشر امور مملکت بودند تنگ آمده بضراعت از وی درخواست
میکردند که متصدی مهام حکومت شود دعوی مزبور را اقتضای آن میکرد که بزودی بالحاح ابرام
خلق تن در دهد و رعاع الناس که بوی اعتقادی تمام داشتند هر روز در مسجد اجتماع کردندی

و هرجا

و هرجا رفتی با وی بودندی و اول کاریکه کرد این بود که گفت هرچه شرابخانه و قمارخانه بود
و عدد آنها بچند هزار میرسید خراب کردند منقول است که احترام مردم در حق وی بقدری بود
که حتی کسانیکه این کیفیت سبب استیصال و خرابی ایشان بود با دست خود مدد میکردند
بعد از آن یکی از برادران وی نیز کشته شد و چون بازماندگانش از تغلب متعلقان خود
هراسناک بودند با مردم در استدعا شریک و از وی التماس نمودند که سررشتهٔ امور را
در دست گیرد لکن بر ضراعت و ابتهال ایشان نیز فائدهٔ مترتب نگشت تا اینکه واقعه
اتفاق افتاد که قریب هزار نفر از اهالی شهر را دران قضیه جان بر باد رفت بنابران عبدالغازی
خان و جمیع امرا بشهر رفته و او را از روی اجبار بر سر قبر امیر دانیال برده دران مکان
وی را سوگند عظیم دادند که معاونت خود را از ملکی که در شرف خرابیست دریغ ندارد لهذا
از روی اکراه وعده کرد که در نصیحت و معاونت در باب امور جمهور مضایقت نکند
ولی با اینحال منقول است که تا چندی کلیهٔ عنان اختیار مملکت را در قبضهٔ تصرف
نگرفت تا اینکه نیاز علی نام یکی از امرا که در ایام حکومت پدرش یاغی شده و شهر سبز را
متصرف شده بود و دراین اوقات جرأت کرده بعضی از اضلاع بخارا را عرصهٔ نهب و
غارت ساخت اینصورت سبب تحریک نائرهٔ غضب وی گشته لقب نایب الایاله
که بروی عرضه کرده بودند قبول کرده با لشکری گران بمدافعت شتافت و نیاز علی را از
اطراف بخارا رانده بعضی از بلاد وی را نیز که در تصرف وی بود از وی انتزاع نمود و از این تاریخ
میتوان گفت که بیکی جان حاکم علی الاطلاق اوزبک شد زیرا که اگرچه همیشه نام نیابت
داشت و علی الظاهر بعبدالغازیخان اظهار اطاعتی میکرد اما تا مادامیکه حیات داشت
هیچکس را با وی مجال مبارات نبودی و در سلطنت هیچ پادشاهی بیش از وی رعایا
متفق الکلمه نبودند و چون لوای امارتش ارتفاع یافت بجهة ادارهٔ احکام عدلیه و جمیع
محصولات مالیه و ادای مواجب و مشاهرهٔ عسکر قوانین نیکو وضع نمود و چون بر مسند
امارت برآمد آداب و رسوم مجلس احتشام را که در ایام امیر دانیال پدرش مرعی میداشتند
برداشت زیرا که میدانست اظهار تجمل بهر نوع باشد مورث انبعاث حقد و حسد گشته

انبعاث بالکسر برانگیخته شدن ش

بعید

بعید نیست که رخنه در بنیان حکومت اندازد لهذا حتی المقدور جهد میکرد تا خود را یکی از عزلت
گزینان و خلوت نشینان نماید و بر حسب اجبار و ضرورت سر باسباب پادشاهی فرود
آورده و با این همه در بحبوحهٔ علایق از قیود کثرت آزاد است و در خراب آباد عالم در عین
خرابی آباد   درویشم و گدا و برابر نمیکنم   پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی دربار ملوکانه
که اعیان بخارا بدان معتاد بودند برداشته و محکمهٔ عدالت برجای آن افراشته شد خود بر صدر
آن مجلس نشستی و باستعانت چهل تن از ملاهای ملت بفیصلهٔ مرافعات مردم پرداختی و مدد
معاش ملاهای مزبور را روزمره از بیت المال صدقات مقرر نمودی در یکی از کتب مذکور است
که در هر دوشنبه و جمعه این مجلس منعقد گشتی و هر یک از ملاها مجلدی از مؤلفات بیگی جان
در دست داشتی هر کس را شکایتی بودی بدان محکمه حاضر شدی و تا مدعی علیه نیز حضور نیافتی
مدعی را اذن سخن نبودی و از وضیع و شریف صنادید و صعالیک اقاصی و ادانی کسی را
یارای آن نبود که اگر حضور وی در محکمهٔ عدالت اقتضا کند سر باز زند بنده توانستی خداوند خویش را
بعدالت برد چون طرفین حضور یافتندی بیگی جان با سکوتی تمام مدعای هر یک را شنیدی و
در جمیع مقدماتیکه غیر از جرم و جنایت بودی ایشان را مرخص کردی و نصیحت دادی تا ما بین خود
دوستانه امر را انجام دهند اگر بنصیحت وی عمل کرده دوباره بمحکمهٔ قضا حاضر میشدند تقریرات شهود
و بینهٔ ایشان را مینوشت و رای خود را نیز بآن منضم نموده بملاهای مجلس میسپرد تا موافق شرع
شریف فتوی دهند بعد از ین تفصیل نیز یکهفته طرفین را مهلت میداد تا ما بین خویش طی
مرافعه کنند بعد از انقضای این مدت اگر صورت اصلاح نبود فتوی اجرا مییافت و مجال ابطال
آن محال بود عقوبت مجرمان موافق احکام قرآن نمودی لصوص را قتل و سارقین را قطع ید
فرمودی و شارب الخمر را با تازیانه حد جاری کردی شرب تنباکو نیز منع و جریمهٔ سخت برای
کشیدن آن مقرر بود فقهای اسلام را در شرب تنباکو و قهوه و امثال آن اختلاف است
بعضی بر آنند که استعمال اشیاء مذکوره خالی از نوع نشاء نیست و انواع مسکرات نیز حرام است
بنا برین تنباکو و غیره نیز ممنوع است بالجمله بجمیع طبقات ناس در باب رعایت فرایض دین
قدغن اکید بود محتسبان شهر بخارا علی الاتصال مردم را بمساجد بجهة ادای صلوة میراندند و اگر کسی

لص — دزدی کننده آشکار را و سارق کسی را گویند که در خفیه دزدی کند — ش

مسامحت ورزیدی باستعمال تازیانه عرق غیرتش را بحرکت میآوردند آورده اند که هر یک
از صاحب منصبان احتساب را کتابی در دست بود و هر کس را میدیدند مسائل نماز از وی
میپرسیدند و اگر موافق آن کتاب جواب نمی شنیدند آن شخص را عقوبت میکردند مدرسها در
شهر بجهة آموختن علوم و مسائل شریعت برپا کردند و هر کس از پی تعلیم و تعلم بدان مدارس می
رفت کفاف روزمره بوی میدادند چنانچه گویند وقتی طلاب دینیه در آن بلده از سی هزار
متجاوز بودند گمرک را موقوف کرد مگر بر مال التجاره که از بلاد خارجه بدان صوب میبردند
و هیچکس نمی توانست که تجارت چیزی را مخصوص بخود کند مالیه فقط از املاک خالصه شاهی
میگرفتند از کفار اخذ جزیه مینمودند از یهود و نصاری و هنود بعد از تخمین و تسعیر مال از هر صدی یک
میگرفتند بر مسلمین زکات مقرر بود حتی بر سربازان سپاه و جمیع این اموال با خمس غنایم
بخزانه که بجهة مخارج حکومت معین بود میرفت مصارف عبدالغازی خان و خانوادهٔ سلطنت
از حاصل املاک خالصه بود و قاعدهٔ قدیم که هر یک از امرای لشکری ملکی یا قطعهٔ زمینی از
خود یا برسم جاگیر و تیول و سیورغال داشتند و از آن مدد معاش حاصل میکردند برقرار سابق
بود اما بیگی جان مواجب سالیانهٔ عساکر خود را فراخور حال و منصب هر یک معین کرد و مبلغ
آن روی هم رفته سالی پنجتومان میشد خود در غایت قناعت زیستی و از بیت المال روزی
چهار تنگه برداشتی یکی بجهة خرج خود و یکی بمعلم خود میداد و یک تنگه نزد طباخ او بود که حلال پز
میخواندند و یک تنگه مواجب خدمتکار و این مقدار وظیفه بود که بجهة فقیرترین طلاب مقرر بود
سه تنگه بجهة مخارج زوجهٔ خود که از خاندان پادشاهی بود میداد و اگرچه شاهزاده از خود بقدر
حفظ شئونات بزرگی داشت لکن بجهة خورسندی شوهرش میگرفت و بیگی جان همیشه
میگفت که این مقدار بسیار است و اگر گاهی حرم او شکایت کردی میگفت بی بی بهلم
راضی شو تا خدا از تو راضی باشد اما چون فرزندش حیدر توره که حال پادشاه بخاراست
متولد شد روزی پنجتومان بجهة مخارج طفل و مادرش مقرر کرد نام مادرش یلدوز بیگم است
نوشته اند که او دختر عبدالغازی خان بود و بهمین قسم برای دو پسر دیگرش که بعد متولد شدند
مقرر نمود از این و بعضی اعمال دیگر وی معلوم میشود که با اینکه خود وانمود میکرد که باسباب دنیا

تنگه — قریب یکدرهم نقره است که ده شاهی پول ایرانست — ش

اعتنائی ندارد میخواست فرزندانش را به تجمل و حشمت بار بیارد چنانچه سرائی ملوکانه برای
عیال خود مرتب کرده بود و خود در اطاقی بی اسباب نشسته و هر کس میخواست در هر وقت
نزد او میرفت همیشه جامهٔ خشنی در بر داشت و در ظاهر مثل گدائی مینمود و جامه بدل نمیکرد
مگر وقتی که بدیدن عیال خود میرفت و آنوقت هم پوست آهوئی بر شانه و کتف میانداخت
هزار حکایت دیگر هست که همه دلالت برین دارد که چنانکه مینمود تارک نام و شهرت نبود
لکن نمیتوان و نباید هم ملامت کرد بر حرکتی که سبب اتحاد و تقویت طوایف ملی ضعیف
و متشتت گشت هیچ چیز بجز اعتقادی که اوزبک به بیگی جان داشتند این امر را انجام
نمیداد و اگر وضعی که اختیار کرد و ریاضات شاقهٔ او نبود علم و دانش و شجاعت و عدل
و انصاف او هیچ فایده نمی بخشید جهالت و اعتقادات باطله همیشه قرین یکدیگرند کسانیکه
در زیر علم بیگی جان بودند وقتی میدیدند که مردی با اینکه اسبابش فراهم است خرقهٔ مرقع را بر
تاج مرصع و خانقاه گدائی را بر بارگاه شاهی ترجیح میدهد یقین میکردند که باید امری خدائی باشد
و رسوم و عادات نیز نوعی نبود که بتوانند بفهمند که چه طور میشود کسی بسببی از اسباب دیگر
اینهمه اوضاع تجمل را در حالتی که فراهم است تارک و بعیش گدائی قانع شود همین عقیدت
طایفه سبب شد که بیگی جان توانست در قلیل مدتی تقریباً جمیع بلاد مابین رود جیحون و سیحون را
تسخیر کند غالب لشکریش سواره بودند و طریقهٔ ملک گیریش همیشه بطور تاخت و تاز بود
چون اغلب قبایل اوزبک احکام وی را گردن نهادند با تیمور شاه افغان بنای مجادلت و
مناجزت نهاد و بحسن تدبیر نه بزور بازو و شمشیر بروی غلبه کرد تسخیر مرو سابقاً سمت گذارش
یافت بعد از فتح مرو لشکر ببلاد خراسان کشید و هم در سال اول صورت مراد را در آئینهٔ ظفر
جلوه گر دیده مشهد را حصار داد لکن چون دید گرفتن مشهد مشکل است لشکریانرا گفت
که امام رضا بخواب وی در آمده او را حکم کرد که دست تغلب از شهر مشهد و اعمال و مضافات
آن کوتاه دارد و بنا برین حکم داد تا سپاه کوچ کنند و دست تعرض از مزارع و مراتع و قری و دهات
حوالی مشهد باز دارند لکن جمیع اضلاعی را که در حوزهٔ حمایت آن شهر مقدس محسوب نمیشد
بکلی خراب و سکنهٔ آن اراضی را اسیر کرده بنجارا بازگشت قبل از آنکه مراجعت کند کاغذها

بشاهرخ میرزا و سایر امرای خراسان فرستاد مشعر بر اینکه سال دیگر باز بخراسان خواهد آمد و
ایشانرا نصیحت کرده بود که اگر سلامت خود و رعایا را منظور دارند سر اطاعت فرود آرند
و دین سنی اختیار کنند و نوشته بود که اختیار این مذهب موجب سعادت دارین است
و وقوع این امر یکی بر معجزات و کرامات من خواهد افزود و بالجمله از این تاریخ تا آخر ایام حیات
بیگی جان هر ساله بلاد خراسانرا عرضهٔ قتل و غارت ساخت باین قسم که اسباب سنگین و
قدری از لشکر چند منزل عقب میماندند و باقی سواره هر یک هفت روزه ذخیره بجهة خود و اسب
برداشته در اطراف پراکنده میشدند و مغافصة بر سر شهری یا دهی میتاختند از مرد و زن
و بهایم و گوسفند و غله میبردند و بعد از آن اگر کسی اسرا را میخرید میفروختند والا همراه بنجارا
میبردند و امیر اوزبک هر شهر را که نمیتوانست بگیرد غالباً مبلغی وجه نقد از اهالی آنجا میگرفت
زیرا که همیشه وقتی بجنگ میرفت خرمنها در صحرا بودند و ندادن پول با خرابی زراعت یکی بود
و تقسیم غنایم را چنانچه مذکور است بنوع خوشی مینمودند خمس غنایم حق امیر بود و چنانکه مرقوم گشت
جزو مالیه محسوب میشد خود بیگی جان همیشه بر سر سپاه بود و غالباً در لباس فقرا بر یابوی کوچکی
سوار و پیش پیش لشکر حرکت کردی نوشته اند که اردوی وی را نظم و نسقی تمام بود اما معنی
این عبارت این است که در لشکر احتسابی بود و امیر را مفترض الطاعه میدانستند و همچنین در
رعایت فرایض مذهب قدغنی اکید بود چنانچه در هر فوجی چند نفر ملا بجهة همین مطلب مقرر
شده بودند و اگر وقتی اقتضا میکرد همین ملاها بجهة تربیت و احترامی که داشتند نزد امرای
اطراف بسفارت مأمور میشدند بیگی جان اگرچه خود در غایت فلاکت روز کار میگذرانید
اما اعیان کشور و امرای لشکر وی با تجملی تمام و حشمتی ما لا کلام میزیستند یکی از محررین که نگارندهٔ
اوراق صادرات افعال و واردات احوال بیگی جانرا از آن نقل میکند در ایامیکه بیگی جان
بخراسان بود از جانب ممش خان چنارانی بسفارت اردوی اوزبک مأمور بود و وقایع
سفارت خود را بطور روزنامه مینویسد و از تقریر وی معلوم میشود که ممش خان با ایشان نقیب
که از اعاظم امرای اوزبک و از خواص بیگی جان است مکاتبت و مراسلت داشته است
ایشان نقیب الاشراف پسر ایشان مخدوم است که دختر امیر دانیال در خانهٔ او بود

بنابراین ایشان نقیب خواهرزادهٔ بیکی جان میشود و در نزد وی غایت اعتبار داشت ممش خان کاغذی نوشته با دو کره اسب مصحوب سفیر ساخت تا یکی را با ایشان و دیگرا به بیکی جان بطور هدیه نثار کند تفصیل وقایع سفارت را بدین نوع گذارش میکند که چون بر ایشان نقیب داخل شدم سراپرده ملوکانه یافتم و او را در صدر سراپرده نشسته دیدم و او مردی نیکو شمایل و سعید چهره بود و ریش تنک داشت و بعد از آنکه تفقدی از من کرد از احوال ممش خان جویا شد و گفت چرا خود نیامد چون من عذری گفتم گفت من سبب آنرا میدانم اگر من خود تنها بودم او بدیدن من میآمد ولی از بیکی جان میهراسد بعد از ان برخاسته بخیمهٔ دیگر رفت و مرا اشارت کرد تا در جای خود بباشم پس یکدست رختخواب نفیس بجهة من آوردند و همه بیرون رفتند اما هنوز سر ببالین نگذاشته بودم که بطلب من آمدند و مرا نزد ایشان بردند چون مرا دید خیلی اظهار ملاطفت کرد و خواهش کرد که با وی غذا صرف کنم خوانی شاهانه گستردند و اطعمهٔ گوناگون بران نهادند بعد از صرف غذا چای آوردند جامی از طلا مرصع بجواهر با ایشان دادند و جامی از نقرهٔ طلاکوب بمن سه ساعت بعد از ظهر مرا بخیمهٔ بزرگی برد که پنج دیرک در زیر آن ستون کرده بودند و جمعی دران خیمه نماز مشغول بودند ما نیز نماز کرده مراجعت کردیم هنوز داخل چادر نشده بودیم که یکی از خدمتکاران گفت اتخور صوفی بر در است و چون این شخص داخل شد ایشان نقیب او را در غایت اعزاز کرد چنانچه تا نشسته بود همه توجه ایشان با وی بود و در وقت صرف کردن چای و قهوه ایشان جام را گرفته و اتخور صوفی مینوشید قدری نگذشت که یکی از صاحب منصبان داخل خیمه شده گفت بیکی جان ایشان نقیب و مهمان او را احضار کرده است ما علی الفور برخاسته براسبان خود نشسته بجانب وی رفتیم بعد از انکه قدری مسافت طی کردیم بچادری یک دیرکی رسیدیم که از بس کهنه و پاره پاره بود من همچو دانستم که چادر طباخی یا سقائیست مرد پیری در سایهٔ آن بر علف نشسته بود و در انجا همه پیاده شده بجانب پیرمرد روان شدیم و او لباس سبزی بسیار چرکین در بر داشت چون نزدیک رسیدند همه سلام کرده دست بسینه ایستادند و جواب سلام هر یک را داده در برابر خویش اذن نشستن فرمود نسبت

با ایشان غایت مهربانی اظهار کرد لکن غالب روی صحبتش با اتخور صوفی بود بعد از چند لحظه مطلب سفارت من پیش آمد و من دانستم که پیرمرد سبزپوش بیکی جان است کاغذ خود را با ایشان دادم و او به بیکی جان داد و چون کاغذ را باز کرده خواند در جیب خود گذاشت و بعد از دقیقه گفت البته ممش خان اسب خوبی از برای من فرستاده است و گفت اسب را بیارند بعد از انکه بدقت اسب را وارسید با کسانیکه نزدیک وی بودند قدری نجوی[1] کرده خندید و بعد بمن گفت چرا آقای شما چنانکه من خواسته بودم قراگوز را نفرستاد من گفتم آن اسب چند عیب دارد و الا میفرستاد بیکی جان متبسم کرده گفت با همه عیب بیست برابر این که تو آورده میارزد و در اثنای صحبت جمعی کثیر از امرا آمدند همه با البسهٔ فاخره و اسلحه قیمتی آراسته بیکی جان جواب سلام همه را بنوع مهربانی و عطوفت داده حکم به نشستن میکرد لکن سایهٔ خیمه نیمه مردم را از حرارت آفتاب باز نمیداشت هنوز چند لحظه از آمدن امرا نگذشته بود که بیکی جان را حالت اغما[2] دست داد و تا هنگام نماز مغرب چنین مینمود که بکلی در امواج افکار الهیه مستغرق است وقت نماز همه مردم برخاستند من آنشب را در خیمهٔ ایشان نقیب خوابیدم طلوع صبح اردو در حرکت آمده و از قلعهٔ چهاران گذشته مسافت چند میل فرود آمد و چون بیکی جان باردو رسید مرا طلبیده اشت و با من خلوت نموده اظهار ملاطفتی زیاد کرد و گفت شنیده ام که آقای شما همیشه شراب میخورد من جواب دادم که ندیده ام گفت راست میگوئی چیزیکه ندیدهٔ مگو به ممش خان بگو که من رعایت خاطر او را منظور دارم اما نادر میرزا احمق است و باو بگو که بجعفر خان نیشابوری بنویسید که اگر میخواهد ملکش خراب نشود با من از در دوستی در آید بعد از ان یکدست خلعت و قدری وجه نقد بجهة من آوردند رختها همه خوب بود مگر دستار که هیچ نمی ارزید لکن بیکی جان آن دستار را برداشته و مندیل خود را بجای آن گذاشت که خیلی بدتر از ان بود که از برای من آورده بودند من مرخص شده بخیمهٔ ایشان نقیب رفتم و آنچه مابین گذشته بود حکایت کردم ایشان قاه قاه خندید و مرا هدیه لایق داده مرخص نمود من در شرف حرکت بودم که دو سوار قشتبان تمام رسیده کاغذی از ممش خان آوردند مشعر بر اینکه با وجود حمایت امیر از نیک چند نفر

[1] نجوی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یاء راز گفتن و آهسته با یکدیگر گفتگو کردن ش

[2] اغما حالت غش را گویند ولیکن اینجا مراد حالتی است که بعضی مرتاضین را روی دهد و در ظاهر بیهوش مینمایند ش

مردم اورا ایطایفه برده اند ایشان بعقیب دوباره مرا نزد بیکی جان برد واو در خیمهٔ خود بر روی پوست بزی نشسته بود حکم کرد تا اسرا را آورده بمن سپردند کاغذیکه پیش ممش خان نوشته بود گشوده و رها کردن اسرارا نوشته دوباره بمن سپرد در این اثنا طباخ او که شخصی کوتاه قامت وضعیف چشم بود درآمد بیکی جان گفت چرا خیال ترتیب طعام نمیکنی وقت نماز نزدیکست آشپز دیگی سیاه بزرگ آورده و چند سنگ پهلوی هم گذاشته اوجاق ساخت وبعد ازان دیگرا برروی آن گذارده چند قسم مختلف از حبوبات با قدری گوشت قدید در دیگ انداخته آنرا پراز آب کرده آتشی برافروخت و دیگرا بجوش آورده بعد ازان سه بشقاب چوبی که ادانی ناس استعمال میکنند آورده و دیگرا خالی کرد و در حین ریختن بیکی جان نگاه میکرد و ظاهر بود که اشتهایش از نگاه او میفهمید که در هر طرفی چقدر باید ریخت بعد ازانکه همه تیار شد پارچه چرکینی گسترده قدری نان جو خشکیده که خدا میداند در کدام سال از هجرت پخته شده بود بر سفره نهاد و بیکی جان ازآن در پیاله آب گذارد تا بخیسد آشپز کاسه اول را به بیکی جان داد و دیگری هم بمن و ایشان بعقیب دیگرا هم خود گرفته مقابل بیکی جان نشست و بنا کرد بخوردن من چون غذا خورده بودم فقط دست دراز کرده مزه آن را چشیدم بسیار مهوع[1] بود و گوشت آن قریب بتعفن لکن جمعی از امرا که در این اثنا رسیده بودند نیم خورده ما را با اظهار لذت تمام خوردند بعد از صرف غذا رخصت انصراف حاصل کرده بچاپاران مراجعت نمودم و آنچه گذشته بود به ممش خان حکایت کردم ممش خان خوشنود شد لکن بعد از چندی گفت با وجود وعدهای بیکی جان هشتاد و دو نفر از مردم او را در این سال اوزبک برده بودند انتهی از این تقریر حالت بیکی جان و وضع ادارهٔ او و اوزبکها و ترکمانها سالیانه او مرتبا دخراسان الامکشوف میشود که در حقیقت سلطنتی است مطلق در لباس چرکین لکن مردم فریب بالجمله این مرد محیل آخر الامر بمقصود خویش که در تمام عمر مطمح نظر وی بود چنانچه میخواست فایز آمد زیرا که چند سالی بعد ازین واقعه زمانش فرا رسید و پسر بزرگش حیدر توره چنانکه پدرش امید داشت پادشاه علی الاطلاق بخارا گشت منقول است که لشکر بیکی جان بشصت هزار میرسید لکن در تاخت و تاز خراسان

[1] مهوع یعنی قی آورنده

بسیار کم بود که بیش از سی هزار همراه داشت اگرچه بعضی اوقات سخت گیر بود ولی روی هم رفته حکومتی مقرون برافت و عدالت داشت هرگز نام پادشاهی بر خویش نگرفت نقش مهرش بدینگونه بود که در وسط امیر معصوم ابن امیر دانیال و بر دور آن این عبارت ثبت بود که اَلقُدرَةُ وَالعِزَّةُ اِن کانَتا عَلَی العَدلِ فَمِنَ اللهِ وَاِلّا فَمِنَ الشَّیطانِ القصه اتفاق قبایل مختلفهٔ اوزبک در تحت لوای بیکی جان و اخبار مبالغه آمیز که از حالات و فتوحات او در اطراف انتشار یافته بود چنان مورث دهشت اهالی ایران شده بود که باستثنای بعضی جمیع خوش بودند که قطع نزاع داخلی شده و پادشاهی مقتدر برخیزد که بتواند با دشمن خارجی مکافه کند زیرا که اگرچه در تحت سلطنت بعضی از سلاطین تا تار مثل اینکه در اوایل عهد سلاجقه ایران کمال معموریت و آبادی یافته سکنه و قاطنین آن نهایت رفاه و آرامی داشتند اما هنوز خرابی و قتل و غارتیکه بر ورود و صدور این طایفه مترتب شده بود از خاطرها محو نشده بود و کسانیکه یقین داشتند که صدمات این سیل قوی خانه برانداز ابنیهٔ قدیمه خواهد شد نمیدانستند که بعد از عبور امواج طغیان کن آن زمینی را که بران گذشته بود تقویتی خواهد بخشید یا نه والسلام

باب ۲۱ بیست و یکم در وقایع ایام و چگونگی احوال آقا محمد خان قاجار و مختصری درباب مهمات و وقایعی که در اوایل جلوس فتحعلی شاه روی داد

تاریخ ایل قاجار قبل از این صورت تحریر یافت در ایامیکه این طایفه در ارمنیه سکنی داشتند اتفاق چنین افتاد که بعضی در سمت بالا دست رودخانه و برخی در طرف پایین دست مرتع و چراگاه داشتند و چون در ترکی بالا را یوقاری و پایین را اشاقه گویند بدین سبب یکطایفه را یوقاری باش گفتند که حال بتحریف بخاری باش معروفند و طایفه دیگر را اشاقه باش باش بمعنی سر است و این اول امتیازیست که در میان ایشان پیدا شد و بعد ازان

مؤلف در اوایل عهد فتحعلی شاه از دولت انگریز مامور سفارت ایران شد بعد از تاریخچه تا ازمان اختتام یافته است چند فصلی در رسوم و قوانین و مذهب اهالی ملک نوشته کتاب اختتام می یابد شد

هرکدام از این دو طایفه نیز منشعب بشعب عدیده شدند و هریک نامی جداگانه برخود گرفتند مثل اینکه یک قبیله اسم سردار خودرا اختیار کردند و قبیله دیگر اسم مکانی راکه در ان مرتع داشتند گرفتند چنانچه قاجاریه دوانلو این اسم را از قریه که نزدیک ایروان است و مدتها در انجا سکنی داشته اند گرفته اند سلاطین صفویه باقتضای مصلحت ملکی اینطایفه را به ثغور مختلفه مملکت متفرق ساختند چنانچه طایفهٔ زیاد اوغلو هم از عهد شاه عباس بزرگ در گنجه مقام گزیدند و جواد خان سردار ایشان در جنگ با روسیه بقتل رسید و هم از ان عهد جمعی کثیر در استراباد رحل اقامت افکندند و از هر دو طایفه بودند یعنی هم از یوقاری باش و هم از اشاقه باش و همیشه امرای یوقاری باش امارت قوم داشتند تا زمانیکه فتحعلی خان که از امرای اشاقه باش بود به سپهسالاری طهماسب ثانی منصوب شد و بسبب این منصب منع دعوی امارت قوم کرد و قوم از روی اکراه گردن بامارت وی نهادند و چون فتحعلی خان بحکم نادرشاه مقتول شد دشمنان وی شاد گشتند و خواستند که پسر ویرا نیز بپدر ملحق سازند فتحعلیخان را دو پسر بود محمد حسین خان پسر کوچکش هم در جوانی وداع گفت پسر بزرگش محمد حسن خان بعد از قتل پدر مجبور شده با دیماقات ترکمه که در سواحل شرقیه دریای خزر سکنی دارند گریخت و جمعی از قبیلهٔ وی در این مهاجرت با وی موافقت کردند از ان جمله علی وردی خان پدر نوروز خان که ایشیک آقاسی باشی فتحعلی شاه است بود و گاه گاه با دشمنان خویش زد و خوردی میکرد و شاید اگر بجهة معاضدت نادرشاه و اعقاب وی نبود ایشانرا از وجود برانداخته بود عادلشاه برادرزادهٔ نادر چون بتخت برآمد و بر مازندران استیلا یافت دو پسر خورد محمد حسن خان را که چندی گرفتار شده بودند طلب داشته محمد خان پسر بزرگش را که در آنوقت پنج شش ساله بود خواجه ساخت و بدین سبب مادام حیات اورا آقا محمد خان گفتند چه آقا مخصوص لفظ احترامی است که خواجه سرایان را بآن خطاب میکنند و آن بیرحمی بجهة آن بود که دیگر درین قبیله امید اقتدار و صاحب داعیه نماند چرا که وارث خاندان بزرگی را قطع آلات تناسل کردن همانا قطع نسل سلسله کردن است اما مصداق یکیدون کیداً و اکید کیداً وضوح یافته اسباب استیصال مایه و ممد ایجاد و ایصال شده عاقبت انچه از ان مهیا سیند

پیش آمد زیرا که وجود آلاتی که امتیاز جنس بر آنست مکرر در ممالک شرقیه در کسانیکه بواسطه جاه و منصب یا مال و مکنت اسباب کلی فراهم دارند باعث افراط در ملاهی و مایهٔ استغراق در شهوات شده مورث تضعیف و تضییع قوای جسمیه و عقلیه میگردد و چون آقا محمد خان ازینگونه لذات بی بهره ماند هم از عنفوان شباب بلکه از بدایت ایام صبی نظرش متوجه تحصیل اسباب بزرگی و سرانجام مقاصد پادشاهی گشته جمیع عمر را در طلب همین مطلب مصروف داشت و هیچ عایقی از پای ننشست و چون دست یافت چنان سخت گرفت که گویا بالطبع از هیچ چیز متاثر نمی شد و واضح بود که صدمات اوایل عمر تا چه پایه در مزاجش تاثیر کرده بود القصه چون عادلشاه راسرپنجه اجل گریبان گیر گشت آقا محمد خان رهائی یافته باپدر پیوست و در جمیع انقلابات زمانه با وی شریک و سهیم بود و بعد از قتل پدر بدست کریمخان افتاد ولی کریمخان در اواخر با وی در کمال رافت و مروت سلوک میکرد و ایام میرا که در شیراز قید بود تمام اوقات را مصروف مطالعهٔ کتب و ملاحظه احوال مردم داشته خودرا بجهة حمل اعباء سلطنت مهیا میساخت و قبل از اینکه کریمخان روزش بآخر رسد چنان با دهائش مستعد و آماده شده بود که مکرر در امور ملکی محل مشورت وی واقع میشد و کریمخان همیشه اورا پیره خواندی و اگرچه عداوت غریبی بالنسبه بجمیع خانوادهٔ زندیه داشت لکن در مشورت خیانت نکردی حاجی ابراهیم که سالها وزارت آقا محمد خان داشت حکایت کرد که آقا محمد خان مکرر نقل میکرد که چون در قوه نداشتم که علی الظاهر انتقام از کشندگان پدر و خراب کنندگان خانوادهٔ خود بکشم هر وقت با کریمخان می نشستم در خفیه با چاقوئیکه همراه داشتم فرشها را پاره میکردم لکن حالا که فرشها بخود من رسیده پشیمانم زیرا که عمل آنوقت دلالت بر عدم پیش بینی میکرد و با این کمال عداوت چنان کار را به تزویر بر کریمخان مشتبه کرد که کریمخان علاوه بر محبت بروی وثوقی تمام داشت چنانچه وظیفه شایسته بجهة او مقرر کرد و حکم کرد تا هر کجای شهر میخواهد برود و باطراف شهر شکار کند و هر اسب از طویلهٔ او که خواهد سوار شود و از اینها همه گذشته بحدی اعتماد بوی کرد که میخواست اورا بجهة اطفای فتنه برادرش حسین قلیخان که در مازندران برپا کرده بود بفرستد میرزا جعفر وزیر اورا ازین کار منع کرد آقا محمد خان

باین سبب ممنون وی شده چون پادشاه گشت با اقارب و بازماندگان او برافت سلوک
نمود و گفت ممانعت میرزا جعفر نه از باب محبت بمن بود بلکه دولتخواهی آقای خود در نظر داشت
اما در هر صورت جان مرا خرید اگر بمازندران میرفتم لابد بودم یاغی شوم و کریمخان بنوعی مقتدر
بود که بضرورت خراب میشدم مع الحدیث وضع خلاصی آقا محمد خان از شیراز در وفات
کریمخان مرقوم گشت چون از شیراز بیرون رفت باستعجال تمام بجانب مازندران شتافت منسوبست
که روز سیوم باصفهان رسید و مسافت مابین قریب دویست و پنجاه و یک میل است و
چون بمازندران رسید دم از استقلال زد درین اوقات سی و شش سال از عمرش گذشته
بود اگرچه اندامی ضعیف داشت اما بسبب کفایت در غذا و مداومت بر زحمات متحمل هرگونه
مشاق و سختی توانستی شد میتوان گفت که بر پشت اسب میتوانست زندگی کند زیراکه هر وقتی
که از کارهای دیگر می یافت وقف شکار میکرد و بشکار رغبتی تمام و شعفی فراوان داشت گویند
که دلش نیز مانند بدنش سخت شده بود ولی در عرض هیجده سال که در پی تاج و تخت تکاپوی
داشت حزمش عنان کش سختی مزاجش بود با دوستان بمروت و با دشمنان بمدارات زیستی
حتی امرای بخاری باشش را که در خون پدر و اقاربش دست داشتند و خود او را در ایام طفولیت
بدشمن غدار که نام مردی و کام زندگی از وی باز گرفت سپرده بودند در وقتی که قدرت بر
انتقام داشت عفو کرده و از ایشان در گذشت و باین تدبیر مردانه نزاعی که از قدیم الایام
در امرای قجر بود بانتها رسیده سلطنت باین سلسله منتقل شد و آقا محمد خان این اتفاق را
غنیمت دانسته سوابق صدمات را از خاطر برد و بسبب وثوق و اعتماد دیگر بدشمنان خویش
نمود لهذا بمحبت وی گرم شد حتی کسانیکه در ایام نوائب زیاده در ایذاء و اضرار وی
کوشیده بودند در زمان اقتدار وی بیشتر محل اعتبار و اعتماد گشتند بالجمله چون از شیراز
گریخت با وی فقط هفده تن بودند در اصفهان توقف نکرد یکشب در نزدیکی طهران بسر برد
و حاکم آنجا لازمه خدمتگذاری معمول داشت و چون از طهران بجانب مازندران رفت
در عرض راه خزانهٔ از مازندران بشیراز میبردند آنرا متصرف شد و چون داخل مازندران
شد جمعی از قبیلهٔ قاجار بدو پیوسته باطاعت وی سر نهادند ولی بعضی از برادرانش از در

مخالفت برخاستند و یکی از برادرانش مرتضی قلی خان خود را پادشاه خوانده جمعی بر دور
او بر آمدند آقا محمد خان را پنج برادر بود که از طرف مادر جدا بودند مرتضی قلیخان و رضا قلیخان
و مصطفی قلیخان و جعفر قلیخان و مهدی قلی خان حسین قلیخان که با او از مادر یکی
بود در ایامیکه از زکیخان گریخت با و ملاقات ترا کمه رفته بدست ایشان بقتل رسید و از وی
دو پسر ماند پسر بزرگش فتحعلی شاه است باری باختلاف فتح و ظفر نسبت بطرفین تا چهار سال
جنگ در میان برادران قایم بود و در تاریخ قاجار تالیف ملا محمد مسطور است که اگرچه در بدایت
امر فیروزی قرین حال آقا محمد خان بود اما رضا قلی خان برادرش با وی خیانت کرده در
بارفروش نقبةً بروی تاخته و او را اسیر کرده زنجیر بروی گذاشت و تردید داشت که او را
بکشد یا نابینا کند ولی در میان کسانیکه بروی موکل بودند بعضی از دوستان آقا محمد خان
باتفاق دو برادر دیگرش جعفر قلیخان و مصطفی قلیخان که دل بطرف وی داشتند کوشش
نموده او را رهائی دادند رضا قلیخان مجبور شده بمشهد گریخت و در آنجا بمرد و مرتضی قلیخان
بروسیه گریخته به کاترین ملکهٔ روس پناه برد ازین پیش مرقوم گشت که آقا محمد خان بمجرد
شنیدن خبر فوت علی مراد خان هر قدر توانست لشکر فراهم آورده داخل عراق گشت
و در اثناء راه بسیار مردم بوی پیوسته اردوی او زیاد شد و بسبب گریختن جعفر خان بی آن
مقاتلت و منازعت اصفهان بتصرف وی در آمد بلی زد و خوردی قبل از ورود باصفهان
در کاشان واقع شد لکن نه بطوری بود که نام جنگ بر آن توان نهاد و چون بسبب مخالفت
بعضی از لشکریان مجبور بمراجعت گشت بمازندران نرفت بلکه در طهران توقف کرده
بتعمیر قلعه و ارک و سایر استحکامات آنجا پرداخت و چنین مینماید که خیال داشت که
طهران را بجهة اینکه قریب بمازندران و مراتع ایل قاجار بود پای تخت سازد در این اوقات
جمعی از امرای مقتدر آذربایجان و کردستان و عراق باو پیوستند و بعضی هنوز ما بین اطاعت
باو و جعفر خان مردد بودند و زمرهٔ نیز بر اعداد و اهبت خویش اعتماد کرده منتظر نشسته بودند
که شاید نزاع قاجاریه و زندیه فرصتی بجهة خود ایشان بدست دهد آقا محمد خان خیال خرابی این
طایفه را داشت لکن دید تا بتدبیر کار گذرد بشمشیر نباید انداخت من جمله علیخان افشار بود

که در آذربایجان جمعی بر دور خود فراهم آورده و چنان مینمود که هوای سلطنت دارد آقا محمد خان بعوض اینکه او را دشمن پندارد کاغذی دوستانه باو نوشت و او را دعوت ملاقات نمود باین معنی که ملاقات نموده مشورت نمایند و بمقتضای اهلیت بمعیت یکدیگر قبیلهٔ زند را از میان بردارند علیخان اگرچه مردی کاردان و شجاع بود ولی از غدر طبیعی آقا محمد خان اندیشیده دشمنی را بر دوستی ترجیح داده از اسعاف مطلب وی سر باز زد و گفت ملاقات ما در چمن سلطانیه با شمشیر خواهد شد آقا محمد خان علی الظاهر بخیال جنگ در حرکت آمد لکن چون دو لشکر ملاقی شدند آقا محمد خان یکی از برادرانش را با دو سوار باردوی علیخان فرستاد در آن چون نزد علیخان رسید در وقتی که جمیع صاحب منصبان لشکر حضور داشتند گفت آقا محمد خان گفته است که از شما سبب این را بپرسم که چرا باید دو ایل جلیل ترک خون همدیگر را بریزند و باین واسطه دشمنان خود را شادکام کنند چه ضرر دارد اگر ایل افشار بر اراضی خود مستقل و نیز ایشان بر حکومت خود مستقر و در دوستی همدیگر یکدل و یکرو باشند و باتفاق خانه برانداز اعدای طرفین شوند این پیغام اثری جزئی در خاطر علیخان و کلی در قلوب رفقای وی کرده ابواب مراسلات و مکالمات مفتوح گشت و بالاخره آقا محمد خان غالب آمده علیخان راضی شد باینکه آقا محمد خان را خدمت کند بشروط برانکه آقا محمد خان نیز با وی از جمیع امرای مملکت زیاده باحترام سلوک کند لشکر وی را بخود واگذار کردند و آقا محمد خان بنوعی در اکرام و اعزاز وی مبالغه کرد که بکلی رفع وحشت وی شد چون خوب از خواب خرگوشی چشم احتیاط بست شبی بدعوت یکی از امرای معتبر رفت و آخر شب که سرش از شور شراب گرم بود آدمی از آقا محمد خان رسیده او را باستعجال هر چه تمامتر طلب داشت که مطلبی مهم در پیش است و مشاورت وی در کار است بیچاره علی الفور اطاعت کرد و چون کار بتعجیلی بود اسلحهٔ خود را نیز بر نداشت هنوز داخل سرای سلطنت نشده بود که او را گرفتند و چشمش را کندند بدون آنکه کسی خبر شود و روز دیگر آقا محمد خان بعضی از لشکریش را متفرق ساخت و بعضی دیگر را بخدمت گذاشت این صورت رعب افکن قلوب بسیاری از گردنکشان دیگر گشت وقایع محاربات وی با جعفر خان زند و پسرش لطفعلی خان سابقاً سمت نگارش پذیرفت یکی از

کارهای شدید او در آن اوقات قتل عام اهالی کرمان بود قریب سه روز بدان قتل و غارت اشتغال داشت و لکن چون بمجرد شنیدن خبر گرفتاری لطفعلی خان گفت تا دست از ایذای ناس بدارند باید دانست که آقا محمد خان در این مورد و چنانچه در بسیاری از موارد دیگر از باب مصلحت عمل کرد نه از راه سخط و غضب زیرا که چنین بنیاد که دشمن گریخت و لهذا خواست شهری را که باو مدد کرده بودند مثله کند تا موجب عبرت مردم دیگر بلاد شود و متملقانیکه او را بعدل میستایند قبول دارند که رحم نداشت گویند که هرگز بی سبب عقوبت نکردی و چون لازم دانستی ابقا نمودی مقصود وی آرامی ایران بود و هر کس را گمان این میبرد که مصدر فتنه تواند شد باستیصالش جازم میشد چنانچه مرقوم گشت از بعضی کسانیکه اعدا عدو وی بودند در گذشت لکن چون دید که آنوقت که مصلحت اقتضای اینگونه کارها میکرد گذشت انتقامهای شدید کشید وضع طبیعتش مخصوص در باب لطفعلی خان ظاهر میشود زیرا که بعد از آنکه خود و جمیع اقارب و منسوبان وی را یا کشت یا نابینا کرد باین اکتفا نکرده استخوان کریمخان را نیز از قبر بیرون آورده بطهران برد و با استخوان نادرشاه که بعد از آن از مشهد آورد در آستانهٔ سرای سلطنت دفن کرد تا بخیال خود هر روزه استخوانهای دشمنان را پایمال کرده باشد جمیع اعمالش القای رعب و هراس میکرد اما اگرچه با امرای معتقد و سرکش سخت گیر بود ولی با سپاهیان خود و قاطبهٔ خلق از رأفت و عطوفت نیز نسبت مردم شناسی وی بنهایت بود و در همه وقت از وی ظاهر میشد که بر طبایع مردمیکه دور او بودند اطلاع کلی داشت از آنجمله مسموع افتاد که وقتی در دور کرمان بود حاجی ابراهیم وزیر عازم خدمت وی بود یکی از غلامان شاهی در عرض راه نسبت بحاجی خیلی بطور بی ادبی حرکت کرد حاجی ابراهیم حکم کرد تا او را تادیب کردند کسانیکه با وی بودند هر چه خواستند مانع شوند و گفتند این عمل مورث خرابی وی خواهد شد قبول نکرد و گفت اگر آقا محمد خان مثل منی را بجهت چنین شخصی مواخذه کند هر چه زودتر خراب شوم بهتر است چون باردو رسید و بحضور رفت آقا محمد خان تا او را دید گفت حاجی یکی از نوکرهای مرا ادب کردی خوب کردی من ممنون شدم در واقع تو آنکس هستی که

من میخواهم این حرامزادها را بقاعده بدارد و خود این مرد را بوزارت اختصاص دادن دلالت میکند که چه قدر مردم شناس بوده است هیچ تدبیری پیش از وزارت حاجی ابراهیم که حقیقت شایسته این امر خطیر بود تقویت سلطنت وی نکرد و تا آقا محمد خان در حیات بود حاجی ابراهیم کمال اعتبار و اقتدار داشت بالجمله سه نفر از برادران آقا محمد خان که مدعی تاج و تخت بودند از ایران گریخته‌اند و برادر دیگرش مصطفی قلیخان را بگمان اینکه قصد حیات او دارد کور کرد فقط جعفر قلیخان باقی مانده بود که هم از بدایت امر دم از هواخواهی او میزد و در تقویت کار وی مساعی جمیله مبذول داشت و در بسیاری از اوقات مابین آقا محمد خان و سایر اقارب قبیله را او باصلاح آورد جعفر قلیخان مردی بود دلیر و شجاع و جاه طلب و اگرچه نسبت ببرادر بزرگتر خود آقا محمد خان همیشه در مقام اطاعت و انقیاد میزیست اما مأمول نبود که با برادرزادهٔ خود باباخان که آقا محمد خان علی رؤس الاشهاد او را ولیعهد خود ساخته بود همان نهج مسلوک دارد وقتی حکومت اصفهان را از برادر استدعا کرد و لکن مسئول وی باجابت مقرون نگشت ولی بعد از آن بحکومت یکی از اضلاع مازندران منصوب گشت و او چون چنین دانست که سبب این عمل شکی است که هنوز در صداقت او میرود رنجیده خاطر گشت و بدین سبب چون آقا محمد خان او را بدربار طلبید بمعاذیر متمسک شده از آمدن ابا نمود آقا محمد خان اندیشناک شد و چون جعفر قلیخان خود رشید و سپاهیان قاجار را نیز با وی تعلقی تام بود بنوعی که گویا او را پیرو استند بیم کرد که اگر ظاهراً با وی حرکتی خلاف کند مورث فتنه شود لهذا اما در جعفر قلیخان را ارسال کرد که بمازندران رفته فرزندش را آرام کند و حکومت اصفهان را با هرچه او را دوباره بر سر محبت و اعتماد سابق آرد بوی وعده کند و گفت آنچه من میخواهم این است که بهمین طور که باصفهان میرود مرا به بیند تا بر من یقین شود که برادرم گذشته را فراموش کرده است مختصر اینکه جعفر قلیخان بعد از آنکه بایمان مغلظه سلامت خود را یقین کرد و با او وعده کردند که یکشب بیشتر در طهران نخواهد ماند و روز دیگر بجانب حکومت خود خواهد رفت راضی شد و چون بطهران رسید آقا محمد خان با اظهار بشاشتی تمام او را ملاقات

برادر فتحعلی شاه است
ش

کرده شب بآرامی گذشت روز دیگر بعد از آنکه آقا محمد خان دستور العملهائیکه باید بدهد داد گفت گویا هنوز عمارتیکه تازه ساخته‌ام ندیدهٔ باباخانرا همراه بر و عمارت را تماشا کن و پیش من بیا جعفر قلیخان رفت که عمارت را به بیند هنوز پا در کرباس نگذاشته بود که چند نفر که بجهة همین کار در آنجا مخفی و منتظر بودند بروی حمله برده او را کشتند بعضی نوشته‌اند که باباخانرا که در آنوقت چهارده ساله بود از اراده خود مستحضر ساخته و با او گفته بود که چون امکان معین میرسند بحالی را بهانه کرده عقب بایستد در هر صورت چون نعش را نزد آقا محمد خان بردند غایت جزع و فزع اظهار کرده باباخانرا خواست او همیشه فتحعلی شاه را باین نام میخواند چون حاضر شد نعش برادر را باو نمود و بعد از آنکه دشنام بسیار بوی داد گفت بهترین برادران و شجاع‌ترین مردمانرا بجهة تو کشتم اگر او زنده میماند هرگز نمیگذاشت تاج بر سر تو قرار بگیرد و جنگ باعث خرابی ایران میشد بسبب این ملاحظات حقوق خدمت او را بعقوق مبدل نموده خود را در نزد خدا و خلق شرمنده و گناه‌کار ساختم احتمال دارد که این سخنان از در صدق بوده است و چون بر سر جمع گفته شد اثریکه باید بکند کرد با همینکه مردم چنین دانستند که مقصود پادشاه از اینگونه اعمال آراحة ملت است و از آراحة علت ترکمه که در حوالی استراباد سکنی دارند پیش ذکر شد پدر آقا محمد خان با این طایفه موالات و مصافات میزیست و همیشه در شداید و مکاید با ایشان پناه میبرد این طایفه نیز مقدم وی را گرامی میداشتند از نزد که نام او و رفقای او مدد تباخت و تاز ایشان بود و لکن حسین قلیخان برادر آقا محمد خانرا در وقتیکه از زکیخان گریخته گشته و همدرین او اخر آتش بیداد و تطاول در جان بسکنهٔ استراباد افروخته بودند بنابراین آقا محمد خان انتقام آن گروه را تصمیم عزیمت داده لشکر بدان صفحات کشید و ایشانرا ادبی بلیغ نموده بسیاری از زنان و اطفال ایشانرا یا باسیری یا بطور ضمانت گرفته همراه آورد مورخ آقا محمد خان گوید جمعی از زنان بزرگان ایشان از بیم آنکه مبادا ناموس ایشان عرضهٔ حقارت شود خود را هلاک کردند وضع بلاد گرجستان در وقتیکه آقا محمد خان فارس و کرمانرا تسخیر کرده سلطنت ایران او را مستصفی گشت در باب سابق صورت ترقیم یافت هراکلیوس والی آن مملکت که هم از قرنهای دراز پدر بر پدر خراجگذار دولت ایران بود

کرباس
بالکن و یا ایوان
بالاخانه را گویند
ش

از جهت
آسایش ایشان
ش

از جهت
دور کردن
ش

وضع بلاد گرجستان

درین اوقات هرج و مرج بلاد و اغتشاش اطراف مملکت را غنیمت دانسته خود را از مطاوعت ایران بحمایت دولت روس کشید و سبب اینکار آنچه مشهور شد این بود که میخواست رعایای خود را که عیسوی بودند از تعدی و تطاول بزرگان مسلم برهاند و در تحت حمایت ملتی بزرگ که در شریعت با ایشان شرکت داشته باشد جای دهد و بهیچوجه متوقع و مأمول نبود که هیچیک از سلاطین ایران بعد از آنکه مملکت را آسوده و خلق را متفق ساخت راضی شود که یکی از بهترین اضلاع مملکت بدین بهانه و بدین قسم از دست برود لهذا آقا محمد خان بعد از آنکه خود را از جانب خصمان خانگی و غنیمان دولتی فارغ ساخت تادیب هراکلیوس را عازم و تسخیر گرجستان را جازم گشت اما پیش از شروع بوقایع این جنگ و حرکات آقا محمد خان در این مورد لازم است که چند کلمه درباب اسباب ارتباط مابین والی گرجستان و دولت روس تحریر شود تا سبب انتقام پادشاه ایران نیز معلوم شود در فتنه افغان چنانکه مذکور شد پطر بزرگ با رجال دولت عثمانی تدبیر کردند که اضلاع و نواحی شمال مغربیه ایران را گرفته مابین قسمت نمایند فراست نادرشاه نگذاشت این مطلب صورت بگیرد اغتشاش و اختلالی که بعد از فوت نادرشاه عارض حال ایران و ایرانیان گشت کترین ملکه روس را که جانشین پطر بود بطمع انداخت و لهذا قبول کرد که هراکلیوس و مملکت او را حمایت کند و عهدنامه مشعر برین مطلب فیمابین رد و بدل شد که والی گرجستان از جانب خود و خود قبول کرد که از متابعت دولت ایران خلع و بحمایت ملکه روس و جانشینان او نقل نماید دیگر از جانب خود و ورثه خود متقبل شد که والی گرجستان و رعایای او را حمایت کند مخصوصاً در آن عهدنامه ذکر شد که ملکه روس نه تنها آنچه منعقد در تصرف والی گرجستان است حمایت کند بلکه ممالکی که بعد ازین در قسمت او افتد هم در تحت حمایت روس باشد ازین عبارت و از کاریکه در همین سال دولت روس خواست بکند یعنی بند و بست کارخانه تجارت در نزدیکی شهر اشرف در مازندران معلوم میشود که کترین بغیر از معاهده با هراکلیوس خیالات دیگر نیز داشت مورخ سلسلهٔ قاجاریه حکایت میکند که در سنه هزار و هفتصد و هشتاد و سه عیسوی یکی از امرای روس با چند کشتی مسلح قریب اشرف رسیده اذن خواست که در آنجا کارخانهٔ تجارتی بنا کند لکن کسانیکه همراه او بودند چنان گران میخریدند و ارزان میفروختند که آشکار بود مقصود ایشان تجارت نبود لهذا آقا محمد خان گمان بد برده حکم کرد تا ایشان را حبس کنند پس ایشان را دعوت کرده شراب

عهدنامه والی گرجستان با کترین ملکه روسیه

زیادی بایشان خورانیده همه را گرفتند و بحضور پادشاه بردند پادشاه معاذیر ایشان را پذیرفته و خلعت داده مرخص نمود و گفت تا از خیالات فاسد بر حذر باشند بالجمله اگر فی الحقیقه ملکهٔ روس خیال دیگری هم داشت باید حوادثی روی داده باشد که مانع اجرای مقاصد وی شده باشد زیرا که بنای کارخانه در مازندران موقوف شد و فوجی هم که بمدد والی گرجستان فرستاده شده بود بعد از چهار سال در وقتی که بمحاصرهٔ گنجه اشتغال داشتند بیک ناگاه حکم مراجعت ایشان رسید و بدین سبب محاصره را برداشتند چون آقا محمد خان قصد لشکر کشیدن بگرجستان نمود عزم کرد که بسرعت حرکت راه مدد روسیه را بر هراکلیوس ببندد لهذا بعد از آنکه از فتح کرمان مراجعت کرد حکم کرد تا امرای لشکر با جمیع سپاه در اول بهار سال آینده در نواحی طهران اجتماع کنند مورخ تاریخ قاجاریه گوید که قریب شصت هزار مرد برحسب فرمان جمع شدند و پنجاه و سه روز بعد از نوروز آقا محمد خان از طهران در حرکت آمد و تا روز کوچ کسی را از منزل مقصود خبر نبود آقا محمد خان لشکر را بر سه قسمت کرد یک قسمت را از طرف دست راست بجانب مغان و شیروان و داغستان فرستاد و افواج میسره حسب الحکم بجانب ایروان که پای تخت بلاد ارمنیه است راهی شدند و خود بر سر سپاه قلب راه قلعهٔ شوشی که یکی از قلاع معتبره قراباغ است پیش گرفت ضلعهٔ قراباغ در ساحل دست چپ رود ارس واقعست سلیمان خان پیش از وقت مأمور شد که رفته برای عبور لشکر بر رود مزبور پل ببندد چنانچه تا وقت ورود آقا محمد خان تیار بود و سپاهیان از آن گذشتند لشکر میمنه که از بلاد دیگر قریب دریای خزر است گذر کردند منازع و مقاومی نیافتند اهالی آن صفحات یا سلسله جنبان وفاق گشتند یا تگاور انگیز اباق[1] لکن خوانین ایروان و شوشی با هراکلیوس را سر مشق خود ساخته پایانی مخالفت سخت کردند چون خود هراکلیوس را فرمان رفت تا در بار شاهی حاضر شود گفت من پادشاهی جز ملکهٔ روس نمی شناسم لشکر آقا محمد خان غالباً همه سواره بودند و با این لشکر فتح ایروان بایستیه منظور نمیشد لهذا دید که مصلحت در آن است که باظهار اطاعت حکام ولایات مزبوره راضی شده بامور دیگر پردازد پس فوجی قوی از لشکریان برگماشت تا مراقب حرکات ایشان باشند و در حقیقت ایشان را بطور محاصره نگاهداری کنند و خود متوجه تفلیس که دارالملک گرجستان است شد قبل ازین حکم داده بود که سپاه میسره و

[1] اباق بالکسر گریختن و فرار کردن بنده از مالک خود ش

قلب بکدیگر پیوندند و در گنجه عساکر میمنه نیز بایشان ملحق گشتند اگرچه عدد سپاه بجهة افواجی که در شیشه
وایروان گذاشته بود قلت یافته بود ولکن هنوز قریب بچهل هزار میرسید با این جمعیت متوجه
هراکلیوس گشت هراکلیوس با اینکه بسبب سرعت حرکت آقا محمد خان از مدد روس مأیوس شد
عزم کرد که بادی در میدان مصاف دهد بنابراین با تمام لشکر خود که ربع لشکر غنیم نمیشد از تفلیس بیرون
رفت و بمسافت پانزده میل از شهر دور فرود آمد جنگ شروع شد منقولست که گرجیان
دران کارزار غایت جلادت و بهادری ظاهر ساختند اما بالاخره کثرت بر شجاعت
غلبه کرده شکست بر گرجیان افتاد و هراکلیوس با جمعی از متعلقان و بعضی از لشکریان بکوه پناه برد
عساکر ایران داخل تفلیس شدند و قتل و غارت شروع کردند یکی از مورخین مسلم که تاریخ آقا محمد خان را
مینویسد بعد از آنکه آثار عدوان و طغیانیکه از مسلمین دران روز بظهور رسید شرح میدهد میگوید
که بهادران آنروز روز را بر کفار گرجستان نمونهٔ روز محشر ساختند مشکل است عدد کسانیکه دران
داهیهٔ عام بقتل رسیدند تخمین کرد تعصب مذهبی دامن زن شعلهٔ غضب سبعی سپاهیان
گشت هرجا کلیسائی بود با خاک یکسان نمودند و هرجا کشیشی یافتند بکشتنش شتافتند مورخ
تاریخ آقا محمد خان گوید که پادریان را دست و پا بسته در رودیکه از پهلوی شهر میگذرد می
افگندند پسران نیکو شمایل و دختران مرضیة الخصایل فقط از مرگ رستند و باسیری رفتند
منقولست که پانزده هزار ولی اصح اقوال این است که بیست و پنجهزار اسیر بردند بعد از خرابی
تفلیس آقا محمد خان بطرف گنجه رفت و بخیال اینکه جمیع این صفحات را تسخیر کند زمستان
آنسال در صحرای مغان قریب ملتقای رود کر که از نیکوترین رودهای گرجستان است و نهر ارس را
مضرب خیام و محط اثقال و احشام ساخت در خلال این احوال سکنهٔ شیروان از ظلم و تعدی
مصطفی خان قاجار دوانلو که از جانب وی در شیروان حاکم بود شکایت بدرگاه پادشاهی
بردند آقا محمد خان مصطفی خانرا عزل کرد اینمعنی باعث جلادت مردمیکه از سوء عمل وی بجان آمده
بودند شده جمعی بر وی بشوریدند و او را تباه ساختند آقا محمد خان از استماع این خبر بسیار بهم
برآمد و متأثر شد چنانچه بعضی را گمان این بود که مرتکبین این عمل را عقوبتی شدید خواهد نمود
لکن او هرگز بدون مصلحت عنان توسن غضب را از دست نمیداد حاکم قدیم شیروان

که قبل ازین گریخته بود بدرگاه آمده گناه خویش و اهالی آنملک را پوزش نموده مستدعی عفو
ملوکانه گشت آقا محمد خان او را مورد اشفاق و عنایات ساخته مملکت شیروان سر بر خط
اطاعت نهادند حاکم ایروان مصطفی خان نیز شرف اندوز حضور شهریاری گشته مشمول
الطاف و عواطف آمد اما ابراهیم خلیل خان والی شوشی با این همه پای مقاومت فشرد و
چون بجهة عدم توپخانه گرفتن قلعه در حیز امکان نبود آقا محمد خان حکم داد تا اطراف و حوالی
مملکت را عرضهٔ نهب و یغما نموده چون قاع صفصف بی آب و علف ساختند اگرچه هم از ابتدا
دربار آقا محمد خان را حشمت و قدرت سلطنت بود اما تاج بر سر نمیگذاشت و میگفت تا جمیع
ممالک ایران سر بر خط فرمان من ننهد نام پادشاهی بر خود نهادن روا ندارم تا اینزمان که نیز از فتح
گرجستان مراجعت نمود اعیان دولت بالحاح تمام و ابرام او را راضی کردند پس باحضار
امرای لشکر فرمان داد و گفت این تاج پادشاهیست اگر خواهش شما باشد برگیرم ولی باید بدانید
که اگر من نام پادشاهی بر خود نهم زحمات و صدمات شما شروع خواهد شد زیرا که من راضی
نمیشوم که تاج سلطنت ایران را بر سر نهم مگر اینکه از بزرگترین سلاطین این مملکت محسوب باشم
قواد[1] سپاه و وزرای درگاه و امرای قوانلو باتفاق کلمه درخواست نمودند که تاج بر سر نهد و عهد
کردند که در خدمت او از جان دریغ ندارند بنابرین کلاه کیانی بر سر نهاد و عقدی مروارید از
گردن آویخت و شمشیری که در مقبرهٔ شاه صفی اردبیلی باقی خاندان سلطنت صفویه تبرک
شده بود بر کمر بست رسم چنین بود که یکشب شمشیر را بر سر قبر میگذاردند و شب همه شب
از روح وی استمداد همت بجهة پادشاه میکردند و روز دیگر شیلان[2] کشیده آن شمشیر را
بر کمر می بستند و مبالغ گرامند بفقرا و ضعفا میدادند و چون دین شیعه از اوایل دولت
صفویه در ایران رواج و تقویت یافته بود از بستن این شمشیر مفهوم بود که باید در تقویت
و حمایت مذهب این طایفه بکار رود و این واقعه در سنه هزار و دویست و ده هجری اتفاق
افتاد و در همین سال با سپاهی بیش از آنکه بجهة تسخیر گرجستان فراهم آورده بود بعزم تسخیر
خراسان در حرکت آمد و از طریق استراباد بجهة تادیب تراکمهٔ آن صفحات که دوباره اطراف
و نواحی را عرضهٔ تاخت و تاراج ساخته بودند راه مشهد پیش گرفت امرای عرض راه خبر اتفاق

[1] قوّاد بالضم والتشدید سرداران و سالاران سپاه ش

[2] شیلان سفره و خوان طعام که بزرگان کشیده اند ش

چارهٔ ندیدند و چون کسی را یارای مقاومت نبود طریق ملایمت سپردند و از انجمله اسحق خان
تربت حیدری بود دشمنان اسحق خان در حضرت پادشاه وی را به بدی یاد کردند و پستی نژاد
و غصب امارت او را حجت ساخته گفتند اگر بر حال خود ماند دور نیست اگر فرصت یابد
فتنهٔ احداث کند آقا محمد خان بدین سخنان اعتنا نکرده او را باختصاص عواطف از
دیگران امتیاز داد و چنانچه از سایر امرا از هر یک ضامن و کفیل گرفت و او را ازین معنی
معاف داشت اسحق خان نیز باظهار مراتب دولتخواهی بر عالمیان واضح ساخت که شایستهٔ
این اعتماد بود وضع شهر مشهد در این اوقات در باب سابق تحریر یافت ضعف و نفاق
حکام بنوعی سکنهٔ این ولایت را خراب و خسته کرده بود که مزیدی بر ان متصور نمیشد تطاول
اوزبک نیز علاوه شده بود لاجرم امید اهالی باقا محمد خان زیاده از بیم ایشان بود
و آقا محمد خان نیز گفته بود که مقصود وی ازین سفر زیارت مرقد مطهر امام رضا است و آبادی
شهر مشهد که این قدر در آنست و تا دیب کسانیکه جرأت کرده مقبرهٔ مقدس فرزند رسول را
عرضهٔ نهب و غارت کرده اند اما اسباب حقیقی این سفر استقرار حکومت خود در خراسان
و تادیب اوزبک و ترکمان و بچنگ آوردن بقیهٔ اموال نادر بود که شاهرخ گمان میبرد
و بعضی را عقیده این بود که خیال داشت که انتقام قتل جد خود و زحماتیکه از نادر شاه بوی
رسیده بود از وی بکشد القصه چون خبر حرکت آقا محمد خان بجانب مشهد انتشار یافت نادر
میرزا که در انوقت حاکم مشهد بود بافغانستان گریخت و پدر کور خود را بچنگ دشمن قهار
رها کرد چون لشکر ایران قریب بشهر مشهد رسید شاهرخ شاه باستقبال بیرون رفته آقا محمد خان
را ملاقات نمود آقا محمد خان بعد از لوازم پرسش پیاده با جمیع امرا بجانب مقبرهٔ امام رضا
روانشده باظهار عرض نیاز زمین بوسید یکی از مخصوصات آقا محمد خان بعد از حب جاه حب
مال بود خاصه بجواهر میلی مفرط داشت در وقت لطفعلی خان بعضی از جواهر گران بها که
نادر شاه از هندوستان آورده بود بچنگ آورد و هم در هنگام ورود بخراسان از هر یک
از امرا که گمان برد در غارت اموال جانشینان نادر شاه شریک بوده اند عددی چند پول
گرد و نگاهداشتن دیگران جواهر مزبوره را نزد وی گناهی عظیم بود زیرا که آنها را خاص حق سلطنت

پیداست گمان مردم این بود که مبلغی از جواهر نفیسه هنوز نزد شاهرخ است و از پسرانش
نیز مخفی داشته است آقا محمد خان آنجواهر را از وی طلب داشت و او قسمهای شدید خورد که
در نزد وی چیزی نیست لکن آقا محمد قبول نکرده فرمود تا او را شکنجه کنند هر قدر عقوبت
شدید تر شد جواهر بیشتر بروز کرد خزانه و جواهر بود که از ته چاهها و توی دیوارها بیرون میامد
تا در پایان کار که حلقهٔ از خمیر بر سرش گذاشته سرب گداخته در ان ریختند آنوقت بود که
یاقوت بزرگ عزیزی بروز داد که وقتی زینت تاج اورنگ زیب بود و مقصود کلی آقا محمد خان
نیز بدست آوردن آن بود و چون خبر پیدا شدن آن یاقوت را بپادشاه دادند اظهار
بشاشتی تمام نموده حکم کرد تا دست از ایذای شاهرخ بدارند و او را ملامت کرد و گفت بسبب
اینهمه رنج خود بر خود شدی بعد از ان فرماندا تا او را با تمام اهل و عیال بمازندران برند و در
آنجا سکنی دهند چون بدامغان رسیدند شاهرخ بسبب زحمات و عقوباتیکه بوی رسیده بود
دمش فرو شد و در انوقت شصت و سه سال عمر داشت چون امر خانوادهٔ نادر انجام یافت
آقا محمد خان کس ببخارا فرستاد و بعبد الغازیخان پیغام داد که شنیده ام که ادارهٔ امور مملکت
در دست یکی از پسران امیر دانیال افتاده و انصورت مؤدی بخرابیهای بسیار شده است
از انجمله آن است که مسلمین ایران را که باسیری برده اند در بازار بخارا مانند چهارپایان
فروخته اند باید که علی الفور اسرای ایران را مسترد ساخته از گذشته نادم و در آینده بر حذر
باشی بیکی جان چون کاغذ آقا محمد خان را دید استخفاف کرد چنانچه از کاغذیکه بامرای خراسان
نوشته است معلوم میشود مضمون این است که شنیده ام اخته خان در میان شما آمده است
اگر میتوانید او را بگیرید و اگر نمی توانید خبر بفرستید من آمده او را ادب خواهم کرد اخته خان
اسمی است که همیشه بیکی جان آقا محمد خان را بدان میخواند بالجمله این دو مرد بزرگ ملاقات نکردند
و اگر مقابلهٔ ایشان اتفاق میافتاد مشکل است بتوان گفت کدام یک بر دیگری ظفر مییافت
در همان اوقات آقا محمد خان محمد حسین خان قراگوزلو را بجانب زمانشاه پادشاه کابل گسیل
کرده اسباب آمدن خود را بخراسان پیغام نمود و از وی خواست تا بموافقت یکدیگر بتسخیر
بخارا پردازند و اگر بر مورخی که وقایع این ایام را نقل میکند بتوان اعتماد کرد آقا محمد خان از

زمانشاه خواهش کرد که بلخ را بایران واگذار کند تا لشکر ایرانی بسهولت تواند مقابله با اوزبک
کند و زمانشاه نیز باین معاهدت و موالات تن در داده اسباب محاربهٔ اوزبک آماده گشت
اما درین اثنا خبر رسید که سپاهی جرار از روسیه بحدود ایران تاخته و لوای مناجزت و مناطحت
افراخته اند بنابرین آقا محمد خان عزم رزم اوزبک را فسخ و از طوس بقصد مقابلهٔ روس عطف
عنان عزیمت نمود تفصیل اجمال و تبیین مقال آنکه چون کیفیت قتل و تعذیب اهالی گرجستان
و نهب و تخریب حواشی و حوالی آنملک مسموع کاترین ثانی افتاد نایرهٔ خشمش چهره گشت چنانچه
چشمش تیره گشت و داعیهٔ انتقام از نهادش سر برزد از آنرو که اینطایفه خود را بحمایت دولت
روس کشیده بودند و همین معنی موجب حلول بلا و نزول نقم پادشاه ایران گشت لهذا فرمان داد
تا لشکری گران بجانب ایران در حرکت آید آرای عدیده است در اینکه چرا پیشتر این مدد
بگرجستان فرستاده نشد یکی از اهالی گرجستان که وقایع تسخیر این ملک را مینویسد گوید که
جنرال گوداویچ با سپاه روسیه در شش منزلی تفلیس بود و هراکلیوس مکرر درخواست
آمدن او را کرد ولکن جنرال گوداویچ ابا کرد و هم او گوید که جنرال مزبور اعتقاد نمیکرد که کار
باینجا خواهد رسید و گمان میکرد که اخباریکه در باب لشکر آقا محمد خان میگویند مبالغه است
و در هر صورت آقا محمد خان قبل از فتح قلعهٔ شوشی و ایروان بجانب تفلیس نخواهد رفت این است
قول محرر مشار الیه اما حقیقت حال این است که سردار روس در آنوقت خود در چار جنگ
بود و عساکر وی در اطراف سیاه کوه متفرق بودند و ممکن نبود که قبل از سه یا چهار هفته
بتواند لشکر را جمع آوری نموده خود را بتفلیس برساند و احتمال دارد که هراکلیوس از روی
احتیاط خیال کرده باشد که وجود لشکر روس در گرجستان خود سبب خرابی بزرگ خواهد
بود و بدین سبب و بامید اینکه شاید حادثهٔ روی دهد یا واقعهٔ اتفاق بیفتد که اگر سبب منع
نشود باری باعث تعویق حرکت آقا محمد خان بشود مدد خواستن از ایشانرا تاخیر و تسویف
انداخت تا اینکه کار از کار گذشت اثریکه اینواقعه در خاطر کاترین کرد از تدابیریکه درینباب
نمود معلوم میشود و واضح بود که مقصود او فقط معاونت گرجستان نبود بلکه بر انداختن بنیاد
دولت آقا محمد خان بود اما اینکه پس از انجام این مقدمه منظور نظرش این بود که برادر آقا محمد خان را

۱ مناجزت مبارزت و مقابلت ش
۲ مناطحت بضم اول شاخ بهم رسانیدن قوچها و جانوران ش
۳ تسویف بمعنی تاخیر کردن و در دو بمعنی انداختن و وعدهای فریب دادن ش

که باو پناه برده بود بر تخت نشاند یا ممالک مابین شمال مغرب ایرانرا جزء مملکت خویش سازد
معلوم نیست مگر بر کسانیکه محرم اسرار وی بودند بمجردیکه خبر شکست و فرار هراکلیوس به پطرزبورغ
رسید گوداویچ فرمان یافت تا با هشت هزار مرد بجانب گرجستان حرکت کند و یکی از سرداران
روس نیز با فوج قلیلی مامور بطرف دربند شده زمستان آنسال را در حوالی آن بلده بسر برد
و در بهار سی و پنجهزار لشکر دیگر بسرداری والرین زوبوف باو ملحق شدند و جنرال مزبور علی الفور
بجهد تمام بکار شروع کرده قلاع دربند و باکو و طالش و شماخی و گنجه یا بطوع یا باجبار باطاعت
دولت روس گردن نهادند و پیش از آنکه زمستان در رسد جمیع سواحل دریای خزر از دهنهٔ
رود ترک تا نهر کر در تصرف روسیه در آمد و از کنار نهر کر طریق مراودت با گرجستان مفتوح
ساختند بعد از انجام این فتوحات زوبوف با بیشتر لشکر از رود ارس گذشته صحرای چال
مغان را قشلاق ساخت و درین مکان تمام مملکت آذربایجان و پس از آن طهران
نیز در معرض تسخیر عساکر روس بود و عقب لشکرگاه زوبوف را سوارهٔ گرجستان داشت و فوجی
نیز بحمایت میسرهٔ اردوی مع بیهشدر خان فرستاده شد و منقلای آن جزیرهٔ لنکران را از سواحل
گیلان بتصرف آورده مستعد یورش رشت و انزلی بودند چون این اخبار گوشزد آقا محمد خان
گشت یکی از امرای قاجار را با فوجی که کفایت امر کند بمحارست مشهد گماشته خود طریق طهران
سپرد و چون بسبب زمستان آنسال کار محاربت بتعویق افتاد حکم داد تا تمام سپاه در اول
بهار جمع آیند و هر یک از امرای لشکر فرمان رفت تا قشون متعلقه بخود را بجبههٔ تادیب کفار فرنگ
که قدم جرأت در بلاد مسلمین نهاده اند آماده و مهیا سازد ایران سالها بود که در معرض چنین
خطری عظیم در نیامده بود اما فوت کاترین که در اواخر همین سال اتفاق افتاد سد این سیل
بلا شد چون کاترین در گذشت پسرش پول بر جای او بر آمد و اول کارش این بود که حکم مراجعت
لشکریکه در تحت حکم زوبوف بود فرستاد و چون خبر مراجعت عسکر روس گوشزد آقا محمد خان گشت
تصمیم عزیمت بجانب گرجستان داد هراکلیوس بعد از شکستی که بوی رسید طول نکشید که از شور
و شغب زندگی رست و با آنکه از هول و حرب حیات رسته بود بهم پیوست پسرش گرگین خان
جای پدر گرفت و بعد از آنکه لشکر روس از گرجستان بیرون رفت گرگین خان از بیم انتقام

۱ شغب بتحتین شور و فساد ش

آقا محمد خان چنان هراس بروی غلبه کرد که جمعی کثیر از لزگیه بخدمت گذاشت یکی از اهالی تفلیس
مینویسید پانزده هزار از ایشان داخل گرجستان شدند و بعد گوید که دوستانی ز دشمنان بدتر
در اول بهار هزار و دویست و یازده لشکر ایران از طهران بیرون آمده هنوز قریب شصت
میل برود ارس مانده بود که از اعاظم شوشی با آقا محمد خان خبر رسید که ایشان خواستند ابراهیم
خلیل خان را که والی آنجا بود دستگیر کنند لکن ابراهیم خلیل خان بطرف کوهستان داغستان گریخت
و درخواست کرده بودند که پادشاه بشتابد و قلعه را بستانند آقا محمد خان بمجرد شنیدن این خبر
احمال و اثقال را گذاشته جمعی بحراست آنها برگماشت و خود با افواج سواره بجانب محل مقصود شتافت
چون برود ارس رسید هنگام طغیان آب بود حکم کرد تا سواران عبور کنند کشتی بقدر کفایت
نبود لاجرم بسیاری باب زدند و جمعی کثیر غرقهٔ موجهٔ فنا گشتند اما در هر صورت عروس مقصود
در کنار آمد و آقا محمد خان پیش از آنکه دوستان ابراهیم خلیل خان بتوانند حیلتی اندیشند داخل
شیشه شد و جمیع لشکر فتحی بدین سهولت را در بدو امر بفال نیک گرفته دیگهای امید بر بار نهادند
اما بادهٔ خیالات نشاءه نداده خمار آورد بتبیین مقال آنکه سه روز بعد از ورود آقا محمد خان بشیشه
مابین صادق خان نام گرجی پیشخدمت و خداداد نام فراش بر سر پولی گم شده نزاع شد
بعضی نوشته اند که صادق خان از چند روز قبل پادشاه را بغضب آورده بود بسبب آنکه
بر مسند شاهی آب ریخته بود بر هر تقدیر صدای این دو نفر بلند شده آقا محمد خان بغضب رفته
حکم داد تا هر دو را فوراً بقتل رسانند صادق خان شقاقی یکی از بزرگان امرا در حق ایشان شفاعت
کرد پادشاه قبول نکرد لکن گفت چون شب جمعه است کشتن ایشان را بفردا اندازند در این اوقات
معروف است که اختلالی در دماغ آقا محمد خان رو یداده بود چنانچه یکی از وزرای وی با نگارنده او را
گفت که در ان ایام مغزش بنوعی آشفته بود که بسر حد جنون میرسید و حرکتی که در این مقام از وی سرزد
دلالت کلی بر این معنی دارد زیرا که مردمیرا که وعده بکشتن روز دیگر داد و آنها از روی تجربت
میدانستند که مفری از برای ایشان نیست گذاشت تا در درون خیمهٔ خود بقاعدهٔ معمول مشغول
خدمت باشند القصه قطع امید از حیات مورث جلادت و جرائت گشته چون پادشاه
بخواب رفت نوکرهای مزبور با عباس نامی که ویرا در این کار با خود همدست و همداستان ساخته بودند

قدم در سراپردهٔ شاهی نهاده با خنجر رشتهٔ حیات یکی از مقتدرترین سلاطین ایران را قطع کردند
بعضی را گمان این بود که نوکرهای مزبور بترغیب صادق خان شقاقی مرتکب این امر شدند و وقایعی
که بعد رویداد نیز تقویت این معنی میکند بجهة اینکه بعد از قتل پادشاه مرتکبین جواهر تاج پادشاهی را
برداشته نزد وی بردند و او اشیاء مزبوره را متصرف شده ایشان را پناه داد و بعد از آن ایل
و طایفهٔ خود را جمع آوری کرده بطمع سلطنت سر برداشت در سنهٔ ۱۲۱۱ هزار و دویست و یازده هجری
آقا محمد خان از این جهان رخت بربست شصت و سه سال از عمرش گذشته بود و زیاده بر بیست
سال بر اغلب بلاد ایران فرمان گذار بود اندامی ضعیف داشت چنانچه از دور مانند پسری
چهارده ساله بنظر میآمد چهرهٔ بی موی پر چینش چون زنان سالخورده مینمود صورتش اگرچه در هیچ وقت
از دیدن نیکو نبود ولی در هنگام غضب حالتی مهیب می یافت و هم بدین سبب خود نمیخواست
کسی بر صورت وی نگاه کند چنانچه آورده اند که احیاناً او را غشی عارض گشتی و تا یکدو ساعت
از هوش و حواس عاری ماندی اتفاقاً وقتی در حوالی کرمان بشکار اشتغال داشت از جماعت
جدا افتاده اسبش در باتلاقی فرو رفت و همدران وقت حالت معهود ویرا طاری گشت در این
اثنا یکی از غلامان رسیده او را بدان حالت یافت و بصعوبت تمام او را از گل بیرون آورده
بکناری کشید و بر سرش ایستاد تا بهوش آمد آقا محمد خان چون دیده گشود و آنشخص را دید هراس
بروی مستولی شد لکن چون صورت واقعه را معلوم کرد او را تشکر گذاری نموده بوعدهٔ انعام
امیدوار ساخت و چون بازگشت بر وعده وفا کرد لکن انعام شاهی بازای خدمتی چنان در نظر
مرد حقیر آمد لهذا هر وقت بحضور آمدی متصل در صورت وی نگاه کردی و چون یکی از غلامان
خاصه بود و مکرر باقتضای خدمت فرصت حضور می یافت این قضیه نیز مکرر شد تا بالاخره
روزی چنان غضب بر پادشاه استیلا یافت که حکم کرد تا چشمهای مرد بیچاره را بکندند اما بعد از آن
چنین مینماید که از کرده نادم گشته حکم داد تا مواجبش را مضاعف نموده بقیهٔ عمر او را از خدمت
معاف دارند بالجمله طبیعتی منتقم داشت و حب جاه و مال بر مزاجش غالب و رسوخش در مزاج
دیگران بغایت بود و از شناسائی وی بر طباع و قوهٔ اخفای سرایر خود بود که باید گفت بر دشمنان
خویش ظفر یافت حتی آنکه در معرکه‌ها تا کار بحیلت از پیش رفتی بشمشیر وسیلت نجستی چنانچه وقتی

نگارندهٔ حروف از حاجی ابراهیم پرسید که آقا محمد خان خود بنفسه شجاعتی داشت یا نه گفت در شجاعت
وی شک نیست الا اینکه یاد ندارم که گاهی بسرش کاری زبرای دستش میگذاشت مطمح
مقصود کلی آقا محمد خان ابتدا تحصیل ملک و بعد از آن استقرار سلطنت در خانوادهٔ خود بود
قبل از آنکه تاج بر سر گیرد بمدارات میزیست ولی چون بمراد فایز شد پرده برداشت و بهر کس
گمانی برد که بجهتی مخالفت با حکومت وی داشت عرصهٔ دمار و بوار ساخته یا چشم کند یا سر برداشت
و باینواسطه گردنکشان ایران را که از مدتهای دراز همیشه مورث فتنه بودند بر انداخت آورده اند
که همیشه میگفت اینهمه خونها را ریختم تا این پسر باباخان یعنی فتحعلی شاه بآرامی سلطنت کند اعمال
اواخر ایام حیات نادرشاه یک سبب کلی و نرمی و ملایمت کریمخان نیز بسبب وضعی که ایران
داشت میتوان گفت سبب دیگر بود که از اطراف مملکت هر کس توانست لوای خودسری
برافراشت و آقا محمد خان بتدبیر سرهای پر غرور را از پای انداخته ملک را آرام ساخت
و بجهت ایضاح این مطلب چند کلمه در سلوک او بالنسبه بطبقات رعایا مرقوم میشود بعد از آنکه سلطنتش
قوام یافت بالنسبه بخانوادهٔ خود بغایت ظالم و سختگیر بود مگر با دو برادرزادهٔ خود فتحعلی خان و
حسینقلی خان که پدرشان حسینقلی خان برادر اعیانی وی بود و فتحعلی خان را همیشه بکارهای
معظم مأمور میساخت چنانکه چند سال قبل از فوت خود حکومت فارس را باو محول فرمود و معلوم
نیست که هرگز چیزی که سبب سوء ظن طرفین بوده است واقع شده باشد با اهل شریعت با احترام
و رافت زیستی خود نیز علی الظاهر مقدس بود همیشه نماز بر وقت کردی و هر نیمه شب اگرچه در
عرض روز زحمات بسیار کشیده بود برخاستی و بعبادت پرداختی یکی از مؤلفانیکه بعضی از
حکایات غریب از وی نقل میکنند مینویسد که چون جعفرقلیخان برادرش را کشت حکم کرد
فی الفور نعش را از شهر بیرون نبرند تا قسمی که بقرآن خورده بود که یکشب او را بیشتر نگاه
ندارد خلاف نشود باری مشکل است بتوان اعتقاد کرد که انسان باین نوع مسخرگیهای الحاد آمیز
بخواهد خود را یا دیگران را فریب بدهد در عقوبت خطاکاران و سیاست مفسدان بر کسی ابقا
نکردی ضباط و عمال و اعیان مملکت و سپاهی و قطاع الطریق هر کس از حد خود تجاوز نمودی
سزای خود دیدی با امرای درخانه مگر سخت گرفتی و گاه گاه ظلم کردی مگر با حاجی ابراهیم که از سایرین

باعتماد و احترام وی امتیاز داشت زیرا که آقا محمد خان قدر کفایت و قابلیت این مرد بزرگ را
میدانست و از هر جهة چه در انتظامات شهریه یا جمع وجوهات مالیه یا مراسلات و مکاتبات
در باب امور ملکیه نهایت اعتماد بر او داشت چنانچه در اواخر ایام حیات آقا محمد خان هیچ
کار هر چند جزئی بود بیواسطهٔ او نگذشتی و این وزیر با تدبیر اگرچه همیشه در تسکین حرص آقا محمد خان
کوشش کردی و در انجاح مرام او سعی نمودی لکن در ضمن تا میتوانست در ترقی بلاد و رفاه
عباد کوتاهی نکردی و بواسطهٔ رافت جبلی و عطوفت فطری دستگیری مظلومان نمودی هر
وقت مصلحتی اقتضا یا حرص غلبه نمودی آقا محمد خان امرای درخانه حتی وزرا را جریمه کردی بدین
نحو که هر کس را مطمح نظر میساخت بدیگری میفروخت و خریدار را بجهة تحصیل مبلغی که از وی خواسته
بود حکم بر جمیع ما یملک آن شخص میداد منقول است که قبل از ترقی حاجی ابراهیم بمنصب وزارت
در ایامیکه این عهده محول بمیرزا شفیع بود شاه خواست مبلغی از میرزا شفیع وصول کند و بدین
جهة او را بحاجی ابراهیم فروخت بعضی نوشته اند که اول خواست حاجی ابراهیم را بمیرزا شفیع
بفروشد لکن میرزا شفیع ببعضی ملاحظات قبول اینمعنی نکرده خود بفروش رسید بنابراین نوکر حاجی ابراهیم
رفته در مجلس عام شال از کمر میرزا شفیع باز کرده بگردنش انداخت و بهمین صورت او را بخانهٔ
حاجی ابراهیم کشید حاجی ابراهیم درخانهٔ خود او را به تلطف و مهربانی ملاقات کرد و باو فهمانید
که این عمل محض خوشنودی آقا محمد خان بود و اگر او اینگونه سلوک نمیکرد احتمال داشت
میرزا شفیع در دادن مبلغ تاملی میکرد و کار بجائی بدتر از این منجر میشد و چون میرزا شفیع هر قدر
سعی کرد نتوانست مبلغ مزبور را تمام و کمال ادا کند بقیه را حاجی ابراهیم از خود داد و
میرزا شفیع خلاصی یافته دوباره بر سر کار رفت القصه آقا محمد خان چون ثمرهٔ اختلاف زندیه را
دیده بود در ایلاف و ایتلاف قاجاریه غایت جهد مبذول داشت چنانچه بعضی کشتن و برانداختن
برادرهایش را بجهة انجام این مطلب میدانند نسبت بامرای دوانلو که با ایشان گمانی نمی برد
با مهر و سخاوت و رافت و عدالت سلوک کردی لکن ایشان را مجبور ساخت تا اهل و
عیال خود را در طهران بدارند و ایل و تبعهٔ ایشان را باطراف دیگر مملکت مأمور ساخت
و گاهی از جائی بجائی فرستادی و با این تدبیر دست فتنهٔ ایشان را کوتاه نمودی از آنها



فتحعلی شاه قاجار

گذشته بعضی تغییرات جزئی نیز در بعضی رسوم در خانه داد از انجمله هر وقت از جنگی مراجعت کردی بسیار کم بود که مردم طهران را اذن استقبال دادی و اگر جزئی فتوحی شدی نمیگذاشت که علی الرسم فتحنامههای اغراق آمیز نویسند و همچنین انشا و القاب در نوشتجات دوست نداشتی و هر وقت منشی فرمانی یا رقمی نزد وی خواندی گفتی مزخرفات را رها کن و مطلب را بگو و همیشه گفتی تا مضمون حکم او را چون لازم شدی بعبارتی سهل المأخذ بنویسند اگرچه در این امور بی اعتنائی کردی اما هیچ پادشاهی مثل آقا محمد خان درجائیکه بایستی و مصلحت اقتضا نمودی ملاحظه و رعایت رسوم نکردی چنانچه حاجی ابراهیم خان برای نگارنده حروف حکایت کرد وقتی دو نفر از اوساط کسبه که تمول زیاد داشتند خواستند یکی از بلوکات را باجاره بردارند اگرچه دیگران نیز از پی این مطلب بودند مگر اینکه این دو نفر از دیگران بمراتب زیاد میدادند و من هم چو دانستم که آقا محمد خان بسبب حرصی که بپول دارد از این صورت خیلی خوشنود خواهد شد لهذا ایشان را گفتم با من باید نزد پادشاه بیایید چون خود نزد وی رفتم از من پرسید کیست با تو من اسم و رسم آن شخص را گفتم و گفتم برای چه مطلب آمده اند و چه مبلغ میدهند گفت من اینگونه مردم را نمی بینم گفتم لکن ملاحظه مبلغی که میدهند باید بشود گفت مضایقه نیست باید ترک این مبلغ را گفت این قسم مردم نباید در حضور من بیایند و همچنین مسموع افتاد که وقتی امیر یار ایلچی تیمور شاه افغان را بدربار برد و علی الرسم فریاد زد که سفیر پادشاه افغان بخاکپای بندگان قبلهٔ عالم میرسد آقا محمد خان از استماع این عبارت چنان در غضب رفت که گفت تا او را زدند و جریمه کردند باینجهت که چرا گفت ایلچی پادشاه بخاکپای قبلهٔ عالم میرسد اسم پادشاه نباید باینطور بحقارت و استخفاف مذکور شود سلوک وی با سپاه بهتر از سایر طبقات رعایا بود مشاهره و مواجب سپاهیان غالباً بقاعده و بر وقت رسیدی کسی را بدون فرمان پادشاه یارای آن نبود که دست بغارت بر گشاید ولی چون فرمان صادر شدی هر کس هرچه یافتی ملک طلق وی گشتی چنانچه در قتل و غارت کرمان جمعی از زنان و اطفال اعاظم بلد بدست سپاهیان افتاده با خویش بردند بعد از آن قضیه بعضی از سکنه شیخ محمد لحسائی را که یکی از علمای معتبر آنجا بود و در نزد آقا محمد خان احترامی تمام داشت بشفاعت برانگیخته و استخلاص عیال و اطفال خود را عریضه کرده بطهران رفتند شیخ محمد عرایض

در بعضی از حالات آقا محمد خان — باب ۲۱

مردم را بنظر پادشاه رسانید آقا محمد خان با اینکه مطالب شیخ را هرگز ردّ نکرده بود درین
ماده مسئول ویرا اجابت نفرمود و چون الحاح و اصرار شیخ معظم الیه مکرر شد آقا محمد خان گفت
نمیتوانم مطلب شما را قبول کنم بسبب اینکه نمیخواهم سرباز خود را برنجانم و آنچه بحکم من گرفته اند
پس بدهند لکن مضایقه ندارم که مردم کرمان زن و بچه شان را بخرند یا کسانیکه متصرف هستند
هر نوع بخواهند رد کنند اما من لشکر را اقرار داده ام که اجبار نکنم و از شما هم متوقعم که اصرار
نکنید بالجمله اینگونه رعایتها لشکریان را با وی متعلق میساخت چنانچه اگر سرباز فقیری شکایتی
داشت بدون ممانعت میتوانست عرض حال خود را بکند میتوان گفت که آقا محمد خان در
لشکر زندگی میکرد زیرا که یا در کارزار یا در اوقات شکار که علی الاتصال مشغول بود لشکریانش
بر دور او بودند و در جمیع اوقات معلوم بود که اعتنائی بتجمل و احتشام سلطنت ندارد
بجز در اعیاد و اوقات مرسومه همیشه لباس ساده و بی تکلف میپوشید و در اسفار و ایام
شکار غالبا بر زمین نشسته با امرای لشکر هرچه دست یاب میشد صرف میکرد مسموع افتاد که
روزی بهمین نهج نان و دوغ میخورد یکی از وزرای معتبر که نزدیک وی نشسته بود خواست
مشارکت کند آقا محمد خان مانع شده گفت این غذای سپاهیان است مثل تو میرزا باید
پلاو و حلویات بخورد بعد ازین نباید در حضور من باینگونه غذا دست درازکنی تجار در کنف[1]
حمایت وی از آفات مصون بودند و در اواخر ایام سلطنت امور تجارت از هر طرف روی
بترقی نهاد و اهالی ملک بحکم نصفت و قطاع الطریق از بیم سیاست او بر جادهٔ صواب و
منهاج استقامت میرفتند و حمایت اهل زراعت و فلاحت را فقط نام وی کفایت بود زیرا
که از ضابط بلوک تا حاکم پرگنه از هرکس خلاف قانون ظاهر میشد در معرض سیاست در میامد
در اواخر عمر حرص مال بر مزاجش بطوری غلبه داشت که نمیتوان باور کرد نوشته اند وقتی بجهة
خطائی جزئی حکم کرد گوش مرد فقیری را ببرند و بعد شنید که بیچاره با بیم غضب میگفت که اگر همهٔ
گوشش را ببرد چند قرانی باو خواهد داد پادشاه ویرا طلبیده باو گفت اگر وجه را مضاعف
کنی و بخود من دهی ترا می بخشم بیچارهٔ دهقان چنان دانست که شاه مزاح میکند و او را بخشیده است
بر خاک افتاده پس از ادای شکرانه روانه شد لکن هنوز قدم برنداشته بود که عوانان شاهی باو

[1] کنف بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع آن ش

فهمانیدند

فهمانیدند که سلامت کوشش موقوف باداى مبلغ است و همچنین آورده اند که با شیادی مواضعه نمود
که آنچه از امرا وصول شود بالمناصفه قسمت کنند بنابرین حریف در زی اهل صلاح خود را در محلی
که مابین معین شده بود بنظر پادشاه رسانید در وقتی که اعیان ملک حضور داشتند و اظهار فقر
و فاقه نمود پادشاه ظاهرا اظهار تالم و تأثر نموده فرمود تا مبلغی گرامند باو دادند و بعد از آن
از حضار خواهش کرد که هر کس فراخور حال آن شخص را اعانتی کند اهالی دربار درین ماده فحوای
الناس علی دین الملوک را متابعت کرده مبالغ خطیر بسائل بذل کردند روز گذشت شب
در رسید از شب نیز مدتی گذشت و خبری از آن عزیز نشد آن وقت بود که آقا محمد خان نکته را
دریافته روی بوزیر کرد و گفت این لوطی که امروز صبح دیدی مرا فریب داد بمن وعده کرد
که آنچه از من گرفته با نصف آنچه از دیگران بوی برسد بمن دهد لکن همه را برداشت و گریخت این
گفته در ساعت حکم کرد تا سواران از هر جانب بعقب وی تاختن کنند اما چندانکه بیشتر در پیش
تافتند کمتر یافتند کس را نشان نبود که آن بی نشان کجاست بالجمله ازین قبیل حکایات
بسیار از وی نقل شده است احتمال هم دارد که اغراق باشد در هر صورت اعم از اینکه صدق
باشد یا کذب وجود این قسم حکایتها در افواه خود دلیلی است بر اینکه حرص زیادی بجمع مال داشته است
ولی با اینکه خصایل سیئه و رذایل دنیه در نهاد وی جمع بود در عهد سلطنت وی ایران آرام
و پادشاهی در خانواده وی قوام یافت کنون بر سر حرف پیش رویم چون آقا محمد خان را در
قلعه شوشی وقت فرا رسید اغتشاشی عظیم در لشکر وی حادث شد نعش پادشاه را گذاردند و
شیشه را رها کردند صادق خان شقاقی با قبیله خود بطرفی در رفت و بعضی امرای دیگر اقتدا باو
نمودند اما حاجی ابراهیم بقیه لشکر را جمع آوری نموده ایشان را اطمینان داد و گفت اگر پادشاه
نماند هم اینک ولیعهد دولت برجاست و بجانب طهران ره سپار آمد از آنسو چون خبر بآن
آقا محمد خان بطهران رسید میرزا محمد خان دوانلوی قاجار که در مبادی حال با آقا محمد خان
از در معادات و مخاصمت میزیست اما آقا محمد خان از سوابق وی گذشته او را مؤتمن و معتمد
خود ساخت درینوقت بیگلربیگی پای تخت بود چون این خبر مسموع وی افتاد فرمان داد تا دروازه های
شهر را بستند و مترصد وصول فتحعلی خان که برادرزاده شاه گذشته و ولیعهد وی و در آنوقت

در شیراز بود نشست فتحعلی شاه اگرچه علی الفور باتفاق کلمه اعیان معتبر ملک پادشاه شد
لکن تا اول سال دیگر مراسم تاج نهادن بعمل نیامد مقصود نگارنده حروف این نیست که تاریخ
زمان فتحعلی شاه را که حال در ایران پادشاه است بنویسد مگر بطور اجمال و اختصار چند کلمه در باب
معظمات وقایع که از بدو جلوس او بر تخت روی داده است در سلک تحریر خواهد درآمد
صادق خان شقاقی حرکت مذبوحی کرده از پای درآمد حسین قلی خان برادر فتحعلی شاه نیز سری
داشت لکن بدون ستیز و آویزی او نیز بر جای خود نشست محمد خان پسر زکی خان زند که چندی
در بصره ساکن بود درین اوقات با جمعیت سی تن باصفهان شتافت هراس بر اصفهانیان
غالب شده در بر روی او گشادند و او یکدو روز شهر را در تصرف داشت ولی یاران او از
سرش پاشیده خود دیگر باره بجانب بلاد عثمانی گریخت و از آن باز واقعه که سبب انبعاث
فتنه در ملک شود روی نداد جنگهای عدیده در صفحات خراسان روی داد و همیشه ظفر فتحعلی شاه را
بود تا اینکه اغلب بلاد خراسان فرمان وی را گردن نهادند و گاه گاه خراج نیز میفرستند اختلاف
طوایف افغان مابین خود از چند سال موجب ضعف سلاطین ایشان شده است
چنانچه نمیتوانند حقوقی که از عهد احمد شاه برین ملک دارند ادعا کنند دست تطاول اوزبک
نیز درین اوقات از صفحات خراسان کوتاه است از آنرو که بعد از فوت آقا محمد خان طولی
نکشید که بیگی جان نیز رخت بسرای دیگر کشید و از پسرش حیدر توره نیز که فرمان گذار بخارا گشت
هنوز امریکه دلالت کند بر اینکه از هنرهای پدر بهره برده باشد صدور نیافته است اما بالنسبه
بثغور شمال مغرب مملکت پادشاه ایران را چندان اقبال بخت نبود و بعد از چندین سال
محاربات پی در پی که گاهی غالب و گاهی مغلوب شد آخر الامر گرجستان جزء ممالک روس
گشت و بالفعل سرباز و سالدات این ملت تا کنار رود ارس و سواحل جنوبیه بحر خضر بمحافظت
قلاع و شهرها اشتغال دارند از پانزده سال قبل ازین مجددا سفرای فرنگستان را با ایران
راه مراودت مفتوح شده است چون در اوایل جلوس فتحعلی شاه بوی آن میرفت که افاغنه
بهندوستان تاز زند و همچنین اگر ناپلیون پادشاه فرانس را بدین ملک توجهی میشد پادشاه
ایران میتوانست که هم افغانستان را سدی و هم فرانس را حدی گردد بنابرین گورنر جنرال

هندوستان مصلحت درین دید که عقد مصافات و موالات مابین دولتین انگلیس و ایران مستحکم کند و فائدهٔ که مأمول بود برین تدبیر مترتب شد باینمعنی که افاغنه از خیال هندوستان افتادند و چون یکی از اصول معاهده این بود که اگر دشمنی از دول فرنگستان با دولت انگلیس نزاع آغاز دولت ایران اگر هنگام اقتضای آن کند از مدد مضایقت نکرده بمخالفت آن دشمن برآید اثریکه اقتدار انگریز در خاطر پادشاه و رعایای ایران کرد بجهة این مطلب خوب بود و فایدهٔ دیگر این معاهدت این بود که آمد و رفت و تجارت مابین هندوستان و ایران زیاد شد بوناپارت خیال عالمگیری داشت و دولت انگریز سد عظیمی در راه او بود لهذا بهر وسیله که گمان اینکه ضرری باین دولت رساند میرفت اگرچه بسیار بعید بود متوسل میشد و اگرچه بنظر کسانی که از عوایق اینکار مستحضر بودند فتح هندوستان بجهة او محض مالیخولیا بود اما علی التحقیق این سودا در سر وی جای گرفته بود و بنابرین در دوستی با پادشاه ایران کوفت و چون وضع ارتباط فرانسه و روس نیز درین اوقات معلوم بود در حال دولت انگلند متوهم شده در صدد ابطال تدابیر وی برآمدند و آنچه لازمهٔ سعی بود بجای آوردند از انجمله ازدیاد مراودت و مودت با دولت ایران بود و در عرصهٔ پنجسال دو سفیر از جانب پادشاه انگلستان باین مملکت فرستاده شد فتحعلی شاه نیز در ابتدا بامید اینکه بتوسط یا معاونت ناپلیون دوباره گرجستان را بچنگ آرد با وی از در ملایمت و موافقت پیش آمد اما چون تغییرات و حوادثی که در فرنگستان پدید ناپلیون را مجبور کرد که خیالات ممالک آسیا را از سر بیندازد پادشاه ایران با دولت انگلیس راه موالات گرفت   تفصیل وقایع و مکاتبات و مراسلاتی که مابین اولیا و سفرای دولتین واقع شد لزومی ندارد همین قدر کفایت است که تا هنوز عهد مصافات و موافقت مابین این دو مملکت باقی و برقرار است و بعهدنامهای عدیده مستحکم و پایدار معقود و اولیای دولت انگریز همیشه باید قوام و ترقی مملکتی باشد که سد مابین فرنگستان و ممالک آسیای ایشانست هفتده سال از سلطنت فتحعلی شاه که حال پادشاه ایرانست میگذرد و سالها گذشت که این ملک این قسم آرامی یاد نداشت و بسبب حلم و رافت و عدل و نصفت که بالنسبه در حکومت اوست شایسته و سزاوار است که نامش در جریدهٔ سلاطین بزرگ ایران ثبت گردد

باب ۲۲ بیست و دوم در بیان مذهب و شریعت اهالی ایران

تاریخ مملکتی بدون شرحی درباب مذهب و عقاید سکنهٔ آن مملکت تمام نخواهد بود شریعت در هر لباس و بهر نام که بوده است همیشه رسوخی بنهایت یا بی‌نهایت در طبیعت بنی نوع انسان داشته است اما اثرش در مآل حال ملل و انجام امور دول کالشمس فی وسط السماء ظاهر است آتشی که در سینهٔ اشخاص میافروزد هرچه بیشتر انتشار می‌یابد بیشتر قوت میگیرد و چون خلقی یا ملتی در یک عقیده شریک شوند ارتباط اعتقادی مابین شان از هر ربطی قوی‌تر خواهد بود ولکن اینصورت را که در حقیقت باید پایه و مادهٔ صلح شود غالباً مردم مدبر و دنیاطلب اسباب حرب ساخته ملت بمحاربت ملت و گروه بمقاتلت گروه برخاسته اند ممالک اقتدار یافته است نه بجهة حب وطن مردم یا عداوت برادری یکدیگر بلکه بسبب عداوتی که بمردم دیگر بواسطهٔ اختلاف جزئی در مذهب داشته اند این ملاحظه اگرچه شامل جمیع اهالی روی زمین است اما بکسانی که دین پیغمبر عرب را اختیار کرده اند اختصاص دارد از آنرو که او صریح به پیروان خود امر میکند که بزنید گردن کفار را چنانچه نص فضرب الرقاب شاهد است و هم او فرماید که خدا میتوانست از دشمنان انتقام خود را بکشد اما شما را اختیار کرده که برای او جنگ کنید وَلَوْ یَشَاءُ اللهُ لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلٰکِنْ لِیَبْلُوَ بَعْضَکُمْ بِبَعْضٍ اگرچه بعضی از مفسرین مقام را مخصوص میدانند و مضمون آیه را اختصاص بکفار بدر میدهند اما عامهٔ اهل تفسیر برین نیستند بلکه اتفاق کلمه برعموم حکم است چنانکه از ظاهر آیه و عمل پیغمبر ص معلوم میشود و بنابرین شمشیر را برهان قاطع مذهب میدانند بالفعل مقصود این نیست که تفصیل مذاهب مختلفه و قواعد متنوعه اسلام کلیه یا جزئیه داده شود بلکه مطلب این است که اخبار اجمالی از طریقت و روش اهل ایران در این باب تحریر یابد بقدریکه موجب ایضاح تاریخ گذشتهٔ ایشان گشته مطالعه کنندگان این اوراق را در استنباط وقایع آینده که شاید در عرصهٔ ظهور آید مددی باشد   نظر اجمالی درباب دین اسلام نموده شرحی در قواعد مذهب شیعه که از زمان استقرار سلطنت صفویه در این ملک رواج یافته است و اصول طریقت متصوفه که در این اواخر غلبه و

ایضاح بالکسر روشن و آشکار کردن

سیشوع یافت نگارش خواهد رفت   اصول دین اسلام در قرآن مذکور است و اساس دین
بر وحدت و یکانگی خداوندا است و پیغمبر صلعم نیز فرمود که مقصد کلی وی هدایت مردم باین صراط
مستقیم است و همچنین فرمود که دین در هر وقت و زمان و عهد واوان یکی بوده و چون هر در
و دهور تغییر و تبدیل در قواعد و مراسم شریعت راه یافته و فساد در دین پیدا شده است
خداوند انبیا و رسل فرستاده است تا مردم را براه حق دعوت کنند و از اعاظم انبیا
یکی موسی و دیگر عیسی است و خود را خاتم پیغمبران خوانده گفت کسی بعد از وی مبعوث
نخواهد شد و همچنین گفت که در کتب سماوی بظهور وی خبر داده اند چنانچه در سورهٔ صف از زبان
عیسی فرماید وَاِذْ قَالَ عِیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ اِنِّی رَسُولُ اللهِ اِلَیْکُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْرٰیةِ
وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ یَاْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ مبنای این آیه بر ترجمه جمله ایست که از فصل شانزدهم
انجیل یوحنا کرده اند و در ان فارقلیطا موعود است و فارقلیطا را تحریف خوانده در معنی
با اسم احمد مطابق کرده اند علمای این ملت اسلام را بر دو قسم معین کرده اند قسم اول را دین
خوانند و آن عبارتست از ایمان بخدا و ملائکه و رسل و کتب او و اعتقاد بمعاد در روز محشر و خدا را
قادر علی الاطلاق و احکام وی را ازلی و خیر و شر را از جانب وی دانند و قسم ثانی را شریعت
گویند و آن عبارتست از صوم و صلوة و حج و زکوة هیچ چیز عالی تر و نیکوتر از عقیدهٔ اهل
اسلام در توحید نمیشود از آنرو که از هر طرف رو بیکی دارند چنانچه از آیات و اخبار و آثار و اشعار
و اقوال و افعال شان همه ظاهر است اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ   هر جا که نظر کردم سیمای تو می بینم
او تعالی را مخصوص و شایستهٔ بندگی میدانند و بس و هیچیک از مخلوقات را درین باب
با وی شریک و سهیم نمی سازند و از جملهٔ عقاید شان بحکم قرآن اعتقاد بوجود فرشتگان است
فرشتگان را مخلوق از نور و از اکل و شرب و تولید و تولد بری میدانند و هر صنف ملائکه را
شغلی مخصوص معین کرده اند کار بعضی فقط تمجید و تحمید خالق است و زمرهٔ ناظر افعال و کاتب
اعمال عباد اند و برخی شفعاء اند عند الله جبرئیل را که گویند قرآن بواسطهٔ او نازل میشد روح الامین
و حامل وحی خوانند میکائیل را دوست و حامی یهودان شمارند عزرائیل را قابض ارواح
و اسرافیل را صاحب صور گویند و همچنین ایشان را عقیدت آن است که شیطان نیز

وقتی در جرگهٔ ملائکه بود و بجهت اینکه از سجدهٔ آدم ابا کرد او را از آسمان راندند و بر این عقیدت
مسترت است اعتقاد بوجود ارواح مقدسه و خبیثه که جن خوانند و مخلوق از نار دانند و گویند
که این طبقه را مانند انسان اکل و شرب و تولید و تولد و معاد و ثواب و عقاب است این عقیدت
در باب ملائکه و اجنه از یهود و فارسیان قدیم ماخوذ است احتمال دارد که حضرت محمد صلعم بجهت
جلب قلوب ایشان این مسئله را داخل در عقاید مذهب خود کرد   اما اعتقاد در باب
کتب الهی این است که بنا بر قول حضرت محمد خداوند در ازمنهٔ مختلفه بواسطهٔ انبیا و رسل
کتب عدیده فرستاد و عدد کتب الهی صد و چهار است از انجمله ده بآدم و پنجاه بشیث
و سی بادریس و ده بابراهیم فرستاده شد و چهار دیگر توریة است و زبور و انجیل و قرآن
که بموسی و داود و عیسی و محمد نازل شد و چون حضرت محمد خاتم پیغمبران است بعد از وی وحی
و انزال کتب منقطع شد و جمیع کتب مزبوره مفقود الاثر اند الا چهار کتاب اخیر اگرچه صابئین
بعضی کتب دارند که نسبت شان را به پیغمبران قبل از طوفان میدهند و ازین چهار کتاب که در
میان است تغییر و تحریف بسیار بحال توریة و زبور و انجیل راه یافته است اگرچه ممکن است
که بعضی از کلمات الهی در آنها یافت بشود الا اینکه نسخهائیکه بالفعل در دست یهود و نصارا
هست قابل اعتبار نیست اما در باب انبیا خبری هست که عدد شان بدویست و بیست و
چهار هزار میرسد لکن مشهور ما بین اهالی اسلام صد و بیست و چهار هزار است و ازین اردو
قاصدهای آسمانی سیصد و سیزده نفر فقط از انبیای مرسل شمرده شده اند و شش نفر
اولوالعزم و صاحب شریعت اند و آن شش نفر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد صلعم است   اما در باب معاد و قیامت اعتقاد مسلمین این است که چون شخصی را
موت در رسد و او را در قبر گذارند فرشته باو خبر برد و نکیر و منکر را امید بد و نکیر و منکر
دو فرشته اند سیاه و مهیب و عظیم الخلقه و چون این دو ملک در رسند مرده را به نشستن
حکم میدهند و بعد از ان از وحدت خدا و رسالت محمد صلعم سؤال میکنند اگر جواب بروفق
مامول داد او را آرام گذارده دریچه از بهشت بروی باز میشود تا رایحهٔ جنت بوی برسد و الا
گرزهای آهنین چنان بر فرق وی میکوبند که نالهٔ او را از مشرق تا مغرب تمام مخلوقات بجز جن و

انس میشوند و بعد از آن زمین را بروی تنگ میسازند و نود و نه اژدهای هفت سر بروی
میگمارند تا روز قیامت او را معذب دارند و بعضی برآنند که معاصی خود شخص بصورت
جانوران گزنده مجسم میشوند چنانکه گناهان بزرگ بصورت اژدها و متوسط بصورت افاعی و
کوچکتر مثل عقارب میشوند و بیچاره با اینحال تا روز قیامت میماند تا حکم آخر بروی جاری شود
و چون روح از بدن بتوسط قابض ارواح جدا میشود در عالم برزخ بنا بر نتایج اعمال یا مثاب
خواهد بود یا معاقب مگر ارواح انبیا که بدون وجه ببهشت میروند اما قیام ساعت یعنی
روز قیام بر کسی بجز خدا معلوم نیست چنانچه حضرت پیغمبر صلعم خود میفرماید که از جبرئیل سوال کردم
نیز نمیدانست لکن ظهور قیامت را علاماتی مخصوص است اگرچه با وجود این علامات نیز کما
ینبغی محقق نمیشود از الجمله است طلوع شمس از مغرب و سطوح دخان و گرفتن آن تمام ارض
و ظاهر شدن یاجوج و ماجوج و تکلم کردن جانوران و در اخبار از خود حضرت صلعم وارد است که روز قیامت
زمین با عظمت خداوندی مشتی خاک خواهد بود و آسمانها در دست راست وی چون طومار
پیچیده خواهد شد و چون صدای صور اول بلند شود جمیع سکان آسمان و زمین بمیرند و بنفخه دیگر
دوباره زنده شوند در قرآن دو نفخه صور وارد است لکن از اخبار سه نفخه معلوم میشود نفخه
اول را نفخه رعب نامند و گویند که از شنیدن آن هراس در دلها جاری کند و نفخه دوم
نفخه امتحان خوانند و از آن نفخه تمام خلایق بمیرند حتی عزرائیل و نفخه سوم را نفخه قیام خوانند که از او
آن مخلوقات دوباره بحیات گرایند چون چهل سال از نفخه دوم بگذرد اسرافیل و جبرئیل و میکائیل
زنده شوند و برکوه بیت المقدس بایستند و اسرافیل نفخه سوم را در صور دمد و بعد از آن
خداوند در ابرها با جمیع ملایک بصحرای محشر آید و در وقتی که آدم و نوح و ابراهیم و عیسی همه ا[illegible]
گویند محمد بشفاعت بندگان قدم پیش نهد و هر یک از عباد را جزای عمل و کیفر گناه مقرر شود
کفار مخلد در جهنم خواهند شد و مؤمنین ببهشت جاوید خواهند رفت در قرآن زحمات و عقوبات
جهنم را تفصیلی داده شده است هر گناهی را عذابی مقرر است خفیف تر از همه این است که
گناهکار را با نعل آتشین نعل میکنند چنانکه از حرارت آن مغز سرش چون دیگ بجوش آید
لکن دوام عذاب فقط برای کفار است مسلمین بعد از چندی از دوزخ رهائی یافته به بهشت

میروند مابین جنت و جحیم پلی است که آنرا اعراف گویند منزل کسانی است که حسنات و سیئات
ایشان مساوی است پلی دیگر است که آنرا صراط خوانند که برروی جهنم است در اخبار وارد است
که از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر است نیکوکاران از آن چون برق گذرند و بدکاران
چون خواهند بگذرند بلغزند و بقعر دوزخ جای گیرند بهشت در آسمان هفتم است از این
معلوم میشود که پیغمبر مسلمین در ترکیب و هیئت عالم معتقد رای بطلیموس صاحب مجسطی که
زعم بعضی آن است که در سال هفتاد از تاریخ عیسوی متولد شده است بوده مجسطی در عربی
ترجمه شده مدت هفتصد سال در اغلب بلاد آسیا معتقد ناس این بود که اصل قاعده اشکال
کرات و اجرام سماوی این کتاب است بالجمله بر در بهشت چشمه ایست که آنرا چشمه محمد گویند
هر کس جامی آب از آن چشمه بنوشد ابد الآباد تشنه نشود خاک بهشت مشک و زعفران است
و سنگ ریزهای آن در و مروارید و دیوار آن از طلا و نقره ساقه و تنه درختها همه از طلای ناب است
از الجمله درخت طوبی است که در مقام حضرت محمد رسته و شاخهای آن با میوهای لذیذ در منازل
مؤمنین است و از انار و انگور و خرما و سایر اقسام میوها از آنچه بخواهند فی الفور از آن درخت حاصل
میشود با بزرگی و لذتی که هیچ چشم در دنیا مثل آن ندیده و هیچ ذوق مانند آن نچشیده و همچنین اگر
از اقسام اطعمه چیزی خواسته باشند مثل گوشت کباب و مرغ بریان و امثال آن هم در ساعت
بر شاخه آن درخت ظاهر شده خود شاخ نزدیک میشود و کذلک اگر مؤمنین را میل بسواری باشد
هم اسبهای با ساخت و ستام مرصع از شاخه بیرون میجهند و بزرگی این طرفه درخت بقدریست
که اگر اسبی سریع صد سال در سایه آن جلو ریز بدود بانتها نمیرسد و در پای آن رودخانهای شیر و
شراب و عسل جاریست چنانچه آیه مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ
مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ
وَمَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ تصریح بر این مطلب میکند و بغیر از این انهار و چشمها و رودهای بسیار زندگی چمنها
و مرغزارهای بهشت را که زمین آنها از مشک و کافور و سنگ ریزهای آنها از زمرد و یاقوت
و اطراف آنها از زعفران است تر و تازه میدارند لکن اینها همه پیش حورهائیکه پیغمبر بمؤمنین
وعده کرده است هیچ نیست ایشان را خاطر جمع کرده که بر صفحه های حریر مذهب آرام میکنند

در چنین باغ که ذکر بعضی از مخصوصات آن گذشت دختر های سیاه چشم بخدمت ایشان خواهند بود که هرگز چشم بدیگری نگردانند چنانچه در آیه متکئین علی فرش بطائنها من استبرق الخ وفیهن قاصرات الطرف مذکور است وچنانچه در سوره واقعه نیز ذکر آن شده است والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم علی سرر موضونة متکئین علیها متقابلین یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین لا یصدعون عنها ولا ینزفون وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون لا یسمعون فیها لغوا ولا تاثیما الا قیلا سلاما سلاما کمترین درجه مؤمن آن است که او را هفتاد و دو حوری میدهند بغیر از زنانیکه در دنیا داشته است وسراپرده مرصع واطعمه گوناگون واسباب واثاثه درخور بجهة وی مهیا دارند واو ابد الاباد جوان باشد واز ین نعمت برخورد وهر خواهش که از نهادش سر بر زند در ساعت روا شود وتا اینکه هیچیک از حواسش بی لذت نماند قوه سامعه وی نیز از آواز ملائکه وحوریان بهشت همواره متلذذ گردد بلکه درختهائیکه در دور او روئیده اند نیز در تمجید وتقدیس الهی بنوعی نغمه سرا باشند که هیچیک از بنی نوع انسان در دنیا مثل آن نشنیده باشد این جزای کمترین مؤمنان است اما پاداش اعلی طبقه مؤمنان را پیغمبر عرب بعینه عبارت توریه را نقل میکند که لذتیست که نه چشمی دیده ونه گوشی شنیده ونه بخاطری خطور کرده است لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر ببال این بهشت از مخترعات خیالیه خود محمد ص نیست بلکه از یهود وفارسیان وهنود ونصاری گرفته است عقیده یهود آن است که بهشت در آسمان هفتم است وباغهای نیکو آئین دارد وبهشت مجوس از دختران سیاه چشم معمور است ورود گنگا که بعقیده هنود در آسمان است ومعنی آن رود مقدس است واپسارا که معنی آن دختران آسمانی است وترو کلپنا که بمعنی شجر مقصود یا درخت خواهش است که میوه وی لذیذ واطعمه نفیسه والبسه فاخره از آن حاصل میشود وهمچنین مقام نیکوکاران که در کتب عیسویان بکنایت مذکور است چنانچه در مکاشفات یوحنا در فصل بیست ویکم وبیست ودوم ذکر شده است که شهری عظیم وبنای آن از ذهب وجواهر نفیسه است ودوازده دروازه دارد وآب حیات در کوچهای آن روان است واز پای درخت زندگی میگذرد واقسام میوه میدهد وبرگ آن شفای امراض است وکذلک

در انجیل لوقا در فصل بیست ودو آیه سی مرقوم است که عیسی گفت مؤمنان با وی بر یک سفره خواهند خورد وآشامید این همه در بهشت پیغمبر عربی یافت میشود اما اگرچه این همه را از ملل مزبوره اخذ کرد لکن این قول را که در انجیل متی در فصل بیست ودوم در آیه سی مسطور است که نکاح ومزاوجت در جهان دیگر نیست ومردم چون فرشتگان آسمان خواهند بود قبول ننمود زیرا که مقصود حضرت محمد ص از ین بهشت این بود که مستجمع جمیع لذات وشهوات این نشاء بدرجه قصوی باشد واصل مبنای شریعت خود را بر این گذاشت واز صفحات قرآن در جاهای بسیار این معنی بشبایه شک وریب واضح است اگرچه بعضی از مسلمین اینگونه آیات را تاویل کرده اند لکن فقهای ملت اعتقاد بظواهر آیات را از باب تعبد لازم میدانند واز جمله عقاید مسلمین درباب حیوانات وبهایم این است که جمیع حیوانات را در روز محشر جمع میکنند وپس از انتقام کشیدن ضعیف از قوی تمام را معدوم میسازند وجنیان را نیز چون مردمان حساب در کار است بدکاران بدوزخ میروند ونیکوکاران نزدیک جنت منزلی میسیابند مسئله قضا وقدر در قرآن واخبار بسیار است از انجمله است در سوره بنی اسرائیل وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ومعنی این آیه سبب بحث ونزاع بسیار شده است بعلت اینکه میگویند اگر آیه محمول بظاهر شود منافی با عدل است لکن فقهای اعلام اتفاق کرده اند که معنی آیه متعلق بامور تکوینیه است نه احکام تکلیفیه ولی با وجود این معنی این اعتقاد در جمیع فرق اسلام شیوع کلی دارد واثرش در وجنات احوال ایشان وضوح تمام دارد چنانچه بهمین سبب از محاسن صلاح ومعایب فساد بیخبرند وشداید ومکاره را چون بحکم تقدیر وفرار از آن را بیحاصل میدانند بصبر وسکون تلقی میکنند وهمچنین بهمین جهة در حروب جلادت میورزند احتمال دارد که پیغمبر جنگجو نیز بهمین خیال این عقیدت را در پیروان خویش نهاد از احکام اولیه شریعت نماز است که ستون دین خوانده شده ولزوم آن مکرر در قرآن وارد شده است از انجمله در سوره روم است فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون اگرچه از این آیه چهار وقت نماز معلوم میشود ولی عمل رسول خدا واجماع امت بر پنج وقت است در هر وقت مؤذن مؤمنین را بنماز میخوانند ودر هنگام اشتغال بجانب مکه متوجه میشوند ووضو که در هر وقت حکم شده است

دراوقات صلوة خمسه وجوب میباید چنانکه طهارت بدن نیز شرط صحت صلوة است که
پاک شو اول وپس دیده بران پاک انداز وهمچنین باید در نماز لباس فاخر برخود نگیرند
زیراکه مزخرفات دنیوی مایهٔ غرور ومنافی با تواضعی است که لازمهٔ بندگی وعبودیت است
زنان از حضور مسجد وشرکت در نماز جماعت با مردان ممنوع اند وحکم است که یا درخانه نماز گذارند یا وقتی
بمسجد روند که مردان نباشند مبنای این عمل بر تفضیل رجال بر نسا و مستوری زنان است
سیل صاحب که مترجم قرآن است درانگریزی از یکی از فقهای معتبر نقل میکند که رای مسلمین
درین ماده این است که حضور زن مورث حالتی است که منافی با حالت عبادت است
درقرار دادن نماز وهمچنین وضعی که دراین باب اختیار کرد حضرت محمد از یهود اقتباس
نمود اما اگرچه دراوایل بجانب بیت المقدس نماز میکرد بعد خواست که به پیروانش با یوزد
که شرافت مکه بیشتر است لهذا روزی درحین نماز از بیت المقدس رو گردانیده بجانب مکه
توجه کرد و دیگران را نیز بهمین نهج حکم داد این اظهار احترام بالنسبه بمکه بجهة این بود که مناسبت
داشت با خیالات اعرابی که از قدیم الایام بعبادت اینخانه معتاد بودند و بعد از ان احترام
آن درخاطر مسلمین ازو یادیافت ازانرو که بعلاوه مولد و منشاء پیغمبرشان بود از جملهٔ احکام دربیان زکوة
شریعت چنانکه قبل ازین سمت نگارش یافت زکوة است یعنی مبلغ معینی که هرکس
از مال خود از روی وجوب باید بدهد و آن از هرچهل یکیست که بعبارة اخری از هرصدی دو
ونیم باشد باین قسم که چون مبلغ بچهل رسد حد نصاب است یعنی زکوة بران تعلق میگیرد و
تعلق زکوة براس مال است بشرط مضی سنه یعنی گذشتن یکسال بران و زکوة تعلق میگیرد
بر دواب و گوسفند و نقدینه و غله و میوه و هرچه درمعرض بیع وشری درآید فقها را در
مقدار و طریقهٔ اخذ زکوة از اشیاء متنوعه اختلاف آراست پیغمبر در اخذ زکوة مبالغه میفرمودی
و وجهی که ازین ممر حاصل شدی صرف فقرای امت و غازیان ملت نمودی لکن چون
اسلام قوت گرفت و مملکت وسعت یافت معلوم شد جمع این قسم خراج علاوه بر اشکال
موجب ناخوشیهای دیگر است لاجرم ترک آن گفتند و مردم امیلان خاطر خود و
استرضای رضای خدا و نذرها کردند ولی حکم لزوم تزکیه چنان قویست که بسیار کست که مسلمی

درست اعتقاد خود را از ادای زکوة معاف دارد زیراکه علاوه براینکه در قرآن واخبار
وارد است جمیع فقها برانند که تزکیهٔ مال مورث ثروت وعزت دنیوی ونجاح ونجات اخرویست
از عمر بن عبدالعزیز منقولست که نماز مارا تا نیمهٔ راه بخدا و نزدیک میکند و روزه بدرگاه
وی میرساند و زکوة بحضور او میبرد واز جملهٔ احکام صوم است مسلمین را عقیده آنست دربیان صوم
که در ماه رمضان قرآن از آسمان نازل شد و دراین ماه از طلوع فجر تا غروب شمس از اکل
وشرب وسایر لذات شهوانی باید بپرهیزند مگر مسافران و بیماران و زنان آبستن و
زنان شیرده که باید یا دراوقات دیگر روزه بدارند یا طورهای غریب اطعام فقرا و
مساکین کنند ودیگر از احکام زیارت مکه است درصورت استطاعت در تعیین استطاعت دربیان زیارت
اقوال است مشهور این است که هرکس حیوانی که بران سوار شود و مؤنت راه داشته باشد
مستطیع است رای شافعی این است که اگر کسی بضاعت داشته باشد ونتواند بمکه رود و میتواند
شخصی دیگر را بوکالت بفرستد مالک بران است که هرکس قوت بدن بقدر کفایت سفر
داشته باشد باید بزیارت برود ابوحنیفه را قول این است که تا وجه کفایت سفر وصحت بدن
هردو موجود نشود استطاعت صورت نمیگیرد و زیارت وجوب نمی یابد مسجد الحرام
قریب وسط شهر واقع است وکعبه در وسط آن است کعبه بنای مربعی است از سنگ احتمال میرود
که در ایام بت پرستی اعراب بجهة بتهای خود ساخته اند لکن مسلمین را عقیده این است که چون
آدم از بهشت بیرون رفت از خدا استدعا کرد که عبادتخانهٔ بجهة او چنانکه در بهشت داشت
بفرستد مسئول او باجابت مقرون گشته صورتی از ان مسجد آسمانی بزمین افتاد و آدم در وقت
عبادت توجه بدان مینمود و پس از فوت او شیث بر همان صورت خانهٔ از سنگ و گل
بنا کرد و در طوفان آنخانه خراب شد ابراهیم و اسماعیل پسرش دوبارهٔ خانه بر جای آن بنا
کردند و دقت کردند که در ترکیب مثل خانهٔ اولین باشد و امیغنی صورت گرفت بجهة اینکه
وضع ترکیب و هیئت خانه بابراهیم وحی شد سنگ سیاه مشهور بحجر الاسود که در زاویه
سمت جنوب مشرق نصب کرده اند گویند یکی از جواهر بهشت است که با آدم بخاک افتاده
در طوفان جبرئیل آنرا محافظت کرده در وقت بنای کعبه بابراهیم داد گویند که دراول

حال سفید بود در رفته رفته از مس گناه کاران سیاه شد باری این حرفها و بسیار افسانهای دیگر ازین ترکهٔ ایام بت پرستی در میان مسلمین شایع است زوار آن سنگ را غایت احترام میکنند و از آن میبوسند و هم سنگی دیگر است در جائیکه از آن مقام ابراهیم گویند و گویند در وقتی که حضرت ابراهیم بدیدن پسرش اسمعیل آمد یکپا را بر آن سنگ گذاشته نقش پای او باقی ماند و دیگر چاه زمزم است گویند در وقتی که هاجر اسمعیل را بزمین عربستان آورد و هوا گرم بود عطش بر اسمعیل غلبه کرد این چاه بحکم خدا بجهة او پیدا شد بعد از فوت حضرت محمد علیه السلام سلاطین اسلام مسجد را وسیع کرده اند و خانه را زینت داده و هر ساله از جمیع بلاد مسلمین و سایر اطراف عالم که این فرقه سکنی دارند زوار بآنجا مجتمع میشوند تفصیل مراسم و مناسک آن طولی دارد و غالبا ازین قبیل است که اعدای این ملت نسبت و مشابهت آن با وضاع پرستش اصنام کرده اند و بی حقیقت هم نمیگویند چون اینخانه از قدیم الایام معبد و هیکل اعراب جاهلیت بوده است احتمال دارد که در اوایل حال حضرت محمدص با کسانیکه بادی گردیدند قرار داده است که ایشان را از معبد آبا و اجداد منع نکند و چون دید که موقوف کردن آن ممکن نیست راضی شد که این هم یکی از مراسم دین باشد البته باین خیال که مردم را از پرستش اصنام رهائی داده و بعبادت خدای یگانه متوجه ساخته ضرر ندارد اگر قدری از آثار جاهلیت داشته باشد شراب و قمار هر دو بنص قرآن ممنوع است بدین دلیل که اثمهما اکبر من نفعهما و همچنین خون و گوشت خنزیر و میته درین مذهب ممنوع است   در اعراب قدیم رسم بود که چهار ماه را در سال مقدس شمردندی و قتال و جدال را دران چهار ماه روا نداشتندی حضرت محمدص نیز حکم کرد که پیروانش این رویه را معمول دارند مگر آنکه دشمنان دست تعدی از آستین بر آرند و بمجادلت مبادرت نمایند در اینصورت ایشان در صدد انتقام برآیند   روز جمعه بنا بر فرمان یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکر الله مسلمین باید در مسجد جمع شده نماز گذارند اما نه مانند روز سبت که در یهود مقرر است که آرام باید کرد در مسلمین بجز ادای مراسم نماز و خطبه چیز دیگر نیست اسباب عدیده بجهة اینکه چرا روز جمعه اختصاص یافته است گفته اند بعضی بر آنند که روز ورود پیغمبر بمدینه است دیگران گویند که در زمان یکی از اجداد حضرت محمدص این روز را نام جمعه نهادند بسبب اینکه خلق

درین روز در نزد وی اجتماع مینمودند و همچنین مذکور است که درین روز خداوند کار خلقت را تمام کرد   از اعیاد دو عید دارند یکی عید فطر که غرهٔ شوال است پس از انقضای ماه صیام و دیگر عید اضحی که عید قربان نیز گویند که دهم ذی الحجه است و آن روزیست که ابراهیم پسرش اسحق را بجهة قربانی بدرگاه خداوند عرضه کرد   رسم ختنه در قرآن وارد نشده است این رسم از یهود مأخوذ است و مسلمین را عقیده آن است که از ابراهیم رسیده است و اصحاب رسول بدان عمل کرده اند و خود حضرت رسولص مختون متولد شده است علی ای تقدیر این رویه معمول جمیع اهالی اسلام است و ترک آن را روا نمیدارند مگر در حالت شخص جدید الاسلام که مسن باشد یا بجهة دیگر که سبب مخاطره شود و آنرا علامت ظاهر اسلام دانند زیرا که اگر شخصی در حرب کفار کشته شود و این علامت با وی نباشد تشخیص نخواهد یافت   قرآن صد و چهارده سوره است اما بتدریج نازل شده و این تدبیری نیکو بود پیغمبر فرمود که قرآن بالتمام از جانب خداوند بواسطهٔ جبرئیل در شب قدر بآسمان اول نازل شد و بعد از آن بتدریج جبرئیل بوی آورد مسلمین را در شب قدر اختلاف است بعضی شب بیست و سیم و برخی شب بیست و چهارم رمضان گفته اند شبهای دیگر نیز گفته اند و ماه رمضان را باین سبب مقدس و مبارک دانند مدت نزول این کتاب بیست و سه سال طول کشید و در عرض این مدت جبرئیل پیک بود و چون آیه نازل شدی کاتبی بجهة نوشتن آن معین بودی و بجهة ازدیاد و استحکام اقدام پیغمبر بهتر ازین طریقی نبود زیرا که او در میان پیروان خود هم حاکم قوم بود و هم سردار لشکر و هر وقت خواستی احکامی که بجهة جنگ و صلح لازم دانستی باعتقاد ایشان از مصدر الوهیت صادر کردی و بجهة اینکه اگر خطائی کند راه معذرتی داشته باشد مسئله نسخ و بدا را بایشان تعلیم کرد و همچنین مؤمنین را گفت که از ترجمهٔ تحت اللفظی جمیع آیات برحذر باشند زیرا که معانی بعضی ظاهر است و بعضی دیگر متشابه چنانچه در سورهٔ عمران گوید لا اله الا هو العزیز الحکیم هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم و باین احتیاطها سدی مقابل آنها بست بالجمله محمدص را خلقی نیکو فصاحتی

حاضر و شجاعتی با هر و حکمتی وافر بود در آن وضع که ملک خود را دید و اسبابی که بجهة انتشار شریعت
و استقرار حکومت خود فراهم آورد اگر کاملاً ملاحظه شود هم اعدای او را لازم است که اقرار کنند
که حقوق احسان او بر اعراب ثابت است در اول اظهار نبوت او بیشتر اعراب جهال و بت
پرست بودند و رسوم فواحش در میان ایشان شیوع داشت از الجمله کشتن اطفال
اناث بود در ملک بعداوت و اختلاف و در خارج باهانت و استخفاف میزیستند چون بشریعت
او گردن نهادند و به بندگی یک خدا گرویدند اتفاق مذهب منشاء اتفاق ملت شده در اندک
وقتی بر بهترین بلاد روی زمین استیلا یافتند مقصود از قرآن و وضعی که نوشته شده است
این است که هم کتاب قوانین ملت باشد هم شامل قواعد شریعت مطلب مصنف آموختن
مردم است لوازم بندگی بخداوند و مراسم زندگی با یکدیگر را و احکامیکه در آن مندرج است
باعتقاد همهٔ ملل اسلامیه اصول جمیع امور شرعیه و عرفیه است در عهد حضرت رسول ص قرآن نظم و
ترتیبی نداشت بلکه اوراق متفرقه بود بعد از فوت او خلیفهٔ اول ابوبکر بدون رعایت اوقات
نزول آنرا مرتب ساخت و چون سور با یکدیگر ربطی ندارند ملاحظه اوقات نزول نیز لازم نبود
پس از جمع و ترتیب آن آیاتیکه از زمان پیغمبر سپرده تا در ایام خلافت عثمان معلوم شد که نسخ
دیگر مغایر با نسخه اصل در نزد مردم موجودند لهذا از مصدر خلافت حکم صادر شد تا نسخهای
متعدده از نسخهٔ ابی بکر نوشته بمردم دادند و فرمانداد تا نسخهای دیگر را سوزانیدند و تباه ساختند
هم از اوان حیات پیغمبر اختلاف در اصحاب و پیروان وی راه یافته بود و چون او رحلت
کرد شدتی هرچه تمامتر ظهور یافت و هرچه کار خلفا بالا گرفت این اختلاف نیز سمت ازدیاد پذیرفت
تعداد فرق مختلفهٔ مذهب اسلام را مجلدی جداگانه باید مقصود در این مقام بیان مذهب شیعه
و آرای متصوفه است که در ایران شیوع یافته است لکن قبل از شروع بمقصود لازم است
که چند کلمه نیز در باب مذهب اهل سنت که اغلب بلاد اسلام سالک این طریقت اند
مرقوم شود قرآن اگر بطور کتاب قاعده و قانون ملکی ملاحظه شود فقط لایق حکومت فرقهٔ وحشی
بی تربیت مثل قبایل اعراب که هم از بدایت حال این کتاب بجهة ایشان ترتیب و ترکیب
شده است میباشد ولی چون کار خلافت عروج یافت و بسطت ملک زیاد شد محال بود که

فواحش — از حد درگذرنده و نهایت بدش

ملتهای بزرگ و ممالک وسیعه را بچند احکامی که در این کتاب است بتوان اداره کرد و همینی
زیادتر صعوبت پیدا کرد بجهة اینکه بسیاری از احکام مزبوره برای مردم مخصوص و امکنهٔ معلومه بود
و ممکن نبود که با حالت ملل متعدده که این دین را اختیار کردند موافقت کند و چون مسلمین
اخذ احکام را بجز از مبدء سماوی و کتاب الهی کفر میدانستند در هر جا این دین رخنه کردی
مخرب رسوم و قوانین سلف گشتی بنابراین چاره نبود مگر اینکه وسعتی باین راه آسمانی بدهند
و چون قول و فعل پیغمبر را بحکم الهی میدانستند لاجرم هر یک از گفتار و کردار او را انشاء قانونی
شناخته بجمع اقوال و نقل اخبار افعال او همت گماشته آنچه از افواه اصحاب و ازواج وی شنیدند
مدون ساخته مجموعهٔ بزرگ حاصل شد آنرا سنت نامیدند و تالی قرآن شناختند و از آن
استنباط احکام نمودند و معتقدین بدین عقیدت و پیروان آنرا از ایزد و سنی خواندند یعنی منسوب
بسنت لکن با اینحال اسباب حکومت اقالیم عظیمه هنوز ناقص بود زیرا که بعضی از عبارات
قرآن مجمل و تاویل طلب و بطریق رمز و کنایت بود و بسیاری از اخبار نیز با یکدیگر اختلاف کلی
داشتند لهذا فضلای ملت بتفسیر و تاویل این اخبار مقدس پرداختند ولی بطور وضوح محال بود
که ترجمه متن کفایت شود و شهرت را در انتشار آرای خود با انضمام اخبار رسول و اقوال خلفای
او دانستند از این صورت سبب اختلاف طرق و فرق گشت فرق مختلفه در اطراف بلاد اسلام
پیدا شدند تا بالاخره جمعی کثیر و جمی غفیر از مسلمین برای چهار تن از علما که بفضیلت و تقدس
اشتهار داشتند اتفاق نمودند و ایشان را ائمهٔ اربعهٔ ملت نامیدند که ابوحنیفه و مالک و شافعی
و حنبل باشد شیعه لقب امام را مخصوص بعلی و یازده فرزندش میدانند و بعقیدهٔ ایشان
آخرین این ائمه اثنی عشر مهدی حی و غایب است و لقب امام حی را بر دیگری روا ندارند به
خلاف اهل سنت که بمعنی عام اطلاق و استعمال کنند بالجمله اگرچه مابین ائمه اربعه نیز اختلافست
لکن چون در فروعست مثمر خلاف در مقلدین نیست چنانکه گویا همه یک مذهب دارند و این فرقه را
سنی گویند زیرا که ماخذ احکام دین و شریعت و امور ملک و ملت را اخبار دانند و خلفای
ثلث را معظم میدانند زیرا که مصدر این اخبار و اصحاب خاص و جانشینان حضرت رسول
بودند و چهار مذهب را ارکان اربعهٔ دین خوانند و در بیت الحرام از برای هر یک مصلائی

مدون — جمع کرده و ترتیب داده شده

علیحده معین است لکن این و سایر امتیازات دیگر سبب عدم اتفاق نمیشود و از جمله اختلافات
عظیم که در صدر اسلام مابین ملت واقعشد نزاع بر سر خلافت بود اصحاب علی را اعتقاد این بود
که بعد از محمد خلافت حق او بود و کسانیکه مباشر این امر گشتند غاصب حق او بودند و گناهی
عظیم کردند و اینطایفه را چنانکه مذکور شد شیعه خوانند هنر و دیانت و شهرت خلفای ثلث
ملک را از فتنه و مردم را از شورش مانع بود و چون بالاخره علی صاحب امر گشت تا چندی
دوستان وی آرام بودند اما قتل علی و فرزندانش و مصائبی که بر اعقاب و احفاد وی وارد
آمد چنانکه بکلی دستشان از خلافت و سلطنت ظاهر کوتاه گشت سبب شد که خلقی در خفیه
براین اعتقاد ماندند و بر ستمهائیکه بر علی و اولادش رفته بود تأسف میخوردند و روزگاری باین
وتیره بسر میبردند ایران اول مملکتی است که اهالی آن باتفاق اظهار مذهب شیعه نموده
و شعار و علم عداوت با سنی و سنت زدند از سیصد سال متجاوز است که این مذهب طریقه ملی این مملکت شده است زیرا که چنانچه سابقا
نگارش رفت از بدو سلطنت شاه اسمعیل صفوی مذهب شیعه در ایران رواج و استقرار یافت و در تمام این مدت مذهب یا سبب
یا بهانه جهة جمیع جنگهائیست که در اینمملکت واقعشده است چون اطراف مملکت یا ترکمه یا اوزبک یا افاغنه یا اتراک همه
سنی بودند هرگاه نزاعی در کار یا دفاعی لازم میشد همیشه اینحرف که دین شیعه در خطر است
سبب تحریک ایرانی بود نادرشاه در وقتیکه در وسط السماء اقتدار بود خواست بجهة تدابیر
ملکیه بنیاد این مذهب را بر اندازد نتوانست و تا هنوز بکمال السابق اهالی ایران در این
طریقت سالک و راسخ اند بنابراین لازم است که اطلاع بر طریقه که این قسم رسوخ در طبایع
ملت دارد حاصل شود و حصول این اطلاع موقوف بر استحضار کلی از مسائل و قواعد طریقه
مزبور است اصل اختلاف مابین شیعه و سنی آن است که شیعیان بحکم الهی و نص
رسول خلافت را حق علی میدانند بسبب سبقت او در اسلام و قرابت او با پیغمبر گویند
نص رسول بفرمان الهی در سال حجة الوداع روز هیجدهم ذی حجه در خم غدیر بر خلافت او صادر
شد و همان خلافت ظاهر و باطن را که حق او میدانند بعد از وی حق فرزندان او میدانند و
لهذا ابابکر و عمر و عثمان و سایر خلفا را غاصبین حقوق او و خاندان او میشمارند این عقیده مخالف
با اصول مذهب سنی و وضع سنت است بطریقه ایشان زیرا که اگرچه شیعیان انکار خلا

رسول نمی کنند الا اینکه اعتماد بر اخباریکه روات آن منسوب بکفر و الحاد و زندقه و فسق باشند
ندارند و خلفای ثلاث را درین باب اگر کافر ندانند باری فاسق میدانند زیرا که در باب
خلافت خلاف فرمان خدا و رسول کردند پس بروایاتی که از ایشان وارد است نمیتوان
اعتماد کرد و بالجمله از هر جهت مبنای مذهب شیعه بر توسل و تمسک بخاندان رسول است
و از غیر و ملقب محب خاندان امتیاز یافته اند بالنسبه بائمه اربعه اهل سنت نیز از مزیت
ایشان انکار و بر فضیلتشان استخفاف و استحقار میکنند و بسیاری از آرای ائمه مزبور را
خطا و الحاد و زندقه میدانند و هم این قول که اختلافات ایشان راجع بیک اصل است
گویند ناشی از مذاهب و دنیوی است قائلین باین اشکالی عظیم رو میدهد بسبب اینکه مسلم است
که راه حق یکی است بنا علیه اگر یکی از مذاهب اربعه محق باشد بالضروره بایستی مذهب
دیگر باطل باشد پس اسلم این است که بآنچه از خدا و رسول و کسانیکه در زمان رسالت
بوده اند و یداً ابید و خلفاً عن سلف از ایشان رسیده است متوسل شده عنان زندگی را
بدست کسانیکه بدون سبب ادعای فضیلت و مزیت میکنند نگذاریم مؤلف در اینمقام در
حاشیه حکایت مجلس شاه خدابنده و کفش زیر بغل گذاشتن ملا حسن و باین وضع در مجلس
نشستن و سؤال و جوابیکه بدین سبب مابین او و علمای اهل سنت که حضور داشتند
روی داد نقل میکند چون قصه مشهور بود بترجمه آن پرداخته نشد اختلاف در این
موارد مابین سنی و شیعه سبب عداوتی شدید است از آنرو که این اختلاف نه در باب معضلات[1]
مسائل دینیه یا غوامض[2] مباحث یقینیه است بلکه آمیخته با تاریخ مذهب ایشان است
کسانیکه در یکطایفه جز با رحمت مذکور نمیشوند در دیگر طایفه هر ساعت در معرض شتم و لعنت اند
یکی را اصل عقیدت این است که اشخاص مزبوره بعد از رسول افضل و اصلح امت اند و لاجرم
مستحق احترام و کرامت دیگری همان اشخاص را بنفاق و کفران حقوق و نافرمانی و عقوق
نسبت میدهد و لهذا در نزد هر یک کافر معزز تر است از دیگری و اختلاف در فروع بسیار
دارند و این نیز بسبب عداوتی است که با یکدیگر میورزند و نمیخواهند در هیچ عادت و
استعمال شباهت بیکدیگر داشته باشند کتب بسیار در باب این اختلاف نوشته شده است

[1] معضلات مشکلات ش

[2] غوامض پوشیدگیهای کلام و معانیهای باریک منی

واثر همان بوده است که غالب برانیگونه کتب مترتب میشود قبل ازین مذکور شد که شریعت وقوانین اهل اسلام همیشه از یک سرچشمه آب میخورند بنابرین فقها که معین قوانین ملت اند مانند اولیای شریعت بنظر ارادت وعقیدت ملحوظ میشوند وبی ادبی وخلاف بالنسبه بایشان را موجب بی اعتنائی بدین وبی اعتباری بقواعد ملت میدانند وچون یکی از بزرگترین موارد نزاع ومکابره مابین شیعه وسنی طعن وشتم شیعه است بالنسبه بائمه اربعه که اصول عقاید مذاهب اهل سنت برآرای ایشان است چند کلمه درباب اعتراضات تشیعه برائمه مزبوره مرقوم میشود ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی در سنه ۸۰ هشتادم از هجرت متولد شد ودر صد وپنجاه متوفی گشت غزالی گوید که عمرش در زندان بغداد فرا رسید وسبب قیدش این بود که قضاوت را براو عرضه کردند واو از قبول آن امتناع نمود چون دوستانش اصرار در قبول آن امر کردند تا از تعرض ظلمه رهائی یابد گفت عقوبت مردم بر من آسان تر است از عذاب الهی وچون گفت من بجهت این امر لایق نیستم از وی سبب عدم لیاقت پرسیدند گفت اگر راست گفتم بر صدق من اعتماد باید واگر دروغ گفتم دروغگو شایسته منصب قضا نیست القصه او را بتواضع وتدین وحصافت عقل ورزانت فهم ستوده اند وکتب وی بیشتر ممدوح اهالی سنت است زیرا که ادله معموله وی غالبا عقلیه است نه نقلیه برخلاف شیعه که او را بجهالت وخیلا نسبت میدهند از جمله اعتراضات ایشان بروی آن است که خوردن شرابرا که بجوشانند جایز دانست صاحب ابصار المستبصرین گوید که شرب نبیذ را روا داشت واین برخلاف نص کل مسکر حرام است ونبید شرابیست که از خرما وکشمش میسازند وهمچنین گویند در صلوة وسایر احکام شریعت تغییراتی داد که اخبار صحیحه برخلاف آنها است ودو دلیل برجهالتش هم در ابصار المستبصرین مذکور است که از وی پرسیدند که جنی داخل بهشت میشود یا نه وجن بنظر انسان در میآید یا نه در جواب هر دو فرو ماند امام مالک بن انس سال تولدش را از نود تا نود وپنج هجری نوشته اند ودر صد وهفتاد وهفت زندگی را وداع گفت اهالی سنت را عقیدت درباب تواضع وتدین وی کم از ابوحنیفه نیست گویند چهل وهشت مسئله بروی عرضه کردند در جواب سی ودو مسئله اعتراف بعجز ونادانی خود کرد غزالی درین باب گوید که

اقرار بجهالت بدین نوع از چنین مردی با این فضیلت وشهرت صدور می یابد بکر محض توجه بطریق صواب وتواضعا لله المتعال تشیعه برانند که بسیاری از کذبها وعلیها را او شیوع داد ودر ابصار المستبصرین مذکور است که او گوشت هر جانور را بغیر از گوشت خوک وآدمی حلال دانست وهمچنین از وی عبارتی نقل میکنند بر اینکه در اوقات مخصوصه عملی را که نمی توان نام برد واتفاق جمیع فقهای اسلام بر قباحت آن است مشروع میداند امام محمد ابن ادریس الشافعی در سنه صد وپنجاه هجری در عسقلان که از بلاد فلسطین است تولد وبعد از ان در مکه تربیت ودر سنه دویست وچهار در مصر وفات یافت ووی بفضیلت وصلاحیت نفس اشتهار داشت واول کسی است که اخبار متعلقه باحکام را جمع کرد ونظم وترتیب داد وکتابی جداگانه ساخت تا بجهة استخراج مسائل فقهیه کار آسان شود یکی از مصنفین گوید که فقها خفته بودند شافعی ایشانرا بیدار کرد بالجمله تغییرات عدیده در صور مراسم شریعت داد لکن چیزیکه بدعت توان گفت یا از خود داخل کرده باشد نیست چنانچه از وضع اعتراضاتیکه بروی کرده اند معلوم میشود یکی از اصول اعتراضات این است که او لعب شطرنج را بجهة تفریح خاطر مباح دانست باین طور که در یک نشست از سه دفعه بیش بازی نشود امام احمد بن حنبل در سنه ۱۶۴ صد وشصت وچهار بعرصه شهود آمد پدر ومادر وی از اهالی مرو بودند وبنابر قولی تولد وی نیز در ان ملک اتفاق افتاد واو شیرخواره بود که ابوینش ببغداد رفتند وقولی دیگر هست که در سفر بغداد مادرش بدو آبستن بود ودر بغداد تولد وی شد علی ای حال منقول است که در اوایل با شافعی مخالفت داشت وبعد از آن از معتقدین وی گشت وحدیث از وی آموخت مشهور است که دو کرور حدیث از حفظ داشت صاحب ابصار المستبصرین گوید که او مریدانرا از آشامیدن بنگ بقدر پشه جایز داشت یکی دیگر از مؤلفین شیعه گوید احتمال دارد که این مقدار معتاد خود مولانا بوده است که پروانرا نیز فرموده است وهم در ابصار المستبصرین مسطور است که حنابله گویند خدا را طره مجعد است واز سرتا کمر مجرد وخفیف است واز کمر بپائین جسمانی ولطیف ودر تفسیر آیه الرحمن علی العرش استوی صاحب کتاب مزبور از حنبل نقل میکند که خدا چهار انگشت بالای عرش نشسته است بنوعی که زانوهاش بپائین میرسد وهم او گوید که از ترهات حنابله این است که در روز محشر فاطمه نزد خداوند

شود و از وی انتقام خون فرزندان خویش مسئلت کند خداوند ران خود را بوی نماید که بران زخمی است
و گوید که این زخم از تیر نمرود است که بقصد هلاک من انداخت و تا حال بمداوای آن نپرداختم بجهت آنکه
بتو بنمایم تا بدانی که من که خدای شما هستم از مخلوق خود اینگونه معامله دیده ام پس تو باید از زحمات
که از قبیلهٔ خود بر تو و فرزندان تو رسیده است تعجب نکنی و هم او از کتاب مواقف که بنا
بر قول او از کتب معتبرهٔ حنابله است نقل میکند که روزی درد چشمی بخدا عارض شد ملائکه سبب
آنرا پرسیدند گفت بجهت سیلهای اشکی است که در طوفان از چشم جاری شد و همچنین از عقاید باطلهٔ
ایشان یکی اینست که در هر شب جمعه خدا بصورت پسری صبیح الوجه از آسمان فرود میاید و بر خری
مصری سوار است و بنا برین عادت آنها این بود که در شب مزبور بر بام مساجد آخورها ترتیب
داده قدری علف و دانه نظیف میگذاشتند و بوی خوش میسوزانیدند تا اینکه بر هر یک ازین
جاها که خداوند فرود آید خرش از رنج راه بیاساید مع الحدیث ازین تفصیل واضحست که مقصود
مؤلفین شیعه تشنیع و تفضیح ائمهٔ اهل سنت است زیرا که آثار و عقایدی که نسبت بایشان میدهند
یا از بعضی مردم خیال اندیش است که مقلد ایشان بوده اند یا از پیروان مذهب دیگر چنانچه
عقاید مرقومهٔ فوق را که نسبت بحنابله میدهند در حقیقت از ابن الکرام رئیس سلسلهٔ کرامیه است
و کرامیه چون آیات متشابههٔ قرآن را تحت اللفظ معنی کردند بکفر و ضلال افتاده و اهیات زندقه
و الحاد را شیوع دادند و این اقوال باتفاق سایر اهل اسلام کفر است زیرا که کلیهٔ اهالی اسلام در باب
صفات و ذات الهی عقاید عالیهٔ متعالیه دارند و از جمله چیزهائیکه شیعه نسبت بائمهٔ اهل سنت
میدهند این است که ایشان بسیاری از قواعد مقدسهٔ شریعت را تغییر دادند از انجمله خمس است
که برخلاف نص قرآن و عمل رسول حکم کرده اند از قراریکه در قرآن مذکور است این است که
خمس غنائم از خدا و رسول و اقارب رسول و یتامی و مساکین و ابناء سبیل است و مفسرین
از فقرهٔ اخیره مراد فقرای بنی هاشم میدانند که بر ایشان زکوة روا نیست در ابصار المستبصرین
مسطور است که پیغمبر خمس غنایم را بر شش قسمت کرد سه قسمت خود گرفت و سه قسمت دیگر را
بالسویه به یتامی و مساکین و ابناء سبیل بنی هاشم تقسیم نمود زیرا که بحکم قرآن ایشان را از زکوة
بهره نبود و شیعه بر آنند که خلفای ثلثه این رسم را برانداختند و آل رسول و بنی هاشم را از

خمس محروم ساختند اما در یکی از کتب معتبرهٔ اهل سنت بنظر رسیده است که از خمس باید
بطبقهٔ ثلثهٔ مذکوره در آیه بهره برسد و همچنین گویند که محض عداوت با شیعه بسیاری از اوضاع
عبادات و مسائل دیگر را که باخبار ثابت شده است تبدیل کرده اند و باسباب مفصلهٔ
مرقومه ائمهٔ اربعه را دشمن دارند و ایشان را ضال و مضل دانند الغرض تفصیل جمیع مواد
مناقشه مابین این دو طایفه موجب کسالت طبع و کلال خاطر است مختصراً مطالبی چند از
کتب مشهورهٔ طرفین ذکر میشود تا وضع مباحثه و طرز مجادلهٔ ایشان معلوم شود در ایامیکه
عبید الله خان اوزبک برادرزادهٔ شاهی بیک خان مشهور بصفحات خراسان از پی نهب
و غارت تاخت آورده بود علمای اوزبک کاغذی باهالی آنجا بار نوشتند و مقصود از فرستادن
نامه اینکه با دله ثابت کنند که قتل و اسر سکنهٔ بلاد خراسان از روی قوانین مذهب واجبست
و بنا بر ادلهٔ مذکوره در ان نامه متشیعه مستحق نکال دنیا و وبال آخرتند از انجمله این بود که شما
انکار خلافت خلفای ثلث که در قرآن ذکر شده اند و از اصحاب کبار رسول بوده اند نموده
علاوه سب و رفض و طعن و لعن میکنید بیخبر از انکه امیر المؤمنین علی خود بحکم ایشان گردن
نهاد و اگر او خلفا را برحق نمیدانست لازم میاید که اطاعتی بنفاق بخلافتی ناحق کرده باشد
و همچنین نسبت بعایشه که زوجهٔ رسول است سخنان خلاف میگوئید و بی ادبی بهمخوابهٔ رسول
بی ادبی بخود اوست پس بنا بر ادلهٔ مذکوره و دلایل دیگر مال شما برای غازیان دین حنیف
مباح و خون شما حلال است اما در باب املاکی که میگوئید آبا و اجداد سلاطین حال ایران وقف
مشهد رضا کرده اند جواب این است که در ملکی که تاراج آن بحکم شرع شریف لازم است عساکر
مؤمنین از تشخیص مابین اوقاف و اموال متعلقه بزنادقهٔ آن ملک معذورند در فرض تشخیص
محصول اوقاف مقدسه بواسطهٔ مؤمنین مصروف خواهد شد و اگر بسبب عوایق نتوانستند
بمستحقین برسانند بر امیر مسلمین لازم است که برحسب قانون شریعت مابین غازیان
مجاهد تقسیم کند این است مضمون مکتوب علی الاختصار مطالب مندرجه در ان مستند
بآیات و اخبار و اشعار است و از وقتی که مذهب شیعه در ایران متداول شد هر وقت
امرای سنی بآن اطراف تاختند اینگونه مکاتیب مابین رد و بدل میشد و شاید همین کاغذ

کلال بالفتح ماندگی اعضا و خیرگی چشم ش

عوایق بالفتح موانع و حوادث روزگار ش

مخصوص حفظ شده است بجهة جوابیکه ملا محمد رستمداری یکی از علمای شیعه که در آن اوقات ساکن مشهد بوده نوشته است و این مرد فاضل در ابتدا میگوید که مقصود وی اثبات حقیت مذهب شیعه است بنص قرآن و اخباریکه متفق علیه علمای عامه و خاصه است از آنجمله از کتاب مواقف و صحیح بخاری نقل میکند که پیغمبر در مرض موت بکسانیکه در خدمت او بودند فرمود قلم و دوات و کاغذ بیارید تا دستور العملی بنویسیم که بعد از من مابین شما خلاف واقع نشود عمر مانع شد و گفت این مرد هذیان میگوید کتاب الله ما را کفایت است دیگران بر او انکار کردند پیغمبر از این کلام و نزاع ایشان در غضب رفته فرمود از نزد او بیرون روند و همچنین از نافرمانی خلفای ثلث امثال دیگر ذکر میکند و بعد بنص قرآن متمسک شده نافرمانی رسول را ثابت میکند که کفر است و بنابرین میگوید خلفای ثلث کافرند و لهذا اگر هم حقی در خلافت داشتند کفر سبب سلب حق ایشان است پس از اثبات این مطلب اخباری را که علمای ماوراء النهر در فضایل خلفا بدان متمسک جسته بودند جرح و تضعیف میکند و بعد میگوید بر فرض تسلیم صحت اخبار مزبوره اثبات حقی نمیکنند و کاشف مدعا نیستند چه مدح افعال سابق ایشان ماحی و ساتر خطاها و معاصی که از آن بعد از ایشان سر زده نیست مضایقه نیست که پیغمبر بر عواقب حال ایشان علم داشت لکن علم پیغمبر مانع وقوع عمل ایشان نمیتوانست شد زیرا که مدح و ذم و جزای اعمال موقوف بر عمل عامل است نه بر علم عالم چنانچه حضرت علی عبدالرحمن بن ملجم را از قتل خود خبر داده فرمود که قاتل من توئی ابن ملجم شمشیر خود را بحضرت داده استدعا کرد تا پیش از آنکه چنین عملی شنیع از وی صدور یابد سر از تن وی برگیرد حضرت شمشیر او را باو باز داده فرمود من باین شمشیر کشته خواهم شد لکن مقتضای عدالت این نیست که عقوبت قبل از صدور عصیان صورت گیرد اما در لفظ صاحب که علمای ماوراء النهر در فضیلت ابوبکر بآن متمسک شده بودند در حکایت غار و بآیهٔ اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا استشهاد کرده بودند گوید که این لفظ ابداً دلالت بر صلاحیت نفس یا تدین شخص مخاطب نمیکند لفظ صاحب فقط مصاحبت شخصی را با شخص دیگر میرساند چنانکه تفسیر فضلای معتبرین در تفسیر سورهٔ یوسف برین مدعا شاهد است در وقتی که یوسف دو نفر را که در زندان با وی بودند مخاطب ساخته میگوید

یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار و آن هر دو بت پرست بودند اما در باب اینکه علی بخلافت ایشان گردن نهاد دلیل برین نیست که ایشان را بر حق میدانست بعلت اینکه در وقتی که او بتغسیل و تکفین رسول اشتغال داشت ایشان مردم را جمع کرده تدابیری که باید نمودند در آن صورت محال بود که بدون خونریزی زیاد علی بتواند اثبات حق خود کند لاجرم صبر و تحمل را انسب دانست و این تحمل دلالت بر عدم حقیت او نمیکند زیرا که اگر چه در شجاعت او شک نیست لکن از پیغمبر شجاعتر نبود که وقتی که ابطال مؤمنین با وی بودند از قریش گریزان گشت و پس از مدتی دراز بمصالحت راضی شد این مصالحت هرگز دلیل نخواهد شد که قریش بر حق بودند یا پیغمبر بدین سبب ایشان را بر حق دانست و همچنین عباد دعوی خدائی کرده اند و خدا او را از باب مصالحی که اسباب آن معلوم نیست متحمل شده است پس در صورتیکه خدا و رسول بسبب مصالح غیر معلومه متحمل شده باشند کرا یارای این است که درین مورد بر عمل مرتضی علی نکته گیرد اما در باب عایشه با اینکه میدانست خلافت حق علی است با معاویه در خلاف با وی اتفاق کرد و علاوه بر خلاف رسم مستورات بر سر لشکر بحرب حضرت علی درآمد در کتب معتبره اخبار وارد است که روزی شخصی اعمی در خدمت حضرت رسول بود یکی از زوجات حضرت بیحجاب داخل حجره شد حضرت وی را ملامت فرمود نداد گفت این شخص نمی بیند حضرت فرمود لکن تو می بینی از همین خبر معلوم میشود که چنانچه رجال از نظر بغیر محارم ممنوع اند نساء نیز همان حکم دارند و اگر نسبتی مطلقا ما بین زن و شوهر از روی لزوم محقق میشد باید نوح و لوط از رحمت خدا بی نصیب باشند و آسیه در معاصی فرعون شریک باشد و هم او گوید که مؤلفین سنی حکایت میکنند که پیغمبر عایشه را بر دوش خود سوار کرد تا ساز و نواز و مشغلهٔ مردم را که از کوچه میگذشت تماشا کند و بعد از آنکه قدری تماشا کرد پیغمبر پرسید یا حمیرا کفایت کرد عایشه گفت نه این افسانه را اگر از دیوثی نقل کنند طبع باور نمیکند چگونه نسبتش را برسول خدا میتوان داد در مکاتبات پیش حضرات تشیعه یکی از دلایلی را که متمسک شده بودند که بدان واسطه رعایت ایشان مانند سایر اهل اسلام لازم است این بود که با فضلا و صلحای ملت در زیارت مکه و مناسک حج ملاقات کرده اند طرف مقابل

در جواب این فقره شعری از جامی نوشته بودند و آن این است   هر کرا روی به بهبود نداشت
دیدن روی نبی سود نداشت   و این شعر را هر که او نوشته بودند ملا محمد فرصتی غنیمت دانسته
زبان بطعن و طنز میگشاید و میگوید من لاشک چنین می‌پنداشتم که کسانیکه دعوی تفسیر قرآن
میکنند اقلاً یک شعر فارسی را میتوانند درست بخوانند لکن خلاف آن ظاهر شد شک نیست
که شما شهر جام را که موطن و مسکن جامی بود غارت و ضایع کردید از شعرش چه باک خواهید
داشت بعد از خرابی شهری خرابی شعری چندان نیست اگرچه صحیح و غلط خواندن شعری چندان
امر معظمی نیست اما میتواند این قدر فایده بدهد که بعد ازین بیاموزید که در امریکه کلام بلیغی استحضار
ندارید بتعجیل در بیت و بدان حکم ننمائید بالجمله دلایل عدیده بر افضلیت دین شیعه اقامت کرده است و در آخر میگوید که اگر معتقدین
این مذهب بر خطا باشند خطای ایشان موجب قتل و نهب ایشان نیست چه خبر دارید از باطن کسانیکه بر ایشان این حکم شده بود رانده
غضب سلاطین شدند آتشی سوزنده است که عقلا و صلحا باید آنرا با آب نصایح مفیده فرو نشانند و این حکم که شما اشتهار
داده اید بهانه بجهت هر قسم تطاول و تعدی لشکریان خواهد بود مسلمانان که کسانیکه عرضه صدمات
میشوند کفار نیند لکن اینگونه اعمال هرگز در نظر خداوند پسندیده نخواهد بود چنانچه در اخبار وارد است
که در روز قیامت نوح خجلت زده بحضور خداوند خواهد ایستاد بجهت اینکه هلاک عاصیان را
مسئلت نمود انتهی   و از جمله کتبی که در این باب نوشته شده است کتاب مشهور بحسینیه است
که یکی از فضلای این مذهب نوشته و برای استخفاف اعادی سخن در دهان کنیزکی حسینیه نام
نهاده و بر ایشان غلبه داده است چنین مینماید که ممکن نیست بیان براهین و دلایلی که شیعه
بر اثبات مذهب خود در این کتاب اقامه میکنند و وضع صحبت طرفین را بهتر ازین که قدری
ازین کتاب نقل بشود بتوان نمود شیخ ابوالفتح رازی که مؤلف آن است میگوید که در ایام
خلافت هارون یکی از تجار بغداد را نکبت عاید حال گشته بواسطه ظلم اعادی دین اموالش
از دست برفت و فقر و فاقه بدو روی آورد کنیزکی داشت حسینیه نام که در حرم امام جعفر تربیت
شده و اصول مذهب و دین آموخته بود حضرت امام جعفر صادق ع امام ششم است تولدش
در سنه هشتاد و سه و فوتش در صد و چهل و هشت هجری است اینواقعه در سنه صد و هفتاد
در اوایل خلافت هارون نقل شده است الغرض خواجه با آن کنیزک حال خویش بگفت

و از وی مشورت خواست کنیزک گفت ای خواجه صلاح در آن است که مرا نزد هارون بری و بجهة
فروش عرضه کنی و اگر قیمت پرسد صد هزار دینار زر در بها طلب نمائی و اگر او پرسد بچه جهة این
بهای گران خواهی بگو تا همه علمای ملت را جمع کند تا با من در علوم دینیه مباحثه کنند و من
بر همه فایق آیم تاجر گفت حاشا من این کار نکنم چه میشود که آن ظالم چون از حسن صورت و اوصاف
تو مستحضر شود ترا از من بگیرد و بی تو زندگی بر من صعب خواهد بود زیرا که فقط تسلی خاطر من توئی
حسینیه گفت مترس که ببرکت اهل بیت تا مرا حیات هست کسی مرا از تو جدا نتواند کرد در خیر
و توکل کن که آنچه خیر است چنان خواهد شد بعد از مبالغه بسیار خواجه نزد یحیی برمکی وزیر هارون
رفته کیفیت حال را بیان کرد یحیی گفت برو و کنیز را بیار تاجر بیچاره اطاعت کرد یحیی چون حسن
طلعت و فصاحت حسینیه را بدید متحیر بماند و در ساعت نزد هارون شده قصه حسینیه را تقریر
کرد هارون گفت حسینیه را حاضر کردند چون حسینیه در آمد برقع بر روی کشیده و شعری چند
در مدح وی بخواند هارون را بسیار خوش آمد گفت تا برقع از روی او برداشتند منظرش را بهتر از
مخبر یافت پس فرمان داد تا خواجه را حاضر کردند بهای کنیزک را پرسید خواجه گفت صد هزار
دینار طلا هرون برآشفت و سبب آن را پرسید خواجه گفت بدان جهت که اگر جمیع علمای مملکت
تو جمع شوند در علوم دینیه او را ملزم نتوانند کرد هارون گفت اگر ملزم کرد و بگویم گردن ترا بزنند
و کنیزک مرا باشد خواجه گفت اگر نشود چه کنی هارون گفت صد هزار دینار بتو دهم و بعلاوه کنیز
نیز ترا باشد خواجه تأمل کرد و گفت مرا مهلت ده تا یکبار دیگر حسینیه را ببینم هارون راضی شد
خواجه نزد کنیز رفته ماجرا با وی باز گفت کنیز گفت ای خواجه باک مدار که از برکت حضرت رسالت
پناهی امید کامل دارم که بر خصمان غلبه کنم خواجه مراجعت نموده با هارون پیمان کرد هارون باحضار
حسینیه فرمان داد و از مذهب وی سؤال کرد گفت بر طریقه دین پیغمبر و آل او هستم هارون پرسید
که بعد از رسول که خلیفه او بود حسینیه گفت بفرمای تا علما را حاضر کنند تا آنچه توانم بگویم اگر کسی را
در مذهب من سخنی باشد جواب برنهج صواب باز رانم هارون دریافت که طریقه اهل بیت
دارد وزیر خود یحیی را طلبیده گفت این کنیزک هم مذهب ما نیست بگو تا ویرا بکشند یحیی گفت یا
امیر المؤمنین این کنیزک دعوی بزرگی کرده اگر از علما مغلوب شود پس باید ویرا بقتل رسانید

واگر علما را مغلوب سازد رعایت وی بر خلیفهٔ زمان لازم باشد چه کنیزکی را که بر جمیع علما و فضلای
مملکت فایق آید نتوان کشت هارون این رای را پسندیده فرمان داد تا علمای مملکت جمع آیند و
از رؤسای مشایخ بغداد شافعی را نوشته اند که دران مجلس حضور یافت و چنین می نماید که داند
شافعی بجهة غلبه که در مباحثت بر ابو یوسف رازی نموده بود شهرتی داشت با جمله چهار صد
نفر از علما مجتمع شدند و از جمله ایشان ابراهیم نظام بصری از سایرین بتقوی و فضیلت امتیاز
داشت کتب بسیار در علوم دینیه تالیف و تصنیف کرده بود صد جلد از کتب او در مصر
و شام معروف و شایع بود چون ابراهیم ببغداد رسید سکان و اعیان بحکم الحکم شدند تا وی را
تعظیم و توقیر کنند و چون مجلس منعقد گشت کرسی زرین بجهة وی نهادند و چون هارون در مجلس
قرار گرفت فرمان داد تا حسنیه را حاضر کردند حسنیه برقع بر روی کشیده در آمد و هارون را ثنا گفت
و در برابر ابراهیم بنشست هارون بحسنیه اشاره کرد که شروع کند حسنیه مطلب را دریافته متوجه
ابراهیم گشت و او را مخاطب ساخته گفت توئی که صد جلد از مصنفات تو در میان مردم
مشهور است و خود را وارث علم رسول مقدس میدانی ابراهیم برآشفت و گفت سخریه میکنی
و رو بجانب اهل مجلس کرده گفت مرا با کنیزی مباحثه کردن چه مناسب است در حقیقت این
امر موجب استخفاف علم و اهانت علما میشود یحیی گفت انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال حسنیه گفت ای ابراهیم
بتوفیق خدا تعالی ترا از این کرسی زرین با شرمندگی فرود خواهم آورد و شروع نمود بمباحثه ابراهیم
گفت سبقت مراست که از راه دور آمده ام حسنیه گفت بپرس از آنچه خواهی ابراهیم شروع کرد
بپرسیدن و در مقابل هفتاد مسئله جوابهای شافی و فصیح شنید چنانچه هارون و جمیع ارکان دولت
از تقریر او حیران ماندند حسنیه گفت ای ابراهیم مناظره دراز کشید میترسم خلیفه را ملال روی دهد
اگر رخصت باشد من نیز سؤال کنم ابراهیم گفت سه مسئله دیگر بپرسم اگر جواب گوئی منقطع شوم
حسنیه گفت بپرس ابراهیم گفت ای حسنیه بعد از پیغمبر خلیفه که بود حسنیه گفت آنکه سابق الاسلام
بود ابراهیم گفت که سابق الاسلام بود حسنیه گفت آنکه داماد و پسر عم و برادرش بود هارون از این سخن
متغیر شد ابراهیم چون هارون را متغیر یافت دلیر گشت و گفت بچه دلیل گوئی که علی سابق الاسلام
بود من میگویم که ابابکر وقتی که ایمان آورد چهل سال داشت و علی در آن وقت کودک بود و ایمان

وطاعت و کفر و معصیت کودک را اعتباری نیست حسنیه گفت اگر من بتو ثابت کنم که ایمان و طاعت و کفر و معصیت کودک را
اعتبار هست کودک چنانچه تو او را میگوئی در معرض ثواب و عقاب الهیست اقرار میکنی که ایمان علی را در کودکی
اعتبار است ابراهیم گفت اگر بدلیلی واضح و حجتی باهر این مطلب را اثبات کنی اقرار کنم حسنیه گفت چه میگوئی در باب پسری
که خضر بقتل رسانید چنانچه نص قرآن در قصه خضر و موسی بآن شاهد است و در جواب خضر در
وقتی که موسی بروی اعتراض کرد که اما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا
و کفرا ای ابراهیم بگو ببینم که کشتن آن طفل باستحقاق بود و یا خضر ظالم بود اگر خضر ظالم بود
نشاید که خدا او را مدح ویرا گوید و حال آنکه مدح خضر در قرآن وارد است ابراهیم نتوانست
جواب بگوید پس گفت از این مسئله درگذشتم چه میگوئی در حق عباس و علی که بر سر میراث
پیغمبر منازعت کردند و هر یک میگفت حق من است و داوری نزد ابی بکر بردند و چون دو شخص
نزد حاکمی بروند یکی باید لابد بر حق باشد و یکی بر باطل و غرض ابراهیم از پرسیدن این مسئله
آن بود که اگر حسنیه گوید عباس بر باطل بود و باعث رنجش خلیفه شده جانش در معرض مخاطره
آید و اگر گوید علی بر باطل بود و ابطال مذهب خود کرده باشد حسنیه گفت ای ابراهیم باید جواب
این سؤال ترا از قرآن بدهم چنانکه وارد شده است که جبرئیل و میکائیل دعوی نزد حضرت
داود بردند بجهة اینکه خطای او را در باب زن اوریا باو بنمایند پس ای ابراهیم بگو که کدام یک از
این دو ملائکه بر حق و کدام بر باطل بودند ابراهیم گفت هر دو بر حق بودند و بجهة اصلاح و تادیب
داود بود که دعوی نزد وی بردند حسنیه گفت الله اکبر همین قسم مرتضی علی و عباس
هر دو بر حق بودند و بجهة تنبیه و تادیب ابوبکر نزد وی رفتند عباس گفت میراث مراست
که عم پیغمبرم علی گفت حق من است که ابن عم و برادر و وصی و داماد پیغمبرم و دخترش در خانه
منست و حسن و حسین که سید جوانان بهشتند فرزندان من اند و من نفس رسولم ابوبکر
چون حکایت ایشان شنید گفت و الله از پیغمبر شنیدم که گفت علی وصی و وارث و قاضی
دین منست چون عباس این سخن از ابوبکر شنید در غضب رفت و گفت ای ابابکر اگر چنانچه
خود گوئی این سخن را از پیغمبر شنیدی چرا بخلافت نشستی و حق او را ضایع نمودی ابوبکر دانست
که ایشان بالزام او آمده اند گفت شما بجهة مخاصمت با من آمده اید نه بجهة محاکمت این گفتم

از مجلس برخاست ابراهیم چون اینرا شنید گفت ازین مسئله نیز درگذشتم بگو که عباس فاضلتر بود
یا علی حسینه گفت بگو که حمزه فاضلتر بود یا محمد چرا در میان علی و عباس افتاده اگر عباس
فاضلتر بود فخر علی است که چنین عمی دارد و اگر علی فاضلتر بود فخر عباس راست که چون او برادر
زاده دارد چون هارون جودت و ذکاوت حسینه را دید متحیر مانده رو بابراهیم آورده گفت
حیف از آن علوم که با تست چون حسینه اجوبه جمیع مسائل را ادا کرد گفت اگر رخصت باشد
من نیز یک سؤال کنم اگر جواب بقاعده گوئی من خود را ملزم شمارم ای ابراهیم بگو که چون
پیغمبر از دنیا رحلت کرد خلیفه بتعیین کرد یا نه ابراهیم گفت نکرد حسینه گفت در اینحال
پیغمبر بر خطا بود یا بر صواب و کسانیکه بتعیین کردند بر صواب بودند یا بر خطا نسبت خطا را
کدام میدهی به پیغمبر یا خلفا ابراهیم جواب نداد زیرا اگر نسبت خطا به پیغمبر میداد نقصان
بدین داشت و اگر بخلفا بطلان مذهب خود میکرد و از هارون نیز خوف داشت لهذا متفکر
ماند و عجز وی بر خلایق ظاهر شد و همه بیکباره بخندیدند و بر وی ملامت کردند که از کنیزکی عاجز
ماند انتهی مولف کتاب تفصیلی دیگر در باب بعضی عقاید مختلفه مابین شیعه و سنی هم بطریق
مباحثت ذکر میکند و در همه جا ظفر ملتزم رکاب حسینه است هارون از تقریرات وی
متقاعد شده از آن روز دیگر قصد ایذای سادات نکرد و بنا بر شرطیکه فیمابین رفته بود صد هزار
دینار بوی داد و خواجه وی را نیز خلعت بخشیده کنیزک را بوی رد کرد و در خلوت حسینه را ملاقات
کرده وی را نصیحت فرمود تا از بغداد بیرون رود مبادا صدمه از مخالفین بوی برسد بالجمله
حسینه با فیروزی از مجلس بیرون آمد و علاوه بر عطیه هارون اعیان دولت و ارکان حضرت
نیز وی را هدایا فرستادند و بخششها نمودند ابراهیم نظام از کرسی زرین بزیر آمده با ابو یوسف
و شافعی و سایر اعدای مذهب شیعه خجلت زده راه خود گرفتند مردم بر ایشان میخندیدند
و پسر عم هارون با ایشان طعنه و تمسخر کردی لکن با اینهمه حسینه و خواجه او اندیشناک گشته بغداد را
رها کرده بمدینه رفتند و در آنجا اقامت گزیدند مؤلف ایرانی این کتاب میگوید که در مراجعت
از مکه در دمشق توقف کرده این نسخه را یکی از سادات آن صفحات بوی داد و نسخه مزبوره در
عربی بود و او بفارسی ترجمه نمود و نام مترجم مذکور نیست احتمال دارد که هم از بدو امر در فارسی

تالیف شده است نسبتش را بشیخ ابو الفتح رازی که از علمای معتبر و متعصب شیعه است داده است
یکی از قواعد شیعه تقیه است یعنی در حین مخاطره اخفای عقیدت خویش نموده اظهار
مذهب مخالف میکنند منشاء این قاعده آنست که اینطایفه مخذول و منکوب بوده اند
و ایرانیان نیز پس از آنکه اقتدار مذهبی یافتند مجبور شدند که در سفر مکه این قاعده را مرعی
دارند و بهمین سبب عدد حاج ایران هر روز نقصان پذیرفته مردم روی بمشاهد علی و
اولادش که در حوالی بغداد و خراسان است نهادند و نذورات نفیسه هر روزه از اطراف
بقبور شریفه بردند سلاطین نیز فراخور همت و مقدرت مخارج ملوکانه در اماکن مزبوره
نموده اند لکن در وضع زیارت این اماکن مقدسه چنانچه در زیارت مکه رسوم چندی داخل
کرده اند که در واقع مخالف است با آنچه مبنای دین اسلام بر آن است و مسلمین آنزمان
در سادگی عقیدت شیخ مانند مردم صدر اسلام نیستند بجز احترام برسول و اولادش
بجمعی از فضلا و زهاد که ایشان را اولیا خوانند اظهار عقیدت کنند و از ارواح ایشان استمداد
و استعانت جویند و هیچیک از طبقات اسلام از این اوهام باطله خالی نیستند چنانچه بجز
مشاهد مذکوره فوق در هر دهی از دهات ایران قبر شیخی یا درویشی است که مردم آنجا را
زیارتگاه است یا اینکه کمتر کسی نام صاحب قبر را میداند طایفه که در این اواخر پیدا شده اند
مدعی آنند که در این باب از سایر اهالی اسلام مستثنی و ممتازند شیخ محمد نامی عرب پسر
عبد الوهاب که این طایفه منسوب باو نیند قریب صد سال قبل از این بنیاد این مذهب را
نهاد و در اعلای اعلام مذهب خویش بن سعود صاحب درعیه را که پای تخت ممالک
نجد است با خویش یار و معاونت وی و پسرش عبد العزیز چنانکه باید کار ساخت چنانچه
امروز مذهب وهابی در بر عرب یکی از مذاهب مستقله است قواعد طریقه ایشان مخصوص است
و قابل ذکر اقرار بوحدانیت واجب و رسالت محمد دارند لکن گویند نسبتی بهیچوجه مابین
خالق و مخلوق نیست و اعتقاد باینکه پیغمبر یا ائمه یا اولیا بوجهی از وجوه تصرفی در امور انسان
دارند یا بعد از فوت یا در آخرت منشاء مددی یا فایده هستند کفر است و جمیع مسلمین که
قرآنرا تاویل میکنند کافر میدانند و غزای با ایشان را لازمه همت جمیع سلسله وهابیه میشمارند

وجمیع القابی راکه دلالت برعزت واحترام دارد گویند درنزد خداوند مکروه است واو تعالی
فقط لایق تمجید وتقدیس است وهمچنین بنص تنزیل ثابت میکنند که محاربه با فرق اسلام که
برطریقت ایشان نیستند لازم است تا اینکه بدان طریقت کروند یا مانند کفار جزیه برگردن
گیرند ودر اینصورت باید لباس خشن پوشند وبر اسب سوار نشوند وابنیهٔ عالیه بجهت
سکنای خویش بنا نکنند وهم از عقاید ایشان است که هر خراجی غیر مشروع است بجز آنچه
پیغمبر گرفته است از قبیل خمس وزکوة وغیر ذلک وسوگند یاد کردن بمحمد وعلی وکسان
دیگر را نیز حرام میدانند زیرا که گویند قسم عبارت از شهادت طلبیدن است با آنچه در ضمیر
مستتر است وحنایای ضمایر را بجز خداوند کس نداند وبنا کردن ابنیهٔ رفیعه بر سر قبور را قسمی از
بت پرستی دانند وبوسیدن مراقد وسایر ترکهٔ انبیا واولیا را عین بت پرستی شمارند
وبنا براین گویند تخریب قبور اولیای اسلام در عربستان وایران وصرف اسباب وزینهٔ آ
آنها را در امور مشروعه دنیوی موجب خوشنودی خداوند است تعزیت مرده کار احرام دانند
زیرا که مسلمان پاک را روان بجانب جنت خرامد واین مایهٔ سور است نه سوگ اخبار را عمل
نمیکنند کتاب الله را کافی دانند قرآن را کتاب خدا دانند که بمحمد فرستاد ومحمد را مردی
نیک ومحبوب خدا دانند استعمالات ورسوم از قبیل ختان وغیره را که در قرآن وارد نیست
ولی سیرت اسلام بدان جاریست معمول میدارند لکن بجهة متابعت رسوم وعادات نه از
باب تعبد مذهبی از اعظم اصول ایشان سفک دماء ونهب اموال کسانیست که از طریقهٔ
ایشان خارج اند ومسلمین در این باب در نزد این گروه از یهود ونصاری بدترند ده سال
قبل ازین ترقی شان بجدی شد که اولیای دولت عثمانی در هراس افتادند از جملهٔ اکثر
که عرضهٔ قتل وغارت ایشان گشت نجف وکربلا بود وبر هر جا که دست یابند غوغای قیامت
راست کنند بر هیچ چیز وهیچکس ابقا نمایند در این اواخر صدمات شدید بر ایشان وارد گشته
چنین مینماید که کوکب اقبالشان مایل بتراجع است　اعیاد دیگر در اهالی سنت است شعبان
نیز مرعی میدارند از مخصوصات شیعه عزاداری ده روز اول محرم است در تعزیت حسین بن
علی ودر روز دهم همه بر سینه زنند ونام حسن وحسین گیرند وبر اعادی ایشان لعنت فرستند

حنایا تکیات و [illegible]

دهم درین ایام است که ادانی ناس بر دشمنان اهل بیت رسول خصوصا بر معویه ویزید لعن وطعن
میفرستند وسبب عداوت سنی میشود وهمچنین بیستم صفر را که بعقیدهٔ ایشان در آنروز سر حسین بن
علی را از شام آورده بعد از چهل روز ببدن ملحق کردند رعایت کنند واز جملهٔ اعیاد مخصوصه
بشیعه عید غدیر است که گویند در آنروز حضرت پیغمبر علی را بالخلافت خود مقرر فرموده وسنی
انکار اینمعنی میکنند سابقا مرقوم شد که اهالی ایران بسیاری از احادیثی را که در اهل سنت وارد است
انکار میکنند واهل سنت نیز بسیاری از اخبار ایشان را قبول ندارند بسبب اینکه اخبار مروی
یا متعلق بدین وشریعت ووضع عبا وتست یا با استعمالات وقوانین طرفین وهمچنین در بسیاری
از قواعد شرعیه وعرفیه اختلاف کلی دارند مثل اینکه در وضع وضو ودست گرفتن در حین نماز
وقاعدهٔ نکاح چنانچه اهالی ایران متعه را جایز واهل سنت حرام میدانند تفصیل جمیع اختلافات
تطویل لاطایل است اصول مواد مخالفت مرقوم گشت زیاده لزومی ندارد ورواج مذهب شیعه
در ایران چنانکه سمت ذکر یافت بسبب اتفاق سکنهٔ این ملک شد وبقدر حب وطن در خاطرها
رسوخ یافت در این اوقات ایرانیان مانند سابق در مذهب متعصب نیستند نه بسبب اینکه چنانکه
گمان شده است ترقی وتربیت یافته اند بلکه حرارت آتش پیش فرو نشست اهالی سنت را
کافر نمیدانند گویند ایشان مسلمند اما بجهة قبول خلافت خلفای جور وغاصبین حقوق آل
رسول ایشانرا مؤمن نمیتوان گفت لکن در خطا مستهلک میدانند بخلاف اهل سنت که با
وجود اینکه بعضی از اعاظم ایشان مانند غزالی وغیره تصریح کرده اند که شیعه مسلمند اما غالبا سلاطین
این سلسله یا بجهة تعصب مذهب یا مصلحت ملکی اینطایفه را رافضی گویند واز کافر بدتر گرفته اند وهمین
دلیل پرهیزکارترین سلاطین بخارا اسرای ایران را مانند بنده وبرده یا فروخته یا نگاه داشته اند
چنانچه آقا محمد خان بیگی جانرا باینکه مسلمین را مانند بهایم در بازار میفروشند ملامت کرد
نسبت علی اللهیان بشیعه از راه عداوتست شیعه خود اینطایفه را دشمن میدارد وعدد ایشان
بسیار نیست وقواعد ورسوم خود را مخفی میدارند مشهور است که بعضی از قبایح در میان
اینطایفه شیوع دارد　اما متصوفه اگرچه اجمالا ذکری ازین سلسله رفت لکن مقام اقتضای بسط
مقال میکند از محررین اسلام معلوم میشود که هم از مبدء ظهور ملت این طایفه موجود بوده اند ونیز

احتمال دارد که حالات ایشان در قوام و استقرار این ملت دخلی تمام داشته ولی از آن بعد
همواره از اعداء عدو مذهب محسوب بوده اند زیرا که شک نیست بی پروائی ایشان در تاویل آیات
و اخبار و بی اعتنائی بظواهر شرع و ادعای ارتباط با عوالم الوهیت همه موجب استخفاف
شریعت و اهانت علمای ظاهر بوده و از باب کما تدین تدان این طبقه نیز با ایشان مانند کفار
معاملت کرده اند در هیچ مملکت مانند ایران در اوقات مختلفه عقاید این سلسله شیوع و رواج نداشت
تا اینکه شهرت شیخ صفی اردبیلی که یکی ازین گروه است سبب شد که سلطنت ایران متجاوز
از دویست سال در خانواده او بماند و اگرچه سلاطین صفویه در قوام شریعت اهتمام داشته اند
اما با اینحال همیشه ازینطایفه بسیار بوده اند و کثرت ایشان درین اواخر بنوعی ازدیاد یافت
که علمای اسلام از پادشاه مستدعی شدند که تا هنوز فتنه ایشان رخنه و ثلمه در بنیان ملت و ارکان
دولت نیفکنده است باستیصال و قلع و قمع این گروه پردازد سلطان نیز علی هذا اهتمام
بر دفع ایشان گماشته آتشیکه بنای بالا گرفتن داشت علی العجاله فرو نشست   در صدد نگارش
تاریخ عقاید صوفیه علی التفصیل برآمدن بیهوده است بلکه ممکن نیست زیرا که باشکال متنوعه و
اقسام مختلفه در اطراف زمین و اقصی بلاد عالم هم از زمان سلف تا حال از فلاسفه قدیم یونان
گرفته تا حکمای جدید فرنگستان خیالات این سلسله بوجهی از وجوه بروز و شیوع داشته و
دارد جاهلترین عوام و فاضلترین اقوام ازین نشاء دم و درین بیدا قدم زده اند گاهی ترک
علایق گفته و در سایه تجرد خفته و گاهی مستغرق بحار ناکامی و مستهلک قفار بدنامی بوده اند
در هرجا و هر وقت اقرار درویشی براحتراز از خطاهای شامله و اوهام باطله است لکن استقرارش
بر انتشار هرزه خیالات واهیه با قسامها بر مریدان عرضه دارند و ایشان را از مراعات ظاهر
شریعت معاف سازند و مرید باید که کورکورانه اعتماد بر مرشد که باعتقاد وی نماینده طریق
رشد و صلاح است نموده خود را کالمیت بین یدی الغسال شمارد و مرشد را از جمیع کاینات
بهتر و برتر شناسد و باین اعتماد و اعتقاد که هم از پیر آموخته است در دریای شبهات قدم
گذارد این ترهات و مزخرفات خیالیه در هندوستان بیش از سایر جاهای دنیا شیوع دارد چنانچه
از عادات و رسوم و شریعت و مذهب هنود که مخصوص بایشان است معلوم میشود بعضی را

بیدا
بالفتح بمعنی بیابان
و دشت
ش

عقیده این است که منشاء تصوف هندوستان است و دیگر بلاد عالم از این ملک فرا گرفته اند
و بعضی از محررین فرنگستان نسبت آنرا بمصر و شام میدهند و گویند میل بریاضات شاقه بیماری بود
که ابتدا در شام و مصر بروز کرد لفظ صوفی که بر این طایفه علی العموم اطلاق میشود بعضی ماخذ اشتقاق
آنرا از صفا و بعضی دیگر از صوف گرفته اند بالجمله متصوفه مدعی آنند که عمر ایشان مقصور در طلب
مقصود حقیقی است و از شوایب قیود طبیعت رسته و بعوالم شهود و حقیقت پیوسته اند ناظر جمال
و طالب وصال شاهد غیبی اند و او را در همه جا و در همه چیز ظاهر و سایر دانند اما در باب ماده
درست مفهوم نمیشود که چه میگویند عالم را عالم خیال گویند و اشیاء را زاده اوهام و در حقیقت
معدوم دانند و گویند چنانچه در ضوء شمس ذراتی بنظر میآید و در غیاب شمس غیر محسوس شده از میان
هیچ ذرات وجود باشعه انوار شمس حقیقی قایم و موجود و بر فرض غیبوبت آن همه معدوم شوند
پس در حقیقت همه اوست غیری نیست عالم همه مرایای تجلیات گوناگون و مظاهر تنزلات
و شئونات پی در پی اوست اما نه چنانکه ظاهر بینان گویند آنچه هست از اوست و این
عقیدت را علمای شریعت زندقه و الحاد و صاحبان این عقیدت را مستحق عداوت و عناد
دانند مقامات سلوک را چهار مرتبه معین کرده اند تا سالک سیر این مقامات را نکند بحد
کمال نرسد و کما ینبغی بهره از بروزات و ظهورات جمال و جلال نبرد و چون ازین مقامات گذرد
حجاب جسمانی بدرد و مرغ روحش بکنگره قصر محبوب برپرد   اول مرتبه ناسوت است که در انحال
سالک مقید بقیود بشریت است و لهذا مراعات ظواهر احکام شرع بروی از لوازم است
چه هنوز قابلیت ادراک مطالب عالیه حاصل نکرده است و ممکن که اغرای برخلاف شرع
سبب اغوای وی شود ازان پس وادی جبروت است که طریقت نیز گویند و این اول دخول
در طریق تصوف است درینحال مرید را از اجرای تکالیف شرعیه معاف دارند و او را درین باب
باختیار خود گذارند چه از وی اعمال روحانی مطلوب است نه افعال جسمانی و تا مرید را از هر جهت کمال
و صلاحیتی تمام و صبر و ثباتی بغایت نباشد این بیابان بپایان نتواند برد و او را توجهی تمام
بمرشد باید و افعال و اقوال وی را پیرو و فرمان بردار باشد طی این مرحله بی همرهی خضر ممکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی چون این وادی طی کند و توسن شهوات را پی بتمام

عرفان رسد والعارف بالله بروی صادق آید از لاهوت گویند دریچه از خزانهٔ اسرار آله بر قلب وی گشاده گردد آنچه گوید بالهام غیبی گوید و آنچه کند بتلقین لاریبی کند و درین مقام عارف حکم فرشته دارد مقام چهارم مقامی بس عالی است و آن مقام حقیقت و مقام وصل و مقام جمع الجمع است کشف حجب شود اغیار از میان برخیزند طالب بمطلوب پیوند نه بلکه دو یکی شود از هر موئی نعرهٔ هوئی خیزد و در هر آهی بانگ انا اللهی این است مقامات سالکان چنانکه اینطایفه معین کرده اند اما طبقات ایشان بسیار است و مبنای طریقتی که فی الحقیقه میتوان گفت بر خیال محض است لابد طرق و اصناف آن بسیار خواهد بود و لکن اگرچه طوایف متعدده هستند و اسماء مختلفه بر ایشان اطلاق میشود غالبا بالمآل راجع بیک اصلند علی الخصوص در مطالب متعلقه باطاعت و پیروی مرید و امکان ترقی بعضی نفوس همدرین نشاه و اتصال آن بعالم روحانی   مصنفین در اصول طبقات این سلسله اختلاف دارند بعضی فرق اصلیه را دو شمرده اند و ما بقی شعب این دو فرقه دانند و بعضی دیگر تا بهفت رفته اند آقا محمد علی کرمانشاهی که یکی از افاضل علمای ایران است و بجهة تعصب مذهبی از اعدا عدو اینطایفه گوید که صوفیه فرق بسیار دارند بعضی برانند که مرجع جمیع بچهار اصل است حلولیه اتحادیه واصلیه عشقیه   و بعضی دو فرقهٔ دیگر را زیاد میکنند و آن تلقینیه و زرقیه و دیگران یکی دیگر افزوده اند و آن وحدتیه است بعد ازین تقریر آقا محمد علی رای خود در بیان میکند و میگوید که جمیع عقاید صوفیه راجع بدو مذهب است که حلول و اتحاد باشد و شعب خمسه دیگر را که بسیاری اصل دانسته اند فقط فروع این دو مذهب اند حلولیه گویند که خدا در انسان کامل حلول میکند و اتحادیه گویند که متحد میشود و مثل آنرا باتحاد شعلهٔ آتش با هیزم میزنند از قول مؤلف بیان الدین نقل میکند که عقاید حلول و اتحاد مأخوذ از فرقهٔ حرمانیه است و حرمانیه از صائبین گرفته اند و این مردم زندیق بجهة اینکه خطای خود را مخفی دارند میخواهند عقاید این طایفه را با قواعد مذهب اثنی عشری که بهیچ وجه مناسبت ندارد تطبیق کنند اما مذهب حلولیه بنصاری نزدیکتر است زیرا که عقیدهٔ نصاری این است که روح الهی در رحم مریم رفته عیسی متولد شد لهذا عیسی را خدا دانند و وحدتیه را بسیاری از مصنفین از اساطین فرق متصوفه نوشته اند

آقا محمد علی این فرقه را شعبهٔ از اتحادیه میداند و گوید که در زمان بایزید و حلاج اینطایفه بودند عقیدهٔ ایشان این است که خدا در هر چیز است و هر چیز خدا است گویند که این عقیده از فلاسفهٔ یونان بخصوص از افلاطون منقول است گوید که خداوند اشیا را از نفس خود خلق کرد پس هر چیز هم خالق است و هم مخلوق و وحدتیه در این عقیدت پیروی ایشان کرده اند و در صوفیهٔ متاخرین این مذهب شیوعی یافت و بسیاری از فرق متصوفه خود را نسبت باینطایفه میدهند آقا محمد علی بیست شعبه از متفرعات این مذهب که هر کدام اندک اختلافی در مسائل و استعمالات جزئیه دارند میشمارد   از اعاظم این فرقه دهریه است و عقیدهٔ ایشان این است که بدایت و نهایتی از برای عالم نیست و چنان می پندارند که اشخاص مخصوص که عدد و درجات آن نیز مخصوص است بتربیت انسان مأمورند و آنچه لازمهٔ وجود و شایستهٔ بود هر کسی است بوی میآموزند و بتدریج از ادنی مراتب بهیمیه باعلی درجات انسانیت ترقی میدهند دوم واصلیه اند و اینطایفه دعوی اتصال با خداوند کنند سوم حبیبیه که دعوی محبت الهی کنند و بدین سبب خود را از تکالیف شرعیه معاف دانند چهارم ولیه که خود را در صفات الهی شریک و دعوی احیای اموات و اماته احیا کنند و تباسی ذات واجب خود را از زن و فرزند و جا و مکان بی نیاز دانند و با این امور زندگی سر فرو نیارند پنجم مشارقیه که خود را از پیغمبر برتر دانند زیرا که بدون واسطه با مبداء رابطه ورزند   ششم شمراخیه که ایشان را شعبهٔ از خوارج[1] دانند و بکمال فسق و فجور منسوبند هفتم مباحیه گویند عقاید مزدکیان دارند یعنی اموال و نساء ناس را بیکدیگر حلال دانند   هشتم ملامتیه آقا محمد علی گوید که بسیاری از متصوفه اصل ضرورت را حجت دانسته حسن و قبح را بایکدیگر آمیخته اند اما این طایفه پای جلادت بالاتر گذاشته قبح را بر حسن ترجیح میدهند و از این سبب ایشان را ملامتیه گویند   نهم حالیه اند که برقص و وجد و سماع امتیاز دارند و مدعی آنند که حالت وجد بدون اختیار است و چون اینحالت روی دهد خداوند فرود آید و رموز و اسرار با ایشان القا کند ایشان سر خود را بر سینهٔ خدا نهند و او نیز سر خود را بر سینهٔ ایشان نهد و ازین غلیان قوت الهیه بوجد و سرور آیند   دهم حوریه گویند در حالت وجد حوران بهشتی با ایشان مصاحبت ورزند

[1] علت اینکه عبد الله بن شمراخ از رؤسای خوارج بود

والقای اسرار بدیشان نمایند یازدهم واقفیه که مدعی آنند که هیچکس جز ایشان بر اسرار الهی واقف
نیست و گویند بعقل و دلیل این راه نتوان طی کرد مگر بمدد و معاونت مرشد کامل دوازدهم تسلیمیه
که خود را در نزد مرشد تسلیم محض دانند و فرمان او را از هر قبیل باشد بتعبد قبول کنند و چون حالت
ایشان در درجهٔ قبول مرشد باید زنجیری یا رشته از وی یابند که آنرا رشتهٔ تسلیم نامند آقا محمد علی گوید که
ارسالیه و قلندریه نیز همین قسم قانونی دارند سیزدهم تلقینیه اند که ایشان را نظریه نیز گویند و این
طایفه قرائت کتب را بجز کتب متصوفه حرام دانند و از این کتب نیز گویند چیزی معلوم نشود
مگر بآموزگاری مرشد کامل و یکساعت صحبت وی را مفیدتر از هفتاد سال خدمت ملا دانند این
طبقه غالباً خرقه پوشند و کلاه نمدی بر سر گذارند از علوم دنیوی انکار کنند چندی بخلوت
و عزلت و صوم و ریاضت بسر برند و پس از آن مدعی امور خفیه شوند چهاردهم کاملیه اند که از
اشتغال دنیوی بجز رقص و غنا یا چنانچه خود گویند بجز کارهائیکه روح از آن متلذذ شود کار دیگر
نکنند آقا محمد علی گوید که این فرقه نماز را نیز باواز خوانند پانزدهم حالیه اند که بنابر قول آقا محمد علی
وقت را غنیمت دانند و از معاد انکار دارند شانزدهم نوریه و ایشان گویند که عمل انسان
نباید از باب امید ثواب یا از بیم عقاب باشد بلکه فقط میل صرف بر نیکی و اعراض از بدی
باید منشاء و مصدر جمیع اعمال شود هفدهم باطنیه آقا محمد علی گوید هر مجنونی را مجذوب حق انند
و ولی دانند هیجدهم جودیه گویند این طایفه از افسانها و کنایات خوش دارند و لباس ابریشمین
و زربفت پوشند و در استیفای شهوات استقصا نمایند نوزدهم عشقیه آقا محمد علی گوید که این
فرقه دعوی عشق الهی کنند لکن هر جا صورتی نیکو ببینند بار بینند از ند و گویند المجاز قنطرة الحقیقه
بیستم جمهوریه اند که جمع مابین عقاید سایر متصوفه کرده اند راس مسائل این فرقه این است که هیچ چیز را
نباید بنظر انکار نگریست از آنرو که در هر چیز اثری از او تعالی است و فی کل شیء له آیة و هر چه
در نظر آید در نظر ایشان نیک نماید کفر و ایمان ندانند و حلال و حرام نشناسند آقا محمد علی گوید
مانند نصاری سگ و خوک نزد این فرقه بیباک پاکست و مانند نصاری زن بعقیدهٔ ایشان
میتواند بی پرده ببازار رود و بیشتر فرق صوفیه متاخرین از این طایفه هستند و باینگونه عقاید و
حرکات نام عشق الهی میدهند القصه صوفیه اسلام پیغمبر را صوفی کامل میدانند و اصول عقاید

واعمال

و اعمال خود را میخواهند تطبیق با گفتار و کردار وی کنند لاجرم بسیاری از آیات و احادیث را
بر طبق مدعای خود تاویل کرده اند از انجمله حدیثی که مشعر بر مقامات اربعهٔ سالکین است از
رسول نقل میکنند بدین مضمون که شریعت کشتی است و طریقت دریا و علم بآثار الهیه
صدف و معرفت بحقیقت مروارید است هر کرا هوای مروارید است باید اول بر کشتی سوار
شود متصوفهٔ ایران علی و اولاد یازده گانه اش را پیشوای طریقت و صاحب مسند عرفان
و ایقان میدانند و گویند علی دو پسر خود و دو نفر دیگر از اصحاب خود را بتعلیم مردم مامور فرمود
و خلفای دیگر طریقت را سلسله باین چهار نفر میرسد و آنها از ایشان خلفا عن سلف صاحب
خرقه و هادی فرقه شده اند شاه نواز خان دهلوی در کتاب خود که مسمی بمرآت آفتاب نما است
گوید که علی دو پسر خود حسن و حسین و دو نفر از اصحاب خود حسن بصری و کمیل ابن زیاد را
بتعلیم مردم مر عقاید حقانی را مامور فرمود خلافت از حسن بصری بعبد الواحد بن زید و حبیب
عجمی رسید و پنج طایفه مرقوم ذیل سلسلهٔ خود را بعبد الواحد میرسانند اول زیدیه که غالباً در صحاری
و قفار عمر گذرانند و نزدیک آبادی و معموری نگذرند قتل حیوانات را مطلقا جایز ندانند و فقط
بر نباتات و گیاه سد رمق کنند دوم الباززیه مریدان الباز خلیفهٔ عبد الواحد ند غالباً تجرد
بسر برند و زن و فرزند اختیار ننمایند و سؤال بر خود روا ندارند و آنچه بی سؤال بدست آید بی
پروا انفاق کنند سیم ادهمیه که منسوب بسلطان ابراهیم ادهمند این فرقه علی الاتصال بمسافرت
عمر گذرانند و رفیق نگیرند و همیشه در ذکر باشند چهارم بهاریه منسوب ببهاری بصری اند که
نسبت خرقهٔ او بدو واسطه بسلطان ابراهیم ادهم میرسد این گروه غالباً خاموش باشند و همواره
بریاضت کوشند پنجم اسحاقیه از مریدان خواجه اسحق دینوری اند که بدو واسطه ببهاری
بصری میرسد و هم بنابر قول شاه نواز خان نه سلسله بحبیب عجمی منتهی میشود اول عجمیه منسوب
بخود حبیب عجمی غالباً در کوهها بریاضات شاقه روزگار گذرانند و جز ساتر عورت لباسی
بر خود نگیرند و با حیوانات و طیور مانوس شوند دوم طیفوریه منسوب بطیفور ابو یزید بسطامی
بایزید از مشاهیر متصوفه است و خرقه از حبیب عجمی گرفته سیم کرخیه منسوب بمعروف کرخی
شاه نواز خان گوید که او شاگرد حضرت امام رضا و نزد وی محترم بود و بعضی گویند که او دربان

حضرت

حضرت بود و بعضی از مشاهیر متاخرین متصوفه نسبت خرقهٔ خود را باو میرسانند چهارم سقطیه منسوب بسری سقطی اند و او از شاگردان معروف بود پنجم جنیدیه منسوب بشیخ جنید بغدادی و او از تلامذهٔ سری سقطی است ششم کازرونیه مریدان ابو اسحق کازرونی که بدو واسطه خرقه از شیخ جنید میگیرد هفتم طوسیه منسوب بعلاء الدین طوسی اند که به پنج واسطه بحبیب عجمی منتهی میشود نهم فردوسیه مریدان نجم الدین فردوسی اند و او خلیفهٔ ابو نجیب سهروردیست شاه نوازخان فهرست طویلی از سایر شعبی که از طوایف مرقومهٔ فوق منشعب میشوند نوشته است و از انجمله است صفویه منسوب بشیخ صفی الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه و گویند بچند واسطه از شیخ جنید بغدادی خرقه باو رسیده بود خلاصه منصب خلافت میسر نمیشود مگر کسی را که سالها بصوم و صلوة و عبادات و ریاضات گذرانیده از عوایق و علایق دنیوی بالکلی فراغت حاصل کرده و بمرتبهٔ موتوا قبل ان تموتوا واصل شده باشد تحصیل درجهٔ عرفان را که مقام سیم سالک است ریاضات شاقه و مشاق کثیره درکار است مرید که طالب اینمقامات باید علی النقد قدم بر معارج ترقیات نهاده از مدارج شهوات و تکالیف ظواهر شرع رسته و بقطع علایق و کشف بسیاری از حجب از همگنان ممتاز باشد و چون خواهند که ویرا داخل اینمقام کنند ابتدا باید که مدتی دراز که بنا بر قول بعضی کم از چهل روز نباشد روزه دارد و در عرض این مدت همه در خلوت مشغول بذکر اسماء و فکر آلاء الهی باشد و هیچ نخورد و نیاشامد مگر فقط چیزیکه سد رمق کند و چون در این ایام صبر و ثبات ویرا عرصهٔ امتحان و ابتلا ساختند ویرا اذن مسافرت داده باید بدون رفیق و سیر در صحاری و قفار بگردد و گاه گاه خدمت مرشد را دریابد اگر از بوتهٔ امتحان عیار وجودش بی غل و غش بر آمد خلیفه یا مرشد در وقت موت خرقهٔ خود را که جمیع ما یملک اوست بدو سپارد و ارشاد مریدان را بدو گذارد اگرچه متصوفهٔ ایران بسیاری از عقاید و رسوم را از هندوستان گرفته اند اما از اعمال غیر عادیه که مرتاضین هنود بآن اقدام دارند ابا کرده اند زیرا که جهل و نادانی باید رسوخ کلی در خاطر داشته باشد تا انسان باینگونه اعمال اقدام کند و اعیان متصوفهٔ ایران همه بدانش و تقوی معروف و موصوف بوده اند متاخرین صوفیه هر یک از معارف را که در تاریخ عالم صاحب نامی بوده اند

ازین طبقه محسوب کرده اند چنانچه ابراهیم خلیل را از این سلسله دانند و گویند که وی در عبادت خدا تعالی شب بروز بردی و روز بشب آوردی و همچنین هر کس از گفتار و کردارش آثار فلسفه یا حکمت الهی بظهور رسیده است از خویش دانند اگرچه این ادعا را ثابت نمیتوان کرد بجهة اینکه بسیاری از عقلا و فضلا و کاملترین و قابلترین اهالی ایران بتمسک و توسل بظاهر شریعت مقرره مشهورند لکن هنوز این طایفه را رسد که دعوی کنند که خلقی کثیر که بفرط ذکاوت و غزارت[1] علم اتصاف داشته اند بر این رویت سالک بوده اند از انجمله شعرا هستند ترقی ضمیر انسانی در جمیع ملل یکسانست اول نوری که در ظلمت زمان جاهلیت سبب روشنی است از خاطر شاعر صادر میشود و کتاب وی تا زمانهای دراز اگر علی الاطلاق نباشد علی الغلبه مورد احترام و اعتنا است اهالی ایران خاصه شعر دوستند چنانچه از پست ترین ارباب حرف و صنایع که در شهرهای معتبر یافت میشوند از شعرای مشهور شعر حفظ دارند حتی سپاهی می شنیدن شعری که حال میکند و اصل تصوف نیز شعر است از جمله کتب معروفه در این باب مثنوی شیخ جلال الدین معروف بملای رومی است و کتب جامی و سعدی که حاوی صنوف اخلاق است و دیوان حافظ است که میتوان گفت کتب مقدسهٔ متصوفهٔ ایران است و دیگران نیز هستند که اشعارشان علی الاتصال ورد زبانهاست بلکه مصنفین و مؤلفین معتبر این طایفه در اقامهٔ براهین باشعار ایشان تمسک میجویند و مثل میزنند قواعد صوفیه از آنچه مرقوم شد میتوان فهمید که محفوف برموز است اگرچه آنچه از کلمات و ظواهر اعتقادات شان معلوم میشود زهد و صلاح و تحمل و قناعت و محبت عموم است لکن اصرار دارند که از اغیار همیشه مخفی دارند یکی از اعاظم مشاهیر این طبقه منصور حلاج است که او را واصل دانند و مشهور است که انا الحق گفت و افسانهای بسیار بجهة عذر این قول کفرآمیز جعل کرده اند از انجمله آن است که منصور خواهری داشت و چون یافت که هر شب بیرون میرود شبی ویرا تعاقب کرد و دید که حوریهٔ بهشتی جامی از شراب جنت بوی داد منصور تهٔ جرعه استدعا کرد خواهرش گفت که طاقت تحمل آنرا نخواهی داشت و موجب هلاک تو خواهد گشت اما چون منصور اصرار از حد گذرانید چند قطره که در تهٔ جام بود بوی داد نوشیدن همان بود و انا الحق زدن همان بالجمله چون این گفتار وی شهرت یافت مورث

[1] غزارت بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و غیره ش

هراس و دهشت واتقاد نایرهٔ تعصب علمای ظاهر شریعت گشته او را گرفته بدار کشیدند گویند
یکی از صوفیه از خداوند سؤال کرد که چرا بهلاک منصور راضی شد جواب آمد که این است سزای
کسیکه کشف اسرار کند افسانهای بسیار نسبت بوی میگویند از الجمله این است که چون منصور را
بردار کردند چنین نمود که او بردار نیست بلکه در هوا نشسته است و امیران غضب هر قدر سعی
کردند او را بگیرند نمی توانستند لکن در همان وقت که این زد و خورد را در زمین داشت روح
او از بدن جدا شده بجانب بهشت رفت و با پیغمبر ملاقات کرد پیغمبر بعد از تهنیت وی
بدرجهٔ وصال و تصدیق او در کلمهٔ کفر و ضلال از و درخواست کرد که بجهة حفظ ظاهر شریعت
بکشتن راضی شود روح منصور از گفتار پیغمبر متقاعد شده دوباره بزمین رجوع نموده
ببدن خویش پیوست و علی الظاهر کشته شد و یکی دیگر از مشاهیر این طایفه شمس تبریزی است
و از جمله افسانهائیکه در باب وی مشهور است این است که روزی مردهٔ را زنده کرد ملاهای
ظاهر حکم کردند تا او را زنده زنده پوست کندند و او پوست خود را برگرفته تبا کرد و بگشتن و قدری
غذا خواست تا سد جوع کند لکن کسی بوی نداد تا اینکه بعد از چهار روز گاوی مرده یافت
اما چون آتش نیز دست یاب نشد از نامهربانیهای مردم به تنگ آمده بخورشید حکم کرد تا او را
بپزد خورشید از آسمان بزیر آمد و نزدیک بود که زمین یکباره بسوزد که شیخ ملتفت اینمعنی شده
حکم کرد تا بجای خود مراجعت کند اعتقاد و تصدیق باینگونه ترهات و اباطیل در حق مشایخ
سبب شنعت و طعن بر اینطایفه شده است بلکه اهالی شریعت گویند که صوفیه را خود مذهبی
نیست و احترامیکه علی الظاهر بحسب دین دارند برای فریب مردم و دام تزویر است به پیغمبر
و ائمه ظاهراً اعتنائی دارند اما از احکام ایشان که خود احکام آلهی دانسته و بآن عمل
کرده سرباز زنند اگرچه مأخذ این مسئله که قضای الهی مورث حدوث بل موجب وجود خیر
و شر و نیک و بد است از قرآن است لکن بسیاری از اهل شریعت آیاتی را که دال بر این مطلب
هستند تاویل میکنند بسبب اینکه اگر این مسئله ثابت شود باید قایل شد که خدا فاعل افعال
قبیحهٔ انسان است اما عقیدهٔ محکم غالب بلکه جمیع سلسلهٔ صوفیه آن است که آنچه هست از وست
و برضای او هیچ نیست بعضی گویند همه نیکست چه همه از اوست و زمرهٔ دیگر را عقیده آنست

شنعت بالفتح زشت شمردن منه

که شری نیست و خیر و شر هم از اوست   غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد   ساقیا باده
بده شادی آن کاین غم از وست   آقا محمد علی کرمانشاهی گوید که اینطایفه یعنی متصوفه جمیع اشیاء
را مظاهر تجلیات و تنزلات و شئونات باری تعالی دانند اما امارده را مظهر جمال و نمارده را
مصدر جلال شمارند چنانچه سهل ابن عبد الله تستری گوید که سر روح وقتی ظاهر شد که فرعون دعوی خدائی
کرد و شیخ محی الدین گوید که لشکر فرعون نه غرقهٔ دریای خطا بلکه مستغرق بحر علم شدند و هم در جای
دیگر گوید که نصاری نه بدین سبب کافرند که عیسی را خدا دانند بلکه بدین سبب که عیسی را تنها
پسر خدا دانند   آقا محمد علی کرمانشاهی گوید که اینطایفه منکر ثواب و عقابند زیرا که ظهور و جبر را
هر چیز را بحکم قضا و روح را بقوس صعود راجع بمبداء دانند اما بعضی از متصوفه این نسبت را
بهمت گویند و بعضی از مشاهیر این قوم گویند که طالح را عقاب و صالح را ثواب مقرر است
و جمعی دیگر برآنند که مردم در آن عالم نیز چنانکه در این نشاءه بخیال خود معذب خواهند بود
فی الحقیقه جهنم جز خیالی بیش نیست چنانچه مردم آتشی می بینند و چنان پندارند که بآن آتش خواهند
سوخت و چون آتش با ایشان در رسد بینند که قوهٔ حراقه ندارد و قیصری که از این سلسله است
گوید کسانیکه بجهنم میروند بزودی چنان بآنحال خو گیرند و عادت پذیرند که حرارت آتش را از آثار
رحمت دانند و از نعمتهای جنت نفرت ورزند چنانکه جعل از بوی سرگین متلذذ و از طیب یاسمین
متنفر است   آقا محمد علی گوید که متصوفه شیعه را بمدح علی و سنی را بمدح خلفای ثلث میفریبند
با شیعه شیعه و با سنی سنی اند لکن حقیقت این است که خود هیچ مذهبی ندارند و لاشک کسانیکه
مذهبی ندارند با آسانی با هر مذهب میسازند بالجمله در شرح طبقات متصوفه حکایاتی چند که دلالت
بر کفر و الحاد ایشان دارد نقل میکنند از الجمله این است که شیخ روزبهان صاحب تفسیر الاسرار
که از اعیان وحدت وجودیه است گوید روزی مست بودم خدا را دیدم در صورت مردی بارانی
بردوش و گیسوی مرغول و کلاه کج نهاده دستی بر شانهٔ او زدم و گفتم بحق تو که تو را میشناسم
و اگر بصد شکل در آئی در نظر من محجوب نخواهی ماند بعد از تقریر این حکایت گوید این یکی از ملحدین
مجانین است که حمقای ناس او را ولی دانند و بعد گوید که اینطایفه خلفای طریق را صاحب
کرامات دانند و چنان پندارند که همیشه با خدا در گفت و شنودند تا جائیکه گویند شیخ عبد القادر گیلانی

بارانی رادو نیز بارانی اینجا قبا است منه

شبی هفت مرتبه باحالت جسمانی سیر ملکوت آسمانی میکرد و ملای روم را در شش سالگی بآسمان
بردند در یکی از کتب متصوفه تاریخ تولد شیخ عبدالقادر را در سنه چهارصد و هفتاد و یک هجری
و فوت او را در پانصد و شصت و یک نوشته و ازما در وی نقل کرده است که چون شیرخواره
بود در ماه رمضان پستان بدهن نمیگرفت و خود عبدالقادر در یکی از رسائل خویش مینویسد
که در روز قبل از عرفه بصحرا رفتم و دم گاو را گرفتم گاو روی بمن آورده گفت ای عبدالقادر من
آن نیستم که ترا خلقت کردی من بخانه مراجعت کرده بربام رفتم جمیع زوار حاج را دیدم
که برکوه عرفات ایستاده اند پس بجانب مادر رفتم و گفتم اراده دارم که عمر خود را در عبادت
الهی صرف کنم و میخواهم که بجهة تحصیل علم ببغداد سفر کنم و آنچه دیده بودم بوی گفتم مادرم گریست
و هشتاد دینار آورده گفت نصف آن مبلغ از میراث برادری که داشتم بمن رسیده و چون ازان
بمن داد قسمم داد که هرگز دروغ نگویم پس ازان بمن گفت ای فرزند ترا بخدا میسپارم دیدار تو بقیامت
افتاد من براه افتادم چون نزدیک همدان رسیدم شصت سوار بقافله حمله آورده قافله را
یغما نمودند یکی از دزدان از من پرسید چه داری گفتم چهل دینار در زیر جامه دوخته دارم آن د
چنان دانست که مزاح میکنم بخنده در آمد دیگری همان سؤال کرد و همان جواب شنید وقتی که
اموال قافله را تقسیم میکردند مرا به بلندی که امیر ایشان در انجا ایستاده بود بردند و او از من
پرسید چه داری من گفتم که دو نفر شما از من پرسیدند و بایشان گفتم که چهل دینار در زیر جامه
دوخته دارم حکم کرد که بیرون آرم چون بوی نمودم تعجب کرد و پرسید چگونه مال مخفی خود را بروز
دادی گفتم بدین سبب که بمادرم وعده کردم که هرگز دروغ نگویم امیر دزدان گفت ای
پسر تو درین سن حق مادر را مراعات میکنی و من حق خدا را فراموش کرده ام پس دست دراز
کرده گفت دست خود را بمن ده تا در دست تو توبه کنم من چنان کردم و او از کرده اظهار ندامت
نمود پیروان وی چون چنان دیدند متابعت کرده همگی بر دست من توبه کردند پس امیر حکم
کرد تا اموال قافله را رد کردند　الغرض در سنه چهارصد و هشتاد و هشت وارد بغداد گشت در
آن وقت باید از عمرش شانزده یا هفده سال گذشته باشد آوازه فضیلت و صلاح او در افواه
افتاد و بنا بر مؤلف مزبور خدا جمیع مطالب وی را باجابت مقرون و دشمنان وی را مقهور ساخت

در سنه پانصد و بیست و یک هجری بنای موعظت ناس گذاشت شواهد از وی کرامات نقل
میکنند و از خود وی این حکایت قبل از رسیدن بخدمت پیر منقول است گوید یازده سال
در برجی بودم وقتی با خدا عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا اینکه کسی بمن بخوراند لهذا تا چهل روز
بدون غذا بسر بردم بعد از آن شخصی قدری گوشت آورده در نزد من نهاد و برفت چون نگاه
من بران گوشت افتاد نزدیک بود که جان من بیرون رود و لکن خود داری کردم و آواز گرسنگی
از اندرون خود شنیدم که من گرسنه ام در اینوقت شیخ ابوسعید مخزومی بر من بگذشت و چون
آن آواز شنید گفت این چیست گفتم این شهوت جسمانی من است ولی قوت روحانی من هنوز قایم و
استوار است شیخ گفت بیا بخانه ما این بگفت و برفت من عزم کردم که عهد خود را بپایان برم
لهذا بر جای خویش ماندم پس خضر نزد من آمده گفت بخانه شیخ رو چون رفتم او را منتظر
یافتم چون مرا دید گفت نیامدی تا ترا آوردند پس طعام و شراب بسیار حاضر کرده بمن خورانید
و خرقه خود را بمن در پوشانید و از انوقت من یکی از اصحاب و خواص وی گشتم بالجمله آقا محمد علی
از صوفیه سخت صحبت میدارد و اینمعنی شایسته مردی با این همه فضیلت نیست زیرا که شک
نیست که بسیاری از بزرگان این طایفه مردمانی بودند بزهد و تقوی و حکمت و فضیلت متصف
و بدون اینکه طالب نام و شهرت باشند جالب آن شده اند چنانچه در آئین اکبری منقول است
که اویس قرنی بکسانیکه نزد وی میرفتند میگفت اگر شما خدا میجوئید با من چه میگوئید و اگر خدا نجوئید
مرا با شما چکار است بلی انکار نمیتوان کرد که کسان نیز بوده و هستند که بهوای فخر کلاه فقر بر سر
نهاده و بخیال جلب سلب اسباب کرده اند عزت در عزلت دیده و جلوت در خلوت شناخته سودای
بزرگی در دیگ گدائی پخته اند و راهزنی در لباس پارسائی کرده طالبان کوی هوا چون سالکان
راه خدا در طلب مقصود از هیچ نمیندیشند سلطان را در تسخیر اقلیم و عابد و درویش را در تحصیل کلیم
ارشاد محرک یک چیز است یکی امارت بر ابدان جوید دیگری ایالت بر ادیان سلطان را منظور
آنست که رقبه ناس را در ربقه فرمان آرد و درویش قلوب را متوجه خود خواهد لهذا این در
دولت صولت خویش داند و آن در حیلت و سیلت خود شناسد حقیقت گفته شده است
که تصوف در حقیقت مذهبی نیست هر جا شیوع یافت بنیاد مذهب مقرر را بر انداخت الا

مذهبی قابل تحدید و تفهیم بر جای آن نگذاشت رعایت ظواهر شرع را از باب مصالح دینوی دانند
و بخیال خود چون ترقیات معنوی ایشان از دست دهد خود را از اجرای احکام شرع فارغ و معاف
شمارند انکار رسالت محمد و سلطنت او و آل او را بر عالم و اهل عالم نمی نمایند لکن خود دعوی ربط
مخصوصی با خداوند میکنند و بدین ادعا مریدان را باعتماد کلی و اطاعت خود امر مینمایند قاضی نور الله
شوشتری مؤلف مجالس المؤمنین که بزهد و ورع و حسن ادراک اشتهار دارد و شرحی مختصر در
باب صوفیه و قواعد ایشان نوشته است او نیز مانند بسیاری از مؤلفین اسلام عقیده اش اینست
که بعضی از اکابر اولیای ملت را مذهب تصوف بوده است و در تقریرات خود همه جا تفرقه
میکند ما بین کسانی که فی الحقیقه منجذب بجذبات الهی بوده و پا بر سر هوای نفس نهاده تحمل
مشاق عدیده کرده اند و بجهة مقهور نمودن لذات نفس رنج و تکالیف بیشمار بر خود نهاده اما
هنوز بوجهی از وجوه پای از دایرهٔ ظاهر شریعت بیرون نگذاشته اند و کسانیکه بمجرد حرارتیکه در
دماغشان پیدا شده راه انحطاط کرده زیر عقل و شرع زدن را نزدیکی بخدا دانسته اند چنانچه در مجلس
ششم از مجالس المؤمنین در ذکر متصوفه تفصیلی مینویسد که اجمالش این است در ذکر جمعی
از صوفیهٔ صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت مقصود از ایجاد عالم بعد از ایجاد
انبیا و ائمه هدی وجود فایض الجود اینطایفه کرام است که بمیامن توفیق ازلی از ادنی مراتب
خاک باعلا مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده
و تقریر کلام در تحقیق حال اینطایفه کرام آن است که بر وجهیکه در مقدمات این کتاب اشارتی
بدان واقع شده تحصیل تعیین مطالب حقیقت که حکمت عبارت از آن است یا بنظر و استدلال
حاصل میشود چنانچه طریقهٔ اهل نظر است و ایشان را حکما و علما میخوانند یا بطریق تصفیه و استکمال
چنانچه شیوهٔ اهل فقر است و ایشان را عرفا و اولیا مینامند و اگر چه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند
لکن طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایض بدرجهٔ کمال شده اند در طریق ایشان
اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا اقرب و اولی
خواهند بود و لیکن در این طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات وساوس
و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران

و سرگردان کرده اند و افسد مفاسد آنکه باندک نمایش که کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته
دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد
کامل است نادر است و بر تقدیر شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب
کمال نشناسد و قیمت جواهر را جز جوهری نداند و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت
از راه افتاده اند و گاه افتد که بتلبیس و تدلیس فریفته شده نقد عمر صرف خدمت ناقصی
کنند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل ایشان گردد و از اینجهت در کلام ملک علام و
صاحب وحی ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب دم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه
و ریاضت ملتبسات شیطانی متلبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان آن واردات جز بدلیل
عقلی میسر نیست و ایضاً اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود
و از مخالفت حکمت شریعت فارغ نه و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و
مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و اشاره بدین طایفه است قول رسول که ما اتخذ الله
ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک و بعد از آنکه
در تطبیق مذهب متصوفه و متشیعه میکوشد میگوید که اینکه اکابر اینطایفه گاه میگویند که الصوفی
لا مذهب له فی الحقیقه گریز است از التزام یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح بقبایح
مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا نیز گفته اند که هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه
لایق سیلی و گردنیست بنابر قول قاضی نور الله شیخ باید تعمیر باطن مرید که عبارتست از
تزکیه نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نماید و مرید را بر حالات و
تجلیات واقف کرده بمراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و فی الله و مع الله
و بالله رساند و اگر شیخ خود از این مراتب حظی نیافته مرید را از وی بهره نتواند بود و هر آینه
طالب را آخر الامر جز یکی از دو حال صورت نبندد و یا باعتقاد مرتبه شیخی در خود در ورطه
ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته عدو اولیا گردد و با باشد که بعضی از مریدان
اینطایفه که فی الجمله نشاه ادراک و فراستی دارند پیروی شخصی که هنوز کامل نشده نمایند

مموه بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و ملمع کرده شده و در و چیزیکه بغرض آنند زر تشت کرده شده باشند مش

وچون در احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشند یا در کتب دیده تامل نمایند و او را خود از ان حالات عاری یابند شیطان این وسوسه در باطن ایشان انگیزد که حالا شیخ در عالم نیست زیرا که اگر او را حالتی میبود مارا نیز از ان بهره میرسید و از این استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد کامل محروم مانند و یا گویند طایفه اولیا و اهل ارشاد در ان زمانها بوده و حالا اصلا نیستند و یا گویند که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته جز حرف و حکایتی بیش نیست و این نیز ضلالی عظیم است پس طالب صادق را واجبست که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پایمال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلیدیشان نگردد که چون از پیروی ایشان افسردگی و تیرگی و سردی پدید گشته حرارت و ندامت را فرو نشاند قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد انتهی صاحب تاریخ فرشته گوید که مراتب اولیای این چهار است صغری و کبری و وسطی و عظمی و هر یک از اینها را بدایتی و وسطی و نهایتی است و طایفه اولیائیکه در این مراتب مقام دارند هیچ وقت در عالم از سیصد و پنجاه و شش تن کم نمیشوند و دایم بکار رسازی درماندگان و شفاعت مذنبان مشغولند و بزرگان صوفیه از انجماعت سیصد نفر را ابطال دانند و چهل نفر را ابدال خوانند و هفت نفر را سیاح و پنج نفر را اوتاد و سه نفر را اقطاب[1] و یکنفر را قطب الاقطاب شمارند پس هرگاه یکی از ایشان فوت شود یکی از مرتبه مادون او بجای او آرند چنانچه از اقطاب بجای قطب الاقطاب و از اوتاد بجای اقطاب و همچنین رفته رفته تا بمرتبه عوام مؤمنان رسد و از این جمله نه تن ارشاد را میشایند و آن پنج اوتاد و سه اقطاب و یک قطب الاقطاب است[2] مع الحدیث ترقی مذهب تصوف در این اواخر در ایران زیاد شد و هم از زمان اوایل سلاطین صفویه که عقاید شیعه در این مملکت استقلال یافت قواعد متصوفه با این مذهب آمیخته بود و بعضی از سلاطین مزبوره خلافت شیخ حیدر را که یکی از اجداد ایشان و از مشاهیر مشایخ متصوفه است ادعا میکردند از بعضی مؤلفین فرنگستان منقول است که در خانوادهٔ پادشاهان صفویه کتابی بود که آنرا قراجلد مینامیدند یعنی جلد سیاه و چنان میدانستند که باید آن کتاب را نگشایند مگر وقتی که ملک در خطر عظیم باشد مؤلف اوراق ذکری از کتاب مزبور در کتب ایران ندیده بالجمله هم از اول

[1] اقطاب بالفتح قطبها و قطب یکیست و آنرا غوث نیز خوانند بلندترین شخص در میان جماعت اولیا و واسطه و مظهر باطن نبوت ختم محمدیست

[2] این ترتیب نزد ارباب سخن درست نیست چه غوث و غوث اعظم ذکر نشده غیاث المکنین جمع غوث است نه غیاث ... از جور خوان ... بازم ... کل عثاث ... الغیاث ... مترجم

علمای ملت برخلاف اینطایفه تیغ از غلاف کشیدند و همیشه بر سلاطین حالی کردند که خالی از شایبه شک و ریب قوام شریعت مقرره باعث دوام سلطنت است و هیچ خطری بجهه ملک و ملت از ان عظیمتر نیست که بنیاد عقاید راسخه بمساس ترهات[1] خیالیه و واهیات منالیه متزلزل شود و تقریر کلام اینکه مسلما که محرک اعیان صوفیه اسباب دیگر باشد و بعضی نیز فریفته خیالات خود بوده‌اند و جمعی نیز بفریب دیگران سپر دادند اما خیالات و قواعد شان جمیع را بیک مطلب و متوجه یک مقصد است همه اولا منجر به برانداختن ظواهر احکام شریعت و بالمال مخرب بنیان آن است یکی از دعاوی ایشان آن است که در حالاتیکه با خدا دارند نه یاد ملک مقرب گنجد و نه نبی مرسل حتی محمد و حال انکه در همان حینی که این ادعا میکنند خود میخواهند مداخله ما بین خدا و جمیع مردم دیگر کنند مشایخ صوفیه کوشش کرده اند که نام دیگران را از احترام بیندازند فقط بجهه اینکه خویش را محترم سازند زیرا که از مسائل اولیه ایشانست که کسی بدون مرشد نتواند بر صراط مستقیم طریقت رفت و ترقی مراتب نیز بقدر اعتمادیست که بر مرشد خویش دارند چنانچه سلسله مرتضی شاهی صورت کلی از مرشد میسازند و همیشه باخویش داشته بآن توجه دارند و فی الحقیقه این قسم توجه بشخص مخصوص را یا بصورت تا معنی اگر بت پرستی نگوئیم چه میتوان گفت پس بناء علی تلک المقدمات این عقاید بلا ریب موجب اختلال بل ضلال عظیم در ملت است و چون اختلال بحال ملک و ملت راه یابد فرق نمیکند که سالک این جاده و محرک این ماده در حقیقت مقصودش فریب دیگران باشد یا تزکیه و تادیب خویش و همتش مصروف درجات لاهوت یا درکات ناسوت و بعبارة اخری طالب تاج آسمانی باشد یا تخت زمینی و چون بنقد عمارتی خراب میشود چندان تفاوت نمیکند که مخرب آن فقط بجهه اصلاح و تعدیل آن مرتکب این امر شده باشد یا مقصودش این باشد که از اسباب آن چیزیکه بخیال خود خوش آینده تر است بنا کند و اگر هم اینطایفه خود خیال اغتشاش و طغیان نداشته باشند قواعدیکه چیده اند در غایت مناسب حال کسانی است که گرد اینگونه مقاصد میگردند تاریخ ایران و بلاد و اطراف پر است از اینگونه حکایات که جمعی با دعای ریاست باطنی دم از سیاست ظاهری زده گردن خود سری برافراشته و پای بر دست سلطنت

[1] ترهات بالضم و تشدید را مهمله سخنهای باطل و لهو آمیز ش

گذاشته اند از انجمله است حسن صباح و خلفای او اطاعت مریدان این کوهستانیان تا دویست
سال ایران را از قتل و غارت داشت چنانچه مقتدرترین پادشاهان ایران و ممالک اطراف از شنیدن
نام اینطایفه مرتعش بوده اند و دیگر حکایت بایزید است که بانی فرقهٔ روشنیه است و با دعای
درویشی در کوهستان افغانستان بنیاد امارت افگند در وقتی که هندوستان در تحت
حکومت اکبر و در وسط السماء اقتدار بود او و جانشینان او بکرات اطراف آن مملکت را
عرصهٔ تاخت و تاز کردند این بود خلاصه استدلال علمای شریعت با سلاطین در باب
افنا و اهلاک متصوفه و این دلایل بقدری حقیقت داشت که سلاطین ایران را بیدار بدارد
و وقایعی هم که در این اواخر روی داد سبب شد که حکومت زیاده در اطفای نایرهٔ اینطایفه
بکوشد صفویه در خود مثلی داشتند که محتاج به نصیحت نبودند لکن در عهد سلطنت اینخانواده
هیچوقت با صوفیه مانند زمان شاه سلطان حسین عمل نشده بود زیرا که شاه سلطان حسین
خود را بدست ملاها سپرد و ملاها نیز با هر کس که قدم از ظاهر شرع بیرون میگذاشت
آنچه میتوانستند میکردند و کارهای نادرشاه نیز مثل اینکه خواست مذهب شیعه را با مذهب
سنی تبدیل کند و جمع کردن او علمای ملل مختلفه را و پس از مباحثات ایشان اظهار اراده
خود در احداث دینی جدید کردن شک نیست که در انتقاض رسوخ مذهب در خاطرها
اثری کلی داشت کریمخان اگرچه بتدین مشهور بود و همیشه مراعات ظاهر شرع میکرد ولی نه خود
زاهد بود و نه بر دیگران سخت میگرفت در ایام حکومت کریمخان بود که میر معصوم علیشاه از
هندوستان بشیراز رفت گویند که وی از مریدان سید علیرضای دکنی بود چون بشیراز رسید چندی
برنیامد که مردم بر دور او جمعیت کرده عدد مریدان او بسی هزار رسید ملاهای ملت متوحش
شدند و صورت حال را با کریمخان بنوعی حالی کردند که کریمخان حکم باخراج وی نمود میر معصوم علیشاه
از شیراز بیرون آمده در ده کوچکی در حوالی اصفهان مقام گرفت و همین اخراج او مزید شهرت
او شد فیاض علی را که از خلفای معتبر او بود باصفهان از پی هدایت مردم فرستاد یکی از
مؤلفان احوال متاخرین صوفیه ایران مینویسد که فیاض علی از سلسله نوربخشیه است که سلسلهٔ ارشاد
از معروف کرخی میگیرند و در اوایل حال خود مدعی ارشاد بود تا اینکه میر معصوم از هندوستان آمد

انتقاض شکستن عهد و ویرانی بناء ش

چون او را دید دست ارادت بوی داده در جرگ خلفای او منتظم شد مؤلف مزبور هفده قاعده
ازین طایفه نقل میکند که باید معمول دارند اول اینکه بجز خداوند کس را سجده نکنند دوم احکام
پیغمبر و ائمه اثنی عشر را اطاعت کنند سیم همواره با وضو باشند و بدین سبب غضب خدا را
از خود دور دارند چهارم اوقات صلوة را منظور دارند پنجم تعقیب مقرر را بعد از هر نماز بخوانند
ششم استعمال تسبیح کنند هفتم همیشه این ذکر بخوانند اللهم انت المعبود بحق لا اله الا انت القدوس
انا المسکین العاصی و لکن انت غفار الذنوب هشتم همیشه صورت مرشد را در نظر داشته باشند
که موجب تقویت در عبادات و اضائه در ظلمانیست نهم آنکه هر بلا و مصیبتی را رحمت دانند
دهم آزار بر خویش و بر دیگران روا ندارند یازدهم در هر صبح و شام با انگشت سبابه نام خدا و
رسول و ائمه اثنی عشر را بر پیشانی بنگارند و در هر رؤیت هلال از هر ماه همان نامهای مقدس را
بر سینه نگارند دوازدهم حلال خور باشند و لباس نظیف بپوشند زیرا که نظافت ظاهر ممد نظافت
باطن است سیزدهم پدر و مادر را در غایت احترام دارند چهاردهم در کتمان اسرار سلسله بکوشند
پانزدهم در هر جا و هر وقت دل را با خدا دارند شانزدهم با همه کس برأفت و مهربانی زیست کنند نه بکسی
آزار رسانند و نه در پی آزار کس باشند هفدهم در هر چیز تسلیم بامر الهی نموده از هیچ چیز شاکی
نشوند و بر هر چیز شاکر باشند مؤلف مذکور گوید این است قواعدیکه فیاض علی قبل از وصول
بمیر معصوم بیاموخت مع القصه فیاض علی چندی طول نکشید که فوت شد و منصب او به پسرش
نور علیشاه رسید گویند اگرچه او در آنوقت بحسب سن جوان لکن در امور دین پیری بود بالجمله رفته رفته
جمعیت میر معصوم بجدی شد که علمای اصفهان اندیشه کرده مراتب را بمبالغه و اغراق هرچه تمامتر به
علیمرادخان انها نمودند و گفتند که مقتضای حمایت دین مبین و حکومت قویم این است که تا زود است
سدی در مقابل سیل زندقه و الحاد بسته شود بناء علیه علیمرادخان حکم کرد تا بعضی ازینطایفه را گوش
و دماغ کنند و هر کس نیز طریقت ایشان اختیار کند ریشش تراشند مؤلف مزبور گوید که چند نفر
از الواط و اوباش بتجسس این امر برآمدند و جاسوس وار با اینطایفه ارادت کرده بعد از آن خبر
دادند که مریدان میر معصوم را خدا و نور علیشاه و مشتاق علیشاه و سایر خلفای وی را ملائکه یعنی جبرئیل
و میکائیل و غیرهما میدانند بالجمله سپاهیانیکه مأمور بر بریدن گوش و دماغ درویش بودند چندان فرقی بین

درویش متشرع عنکرد و بد و خوب را بیک چوب میراندند یکی از مؤلفین گوید که در این مقدمه بسیاری
از متشرعین را باشتباه گوش و دماغ بجاک و ریش و بروت برباد رفت میرزا هدایت الله مستوفی
یکی از اعاظم اصفهان بالاخره واسطه شده علیمرادخان فرمان فرستاد تا دست از ریش مردم بدارند
لکن میر معصوم علی از این حرکت رنجیده خاطر گشته با نور علیشاه و جمعی کثیر از مریدان بجانب کرمان در
حرکت آمد در کرمان نیز شیخ الاسلام از کثرت مریدان وی اندیشناک گشته میر معصوم مجبوراً از کرمان
بسمت مشهد رفت و چون در مشهد نیز ویرا راه ندادند بطرف هرات رفت بخیال اینکه از راه کابل
بهندوستان رود لکن کثرت و شهرت وی سبب توهم پادشاه افغانستان گشته او را امر بمراجعت
ایران مجبور نمود میر معصوم دوباره بکرمان رفت و در انجا مشتاقعلی شاه یکی از مبتدیین
و معتبرین خلفای وی بقتل رسید یکی از گناهان کبیره که موجب قتل وی شد این بود که تار را خوب
میزد گویند بنوعی میزد که هرکس در مجلس بود بی اختیار بگریه میافتاد نور علیشاه و میر معصوم در آن
اوقات بکربلا رفته بودند که بلکه در ظل حمایت عتبات عالیات چند روزی بسلامت بگذرانند
لکن چون در اثنای راه قبل از ورود بکربلا در کرمانشاه چندی اقامت کرده بودند در این اوقات
عرایض پی در پی از اهالی آنجا بار رسیده ایشان را بدانصوب مایل ساخت رجوع مردم بایشان بکرمانشاه عرق
حسد و غیرت مجتهد انجا را که بفضیلت و تقوی شهرتی تمام داشت بحرکت آورده مجتهد مشارالیه از
بیم آنکه مبادا دایره زندقه و الحاد بالا گیرد قصد کرد که یکدفعه از تیشه کینه ریشه کن بنیان و ریشه
ایشان شود لهذا نور علیشاه را محبوس ساخت و در هرج و مرجیکه مترتب بر این مقدمه شد میر معصوم
در وقتیکه در میان مریدان خود بنماز مشغول بود بقتل رسید و بعد از آن آقا محمد علی صورت واقعه را
در کاغذی نوشته بوزیر اعظم فرستاد و در آن کاغذ سخافت[1] مذهب صوفیه را با قامهٔ براهین بیان
نموده و نتایج مخاطره آمیزیکه بر شیوع آن مترتب بود مسجل کرده بود چون پادشاه از کیفیت استحضار
یافت ویرا مورد تحسین و تصدیق ساخت لکن با اینهمه مریدان نور علیشاه روز بروز در ازدیاد بودند
تا اینکه حکم شد او را با متابعان او اخراج بلد کنند بعد از چندی باز مراجعت کرد گویند مریدان وی خواستند
فتنه انگیزند و خون مجتهد مزبور را بریزند ولی نور علیشاه باینمعنی راضی نشد تا اینکه باز از کرمانشاه بکربلا و
از انجا بموصل رفت در این اوقات مریدان وی با اسم و رسم شصت هزار بودند و گمان مردم این بود

[1] سخافت سبکی و کم ظرفی و بیعقلی سخ

که در خفیه بسیار مردم معتقد وی بودند اکثری از مردم ایران بوی در پنهانی اظهار ارادت و عقیدت میکردند مورخ
تاریخ وی گوید که در روز فوت او دو نفر از اهالی کرمانشاه که علی الظاهر بحسن ارادت در میان مریدان
امتیازی داشتند اسباب نهار ویرا چیدند و در همان روز دفعتاً تشنجی[1] باو عارض گشته بعد از چند ساعت
نفس آخرین کشید و چون تفحص کردند آن دو نفر را نیافتند ازینصورت سبب این شد که گمان
کردند که او را زهر داده اند فوت او بنا بر قول مؤلف مزبور در روز عاشورا هزار و دویست و پانزده
هجری سه ساعت از طلوع آفتاب برآمده قریب بمقبرهٔ یونس در یکفرسخی موصل اتفاق افتاد و بالجمله
چون فوت او اینگونه واقع شد نسبت مسموم ساختن او را با آقا محمد علی مجتهد دادند چندی بعد دو نفر
از مریدان نور علیشاه را گرفته نزد شاه بردند و شاه ایشان را بکرمانشاه نزد آقا محمد علی فرستاد تا هرچه
میخواهد بکند و آنها در انجا بقتل رسیدند متصوفهٔ ایران بنا بر قول کسانیکه ادعای معرفت اینمطلب
میکنند از دویست تا سیصد هزار کس تخمین شده اند لکن محال است کسانیکه این حرف را میزنند
اسبابی داشته باشند که بتوانند تخمینی درست کرده باشند و احتمال هم دارد که نه تنها صوفیه بلکه
کسانی نیز که بسبب مصاحبت ایشان بنیاد مذهبشان متزلزل شده است در این عدد شمرده اند
و این قسم مردم بسیارند و محتمل است که این مردم بسبب معاملاتیکه بجهة حفظ شریعت با درویشان
کرده شد زیاد شده اند و هر درویش مقتول را شهید دانند و کسانیکه این طبقه را خوب میدانند گویند که
اثبات مطالب حقه ظلم و تعدی نمیخواهد بسیاری از متصوفه در ایران بحسب ظاهر فرقی با سایر ناس
ندارند زیرا که معتبرترین آنها هم خود را بظاهر شرع آراسته دارند و چون این مطلب بتدریج باعث
تزلزل بنیان عقاید مردم میشود این است که علمای ملت آنرا سبب خطر کلی دانسته مردم را
از آن منع میکنند چون این کتاب گنجایش تفصیل مذاهب و آرای مختلفه ندارد و لهذا نگارنده
اوراق علی الاختصار بذکر وقایع معروفه پرداخت و همچنین از تطبیق مابین مذاهب این طایفه و طوایف
هنود و بعضی از نصاری و فلاسفهٔ قدیم صرف نظر نمود ولی اعاظم این سلسله با اقوال ارسطو و افلاطون
آشنائی تام دارند و در کتب معروفهٔ ایشان نقل قول افلاطون بسیار است بعضی برآنند که یونانیان
قدیم اخذ حکمت و فلسفه از بلاد مشرق کرده اند اگر این حقیقت داشته باشد قرضشان ادا شده است
اگر شرح حال و آرای فیثاغورث در فارسی ترجمه شود بعینه شرح حال و عقاید یکی از اولیای صوفیه

[1] تشنج کشیده شدن عضو که از حرکت انبساطی باز ماند خواه از برودت خواه از یبوست سخ

بخرج خواهد رفت افسانهٔ دخول وی در اسرار الوهیت و استغراق وی در افکار و خوارق عادات و میلان خاطر کلی او بموسیقی و وضع آموختنش مر مریدان را و تحمل مشاقی که کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد همه بدون کم و بیش شرح حال یکی از اعاظم متصوفه است و از اینصورت میتوان گفت که کلیةً نوع مشابهتی است مابین درجات معارف و تجارب انسانی که هر وقت اسباب مشابه باشند آثار نیز مشابه خواهند بود و اگرچه بسیاری از رهابین و قسیسان مسیحی بایران رفته و در آن ملک بوده اند لکن هیچوقت مذهب عیسوی در این مملکت ترقی نداشته است در کوهستان کردستان بقدر چهل خانوار از این مردم هستند و معروفست که از هزار و سیصد سال متجاوز است که در آنجا اقامت دارند ارامنه که در جلفای اصفهان سکنی دارند اگرچه مانند زمان شاه عباس بزرگ نیستند اما هنوز برفاه روزگار میگذرانند و کسی مانع اجرای احکام مذاهب ایشان نیست یهود در ایران بسیار هستند و غالباً در معرض استهزا و سخرهٔ مسلمین اند جمعی در شیراز و بسیاری در همدان اند اما در بلاد عثمانی متمول اند و جمیع از صدمات محفوظ و مصون طایفه مجوس نیز مانند یهودند مگر در یزد که چون جمعیتی دارند نوع رعایتی از ایشان میشود و در آنجا کدخدائی از خود و محلهٔ دارند و در کنایس و هیاکل رسوم عباداتیکه از زمان اردشیر بابکان بانی خاندان ساسانیه مقرر شده است معمول میدارند

باب ۲۳ بیست و سیم در بیان حکومت ایران با ملاحظاتی چند در باب اجرای عدالت و وضع اخذ مالیه و بندوبست عسکری این مملکت

شروع در تعریف حکومت ایران و نزاعیکه علمای مسلمین دارند در باب آنکه آیا حکومت حق کیست موجب تضییع وقت است از زمان فوت حضرت محمد صلعم حق بر سلسلهٔ از سلاطین اسلام غالباً بشمشیر بوده است اما گاهی تدبیر اقتضای آن کرده است که نام امام بر پادشاهان نهاده اند مثل خلفای عربستان و میتوان ابتدا و بعضی از بزرگترین سلسلهٔ سلاطین اسلام را که بالنسبه بدیگران داشتند نسبت بهمین داد که جمع مابین سلطنت دینی و دنیوی کرده بودند از زمان برافتادن خاندان عباس دیگر هیچ پادشاهی در ایران لقب امامت نداشت یعنی صاحب مسند شریعت نبود بلی سلاطین صفویه را احترامی فوق سلطنت مینمودند لکن نه اینکه ایشان را امام ملت

دانند زیراکه این لقب بنابر مذهب شیعه مخصوص است بعلی و یازده فرزندش و حال اختصاص بمهدی میدهند و وی را امام آخرین و هنوز موجود لکن غایب میدانند و در ایام غیاب وی مجتهدین ادارهٔ امور شریعت کنند پادشاه ایران گفته شده است که از جمیع سلاطین عالم برعایا مطلق العنان تر و مقتدرتر است چنانکه مسطور شد دلیل هم هست بر اینکه هم از زمان قدیم تاریخ بوده حکم پادشاه همیشه قانون ملک بوده است و احتمال دارد که هیچ چیز مانع اجرای حکم او نشده است مگر رعایت وی شریعت را یا ملاحظه قوانین مقرره ملکی یا میل بشهرت یا بیم مخالفتی که در آن بوی مخاطره حیات یا حکومت او میرفته است مجلسی معین بجهة اصلاح امور یا ادارهٔ مهام از امرای مملکت یا وکلای رعیت یا رؤسای ملت در ایران نیست قاعده ایست در مردم این ملک که پادشاه هرچه بخواهد میتواند بکند و هرچه کند بر او حکمی نیست در عزل و نصب وزرا و قضات و صاحب منصبان از هر قبیل و ضبط اموال و سلب ارواح رعایا از هر صنف علی الاطلاق مختار است و این خطاست که کسی بگوید رعایت حزم و احتیاط و ملاحظه حکمت و تدبیر یا رجوع بضمیر خود خیالات او را سدی یا احکام او را منعی است حقیقتاً حدی که احکام پادشاه ایران بآن محدود است نمیتوان باسانی معین کرد بعلت اینکه این قسم تحدید بوضع خود پادشاه و حالت رعایا خصوصاً کسانیکه قوهٔ محافظت خود دارند موقوفست لهذا توسعه تسلط و اقتدار وی به تغییر ازمنه و اسباب تغییرپذیر است علمای ملت که عبارت از قضات و مجتهدین است همیشه مرجع رعایای بیدست و پا و حامی فقرا و ضعفای بیچاره اند اعاظم این طایفه بحدی محترمند که از سلاطین کمتر بیم دارند و هر وقت که واقعهٔ مخالف شریعت و عدالت حادث شود خلق رجوع بایشان کنند و احکام ایشان عموماً جاریست تا وقتیکه وضع مملکت اقتضای استعمال آلات حرب کند تجار ایران بسیار و متمول اند هیچ صنفی از مردم در اغتشاش مملکت و در تحت بدترین پادشاهان بیش از این طبقه از حیثیت جان و مال ایمن نبوده اند و سبب ظاهر است زیراکه تجارت مهم مداخل ملکی بلکه مادهٔ مالیه است و ظلم ببعضی دون بعضی ممکن نیست از آنرو که نهب اموال یکی موجب وحشت جمیع است اعتماد منتفی و تجارت مقطوع خواهد شد بعلاوه تجار ایران با بلاد اطراف معاملت دارند لهذا اگر پادشاهی که با این طبقه در مقام خود در آرد سوای جمیع اطراف میپارد لکن با اینحال توزیعات بسیار بعنوان قرض بایشان

منتفی بالفتح نفی کرده شده و دور کرده شده

شده است و باسمهای دیگر نیز بعضی از اوقات ایشان را عرضهٔ اخذ و جلب ساخته اند رفاه و امنیت سکنهٔ بلدان معظمهٔ این ملک موقوفست بر اینکه تا چه حد پادشاه پاس مذهب و رعایت قوانین و احترام علمای شریعت را داشته باشد بنابراین اهالی بلدان بیش از قبایل صحرانشین که جزء عسکری ایرانند در معرض ظلم و طغیان حکومت اند زیرا که وضع زندگی ایلات بیابان گرد غالباً ایشان را از تعرض ظلمه مصون دارد   احشامات ایران در حقیقت اردوئی هستند از لشکر که فقط در معرض زحمات و صدماتی هستند که لازمهٔ زندگی مردم سپاهی افتاده است و چون نوع اتفاقی خاص دارند منشاء عداوت و ارادتشان با هم است یا امید و اقتدار سلطان بر ایشان مثل اقتدار اوست بر امرای خراجگذار مملکت که اطاعت و نافرمانی شان موقوف بضعف و قوت حکومت اوست   سلاطین ایران در هرچه کنند بر خاندان خود علی الاطلاق مختارند میتوانند که فرزندان خود را الخدمتی بدارند یا در حرم پرورش دهند یا چشمشان را بکنند یا جانشان را بگیرند یا هر قسم که میل یا مصلحت ایشان اقتضا کند معمول دارند چنانچه سلاطین صفویه بعد از زمان شاه عباس بزرگ شاهزادگان را مقید میداشتند و هر کدام را که میخواستند دعوی تاج و تخت کند غالباً از دیده مأیوس میساختند و هر شاهزادهٔ را نیز که وارث تاج و تخت میکردند اگرچه معین بود لکن تا وقت جلوس او بر تخت کم بود که اظهاری از اسم طلب بشود و همچنین در سلسلهٔ صفویه ملاحظه طرف مادر را در این باب منظور میکردند اگر خاطر پدر متعلق بود و پسر کنیزی میتوانست مثل سایر فرزندان که از جانب مادر نیز شاهزاده بودند ادعای تاج کند خانوادهٔ که حال در ایران سلطنت دارد برخلاف این وضعی اختیار کرده است جمعی از فرزندان پادشاه در ممالک ایران فرمانروا هستند و یکی از فرزندانش اگرچه بزرگتر نیست لکن بسبب اینکه مادرش از اکابر خاندان قاجار است بولیعهدی موسوم شده سالها است که از حکومت و احترامات شاهانه این مکانت جلیل و منصب نبیل است برخوردار است از این معلوم میشود که قاعدهٔ مخصوصی در باب شاهزادگان ایران نیست لکن در جمیع ازمنه همیشه خانوادهٔ سلطنت علی الاطلاق دست خوش پادشاه بوده اند و هر نوع که میل یا مصلحت اقتضا کرده است با ایشان معمول داشته است حتی اینکه رعایا اختیار پادشاه را بر اهالی سرای سلطنت بیش از اختیار وی بر

نبیل: با فتح بزرگ و دانا و نیکو و [illegible]

خدام و اهالی دربار میدانند در حقیقت فرزندان سلاطین ایران در تحت هیچ قاعده و قانون منتظم نیستند باین معنی که اگر رای پادشاه بالنسبه بایشان وضعی اقتضا کند کسی را یارای مداخلت نیست و چون پیدایش ایشان بر شفا جرف هار است هر لحظه در معرض فنا و هلاک اند و میتواند بود که هلاک ایشان چنانچه بسبب خطا واقع میشود بسبب صلاحیت ایشان نیز باشد زیرا که غالب این است که کسانیکه بتخت سلطنت نزدیکترند صلاحیت ایشان موجب حرکت عرق حسد صاحب تاج و تخت است و از آنچه مرقوم شد معلوم میشود که علی الرسم حکم پادشاه بر جان و مال دشمنان مقهور و رعایای طاغی مثل قطاع طریق و جمیع خانوادهٔ پادشاهی و وزرا و رؤسای کشور و قواد لشکر و جمیع خدم و حشم خود علی الاطلاق جاریست و میتواند که سیاست کند هر یک از طبقات مزبوره را بدون رعایت و تمهید مقدمه از هر قبیل که باشد لکن در سایر طبقات اگر امری قابل ملاحظهٔ سلطان روی دهد ملاحظهٔ شریعت و قوانین ملکی باید بشود و بعد از اقامهٔ شهود و فتوی شرع سلطان حکم باجرای آن میدهد بلی شک نیست که بعضی اوقات مخالفت شرع و قانون نیز میشود لکن اینگونه امثال از روی ندرت اتفاق میافتد و چون واقع شود غالباً بهانه این است که حفظ سلطنت یا سلطان داعی بران امر بوده زیرا که ظاهر است اگر شفاها استخفاف و استحقاری بالنسبه بشرع و قانون بشود علمای ملت که آلات و ادوات اجرای احکام مذهب اند محترم نمیتوانند بود لکن وضع اقتدار پادشاه بدون رجوع بوضع مملکت درست معلوم نمیشود   ایران در حالت کمال آرامی مردمی خراجگذار دارد که باکراه سر باطاعت نهاده اند مثل ایلاتی که در کوهستان هستند و زندگی ایشان بتاخت و تاراج اطراف میگذرد و امرای مقتدر که همیشه در خیال استقلال خود هستند و در این اواخر چنان بود که حتی مردمیکه کمتر میل بجنگ و جدال داشتند چنان بتغییر و تبدیل عادت کرده بودند که مضایقه نداشتند که هر کس را که بحسب اتفاق وقت دولت روی کند بپادشاهی بردارند بنابراین پادشاه چنین ملکی بدون رعب و استیلای تمام کاری از پیش نتواند برد این است سبب اینکه می بینیم سلاطینی را که بسمت ظلم و تعدی موصوف بوده اند ایران در تحت حکومت ایشان زیاده آباد و معمور بوده است اخبار مبالغه آمیزی که از بیداد ایشان منقولست ناشی است از اینکه پادشاه خود حکم بسیاست میکند و خونها غالب در دربار سلطنت ریخته میشود کارهائیکه مورث ضجرت

اهالی فرنگستان است خود ایرانیان مایهٔ قوام دولت وصلاح ملت میدانند بسبب اینکه این قسم کارها سبب
سکون وارامی مردم طاغی وسرکش میشود ودر هیچ مملکت پادشاه بشخصه بیش از پادشاه ایران مواظب
امور نیست بلی بعضی از سلاطین صفویه غالبا درحرم نشسته بودند وکار بتوسط خواجه سرایان میگذشت
لکن این قسم مستثنیات فقط دال بر قواعد کلیه است که امور سلطنت باید بدان نهج بگذرد و این
بشخصه مواظب امور بودن پادشاه ووضع مراقب بودن وی چنین بنماید که هم از قدیم چنین بوده
واختلاف قلیلی کرده است	بامداد بیگاه وزرا ومستوفیان بحضور رفته اخبار لازمه را بعرض
رسانیده بموجب هر یک فرمان میستانند بعد از آن پادشاه بدربار عام میرود وغالب این است
که هر روزه سلام عام میشود وقریب یکساعت ونیم طول میکشد ودر این سلام شاهزادگان ووزرا
واعیان ملک حاضر میشوند وامور یکه باید شفاها صورت بگیرد انجام میدهند جایزها وصلات وانعامات
داده میشود واگر کسی مورد مؤاخذه وسیاست باشد بعقوبت وی فرمان میرود وپادشاه از هر کس
خوشنود ویا ناراضی باشد وبخواهد که بر مردم معلوم شود باقتضای حالت تحسین یا سرزنش میکند بعد
از شکستن سلام بخلوت خاص رفته یکدو ساعت با خواص ووزرای خود وقت مصروف میدارد
بعد از آنکه صبح باین نوع گذشت بحرم میرود وبعد از ظهر نیز دربار خاص میکند وبامعاونت
وزرا وامرا برتق وفتق امور میپردازد واوقات او همیشه برهمین رویت مصروفست مگر در اوقات
بیماری یا در ایام سواری یا شکار حتی اینکه درار دو وسفر مانند اوقاتیکه در سرای سلطنت است
طریقهٔ کارگذاری معمول است چنانچه میتوان گفت که هر روز از طلوع افتاب تا غروب آفتاب
از هر طبقه میتوانند پادشاه را به بینند بنابرین محال است که پادشاهی که باقتضای عادت اینهمه
درمیان رعیت باشد از حالات رعایا مستحضر نباشد واطلاع سلطان بر احوال رعایا لابد مورث
ازدیاد رفاه واسایش خلق است مگر اینکه بالطبع بدخوی وکینه جوی باشد	اما از امور متعلقه بوزیر
اعظم ممکن نیست که تعریفی چنانکه باید بشود درحقیقت کارهای وزیر موقوفست بر اعتماد وعنایت
وکاربینی یا تنبلی یا عجز پادشاه رسما کارهائیکه بسته بانتظام امور مملکت ورفاه رعیت است کلیة
بواسطهٔ وزیر میگذرد وسفرای دول خارجه را او بحضور میبرد وباحکام ممالک او مکاتبت و
مراسلت میکند واگر او را اختصاص وامتیاز کلی درحضرت پادشاه باشد غالبا درجمیع امور تصرف

میکند حاجی ابراهیم درعهد وزارت آقا محمد خان درجمیع امور ملکیه مداخلت میکرد وهمه کارهای معظم
باستحضار او میگذشت بعضی اوقات نیز وزیری دیگر معین وامور محاسبات مالیه را بدو محول
میکنند چنانچه در این اوقات میرزا شفیع صدر اعظم است وحاجی محمد حسین مباشر امور مالیه
پیش از این صاحب این منصب را امین الدوله میخواندند وحال حاجی محمد حسین را نظام الدوله لقب
داده اند بتعیین این مناصب مطلقا باختیار پادشاه است واو را چهار وزیر است که نه تنها منصب
بلکه جان ومال ایشان بسته بعنایت پادشاه است ولهذا همیشه درخطرند وهر قدر منصب جلیل است
خطر عظیمتر است وغالبا درحضور پادشاه یا بحیله بازیهای شخصی یابند ونسبت امور ملکی اوقات
میگذرانند مردم بسیار کاردان وکارگذار باید باشند تا باینگونه مناصب ترقی کنند عموما کسانرا
انتخاب میکنند که درکارهای پست ترشهرتی بحذاقت وکاربینی یافته باشند واز تدابیر ملکیه است
که بامیریکه بشرافت نسب وجلالت شان ومنصب متصف باشد مسند وزارت نمیدهند و
احتمال دارد که در ایران کمتر امیری که قابل این منصب باشد لکن اگر هم یافت شود خلاف تدبیر
وعقل میدانند که نام ومهر پادشاه را بکسی بسپارند که احتمال آن میرود که دستاویز بزرگی خود کند
وعزل او نیز بسبب کثرت معاون وهواخواهان مشکل باشد برخلاف عزل ونصب وزرائیکه حال
رسمست بر سر کار میآورند ورسوائی وکشتن ایشان نیز موجب حرکتی یا اشکالی نخواهد بود
اگرچه اتفاق هم افتاده است که بعضی اوقات امیری بزرگ بر مسند نشسته است لکن این
از قبیل استثنای قاعدهٔ کلیه است بغیر از وزرای بزرگ منشیان ومستوفیان نیز هستند که معاون
ایشان کارهای بسیار میگذرد ودفاتر جمع وخرج ممالک محول بایشان است منزلیکه مستوفیان
دران جمع میشوند دفترخانه گویند ودر انجا جمع مالیه وخرج مملکت از قبیل وظایف وادرارات
واطلاقات ومستمریات علما ومشایخ وسادات وفقرا ومواجب ومشاهره صاحب منصبان
ملکی ولشکری وتعینات سپاهیان به تنقیح وارسی ورسیدگی میکنند اگرچه مکرر وزرای بزرگ را
ازین طبقه انتخاب میکنند ولی در ایامیکه مباشر این امورند کمتر که اعتباری کلی داشته باشند
اوضاع درخانهٔ ایران درین زمان بالنسبه بزمان سلسلهٔ صفویه تغییر کلی یافته است بعضی از سلاطین
صفویه عادی بودند باینکه بیشتر اوقات را درحرم گذرانند وبدین سبب زنان وخواجه سرایان را

مسند بالفتح تکیه‌گاه و بالش بزرگ
ش

رسوخی در مزاج پادشاه پیدا میشد و بسا بود که خواجه سرایان بمناصب ارجمند ترقی کرده مداخله کلی
در امور معظمهٔ ملک میکردند ولی بعد از استیصال این سلسله امرای قاجار که بر تخت برآمدند هنوز
عادات مردانه آبا و اجداد خود را تغییر نداده اند و بسیار کمست که خواجه سرائی بیرون از دیوار
سرای سلطنت بعهدهٔ منصوب باشد امنای خانوادهٔ شاهی و کسانیکه بند و بست رسوم و قانون
و ایام مخصوصه مثل اعیاد و ضیافتها و غیره محول با یشان است و خدمهٔ مخصوص پادشاه را از روی
لزوم دخل و تصرفی در حکومت نیست لکن چون ایشان و خصوصاً خدام حضور غالباً منظور نظر
پادشاهی واقع میشوند نوع اعتمادی پیدا میکنند بیش از وزرا که اگرچه در صورت لباس حکومتی
پوشیده اند ولی در معنی رسوخ کلی در مملکت ندارند بنیان قواعد اهالی ایران مانند سایر بلاد اسلام
بر قرآن و حدیث است و از این سبب است که فقهای شریعت و قضات ملت یکطایفه اند و چون
سررشتهٔ قوانین الهیه در دست علمای ملت است و بهمین سبب سپر بلای ضعفا و مساکین اند
در مقابل تیرباران صدمات ظلمه لاجرم این طبقه را احترامی تمام است   قواعد عدلیه در این
مملکت بر دو نوع جاریست یکی از روی کتب مدونه و آن در جمیع ممالک اسلام جاریست و آنرا
شرع گویند و مبنای آن بر قرآن و سنت است لکن از وقتی که مذهب شیعه در ایران شیوع
و استقرار یافت فقهای ملت اخبار را که از خلفای ائمه و از کسانی که دشمن علی و آل رسول میدانند
مردود ساختند   بنابراین مسلمین محکمهٔ عدالت جز محکمهٔ شرع نتوانند بود لکن در ایران محکمهٔ
دیگر هست که آنرا عرف گویند فیصلهٔ امور در انجا بر وفق رسم و عادت کنند اموریکه در محکمهٔ عرف
فیصله مییابد نه از روی قانون مدون است زیرا که در مسلمین جز قوانینی که از قرآن و حدیث
مستفاد و مستنبط میشود کتابی مدون نیست بنابرین احکام عرفیه باقتضای مکان و زمان و اشخاص
تغییر پذیر است پادشاه حاکم عرف است و در حقیقت عرف همان اجرای احکام پادشاهیست
الا اینکه علی الظاهر در ان ملاحظه رسوم و عادات مردم را نیز میکنند   ماخذ این رسم بلاشک
از انجا است که چون سلاطین ایران دین اسلام اختیار کردند نمیتوانستند و نه مایل بودند که
جمیع اختیار حکومت و رسوم آبا و اجداد خود را نیاز محراب شریعت کنند لهذا آنچه لازم دانستند
از قوانین شرع اختیار کردند و ما بقی را با رسوم حکومت خود مطابقت داده آنرا عرف نامیدند

لکن

لکن ادارهٔ امور عرفیه همیشه باقتضای ضعف و قوت و میل و طبیعت سلاطین اختلاف یافته است
چنانچه در عهد شاه سلطان حسین صفوی منقول است که جمیع امور در محکمهٔ شرع میگذشت و در زمان
نادرشاه جمیع کارها باحکام عرف رجوع میشد اهالی شرع مدعی اند که چون شریعت از جانب خدا است
پس باید جمیع امور عباد بتوسط حکام شرع فیصل شود ولی حکام عرف بشهادت امارت و تجربهٔ
حکومت ثابت کرده اند که نزاعهائیکه متعلق باحکام عبادات و فرایض نکاح و طلاق و معاملات
و بیع و شری و امثال آن است باید بمحکمهٔ شرع رجوع شود و از قبیل قتل و سرقت و سایر امور معظمه
که موجب اغتشاش ملت و اختلال حال رعیت است باید باستحضار حکام عرف انجام
یابد اما بعضی اوقات که مصلحت مقتضی شود امر قتل را بشرع رجوع کرده بعد از ادای شهادت فتوی
شیخ الاسلام را گرفته حکم را جاری میکنند قبل از سلطنت نادرشاه امنای شرع همه صاحب
دولت و اقتدار بودند و رئیس ایشان صدر الصدور که نایب امام میدانستند حکومتی تمام داشت
جمیع علمای ملت تابع وی بودند و او خود در پای تخت سکونت داشت و باستحضار و استرضای
پادشاه قضات باطراف ممالک معموره مامور میساخت از اماکنی که در ان مساجد و عماراتیکه بجهت
خیرات و مبرات بنا کرده بودند مالیهٔ عظیم حاصل میشد و ادارهٔ این مالیه از قبیل اخذ و صرف
همه موقوف و موکول برای صدر الصدور بود شاه عباس بزرگ خواست این منصب را
موقوف کند لهذا چون صدر الصدور مرد کسی را بر جای وی مقرر نکرد ولی شاه صفی نبیرهٔ او چون
بر تخت برآمد بیم کرد که مبادا از برداشتن این منصب فتنه حادث شود مصلحت دران دید که منصب
مزبور را تقسیم کند میان دو نفر تا بدین واسطه تضعیف قوت ایشان کند بنابرین دو نفر معین کرد
یکی را صدر الصدور خاص یعنی مخصوص پادشاه و دیگری را صدر الصدور عام یعنی بجهت خلق نامیدند نادرشاه
این منصب را موقوف کرده چنانچه مذکور شد جمیع اماکنی که بجهت مخارج این طایفه معین بود ضبط کرده
جزو مداخل معاش عساکر خود ساخت و زمینهائیکه نادرشاه گرفت از ان بعد بنوعیکه باید دوباره در عهد
هیچ پادشاه باز داده نشد و غالباً دیگر امید اینکه این طبقه صاحب دولت و اقتداری که سابق
داشتند بشوند نیست چون نادرشاه این منصب را موقوف کرده وظیفهٔ مختصری بجهت کسیکه این
منصب را داشت معین نمود و لقب نواب هنوز در نسل او باقی است و تا هنوز اگرچه کار د

دخلی

داخلی ندارند اما احترام زیاد دارند طبقهٔ علما که ایشان را مجتهد گویند همیشه در ایران بوده اما از
زمانی که منصب صدر الصدوری از میان برداشته شد مجتهدین را آب دیگر بر روی کار آمد
تعریف حال این طبقه خالی از اشکال نیست زیرا که مردمی هستند که نه منصبی دارند و نه منصب
قبول میکنند و نه کار مخصوص معینی دارند اما بجهة فرط فضیلت و زهد و صلاحیتی که در ایشان است
اهالی هر شهر که مجتهدی در آن سکنی دارد بالطبع والاتفاق بایشان رجوع کرده مجتهدین را هادی راه
نجات و حامی از ظلم بغات و طغات دانند و چنان در تعظیم و تجلیل ایشان مبالغت نمایند که جابرین
سلاطین نیز مجبور است که در این امر متابعت خلق نموده از روی اعتقاد یا بتکلف مجتهد را رعایت
و احترام نماید و کمست که در ایران بیش از سه یا چهار مجتهد باشد و از جمله لوازم حرکات ایشان
آن است که اظهار تعلق باسباب دنیوی نکنند و مراودت با سلطان و امنای حکومت نداشته
باشند و بسیار کمست که از این حد تجاوز کنند و سبب نیز ظاهر است زیرا که تغییر در این حالت موجب
نقصان اعتقاد مردم و تفرقهٔ ناس مورث بی اعتنائی سلطان است دیگر امید اینکه سلطان به
ملاقات ایشان رود یا اگر ایشان بمجلس پادشاه روند صدر مجلس بایشان رسد نخواهد بود و چون
مجتهدی بمیرد دیگری باید در زهد و ورع و فضیلت چون او معروف باشد تا جای او گیرد حکومت مجتهدین
در محکمه های شرع بسیار است قضات همواره صورت مسائل را بر ایشان عرضه دارند و فتوی مجتهد
مردود نخواهد شد مگر بفتوی مجتهدی دیگر که از وی بفضیلت و تقوی مشهور تر باشد لکن فایدهٔ اهالی ایران
از این طایفه همین نیست که گاه گاهی در احکام عدالت از ایشان استعانت جویند بلکه شریعت را
اعتبار است بسبب صلاحیتی که در نفس امنای شریعت است پادشاه را یارای آن نیست که رد احکام
فتوی
ایشان کند و بسیار است که مصلحت سلطنت در این دانند که فیصلهٔ امور را بمجتهدین مرجوع دارند و در
که هیچکس را جرأت آن نیست که بجهة شفاعت مجرمی بپادشاه نزدیک شود و پادشاه را جرأت آن نیست
که توسط مجتهدی را رد کند خانهٔ ایشان پناهگاه مظلومان است و بعضی اوقات شهری را بواسطهٔ
وجود شخصی از این طبقه بخشیده و معاف داشته اند وقتی که مؤلف اوراق در ایران بود چهار نفر از
مشاهیر این طبقه بودند آقا محمد علی کرمانشاهی و میرزا ابو القاسم قمی و حاجی میر محمد حسین اصفهانی و
حاجی سید حسین قزوینی اگرچه پنج سال قبل حاجی سید حسین فوت شده بود لکن هنوز ذکر او در افواه

باحترام مذکور میشد بعد از مجتهد در احترام و اعتبار شیخ الاسلام است و در هر یک از شهرهای معتبر یک
شیخ الاسلام میباشد این منصب از پادشاه میرسد و وظیفهٔ فراخور شان و لایق مکانت نیز
برای او از دیوان مقرر است لکن در تعیین شیخ الاسلام استشاره با رای مردم ضرورست
و غالبا شخصی را این منصب رسد که بدانش و تقوی از دیگران امتیازی داشته باشد و کمتر اتفاق
افتاده است که احترام ایشان کمتر از مجتهدان بوده است و مانند ایشان اظهار بی تعلقی باسباب
دنیوی و بی علاقگی بارباب ریاست بجهة دوام حرمت خود داشته اند و در هر شهر بزرگ قاضی هست
که در تحت شیخ الاسلام کار میکند و جمعی از ملاهای دیگر نیز بدون مواجب یا با امید ازدیاد شهرت
یا بتوصیه سفارشش قضاوت یا شغل و عملی دیگر همیشه اجزای مجلس شیخ الاسلام اند در شهرهای کوچک
فقط یک قاضی است و در دهات غالبا یک ملائی که چند کلمه عربی میداند و بامور نکاح و طلاق پرداخته
دخل و تصرفی در اموال اموات ایشان مینماید و حجت یا تمسکی اگر ضرور شود مینویسد و فیصلهٔ امور جزئیه روز
مره میکند چون امر مشکلی روی دهد رجوع بقاضی شهری که نزدیک است کنند و قاضی نیز غالبا رجوع بمحکمهٔ
شیخ الاسلام میکند و همچنین یکی از صاحب منصبان محکمهٔ عدالت ایران مفتی است لکن اعتبار
و اختیاری که مفتی در بلاد عثمانی دارد در ایران ندارد و فقط کار مفتی در ایران این است که مطالب را
بنظر صاحب عدالت میرساند و رای خود را نیز میگوید و غالبا چون مردی بافضیلت مباشر
این امر است رای او را وقعی مینهند و در فیصلهٔ امر رسوخی دارد سایر طبقات ملاها چندان قابل التعریف
نیستند و چون مداخل معینی و کار مقرری ندارند و مردم را نیز اعتنائی بایشان نیست غالب در معرض
رشوت خواری و بعض حرکات دیگر بر میآیند لهذا دور نیست حقیقت داشته باشد سخنانیکه در باب
جهالت و فساد و تعصب این طایفه گفته شده است رشوت خواری و حیله بازیهای قضات و ملاهای ایران را
اکثر محررین این ملک نوشته اند و مسافران فرنگستان نیز خیلی از بعضی از این طبقه صحبت میدارند چنانچه
یکی از تجار معتبر عیسوی که سالها در ایران اقامت داشت مینویسد که اگر وضع محکمهٔ عرف نبود هیچ
کس از خارج مذهب نمیتوانست در ایران کار تجارتی کند بسبب اینکه تعصب ملاهای محکمهٔ شرع نمی
گذارد که اینگونه مردم بحق خود برسند چنانچه یکی از تجار مسلم ورشکست و طلبکاران وی که مسلم نبودند
رجوع بشرع کردند شرع حکم کرد که هیچ چیزی بطلب کاران نمیرسد بعد از آن لابد بعرف رجوع

شد پس از ثبوت مدعا حکم شد که اموال شخص مزبور را ضبط کرده بفروش رسانند و ادای دین
مردم کنند   حاکم عرف پادشاه است و نواب وی و حکام ممالک و بلاد و عمال قری و قصبات
و ضباط محال و کدخدایان دهات و صاحب منصبان از هر قبیل که در تحت فرمان او کار میکنند و حکام
عرف همیشه در ایران بر جائیکه هستند حکومت دارند لهذا بعوض اینکه قانون ملکی مانع حرکات ایشان
شود ایشان حاکم بر قانونند و اجرای هر حکم بقوت حکومت است فیصلهٔ امر به تعجیل و تحکم میشود و چون
بسیار کمست که حکام مبتغی احقاق حق صرف ملاحظه بینه و شهود کنند غالباً ظلم واقع میشود اگرچه اداره
اثر انداشته باشند فقط خوفی که هست از کسانیست که بالادست ایشان واقع اند که مبادا مظلوم
رجوع و عرض حال خود بوی کند اما حرکات حکام عرف بسته بطبیعت پادشاه عصر است در صلابت حشمت
و کاربینی و ظلم و تعدی حرکات پادشاه سرمشق سایرین است پس تعریف کار این قسم مردم
آسان تر است از تعریف حرکاتشان . کار پست ترین حکام عرف اینست که چون قضیه بدو رجوع
شود مطلب مدعی را میشنود و شهود را میطلبد و اگر قضیه جزئیست حتی کدخدای دهی میتواند که سیاست
کمی کند و جریمه جزئی بگیرد و اگر گناه بزرگ باشد صورت واقعه نزد ضابط محال فرستاده خواهد
شد و اگر بجهه ملاحظه عظم امر یا شئونات طرفین یا بزرگی گناه از حیز ادارهٔ ضابط نیز خارج باشد او نیز
بحاکم مملکت رجوع میکند و حکام ممالک میتوانند در جمیع امور اجرای احکام کنند مگر در باب کشتن
زیرا که کشتن فقط حق پادشاه است مگر در صورتیکه اهالی ملکی یاغی شده یا شورش کرده باشند یا
اینکه مملکت مفوض بیکی از شاهزادگان باشد در سایر اوقات که کشتن کسی لزوم پیدا کند محضر شرعی
در باب اثبات خطای شخصی که قتل وی منظور است بپای تخت روانه کرده فرمان پادشاهی بر قتل
وی صادر میشود   حدی مابین کارهای عرف و شرع معین نیست بجهه اینکه حدی بر کارهای عرف معین
نیست و این عدم تحدید مناسب مصلحت پادشاه و ارکان دولت است اگرچه امور واقعه در ملک
غالباً از شرع بعرف و از عرف بشرع رجوع میشود لکن تمسکات و قباله جات در معاملات و نکاح
و طلاق باید باستحضار علمای شرع نوشته شود و در محضر امنای عرف بطور بینه بکار میرود و حاکم
عرف نیز هر وقت مصلحت شخصی یا ملکی اقتضا کند مثل اینکه فیصلهٔ امر سبب نزاع با شخصی متشخص تر از خود
شود یا اگر یکی از ایلات را سیاست کند سبب دشمنی جمیع قبیله میشود در اینصورت مقدمه را بشرع

اولیای شرع رجوع میکند و در اموریکه سیاست طلب است حاکم شرع بعد از ملاحظهٔ شهود و بینه
باجرای حدود شرعیه فتوی میدهد فیصلهٔ مقدمات در ایران اعم از اینکه در محکمهٔ شرع باشد یا عرف
نزد وی میشود و علی الظاهر نیز خرجی ندارد اگرچه در خفیه مبالغ خطیر بطور رشوت بکار میرود چنانچه مرقوم
شد پادشاه ایران خود را فوق قاعده و قانون می پندارد و بحکم شئونات پادشاهی خویش را قادر
بر سلب ارواح و ضبط اموال هر یک از رعایا میداند و همچنین نیز صورت ترقیم یافت که اگرچه پادشاه
خود را والی علی الاطلاق میداند لکن اجرای احکام او را حدی معین است در جمیع اموریکه حدود شرعیه
بران تعلق میگیرد و پادشاه خود بنفسه یا یکی از نواب وی بفیصلهٔ آن نپردازد رجوع بعلمای شریعت
شده بنا بر نص قرآن انجام میپابد سارق و قاتل معاف میتوانند شد اگر صاحب مال یا صاحب
خون مایل بمسامحت و مصالحت باشد و عفو سارق و قاتل مشروع و مستنبط از جزء اخیر دو آیه ایست
که در این دو باب وارد شده است اما در باب سرقت صریح آیه السارق و السارقة فاقطعوا
ایدیهما جزاءً بما کسبا نکالاً من الله والله عزیز حکیم فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله یتوب
علیه ان الله غفور رحیم و اما در باب قصاص فی القتلی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص
فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیئ فاتباع بالمعروف و اداء
الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم و رحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم قطع ید سارق
اگرچه در قرآن وارد است لکن بندرت اجرای این حکم میکنند مگر در صورتیکه مال مسروقه خطیر باشد
دزد بحکم پادشاهی مورد عقوبت سخت میشود اگر زنی یا مردی بعمد کشته شود چون قاتل معلوم شد
وارث مقتول طلب قصاص میکند و اگر پس از اقامه شهود و بینه گناه وی ثابت شود قاتل را
بوارث مقتول میسپارند تا هر نوع که خواهد با وی سلوک کند و وارث مقتول مختار است که از قاتل
عفو کند یا دیت بستاند یا او را بقتل رساند این قاعده هنوز در ایران جاریست چند سالی بیش
نیست که سفیر انگریز مقیم ابوشهر حکایت میکند که دیدم سه نفر را بدست ورثهٔ کسانیکه کشته بودند
دادند و ایشان اشخاص مزبور را بر سر قبر مقتولین برده قصاص کردند لکن چیزیکه قابل ملاحظه است
اینست که کارد بدست اطفال صغیر مقتولین داده ایشان قاتلین را کشتند و دستهای کوچک ایشان را
بخون آلوده کردند و همچنین وقتی که قتلهٔ آقا محمد خان را نیز خواستند بسیاست رسانند خبر در بین شاهزادگان

که میتوانست خنجر بدست بگیرد و اول خنجر را بایشان زد و در احوال نادرشاه نیز مذکور شد که برادرزاده‌اش
که بر جای وی نشست یکی از قتلهٔ او را بزنان حرم فرستاد و ایشان او را ریز ریز کردند در ایام صفویه
دیوان عدالت دیگر داشتند و کسی را که بران مقرر بود دیوان بیگی مینامیدند و هر قتل و سرقت که در
پای تخت جمیع ممالک محروسه واقع میشد باستحضار وی فیصله مییافت منقول است که فیصله و
حکم چهار گناه مخصوص باین دیوان بود شکستن دندان کسی و نقصان چشم و زنای محصنه و قتل و بنا بر نقلی
که از وی منقول است سایر امور عرفیه در هر جا واقع میشد در دیوان حاکم ملک فیصله مییافت
و امور شرعیه رجوع بامنهای شرع میشد مگر بجهة امتیاز ارکان مملکت و کسانیکه مهمان دولت بودند
و سفرای دول خارجه مقرر بود که مقدمات ایشان از هر قبیل باشد باید در دیوان دیوان بیگی بگذرد
و هم او گوید که مدار دیوان عرف بر استعمالات و رسوم مکانی بود که این دیوان تعلق بدان داشت
این عادت هنوز جاریست لکن محکمهٔ دیوان بیگی موقوف شده است و کار این دیوان حال
مخصوص بپادشاه است و هر جا که یکی از فرزندان وی حاکم است از جانب پادشاه مأمور است که
هر مقدمه را که سابقاً در دیوان عرف دیوان بیگی سیاست میشده است بر همان نهج سیاست کند
و هم اگر شخصی موافق قانون واجب القتل باشد بسزا رساند یکی دیگر از صاحب منصبان دیوان عدالت
که در سابق بوده و هنوز هم هست شخصی است که او را وکیل الرعایا گویند اگرچه حال ازین منصب
نامی بیش نیست لکن معلوم میشود که مقصود از تعیین چنین شخصی اشتهار بعدل و انصاف است
قاعدهٔ سیاست خطا و گناه برحسب احکام شرع در ایران و در سایر بلاد اسلام یکی است لکن احکام
عرفیه بحسب اوضاع و طباع حکام مختلف میشود جریمه کردن و تازیانه زدن و چوب زدن در خطاهای
جزئی معمول است بسیار کمست که کسی را شکنجه کنند مگر وقتی که بخواهند مال مخفی خود را بروز دهد کندن
چشم مدتهاست که سبب رسوائی ایران است و عادتاً کسانی در معرض این عقوبت اند که گمان میرود
که هوای تخت و تاج دارند و امرای قبایلی که مقصود استیصال ایشان است بدون اینکه خونشان را بریزند
و چنانچه سمت نگارش یافت گاهی اتفاق میافتد که شهری را نابینا میکنند تا موجب عبرت دیگران
شود علی العاده قتل گناه کار در ایران بطناب انداختن است یا گردن زدن یا بخنجر کارش را
ساختن لکن بعضی اوقات نیز یا بجهة عبرت سایرین یا بسبب تشدید انتقام طورهای غریب اختراع

میکنند

میکنند چنانچه از یکی از محرران انگریز منقول است که در ۱۸۱۰ هزار و هشتصد و ده عیسوی در طهران غلامی
اهل خانه را که خدمت میکرد زهر داد اگرچه جمیع جان بدر بردند بسبب اینکه زود خبر شدند و فی الفور معالجه کردند
اما چون گناه بر غلام ثابت شد شاه حکم کرد تا او را در بازار بقناره زده زنده زنده بطوریکه قصابان
با گوسفند کنند اعضای او را قطعه قطعه کردند بالجمله بعضی را متصل در شکنجه دارند تا بمیرند و بعضی را بر دار زنند
و بعضی اوقات شاخهای دو درخت را سر بهم آورده ساقهای گناه کار را بهر یک از شاخها بسته
رها کنند و چون شاخها بقوت طبیعی میل بجای خود از دو طرف مختلف نمایند شخص از هم دریده میشود
کیفیت باغچه ساختن زنگیان از مردم در دامغان مسطور گشت بالجمله تاریخ ایران پر است ازین قبیل
عقوبات و سیاسات که سلاطین و امرا بدشمنان خود کرده اند و ذکر آن فقط موجب فضیحت است
زنان بسیار کم علی رؤس الاشهاد بسیاست میرسند مگر وقتی که ضرورت وقت خیلی اقتضا داشته
باشد چنانچه چندی قبل ازین در تبریز زنی شوهر خود را مسموم ساخت حکم شد میرغضب او را
از بالای برج بلندی بزیر انداخت و فی الحقیقه وضعی که نسوان در ایران دارند غالباً خطاهاشان
مقتضی سیاست زیاد نیست لکن بهمه جهت در معرض ظلم و تعدی خانگی هستند و مکرر شده است
که زنان بیگناه در عقوبت پدران و شوهران گرفتار گشته اند و این بیشتر مخصوص است بزنان بزرگان
مکرر اتفاق افتاده است بخیال اینکه از پول مخفی خبر دارند زنان را شکنجه و عقوبت کرده اند و بسیار است
که اگر امیری یا وزیری را کشته اند زنان و دختران او را مانند کنیزان بدیگران بخشیده اند و بعضی اوقات
بپست ترین مردم داده اند چنانچه متعدد زن بزرگان را بقاطرچیان داده اند لکن این قسم نادر اتفاق
میافتد و دلیلشان برین عمل اینست که هیچ عقوبتی بجهة مردم بزرگ بدتر ازین نیست لهذا سیاست
یک خانواده موجب عبرت و آرامی دیگران است لکن هیچ دلیل نمیتواند طبیعت را مایل باینگونه
اعمال کند که هم خلاف مروت هم خلاف مردمی هم خلاف عدل و انصاف است و بیش از همه چیز
دلالت بر خرابیهای حکومت مطلق میکند بیگلربیگیان و حکام بلاد از جانب پادشاه معین میشوند و
میتواند بود که بیگلربیگی و حاکم و داروغه از اهل ملک و بلد نباشند لکن کلانتر و کدخدای محلات در هر شهری
باید از اهل همان بلد باشند بلکه بحکم لزوم باید از معتبرین و محترمین همان شهر باشند اگرچه علی الرسم
مردم در اختیار کلانتر و کدخدا اتفاق میکنند لکن رضای ایشان در تعیین این دو دخیل است

چنانچه

چنانچه اگر پادشاه کلانتری تعیین کند که او را مردم نخواهند نمیتواند از عهدهٔ خدمات این شغل برآید زیرا که آن وقع و عظم شخصی در نظر مردم را که لازمهٔ این کار است ندارد و در دهات و قری نیز تعیین کدخدا همین قسم است اگر کسی معین شود که اهل ده با او راضی نباشند علی الاتصال منازعه و مناقشه میشود تا اینکه سبب عزل یا استعفای او شود و ملاحظهٔ این امور از لوازم است زیرا که هیچ چیز بیشتر از این موجب رفاه رعیت نیست که رؤسا و ریش سفیدان را یا خود انتخاب کنند یا برضای ایشان انتخاب شوند بلی راست است که رؤسائیکه باختیار رعایا انتخاب شوند نمیتوانند مردم را از ظلم ظلمه حفظ و حمایت کنند بلکه بسیار میشود که خود مجبورند که آلت ظلم سفاکی بیباک شوند لکن باز همان احترامیکه خلق بجهة ایشان دارند و سبب انتخابشان شده است نقصان پذیر نخواهد بود و بدین سبب در اجرای لوازم عادیهٔ عهدهٔ خود غالباً رفاه و آسایش و فایده و آرامش مردم را ملاحظه خواهند نمود و همچنین درین مقام لازم است ذکر شود که در هر شهری و قریهٔ معتبری تجار و پیله وران و کسبه و اهل حرفت و عمله جات از هر قسم رئیس و مقدمی دارند که ویرا واسطهٔ اصناف خوانند و بتوسط وی امور صنف متعلق باو یا حاکم بلد و کارگذاران حاکم انجام مییابد این شخص را صنف اختیار میکنند و پادشاه منصب میدهد و بسیار کمست از عهده که دارد معزول شود مگر هم اهل صنف از وی شکایت کنند و شکایت صنف هم بهر حرف بی پا و بی جائی معتبر و مسموع نخواهد بود مگر اینکه خطائی بزرگ کرده باشد یا امور متعلقهٔ بصنف را عمداً مهمل گذاشته باشد بالجمله باید ظاهر باشد که تعریف کلی از ادارهٔ امور عدلیه که شامل حال جمیع مردم مختلفی که در مملکتی مثل ایران یافت میشوند نمیتوان کرد و قبل ازین سمت نگارش یافت که جزء بزرگی از سکنهٔ این ملک منقسم باقسام و قبایل عدیده میشود و اصل و منشاء هر یک با قبایل دیگر اختلاف دارد آنها از ترکستان و اعراب از عربستان و ایلات خود ایران که عبارت از کرد و لک و زند و سایر قبایل باشند از این مملکت اند و جمیع طوایف مزبوره اگرچه اختلاف السنه دارند لکن عادات و رسوم شان همه قریب بهم است غالباً در چادر زندگی میکنند و مدار معیشت شان بر گله و رمه و شکار است و با تغییر اهویه تبدیل امکنه مینمایند قواعد حکومتی که در میان خود دارند همه بهم نزدیک است مذهب اسلام دارند لاجرم قوانین مقرره در قرآن و مستنبط از حدیث را گردن مینهند در ایام صفویه صدر الصدور بر ایل معتبری یک قاضی معین میکرد و امیر قبیله غالب بدون حکم قاضی کاری نمیکرد تا در شاه

چون منصب صدر الصدور را برداشت این قاعده را تغییر داد و در این اوقات فقط در هر ایلی ملائیست که بامور نکاح و طلاق میپردازد و اطفال را نام مینهد و تلقین و تکفین میت میکند اگر امر مهمی روی دهد که احتیاج بمحکمهٔ شرع شود بقاضی و شیخ الاسلام هر شهری که نزدیکتر باشد رجوع میکنند قاعدهٔ عرفیهٔ ایلات با سایر مردم ایران اختلاف کلی دارد چنانکه میتوان گفت در حقیقت قواعدی جداگانه دارند بغیر از امرای ایل اشخاصی هستند که بر سر هر طایفه مقررند و ایشان را ریش سفید خوانند و این اشخاص غالباً نزدیک یا دور با امیر قبیله قرابت میمانند و این منصب بوراثت دارند در ایام آرامی مملکت بمنزلهٔ کدخدا و کلانتر قوم اند و در اوقات جنگ بمنزلهٔ سلطان و سرهنگ سپاه و چون سرکردهٔ ایل در ایل نباشد یکی از این اشخاص را به نیابت خود معین کند و کسی را که به نیابت خود بر سر قوم میگذارد بقدر حاکم شهری که بر رعیت تسلط داشته باشد در میان قوم صاحب اختیار است اگرچه بیک جهة ایلیاتیت و آن شکوه و حشمت حکومت را ندارد اما بجهة دیگر مقتدرتر است زیرا که اجرای احکام بر وضع سپاهیگریست لکن کلیهٔ امرای قبایل و ریش سفیدان طوایف همیشه ملاحظه و رعایت مردم ایلات را میکنند اگرچه در این قاعده نیز استثنائی هست زیرا که بعضی از امرا هم هستند که در عین اقتدار ظالم و بیباک اند تعریف احکام عرفیهٔ این طبقه خالی از اشکالی نیست امور عادیه را امیر طایفه یا نایب او مثل حکام عرف شهر فیصله میکنند و اگر شخصی معتنابه در یکی از طرفین باشد ریش سفیدان مجلسی کرده بعد از بحث و فحص تمام امر را انجام میدهند هر کس که از خانواده باشد میتواند که هر وقت امری اقتضا کند انعقاد این مجلس را بخواهد و قبول نکردن آنرا ظلم دانند ادانی مردم قبیله این حق را ندارند لکن بسیاری از اوقات امیر قوم یا نایب او بجهة خوشامد مردم حکم بجمع این مجلس میدهد زیرا که هر حکمی که از این مجلس صدور یابد قبیله آنرا عین عدل و مروت دانند اجزای مجلس مزبور اشخاص معین نیستند اگر نزاع در باب زمین باشد زمین داران معتبر جمع میشوند و اگر در باب قرض باشد امیر و ریش سفیدان و دوستان طرفین یعنی داین و مدیون اجتماع میکنند در صورت قتل اقارب قاتل و مقتول بحضور مجلس میروند و اگر هر دو طرف از همان قبیله باشند داخل مجلس میشوند و ملای طایفه علی الرسم یکی از اجزای مجلس است و هر وقت اقتضا کند بیان مسئلهٔ شرعی میکند مقصود از انعقاد این مجلس تعدیل منازعه مابین طرفین است و چنین مینماید

که وضع آن بجهة اصلاح مابین قبیله شده است چنانچه تقریباً هشت سال قبل یکی ازامرای بزرگ
قاجار بختیاری منسوب شد بپادشاه بقاعدهٔ ایلیاتی جانقو یعنی مجلس کرده بدلایل گناه ویرا ثابت کرد
ومجلس حکم بعقوبت وی نمود ولکن اگر امری درمجلس اصلاح پذیر نباشد بقوانین معموله رجوع کنند
ودرمیان ایلیات چنانچه مابین اهالی شهرستان رسمست که اگر شخص مدیون ازادای قروض خود اما
کند پس ازفتوای قاضی یا وقتی معین مینمایند که بعدازانقضای آن ازعهدهٔ قروض مزبوره برآید یا جمیع اموال
اورا گرفته درمیان طلبکاران بالسویه قسمت میکنند وقاتل را چون گناه وی ثابت شود بورثهٔ مقتول
سپارند تا چنانچه خواهد ازکشتن وبخشیدن ودیت گرفتن باوی معمول دارد مگر اینکه وارث مقتول هنوز
بسن دوازده نرسیده باشد درانصورت حکم را بتاخیر میاندازند تا اینکه وارث بدین سن برسند وهمین
بهانه بود که شاه عباس بزرگ متمسک شده شخصی را که بکشتن پسر بزرگ خود صفی میرزا اغوا کرده بود
ازکشته شدن نجات داد ودیت خون چنانچه درقرآن وارد است صد شتر وتحریر رقبهٔ مومن است
لکن این آیه را نیز مثل سایر آیات قرآن بانحاء مختلفه معنی کرده اند وبقدریکه ازقواعد معموله درایران میتوان
فهمید این است که قاعدهٔ مقرر بجهة تعیین واخذ دیت نیست بلکه موقوفست بقدرت یکی ازطرفین دردادن
ودیگری درگرفتن وهمچنین بشأن ومکانت قاتل یا مقتول را نیز دران مدخلیتی تمام است چنانچه بعضی
اوقات مبالغ گزاف بجهة خون یکی ازامرای قبایل داده شده است فقط برای اینکه نایرهٔ عداوت
قبیله انطفا یابد غالب مطمح نظر مجالس وقتی که منعقد میشود اصلاح مابین ورثهٔ مقتول با قاتل است
علی الخصوص وقتی که طرفین هرکدام ازقبیله علیحده باشند بجهة اینکه اگر بسببی ازاسباب امر دراین
مجلس انجام نیابد قاتل درمعرض انصاف نیاید وورثه واقارب مقتول تا ازوی انتقام نکشیده اند خود را
شرمنده وننگین میشمارند ودرموارد دیگر ورثهٔ مقتول قادر براجرای حکم عدل هستند متصل مترصد وقت
ومنتظر فرصت اند تا قابو یافته انتقام خویش بگیرند درانصورت همیشه منجر بکشت وکشتار بیشتر وعداوت
زیادتر شده است چنانچه سالها میگذرد وقطع آن نمیشود واین قسم نزاع بیشتر درایام اغتشاش
مملکت است چنانچه یکی ازامرا که درسر هوای سلطنت دارد بجهة تقویت کار خود قبیله را که با قبیله
دیگر عداوتی دارند آلت دست خود میسازد وازین قبیل نزاعها بسیار است دریکی ازکتب
فارسی که نزد نگارندهٔ اوراق موجود است مذکور است که درزمان شاه سلطان حسین قاسمخان شفتی

آقاکمال حاکم رشت را که دارالملک گیلان است کشت آقاجمال پسر آقاکمال کریمخان پسر قاسم خان را
بخون پدر کشت آقا رفیع برادر قاسم خان آقاجمال را بخون برادرزاده کشت هدایت خان پسر
آقاجمال آقا رفیع را باپنج نفر ازبرادر وبرادرزاده کشت ازخانوادهٔ شفتی فقط آقاعلی نام طفل کوچکی از
قاسم خان باقی ماند هدایت خان بجهة اینکه میخواست شفتی ها را بخدمت بدارد وایشان نیز اطاعت
دیگری را نمیکردند لابد شد که آقاعلی را هم درخردی ببزرگی ایشان مقرر کند آقاعلی بدین وسیله ازچنگ
هدایت خان بدر رفت وچون بشانزده سالگی رسید ازآقامحمد خان استمداد جسته باعانت وی هدایت خان را
گرفته هلاک ساخت ودو پسرانش حسین قلیخان وفتحعلی را نزد آقامحمد خان فرستاد وچون نوبت سلطنت
بفتحعلی شاه رسید فوجی بحسین قلیخان داد که رفته گیلان را که ملک موروث او بود بجنگ آرد حسین قلیخان
دونفر ازمردم خود را حکم کرد تا درجنگلی که گذرگاه آقاعلی بود مخفی شده دروقتیکه وی ازراهیکه نزدیک
آن جنگل بود میگذشت اورا کشتند اقارب او ازانصورت مستشعر گشته بجزیرهٔ لنکران گریخته خود را
بحمایت مصطفی خان طالش کشیدند فتحعلی شاه فرماندادتا ایشان دوباره برسر املاک خود در شفت رفته
درمهد امن وامان زندگی کنند ومصداق اینمعنی فرمانی نیز مهر کرده فرستاد ولهذا ایشان بشفت رفته
شب وروز درپی فرصت بودند تا انتقام ازحسین قلیخان بکشند تا بالاخره یکی ازبرادران آقاعلی اورا
درراه بضرب گلولهٔ تفنگ ازپای درآورد وبعدازین تفصیل مؤلف مزبور میگوید که هنوز مردی باغیرت
ازنسل هدایت خان ظاهر نشده است لکن حسین قلیخان مقتول طفلی خورد دارد واگر این پسر لایق
خانوادهٔ خود شود بلاشک انتقام پدر خواهد کشید انتهی دروقتی که این تاریخ نوشته شده است مقارن
هزار وهشتصد وده عیسویست وقریب هفتاد سال است که این نزاع دردو قبیلهٔ شفتی ورشتی قایمست
مع الحدیث بسیار است که وارث مقتول جمیع ما یملک قاتل را ازاسباب ودواب متصرف
میشود بلکه یکی یا زیاده اززنان منسوب نزدیک ویرا بشرط زنی برای خود واقارب خود
میگیرد وبدون اینکه شیربها یا کابین بدهد واین قسم اصلاح را ازسایر اقسام بهتر دانند زیرا که رشتهٔ
قرابت پیدا شده بعدازان دشمنی ازمیانه برداشته خواهد شد قبایل ایران درمعاف کردن خون
وضعهای مختلف دارند بعضی که مطلقا راضی بگذشتن نمیشوند وفخر را دراین میدانند که خون را با خون
نشویند لکن این عمومی ندارد اگر شخصی قاتل کسی باشد وبخواهد که ورثهٔ مقتول ازاو بگذرند رسم است که شمشیر

بالطناب سیاهی بگردن انداخته نزد وارث مقتول میبرد و واز و طلب قصاص میکند اگرچه قواعد
مردی و مردمی همیشه اقتضا میکند که از چنین شخصی بگذرند لکن بسیار نادر است که کسی باین امر اقدام
کند حتی اینکه در این باب فرمان امراء و ریش سفیدان خود را نمی شنوند زیرا که اینگونه حرکت را دلیل
و علامت بی جگری و نامردی میدانند و چون شخصی از ایلیات صحرانشین یا از فقرای سکنه شهر و بلد
خونی کند و دیت بر او لازم آید و او از عهده نتواند بر آید رسم این است که غل آهن بزرگی بر گردن او میکنند و
داورا با این قسم بگدائی وامیدارند تا مبلغ مأمور به جمع و ادا شود و این قسم از جمیع اقسام گدائها بیشتر زحمت
میدهند زنای محصنه یا زنای مطلق در ایلیات ایران بسیار کم اتفاق میافتد و اگر هم اتفاق افتد
غالب این است که اقارب زن شخص زانی را بقتل میرسانند نوع مخالطتی که در وضع زندگی ایلیات
قبول اینگونه حرکت نمیکند زیرا که رواج آن منجر بفساد کلی خواهد شد لاجرم بنابر عادت بدون جزائی
سخت در عفت زنان رخنه نخواهد شد و اغلب این است که هرگاه کشف و ثابت شود که این عمل
صدور یافته است طرفین در معرض هلاک و بوارند و کشنده که حفظ آبروی خود کرده است مورد تحسین
و آفرین است چنانچه نگارنده اوراق وقتی از یکی از امرای قبایل سؤال کرد در باب زنیکه زنای او ثابت
شود گفت پدر یا شوهر یا پسر آن زن او را خواهند کشت اگر یکی از امرای قبایل وقتی بالنسبه بسلطان
یا حکومت خیانتی اندیشید و بدست پادشاه افتد پادشاه بلا تأمل یا او را نابینا سازد و یا بقتل رساند و
جزای هر گناهی از وی سر زند او را رجوع بدربار شرع کنند تا بمقتضای حکم شریعت با وی عمل
شود و بسا هست که اگر شخصی از ایلیات در خدمت پادشاه باشد و بجهتی قتلش لازم شود پادشاه
او را بسردار قبیله میفرستد و او آن شخص را بقتل میرساند بالجمله جمیع وقایع مزبوره کاشف از اینست
که بنای احکام عدالت ایلیات بر عادات و رسومی است که من حیث المأخذ ورای عادات
و رسوم اهالی و سکنه بلدان و قری است و بسبب وضع زندگی و اتفاقیکه دارند بقدر طبقات دیگر
رعایا در معرض ظلم و عدوان نیستند مداخله سلطان بالنسبه بامور داخلیه ایلیات اعتباری ندارد و میتوان
گفت که علی الاتصال در تغییر و تزلزل است برای ایلیاتیکه بحکم حوادث اقتداری دارد و آنچه بخواهد
میکند و در همان قبیله اگر بوضع دیگر اتفاق افتاده باشد اندک خلاف خواهش و عادت سبب
طغیان میشود بنابر قواعد و رسوم اصلیه قبایل هر ایل باید در تحت اداره امیر خود باشد مقصود ایلخانی

دولت نیز همیشه این است که او را آلت دست خود کنند لکن با اینهمه رسوخ سردار قبیله در جمیع
حالات در امزجه مردم خود بحدیست که بجز کسانیکه دیده اند و در تأمل در اینگونه امور عادی بوده اند دیگری
اعتقاد نمی تواند کرد چنانچه صاحب تاریخ امرای خراسان بعد از شرح حال جعفرخان حاکم نیشابور که
حال در طهران در حبس است مینویسد که قبیله بیات اگرچه با ایشان در کمال مروت و رأفت
سلوک میشود هنوز میل بمراجعت امیر خود جعفرخان دارند و با وجود ظلم و تعدی که در ایام حکومت
خود با ایشان کرده است هر قدر توانسته و دسترس داشته اند در خفیه در تقویت و مدد
او ساعی بوده و هستند قبایل بختیاری و فیلی در کوهستانیکه از اصفهان گرفته تا شوشتر تا قریب
کرمانشاهان میرود سکنی دارند بختیاری و بعضی قبایل دیگر را میتوان گفت که هرگز بکلی در تحت
اطاعت سلاطین ایران نبوده اند در معاقل جبال منیعه تا هنوز بر عادات و رسوم خود روزگار
میگذرانند و در اداره امور داخلیه چندان اعتنائی بحکام و اعوان حکومت ندارند بلی بجهة
اینکه از اراضی خصبه که در دامنه کوهستان ایشان واقعست بهره داشته باشند قدری سرباز و قلیلی مالیه
میدهند و امنای دولت نیز آنچه توانسته اند ترغیب این طایفه در سکنای در آن اراضی کرده اند نه فقط
بجهة اینکه ایشان را در قبضه قاعده و قانون ملکی داشته باشند بلکه بیشتر برای اینکه چون در آن اراضی
سکنی گزینند بمرور ایام لابد با اهالی بلاد اطراف که همیشه در معرض تاخت و تاز ایشان بود بمعاشرت
بر آیند و از معاشرت بتدریج بمعاملت و مساهمت گرایند و اینصورت مانع تعدی و تطاول
ایشان خواهد شد قبایل اعراب که در سواحل و جزایر خلیج فارس مقام دارند هم بر رسوم آبا و اجداد
خود باقی هستند و اطاعت ایشان موقوف بضعف و قوت حکومت است در آن صفحات قبایلی
که در اراضی ایران سکنی دارند وقتی که ملک آرام است میتوان گفت که رعیت ایرانند لکن حکم و تبعیت
که احکام کارگذاران دولت بر جزایر بحر عجم جاری باشد چنانچه حال میتوان گفت که جمیع جزایر
جزیره خارک — این بحر از تحت حکومت ایران خارجند جزیره خارک فقط جائیست که قدری از عساکر ایرانی در آن
هستند اگرچه سلطان خود را پادشاه علی الاستحقاق همه جزایر میداند در ایران رسمست که اعیان
مملکت و امرای قبایل که از پای تخت دورند بعضی از خانواده خود را در دربار پادشاهی میگذارند
تا علامت صداقت و دولتخواهی باشد و ایشان را گروی گویند اگرچه همیشه مراقب این

هستند که گردنها نگریزند لکن قید و حبسی از برای ایشان نیست مگر در وقتی که گمان خیانت در حق
شخصی که گروی داده است برود و اگرچه بعضی اوقات که بی پرده طغیان و سرکشی کنند گروهها را
بقتل میرسانند لکن بندرت اینگونه اتفاقات میافتد و بدین سبب بسیاری بر جادهٔ اطاعت مستقیم اند
و بهمین سبب اگر امیری قدرت داشته باشد حتی المقدور تن باین امور میدهد و چون راضی شود
که پسر بزرگ یا یکی از خانوادهٔ خود را بدربار پادشاهی بگذارد علامت کلی اطاعت و انقیاد وی
میدانند وضع و حالات امرای خراجگذار ایران سابقاً سمت گذارش یافت ایشان طایفه اگرچه
هر کس را که بمساعدت بخت بر مسند برتری نشیند گردن مینهند اما اگر بخواهد که مداخله در امور داخلهٔ
ملک ایشان نماید سر باز میزنند والی گرجستان که در این اواخر ملکش جزو ممالک روسیه گشت
سالهای بسیار از بزرگان خراجگذاران ایران بود و والی کردستان تا هنوز بر رسوم آبا و اجداد
خویش زندگی میکند و در حدود ممالک موروثهٔ خود سلطنتی علی التمام و الکمال استقلال دارد
قاعدهٔ حکومت او کلیةً مثل قواعد حکومت است در سایر بلاد ایران الا اینکه احکام شخصیهٔ او بسبب
بیم از سلطان محدود است و مصلحت نیز اقتضای آن دارد که بسبب استحکام قواعد ارث
خود بعلایق و دولتخواهی پادشاه متوسل و متمسک شود شهرهای بسیار در کردستان است
ولی بسیار کمست که ایلات کرد در شهری یا قریهٔ معتبری مقام گیرند با اینکه در حقیقت جمعیتی کنند
مگر برای جنگ غالب اینست که بتنهائی روزگار میگذرانند و اعم از اینکه در خانه یا چادر باشند
گاهی بیش از چند خانوار جمع نمی شوند لزگیه نیز بر همین نهج زندگی کنند این عادت در کردستان
یا بسبب وضع ملکی یا بجهة تعصبی که در حفظ رسوم قدیمهٔ خود دارند در هر حال مانع جمیع جهات ترقی و
اصلاح حال ایشان است چنانچه در باب بیستم سبق نگارش یافت سکنهٔ این ملک از دو هزار
سال بیش تا بحال بر یک قرار مانده اند و تغییری بحالشان راه نیافته با اینکه در عهد انوشیروان
در ایران آفتاب دانش را طلوعی و در تحت خلفای عرب و روم مردم را در کسب علوم ولوعی بود
و این طایفه بعد این و بغداد که در این دو عصر ام البلاد عالم بودند قرب جواری تمام داشتند با این
اقبالی نکردند و عبرتی نگرفتند حقیقت این است که گرد دانشی را که مؤدی بتن پروری و ناز
و نعمت شود حقیر میشمرند زیرا که چنین دانش بالمآل مرد را بیش از پیش دستخوش ظلم و زبون ظلمه میسازد

ولهذا آزادی و جهالت را در میان کوههای بی آب و گیاه ترجیح میداد و بر متاعب و مشاقی
که لازمهٔ اینگونه حالت و آزادی خویش میدانست صابر بل مفتخر بود پس جای تعجب نیست اگر در اینگونه
مردم هرگز شریعت را نیز رسوخی زیاد نبوده است و دلیلی نیست بر اینکه هرگز در دین زردشت ثباتی
داشته اند اگرچه حال متدین بدین اسلام اند ولی نه چندان خبری از اصول و نه چندان اعتنائی بفروع
این مذهب دارند در صحنه که شهر حاکم نشین اردلان است و بعضی شهرهای دیگر مساجد و ملاها
هستند و قواعد شرعیه غالباً مانند سایر بلاد ایران محفوظ میشود ولی اختلاف اصلی که با سایر اطراف
این مملکت دارند این است که بیشتر سکنهٔ کردستان مذهب اهل سنت دارند و بنابراین در
اصول و فروع متابعت این طبقه میکنند در قبایل صحرانشین و اهالی دهات و قری چندان اعتنائی
باین چیزها نیست هنوز بر رسوم و عاداتی که از پدران و نیاکان خویش دیده اند باقی و امرای
خویش را تابع اند و امرا نیز در حمایت و رعایت حالات ایشان حتی الامکان سعی موفور دارند
در سنهٔ ۱۸۱۰ هزار و هشتصد و ده عیسوی مؤلف کتاب در دهی که از آن زاغه میگفتند و بیست و پنج میل
از صحنه مسافت دارد وارد شد مهمانداری که از جانب والی معین شده بود در ضمن صحبت
گفت که جوانی از ایل سرگوه دیروز پدر خود را کشت من گفتم یقین او را خواهند کشت مهماندار
گفت گمان نمیکنم این طور باشد بعلت اینکه پسر خود وارث است کسی دیگر نیست که دعوی خون کند گفتم البته
والی مملکت مداخله خواهد کرد گفت والی نمیتواند در اینگونه امور دخل و تصرف کند مگر اینکه بعضی دیگر از ورثهٔ
مقتول باو داوری برند و بعد از همه اگر این طور هم شود امر باصلاح خواهد گذشت بسبب اینکه باین اکراد
که همیشه در جنگ و جدال اند عمر جوانمرد زنده خیلی بیش از جان پیرمرد مرده قدر و ارزش دارد و دیگر
از اضلاع کردستان بسیار است که سکنهٔ آنجا با اینکه دم از اطاعت پادشاه ایران میزنند بجهة جبال
رفیعه و معاقل منیعه که دارند آزادی ایشان از اهالی پرگنه اردلان بیش است از معارف این قبایل
قبیلهٔ بلکاری اند که در کوهستانیکه از مغرب دریاچهٔ ارومیه گرفته تا بحوالی شهر سلماس میرود سکنی دارند و این طایفه اگر بر قول کسانیکه از ایشان
حکایت میکنند بتوان اعتماد کرد از قرون عدیده بیش از جمیع قبایل و ملل آسیا از نعمت آزادی بهره ور بوده اند امیر ایشان از
نسل امیر واعثمانست و در وقتی که امیر تیمور بلاد عثمانیه را عرصهٔ تاخت و تاز ساخت حاکم بود گویند که این طایفه همیشه در طاعت
امرای خود راسخ و ثابت بوده اند مگر در وقتیکه امری عظیم از امیر ایشان صدور یافته شکایتی واقع بر آن مترتب شده است منقول است

که چون چنین صورتی وقوع یابد آقایان طوایف مختلفه که هم ریاست ایشان بحکم وراثت خلفاً عن سلف است
مجمعی ساخته امیر را بدان مجلس احضار میکنند پس از تحقیق و استکشاف عمل وی اگر اغلب حکم بران
کردند که لیاقت امارت ندارد یکی از آقایان که باین شغل معین است کفش پیش پای او میگذارد
امیر نیز بدون تأمل آن کفش را پوشیده از مجلس بیرون میرود و وارث دیگر بر جای او برآید اما جان
و مال و خانوادهٔ حاکم سابق بموجب قانون محفوظ است و همچنین بتحقیق پیوسته است که آداب معاشرت
و زندگی این طایفه جمیع برکت سیاق است و امرا با پست ترین رعایا باحترام و رعایت سلوک میکنند
در تاریخ کردستان ذکری از این طایفه شده است یکی از صاحب منصبانیکه از تبریز با مؤلف اوراق
مراجعت کرد مردی بود بحسن کیاست موصوف و مدتی دراز در انحوالی بسر برده بود میگفت
که در میان ایشان کم جنگ واقع میشود مگر در این اواخر که پس از آنکه اغلب اهل شوری حکم بعزل
حاکم کردند شخصی که کار وی کفش گذاری بود از ادای خدمت اباکرد و این صورت سبب اختلاف
شد شاهزاده عباس میرزا کوشش کرد که بلکه حاکم معزول را دوباره بر سر کار آرد فایده مترتب
نشد بسیاری از امرای خراسان که دم از اطاعت و انقیاد سلاطین ایران میزنند در امور داخلیه حکومت
خود مانند والی اردلان باستقلال حرکت میکنند ولی فرقی که هست این است که والی اردلان هم
از قرون بسیار بر مسند حکومت و مالک مملکت خود بوده و امرای خراسان همه جدیدند و غاصب
حکومت اند و لهذا اگر سلطان باستیصال ایشان پردازد و ممالک ایشان را ضمیمهٔ ممالک
محروسه خویش سازد فقط نتیجه طبیعی عمل ایشان و اثبات حقوق پادشاهی بقلم خواهد رفت برخلاف
اگر بخیال استخلاص کردستان قصدی اندیشد خلاف تدبیر میدانند زیرا که اعقل و معتقدترین سلاطین
ایران همیشه رعایت حقوق امرا و اهالی این مملکت نموده اند و دلیل براین مطلب این است که اگرچه بعضی
از حکام ایشان دعوی سیادت میکنند ولی هرگز بطور قوام و دوام حکومت اعراب و سلطنت ترک
در این پرگنه وسیع پا نگرفت   طریقهٔ جمع مالیه ایران خیلی با ادارهٔ احکام عدلیه این مملکت آمیخته و
مرتبط است که نمیتوان آن را باب جداگانه قرار داد بعضی اوقات صاحب دیوان عدالت و محصل
مالیات یکنفر است و لهذا صدمت و راحت و رفاه و پریشانی حال مردم بسته بوضع طبیعی آن
شخص خواهد بود مالیه معین ایران که حال معادل سه ملیون[1] استرلنک است کلیه از محصول املاک

[1] ملیون دو کرور است س ش

خالصه و اربابی و مال التجاره از هر قبیل حاصل میشود قبل از زمان نادرشاه زمین بسیار بجهة مدد معاش
علمای ملت مقرر بود و همچنین در امتداد ایام دولت صفویه که ایران آرامی تمام داشت زمین و املاک
شخصی نیز ازدیاد یافت لکن نادرشاه چنانچه سمت گذارش یافت موقوفات و زمینهائی که بجهة
مدد معاش علما بود ضبط کرد و در تغییر اینکه بعد از وی روی داد خانوادهای معتبر ایران غالباً در
معرض بوار و هلاک درآمده املاک و اموال ایشان در تصرف کارگذاران سلطنت آمد قدر
قلیلی از اراضی متعلقهٔ بعلمای ملت را رد کردند در این اوقات اغلب ارباب عمایم وظایف دارند
و بدین سبب در هر ضلعی از اضلاع مملکت مبلغی بجهة وظایف قضات محکمهٔ شرع و تعمیر مساجد و
مدارس و اصلاح آثار و شعائر مذهبیه از مالیه وضع میکنند اسبابیکه بتوان از روی تحقیق استکشاف
وضع وظایف و مدد معاش ارباب عمایم نمود نزد مؤلف موجود نیست مجتهدین غالباً یا از زمینی
که دارند یا از جهات دیگر متعلقهٔ بخود روزگار میگذرانند بلی اگر ملک وقفی در جائی که ایشان هستند
باشد با ایشان محول میشود و پیشنمازان بیشتر مواجب دارند لکن بسیار مردم محترم نیز هستند که بدون وظیفه
و مقرری اینکار میکنند شیخ الاسلام و قاضی وغیره هریک مواجب و مشاهره معین دارند در اصفهان
خرج اینگونه اشخاص سالی ده هزار تومان قلمداد شده است مواجب شیخ الاسلام شیراز
سالی دو هزار تومان است املاک خالصه را در هر جا هست دهاقین همانجا زراعت میکنند بطوریکه
مناسب بحال زارع است گویند که این قرار از زمان انوشیروان عادل است و شک نیست که
خیلی قدیم است اول حاصل را که هنوز ایستاده است تخمین میکنند و شخصی مخصوص بجهة اینکار
معین است پس از تخمین و تعیین تخم اگر از طرف دیوان است بر میدارند و رد میکنند و بعد ده یک
آن را وضع میکنند بجهة کسانیکه درو و خرمن میکنند و اشخاصی که خرمن را کوبیده و کاه را از دانه جدا
میسازند و آنچه باقی ماند مابین پادشاه و زارع بالسویه قسمت میشود و بعضی نوشته اند که در بعضی جاها
زارع دو ثلث حاصل را بپادشاه میدهد زمینهای اربابی از روی آب مالیه میدهند مثل اینکه اگر آب
معین از رودی داشته باشد بعد از وضع تخم و حصه معین بجهة درونده و کوبنده از ده دو و اگر از قنات
و کهریز باشد از ده یک و نیم و اگر از چاه و تالاب آب دهند از ده نیم حاصل را بحکومت دهند
زمینهای خالصه را که زراعت آن فقط بسته بآب باران است بزراع میدهند و آنچه لازمهٔ ترغیب

معمول میدارند اگر تخم از زارع باشد ده یک از حاصل بدیوان میدهد در یکی از رسائل ده دو نوشته است
در اینصورت احتمال دارد که تخم از دیوان باشد این قسم زراعت بعضی اوقات خوب حاصل میدهد
لکن بسیار هم اتفاق میافتد که هیچ بدست نیاید و این قسم زمین اگر اربابی باشد بسیار کم است
که زراعت شود و اگر زراعت شود و حاصل بدست بیاید مالک ده نیم بدیوان باید بدهد آنچه
مذکور شد درباب محصولات صیفی است اما در محصول شتوی فقط برنج بر قواعد مزبوره زراعت
میشود هر چیز دیگر که در این موسم کاشته میشود و تخم از رعیت است و چون حاصل بدست آید ثلث
آن حق دیوان است و در زمینهای اربابی ده نیم از حاصل شتوی بدیوان میدهند اوقات
زراعت نیز بسبب اختلاف اهویهٔ ممالک مختلف میشود چنانچه در عراق و آذربایجان و بعضی از
صفحات فارس حاصل صیفی را از اواخر جوزا ابتدای درو میکنند و تا آخر سرطان تمام میشود اما
در اطراف گرمسیر مثل شوشتر و خوزستان و دشتستان خیلی زودتر میکارند قواعد مزبوره کلی را
میتوان گفت قواعد کلیه ایست که مالیه اراضی در بسیاری از ممالک ایران بدان وتیره جمع میشود
در بعضی از اطراف شاید که رسوم ملکی و وقایع مخصوصه موجب اختلاف مال دیوان شود لکن نه
چندان که قابل ذکر باشد قرار و بند و بست ما بین صاحبان ملک و زارعین اراضی و کاشتکاران
دیوان معین است و بر هر طرف معلوم زراع و ارباب املاک غالباً مال دیوان را جنس میدهند و در این
باب نیز رعایت استعمالات و رسوم و رفاه و قدرت زراع میشود و در بعضی از دهات که مردمش
فقیرند بیشتر بلکه همه مالیه را جنس میدهند و چون مقدور رعیت زیاده باشد غالباً دادن وجه
نقد را ترجیح میدهند زیرا که در ادای آن زحمت محصلان مالیه کمتر است اما بنابر قاعدهٔ مقررهٔ رعیت
باید مال دیوان را نصف نقد و نصف جنس بدهد در بعضی از کتب مسطور است که مقابل
هر یکتومان نقد معادل یکخروار جنس است ازین معلوم میشود که قیمت یکخروار جنس یکتومان است
لکن در این اواخر دیوان هر خرواری یکتومان و نیم تا دو تومان هم از رعیت گرفته است واضحست
که قواعد مزبوره که بجهة اراضی است مطلقاً شامل زمینهائیکه خیلی حاصل خیز است و باغات
اطراف شهرها نخواهد بود در ایامیکه مملکت را اغتشاش و اختلالی نبوده است بتحقیق پیوسته
که در بعضی از اراضی اطراف اصفهان از هر جریبی بیش از سی کرون عاید میشده است لکن

این قسم زمین یا باید زمین باغ باشد یا زمینهائیکه بجهة زراعت خربوزه بوده است زیرا که خربوزه در اطراف
اصفهان زیاد میکارند زمینهای لم یزرع و بایر را هر کس از دیوان بخواهد بجهة اینکه باغی بسازد یا عمارتی
در آن بنا کند بدون مضایقت میدهند و پشت در پشت بر آن عمل میشود و لی باین طور که مالیه
جزئی از بابت زمین باید بدهند و بر اشجار میوه دار نیز اگر در آن زمین بروید و بر آید بر حسب
درخت و تفاوت میوه مالیه مقرر میکنند اما مال دیوان بر میوه زیاد نیست بلکه خیلی کم است
و ابداً بار بر رعیت نمیشود و الا باین فور و ارزانی نمیشد در سنه ۱۸۰۰ هزار و هشتصد عیسوی که مؤلف
اوراق در شیراز بود یکی از اهالی آنملک که مردی ذکی و با خبر بود تفصیل مال دیوان اشجار میوه
دار را بدین نوع نقل کرد که تاک را اگر فاریاب باشد یعنی آب مقرر داشته باشد درختی
شش دینار و اگر بخس باشد یعنی اگر آب معین نداشته باشد پنج دینار میگیرند و سیب و گلابی
و شفتالو و امثال آنرا درختی بیست دینار و گردو را درختی صد دینار میگیرند طرز و تدبیر حکومت
ایران همیشه اقتضای این کرده است که زمینهای قابل زراعت را بنوعهای خیلی مناسب بایلات
و احشامات بدهند و این طایفه نیز ما فوق آنچه ضروریات مصارفشان اقتضا میکند زراعت
نمیکنند صحراهای وسیع و چمنهای حضیب که برای ییلاق و قشلاق ایشان مقرر شده است اگر چه
بیک جهة جزای حقوق خدمات لشکری ایشان ملحوظ میشود ولی جزئی مال دیوانی از هر خانوار بر حسب
کمیت میگیرند و این مالیه باستصواب سرکردهٔ ایل یا گماشتگان وی جمع میشود و لی همیشه بر یک قرار
نیست و لی هرگز هم زیاد نیست هم شخصی که در فوق بوی اشارت رفت تفصیل این مالیه را در شیراز
و اطراف آن بدین نوع ذکر میکند گاو شیرده سیصد دینار خر دویست دینار مادیانی که برای
کره گرفتن است هزار دینار شتر سیصد دینار گوسفند هفتصد دینار سالیانه بدیوان میدهند
یک جزء مالیات معین ایران حاصل میشود از کرایهٔ زمین خانها و حمامها و کاروانسراها و دکاکین و
آسیاها و کارخانها اعم از اینکه قماش باشد یا کارخانهٔ شیشه گری و دباغی و آهنگری و امثال آن
و گمرک مال التجاره خارجیه و داخلیه بعضی ازین مالیه از انقضای خاندان صفویه و زندیه تا بحال
خیلی زیاد شده است زیرا که در اختلالی که بعد از زوال هر یک از این دو خانواده روی داد
بسیار املاک که متعلق باشخاص بود متصرف دیوان آمد در شهرهای معتبر جمیع کوچها که در

ایام سابق مال مردم بود حال در قبضهٔ حکومت است و برعایا بکرایه میدهند و مالیه ماخوذ از دکاکین مبلغی خطیر میشود و اگر دکان ملک دیوان باشد کرایه بنسبت فایده که از ان حاصل میشود مقرر است و اگر از رعیت است سالیانه آمدنی آن را تخمین کرده ده دو دیوان میگیرد و این قسم مالیه را که از کرایه زمین و دکاکین در شهرها و از ایلات و احشامات میگیرند سرشماری و خانه شماری میگویند و در اخذ آن رعایت حال اشخاص نمیشود بلکه بهر نوع قاعده کرایه مقرر شده است باید بدهند

بالجمله قواعدیکه مبنای مالیهٔ معین ایران بر آن است همه موافق عدل و انصاف است و بنوعی بر رعیت و دیوان معلوم است که در اخذ آن نه ظلم و نه اشکالی مترتب میشود ولکن سلاطین ایران هرگز باین قدر مالیه قناعت نکرده اند و بانواع و انحاء دیگر رعیت را در معرض ظلم و تعدی آورده بهر اسمی از ایشان گرفته اند از انجمله است پیشکشی و پیشکش را هم میتوان بر دو قسمت کرد عادیه و اتفاقیه پیشکشهای عادیه تعارفاتی است که هر ساله در عید نوروز حکام بلاد و اطراف و امرای قبایل و وزرا و سایر صاحب منصبان بزرگ بپادشاه میکنند و این پیشکشها بانسبه بمنصب و مکنت اشخاص مختلف میشود و آنچه از بهترین امتعهٔ نفیسه که در ملک یافت میشود برسم پیشکش میفرستند بعضی اوقات مبلغی خطیر وجه نقد پیشکش میکنند و این قسم پیشکش از سایر اقسام بمزاج پادشاه سازگارتر است هر صاحب منصب بزرگی از روی لزوم باید هر ساله این پیشکش را بدهد که فی الحقیقه جزء مالیه محسوب است و بنابرین بالاخره حمل بر زراع و ارباب حرف و صنایع میشود و مقدار مبالغ در این موارد موقوف برسم است کمتر دادن سبب زوال منصب و زیاد کردن آن موجب ازدیاد جاه و عزت است   خراج امرای خراجگذار نیز در همین موسم یعنی در ایام نوروز بدربار پادشاه میرسد میتوان گفت که این نیز از قسم پیشکشهای اول سال است گویند که مبلغ این پیشکشها تقریباً خمس جمیع مالیهٔ تمام مملکت میشود و چون میدانیم که یکی از حکام هم از چند سال هرگز از سالی صد هزار تومان کمتر پیشکش نکرده است باید این صورت حقیقت داشته باشد یکی از صاحبان انگریز موریر صاحب که در ایام نوروز هزار و هشتصد و هشت عیسوی حضور داشته و پیشکشها را دیده است میگوید که پیشکش حاجی محمد حسین خان پنجاه و پنج قاطر بود که بار هر یک هزار تومان نقد و بر هر یک شال کشمیری در غایت نفاست

بود حاجی محمد حسین خان مروی بغایت محترم و معیر الملک و حاکم اصفهان و مضافات آن شهر است این دولت را از آبادی اصفهان که خود سبب آنست تحصیل میکند بالجمله بغیر از خراج امرای خراجگذار و پیشکشهائیکه ارباب مناصب هر ساله در نوروز میدهند پیشکشهای دیگر هست که میتوان گفت اتفاقیه است اگرچه تحدید آن خالی از اشکال نیست ولی این قسم پیشکش مبالغ خطیر میشود و مثل اینکه در اردو و از کسی مالیه نمیگیرند لکن تجاریکه همراه اردو میخواهند باشند باید من حیث المجموع مبلغی گزاف بسلطان پیشکش کنند   و هم چنین کسانیکه میخواهند منصبی بزرگ بگیرند باید مبلغی برسم پیشکش قبل از انکه بمنصب مأمول معین شوند بدهند و میتوان گفت ان منصب را بدان مبلغ میخرند   اختصاص تجارت بعضی چیزها در ایران هست ولی با اینکه خوب قاعده نیست و باعث ازدیاد مالیه است عموم و شیوعی ندارد جرمهائیکه در محکمهٔ عرف میگیرند و اموالیکه از کسانیکه از منصب عزل شده اند بهبانهٔ خطاکاری بطور اجبار اخذ میکنند هم مبالغی بسیار میشود پس جای تعجب نیست وقتی که میشنویم که اموال مزبوره با مبالغی که بطورهای دیگر بهمین قسم با ظلم و تعدی میگیرند سر بشش صد هزار تومان که خمس مالیهٔ مملکت است میزند اما چون اخذ و جمع اینگونه اموال مطلقاً موقوف بوضع و طبیعت پادشاه وقت است ممکن نیست که تحدیدی از روی تحقیق توان کرد و یکی از جملهٔ تحمیلات شاقه بر رعیت ایران پولی است که آنرا صادر مینامند یعنی بجهة حدوث امور اتفاقیه از رعیت میگیرند مثلاً اگر لشکری تازه بخواهند راه بیندازند یا اگر پادشاه بخواهد قناتی بسازد یا عمارتی بنا کند یا لشکر در حین مرور در مملکت سیورسات لازم داشته باشد یا سفارتی از دول خارجه در ایران وارد و یا عروسی در خانوادهٔ شاهی واقع شود مختصر در جمیع وقایع غیر عادیه تحمیلاتی بر رعیت میشود بعضی اوقات در جمیع ممالک محروسه و بعضی اوقات در مملکت مخصوصی چنانکه عظم واقعه و مصلحت وقت اقتضا کند در جمیع طبقات حمل میشود الا اینکه بر ایلات و احشامات صحرانشین کمتر میشود نه بجهة اینکه فقیرترند بلکه بسبب اینکه تحمل اینگونه چیزها را کمتر میکنند بناء علیه بر صاحبان املاک و اهالی شهرها زیاد تحمیل میشود و از برای اخذ و جمع صادر نیز قاعده مقرر است باینمعنی که هر کس باید بالنسبه بمالیهٔ که میدهد وجه صادر بدهد اما حکام ممالک غالباً در این باب باختیار خود حرکت میکنند و لهذا بیشتر سبب ظلم میشود و مکرر بر فقرای زراع و دهاقین سخت گیری کرده اند چنانچه دهقان بیچاره مجبور

شده است که حاصل درو نکرده را به قیمت نازلی فروخته ادای وجه صادر کند بسیار دیده میشود که غله
که رعیت خرواری یکتومان فروخته است به دو تومان یا یکتومان و نیم بفروشش میرسد زیرا که حکام تعیین
مبلغ میکنند که هر دهی باید چه قدر بدهد و همین امر باعث طرفداری و بی انصافی میشود و مبلغ ماخوذ نیز از این
مر معادل دو خمس مالیه مملکت قلمداد شده است و بنابر مقدمات مسطوره مداخل پادشاه ایران
از وجوه پیشکش و جرایم و صادرات معادل مالیه مملکت قلمداد شده است و من حیث المجموع یعنی منضماً
با مالیه قدری کمتر از شش ملیین استرلینک است لکن ازین مبلغ فقط قدری داخل خزانه میشود و مبلغی
کثیر بجهة خرج اخذ و جمع آن وضع میشود و بسیاری هم جنس است و صرف مصالح ملکیه میشود و همچنین رسمی
شایع است که علمای ملت و قضات عدالت و امرای مملکت و خاندان سلطنت و عساکر دولت ایلات
سیورغالات و تیولات در اضلاع مختلفه داده مالیات آن جاها را بجهة مدد معاش و وظایف و
مشاهره و مواجب ایشان مقرر مینمایند بالجمله دلیل بقدر کفایت هست که بگوئیم آنچه در باب
مالیات ایران مذکور شد قریب بصحت است زیرا که مبنای تقریرات مزبوره بر اخبار کسانیست از
اهالی ایران که از اینگونه امور اطلاع و استحضار کلی داشته اند احتمال دارد که در جمع مالیه من حیث المجموع
اندکی مبالغه رفته باشد مصارف حکومت را بسهولت نمیتوان تعیین کرد لکن محقق است که مخارج
خیلی کمتر از مداخل است غالباً تدبیر سلاطین این مملکت مانند بسیاری از سلاطین آسیا جمع کردن
مال بوده است زیرا که در حکومتی که نه رعیت را بدولت اعتبار و نه سلطان را برعیت اعتماد است
همیشه خزانه مملو را یکی از امور لازمه بجهة حفظ مملکت میدانند　قبل از آنکه سخن را در باب حکومت و عدالت
و جمع مالیات این مملکت بپایان بریم لازم است که چند کلمه در باب اقتدار سلطان و اثر آن در اداره
داخلیه مملکت ذکر شود و تعریف جزء جزء یا قواعد کلیه حکومتی که مانند سلطنت ایران متصل مبتلا به
تغییرات قویه است در غایت اشکال است لکن این تغییرات اگرچه اثری عظیم در طباع و حالات
ناس دارد بهیچوجه موجب تخریب یا چنانکه باید تبدیل قواعدیکه بجهة اداره امور جمهور مقرر شده است نمیتواند
شد و چون مبنای این قواعد بر عادات و رسوم و آرای ناس و احکام شریعت است کسی را
یارای اینکه برخلاف یکی از قواعد مقرره دمی زند یا قدمی بردارد نیست حکومت ایران را میتوان گفت
که حکومت لشکریست که عمل و اداره آن موقوف بر حال رعیت و وضع مملکت است اقتدار پادشاه

استرلینک اکنون معادل ده روپیه است ش

ایران بیشتر موقوف بر خوفیست که رعیت از وی دارند چنانچه گفته شده است که شمشیر سلطان
همیشه باید بلند باشد پادشاه ایران باید همیشه بجهة دفع دشمن خارج و دفع شورش داخل مستعد و
چالاک باشد زیرا که امرای جاه طلب و سرکش اطراف وی را احاطه کرده اند و مادام که از وی
بیم ندارند نه خود امین و نه رعیت آسوده توانند بود امرای معتمد و اعیان ملک بنابر وضع حکومت
هر یک در امور محوله بخود اختیار و اقتدار علی الاطلاق دارند بنابرین چون از سلطان بیم نداشته
باشند رعیت در تحت حکومت جمعی از ظلمه در معرض صدمات زیاد خواهند بود وزرا چون واسطه
ما بین سلطان و رعیت اند اقتدار زیاد دارند و پادشاه چون غالباً بر اقتضای وقت کار میکند لاجرم
احکام و اعمال وی بسیار امریست که موقوف بر آرای کسانیست که محل اعتماد وی واقع شده اند
و لهذا مقربان وی منشاء بسیاری از امور نیک و بد میتوانند شد و این قسم اعتبار که بسبب ارادت و صحبت
با پادشاه شغلها یا در خفیه مصدر امری شوند کما بیش جمیع اعیان دولت و خدام سرای سلطنت را حاصل
و چون بنابر جنبی که حکومت مطلقه دارد محال است که اگر خطائی از اینگونه اشخاص سر زند رجوع بمحکمه
عدالتی غیر از خود پادشاه کنند لازم میآید که این طبقه بکلی تابع اراده پادشاه باشند و بنوعی
ترکیب حکومت شده است که محال است حالت این اشخاص غیر از آنچه هست باشد و میتوان
گفت که بیشتر امن و رفاه مردم بسته بمخاطره ایست که اشخاص مزبوره همیشه در معرض آن واقع اند
زیرا که هیچیک از وزرا و امرا نمی توانند باسم پادشاه خلاف انصاف یا قانونی کنند مگر اینکه پادشاه
ضعیف العقل یا بسیار ظالم باشد　وضع حکام بلاد و امرای قبایل نیز بسلطان قریب بوضع وزرا
و اولیای دولت است و چون ملاحظه شود که بنابر عادت رعیت همیشه پادشاه را میتوانند بینند
و عرض خود را بکند اگر در پای تخت باشد و یا بتواند خود را بدانجا برساند و پادشاه نیز بنابر مصلحت
بعرض رعیت میرسد باید قبول کرد که در ملکی که مردم آن هنوز درست تربیت نشده اند حکومت
و اختیار علی الاطلاق پادشاه بر رجال دولت و اعیان مملکت خود از لوازم حفظ رعیت است
و الا ضعفا پامال تعدی و تطاول ظلمه خواهند شد اگرچه بسیاری از سلاطین ایران را میتوان
گفت متلون المزاج و شدید العمل و ظالم بوده اند اما بسیار کم در تاریخ این ملک نشان میدهند
پادشاهی را که بقدر اقتدار و امکان سلطنت ظلم کرده باشد مگر در حق کسانی که رسوم و اوضاع

مملکت ایشان را عرضهٔ صدمات پادشاهی ساخته است و انقسیم مردم در این اواخر بسبب جنگ و جدل و اغتشاش و شورش مکرر که در مملکت رویداد زیاده بر سابق شدند بسبب اینکه در هرج و مرج مملکت جان و مال کسی ایمن نیست و سکنهٔ مملکت حتی کسانیکه مایل بجنگ و جدال نیستند هم مجبور شدند که دستی بخراب کاریهای شخصی که ادعای سلطنت میکند بدهند و همان ضعف و بیچارگی که باعث اقرار سلطنت یکی شده است مکرر سبب دعوت دیگری میشود که هم او مایهٔ خرابی ایشان میشود ولی از این موارد گذشته اگر پادشاه قصد جان یا مال یکی از رعایا که بلا واسطه در خدمت وی نیستند نماید معلوم خواهد بود پادشاه ایران همیشه در پای تخت خود و مضافات آن صدر دیوان عدالت عرفست یعنی امور مرجوعه بدیوان عرف از هر قبیل بعد از آنکه امنای دیوان عدالت رسیدگی کردند بعرض پادشاه میرسانند و پادشاه حکم میدهد اما چون اشتغال پادشاهی زیاد است مجبور میشود که در اینگونه امور بسیاری از اوقات بدیگران اعتماد کند یا از روی تعجیل حکمی صادر نماید اینگونه احکام منضماً بوضعی که اجرای آن میشود مکرر عدل صرف را در صورت ظلم بحت جلوه میدهد با همین معنی که غالباً در حضور خود پادشاه و اشخاص غضب که همیشه حاضر خدمت اند باجرای حکم مبادرت میپردازند غالب این است که می بینیم در مملکتی مثل ایران اهالی پای تخت که بلا واسطه در تحت ادارهٔ خود سلطان اند مرفه الحال تر از اهالی سایر ممالک اند پادشاه را بالنسبه با یشان که همیشه در نظر اند رعایت و عنایت مخصوصی است که مردم بلاد دوردست را از آن بهره نیست و لهذا با ایشان بطور رعایت و عفو و اغماض سلوک میشود بسیار کم است که بجز خود پادشاه کسی دیگر تواند که بر ایشان تعدی یا اجحافی کند و شک نیست که از جمله آنچه بر حکومت مطلقه مترتب است بزرگتر از همه لزوم تعیین حکام دنی الطبع پست فطرت است بر بلاد و مسلط ساختن ایشان است بر عباد زیرا که بجهة وضعی که دارند باید از تدابیر عالیه سلطنت که منشاء و مصدر حرکات سلاطین است بیخبر باشند بسیاری از مسافرین فرنگستان که در پای تخت ایران چندی اقامت داشته اند از ظلم بعضی از سلاطین بالطبع متنفر شده لهذا اخباریکه میدهند مخلوط با غراق است یکی از ایشان می نویسد که رعایای ایران از پادشاه متوقع ظلم اند و مثل میزنند باینکه ایرانیان چون میخواهند تعبیر از حاکمی یا شخصی ظالم نمایند میگویند پادشاهی میکند یا اگر کسی بخواهد بر ایشان زیادتی کند میگویند مگر پادشاهی تو یعنی این الفاظ و استعمالات دلالت بر این میکند که فقط پادشاه باید ظلم کند لکن معنی این استعمالات

درحقیقت این نیست که مؤلف مزبور فهمیده است بلکه معنی این است که پادشاه را اقتداری است که دیگری را نیست نه اینکه ظالم است مؤلف مزبور الحق صاحب تجارب زیاد و از امکنه که در ایران دیده است بخوبی مستحضر است و فلاسفه ملک خود وش بسیاری از آرای صواب و خطای خود را در باب سلاطین ایران مستند باقوال وی نموده اند و هم او بعد از آنکه در باب تلون مزاج و شدت عمل و ظلم و بیداد سلاطین ایران تفصیلی میدهد میگوید که بعد از همهٔ این تفاصیل هرگز نشنیدم که پادشاه نسبت بکسی که از امنای دولت یا امرای حکومت نباشد ظلمی کرده است که آرای عموم ناس بر آن فتوی نداده باشد امرا و صاحب منصبان ملکی نیز اگرچه از خطر منصب مطلع و مستحضر اند اما این معنی سبب نقصان خواهش ایشان بجهة جاه و منصب نمیشود و اگر کسی حکایت ممالکی را که جان و مال انسان در آن محفوظ است بجهة ایشان بگوید بدقت گوش میدهند و بخوشی میشنوند لکن بعینه مثل این است که کسی بجهة بسیاری مردم حکایت لذتهای آخرت را بیان میکند که میشنوند لکن میل رها کردن این دنیا را ندارند هم مؤلف مزبور گوید و حق همین است که در حکومتی مثل حکومت ایران اگر شخصی بزرگ به پادشاه خیانتی اندیشد چاره نیست بجز اینکه بشتاب و شدتی هرچه تمامتر در صدد دفع وی برآیند زیرا که ظاهر است که چون یکی از بزرگان خاصه اینکه امیر قبیله باشد همیشه در قوه داشته باشد که اگر خطائی کرد از کیفر آن بگریزد پادشاه مجبور است که با احتیاط حرکت کند که مبادا اگر در دفع وی طریق حزم را مرعی ندارد یا خود در معرض خطر درآید یا باعث برهم خوردن مملکت شود و از اینجاست که غالبا تشریف و اعزاز مقدمهٔ تفضیح و اهلاک است شتر را برای قربانی میآرایند و خنجر جلاد کار شمشیر انصاف را میکند اقتدار و اختیار سلطان ایران موقوف بر وضع ملک است و چون وضع مملکت متصل متزلزل است ممکن نیست که از روی تحقیق توان سخنی گفت لهذا اجمالی در اینکه اقتدار پادشاه بر حسب اقتضای رسوم ملکی تا چه پایه است ذکر خواهد شد و همچنین در باب اینکه پادشاه حد اقتدار خود را تا کجا میداند و در تعیین حدودی که اگر پادشاه از آن تجاوز کند اقلاً اگر سبب شورش و طغیان خلق نشود مورث انضجار قلوب و فتنه خواهد گشت اشارتی میرود　پادشاه چنانکه سبق ذکر یافت در جمیع موارد در تغییر از حرکات وزرا و اعیان و خدام سرای سلطنت خویش را حکم و در جریمه کردن و تفضیح نمودن و نهب اموال و سلب ارواح ایشان خود را مختار و قادر علی الاطلاق میداند اگرچه این اختیار را کسی انکار نمیتواند کرد اما همیشه رعایت رعیت و ملاحظهٔ اکثر

ناس در مقابل استیفای آن سدی سدید بوده است و پادشاه را نمیرسد که مداخله در مذهب ایشان
کند و همچنین اموال شخصیه که کسی قبل از اشتغال بخدمت حکومت در خانواده داشته یا خود خریده
یا از آبا و اجداد بطور هبه و میراث بدست آمده و بر طبق مدعا احکام شرعی دارد پادشاه از روی عدالت
نمیتواند بضبط چنین اموال فرمان دهد این قسم اموال در تحت حمایت شریعت است و لهذا ضبط آنرا
خلاف شرع و ظلم شدید میدانند لکن همیشه اتفاق میافتد که چون پادشاه وزیری یا حاکمی را جریمه کند
چنان بروی سخت میگیرد که مجبور شده املاک خود را بجهة ادای مال در معرض بیع درآورد و علی الرسم
حکومت خریدار میشود از ملاحظه همین رسم بالنسبه بکسانیکه جان و مالشان دستخوش سلطان است
معلوم میشود که تا چه پایه رعایت اینگونه اموال و املاک را میکنند بسبب تغییرات و انقلابات
شدیدی که در این اواخر در ایران روی داد بسیاری از املاک که صاحبانش از بن ریخته بر باد رفتند
یا گریخته از یاد رفتند بتصرف حکومت آمد ولی هنوز بسیار مردم هستند که صاحب املاکی اند که
این املاک از قرون عدیده با آبا و اجداد ایشان متعلق بوده از آنجمله میرزا بزرگ وزیر عباس میرزا
با محرر کتاب گفت که املاک وی هم از قرنهای دراز متعلق بخانوادهٔ وی بوده و هم از پدرانش جمعی
بمناصب ارجمند رسیده اند دیگران نیز بسیار هستند که همین نوع از زمانهای دراز پدر بر پدر صاحب
املاک بوده اند حرکت سلاطین ایران بالنسبه بعلمای مذهب با استثنای قلیلی همیشه یکسان
بوده است اینطبقه غالباً از ظلم و تعدیکه دیگران در معرض آن هستند معاف بوده اند املاکی که از جانب
حکومت یا اشخاص مخصوصه بجهة تعمیر و سایر مصارف مساجد و مدارس و مقابر بایشان واگذار
شده است سلطان نمیتواند بدیگری بدهد یا خود ضبط کند بلی راست است که نادرشاه تقریباً جمیع اراضی
و املاک محوله باینطایفه را ضبط کرد ولی بعقیدهٔ مردم اینکار خلاف شریعت و مروت بود و درو
بود که علما نمیتوانستند اثبات یا محافظت حقوق خود کنند و بجز همین یک مورد در تاریخ ایران
نقل نشده است که سلطانی اینگونه عمل کرده باشد و همچنین چنانکه سلطان بجهة احترام شریعت
و رعایت رعیت نمیتواند بر علمای مذهب ظلمی کند کذلک بنا بر حسب قواعد ملکی و بیم شورش
و نفرت مردم نمیتواند در عادات و رسوم مقرره قبایل لشکری که در مملکت وی سکنی دارند
دخل و تصرفی نماید حتی اینکه میتوان گفت سکنهٔ بلاد نیز باین واسطه علی الظاهر از ظلم پادشاه مصونند

سدید بالفتح استوار و محکم و درست و راست ش

نگردد در صورتیکه شورش عام واقع یا فتنه حادث شود اموال و دماء ناس غالباً از تعرض ظلمه مأمونست
مگر بحکم شرع اگرچه قضات و کلانتران میتوانند جریمه یا تأدیب و تعزیر کنند یا حد بزنند یا حکم بقتل
کسی دهند اما در قوهٔ ایشان نیست که ملک موروث کسی را ضبط کنند یا بکسی دیگر بدهند مگر
درصورتیکه بجهة ادای دیون صاحب ملک باشد و دلیلی بهتر از این بر مصون و محفوظ بودن املاک
اشخاص نیست که در اواخر ایام صفویه زمین معادل مداخل بیست و پنجساله و سی ساله بفروش
رسید و با نیمه انقلاباتی که از آن بعد در ایران واقع و تحمیلات سنگین که بر اهالی این مملکت شد
هرگز قیمت زمین از نیمهٔ قیمت پیش کمتر نشده در ده سال قبل از این زمینی در حوالی شیراز معادل
دوازده ساله مداخل فروخته شد و چنین میدانستند که بقیمت خیلی نازل بفروش رسیده است
حکام ممالک و ضباط و عمال را پادشاه بخواهش خود تعیین میکند اما سرکردهٔ ایلات و احشامات
باید از خانوادهٔ امرای همان ایل باشد والا اطاعت او نمیکنند بلکه اگر پادشاه بخواهد تغییری در
خط مستقیم وراثت بدهد اشکال دارد و بعضی اوقات نمیتواند و چون بتعیین یا در حقیقت تقویت
کند امیری را که ایل او را نخواهند مکرر نافرمانی و سرکشی ایل او را مجبور کرده است که آن امیر را عزل
کند و همچنین کلانتران و کدخدایان محلات هر شهر چنانچه سبق نگارش یافت باید از اهالی
بلد بلکه کسانی باشند که غالب ناس مایل بایشان باشند و فی الحقیقه کلانتران و کدخدایان محلات
و قری و دهات کسانی هستند که بانتخاب مردم همان مکان باید معین شوند فایدهٔ این قاعده این است
که صاحب منصبان مزبور مثل امرای قبایل اند و بسیار است که منصب را بوراثت دارند این
قسم کلانتر و کدخدا احتمال دارد که وقتی از روی اضطرار و اجبار آلت دست ظلمه شود لکن طبیعت
مصلحت خود و خانواده و ورثهٔ او اقتضای آن دارد که حتی المقدور در حمایت اهالی بلد خود بذل جهد
نماید بنا برین این رسم سبب این است که اهالی ایران کمتر در معرض ظلم و تعدی حکومت واقع میشوند و
چنانچه سابقاً مرقوم شد این رسم در تجار و ارباب حرفت و صنایع نیز جاریست در هر شهری هر طبقه
از اینطایفه مقدمی دارند که بانتخاب و اختیار ایشان معین و منصوب شده است و بتوسط وی
مالیهٔ خود را میدهند و عرایض خود را بوکلای حکومت میرسانند در هیچ ملکی مردم نسبت بخود و
جای و مکان اقامت خود مثل مردم ایران آزاد نیستند بجز کسانیکه در خدمت حکومت اند یا غلامان

زرخریده که عدد شان بسیار کم است سایر طبقات ناس هر کس بهر طرف مملکت بخواهد میرود یا
اگر بخواهد مملکت را بدون مانع رها میکند تذکره و پاس پرت[1] در کار نیست حکومت در این باب اهله
میکند چون حرکت باین آسانی ممکن است میتوان گفت که این قاعده نیز یکی از اسباب استخلاص
مردم ایران است از ظلم و اجحاف حکومت فقط استثنای این قاعده کلیه زنان ارامنه اند
که بدون تذکره نمیگذارند مملکت را رها کنند و غالب گرفتن این تذکره بجهة ارامنه که میخواهند با
اهل و عیال حرکت کنند زحمت و خرج بسیار دارد و چنانچه در اوراق پیش سمت گذارش یافت
اختلاط احکام شرع و عرف مصلحت پادشاه و امنای دولتست و منفعت کلی در آن مندرجست
زیرا که در هر دعوی بجز آنچه صریحاً بفتوی شرع حواله شده است طرفداری و حمایت پادشاه و کسانیکه
مقتدرند ضرور است و اینجانب داری غالباً برشوت و طورهای خیلی بد حاصل میشود و چون از رسم
بسته است بانصاف و اقتصاد یا بحرص و شره پادشاه و کسانیکه از جانب وی باجرای اینگونه امور
مامورند ممکن نیست تعریف و تحدیدی از آن چنانکه باید بشود در ملکی که اداره قانون باین اختصار رود
بعد از ملاحظه اجمالی در اقوال طرفین علی الفور فتوی داده میشود و بهترین حکام علی الغلبه فتوی ناحق
میدهند و نیز کسانیکه میخواهند گناهی را بپوشند یا بیگناهی را برنجانند بآسانی میتوانند کار خود را [illegible]
و در لباس عدل و انصاف جلوه بدهند فقط کاریکه دادخواه میتواند بکند این است که اگر از حاکمی بروی
ظلمی رود میتواند عرض حال خود را بدربار پادشاه کند و در این باب کسی او را مانع نتواند شد
و چون بدربار رود یقین است که عرض او را میشنوند زیرا که اگر بر فرض داد مظلوم داده نشود
اقلاً این فایده دارد که چون از این قبیل شکایتها در باب یکی از حکام بلاد و شهرها بسیار شود
بهانه بجهة پادشاه و اولیای دولت خواهد بود که یا او را عزل و جمیع اموال او را ضبط کنند یا مجبورش
ساخته تا آنچه از مردم بتغلبه گرفته با ایشان قسمت کند و محال است که اعدل و اصلح حکام از اینگونه
اتهام سالم بماند زیرا که لامحاله دشمنان در حق وی خصومتی خواهند اندیشید و چون در خانه پادشاهی
فاسد است بیگناهی سبب ایمنی نخواهد بود پس میتوان گفت که بر حسب رسم مملکت حکام مجبورند
بانکه ظلم و تعدی کنند تا همیشه استیفای شره و از اولیای دولت را کرده خود را از رسوائی
و عقوبت مصون و محفوظ دارند همین نوع خرابیها که در محکمه عدالت است در جمع و تحصیل مالیه

[1] پاس پرت لفظ انگریزیست یعنی تذکره ش

نیز بسیار است لکن در این طرف ظلم کردن قدری اشکال دارد بعلت اینکه بسیار شده است
که جمیع اهل قریه یا بلوک شورش کرده اند و اگر پای تخت مسافتی داشته است چنانکه خود نتوانسته اند
بروند وکلا فرستاده اند اگرچه این عمل نه بجهة این است که انصافی در حق ایشان شود بلکه بسیار
کمست که باین امید حرکت کنند اما یقین است که این عمل سدیست در مقابل ظلم شخص مخصوص
زیرا که کسانیکه شکایت بدربار پادشاه برده اند کسی در حقشان تعدی نتواند کرد مگر کسیکه از طرفداری
رجال دولت خیلی خاطرجمع باشد بنیان منصب ارباب مناصب ایران چنین مینماید که تزلزل خود
عمل پر از مخاطره و پریشانی خاطر است اما با اینحال مردم هیچ ملک بیش از مردم ایران طالب
منصب نیستند زیرا که همیشه سبب اعتبار و تشخص و بعضی اوقات مایه دولت و مکنت میشود و هر کس
بمنصب میرسد میخواهد تا میتواند بدون اینکه علی الظاهر خلاف قاعده یا شرع کرده باشد خود را آباد
کند صاحبان مناصب بزرگ را رعایت مردم داری و زیردستان از بیم سیاست قدری از
تاخت و تاز مانع است وضع ضباط و عمال بلوکات باین امرای حریص و شدید که میخواهند بیش از
مالیه بگیرند و دهاقین ناهنجار که میخواهند از قدر معلوم هم کم کنند باید خیلی بد باشد چند سال قبل
شاهزاده حاکم فارس در باب دزدی مشهور از امرای دربار خود مشورت کرد که در باره چه عقوبت
کند یکی از امرا که پیری و کوری او را واجب الرعایت ساخته بود گفت بفرمائید تا این دزد را ضابط یکی
از بلوکات فارس کنند زیرا که هر گناهی که از آن عظیمتر نباشد این شغل جزای آن خواهد بود
رسوم ظلم و بیداد و اخذ و جلب که هم از سالهای دراز در حکومت ایران بوده است هنوز دماغ
اهالی این مملکت را بخاک نمالیده و بجدیکه باید بسبب فقر و فاقه ایشان نشود نشده وزرا و اعیان
ملک همه علی الظاهر صاحب مکنت و ثروتند و کسانیکه در خدمت حکومتند همه بحسب ظاهر بوسعت و فراغ بال
روزگار میگذرانند بعضی از تجار و سکنه معتبر بلاد نیز صاحب اموال و املاک زیادند و در سایر
طبقات اگرچه دولتمند کم یافت میشود الا اینکه نیز بسیار کم است کسیکه بتوان گفت فی الحقیقه محتاج است
و بقدریکه از ملاحظه اینگونه امور بر مؤلف اوراق معلوم شده است گدا و سائل در ایران از هر ملکی کمتر است
عدم احتیاج ادانی ناس را میتوان گفت از باب خوبی آب و هوا و زمین حاصلخیز مملکت و زحمت
کشیدن و قناعت عادیه ایشان است   در ایران چنانکه در سایر ممالک کذب و فریب با ظلم و تعدی

قدم بقدم میرود و خراب کاریهای حکومت و انقلاباتی که متصل دران رویداده است چنین مینماید
که اثر در اخلاق مردم بیشتر از طباع ایشان کرده باشد هرکس در ایران از فاقهٔ خود و ظلم حکومت
شکایت میکند لکن غالباً این شکایت بجهة این است که از تطاول و اجحاف حکومت مصون نمانند و عهد
حکومت بد است و کسانیکه ازین قواعد متاذی هستند بالطبع کسانیرا که مباشر ادارهٔ امورند دشمن
میدارند و بهمین معنی سبب گسسته شدن جمیع علایق محبت است مابین حکام و رعایا و بهمین معنی
میتوان نسبت داد جمیع جنگها و خرابیهای داخلیه که هم از قرون عدیده سبب انقلاب دول و اغتشاش
ملل این مملکت شد طبایع و اخلاق اشخاصی که بحکومت بلاد معین میشوند باید همیشه رسوخی در رفاه و
آسایش مردم داشته باشد چون این مملکت بدست خلفا افتاد و در میان امرای لشکر قسمت کردند
خوانین تاتار و ترکستان را چون لذت فتح این ملک حاصل شد و بنیاد سلطنتی انداختند برهمین وتیره
عمل کردند الا اینکه ایشان همیشه شخصی از خانوادهٔ سلطنت باین امر خطیر منسوب میکردند بعضی از
سلاطین صفویه نیز برهمین نهج رفتار کردند اما در اواخر این طایفه فرزندان خود را چنانچه در این
ایام رسم سلاطین عثمانی است در حرم نگاه میداشتند و بامید ازدیاد مالیه و رفع طغیان و سرکشی
مردمان پست نژاد سست نهاد را بحکومت و نظارت اضلاع ملک معین مینمودند نتیجهٔ اینکار
وضوح یافت آرامی حاصل اما مملکت ضعیف شد نادرشاه و اعقاب وی امرای لشکر را بحکومت
بلاد میفرستادند و فتحعلی شاه که حال پادشاه است تقریباً همه ایران را مابین پسران خویش تقسیم
کرده است لکن هر شاهزاده را وزیری مقرر است که کفالت و ادارهٔ امور حکومت داخلیه ملک
با او است بعضی اوقات شخصی علیحده باخذ و جمع مالیه مأمور و همیشه یکی از جانب پادشاه بسرعملی لشکر
منصوب میشود مؤلف در سنهٔ ۱۸۰۰ هزار و هشتصد عیسوی که در شیراز توقف داشت شاهزاده حسینعلی میرزا
فرمانفرمای فارس و چراغعلی خان وزیر و میرزا محمد خان پسر حاجی ابراهیم خان مباشر امور مالیات و
نصرالله خان قراگوزلو ناظم نظام لشکر بود و چون دوباره در هزار و هشتصد و ده توقف در آنجا اتفاق
افتاد شاهزاده برقرار سابق فرمانفرمائی فارس داشت لکن وزارت ملک و نظارت مالیه
با محمد نبی خان بود و صادقخان قاجار حکمرانی سپاه داشت بالجمله خیلی مشکل مینماید که بتوان گفت
که کدام یک ازین قواعد مختلفه بهتر است رسمی که حال جاریست هیچ شک نیست که بمردانگی و مروت

نزدیکتر است

نزدیکتر است اما اگرچه حرکت شاهزادگان که حکام بلادند بالنسبه برعیت بجهة جلب قلوب و بجهة آنکه
شان خود را اجل ازین میدانند که مثل سایر حکام رعیت را بتازند و بخزانهٔ سلطنت بنازند شاید علی النقد
سبب آسایش مردم و آبادی مملکت شود لکن خطر آینده در آن ظاهر است امروز همه از روی
عادت و لزوم بپادشاه که پدر ایشان است اطاعت میکنند ولی چون حادثهٔ ناگزیر بپدر روی
کند فرزندان در خطر عظیم خواهند بود و در صورت اطاعت ببرادر بزرگتر هم در معرض بدگمانی و سوء ظن
وی بوده از مکاید او ایمن نیستند در اینگونه حوادث راه سلامت فقط آنچه بنظر میآید در طلب تخت و تاج
برآمدن و یاغی شدن است یا گریز از مملکت و تا بویهٔ امیدی در نیل مراد باقی است ترک آن اختیار نخواهد
شد چون درین باب در حکومت ایران گفتگو رفت اگر در خاتمهٔ آن نظری اجمالی در باب لشکر این ملک
شود بی مناسبت نخواهد بود لشکر ایران عبارتست از جمعی کثیر سوارهٔ بی نظام که ایلات و احشامات
ملک میدهند و سرکردهٔ هر طایفه نیز از خود ایشان است و جمعی دیگر از پیادهٔ غیر منتظم که با مخارج از اضلاع
و شهرهای معتبر میگیرند و فوجی پیاده نظام و توپچی که بقاعدهٔ اهالی فرنگستان تربیت میکنند و لباس
میپوشانند سوارهٔ بی نظام که حال در ایران است مثل همان سواره ایست که در ایام سلف با رومیان
میجنگیدند و هنوز روش آبا و اجداد خود و سایر عادات و رسوم ایشانرا در جنگ از دست
نداده اند فرقیکه هست اینست که در سوابق ازمنه با تیر و کمان جنگ میکردند و حال با قرابین و چون
مردان قوی و رشیدند و اسبان سخت و چالاک دارند بجهة تاخت و تاز اطراف هیچ سواره مثل
سوارهٔ ایرانی نمیشود و بنابر قول ایرانیان عدد این سواره بهشتاد هزار میرسد و چون ضرورت داعی شود
در رکاب پادشاه بخدمت لشکری قیام نمایند و در عوض زمینها و مرتبها بایشان داده شده است
که برفاه روزگار بسر برند هر سرکردهٔ ایل باید بالنسبه بجمعیت خود عدد مخصوصی سواره بدهد در بعضی از
کتب مسطور است که هر کسیکه صاحب آسیائی بوده است باید یکسوار با اسب و سلاح بدهد بر مؤلف
معلوم نیست که این قاعده هنوز در ایران هست یا نه یکی از امرای ایران قریب شش سال قبل ازین حکایت
میکرد که سوار گرفتن باین قسم راه مداخلی از برای ملک بود احتمال دارد که این قاعده مقرر بوده است
و اگر گرفتن سوار ضرورت نداشته است صاحب آسیا در ازای آن مبلغی بحکومت میداده است
و محقق است که قاعده بهمین قسم در بسیاری از بلاد عثمانی جاریست بالجمله هر سواری چون بخدمت

قرابین قسمی است از تفنگ کوچک لفظ انگریزی است ش

مأمور

مأمور شد جیره خود و علیق اسب بیابد و سالیانه جزئی مواجبی نیز میدهند غالب این است که از سالی پنج تومان
یا شش تومان زیاده نمیشود و این مبلغ را نیز حواله بر مالیه جائی کرده برات میدهند بعضی اوقات
بیچاره که برات در دست دارد باید مبلغی کم کند تا چیزی عایدش شود و همچنین سالی دو خروار غله نیز
هر سواری مقرر است مواجب صاحب منصبان سواره زیاد تر است لکن کمست که از سالی پانزده
یا بیست تومان نقد و چهار یا پنج خروار جنس زیاده داشته باشند اگر دیوان نخواهد قیمت غله را بعوض
بهاء از قرار خرواری یکتومان میدهد این طایفه غالب این است که باکراه خدمت میکنند مگر اینکه امید تاخت
و تاراجی داشته باشند یا سرکرده خود شان بر ایشان حکم کند هر سالی چند ماه سر خدمت اند و اگر جنگی
نباشد همیشه زمستان را بخانهای خود میروند پادشاه همیشه فوجی از سواره با خود دارد و ایشان را غلامان
شاهی گویند این فوج در این اوقات از سه یا چهار هزار زیاده نمیشود و اغلب یا غلامان گرجی هستند یا
پسران امرا و اعیان ایران اسلحه و یراق و اسب و ساخت و ستام اسبان ایشان امتیاز تمام دارد
و مواجبشان از سایر سواره ایران بیشتر است و بهتر میرسد و بعلاوه بهر خدمتی که گمان فایده
در ان باشد ایشان مأمور میشوند مواجبشان سالیانه از بیست تا سی تومان است و رسم برات میدهند
و خود مأمور باخذ آن میشوند و همیشه بیش از انچه باید میگیرند و این اشکالی ندارد بعلت اینکه اسم غلام
شاهی یکده یا یک بلوکرا بهم میزنند و هر یک از شاهزادگان نیز که حکومتی جداگانه دارند بر همین نهج فوجی غلام از برای خود
و ماموریت شان مثل غلامان شاه هست تقریبا جمیع اهالی ایران سلاح دارند و در هر طرف ملک نیز
نوعی از سپاه و پیاده هست که بالسویه از ایلات و اهالی شهرها و دهات میگیرند کار این قسم سپاهی
علی العادت محافظت ملک و مردم است مصارفشان از همان ضلعه یا شهر یا دهی است که متعلق
باشند و هر وقت ضرورتی اقتضا کند بجنگ میروند اما وقتی که در لشکر باشند یا بمحافظت ملک دور
دستی مأمور و ساخلو باشند از دیوان مواجب میابند زیاده از صد و پنجاه هزار تن از اینگونه سپاهی
از قرار مذکور ثبت دفتر است جامه و سلاح از خود ایشان است باینمعنی که رخت ملک خود را میپوشند
و اسلحه ایشان نیز عبارتست از تفنگهای فتیله و خنجری و شمشیری ترتیبی دیگر ندارند بجز اینکه مانند
سواره بی نظام بجز سرکرده خود بکسی دیگر اطاعت نمیکنند قبل از زمان شاه عباس بزرگ فقط
لشکر ایران همین سواره و پیاده مزبور بود اما شاه عباس بملاحظه اینکه فوجی در مقابل ینگچریهای عثمانی

ستام: بکسر ساخت و رکیب از زر و نقره و در نوشته است لگام و ساخت مطلا ش

بسازد و هم سدی در مقابل سیل اقتدار امرای ایلات که در ان اوقات روی در ازدیاد بود بسته
باشد دوازده هزار پیاده نظام و توپخانه ناقص ترتیب داد و دوازده هزار سواره نیز مرتب کرده
سرکردگی ایشان را بصاحب منصبان معتمد خود محول کرد این سواره و پیاده چون از قبایل مختلفه و
غلامان گرجی بودند از همه جهته وابسته بخود پادشاه بودند و بعد از ایشان شاه عباس و اعقاب او
بنیان اقتدار خوانین قبایل را در ابتدا متزلزل ساخته و بالاخره از پای در انداختند در اوایل فقط
لشکر ایران منحصر در این طایفه بود شاه عباس عدد ایشان را کم کرده بسی هزار رسانید و رفته رفته چنان
پریشان و از نظرها ساقط گشتند که نه دوست را با ایشان امیدی ماند و نه دشمن را از ایشان بیمی اما
در فتن و انقلاباتی که در این اواخر در ایران روی داد باز مورث انتعاش قوای این طایفه گشته آبی بر روی
کارشان آورد چنانچه لشکر آقا محمد خان منحصر بود در سواره و پیاده بی نظام و چند قطعه توپهای
سنگین و قدری زنبورک فتحعلی شاه که حال پادشاه ایران است بخیال اینکه در خارج مقاومت
با روسیه تواند کرد و هم از داخل تقویتی بحکومت دهد افواجی چند از پیاده نظام مرتب نمود با توپخانه که
بالفعل عددشان به بیست هزار میرسد و بعضی از این افواج جدیده که صاحب منصبان انگریز بترتیب ایشان
مأمورند از دیوان لباس و سلاح و مواجب میرسد و از سایر افواج پیاده مملکت غایت امتیاز دارند
پیاده منتظم ایران بر دو قسمند یکی را سرباز و دیگری را جانباز مینامند سرباز دوازده فوج است و شاهزاده
عباس میرزا نایب السلطنه ترتیب داده است هر فوجی هزار نفر است و مرکب است از مردم
قبایل و بلوکات مختلفه آذربایجان دو فوج از طایفه افشار است و دو فوج از ایل شقاقی دو فوج مرندی
و یکفوج ایروانی یک فوج از تبریز و حول و حوش آن گرفته شده است یکفوج قراچه داغی و یکفوج کنگرلو
یکفوج مقدم و یکفوج دمبلو و جمیع اینها از آذربایجان اند که بلا واسطه در تحت حکومت خود شاهزاده است
و همچنین یکفوج سواره نظام ترتیب داده است که هزار و دویست نفرند و کذلک فوجی از توپچیان
سواره که میتوانند بیست توپ در میدان حرکت دهند سواره مزبور و توپچیان نیز از طوایف
مختلفه گرفته شده اند در اوایل یکی از صاحب منصبان فرانسه بتعلیم ایشان مشغول بود و بعد از آن
انگریزی مأمور شد لکن ترقیشان بیشتر بسبب زحمت خود عباس میرزاست حتی در لباس و
اسلحه ایشان کوشش دارد که مانند سپاه منتظم فرنگستان باشند مواجبشان بیش از سایر سپاهیان

ایرانست صاحب منصبان سالیانه از چهل تا پانصد تومان مواجب دارند و سرباز ده تومان بجز
لباس و سیورسات که در وقت خدمت میابند افواج مزبوره باطاعت صاحب منصبان فرنگی
راغب اند اما متابعت صاحب منصبان ایرانی که از قبیله خود نباشند مایل نیستند لکن عباس میرزا
مصلحت دران دید که اینمعنی را رفع کند لهذا بعضی از امرای معتمد خود را بسر کردگی افواجی که
از قبیلهٔ دیگر بودند منصوب ساخت و بجهه ترغیب و تشبیب[1] انطایفه بعضی از املاک خالصه که
سربازان دران بخدمت مشغول بودند بقراری کمتر از دیگران باشان واگذار کرد جان بازاوجی
هستند که بخود پادشاه متعلق اند اگرچه در نام باعدد سرباز موافقت دارند اما در حقیقت از هشت
یا نه هزار بیش نیستند و مواجب و لباس و تربیت شان نیز مثل افواج عباس میرزا نیست ازین جمله
دو فوج بخت یاریست و از صاحب منصب انگریز که بتعلیم و تربیت ایشان مشغول بود منقول است
که این کوهستانیها از جمیع افواجی که در خدمت اند سریع الانتقال تر و بیشتر قابل تعلیم اند بالجمله هیچ مطلبی
بجهه مملکتی مهم تر از وضع لشکری که حافظ آزادی ملت نیست و واضح است که وضع لشکر باید مناسب
با وضع حکومت باشد والا در محافظت ملک فایده که از ان متوقعست بران مترتب نخواهد شد سلطنت بیقهر
و غلبه و عاری از تعلیم و تربیت همیشه در خطر آنست که بهمان اسبابیکه موجب ایجاد و باعث قوام آن شده است
زوال یابد و قهاریتی که مایه حفظ پادشاهیست سبب عدم ترقی رعایا است زیرا که رعیت هرگز زحمت
بجهه حصول یا تحصیل چیزیکه احتمال آن دارد که بظلم از ایشان انتزاع شود نخواهند کشید و همچنین اسباب
دفاعی را که برحسب عادات شخصیه یا اتفاق ملی یا وضع ملکی دارند بخیال اینکه روزی سپر بلای ظلمه خواهد شد
از دست نخواهند گذاشت در مردمیکه متحلی بحلیهٔ تربیت هستند ایلات و احشامات لشکری نمیتوانند یا
بگیرند زیرا که اصولی که وضع زندگی اینگونه طوایف برانست مخالف با اصول زندگی مردمیست که تربیت
شده اند و لهذا در اینصورت لشکر مملکت از جمیع طبقات ناس گرفته میشود اگرچه این قسم لشکر در بهادری
و تحمل مشاق بالبلیات صحرانشین نمیرسند ولی تربیت و نظام ایشان جبر این کسر خواهد شد بلی یک
نتیجه برین عمل مترتب است و آن اینست که امن و سلامت اینگونه ملت غالب بسته بقوام لشکر است
اگر این لشکر مستاصل شود ملک و ملت از پای میافتند بعلت اینکه باقی مردم که برفاه و تحصیل صنایع
و علوم روزگار گذرانیده اند در کر و زن سپاهی نمیتوانند شد بخلاف مردمیکه وضع زندگیشان بر اصول

[1] تشبیب در لغت معنی آتش افروختن است

دیگراست و ایشان تا مدتی بعد از تسخیر بلاد و استیصال سپاهیان با دشمن مقاومت میتوانند نمود غالب
اینست که در ممالکی که مردم آن از حلیه تربیت عارند سلاطین میخواهند جمیع فوایدیکه بر حکومتهای قویم
منظم از قبیل آبادی ملک و قوام و دوام دولت مترتب میشود حاصل کنند و با اینگونه ملل مبارات
نمایند علی الخصوص در نظم و ترتیب لشکر و این مطلب دست دهد بدون اینکه چیزی از اقتدار علی الاطلاق
ایشان کاسته شود و این قبیل کوششها که فی الحقیقه کوشش در جمع بین الاضداد است شاید منعقد
مثمر ثمری میشود که بجهه عجالة الوقت سبب آزادی مملکت شود با اینکه امرای قبایل را که بسبب کثرت عشیرت
همیشه در صدد طغیان اند یا در قید اطاعت آرند یا در هول و هراس بدارند لکن پیش ازین که فایده بیش ازین خواسته شود
باید بکلی تغییر در اوضاع خود حکومت داده شود زیرا که ممکن نیست که لشکری تا مدتی بنظم و تربیت و تعلیم
کاری ازان ساخته شود نگاهداشته شود مگر اینکه مواجب و مشاهرهٔ ایشان ماه بماه بدون تعویق تاخیر
برسد و اسباب ضروریه ایشان همه مهیا و آماده باشد و این مطلب هرگز صورت پذیر نخواهد بود مگر
در ملکیکه اولا وراثت سلطنت معین و بیشتر مردم برحسب عادت در رفاه و کارهای متعلقه بملک
و ملت همه از روی دوام و قوانین ملکی معتبر و محترم و ادارهٔ آن بر اصول معلومه باشد و اگر سلطان یا
اعیان بخواهند بخواهش خود رخنه در قواعد ملت کنند یا تغییری دهند نتوانند در اینکه لشکر منظم بسبب
خوبی آن نظم و ثمری که بر وجود آن مترتب است میتواند سبب ترقی ملت شود شک نیست ولی اسباب
و تغییرات و تبدیلات دیگر نیز باید با آن منضم شود تا حفظ ملت که غایت مقصود از نظام لشکر است
صورت پذیر گردد والا هر قدر سعی و کوشش در این باب شود بیفایده و مایوسی نتیجه آن خواهد بود پادشاهیکه
حال در ایران است چون نظام عساکر روسیه را با فوایدیکه بران مترتب شده است دیده بخیال اینکه
اگر اهالی ایران مثل روسیه لباس بپوشند و سلاح بدارند و تربیت شوند بهتر با این گروه مقابله و مقاتله
خواهند نمود ترتیب افواج نظام داده است و محتمل است که چون می بینند ترقی افواج مزبوره موجب
ازدیاد اقتدار روی برامرای فتنه جو و رعایای طاغی خود خواهد بود این ملاحظه نیز موجب سرور وی شود
لکن خوبست که هنوز این تدبیر بنتایجی نرسیده است که باعث تفرقه خاطر یا تشنیع عساکر بی نظام
ایران شود و الاضرر کلی بمملکت میرسد زیرا که مادامیکه حکومت ایران تغییر نیافته است غالبا لشکر
نتواند با هر کدام از دول فرنگستان مقاومت کند همان عساکر بی نظام این مملکت اسبابیکه اهالی

ایران بجهة اینگونه مقاومت دارند کم نیست ولی این اسباب بنوعی است که باحداث یک قاعدهٔ جدید لشکری اصلاح پذیر نخواهد شد موانعی که اسباب عدم ترقی انیطایفه است غالباً طبیعی است و بهیچ چیز مگر مرور ازمنه و دهور و تغییرات کلیه رفع نمیشود و بیشتر سکنهٔ این ملک باید اول تربیت شوند و بعد منقاد و کذلک نه زمین و نه محصول ملک بنوعیست که خاطر به تسخیر آن میل کند احوال داخلیه ملک با وضع بنی که باجنگجوترین و وحشی ترین ملل آسیا دارد نیز بطوریست که هر یک از دول فرنگستان که قصد این مطلب داشته باشند خواهند یافت که مشکلات این کار در انجام از آغاز بیش و نهایت ازید بداید از حظر باک

باب ۲۴ بیست و چهارم در باب آب و هوای ایران و مردم این ملک و آنچه از آن حاصل میشود با چند کلمهٔ در باب سواد شهرها و قری و مختصری در باب ترقی سکنهٔ این مملکت در علوم و صنایع نفیسه و علوم ادبیه

بعد از تفصیلی که در باب مذهب اهالی ایران و وضع حکومت این ملک داده شد پیش از آنکه بیان رسوم و عادات مردم آنجا شروع شود چند کلمهٔ مختصر در باب آب و هوا و حاصل و مقدار خلق و طرز و طور و سواد شهرها و قصبات و قری و ترقی سکنهٔ این مملکت در صنایع مفیده و زینتیه بیفایده نخواهد بود ایران در این اوقات که گرجستان از آن موضوع است میتوان گفت که عرضش از بیست و ششم درجهٔ شمال گرفته تا درجهٔ چهلم بسط دارد و طولش از جانب مشرق از چهل و پنج تا شصت و یک شاید در عالم مملکتی دیگر نیست که با این وسعت اینقدر اختلاف اهویه داشته باشد این اختلاف اهویه چنین مینماید که بیشتر بسبب بلندی و پستی زمین و طبیعت خاکست یا بسبب بعد از دایرهٔ معدل　در ممالک و اضلاع جنوبیه این مملکت که شامل کرمان و لارستان و فارس و خوزستانست و مابین کوهستان و سواحل خلیج عجم واقعست در تابستان گرما در غایت درجهٔ امتداد دیده میاید و این بسبب صحراهای بایر و ریگزاری است که درین صفحات است و بعینه مثل صحراهای عربستان آن باد گرم که معروف بسموم است در این اطراف نه زیاد است و نه خطرناک در اینصورت شاید بسبب تنگی مسافتی است که مابین کوه و دریاست در دو ماه اول تابستان باد شدیدی از جانب شمال

سعه بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دست رس و طاقت و توانائی ش

مغرب در جمیع این قطعه زمین در هیجان است و در بعضی اوقات چنان بشدت میوزد که از سواحل عربستان که مسافتی بیش از دو درجه است کوه کوه رملهای خفیف میاورد چنانکه گویا ابری بر روی هوا ایستاده است در ایام خریف حرارت گرما بیشتر اثر میکند اما در زمستان و بهار هوا نشاط انگیز است هرگز سرمای شدید نمیشود و در جوانب جنوبیه کوهی که این صفحه را از سایر اطراف ایران جدا مینماید برف بسیار کم میافتد باران این صفحات در ایام زمستان است یا اوایل بهار لکن تسلسلی نیست و باد درین موسم از سمت شمال مغرب و جنوب شرقی میوزد باد دیگر از جنوب شرق می‌آید همیشه در عقب باران است و اگرچه کمتر بشدت میوزد لکن بسیار کمست که زیاده از سه یا چهار روز امتداد داشته باشد در بعضی از اراضی داخلیه کرمان و لارستان گرما بنهایت میرسد علی الخصوص در بلوکات لار که قریب بکویر سیستان میشود　شهر شیراز و مضافات آن و سایر اطراف فارس را که کوهستان است هوا نیز بغایت نیکو است زیرا که گرمای این صفحات نه بقدر سایر اراضی جنوبیه و سرمای آن نه بحد ممالک شمالیه ایران است اگرچه بسبب پستی و بلندی دره‌ها و کوههائیکه در این حوالی یافت میشود هوا اختلاف پیدا میکند لکن هرگز گرما و سرما بغایت نمیرسد خاک اراضی فارس علی الغلبه حاصل خیز است شهر بزرگ کم یافت میشود لکن رودهای کوچک فراوان دارد و در کوهستانش مراتع خصبه چراگاه بهایم ایلات آن اطراف است و در حوالی شهرهایش اقسام غله و میوه بکثرت و وفور هرچه تمامتر دست میدهد از فارس هرچه بجانب خطهٔ معظم عراق که در شمال آن واقعست حرکت میکنیم آب و هوا بهتر میشود و اصفهان که وقتی پای تخت بود و هنوز یکی از شهرهای معظم ایران است چنین مینماید که آب و هوایش بهتر از جمیع بلاد این ملک باشد تابستانش نه بگرمی شیراز است و زمستانش نیز غالب از آنجا سردتر نمیشود در جمیع ایام سنه بجز چند هفته همیشه آسمان صاف و روشن است بارانش هرگز سنگین نیست و برف بسیار کمست که مدتی بر روی زمین بماند هوا بقدری صاف و خشک است که هر قسم از معادن صیقلی را در آن گذارند زنگ نخواهد گرفت فصول اربعهٔ آن منتظم و منسق است و در اوایل بهار صورت طبیعی ملک از قبیل رودهای صافی و خیابانهای درختان و باغهای مملو از ریاحین و صحراهای سبز و خرم بنوعی است که میتوان گفت که در عالم ملکی بهتر از آن نمیشود و معروفست که یکی از تجار ایرانی که مسافرت اقطار کرده و در دهلی ساکن بود وقتی با پادشاه

ملاقات نموده پادشاه ازوی پرسید که از نیمه بلاد که دیدی کجا را بیش از همه پسندیدی مرد تاجر بلاتامل
گفت خانه خود را پادشاه متعجب شده سبب سؤال کرد تاجر گفت الحمد الله ونه باتفاق اقلیم چهارم
نیکوترین سایر اقالیم است وملک عراق نیز مسلم است که بهترین بلاد این اقلیم است واصفهان
ام البلاد عراقست وسعادت آباد بلاشبهه به از سایر محلات اصفهان است وخانهٔ من از همهٔ
خانهای این محله بهتر است پادشاه متبسم کرد وحب وطن او را تحسین نمود وبر منطق وی آفرین خواند
هوای شهرهای شمالی عراق باین خوبی نیست صفحات همدان همه کوهستان است وزمستان
این اطراف بسیار سخت میشود برخلاف کاشان وقم که چون قریب بکویر واقعند در تابستان مثل
بلادی که در سواحل خلیج عجم است گرما اشتداد میابد طهران که پای تخت وبلافاصله در تحت کوهی
واقعست که واسطه مابین عراق ومازندران است هوای مختلف دارد ودر صحت آن نیز حرفست
در آذربایجان تابستان گرم وزمستان بسیار سرد میشود وتبریز که دار الملک آذربایجان است در سی
هشت درجه وده دقیقه عرض شمالی واقعست کمبل صاحب که در زمستان هزار وهشتصد وهشت
عیسوی در آنجا بوده است حکایت میکند که در سیم اکتوبر برف سنگینی افتاد وجمیع اطراف را
فرو گرفت لکن طولی نکشید که هوا بهتر وبرفها آب شد وتا اواسط دسمبر دیگر سرمای شدیدی ندیدیم
از ان بعد تا اواخر جنوری ترمامتر در شبها هرگز از صفر ودر روز از سیحده درجه بالا نرفت در جنوری
سرما بشدتی شد که در وقت نهار آبهائیکه در جام میریختند علی الفور منجمد میشد مرکب در دوات متصل
یخ می بست با انیکه میز نوشتن قریب باتش گذاشته بود وتقریباً تا مدت پانزده روز یک تخم مرغ بدست
نیامد زیرا که همه بسبب سردی هوا ترکیده بودند بعضی از قرابهای شراب با انیکه پر نیز گرفته بودند یخ
کرد وبسیاری از آفتابهای مس ترکید ودر اواخر فروری هوا ملایم شد لکن در اول می برفی افتاد
وهوا چنان سرد شد که جمیع نباتات را خراب کرد بعد از ان گرمای شدیدی شد چنانچه در پانزدهم
جولائی غله را درو کردند در بعضی از صفحات کردستان اگرچه بیشتر بجانب جنوب واقعست اثر ارتفاع
زمین بقدریست که میتوان گفت زمستان آنجا با پائیز بلاد دور دو حوالی در یکوقت شروع میشود وممالک
شمالیهٔ ایران گیلان ومازندران مثل بلاد جنوبیه آن گرمسیر وسرحد دارند اراضی مرتفعه وکوهستانهای
قریب بحدود عراق وآذربایجان سردسیر است وسواحل بحر خزر گرمسیر وهم در مازندران وهم

درگیلان جنگل ورودخانه وفور دارد جنگلها ورودخانهائیکه میتوان گفت در سایر اطراف ایران بندرت مازندران
یافت میشود ابریشم از رشت واز بعضی صفحات مازندران نیز حاصل میشود لکن برنج مازندران
بسیار مشهور است وحاصل شدن برنج باین کثرت دلیل بر این است که کلیهٔ خاک وآب وهوای آن
با سایر اطراف ایران تفاوت دارد باران در هر دو مملکت هم سنگین وهم فراوان میشود وبسیاری
از اراضی پست این ملک را نوشته اند که نمناک وبد هواست خطه وسیع خراسان را نیز خطه خراسان
آب وهوا بغایت مختلف است در صفحاتیکه بکویر عراق وسیستان منتهی میشود زمین بایر وگرما نهایت
نیست چنانچه سکنه بعضی از اطراف این صفحات در ایام تابستان تا چند هفته از روی اضطرار
بیرون نمیروند که مبادا از باد سموم یا از کثرت رمل که غالباً مصحوب آن است هلاک شوند لکن
با اینحال میتوان گفت که کلیه خراسان را هوائی نیکو وسالم است از آنچه مذکور شد معلوم میشود
که باستثنای سواحل بحر خزر هوای ایران اگرچه بسیار متفاوت ومختلف است لکن در همه جا
همان خاصیت خشکی وصافی را دارد ودر جلد اول مرقوم گشت که در ایران رود بزرگ بسیار نیست
ورودخانهٔ کوچک وچشمه نیز بسیار نیست وبدین سبب درخت نیز کم یافت میشود مگر آنچه میکارند
وشاید یکی از اسباب سلامت هوا اهم در این مملکت همین است بسبب اینکه بخاراتی که از نباتات
متصاعد میشود اگرچه تقویت زمین میکنند اما مکرر مضر مزاج حیوان است لکن اینصورت نه تنها سبب
نقصان در خوبصورتی مملکت است بلکه سبب زحمت کلی است برای سکنهٔ ملک که هیزم بقدر
کفاف ندارند معروفست که شخص هندوستانی وایرانی درباب آب وهوای مملکت خود گفتگو
میکردند وهریک دیگری را بنوعی بعتیر میکرد وملک خود را ترجیح میداد تا بالاخره مرد هندوستانی
گفت شما ایرانیها همیشه از خوبی هوای ملک خود میلافید ولی بعد از همه نه درختی دارید که در تابستان
از تابش آفتاب بدان پناه برید ونه هیزم میکه در زمستان دفع سورت سرما بدان نمائید والحق راست
گفته است اما کلیه شک نیست که هوای ممالک وسط ایران نشاط انگیز وصحت آمیز است اگرچه
در بعضی از اطراف آن گرما وسرما بغایت است ودر بعضی از اطراف دیگر نیز سالم نیست سکنه گرمسیرات
این ملک خصوص بلادی که در سواحل خلیج عجم واقعست تقریباً همه چشمهاشان علیل است یکی
بسبب شعاع آفتاب که علی الاتصال در تابش است ودیگر بسبب نبودن نباتات اما بیشتر بجهة

این است که پاکی و نظافتی که در اینگونه هواها بیش از هر چیز موجب صحت است نمارندت نیز در این صفحات بسیار میشود بخلاف بلادی که در شمال مغرب این ملک افتاده است در انجا کمتر اتفاق میافتد عراق و خراسان و اراضی داخلیهٔ فارس از اضلاعی هستند که بیشتر مقرون بصحت اند ولی در جمیع ممالک هیکلهای قوی و مزاجهای صحیح مردم دلیل بر خوبی آب و هوای ملک ایشان است و شاید هیچ ملکی نباشد که ضعیف و بدصورت کمتر از ایرانی داشته باشد خاک ایران از صحراهای بایر و ریگزار سواحل خلیج عجم گرفته تا سواحل حاصل خیز بحر خزر بمراتب متفاوت است لکن غالباً در هر جا آب بجهة زراعت ضرور است و بیشتر همین سبب بوده است که تاخت و تازهای مکرر که در این ملک شده است سبب نقصان حاصل و لاجرم سبب نقصان جمعیت شده است زیرا که خرابی قناتی چند که بزحمات و مخارج زیاد میساختند درهٔ خرم را بیابان بی آب و علف و باغ ارم را نمونهٔ قاع صفصف کرده است بسیار کم ملکی است که نباتاتش بهتر و انواع آن بیشتر از ایران باشد باغهای این مملکت با هر باغی که بهتر از ان در عالم نیست برابری میکند و از انچه ملاحظه شده است معلوم میشود که اگر این ملک در تحت حکومتی قایم و بعدل و انصاف باشد تا چه پایه آبادی و معموری آن ترقی خواهد کرد بعضی از نیکوتر و وسیع ترین صحاری آن که تا هنوز بقایای شهرها و قری در جمیع اطراف آن نمایان است بایلیات صحرانشین بیابان گرد واگذار شده است که گله و رمه خود را میچرانند و در مسافت صد میل راه که در ایام سلف زیر زراعت بوده است حال فقط قطعات زراعت دیده میشود بقدریکه نان قبیله و قصیل[1] سالیانهٔ اسبان ایشان را بدهد معادن نفیسه در ایران فراوان نیست ولی آهن و سرب در بسیاری از اطراف این ملک یافت میشود و اهالی ایران مدعی آنند که معادن طلا و نقره هر دو در این مملکت یافت میشود و لکن هرگز فایده بر این معادن مترتب نشده است مسموع افتاد که معدن طلائی در فارس و معدن نقرهٔ در آذربایجان پیدا شد اما بقدری یافت نمیشد که معادل با خرج بیرون آوردن آن باشد و لهذا همیشه طلا و نقرهٔ ایران از بلاد دیگر بوده است طور غریبی است که در ملتی که سکه زدن را یکی از مخصوصات بزرگ پادشاه خود میدانند بیشتر پول رایج ملکشان سکه ممالک دیگر است مثل قروش عثمانی و ریال و غیره لک از جواهر قیمتی غیر از فیروزه که از کوهستان قریب به نیشابور میآید دیگر چیزی در این مملکت یافت نمیشود و در بسیاری

[1] قصیل — بالفتح جو نو برآمده و نارسیده و به پارسی خوید نامند ش

ازجاهای خلیج فارس خصوص نزدیک بحرین مروارید حاصل میشود و لکن غالب این است که میتوان گفت که هیچیک از اینها متعلق بایران است زیرا که اگرچه سلاطین ایران همیشه این دریا را داخل ملک خود دانسته اند اما هرگز استعداد دریائی که بتوانند با حکام اعراب که در سواحل بوده اند مکافحه[1] کنند نداشته اند از نیکوترین و بافایده ترین حیوانات اهلی ایران شتر و استر و اسب است فیل را میتوان گفت که از جانوران اهلی این ملک است زیرا که در همه مملکت بجز سه یا چهار که بجهة پادشاه بهدیه فرستاده شده است نیست اگرچه احتمال این میرود که گاهی فیل از جانوران خود ایران محسوب بوده است لکن شک نیست که هم از ازمنهٔ بسیار قدیمه اهالی ایران این جانور را داشته و در جنگها بکار میبرده اند و از تصاویر و تماثیل طاق بستان که بلاریب در عهد بهرام چهارم ساخته شده است میتوان دانست که در حوزهٔ حشمت و تجمل سلسلهٔ سلاطین ساسانیه بسیار بوده اند فقط گاو بجهت زراعت در ایران بکار میرود و بسیار نیست و همچنین در عظم جثه و حسن ترکیب نیز امتیازی ندارد و بسبب اینکه در ملکیکه نه رود و نه قابل مرور و عبور سفاین باشد و ارد و نه کاری چرخ بکار است بالطبع مردم بجانورانی که در ایام صلح مایهٔ ازدیاد رفاه و مخالطت و در جنگ باعث فتح و فیروزی میشوند اعتنائی ندارند در جمیع اطرافیکه زمین بایر و ریگزار و هوا بشدت گرم است اهالی آن شتر را بر همه جانوران دیگر ترجیح میدهند اعرابیکه مابین سواحل بحر فارس و کوهستان سکونت دارند شتر بسیار میپرورانند و نسل میگیرند لکن بخوبی شترهای عربستان و بسیاری از اضلاع هندوستان نمیشوند در بعضی از اطراف خراسان میتوان گفت که شتر غالباً سرمایهٔ دولت مردم است در سایر اطراف ایران بیشتر استعمال قاطر میشود و بسبب قوت و قدرت و تحمل مشاق فوق العادت که ازین جانور بظهور میرسد اهالی مملکت آنرا ثانی درجه اسب میدانند و بناء علیه در تربیت نسل آن نیز نهایت اهتمام دارند اقسام اسب در ایران یافت میشود سکنهٔ محال قریب به بحر فارس هنوز نسل اسبانی که آبا و اجداد ایشان از سواحل عربستان آورده اند محفوظ دارند و در عراق و فارس اسبها نیست که از عربی و ترکمانی گرفته اند زیرا که اسب عربی اگرچه قوی تر است ولی بالنسبه باسبهای خراسانی و ترکمانی صغیر الجثه است و سپاهیان ایران اسبان خراسانی را بهتر می پسندند اسبهای خراسانی و ترکمانی نیز بیشتر از نسل عربند اما بسبب آب و هوای خوب مراتع

[1] مکافحه — بالضم با کسی رو برو جنگ کردن ش

خصه خیلی از اسب عربی درشت تر و قوی تر میشوند شاید در عالم اسبی نباشد که تحمل شاق قدر اسب ترکمانی تواند کرد و چون تجبه تاخت و تاز و راهزنی سوغان میگیرند و تربیت میکنند طورهای غریب طی مسافت میکنند چنانچه در خلال این مجلد اشارتی بآن رفت در هزار و هشتصد عیسوی که مؤلف در ایران بود مردی پاکت کاغذ را از شیراز بطهران که پانصد میل مسافت است در عرض شش روز آورد و تمام این مسافت را بایک اسب ترکمانی طی کرد اهالی ایران قیمت این اسبها را بسبب مشقتهائیکه از تاخت و تاراج تراکمه کشیده اند میدانند چرا که بیست تا وسی تا از مساکن خود که سواحل شرقی بحر خزر باشد در حرکت آمده قری و قصبات و شهرهای قریب بکاشان و اصفهان را میچاپیدند قیمت اسب در ایران نهایت مختلف است اسبهای عموم از سی تا هشتاد تومان بفروش میرسد اما اسبهای خوب خاصه ترکمانی و خراسانی غالباً خیلی گران است کلیةً از دویست تومان کمتر نیست ولی خیلی از این مبلغ هم بیشتر بعضی اوقات میدهند　گوسفند در ایران بکثرت میشود و سرمایهٔ دولت قبایل صحرانشین منحصر در گله و رمهٔ ایشان است اما با اینکه غذا و بعضی از البسهٔ ایشان ازین حیوان حاصل میشود اعتنائی باصلاح و ترقی حال آن ندارند　سگ اگرچه در مذهب اهالی اسلام ناپاک و نجس است لکن بسبب صفات حسنه که در این جانور با وفا است در ایران نیز مانند سایر بلاد برفاقت بنی نوع انسان اختصاص یافته است بیشتر در ایلات بیابان گرد پرورش مییابند شبان رمه و پاسبان خیمه رفیق شکار و یار غار ایشانند بعضی از سگهای این ملک که در شکار استعمال میشوند میتوان گفت که از نیکوتر و خوش ترکیب ترین اقسام است در ایران مثل همهٔ ممالکی که بیشتر آن بیابان قفر[1] است جانوران وحشی را وفور است از آنجمله است شیر و گرگ و شغال و روباه و خرگوش و گورخر و گوسفند وحشی و بز کوهی و آهو با قسام مختلفه و هکذا تقریباً جمیع طیور سایر مملکتهائیکه در همین عرض واقع شده اند درین ملک دیده میشود　چنین مینماید که از اخباریکه در باب ایران در دست است بکلی محال است که در باب جمعیت آن تخمینی چنانکه باید کرده شود و تقریریکه خود ایرانیان در این باب کرده اند چنان اغراق است که بهیچوجه نمیتوان باور کرد در یکی از کتب که مؤلف تحقیق این مطلب را از کاغذهای ملکی و دفاتر دیوانی در عهد شاه سلطان حسین گرفته است و تفصیلی از قبایل مختلفه و سکنهٔ بلاد میدهد رعیت پادشاه ایران را

[1] قفر زمین خالی از آبادی که آب و گیاه در آن نباشد ش

از دویست ملیون متجاوز گرفته است یکی از مسافرین فرنگستان را که قریب صد سال قبل از تالیف کتاب مزبور در ایران بوده است عقیده این است که اهالی ایران قریب چهل ملیون میشوند اما پنکرتن صاحب کتاب جغرافیا است بعد از آنکه میگوید که جمعیت ایران و قندهار زیاده بر اهالی بلاد عثمانی در آسیا نیست عدد مردم این دو مملکت را بده ملیون تخمین میکند　از آنجمله میگوید چهار ملیون را میتوان گفت جمعیت قندهار است و شش ملیون دیگر مردم ایران مغربیست که بعبارة اخری مملکتی که حال بایران معروفست باشد این تخمین چندان از حقیقت دور نیست تقریباً صد نفر بهر یک میل مربع میافتد بلی اگرچه در بعضی اطراف مملکت خیلی بیش ازین تخمین جمعیت هست لکن بیابانهای وسیع بسیار هم هست که بهیچوجه سکنه ندارد شک نیست که عوایق بسیار بجهة ازدیاد خلق ایران موجود است از جمله بی ثباتی و ظلم حکومت و جنگهای متصل داخلی و خارجی و بیش از همه بی پروائی بحال اطفال است از انطرف چون ملاحظه شود خوبی آب و هوا ارزانی آذوقه ندرت وقوع قحط سالی[1] و جدب عدم قتل و اتلاف در جنگهای خانگی لزوم نکاح و بالنسبه قلت زنان فاحشه میتوان گفت که از صد سال قبل تا حال جمعیت ایران چنانکه غالباً گمان شده است نقصان نیافته است بلی تغییرات عدیده در اوضاع بلاد راه یافته و بسیاری از قبایل و احشامات بزرگ از مراتع و مراتع قدیم خود جا بجا شده اند ولی در بسیاری از مواقع و مواضع فقط نقل از طرفی بطرف دیگر بوده است از دوازده سال قبل تا بحال سکنهٔ اصفهان قریب بمضاعف شده اند عدد مردم این شهر در عهد سلاطین صفویه اگر بر قول مسافرین فرنگستان که درین اوقات باین بلد رفته اند بتوان اعتماد کرد از ششصد تا هفتصد هزار میرسیده است در سنهٔ ۱۸۰۰ هزار و هشتصد عیسوی که محرر اوراق بایران رفت بصد هزار تخمین شده بود و حال قریب دویست هزار قلمداد شده است اینصورت بسبب نیکوئی ادارهٔ ملکی است که سبب شد تا سکنهٔ سابق شهر که از تطاول ظلم و طغیان بقری و قصبات کوهستان پناه برده بودند دوباره باوطان اصلی خود مراجعت کردند　در ایران چنانچه در سایر بلاد آسیا فرزند نرینه بیش از جمیع نعمای حیات مطمح نظر است حتی در ادانی طبقات اهالی دختر نیز اگرچه پسر مطلوب نیست اما نمیتوان گفت که بار خاطر است زیرا که در ملکی که زندگی مجرد[2] بر کسی معلوم نیست و حتی فقیرترین مردم کاهی از باب ماکول و مشروب تنگی نکشیده اند اطفال بار بر پدر و مادر نمیشوند

[1] جدب بفتحتین نیامدن باران و خشک شدن زمین ش

[2] زندگی مجرد یعنی عزب ماندن ش

وهمچنین باید ملاحظه شود که در جمیع بلاد اسلام خیرات ومبرات بنوعی در دین حکم شده است که مبلغی
اموال اغنیا همیشه صرف فقرا میشود وثمرهٔ این عمل ازدیاد جمعیت است زیرا که محقق است که ازدیاد خلق
بسته باسباب معیشت است وهمچنین مهاجرت اهالی ایران بخواهش خود بدون عایق ومانعی ببلاد
دیگر نیز یکی از اسباب اگرچه از اسباب ضعیفهٔ ازدیاد است زیرا که رافع یکی از موانع آن است شاید
جمعیت این ملک از زمان فتنهٔ افغان خیلی کم شده باشد اما شکی نیست که از بیست سال قبل
تا بحال زیاد شده است ودرینوقت میتوان گفت که خیلی روی در ترقی است لکن اینصورت فقط
شامل حال مسلمین است یهود که در معرض استخفاف واستحقارند بسیار کم شده اند فارسیان که عرضهٔ ظلم
سخت اند وفقط یکی از محلات یزد بجهة سکنای ایشان مقرر شده است بچهار هزار خانوار شاید زیاده
تخمین شده باشند ارامنهٔ جلفای اصفهان که در ایام سابق بدو هزار وپانصد خانوار میرسیدند
وبعضی از ایشان نیز خیلی متمول بودند حال پانصد خانوار میشوند ودر این جمله یک شخص متمول
ندارند اینطایفه در سایر اطراف مملکت بیشتر نقصان یافته اند جمیع ارامنهٔ ایران بنا بر قلمداد پادری
بزرگ جلفا بدوازده هزار وسیصد وهشتاد وسه تن میرسند وگفته شده است که این عدد فقط
سدس جمعیتی است که قبل از فتنهٔ افاغنه بوده است ایران در جمیع اعصار وازمنه بتجمل وتمکن واستکمال
وزینت بلاد مشهور بوده است اصفهان که قرون بسیار دار السلطنهٔ این مملکت بود وهنوز
یکی از شهرهای معظم وسوادهای اعظم این اقلیم است از دور سراهای عالی سلطنت وگنبدهای مساجد
ومدارس منضماً باشجار خیابانها وباغهای سبز وخرم نمایشی دیگر دارد واز نزدیک همان نمایش را
ندارد بسبب خرابهای بسیاری که از آثار قدیمه برجا است ولی هنوز بقدریکه موجب تعجب ومورث
تحسین شود باقیست پلهای خوش وضع زاینده رود هنوز بر وضع سابق باقی وجمیع مدارس پا
وبسیاری از سراهای قدیم سلطنت هنوز بالتمام برجا هستند وبعضی ابنیهٔ رفیعهٔ دیگر نیز در این وجه
حاجی محمد حسین خان که حال حاکم بلد است بنا کرده است مثل اینکه میخواهد پادشاه را بر سر میل آرد که
این شهر را بار دیگر دار الخلافه سازد در اواخر جلد اول اشارتی در باب چهار باغ رفت بعضی از
عمارات خاصهٔ سلطنت در کنار این خیابان واقع است وبا اینکه متجاوز از صد سال است که از سکنه
وقطان خالی افتاده است هنوز دست تطاول ازمنه برآنها راه نیافته است هر بازار معتبر

سقفی دارد ودر دو طرف دکانها ودر میان راه عبور سوار وپیاده است کاروانسراهای معتبر این شهر
نیز عمارتهای محکم خوبست بسیاری از حمامها بزرگ وشاهانه است وفرش مرمر دارد وخانها غالب
خوبست خانهای حاکم واعوان حکومت وتجار متمول با سراهای پادشاهی لاف برابری میزند لکن
از بیرون مثل سایر خانهای مردم آسیا همه دیوارهای گلی وبلند بدون رخنه وغرفه ودریچه است
فقط یک راه باندرون هست که دری بزرگ بدانجا گذارده اند در داخل حیاطی است که اگر وسیع است
خیابانها ودر اطراف خیابانها باغچها وحوضها ترتیب داده اند ویک طرف آن مردانه است وطرف
دیگر آن عمارتیست جداگانه که مخصوص بزنان است ودر هر خانهٔ که این قسم است با دیگرها ساخته اند که
در اندرون حجره بخاری منتهی میشود ودر تابستان سبب سردی ودر زمستان چون علی الاتصال در بخاری
آتش میسوزند مایهٔ گرمی هواست غالباً هر خانهٔ در اصفهان که معتنابه باشد باغی نیز با آن هست واین
صورت بعلاوه اینکه باعث خوبصورتی عمارات وصحت هوای بلد است سبب بزرگی ووسعت
شهر نیز میشود وبنا برین میتوان قبول کرد قولی را که میگویند در ایام معموری بیست میل مسافت دیوار
دور شهر بوده است یکی از محرران فرنگستان محوطهٔ اصفهان را با دهاتیکه بلا فاصله بشهر متصل اند از
قبیل جلفا وغیره شانزده فرسنگ مینویسد این بدیهی است که خیلی اغراق است طهران هنوز — طهران
جز عمارات پادشاهی عمارتیکه قابل ذکر باشد ندارد کریمخان بازاری در شیراز ساخته است
که اگر بهتر نباشد از هیچیک از بازارهای اصفهان کمتر نیست ابنیهٔ مشاعهٔ شیراز بسیار زینت
وباغاتش بسیار کمست خیابانی در میان شهر یافت نمیشود وخانهای کلیمین چون از خارج شهر
دیده میشود بنظر مثل شهر خراب میآید اطراف شیراز همیشه خوش آیند بوده است باغ وقصر
جهان نما وتخت قاجاریه وحافظیه وسعدیه تفرجگاه خلایق است طول باغهای مسجد بردی
که متعلق باهالی بلد است قریب پنج میل وعرض آن بدو میل میرسد واز هر قسم میوهای خوب
دران یافت میشود شهر همدان که در ایام قدیم باکبتانا معروف واز شهرهای مشهور بود — همدان
حال بسیار کم چیزی دران یافت میشود که قابل ملاحظهٔ مسافر درین بلد باشد قبر مردخای واستر
ومرقد طبیب مشهور ابو علی سینا قریب وسط شهر است چنانکه مرقوم گشت قبر استر ومردخای
زیارتگاه یهود است ومقبرهٔ شیخ ابو علی سینا را نیز جمیع سیاحان ومسافرانیکه بفضل وحذاقت اعتنائی

دارند هر وقت رسیده اند بفاتحه یاد کرده اند بسیاری از شهرهای دیگر ایران نیز هم عمارات خوب
دارند و هم وضع خوش کلیة بنای شهرها نزدیک برود خانها شده است و در اطراف باغها
تقریباً جمیع شهرهای ایران را سور ریست و آن دیوار ریست از گل که در آن برجهاست و بعضی اوقات
خندقی عمیق نیز با خاکریزی برد و ر آن است در هر شهری از شهرهای ایران یک یا بیشتر کاروانسراها
بجهة صدور رو ورود و مسافرین ساخته اند خانها غالب از گل است و سقف عمارات مسطح است
اندرون خانها عموماً بهتر از آن است که از بیرون بنظر میآید عمارات قری و دهات کلیة
وضعی خوش آیند ندارند و بسیار است که سقف خانهارا مانند گنبد سازند بسبب اینکه چنانکه
مذکور شد چوب در این ملک کم یافت میشود راهیکه ساخته باشند در ایران غالب امنیت کرنیست
و در کار هم نیست زیرا که هنوز استعمال کاری که با چرخ حرکت میکند در این ملک نیست هیچ
چیز سخت تر و مشکل تر از راههای کوهستان این ملک نیست بارها در باب فواید ساختن راه با
اهالی ایران صحبت داشته شده است لکن اعتقادشان این است و بی سبب هم نیست که
ساختن راه سبب آسانی دخول اعدای ملک میشود و فقط راهیکه هست راهیست که بازحمات زیاد
بر قافلان کوه ساخته شده است قافلان کوه حد ما بین عراق و آذربایجان است گویند که این راه را
عساکر عثمانی در ایامیکه آذربایجان در تصرف ایشان بود ساخته اند بجهة اینکه بدینواسطه عبور و مرور
لشکر بسهولت پیوسته بتسخیر سایر بلاد ایران پردازند رود قزل اوزن از پای اینکوه میگذرد　رود قزل اوزن
و بران پلی بسته اند قافلان کوه را بیشتر حد ما بین عراق و آذربایجان دانسته اند لکن در این اوقات
جلگای خلخال که قریب صد و پنجاه پارچه ده میشود و در سمت جنوبی اینکوه واقعست از آذربایجان
شمرده میشود از سکنهٔ ایران طبقاتیکه در شهرها و قصبات و قری سکنی دارند و بیشتر تربیت شده اند
در صنایع معتدده و زینتیه ترقی خیلی کرده اند لکن از چیزهائیکه حاصل صنایع ایشان است و همچنین از
اخباریکه از سیاحان فرنگستان در دست است معلوم میشود که هم از قرنهای بسیار همین نوع که حال
هستند بوده اند و در این عرض مدت دراز ترقی دیگری حاصل نکرده اند این بیشتر نه از باب اختلال
واغتشاش پی در پی است که در مملکت رو یداد یا بسبب تعصب و وسواس ملت است
بلکه بیشتر بسبب وضع و طبیعت حکومت ایشان است مردمیکه در تحت حکومت بالغلبه و بی تربیت

زندگی میکنند مدر فاهشان فقط در این است که با وقت و حال خود بسازند زیرا که هر قدم که روی
بترقی و اصلاح حال بردارند خطری بر آن مترتب است فی المثل اگر طریق تازهٔ در تجارت پیدا کنند
احتمال این است که منافع و فواید اشخاصی که در آن کار اقدام کرده اند بیش از آنچه هست در نظرها
جلوه کند و همینی محرک حرص حاکم و اعوان وی شود و یا اگر شخصی حذاقتی در یکی از صنایع ظاهر کند
بویه آنست که پادشاه یا حاکم ملک او را بزور بکار بگیرند و بی مزد زیر بارش کشند ظهور قاعدهٔ جدیدی در
علوم سبب این میشود که شخصی که مخترع و مبتدع آن است در معرض عداوت طبقهٔ متشرعه که هرچه
برخلاف فهم ایشانست کفر میدانند در آید و هر بیچارهٔ که دم زند عوام را بروی میشورانند و با وجود این
موانع اسباب ترغیب بکلی مفقود است در بحبوحهٔ حوادثیکه متوجه ایشان است کمتر کسی از رعایت
مصالح خود بیشتر نگاه میکند در تاریخ ایران بسیار است اخبار مردمیکه مراعاةً لمرضات الله یا
بجهة تحصیل نام و شهرت مبالغ خطیر در خیرات و مبرات مصروف کرده اند و بسیاری نیز از
اوساط و ادانی ناس که صاحب مکنت شده اند برای قوام استخوان و دوام نام کاروانسراها
و حمامها و دیگر ابنیه مفیده مشاعه بنا کرده اند لکن هیچکس بخیال فایدهٔ عموم ملت کاری نکرده است　مشاعه شرکت ده ... ش
و نمیکند با قرار خود جمیع کارها محض خود است و چون ملاحظه وضع و طرز حکومت شود محال است
که غیر از این تواند شد پادشاهی یا حاکمی از باب نیکی ذات یا حسن ادراک شاید بفکر ترقی و اصلاح حال
ملک و ملت بیفتد لکن تدابیر چنین شخصی تابع وضع او است او میخواهد کاریکه پنجاه سال مدت میخواهد
با تمام شود در دو سال صورت بدهد شتاب لابد منجر بمأیوسی خواهد شد زیرا که کاریکه بموجب قانون
مخصوص انجام یابد بزور صورت نخواهد گرفت بعلاوه اینکه جمیع ترقیات کلی بتدریج است حتی اینکه
اگر چیزی بجهة صلاح ملت احداث شود در ابتدا باید مردم رفته رفته با آن آشنا شوند تا بعد از آن بالطبع
با آن میل کنند و الا دوام نخواهد یافت وقتی با یکی از اهالی ایران که مردی بود بغایت با هوش
و قابل و به توپ ریزی اشتغال داشت مؤلف اوراق را اتفاق ملاقات افتاد بعضی توپها را
که ریخته بود بنظر نقصانی داشتند و یکی از آنها اندکی کج مینمود از وی پرسیدم گفت راستست اما
قصور از من نیست بمن گفته اند که کارنیماه را در ده روز کنم گفتم چرا نمیگوئی که این محال است بیچاره
سری حرکت داد و گفت من بهتر میدانم آقای من آدم خوب و با انصافی است لکن با اینهمه شاهزاده

ایرانست و هرچه حکم کند باید اطاعت کرد از آنچه مذکور شد میتوان دانست که چرا مردم ایران در صنایع
ترقی کلی نکرده اند این ملک هزار سال است که هیچ بنماید که در شرف ترقیهای بزرگست لکن تا
هنوز همان طور ایستاده است تجارتش تقریبًا همان قسم که در قدیم الایام بوده است هست
ابریشم گیلان و پشم کرمان پنبه و مازو از عراق انقوزه از خراسان ببلاد دیگر میبرند و قیمت حاصلهٔ
از اینها را شال کشمیر و نیل و قماش هندوستان و شکر بطاویه و چین و پشمینهٔ انگلند میدهند از
اخباریکه از سیاحان فرنگستان که در ازمنهٔ مختلفه باین ملک رفته اند در باب زراعت ایران
در دست است معلوم میشود که از بدو حال تاکنون یا هیچ تغییری نیافته یا بسیار کم یافته است اسبابیکه
حال بجهة خیش کردن زمین استعمال میکنند احتمال میرود همان است که هم در زمان قدیم مردم ایران
بکار میبرده اند و در جمیع ازمنه این طایفه در بنا کردن قنات و کهریز که در چنین ملک بی آب از جملهٔ لوازمات
ماهر بوده اند لکن مردم ایران غالب اوقات مصروف باغها میکنند و بمقدار زحمت نیز فائده حاصل
کرده اند بقولات و فواکه در ایران باقسام و در غایت نیکوئی میشود و میوه بقدریست که میتوان گفت
در فصل میوه یک جزء غذای هر روزهٔ فقرا و ادانی ناس است　چنانکه مرقوم گشت در اطراف
اصفهان صحراهای وسیع بجهة کاشتن خربوزه مقرر است و کبوترخانهای عالی و نفیس با مخارج
زیاد برپا کرده اند بجهة اینکه سرگین کبوتر را گرفته بزمین رشوت دهند　بسیاری از صنایع ایران خوبست
علی الخصوص کلابتون دوزی و ابریشم دوزی و شالبافی و قماشهای دیگر هم از پنبه میبافند
لکن بخوبی قماشهای هندوستان نمیشود کارخانهای شیشه گری هم دارند و بعضی ظروف هم
مثل ظروف چینی میسازند اما امتیازی ندارد در ساختن آلات و ادوات اهالی ایران از
هیچیک از ملل شرق کمتر نیستند لکن از هیچیک نیز بهتر نیستند کار آهن و فولاد را خوب میکنند
شمشیرهاشان اگرچه زود شکن است ولی خوش دم و خوش جوهر از آب بیرون میآرند توپ
ریختن و سایر آلات جبه خانه ساختن نیز در میانهٔ ایشان متداول است و در این باب اگر حکومتی
که ترغیب علم و مهارت رعیت کند داشتند بزودی با صنعت کاران فرنگ دم مبارات
و مساوات میزدند در کنده کاری و منبت کردن و مطلا کاری یکتر ملتی بیش از ایشان حذاقت دارد
و همچنین مینا کاری را در غایت نفاست میکنند و زر و زیور و سایر آلاتیکه از طلا و نقره میسازند

مبارات بالضم با کسی معارضه کردن ش

مگر شاهد بر مهارت ایشان است　علم صنعت و حل و عقد بنوعی که حال در فرنگستان رواج است
در ایران معلوم نیست علم مخفی کیمیا تا هنوز منتهای مآرب و مقاصد بسیاری از فضلای این مملکت است
حجر الفلاسفه که تا مدت هزار سال عاقلترین حکمای مغرب را مشغول داشت هنوز اهالی شرق را
فریب میدهد کیمیاگران ایرانی در خفیه مشق میکنند که مبادا کسی بر اسرار متوقعهٔ ایشان مطلع
شود پردهٔ خفا و رمزی که بر روی این عمل کشیده شده است نه همین اسباب اشتغال جهال است
بلکه مایهٔ تحصیل معاش جمعی از اوباش و قلاش است که بارها مردم متمول زود باور را خام کرده
در دام کشیده اند مظنون ایشطایفه این است که در کوه الوند که قریب بهمدان است گیاهی یافت
میشود که در تحصیل حجر جزء اعظم است بنابراین بسیاری از مردم این شهر عمر در طلب این مطلب ضایع
میگذارند چند سال قبل فقیری نزد یکی از متمولین این بلد رفته گفت که من دامن مقصود بچنگ آورده ام
لکن چون تا دام العمر بفقر و فاقه معروف بوده ام اگر اظهار مکنت و ثروت کنم مردم خواهند دانست
که فشاء این اسرار کجاست و لهذا بجهة افشاء این سر در معرض شکنجه و عقوبت خواهم آمد اما اگر تو این
عمل را بدانی و معمول داری خطری بر آن مترتب بل متصور نخواهد بود من این عمل را بتو مینمایم و چون
پس از تجربهٔ مکرر از برای تو یقین حاصل شد که من در آنچه میگویم صادقم تو در ازای این خدمت یک قدری
بمن بده که من رفته در مشهد مقدس حضرت علی بقیهٔ عمر را بفراغت بگذرانم و چون آنجا در تحت
حکومت عثمانی است از مخاطره که درین صفحات متوجه من است مصون خواهم بود ظاهر این
قول بطوری موافق عقل بود که مردک احمق فی الفور قبول کرد و درویش جمیع اجزای ادویه که باید در
بوته گداخته شود باو وی گفت همه معلوم بود مگر یک جزء آن که درویش آنرا خاک بادویس مینامید باو
گفت که این دوا نه همین در الوند بلکه در بسیاری از اطراف ایران یافت میشود و چون بجهة بسیاری
از مصالح دیگر در کار است در سر هر بازاری و دکهٔ هر عطاری میتوان یافت و شاهد بر این مدعا در
خواست کرد که یکی از خدام بطلب دوا بفرستند خادم رفت و بقیمت نازلی مقداری معتد به از آن
آورد و چون اجزا حاضر شد عمل کردند طلا حاصل شد مرد تاجر مشعوف شده بار دیگر تجربه کردند
همان نتیجه بخشود حاکی این حکایت گوید پس از رفع شکوک و کشف غطا درویش بخواهش خویش
دو هزار تومان گرفته راه بغداد پیش گرفت بعد از رفتن حریف مرد تاجر خانه از اغیار خالی دیده

خیال طلا ساختن کرد اما چون از پی خاک مزبور فرستاد دکان دارهائیکه آنرا میفروختند رفته بودند
اگرچه اینصورت اندک مورث تعجب بود لکن بیچاره گفت اگر در همدان یافت نشود جای دیگر یافت
خواهد شد و لهذا با حباب و همکنان خویش که در شیراز و اصفهان و طهران بودند نوشته هیچکس از
چنین چیزی نشان نداد بعد از جد و جهد بیفایدهٔ بسیار بود که تاجر بیچاره دانست که فریب خورده آن
درویش زرنک قدری طلای گداخته و باخاک آمیخته ساخته و پرداخته بهمکنان خویش سپرده در
بازار بفروختن آن معین ساخته بود   در فن طب اهالی ایران تا هنوز خوشه چین خرمن جالینوس
و بقراط اند مطلقا از تشریح و دوران دم استحضاری ندارند و لهذا عمل ید و جراحیشان نیز
مثل علم طب شان میباشد جمیع امراض و معالجات را راجع بچهار اصل میکنند حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و هر یک نیز میتوانند یک یا دو از این کیفیات داشته باشد قانون کلی اینست
که مرض را معالجه بضد کنند مثلاً اگر مرض ناشی از رطوبت است با دویهٔ یابسه و اگر از حرارت
بتدابیر بارده علاج کنند در تقسیم طبقات امراض و دلیل مینکویند کلیة چنان در کار خود متعصب اند
که با وجود اعتماد با طبای فرنکستان اگر معالجه مخالف با قواعد ایشان باشد در معمول داشتن
آن اکراه دارند یکی از صاحبان انگریز مینویسد که در هزار و هشتصد و چهار علیسوی در اصفهان مرض
خنازیر شیوع یافت و هیچ میدانم که بسیاری از مرضی مردند فقط بجهة اینکه اطبا مرض را حار دانسته
خون گرفتند و معالجات بارده کردند و همچنین میگوید در چند مرض اسهال زیبق گفتم بدهند قبول نکردند
بهمین دلیل که زیبق گرم است و مرض نیز گرم و جمعی نیز با بنواسطه بدنشان سرد شد بالجمله اطبای
ایران کیفیت رگ ابله زدن را میدانند اما بسیار کم بآن عمل میکنند مکرر اتفاق افتاده است که از این
مرض شهری در معرض خرابی بوده است و با اینحال کوشش اطبای فرنکستان که در این ملک
بوده اند در باب اینکه مردم مایل کنند فایدهٔ آنرا بجائی نرسیده و سبب این بیشتر بی اعتنائی حکومت
بحال رعایا تا جهالت خود مردم آنچه در باب علم طب گفته شد فقط شامل حال کسانیست که تربیت
شده اند و در شهرها و قری سکنی دارند طوایفی که چادر نشینند غالب این است که طبیب معینی
ندارند لکن چون کلیة غذا ایشان ساده و زحمت بدنی همیشه دارند امراضی که عارض ایشان میشود
بسیار کم است و بجهة معالجه آن امراض نیز هر پیر مرد و پیرزن قبیله دوائی دارد چنانچه در ۱۸

علیسوی که محرر اوراق از دربار ایران مراجعت کرد موسم زمستان چشمهای همه صاحب منصبان
سفارت را برف زد بطوریکه دیدن متعذر بود و از انجمله خود من بودم در خوب شدن تنگی
ننمود لکن چون طول میکشید باعث پریشانی خاطر بود اتفاق زن صاحبخانه که در آن مهمان بودیم
پیغام فرستاد که علاجی سریع الاثر میدانم اگر منظور باشد معمول داریم القصه طشتی از برف آوردند من
روی خود را حسب الحکم بر بالای آن گرفتم پوستینی بر سر من و سنگی در آتش سرخ شده بود در ظرف
برف انداختند بخاریکه از گداختن برف حادث شد عرق بسیاری آورد و این معالجه در دو
دفعه بکلی رفع مرض کرد از اخبار چنین معلوم میشود که در امریکای شمالی نیز در این موارد اینگونه
معالجه میکنند   بعضی اوقات نیز مثل عوام و جهال سایر ممالک در رفع امراض استمداد
از اولیا و فضلای ملت خود میکنند در پانزده سال قبل که سفارت انگریز در عراق بود چند پارچه
نان آلوده بروغن چراغ بر بالای یکی از کوهها گذاشته مثل اینکه نیاز یکی از اولیا بود بصاحبان
انگریز نمودند و گفتند که بسبب این نان پارها میتوانند بگویند که چه قدر بیمار در سیاه چادرهائیکه
قریب همان مکان بود میباشد زیرا که بجهة شفای امراض غالبا بجز همین نیاز کار دیگر نمیکردند در
هزار و هشتصد و ده که محرر اوراق از کردستان عبور میکرد یکی از امرای قبایل که در این باب
با وی صحبت شد گفت در ایل ما فقط یک دواست و آن دوای اسهال است که جزء اعظم آن دنبه
گوسفند است که میجوشانند و کم و زیاد میدهند در جمیع امراض فائده کلی میکند و بدین وسیله زحمت
و خرج طبیب خیلی کمتر داریم بالجمله جراحی و عمل اطبا بهیچوجه خوب نیست لکن بکرر پرهیز و صحت که لازمه
آن است سبب شهرت طبیب نادان میشود اطبائیکه فی الحقیقه معلوماتی دارند کلیة قواعد اطبای
یونان را که شیخ ابو علی سینا و سایر فحول اطبا شرح و بسط داده اند سرمشق خود کرده اند و خود نیز
دعوی احداث معالجات جدیده دارند   از انجمله چون حال اقتضا کند شنجرف را با آرد گندم مخلوط
کرده و از آن قرص ساخته در قلیان بمریض میدهند تا بکشد و با بنواسطه دفع فضولات بر قلت آب
از دهن مینمایند و چون سریع الاثر است در وقت ضرورت معمول عموم ناس است   در این
ملک چنانچه در سایر ممالک بسیاری هستند که با دعای طبابت و حذاقت در جمیع امراض دولت
و اعتبار حاصل کرده اند بعضی از این طبقه هستند که ادعا میکنند که بعضی ادویه یا نوعی از معا

پدر بر پدر بایشان رسیده و حق خانوادهٔ ایشان است مثل اینکه امرای یکی از قبایل که در کوهستانی که حد مابین ایران و پاشالیک بغداد است مدعی این اند که هم از زمان سلف نسلاً بعد نسل شفای تب که مرض عام آن صفحات است مخصوص بخانوادهٔ ایشان است باینمعنی که بیمار را بر حمایت ایشان اینقدر میزنند تا شفا بیابد و مشهور است که مکرر تجربه شده است و تخلف نداشته است اما تحقیق علمی این عمل باکسی است که درین فن دعوی مهارت میکنند محرر اوراق را دو دفعه اقامت کرد اتفاق افتاد کرت اول در هزار و هشتصد و دفعهٔ ثانی در هزار و هشتصد و ده عیسوی در دفعهٔ اول امیر آنجا هدایت قلی خان یکی از صاحب منصبان سفارت را که تب ربع داشت و در خیمهٔ خوابیده بود دید چون از صورت حال مستحضر شد خواهش کرد که بگذارم او را معالجه کند و چون از طریق معالجه پرسیدم چوبی در دست داشت گفت اینقدر با این چوب او را میزنم تا خوب بشود اما بیمار قبول نکرد هدایت قلی خان از اینمعنی آزرده شد جمعی از ایلیات را بشهادت طلبید همه قسم خوردند که مبلغی از مرضی بهمین قسم بضرب و کتک شفا یافته اند بار دیگر که محرر اوراق بکرند رفت هدایت قلیخان مرده و ده پسر گذاشته بود و پسر بزرگش محمد علیخان امارت داشت از وی پرسیدم که او را نیز مانند پدر در کوب و کتک و چوب و دو کتک شفای مرضی مدغم است یا نه گفت لاشک نکته الولد سر ابیه است گواه که مرا از دانش پدر بهرهٔ تمام و نصیبی مالا کلام است از سلوک وی با مرضی پرسیدم گفت چون لرزه بیمار را میگیرد او را بچوب بسته بقدر قوت او را میزنم و باقتضای مروت نیز از فحش و دشنام تقصیر نمیکنم تا بدین سبب خوف و غضب احداث حرارت کرده لرزه که ناشی از سردی است دفع میشود گفتم غیر از اهل خود هم کسی بداوا نزد تو میآید گفت از حوالی و همسایگان نیز قلیلی که شعوری دارند میآیند گفتم همین کار را برادرهای تو نیز توانند کرد گفت نه بلکه اینکار مخصوص کسیست که امیر قبیله است در سایر علوم اهالی حالیه ایران مثل مردم قدیم این ملک اند از ریاضی کم سررشته دارند و نجوم را هم بیشتر بجهة تعیین اوقات و احکام زایچه تحصیل میکنند و این علمی است که جمیع ملت از پادشاه و گدا بآن اعتقاد دارند قواعد بطلیموس در باب صور و حرکات اجرام سماویه و هیئت و سطح زمین معتقد ایشان است در این اواخر مختصری از قواعد کاپرنکس[1] با شرح نیوتان[2] در فارسی ترجمه شده است بلکه سبب ترقی مردم درین باب شود و چند نفری هم تحصیل کرده اند لکن محتمل نیست که اینگونه انوار دانش

[1] نیکولس کاپرنکس از منجمین معروفست در پولند در شعبان هشتصد و هفتاد و هفت هجری متولد شده است اصلاح کننده حکمت فیثاغورث است ش

[2] سر ازیک نیوتان از انگلیس است تولدش در شوال هزار و پنجاه و یک هجری وفاتش در شعبان هزار و یکصد و چهل هجری اتفاق افتاده هرشل حکیم گفته است که اگر اعظم بقدر سر ازیک نیوتان دیگر و بقدر او اسباب علمی و عملی میداشت احتمال میرفت که مثل حکیم سر ازیک نیوتان شده او نخستین کسی است که افلاک را تشریح کرده و ترتیب حقیقی حرکات سیارگان را کشف نمود و قوت جاذبهٔ هریک از سیارگان و تحت ثقل هریک از آنها را معلوم فرموده ش

بزودی ظلمت زدای ابر جهالتی که هم از قرنهای دراز محیط بآفاق این مملکت بوده است بشود   از جغرافیا من حیث هو علم خبر ندارند بعلت اینکه بعلاوه خطای رای که در باب هیئت زمین دارند از سطح ارض نیز همین قدر معرفت کمی که دارند از بلادیست که بلا فاصله با ایران پیوسته است و از علم مساحت و پیمایش زمین نیز بقدری باخبرند که همین قطعه از کره را که در تصرف ایشان است نمیتوانند بهیچ طور درست تحدید و تخطیط کنند   از علوم ادبیه ایران اخبار مختلفه بقدری هست که کمتر میتوان بر آن افزود بعد از قبول مذهب اسلام اینطایفه جمیع علوم و فضایل اعراب آن ایام را تحصیل کردند و ائمه بعد از آن محرران ایشان در هر شعبه از شعبات تحریر از نثر و نظم و تاریخ و نحو و منطق و معانی و فقه و لغت و سایر علوم ادبیه بنوعی علم تفوق برافراشتند که اعقاب و انسال از ایشان باز ماندند و بدیشان نرسیدند تالیفات و تصنیفات در مذهب بسیار کردند و چنانکه در ابواب سابقه مذکور شد در فنون مجادله و مناظره ید طولی و باع وسیع دارند   وضع تاریخ نویسی ایشان سبق نگارش یافت سبک انشا و سیاق تحریر محرران ایشان درین فن اگرچه مکرر مبالغه آمیز است لکن غالب صحیح و بعضی اوقات فصیح است اهالی ایران خوش دارند بقصه خوانی و افسانه گوئی و ذکر امثال و سبب اینمعنی بنظر واضح مینماید زیرا که در مملکتی که خبر از آزادی ندارند اقتدار در هر صورت قهار است و سمع قهر و غلبه از شنیدن حق صرف و صدق محض بیزار لهذا عقل و شعور باید درین لباس جلوه کند مگر درین شکل بازاری از خویش گرم و آهنی از دیگران نرم سازد   در علم اخلاق ایرانیان اطفال مکتب یونانند و ارسطو را معلم این مکتب و شک در تعلیمات وی را قریب بکفر دانند یکی از محرران بزرگ درین فن حکمت نصیر الدین است که شرح حالش سابقاً سمت گذارش یافت در رسالهٔ مشهورش که در اخلاق نوشته تحقیقات فیلسوفانه در حکمت عملی و شایستگی حرکات انسانی و سعادت و صلاح و اسباب اجتناب و احتراز از صفات ردیه و معالجهٔ آن وارد اما این مرد بزرگ دانشمند اگرچه بجهت مهارت در همه علوم شهرتی در ایران دارد مانند سایر مردم این ملک از ترقیات عجیبه که نتیجهٔ تجارب فیلسوفیه است بیخبر است   چنانچه مرقوم شد ملت ایرانی کلیة بشعر میل و شعفی تمام دارند و معتقد ایشان است که فردوسی در رزم بر جمیع سبقت گرفته و اسکندرنامهٔ نظامی را ثانی شاهنامه دانند در شعرائیکه تعلیم اخلاق میدهند بلاشبهه سعدی بر همگنان پیش است و از همگان بیش لکن در

طبقات عرفا که در جمیع ازمنه و اعصار در این ملک پیدا شده اند مشکل است تعیین شخص اول مثنوی جلال الدین مشهور بملای رومی و اشعار جامی و غزلیات حافظ که سابقاً مذکور شد شاید بین مردم زیاده مشهور باشد طبقهٔ دیگر نیز از مشاهیر شعرا هستند که قصیده سرائی پیشهٔ ایشان است از انجمله است رودکی و انوری و جمعی از دیگران   هجو در اشعار ایرانیان کمست اگرچه بعضی ازین قبیل اشعار از فردوسی در هجو سلطان محمود و انوری و بسیاری از شعرای بزرگ منقول است لکن هیچکدام بقدری نیست که نام کتاب بران اطلاق شود   موسیقی را از علوم میشمارند لکن از علومیست که دران چندان ترقی نکرده اند در تالیف نغمات و تناسب ایقاعات میزانی دارند و آوازها را اقسام میکنند چنانکه بعضی را غم انگیز و بعضی را نشاط افزا و طربی از آنها را محرک شهوت و برخی دیگر را زایندهٔ شجاعت نام نهند از آلات موسیقی بسیار دارند و غالب سازنده و خواننده را باهم آرند معروفست که اهالی ایران موسیقی را از هندوستان فرا گرفته اند در هر صورت نمیتوان گفت که در این علم بهتر از هند باشند سبک و سیاق عملشان غالب خوش آیند است لکن همیشه یکسان است آن اختلاف الحان و تنوع نغمات و شعبات که موجب مزید لذتست ندارد در نقاشی چنین مینماید که هم از سیصد سال قبل تا بحال بسیار کم ترقی کرده اند بعلت اینکه تصاویر رنگیه در سراهای سلطنت اصفهان در عهد شاه عباس کشیده اند مثل تصاویر خوب استادان بزرگ این ایام است رنگ خوب میسازند و غالب شبیه خوب میکشند و در دیگر مراتب این فن نیز بی سلیقه نیستند اما هنوز از دور و نزدیک نمودن اشیاء بر صفحه و اصول معظمهٔ تناسب صور و اشکال که مدار نقاشی بران است مستحضر نیستند بالجمله از انچه در باب صنایع مفیده و زینتیه حال ایران مرقوم شد معلوم میشود که نمیتوان گفت سکنهٔ این مملکت روی در ترقی دارند و همچنین نمیتوان گفت که بالنسبه به پیشینیان قوم خود نیز تنزل کرده اند انچه در عهد پادشاهان مقتدر و کاردان اندوخته شده است در حکومت سلاطین جاهل ضعیف بربا در رفته است هرگاه در ایام آرامی مردم متصف بذکاوت و ادراک از بلاد خارجه باین ملک آمده اند باز شروع جنگ بنیان کن اقامت ایشان شده است تا بحال بنابر تغییرات ملکی و انقلابات دولتی دریای دانش در ایران علی الاتصال در جزر و مد بوده و مادامیکه مردم این

ملک در تحت حکومت بی ثبات و بالغلبه اند بر همین نهج خواهد بود والله اعلم

باب ۲۵ بیست و پنجم چند کلمه در باب عادات و رسوم طرز زندگی و معاشرت اهالی ایران

در تحقیق و تعریف آداب و رسوم ملتی ابتدا باید از طبقهٔ اعلی شروع شود زیرا که وضع طور ایشان رسوخ کلی در امزجهٔ سایر طبقات دارد از زمان دولت صفویه تا حال که قریب بسیصد سال است اوضاع و رسوم در خانهٔ ایران تقریباً بر همان سیاق و روش است که بود فقط فرقی که هست چنانچه اقوال مسافرین فرنگستان که در عهد صفویه باین ملک آمده و اوضاع درخانه را مفصل نوشته اند بر این مطلب شاهد است امنیت که خانواده که حال سلطنت دارند چون پدر بر پدر از امرای قبایل جنگجو و تسلط جو بوده اند تا هنوز بسیاری از رسوم نیاکان خود را در امور شخصیه و تکلفات دربار از دست نداده اند در ابواب سابقه صورت ترقیم یافت که از عهد شاه عباس بزرگ شاهزادهای خاندان سلطنت را در حرم پرورش میکردند و زنان و خواجه سرایان تربیت ایشان معین بودند تا فوت پادشاه ولیعهد دولت را کسی نمی شناخت و همچنین مذکور شد که در ان اوقات کنیززادگان هم نیز مانند اولاد خواتین بزرگ میتوانستند دعوی تاج و تخت نمایند رسم قبایل تاتار همیشه درین مورد برخلاف بوده است رعایت بسیار و احترام زیاد در باب نسب از طرف مادر داشته و دارند و سبب نیز واضح است زیرا که مناکحت رابطهٔ مسالمت[1] و مصافحت[2] و واسطهٔ قطع مشاجرت[3] و مکاوحت[4] طرفین است بنابرین فرزندی که از جانب مادر اصالت دارد باید بحکم لزوم بر سایر فرزندان که این جهت را ندارند تقدم جوید و الا علاقهٔ قرابت که مقصود از ان اتفاق قبیله است بدواعی[5] نفاق منجر شده مواسات بمعادات خواهد انجامید و ایل قاجار که از شعب تاتارند در این ماده هنوز پیرو رسوم آبا و اجداد خویش اند چنانچه منقول است که محمد حسن خان که جد فتحعلی شاه است در ایامیکه با دیمافات تراکمه گریخته بود یکی از امرای انطایفه که محمد حسن خان بوی پناه برده بود دختر خویش را برسم زناشوئی بروی عرضه کرد محمد حسن خان از قبول این مطلب سر باز زده گفت نژاد این دختر بقدری نیست که فرزندانش طلب تاج و تخت کنند فتحعلی شاه نیز چنانکه سبق تحریر یافت

[1] مسالمت بالضم با کسی آشتی کردن ش
[2] مصافحت چین ملاقات دست یکدیگر را گرفتن ش
[3] مشاجرت یعنی منازعت ش
[4] مکاوحت با کسی کوشیدن و با کسی دشمنی کردن و دشنام دادن ش
[5] دواعی بالفتح خواهشها و سببها ش

عباس میرزا پسر دوم خود را ولیعهد مملکت و نایب سلطنت کرده است مخصوص بجهة اینکه مادرش
از بزرگ زادگان قبیلهٔ قاجار است و مادر محمد علی میرزا که پسر بزرگ اوست گرجی است
رسم جدید ایران اینست که شاهزادگان را بعد از ایام میکه مقتضی خدمت دایه و لالاء است در حرم نگاه
میدارند هم از اوایل عهد صبی فرایض مناسک مذهب را با ایشان تعلیم میکنند چنانچه در سنه یا
چهار سالگی نماز میتوانند کرد و همچنین آداب ظاهر را هم از اوان طفولیت میآموزند مثل اینکه چگونه
با اشخاص محترم و اقران و زیردستان باید سلوک نمایند و در حضور پادشاه چگونه بایستند و اگر
پادشاه بخواهد بچه نوع بنشینند و یا چه طور از حضور برگردند و در در خانه که همه کارها علی الرسم میشود و اینگونه
ترتیبها از مهمات است بسیار دیده میشود که طفل پنجساله با پیر پنجاه ساله در مجلس از حیثیت گفتار و
کردار و سکونت و وقار حرکتشان یکسان است   در هفت هشت سالگی شروع بخواندن عربی
و فارسی میکنند و بعد از خواندن حروف تهجی قرآن میخوانند و بعد از آن بآموختن احکام شرع
میپردازند و هم از آن اوان قواعد مذهب شیعه قرار گرفته بغض دشمنان آل رسول در ضمیر ایشان
جای گیر میشود و بعد از آن کتب فارسی میخوانند از آنجمله است کتاب سعدی که بحکایات دلپذیر و
عبارات شیرین و اندرزهای نیکو و نصایح مشفقانه هم خاطر اطفال را باعث تفریح و هم در دل
جوانان از شهرت و صلاحیت مایهٔ ترغیب است و بعد از آن قدری از صرف و نحو و منطق و فقه و حکمت
نیز میآموزند اما ترقی در این مراتب غالباً بسته بمیلان طبع خود طفل است بسیار کمست که بیش از
خواندن و نوشتن بیاموزد مگر اینکه بالطبع مایل بتحصیل باشد و چون فضل و کمال ملائی سبب
ازدیاد شهرت شاهزادگی میشود بعضی هم بقاعده تحصیل میکنند فتحعلی شاه که حال در ایران
فرمان رواست بفضیلت مشهور است و شعر نیز میگوید و دیوانی از او در نزد محرر اوراق است
هم از هفت هشت سالگی در تربیت سواری و استعمال آلات حرب ایشان غایت جهد مبذول
میدارند مکرر در طفولیت دختری را با پسر نامزد و بعضی اوقات قبل از بلوغ عروسی میکنند بعد از آن
عدد ازواج هریک موقوف باسباب معاش ایشانست چون شاهزاده بر تخت برآید اوقاتش
بسه قسم مصروف میشود در امور ملکی و عیش و عشرت در حرم و تفریح و تفرج و چون مقدار صرف
اوقات بامور مزبوره موقوف بوضع طبیعی و میلان خاطر و لهذا علی الاتصال تغییر پذیر است

و تحدید کلی نمیتوان کرد اما مختصری در باب حرکات و سکنات پادشاهی که حال در ایران است
چنانکه باید کاشف حالاتی است که شایستهٔ شئونات سلطنت است یکی از لوازم و قوام سلطنت
رعایت ظاهر شرع است و هیچیک از سلاطین ایران فروگذاشت نتوانند کرد لهذا سلطان را باید
که هر صباح بگاه بیدار باشد و چون خوابگاه پادشاه در اندرون است خدمتکاران آنجا همه
زنان و خواجه سرایانند بعد از فراغ از لوازم صبحگاهی و ترتیب لباس پادشاهی یکدو ساعت
در حرم بسلام می نشیند سلام اندرون بر همان سیاق سلام بیرونست   القاب و خدمات
صاحب منصبان مؤنث معادل با کارگذاران مذکر است خواتین اندرون مانند خواتین بیرون
بترتیب صف سلام میپردازند و هریک از ازواج جواری و خدمه و سراری بر جای خود بر پای
(حاشیه: سراری کنیزان ش)
میایستند از قرار منقول کسی را در حضور پادشاه اذن نشستن نیست مگر دو نفر از خاتونان
بزرگ را یکی مادر نایب السلطنه عباس میرزاست و دیگری دختر ابراهیم خلیل خان که در عهد
آقا محمد خان والی شیشه بود و بعد از وارسی بعرایض و کیفیات واقعه در حرم و مشورت با خواتین
معتبر سلام میشکند و پادشاه از اندرون ببیرون میاید صاحب منصبان منتظر مقدم در خدمت
پادشاه بیکی از حجرات مخصوص رفته خواص عظما بحضور میروند و سلطان با ایشان بصحبت مشغول
میشود و شاهزادگان خرد نیز در ینوقت بزمین بوس مشرف میشوند بعد از این فرمان نهار است
غذای پادشاه را در ظرف چینی و سرپوش نقره در سینی که قفل بند دارد و مجموعه پوشی زربفت
بر روی آنست مهر ناظر میآورند و در حضور ناظر با دست خود مهر را شکسته نزد سلطان میگذارد
بعضی از شاهزادگان خردسال نیز غالباً در این غذا با پادشاه مشارکت میورزند حکیم باشی
همیشه باید وقت طعام حاضر باشد گویند سبب این است که اگر غذائی با مزاج پادشاه موافقت
نکند طبیب حاضر باشد تا علی الفور باصلاح و علاج آن پردازد لکن شک نیست که منشاء
این احتیاط سوء ظنی است که دائماً کسانیکه بقهر و غلبه بر مردم مستولی شده اند دارند   تفصیل
طرز و طوریکه پادشاه ایران به تنظیم مهمات امور میپردازد در فصول پیش مرقوم شد بعد از ادای
لوازم مهمات ملکیه عادتاً بحرم رفته قدری استراحت میکند و همیشه وقت عصر از حرم بیرون
آمده یا باز بترتیب و تنظیم امور مردم میپردازد یا سوار میشود   دو ثلث ساعت از شب رفته

وقت غذای شام است و بهمان وضع نهار ترتیب میاید پادشاه مانند سایر رعایا در وقت تناول
طعام بر زمین می نشیند و سفره از قماشهای نفیسه بجهة گذاردن اغذیه مختلفه میاندازند بعضی از سلاطین
سلف را عادت این بود که علی رؤس الاشهاد استعمال مسکرات میکردند لکن هیچیک از این سلسله
تا حال چنین خلاف شرع علی الظاهر نکرده اند قدحهای شربت که از انواع میوه ها میسازند در غذای
پادشاهی صرف میشود و کمتر ملتی یافت میشود که در ترتیب غذا مثل مردم ایران زحمت بکشند بعد از
صرف طعام پادشاه بخوابگاه میرود و از قرار منقول در انجا تا مدتی از شب گذشته مغنیان و مطربان و رقاصان
حرم او را مشغول میدارند در تفنگ اندازی و اسب تازی فتحعلی شاه از اهالی مملکت
ممتاز است و شوق زیاد بشکار دارد چنانکه کمتر ماهی میگذرد که چند روز آن باین کار مصروف
نشود شکارچیان ایرانی بیشتر مایل بشکار آهو هستند و در ایران اقسام این جانور یافت میشود
از انجمله است بز کوهی که میتوان گفت از جمیع چهارپایان سرعت سیرش زیادتر است و بیشتر مطمح
نظر شکاریان ایرانیست طریقه اغلب شکاریان با سگ و باز است و بطوری تعلیم داده اند
که بیکدیگر در وقت شکار مدد کارند باین قسم که چون شکار از دور بنظر آید بازها را رها میکنند
بازها بزودی بجانور رسیده متصل خود را بسر و چشم آن زده بقدری جانور را ابستوه میآرند
که نمی تواند چنانکه باید حرکت کند و بدین سبب سگها رسیده او را گرفتار میسازند طریق دیگر اینست
که جمعی سواره دور آهو را گرفته و هر یک سگی در قلاده دارند بدین جهت که اگر شکار بخواهد از میان
جرگه بجهد مانع شود و در قلاده داشتن سگان بجهة این است که چون در اول شکار ممکن نیست
که سگی هر قدر پرزور باشد بتواند این آهو را بگیرد و لهذا سگهای دیگر را تازه نفس نگاه میدارند
که اگر احیاناً از جرگه بیرون رود تعاقب کنند مقصود ازین قسم شکار این است که نخجیر را بجانب
پادشاه برانند و پادشاه نیز غالباً یکی از سگهای خاصه با خویش در قلاده دارد شکار کبک و تیهو
و سایر مرغان آبی و خاکی نیز در ایران معمول است در این قسم شکار پادشاه غالباً بر دست خود باز
بهمراه میبرد شکار با تفنگ نیز بسیار متداول است چنانچه مرقوم شد سپاهیان ایران همه خوب
تفنگ میزنند بلکه اگر کسی تیر اندازیش خوب نباشد ننگ میدانند هر پادشاه ایران را وقایع
نگاریست که وقایع سنوات دولت او را ضبط میکند و همچنین شاعریست که لقب او ملک الشعراست

کارش مداحی پادشاه است و در دربار اعتباری تمام دارد یکی از جمله اجزای لاینفکات سلطنت
شخصی است که کارش مسخرگیست چنانچه مذکور شد کریمخان از قبیلهٔ زند بود و اینطایفه بنوعی بد
حرف میزدند که ملقب بکج زبان شده بودند منقولست که روزی کریمخان نشسته و اعیان ملک
نیز حضور داشتند که در این اثنا سگی فریاد کرد کریمخان روی بمسخره کرده گفت برو ببین چه میخواهد مسخره
رفته ظاهراً با دقت تمام قدری گوش داده با صورت متفکر برگشته گفت بهتر این است که قبلهٔ
عالم یکی از امرای قبیلهٔ خود را بفرستد تا تحقیق مطلب کند بعلت اینکه این شخص عزیز کج زبان است
و آن زبان را از قبیلهٔ شما خوب میفهمند گویند پادشاه خندیده ویرا انعام داد و این حکایت و بسیاری
دیگر از همین قبیل مینماید که این رسم مسخره نگاهداشتن که حال در ایران است با کمی اختلاف در چند قرن
قبل در جمیع دربارهای سلطنت فرنگستان بوده است این قبیل جزئیات نیز قابل ملاحظه است
زیرا که موجب ازدیاد اطلاع است بر احوال ملت و احتمال دارد که از جزئیات نیز مانند کلیات
میتوان درجات ترقی و تنزل و صعود و هبوط طایفه را بطور صحت و حقیقت دریافت کرد از اسباب
و اوضاع سلطنت ایران یکی قصه خوانست که آنرا نقال شاه گویند و صاحب این منصب شخصی با خبر
از تواریخ و مستحضر از اخبار و اشعار و نوادر و نکات و دقیقه یاب و نکته سنج باید ایرانیان
اسباب تماشا بسیار دارند لکن بنوعیکه تقلید در فرنگستان رسمست ندارند مگر قصه خوانان ایشان
که بشخص واحد در حین تقریر حکایات مجلسی هستند بالتمام زیرا که بتبدیل حرکات و تغییر آواز بمقتضای
حالت اشخاص مختلفه در حالات عدیده مثل غضب و حلم و عقل و عشق و سرور و غم سلطنت و گدائی
امارت و چاکری عاشقی و معشوقی فرمانبری و فرمانروائی در یک شخص واحد دیده میشود درویش
صفر شیرازی از بهترین قصه خوانانی است که محرر اوراق در ایران دیده است حرفت قصه خوانی
در ایران باعث شهرت و مایهٔ منفعت است و کسیکه در خدمت سلطان باین منصب ممتاز است
همیشه در حضور است و همچنین در اسفار ملتزم رکابست در هزار و هشتصد و ده عیسوی که محرر اوراق
دوباره بایران رفت در عرض راه از اتفاقات حسنه با ملا آدینه قصه خوان فتحعلی شاه اتفاق
ملاقات افتاده آشنا شدیم از بهترین رفقای سفر بود زحمت راه و طول منزل بحکایات و
صحبتهای شیرین او فراموش میشد بالجمله در دربار هیچ پادشاهی رعایت آداب مثل

پادشاه ایران نمیشود حرکت بدن وضع گفتار طرز نگاه همه باید بطور مخصوص باشد چون پادشاه بسلام
عام می نشیند شاهزادگان وزرا و اعیان ملک همه دست بسته هر یک بجای مخصوص فراخور شان منصب
بر پای ایستاده اند و همه نگاهها متوجه پادشاه است اگر کسی را مخاطب کند در جواب صدائی شنیده
و حرکت لبی دیده میشود و دیگر علامتی که دلالت کند بر اینکه سایر اجزای بدن جان دارد و نیست
اگر کسی را بطلبد شخص مطلوب در هر چند قدم میایستد چنانکه گویا خوف دارد و پادشاه مکرر به پیش
رفتن حکم میدهد در صحبت داشتن از خود بلفظ من تعبیر نمیکنند بلکه شاه میگوید چنانچه شاه خواهش
دارد یا شاه فرمان میدهد و چون وزرا و اعیان و سایر رعایا او را مخاطب کنند قبله عالم خوانند در
اوقات مخصوصه آسمان با همه عظمت با حشمت ایرانی برابری نتواند کرد هنگامه ایست در غایت
شکوه و تجمل و کمال نظام و ترتیب هیچ جزئی از اجزای حکومت چندان اعتنائی ندارند که بملاحظه
آداب و رسوم و اظهار شئونات پادشاهی و دولت در وقتی که مقصود اظهار اقتدار و تمول سلطان
باشد و بجهة اینگونه موارد اعیان دولت و جمعی از صاحب منصبان دیگر مقرر شده از جمله موارد مخصوصه
یکی ورود سفیر است از دول خارجه چنین مینماید که هم از بدو تاریخ این مملکت طریقه ملاقات سلطان
با سفرا کلیه بر یک ویتره[1] و قانون بوده است فتحعلی شاه که حال بر مسند سلطنت متمکن است
درین باب جهدی بلیغ دارد و چون سفیری از فرنگستان وارد میشود بعد از مراسم استقبال و تعیین
وقت در روز معلوم وی را بخدمت پادشاه میطلبند وزیر دول خارجه با وی همراه شده با جمعی اهالی
و حواشی تا سرای سلطنت و از آنجا باندرون تا جائیکه قریب بوثاق پادشاهیست از اسب پیاده
میشوند از اطراف هر چیز چنان منظم است که نفس از کسی بیرون نمیآید چنانچه گوئی همه قالب بیروحند
حتی اسبها سر حرکت نمیدهند ایلچی نیز پیاده شده او را بیکی از حجرات برده و بعضی از اعیان را با او
ملاقات داده بعد از چند دقیقه خبر بیرون آمدن پادشاه را آورده ایلچی را بحضور میبرند اطاقی که پادشاه
می نشیند در میان باغی واقعست و زمین آن بقدر هشت پا از سطح باغ بلند است از هر طرف
باغ خیابانها ترتیب داده و فوارها از هر سو در جستن است از پای تخت تا در باغ شاهزادگان و وزرا
و امرا و اعیان و غلامان شاهی هر یک با لباسهای فاخر بر جای خود صف کشیده اند و پادشاه نیز
خود بر تختی مرصع غرق جواهر نشسته ایلچی با دو نفر از اعاظم امرا که هر یک بر یک جانب وی ایستاده اند

[1] ویتره بالفتح راه و روش

پیش میرود و دو دفعه در حین رفتن او را تکلیف بتعظیم میکنند صاحب منصبانیکه با محرر اوراق بودند
دو دفعه در عرض راه تعظیم کردند در هر دو دفعه من کلاه بر داشتم و چون داخل وثاق پادشاه شدم
کورنشی کردم القصه چون ایلچی قریب به تخت میرسد ایشیک آقاسی باشی نام ایلچی و نام پادشاهی
که او را فرستاده است ذکر میکند پادشاه میگوید خوش آمدی پس ایلچی باندک مسافتی می نشیند
بعد از آنکه کاغذهائیکه دارد میدهد پادشاه بطور مهربانی میگوید خوش آمدی و غالبا شروع به
صحبت میکند بطوریکه ایلچی آرام شود و اگر از مشاهده اغتشام سلطنت رعبی یا هراسی در دلش
نشسته باشد برخاسته شود و بعینه این تفصیل وقایعی است که در وقتی که محرر اوراق خود بحضور پادشاه
رفت اتفاق افتاد و بعد از آنکه قدری نشستم شاه روی بمن آورده تبسمی کرد و گفت کپیتان مالکم
وقت دیگر در باب کار صحبت میداریم حالا باید حرفی را بپرسم که شنیده ام لکن نمیتوانم باور
کرد حقیقت دارد که میگویند پادشاه انگلند یکزن دارد گفتم بلی هر کس مذهب عیسوی دارد
بیش از یکزن نمیتواند داشت شاه گفت درینصورت باید معشوقه خیلی داشته باشد گفتم پادشاه انگلند
بصلاح نفس و پاکی دامن معروفست و جز یکزن خود هرگز در خانه نداشته اسمت شاه قاه قاه خندید
گفت در مملکیکه این رسم باشد من نمیخواهم پادشاه باشم و مقصود پادشاه از این صحبت آرام کردن
من بود بالجمله اگر هدیه مصحوب ایلچی باشد در انوقت از حضور میگذرانند اما هر قدر هدایا نفیس و قیمتی
باشد وضع پادشاهی چنین اقتضا میکند که علی الظاهر اظهار فرح و بشاشت یا تعجب نکند بلکه به بی اعتنائی
در هدایا نظر نماید نگارنده حروف در سفر ثانی هزار و هشتصد و ده عیسوی که بایران مراجعت کرد
یک کالسکه و دو اسبه که طرز مرغوبی ساخته بودند پیشکش کردم خیلی اظهار بهجت کرد چنانکه سبق ذکر
یافت در ایران کالسکه سواری یا ارابه هیچوجه نیست پادشاه همیشه سوار میشود مگر در بعضی اوقات نیز
بر فیل می نشیند در اوقات بیماری اگر مجبور بحرکت شود در تخت روان می نشیند و آنرا به قاطر می
بندند در اسفار زنانرا در کجاوه می نشانند و کجاوه را بر شتر می بندند خیمه و خرگاه سلطنت بس عالی
و محتشم است و چون سراپرده بر پا کنند زنجیری با طراف آن کشند که مثل دیوار بلندیست و شامل
طرف اندرون و دیوانخانه هر دو است در اسفار نیز بر همان نهج که در پای تخت است مراعات آداب
و رسوم میشود در سفرهائیکه تادیب و تنبیه سرکشان یا جنگی و محاربتی مطمح نظر است زن کمتر همراه میبرند

این قاعده ایست که نادرشاه گذاشت و خود نیز آنرا معمول داشت در بعضی از کتب مسطور است
که حکم داد تا امرا بیش از یکزن همراه برندارند و خود نیز علاوه بر دو زن هرگز در اسفار همراه نداشت
طرز لباس پادشاه مثل سلاطین صفویه ملوکانه و فاخر است لکن وضع و هیئت تغییر یافته است
در این اوقات عموم اهالی ایران ریش بلند دارند و بعوض عمامه کلاه بر سر میگذارند از نیمه ببالا
جامها بر بدن میچسبد لکن نیمه زیرین شان خیلی گشاده است   در باب نظم و رعایت اصطبل دقت
تمام میشود یکی از امرا مواظب امور اصطبل است و او را امیر آخور گویند کره های خوب از هر طرف
مملکت بجهة پادشاه میفرستند و او هر کدام به پسند برای سواری خود انتخاب میکند ساخت و
ستام اسب سواری پادشاه بجواهر و طلا و نقره مرصع است و در اثنای سفر اسبان بسیار نیز همه
با زین و یراق مرصع پیشاپیش وی جنیبت میکشند هر یک از امرا نیز در سفر یک یا دو بیشتر جنیبت
میکشند که فی الحقیقه علامت ازدیاد شان است و همچنین سمت نگارش یافت که اصطبل پادشاهی
بست است سلاطین ایران همیشه ملاحظه ظاهر شریعت را کرده اند بعلت انکه هیچ چیز باقتدار سلطنت
بیش از داشتن رعیت که پادشاه بدین است ضرر ندارد همیشه نماز در ظاهر میکنند و بعضی اوقات
بمسجد میروند و هر وقت بتوانند بزیارت قبور یکی از اولیا که در حدود مملکت مدفونست میروند
و چون شیعه هستند احترام تربت حضرت علی ع و اولادوش را زیاد و میدارند ولی چون قبور مزبوره
در بلاد عثمانی واقعست بزیارت اقدام میکنند اما نذر و نیاز بسیار میفرستند و کذلک فخر است
که بعد از موت در این اراضی مدفون شوند چنانچه نعش آقا محمد خان را بکربلا برده مدفون ساختند عید
نوروز که روز وصول شمس بنقطه تقاطع ربیعی است چنانکه مذکور گشت تا هنوز بسیاق ایام قدیم در
اهالی ایران جاریست سنیان برین رسم طعن میکنند و از رسوم کفار دانند اما ایرانیان سبب
دیگر از برای اجرای این عید پیدا کرده اند بدین وجه که آنروز را روز جلوس حضرت علی ع بخلافت
دانند افسانهای بسیار در باب اینروز گفته شده است گبرانی که سابقاً سکنه ایران بودند حساب
سال را بقاعدهٔ دورهٔ شمسی میگرفتند سال قمری در ایشان رسم نبود و سال ایشان بدوازده
قسمت میشد هر یک قسمت را ماه میگفتند و از برای هر ماه و هر روز از هر ماه نامی داشتند و این
نامها را از نام فرشتگانی گرفته بودند که موکل هر ماه و هر روز میدانستند و گویند عادت سلاطین

قدیم ایران آن بود که در هر روز لباس مخصوصی میپوشیدند چنانچه اسم نوروز هرمزد و لباس مخصوص
بان قرمز زربفت بود و دلایل عدیده گفته شده است بجهة اینکه چرا اینروز بجهة عید اختیار شده است
یکی از مصنفین گوید که خدا در اینروز شروع بایجاد عالم کرده سیارگان را بحرکت انداخت دیگری گوید
که جمشید چون بنای اصطخر را تمام کرد درین روز در آن داخل شده حکم کرد تا آنرا عید کنند بالجمله
افسانهای دیگر نیز درین باب بسیار گفته اند لکن حقیقت این است که ابتدای ربیع است و انتهای شتا
و موسم شادی و نشاط طبیعت   رسم در ایران اینست که بجهة اجرای مراسم نوروز پادشاه
از شهر بیرون میرود و از وزرا و امرا و اعیان و سپاه نیز هر قدر حضور دارند ملتزم رکاب میشوند سراپرده
پادشاهی را در فضای وسیعی برپای میکنند و تخت پادشاه را در آن مینهند در اول تحویل پیشکشهای
حکام بلاد و مالیات ولایات را میگذرانند و تا چند روز بعیش و عشرت میگذرانند از جمله اسباب
نشاط این ایام اسب دوانیست و اسبان پادشاه غالباً بر سایر اسبان غالب میآیند و پادشاه
چابکسواران را بانعام و احسان شاهانه مفتخر و مشکور میسازد در ایران همیشه اسب دوانی را لایق
پادشاه دانند و هر ساله بحکم پادشاه اسباب آن فراهم آید نه فقط در پای تخت بلکه در همه شهرهای
معتبر تعیین مسافت بحسب عمر اسبانست لکن بسیار کمست که از هفت میل کمتر یا از بیست و یک میل
زیادتر باشد مقصود از این دواندن چندان این نیست که سرعت اسب را بدانند بلکه مقصود شناختن قوت
اسب است که دانسته شود که در وقت ضرورت کدام اسب میتواند بسرعت مبلغی راه طی کند
مادیانرا هرگز نمیدوانند و در حوائج لشکری نیز بکار نمیبرند مگر اعرابیکه درین مملکت سکنی دارند
پادشاه جمیع امرای درخانه را بتشریفات شاهانه و خلاع ملوکانه علی حسب درجاتهم مباهی و مفتخر میسازد
و هر یک از امرا نیز خدمتکاران خود را علی قدر مراتبهم بجایزه و انعام خورسند و خوشنود میگردانند
در جمیع اطراف مملکت این عید را میگیرند غالباً تا یک هفته طول میکشد اما اصل روز اول است
در اینروز جمیع طبقات ناس لباس نو میپوشند و با همدیگر معانقه و مصافحه میکنند و در خانها شیرینی
میدهند و احتمال دارد که در هیچ ملکی شیرینی بیش از ایران صرف نمیشود و از بهترین حلویاتشان
یکی گزنگبین است که از درخت گز گرفته با قدری شکر و آرد مخلوط کرده استعمال میکنند شنیده شد
که طریقهٔ اخذ آن این است که جانوری از قبیل خراطین یا کرم کوچک مثل رشته سفید بر برگهای

درخت می‌نشینند و چون آنرا بر بید از بلیبیا فید میبرد چیزی برجای آن مثل کتیرا یا صمغ میماند همان شهد است
چهل روز در ایام تابستان جمع میشوند و هر روز یکدفعه آنها را پاک میکنند باز بکثرت جمع میشود گزانگبین
بیشتر در عراق یافت میشود   یکی از مخصوصات سلاطین ایران این است که همیشه باید یکدسته مغنی و
مطرب داشته باشند و در اعیاد و ایامیکه در لشکر میباشند لوای مخصوص بر پا کنند در جلد اول ازاین
کتاب مرقوم شد که در قدیم الایام یکی از علمهای معروف درفش کاویانی بود و بعد از اسلام علمهای
مختلف بکار آوردند و بر پرچم هر یک علامتی ثبت میکردند اشارت بکارهای رسول و اعقاب
او از انجمله است تصویر ذوالفقار علی لکن با وجود تعلق ایرانیان باینصورت سلاطین ایران هم
از قرنهای بسیار صورت شیر و خورشید را از مخصوصات خود شمرده اند سبب این درست معلوم
نیست لکن دلیل هست براینکه نباید این رسم خیلی قدیم باشد اینصورت در سکه یکی از سلاطین
سلاجقه قونیه دیده شده است چون هلاکو این سلسله را تمام کرد احتمال دارد که خود یا اعقاب
و انسال او این نقش را بعلامت این فتح اختیار کرده و از آن بعد یکی از نشانهای معروف
ایران شده باشد یکی از افاضل احباب مؤلف که مبلغی از سکه‌های سلاطین شرق داشت و باین
واسطه سبب حدس مزبور شده اعتقادش این است که اول کسیکه نشان شیر و خورشید اختیار
کرد غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بود که در سنه ششصد و سی و چهار هجری معادل با هزار و دویست و
سی و شش عیسوی بر تخت جلوس و در ششصد و چهل و دو هجری وفات یافت و میگوید که این
نشان یا اشارت بوقت طالع خود یا زن اوست که یکی از والی زادگان گرجستان بود بالجمله این
صورت را بر در سراهای سلطنت نقش میکنند بر در سرای شاه عباس بزرگ در اشرف مازندران
این نقش دیده شده است و همچنین بعلاوه اینکه علامت علم است نشان افتخار است که بر طلا و
نقره ببر داران و صاحب منصبانیکه در محاربه با اعدای مملکت از امثال امتیازی حاصل کرده اند
از جانب پادشاه عنایت میشود در این اوقات جمیع افواج پیاده ایران علمی باین نشان دارند و
در وقت دادن این علم بیکی از افواج برسوم مخصوص میدهند یکی از ملاهای ملت آمده در آنوقت
دعای فتح و فیروزی میخوانند و نشان افتخار منقش باین نقش در این اواخر بچند نفر از سفرای فرنگستان
که با دولت ایران در مقام مصافات بوده اند داده شده است و همچنین بصاحب منصبان سرباز ایرانیکه

درجنگ روس مردانگی بظهور رسانیده بودند از سده سلطنت عنایت شد یکی از صاحب منصبان
انگریز که در این اواخر با ایشان بود میگوید که خیلی فخر میکنند بداشتن نشان مزبور و جهد میکنند بتحصیل
کردن آن چون وضع حکومت بالغلبه مقتضی آن است که در هر امری ملاحظه شئونات سلطنت بشود
بسیاری از عادات در ایران ازین سبب شیوع یافته است هر چیز که نام پادشاهی بر آن است یا
متعلق بسلطان است باید باحترام با آن عمل نمایند و بنوع مخصوصی ادای لوازم آداب کنند مثلاً
اگر خلعتی از جانب پادشاه بحکام بلد یا کسی دیگر حتی از شاهزادگان خانواده سلطنت فرستاده شود
باید چند میل آنرا استقبال کرده با اظهار شکرانه تمام و نیاز لاکلام خلعت را بپوشند چنانچه در مملکت
حاکم نشینی جای مخصوصی در بیرون شهر دارد که آنرا خلعت پوشان گویند خلعت پوشان چهار میل
از شهر شیراز خارج است همچنین اگر فرمان پادشاهی بنام یکی از حکام یا صاحب منصبی فرستاده شود
استقبال کنند و بعد از آنکه فرمان را گرفته و بر سر گذاشته بمیرزا میدهند و او بر سر جمع میخواند و دیگران
بهیئت احترام می‌نشینند اگر یکی از وزرا کاغذی بنویسد که نام پادشاه در آن مذکور شود رسماً بعد از ذکر
القاب جای نام را سفید گذاشته نام را بر بالای کاغذ مینویسد که مبادا یک لفظ بالای نام پادشاه
واقع شود چندی قبل تصویر فتحعلی شاه را بجهة امیر سند فرستادند آنرا در صندوقی گذارده در تخت
روان نهادند و تخت روان را بدو قاطر بستند در هر ملکی که میگذشت اهل ملک احترام سلطنت
تخت روان بجا میآوردند و چون ببوشهر نزدیک رسید حاکم آنجا و جمیع لشکر و خدم تا یک منزلی
استقبال کردند و چون نزدیک رسیدند از اسب پیاده شده پیش رفتند حاکم ابوشهر تخت روان را
بوسید و چون آنرا با بوشهر آوردند حکم شد تا مردم هر قدر بخواهند شادمانی کنند علامت حرکات
شادیانه از هر خانه ظاهر شد و این قسم اظهار مسرت در همه اعرابیکه در ایران سکنی دارند رسم است
شک نیست که جمیع این حرکات مردم موافق حکم اولیای دولت بود زیرا که اعتنای اهالی در خانه
ایران برسوم ظاهر چندانست که هر وقت صاحب منصبی را باجرای امری مأمور میکنند تکلفاتیکه
باید در آن امر بشود در کاغذ مینویسند چنانچه ازین کاغذ که محمد نبی خان وزیر شیراز ببرادرش
جعفر خان حاکم ابوشهر در باب سفارش یکی از امرا که مهماندار سفارت انگریز شده نوشته است
معلوم میشود   برادر عزیز من حسین خان قاجار که مهماندار جنرال ملکم شده است از امر بهت د

صاحب خانواده است در عرض راه منزل بمنزل خبر تو خواهد داد و وقتی بدالکی که از ابوشهر پنجاه سلست
رسید این کاغذ را بتو فرستاده در باب ملاقات خود با جنرال خواهد نوشت روز ورود او بارود
تو با جمیع فوجی که در بوشهر است تا حد نخلستان اورا استقبال کنید و با او بجا در جنرال مالکم بروید
و چون از پیش جنرال برخیزد با او بجا در او همراهی کن چادرش باید بخواهش جنرال زده شود یعنی
در طرف راست یا چپ اردوی او هر طور که بگوید زده شود اگر حسین خان صبح برسد تو نهار را
در منزل او بخور و اگر عصر بیاید شام را با او صرف کن باقی امور بسته بکاردانی خود شما است همین
قدر است که باید همیشه ملاحظه بشود که با مهمان شریفی و دارای منصب جلیلی که مهمانداری سفارت
دولت است باید سلوک بشود　الحاصل طور و طرز رفتن ایلچی بحضور معلوم شد قبل از آنکه ایلچی
دول خارجه بپای تخت رسد وضع مراوده او با فرمانفرمایان ممالک و حکام بلاد هم از امور مهمه است
نوعی که باید قبل از وصول و دخول شهری اورا استقبال کنند و سیاق ملاقات اشخاصی که
ایلچی از ایشان دیدن میکند نیز از روی دقت محل بحث است مناصب و عدد کسانیکه باستقبال
او میفرستند و مسافتی که باید طی کنند وقتی که باید از اسب فرود بیایند نیز از مهمات مراسم است
زیرا که کاشف از اعتنا و احترامیست که بسفیر مینمایند در اول ملاقات با شاهزادگان و اعیان مملکت
حرکت سر و برخاستن از جا و استقبال تا دم فرش یا تا دم در یا بیرون در و جائیکه او باید بنشیند
همه از امور بسیار مهم است و لهذا همیشه پیش از وقت درین بابها گفتگو میشود و ملاحظه اینگونه رسوم
در همه جا نوع لزوم و اهتمامی دارد و لکن ملتی مانند اهالی ایران کمخبر صحیح از احوال ممالک بعیده ندارند
و کلیهٔ حالات دول را از ظاهر سفرای ایشان قیاس میکنند بیشتر مراعات این مراتب را مینمایند
مثلاً اگر سفیری اظهار تجمل زیاد کند همچو میدانند دولتی که این سفیر از جانب آن مأمور است
صاحب حشمت و اقتدار است و اگر جاه طلب باشد و در کارها تعویق و تأخیر نپسندد چنان پندارند
که پادشاه او بس عالی همت و قهار است و لهذا قابل دوستی است اما بر خلاف اگر حرکاتش
بر خلاف مذکور باشد محقق است که نتیجه بعکس خواهد داد و بسیار شنیده شده است که یکی از وزرا
یا امرای ایرانی سفیری از سفرای ملت خود یا ملک دیگر را بهوشیاری و ادراک فوق العاده و قوت
قلب و ثبات رای زیاد دستاید چنانکه سامع متوقع است که بشنود که سفیر مزبور مکاتبتی با نتیجه یا مفاوضهٔ

شایسته در میان دو دولت یا چند ملت بپایان برده و انجام داده است اما کاشف که بعمل بیاید
هوشیاریش عبارتست از اینکه در فلان جا هیچکس فلان رسم را مثل او ملاحظه نکرده و ثبات رایش
در اینکه هرچه خواستند اورا راضی کنند که در فلان مکان یکقدری از آنچه او در خیال داشت احترامش
کمتر کنند راضی نشد درین موارد حرکات شخصیه را نه تنها سبب نام شخص بلکه مربوط باسم و آوازهٔ
ملت میدانند چنانچه بهترین مورخان ایرانی اینگونه چیزها را که از سفرا صادر شده است بطور احترام و عبارت
نقل میکنند اینها در حقیقت خلاف عقل سلیم و سلیقهٔ مستقیم است لکن توقع غیر ازین از ایرانیان
داشتن مثل این است که از ایشان توقع کنیم که در اول محاورت نیکوئیهای زبان و در نخستین مجاورت
محسنات عادات و رسوم ما را بفهمند بعلاوه اینکه در ملکی که جمیع امور شخصی است منصب لابد باید
همیشه بجهة قوام خود صورت قهاریتی داشته باشد اهالی شرق دبدبه و کبکبهٔ سلاطین و امرا را اساس
دولت مینامند وقتی یکی از مردمان صاحب شعور آن مملکت حرف خوبی بیکی از صاحب منصبان انگلستان
که با او در این باب صحبت میداشت زد گفت چون حرفی بزنی گوش دیگران را مخاطب کن اما چشم ایرانیان را
شاهزادگان و امرا و وزرا و اعیان و صاحب منصبان ملکی در غالب عادات و رسوم تقلید
پادشاه میکنند تعظیمات و تکریماتیکه بپادشاه میکنند از زیردستان خود همان توقع دارند هرکس را
در مقام خود میتوان گفت دربار کوچکی دارد که وضع آن تقریباً برهمان نهج در خانه پادشاهیست همان
القاب صاحب منصبان شاهی بعینه باخدام است چنانچه هریک از امرا حرم و میرزاها و عملهٔ دیوان
و خلوت و میرآخور و بعضی اوقات شاعر و مسخره هم دارند و جمیع رسوم و قواعد خانه بهمان نوع است
که در خانهٔ سلطنت است و چون بی ثباتی جاه و منصب برین طبقه معلوم است همیشه هم در جمع و هم
در خرج اصرار و اسراف دارند مقصود کلی زن و اسب و سلاح و لباس است عمارتهاشان عالیست
ندباغی موضوع و فوارهای آب همیشه در اطراف آن در کار است فرشهای نفیس گوناگون میگسترانند
و یکی از اسباب خوشیشان صرف قهوه و قلیان و ضیافت احباست وزرا و امرا غالب این است که
غذای معمول روزمره را با جمعیت میخورند غذای بسیار و بعضی اوقات ملوکانه بر سفره میگذارند و اشخاص
مختلف از هر قبیل بر آن می نشینند محرر او راقش با وزیر صرف طعام کرد بر آن سفره امرای بزرگ
و میرزاهای مشخص و کتاب و تجار و شعرا و منجمین همه نشسته بودند وقتی دیگر یکی از صاحب منصبان سفارت

انگریز با حاجی محمد حسین خان که حال وزیر است در خیمه نشسته بود که شخص دهقانی سه عدد شانه بچه
فروش آورد حاجی آنها را دیده میخواست که بند و بست قیمت کند که نهار آورند معامله را موقوف
داشته بنوع مهربانی و دهقان را حکم داد تا بر همان سفره نشسته با وی غذا خورد   تربیت فرزندان امرا غالباً
مثل تربیت شاهزادگان است هم از اول ایشان را آداب و رسوم ظاهر میآموزند   بالقصی الغایة
مؤدب و متواضع اند و در مجلس انس صحبتشان شیرین و فرح انگیز و مشحون بر امثال و اشعار و نوادر
و حکایات است   امرای قبایل را میتوان گفت که میراث خوار امارت اند چنانکه مذکور شد پادشاه
میتواند که خط مستقیم وراثت را تغییر بدهد مثل اینکه عم را بجای برادرزاده نشاند یا برادر کوچک را
منصب برادر بزرگ دهد اما در هر حال سردار قبیله باید از همان خانواده باشد لقب خانی نیز از
لوازم این منصب است اینطبقه خیلی متعلق به نسب خود و طرف مادر نیز خیلی ملاحظه میشود طرز و طور و سیاق
معاشرت اینطایفه با استثنای قلیلی غالباً مشوب[1] به تجبر و تمنز[2] است و بیشتر اوقاتشان شکار و
سواری میگذرد وزرا و مستوفیان را غالب لقب میرزا میدهند اصل کلمه مخفف امیرزاده است
لکن در این اوقات چون بعد از اسم درآید دلالت بر شاهزادگی میکند اما کلیه این است که هر کس را
که بنوشتن و خواندن بقدر کفایت آشنا باشد میتوان میرزا گفت و این قسم آدم در جمیع طبقات
یافت میشود چنانچه هر صاحب منصب لشکر و هر ضابط محلی هم یک میرزا دارد و وضع امتیاز شان
اینست که قلمدان و لوله کاغذی بر کمر میزنند و هر قدر متمول باشند علی الظاهر مثل امرای قبایل
چندان اظهار تجمل نمیکنند بعضی اوقات لقب خانی از پادشاه میابند علمای مذهب عادت
و رسوم چندان که سبب امتیاز شود کم دارند وضعشان مقتضی بی تکلفی در صورت ظاهر و بی اعتنائی
باسباب و تعلقات دنیوی است پیش ازین مذکور شد که ادانی این طبقه اعتباری ندارند بلکه باستخفاف
با ایشان سلوک میشود و سبب این است که جمعی از اوباش کلاش[3] و اراذل قلاش[4] خودی در لباس
اینطایفه جلوه داده و نام سید و ملا و حاجی بر خود نهاده اند و کارشان اگر ممکن شود تعدی و الا غالباً
گدائیست هرزگی این جماعت بجائی رسیده است که هر وقت مردم میخواهند مثلی از شیطنت و حرامخواری
بزنند ضرب المثل حاجی و ملا و سید است چنانچه یکی از محررین ایران مینویسد که شخصی در پشت دریچه
نشسته انگور میفروخت شخص دیگر پولی داده خوشه انگور خوبی را که بنظرش آمد خرید چون قیمت را

[1] مشوب — بفتح میم و ضم دوم آمیخته شده ش
[2] تمنز — تکبر کردن و بزرگی نمودن ش
[3] کلاش — بفتح نام عنکبوت و تنیده آنرا کلاشخانه گویند ش
[4] قلاش — شخص محتال و بی نام و ننگ و مفلس را گویند کلاش هم اینجا قریب بهمین معنیست ش

تسلیم کرد مرد فروشنده پنج خوشه را گرفته از سوراخ پنجره بیرون کرده بدست خریدار داد و خرنده خواست
بیرون کشد دانهای انگور داخل ریخت و چوب خشک بیرون آمد چون اینصورت دید بی اختیار گفت
ای ملای سید ای حاجی فروشنده چون این شنید در باز کرد و گفت پس تو با من آشنا هستی گفت
نه والله من هرگز ترا ندیده ام لکن میدانم که دیگر کس نمیتواند این حیله کند مگر کسیکه این هر سه صفات
سنیه در او جمع باشد ازین قبیل حکایات در جمیع مجالس گفته میشود و از این معلوم میشود که اهالی
ایران اگرچه بملاهائیکه فی الحقیقه لیاقت و شایستگی اینمعنی دارند اعتنا و احترام زیاد میکنند اما بعموم
این سلسله توجهی ندارند احترامیکه بمجتهدین دارند سبق ذکر یافت از مقتدرترین تا ضعیف ترین سلاطین
این ملک همیشه با این طایفه در مقام اعزاز و اکرام بوده اند مرویست که در عهد شاه عباس بزرگ
شخصی بملا احمد اردبیلی تظلم برد که شاه عباس خواهرش را بزور گرفته است مقدس اردبیلی علیه الرحمه
رقعه نوشته بدست مرد داده او بشاه عباس برد شاه عباس فی الحال حکم کرد تا خواهرش را دادند
و چون رقعه با این عبارت نوشته بود که برادر من عباس خواهر حامل رقعه را بوی باز ده شاه عباس
رقعه را با مهر نموده گفت بعد از فوت من این کاغذ را در کفن من گذارید که در روز محشر برادری ملا احمد
بیش از جمیع کارها بکار من خواهد آمد و همچنین در نزد سفاک ترین سلاطین نیز محترم بوده اند آقا محمد خان
در وقتی که هیچکس را یارای نزدیکی وی نبود علما در حضرت او راه داشتند و توسط ایشان بعضی
اوقات در نزد وی مقبول بود و فتحعلی شاه بیشتر رعایت اینطایفه میکند و تا مادامیکه این سلسله
دخل و تصرف در امور ملکی نمیکنند و باسباب ظاهری اعتنائی ندارند احتمال کلی است که بنیان
عزت و احترامشان تزلزل نیابد   و از دیگر طبقات نیز جمعی کثیر بتحصیل فضایل میپردازند و
در فنون علوم درجهٔ علیا میابند لکن درزی طائی در نیایند بعضی از ایشان جمیع عمر در تحصیل
علوم صرف کنند و بسیاری از مردم بزرگ این طایفه تتبع علوم ادبیه کرده باشعار و اخبار
میل کنند این طبقه احترام غریب دارند مورخی یا منجمی یا شاعری که اندک معروف شده باشد در
هر مجلسی راه دارد و در هر مجمعی اکرام بلا اکراه شاهزادگان و امرا اهل تربیت مردم با ادراک نه فقط
بجهة فضیلت مطعون بلکه مصاحبت شان را غنیمت میدانند زیرا که در حین صحبت با نشاء جنانی
و انشا و اشعار هم تفریح میکنند و هم تعلیم میدهند بعضی نیز بتکلف در این لباس جلوه گر شده اند

نیز غالباً مردمی مهذب و خوش مقالند استحضار جزئی از نجوم کفایت است بجهة اینکه شخصی ایرانی مدعی این علم شود مثلاً همین که کسی بتواند ارتفاع آفتاب را از اسطرلاب معلوم کند و نام سیارکان را با بیوت و هبوط و صعود شان بداند و قدری هم از اصطلاح با خبر باشد و تقویمهائیکه هر ساله نوشته میشود بعهد خود را مستحق رجوع مردم میداند و در ایران نیز مردمیکه وسعتی دارند کاری بدون رجوع بستارکان نمیکنند در اختیار امری یا شروع سفری یا پوشیدن لباس نو باید ساعت دیده و رای منجم پرسیده شود و بعضی اوقات اگر کسی بخواهد سفر کند و هنوز اسباب فراهم نیامده باشد لکن ساعت خوب باشد از خانه خود نقل مکان بجای دیگر میکند و احتمال دارد تا فراهم آمدن اسباب بزحمت میگذراند و همین قدر خوش است که بساعت سعد حرکت کرده است یکی از صاحبان انگریز که واقعه را برای العین مشاهده کرده است حکایت میکند که در چند سال قبل سفیری از جانب دولت ایران عازم هندوستان بود منجمی که همراه او بود باوی گفت که در فلان ساعت مقارنهٔ سعود کواکب است و بجهة حرکت بسیار خوبست اگر این فرصت از دست برود تا چند ماه دیگر ممکن نخواهد بود ایلچی عزم کرد که در ساعت موعود حرکت کند لکن چون در ابوشهر بود و در آن ساعت کشتی حرکت نمیکرد قرار براین شد که از منزل بیرون آمده در دهی که در پنج میل مسافت بود در چادر بمانند تا اسباب سفر مهیا شود لکن منجم بعد از ملاحظهٔ نظرات فلکی یافت که ایلچی بیچاره نه از در خانهٔ خود بیرون میتواند برود و نه از دروازهٔ شهر زیرا که سکزلیدوز در آن سمت و مقابلهٔ این کواکب خطرناک بود فکریکه بجهة رفع این غائله شد این بود که دیواری از سمت دیگر خانه شکافتند لکن این دیوار خانهٔ همسایه بود و قصه کوتاه پنج شش دیوار خانهای مردم شکافته و شکسته شد تا ایلچی و متابعانش بیرون رفته بکوچه رسیدند و از آنجا بکنار دریا رفته که بلکه کشتی کوچکی گرفته تقریباً یکفرسخ از روی آب بروند تا پشت آن بسکزلیدوز باشد اما دریا در آنوقت اضطراب داشت هراس خطر حقیقی بر خطر خیالی غالب آمده فسخ عزیمت و قصد هزیمت کردند عاقبت حل این مشکل را در این دانستند که از حاکم خواهش کنند که دیوار قلعه را بیندازد تا سفارتی باین حشمت و سفیری با این عظمت در معرض مخاطره نیاید حاکم نیز مصلحت را در مطاوعت دیده دیوار قلعه را شکافتند و ایلچی با یارانش بمنزل شتافتند در عرض ماه همه جا منجم با ایلچی عنان بر عنان میرفت تا متوجه باشد که سرش بر یک جهت توجه داشته باشد.

این عمل نه تنها موجب اطمینان خاطر خود او بلکه موجب تحسین و تصدیق اولیای دولت و اعضای ارکان سفارت بود زیرا که چنانچه ذکر شد جمیع اهالی این ملک از اعالی تا ادانی باین فن شعبده آمیز اعتقاد دارند لکن بسیاری از منجمین خود اعتقاد با آنچه میگویند ندارند بلکه این هنر را مایهٔ تحصیل معاش کرده اند طبقهٔ شعرا از منجمین بیشتر تملق میگویند و کمتر تمتع میبرند معدودی از این طایفه از بخت و اقبال نصیبی دارند و بیشترشان مثل شعرای سایر بلاد عالم بفقر و فاقه میگذرانند و بسبب کثرتیکه دارند محال است که طور دیگر باشند هر کس که اندک نوشت و خوانی میداند اگر تنبلی را بر زحمت ترجیح دهد میتواند نام شاعر بر خود گذارد و هر کس هم که تواند یکدو قافیه با هم ردیف کند البته بسبب همین مطلب احترامی بیش از آنچه وضع وی اقتضا میکند مییابد بعضی از شعرا مداح پادشاه و امرا هستند و بدین سبب در تحت حمایت ایشان روزگاری برفاه میگذرانند سهولت طریق تحصیل و وضع مدارس در ایران سبب شده است که لشکری از طلاب پیدا شده اند که عمر بیفایده شانرا در تنبلی و بیکاری و فقر و فاقه میگذرانند اصفهان بخصوص از این قبیل شعرا بسیار دارد و غالب بسبب طلاب اصفهان و شیراز است که اطراف ایران از کدا موج میزند در کمین نشسته اند که هر کس را که ظاهر حالش دلالت بر وسعت کند بیابند و دامی بگسترانند اگرچه از اهل بلد ایشان نباشد و زبان ندانند و اگر هم شخص خود اقرار کند که از زبان بیخبر است و از شعر و شاعر بیزاری جست فایده نخواهد رسید چنانچه در سفر اول که محرر اوراق بایران رفت شاعری از شیراز پنجاه میل مسافت بریده باستقبال آمده قصیدهٔ بر کاغذ زرین نوشته حاضر کرد بجهة رفع درد سر با و گفتند شخصی که بجهة او قصیده آورده فارسی نمیداند و ذوق اینگونه اشعار ندارد حریف گفت پس من حکایتی بگویم تا صاحب بداند که در انجاح مقصود من هیچ فهمیدن شعر ضرور نیست در ایام استیلای افاغنه بر ایران یکی از امرای این طایفه در شیراز حاکم بود شاعری قصیدهٔ در مدح او گفته راه دار الحکومت پیش گرفت در عرض راه با یکی از دوستان ملاقات کرده پرسید کجا میروی شاعر صورت حال باز گفت رفیق گفت ای برادر مگر دیوانه شدهٔ این مرد یک کلمه شعر ترا نمی فهمد از چنین کس چه توقع داری گفت راست است لکن معیشت بر من تنگ است و راه دیگر نمیدانم این گفته راه خود گرفت و نزد حاکم رفت و کاغذی که قصیده بران ثبت بود در دست گرفته امیر افغان را نگاه بروی افتاده پرسید این کیست و این کاغذ

در دستش چیست شاعر گفت مردی شاعر پیشه‌ام و این کاغذ شعر است امیر پرسید که شعر چه فایده
دارد بیچاره تعظیمی کرده گفت فایدهٔ شعر این است که نام چون تو بزرگی را ابد الآباد در صفحهٔ روزگار
ثبت میکند حاکم گفت بخوان به بینیم شاعر شروع بخواندن قصیده کرد هنوز شعر دوم را نخوانده بود
که گفت بس است همه را فهمیدم و بعد بخادم خود اشارت کرده گفت قدری پول باین بیچاره
بدهید که پول میخواهد شاعر صلهٔ خود را گرفته مسرور و شاکر مراجعت کرد بر در خانه حاکم دوست او با او
ملاقی شده صورت واقعه را استفسار نمود گفت هیچکس را در همه عمر خود نیافتم که مقصود شاعر را
باین زودی بفهمد گفتن اینحکایت سبب شد که چیزی باو دادند بعد از آن چند دفعهٔ دیگر حمله کرد
لکن فتوحی بر حملاتش مترتب نشد   چون صنعت چاپ در ایران نیست خط خوب از کمالات
شمرده میشود خوشنویسان را قریب بپایهٔ ادبا رعایت میکنند شغلشان استنساخ[1] کتب است
و بعضی ازین طبقه بدرجهٔ ترقی کرده که مبالغ گزاف در بهای خطوط ایشان داده میشود تجار ایران
همه خواندن و نوشتن میدانند بعضی شان صاحب فضیلت اند و بسبب ربطشان با اکثر
بلاد تعصبشان کم و دانششان بیشتر است در اداب معاشرت اگرچه بپایهٔ امرای بزرگ نمیرسند لکن
از سایر طبقات ناس اگر بهتر نباشند کمتر نیستند امرا و اعیان مملکت غالباً طالب آشنائی
و صحبت تجار معروفند ولی تجار حتی الامکان از مراودت با اصحاب ملک و دولت احتراز و اجتناب
دارند زیرا که بلا استثنا جمیع کسانیکه ازین سلسله راه مداخل را گذاشته طریق اماثل پیمودند سرمایهٔ
خود را عرضهٔ زوال و بوار ساختند قاعدهٔ تجار ایران این است که مکاتیب تجارتی را بخط رقوم
مینویسند رقمی مخصوص دارد و سبب این است که در ملکیکه چاپارخانه معین و منظم ندارد لابد باید
کاغذهاشان را بتوسط کارگذاران ملکی بفرستند و باندک رشوتی میشود که کاغذهاشان بدست
کسانیکه نباید بیفتد و از اعظم مهمات است که از وقایع ملکی سایر بلاد مستحضر باشند بنابرین نمیتوانند
مطالب خود را بنوعی واضح بنویسند و چون اعتماد خطوط و فرد حساب تجار همه بسته بمهر تاجر است
بعلت اینکه خط را غالب دیگری مینویسد ازین سبب بمهر خیلی اعتنا است و پیشهٔ حکاک و مهرکن
حرفتی معتمد و خطرناک است حکاک باید هر مهریکه نقش میکند ثبت آنرا بردارد زیرا که اگر مهریکه کسی
فروخته است کم شود یا بدزدند و از او مهری دیگر بعینه در دست دیگری بروز کند جانش بهدر

[1] استنساخ: نسخه برداشتن و نوشتن کتبش

خواهد رفت و باید هر مهریکه نقش میکند تاریخ آنرا نیز ثبت کند و شخصی که مهرش کم
شده است باید مردم معتبر را بر وقوع این قضیه شاهد بگیرد و بتجاریکه در اطراف
بلاد سر و کار دارد و همچنین بگماشتگان و مضاربه کارکنان خود بنویسد که
از تاریخ فقدان مهر هر کاغذ و فرد حساب که با آن مهر باشد مجری
ندارند   در ادانی ناس مردم ایران اختلاف عادات کمتر دیده میشود و
قلیل اختلافی نیز که هست بسبب اختلاف حرفتها و قلت بصیرت بامور زندگیست تقریباً جمیع سوقه و بسیاری
از کسبه کمی تربیت شده اند در هر شهر و قریه مکتب خانها هست هر طفل را که بمکتب میفرستند اول حروف
تهجی باو میآموزند بعد از آن قرآن عربی که یک کلمه از آنرا نمیفهمد بعد از آن بعضی حکایات فارسی
باو درس میگویند و قدری هم مشق خط میکنند تربیت باینجا ختم میشود و اگر خود میل بتحصیل نکند یا وضعش
مقتضی آن نباشد هرچه خوانده است زود فراموش میکنند اما همین قدر هم اگرچه خیلی بنظر کم میآید
باز تفاوتی در احوال کسانیکه اینقدر تربیت شده اند بالنسبه بدیگران که باین قدر نیز تربیت نشده اند
پیدا میکند   کلیهٔ اهالی ایران مایل بمعاشرت و صحبت اند غالباً سفرهٔ خوب دارند زیرا که بسبب ارزانی
آذوقه و فراوانی میوه فقرای ناس هم میتوانند خوب زندگی کنند بنابر حکم مذهب گوشت خوک نمیخورند
شراب نیز بهمین جهة حرام است لکن بسیاری باین حکم اعتنا ندارند و چون بقول خودشان گناه یک
پیاله و یک قرابه یکسان است در شرب افراط میکنند و چنان لذتی در سکر میدانند که اگر علی الاتصال
عیسویان را میدیدند هیچ چه نمیشد باینطایفه حالی کرد که همهٔ عیسویان شراب خوار نیستند وقتی با یکی ازین
مذهب حرف میزنند غالب میگویند شما خوبید چون در مذهب شما منعی نیست لهذا نه شرم میکنید نه رسوائی
دارید یکی از صاحب منصبان انگریز که از اهل کشتی بود در بوشهر سوار اسبی بود و اسب دماغی داشت
و بازی میکرد و چون شخص مزبور نمیتوانست خود را ضبط کند در هر حرکت اسب حرکت مضحکی میکرد
که سبب خندهٔ تماشاچیان میشد روز دیگر یکی از اهالی آنجا که بجهة کشتی میوه و سبزی آلات میاورد
بصاحب منصب مزبور گفت من ترا از ننگ بیرون آوردم و مردمیکه دیروز بتو میخندیدند همه
اعتقادشان برگشت و میدانند که تو بد سواری نیستی صاحب از وی پرسید چه طور بند و بست
همینطور کردی آن شخص گفت گفتم این صاحب مثل همهٔ انگریزها سوار خوبیست اما خیلی مست بود

از جهت خود را نمیتوانست بر اسب نگاهدارد بالجمله اگر کسی بخواهد با ایشان بفهماند که در مذهب ما
افراط شرب باعث سقوط اعتبار شخص است و اگر کسی بقدری استعمال کند که از کار بیفتد
گناه عظیم است باور نمیکنند   اهالی ایران زیر پیراهن چیزی نمی پوشند و در ادانی ناس هنگامیکه بخوابند
جامه پوشیده غالب این است که بیرون نمیآرند تا از کار بیفتد با این عادات هیچ چیز سبب صحت این
مردم نیست مگر غسلهائیکه در شرع بعضیشان واجب است و حمامهای پی در پی که در هر شهر و قریه یافت میشود
بعضی از حمامها ملوکانه است همیشه نظیف نگاه میدارند و هر چند روز آب تازه میاندازند علاوه
بر فایدهٔ صحت بدن باعث نشاط خاطر و رفع خستگیهای زیاد است و هر فعله که یکدو پول بدهد
داخل شده لذتی میبرد و فایدهٔ کلی مییابد   وضع تفریح و تفرج ایران مذکور شد ادانی ناس در این
باب با اعالی شرکت دارند چراغان و آتش بازی و کشتی گیری و شعبده بازی و مسخرگی و خیمه شب
بازی و مطرب و سازنده و مغنی و نوازنده و پسران رقاص مفرح قلوب جمیع مردمند و سواری آب
و زیارت احباب گشت باغ و گلزار جمعیت کردن در خانهای خود یا در سایهٔ درختی و شعری یا افسانه
شنیدن در اوقات بیکاری اسباب اشتغال ایشان است دختران رقاص وقتی در ایران بسیار
و تا اوایل سلطنت سلسلهٔ قاجاریه جزو مجالس و محافل عیش و عشرت بودند لکن در این اوقات در پایتخت
سلطنت منع است و دیده نمیشود مگر در بلاد دور دست مثل کردستان و بعضی از اطراف خراسان
چون ملاحظه احوال طباع ملتی شود هیچ مطلبی اهم از قوانین و رسومی که متعلق بمخالطت و مراودت
طرفین بنی نوع است نیست شاید صلاح و رشاد ملت و ترقی آن کلیةً بیش از هر چیز بسته باین معنی است
بسیاری از ملل که زنهاشان بی پرده میگردند هنوز بحالت جهالت و بی تربیتی باقی هستند لکن هیچ
جا نیست که عادت زنان در خانه محبوس و از فواید تربیت محروم داشتن شیوع داشته و مردم بقدر
معتدبه ترقی کرده باشند رسوخ زن اگر چنانچه باید با زنان سلوک شود در مزاج مرد نه فقط سبب تعدیل
حرکات ناهنجار و تزکیه حالات خشم و غضب است بلکه محرک غیرت و جوانمردی و مشوق اعمال
بزرگ است زنیکه خوب تربیت شده باشد بندرت بخوبی صورت و اعتدال اندام میل میکند غالب
خریدار شجاعت و هنر و صلاح و مزیت ذاتیست و در معرض التفات و تحسین اینگونه زنان برآمدن
از بهترین و بزرگترین اسباب صدور کارهای بزرگ و اعمال نیک است سابقاً مذکور شد که در شریعت

حضرت محمد صلعم مرد را بر زن تفضیل داده اند بنابرین مسلمین را میتوان گفت که از معنی مذکور بیخبرند در
ایران اواسط و ادانی ناس را بزن اعتبار بیش است زیرا که مدخانه داری میدانند اما در طبقات
اعالی و اعاظم همچو میدانند که زن بجهت اطفای حرارت شهوت ایشان خلق شده است در حقیقت
نمیتوان گفت زنان را در این مردم چه مقام است مگر اینکه هر نوع که شوهران ایشان را بدارند
بلی احتمال دارد که زنی که بجهت فرط ذکاوت یا غلبه حسن و جمال رسوخی در خاطر ظالم خاکی پیدا کند
یا اینکه بجهت شرافت نسب و بیم شوهر از اقارب وی رعایت خاطری و احترامی داشته باشد اسباب
دیگر هم هست که در بعضی موارد مخصوصه سبب رعایت و اکرام میشود مثل اینکه عادت یا محبت
و اطاعت فرزندی مادر را بیرون از دیوار حرم مایهٔ احترام شود اما اینگونه نوادر اگرچه در بعضی موارد
سبب بروز زنهای با عقل و شعور میشود در کلیه امور اثری ندارد   اهالی ایران نیز مثل سایر اهالی اسلام
حدی از برای زن بردن قائل نیستند در شرع بیش از چهار زن نمیتوانند عقد کنند لکن چنین میدانند
که هر کس باقتضای معیشت هر قدر بخواهد میتواند زن نگاهدارد   ملاهای ملت باید بجهت حفظ
ظاهر کمتر دامنشان آلوده بشبهات شود از عبارتیکه شریف الدین مؤلف تاریخ کردستان
در حق یکی از ملاهای مشهور مینویسد میتوان فهمید که این سلسله چه قسم سلوک میکنند بعد از مدح زیاد
میگوید که پاکدامنی این مرد صالح چنان فوق العادت بود که بتحقیق پیوسته است که در جمیع عمر
بجز با چهار زن حلال خود با زن دیگر مباشرت نکرد   طریقهٔ زن گرفتن در ایران نه از محارم بلکه
از غیر محارم بر سه قسم است نکاح و متعه و ملک یمین اجرای نکاح بقوانین مخصوصه است از طرف
دختر پدر و مادر ولی و وکیل اند و دختر را نامزد میکنند اما دختر میتواند که در حضور قاضی یا ملا قبول
نکند و بدون رضای او عقد جاری نمیشود لکن این بندرت اتفاق میافتد بعلت اینکه طرفین هرگز
همدیگر را ندیده اند و اخبار خوب از محسنات یکدیگر شنیده اند بعضی حقوق دیگر نیز در شرع بجهت زن
هست لکن دختریکه اول در خانه پدر و مادر و بعد از آن در خانه شوهر حبس بوده است و با او گفته اند
که بلند بردن نام شوهر گناه است اینقسم حقوق بیفایده برای او ثمری نخواهد بخشید   عقد باید در
حضور دو شاهد یا بیشتر جاری شود قباله را یکی از ملاهای شرع که حضور دارد مینویسد بعد از ثبت
اسماء طرفین و شهود بزن تسلیم و زن آنرا باحتیاط تمام نگاه میدارد زیرا که با آن قباله میتواند در دعوی

فوت شوهر یا وقوع طلاق ادعای صداق کند   عروسی در ایران مانند سایر بلاد شرقیه خرج خیلی دارد
بسیار شده است که اندوخته عمریرا در یکروز تلف کرده و بدعوی همسری خود را از پای در آورده اند
اما در باب ملک یمین شخص میتواند هرچه بخواهد کنیز بخرد و بهر نوع که در خانه وی زندگی کنند
تفاوتی بحالشان نمیکند باین معنی که بخورد و بخوابد حامل لگن و آفتابه هر دو یکسانند اگر وقتی بخواهد
میتواند فروخت اما اینصورت بندرت اتفاق میافتد بعلت اینکه غیرت مردیشان اقتضا
نمیکند که زنیرا که سر بالینش نهاد و پایش را بدست دیگری دهند   نکاح کرایه که آنرا متعه گویند
مخصوص مردم ایرانست منقولست که این رسم در اوایل ظهور اسلام در عرب شایع بود و پیغمبر
نیز آنرا منع ننمود اما عمر آنرا نوعی از فواحش دانسته موقوف کرد بناءً علیه عثمانی و سایر اهالی
سنت از اینکار اکراه دارند و مرتکب نمیشوند طریقه این است که طرفین قبول میکنند که تا مدتی
معین با هم باشند و اختلاف مدت از چند روز گرفته تا نود و نه سال میرود کاغذی درین
باب بمهر قاضی و ملا و شهود نوشته میشود و مبلغ کرایه بی بی نیز در ان ذکر میاید   مرد میتواند که
هر وقت بخواهد از کرده نکول کند یعنی مدت باقی را بزن ببخشد و زنرا رها کند اما همین که صیغه جاری شد
زن مستحق مبلغ معین است اعم از اینکه دو ساعت یا بیشتر مانده باشد و اگر طرفین باز بخواهند
بعد از انقضای وعده تجدید معاملت میکنند ازینقسم زواج بجز مبلغ معین که بجهة کرایه زن
مقرر شده است حقی دیگر ثابت نمیکند و عموماً این بند و بست در میان اشخاصی میشود که تفاوت
کلی در همه باب دارند کلیتهً زن از خانواده خیلی پست است و اعتبار زوجیت ندارد در حقیقت
اسمی که براو میتوان گذاشت اینست که بگوئیم قحبه شرعیست   در ایران مرد هر وقت بخواهد میتواند
زنش را طلاق بدهد اما چون مخارج دارد و طعن و ملامت نیز بران مترتب میشود طلاق کم
اتفاق میافتد بلکه میتوان گفت هیچ اتفاق نمیافتد مگر در ادانی ناس از انرو که مردم معتبر ننگ
میدانند که زن خود را در بغل دیگری بفرستند در طلاق مابین شیعه و سنی جزئی اختلافست و هرگز
زنا واقع نمیشود زیرا که زنا را حد شرعیست اگر ثابت شود حکم شرع جاری خواهد شد غالب شکایات
مرد از بدخوئی یا بی مبالاتی زن و شکایت زن از ظلم یا اهمال مرد است اگر مرد بخواهد زنرا طلاق
دهد باید مهرش را بدهد و اگر زن بخواهد طلاق بگیرد باید مهرش را ببخشد لاجرم در میان ادانی ناس

رسمست که اگر بخواهند زنیرا طلاق بدهند انقدر ایذا و اذیتش میکنند که بیچاره بجان آمده مهرش را می بخشد
ورقم از آذیتش را میگیرد   بعضی رسوم مخصوص در بعضی از شهرهای ایران مثل لوطی بازار قزوین سبق
ذکر یافت اختلاف شهرهای بزرگ بمحلات حیدری و نعمتی که بعضی از مؤلفین از تدابیر شاه عباس
بزرگ میدانند هنوز باقی و مثل ایام قدیم سبب عداوت مابین مردم است بعضی برانند که حیدریها
منسوب بشیخ حیدر اند که یکی از اجداد سلسله صفویاست و نعمتیها منسوب به نعمت الله نام شخصی
که تراکمه آق قوینلو را باو اعتقادی بوده است و چون خانواده آق قوینلو را صفویه تمام کردند این
عداوت در میان بر میان دو طایفه ماند رفته رفته رسم شد همیشه عداوت در میان این دو طایفه
هست لکن در دهٔ عاشورا بیکدیگر حمله میبرند و صدمه میزنند هیچ معلوم نمیشود که مقصود هر دو
طایفه فقط فتح و فیروزیست نه چیزی دیگر مثلاً اگر یک فرقه مسجدیرا زینت کرده باشند و فرقه دیگر
نتوانند ایشانرا از مسجد برانند ضرری بمسجد نمیرسانند بلکه فقط علمها و سایر زینتها و زیورها را ضایع
میکنند و همچنین اگر مردمان یک محله اهل محله دیگر را از خانهای خودشان بدوانند داخل خانه نمیشوند
و چیزی نمیبرند مگر اینکه با تبری که دارند نشانی بعلامت فتح و فیروزی بر در خانه میگذارند بعضی اوقات
این جنگها خیلی پرزور است و بسیار مردم کشته میشوند و چون حکومت مصلحت خود را در اختلاف
مردم دیده است منع این رسم را نمیکند در بعضی از کتب فارسی که تفصیل این دعوی را مینویسند میگویند
که بعد از قطع نزاع ملاحظه میکنند که از هر محله چقدر کشته شده است خونها را با هم مقابله میکنند
اگر از یک محله زیادتر کشته شده باشند دیت عدد زیاده را بر محله دیگر حمل و مبلغ را جمع و میان زن
و بچه مقتولین تقسیم میکنند   وضع لباس مردم ایرانرا مسافرین قدیم و جدید نوشته اند اما از صد سال
قبل تا بحال اسباب آن تغییر یافته است در این اوقات کسی جز اعراب عمامه بر سر نمیگذارد و همه
کلاههای دراز که از پوست بره ترتیب میدهند بر سر میگذارند و گاهی شال کشمیری بر دور آن
می پیچند این رسم شال پیچیدن عمومی داشت اما در این اواخر حکمی از پادشاه صادر شد که دیگر
کسی شال بر سر نه پیچد مگر باذن پادشاه و صدور این حکم بجهة کم کردن خرید شال کشمیر و تشویق و ترغیب
کارخانهای خود ایران بود سکنهٔ شهرهای معتبر بسیار مایل بلباس فاخرند غالباً جامهای قلمکار
یا ابریشمین یا ماهوت مطرز بطلا و نقره یا کمخاب میپوشند در زمستان خز و سنجاب باقسام و انواع

بکار میبرند کسی غیر از پادشاه جواهر بر سر و بر بر نمیزند و پادشاه نیز وقتی که خود را بجواهر میآراید میتوان گفت سراپا غرق جواهر است و چنین مینماید که رعایای وی باینمعنی مفتخرند احتمال دارد که در عالم پادشاهی نیست که جواهر قیمتی بقدر پادشاه ایران داشته باشد بیشتر جواهر خوب پادشاه آنهائیست که نادرشاه از هندوستان آورد و در باب غلام و کنیز قبل از این ذکر شد این طبقه بسیار زیستند و امتیازی نیز با سایر طبقات ندارند مگر اینکه کلیّة در نزد صاحبانشان بیشتر محل اعتمادند و ایشان نیز آنچه لازمه دولتخواهی و جان نثاریست نسبت بآقایان خود معمول میدارند و بیشترشان گرجی یا از اهل افریقیه و چون در طفولیت خریده یا بدست آورده اند بمذهب اسلام تربیت شده اند و صاحبانشان که ایشانرا مسلمان میکنند کنیزانرا یا جزو خواتین حرم میسازند یا در خدمت خواتین حرم میگذارند و غلامانرا چون بحد رشد و بلوغ رسند یکی از کنیزان یا زن دیگر را با وی عقد مناکحت بسته فرزندانیکه از ایشان پیدا شوند در خانه تربیت کنند و چنانچه مذکور شد یکدرجه کمتر از فرزندان خود ایشانرا رعایت کنند تقریباً در جمیع خانوادهای معتبر اعتبار و اعتماد بیشتر بخانه زاد است و بندرت اتفاق میافتد که خانه زادی بخانواده آقای خود خیانت کند و عهد مروت را بشکند آنچه در باب رسوم و عادات اهالی ایران مرقوم گشت مخصوص است باهالی شهرها و قصبه جات و قری و دهات

وضع ایلیات چادرنشین

قبایل بیابانگرد را رسوم مختلفه است که علیحده قابل ذکر است امرای قبایل در ایام آرامی مملکت غالب در پایتخت یا شهرهای حاکم نشین میمانند و گاه گاهی سری بقبیله میزنند در ایام غیاب ایشان بند و بست امور قبیله موقوف و محول برای و دستور العمل ریش سفیدان طوایف است اجتماع طایفه بسته باسباب معیشت ایشان است به تبدیل فصول تبدیل مکان میکنند بلکه میتوان گفت در جمیع ایام سال بجهة تبدیل آب و هوا در حرکت هستند هر جا آب و هوای خوبی در اطراف امکنه که متعلق بایشان است بنظر در آید سیاه چادرهای خود را از ده اردوئی برپا میکنند و غالب بر کنار رودی یا قریب به نهری است وضع اردو عموماً مربع است و فرقیکه چادر ریش سفید با فقیرترین قبیله دارد این است که چادر رئیس سفید بزرگتر است سایر اسباب زندگی همه یکسان است و چادرها همه از یک پشم و بر یک نهج ساخته شده اند اسبها و قاطرها و گوسفندها را در اطراف اردو بچرا رها میکنند جوانان قبیله اگر مشغول شکار نباشند غالب اوقات دسته دسته بکشیدن تنباکو و راحت مشغولند زنان یا بامور منزل میپردازند یا

طفلان یا پیر زنان را در حرکت دادن گله و رمه مدد میکنند و عادت این قبایل اینست مگر اینکه خیلی بقوت و جمعیت خود اعتماد داشته باشند که چادرهای خود را در نزدیکیها یا در دامنه کوهی میزنند که اگر احیاناً خطری رو دهد مأمنی بجهة عیال و اطفال و گله و رمه خود در دست داشته باشند در دامنه کوهستانیکه کردستان را از آذربایجان و عراق جدا میکند در ایام بهار و تابستان هر دره مأمن اردوی یکی از این قبایل است طایفه که در ایران قراچی و در فرنگستان کیپسی میگویند در بعضی اطراف ایران خاصه در صفحات آذربایجان مکرر دیده میشود عادات و رسوم طوایفی که در آذربایجان دیده شد بسیار بطوایفی که در اطراف انگلند میگردند شباهت دارد مردم ایران بعضی از قبایل را متهم کرده اند که در باب حلال و حرام اعتنائی باحکام شریعت ندارند و شک نیست که این نسبت حقیقت دارد و خرگوش را که در این مذهب از مکروهات شمرده اند بدون دغدغه علی رؤس الاشهاد میخورند محرر اوراق در سنه هزار و هشتصد عیسوی در مراجعت از طهران در نزدیکی یکی از قبایل افشار سواری در عقب خرگوشی تاخت جمعی از جوانان قبیله نیز شرکت کردند یکی از میانه که بر اسب خوبی سوار بود و سگی بها در همراه داشت بر کوه و کتل تاختن کرد تا سگ خرگوش را گرفت و او علی الفور بر فتراک بست من گفتم این جانور مکروه هست در مذهب شما و نمیتوانی بخوری پس بچه کار میخورد گفت تو خیال میکنی که من جان خود در الخطر میاندازم و اسبم را میکشم و سگم را هلاک میکنم و بعد بسبب حرف یک ملای احمقی از دست از شکار خود باز میدارم میخورم یعنی چه پدرش را هم میخورم این گفته قاه قاه خندید و باسب رکاب کشید بالجمله دلیل هست بر اینکه از گوشت خوک هم اجتناب ندارند چنانچه وقتی یکی از اکراد محترم با یکی از صاحب منصبان انگریز صحبت میداشت گفت هیچ میدانم که قبیله ما بفرنگیها بیشتر شباهت دارند تا بمسلمین پرسید چطور گفت بعلت اینکه ما گوشت خوک میخوریم نماز نمیکنیم روزه نمیگیریم مأخذ این مطلب اینست که این چند نفر از اهالی فرنگستان را که دیده بود ندیده بود علی الظاهر عبادتی کنند و بجهة اینکه عبادت را نباید پیش چشم مردم کرد چنانچه در انجیل متی در فصل ششم و آیه پنجم وارد است که عبادت در کوچها مکنید که چشم مردم بشما بیفتد بنابرین چنین می پنداشت که هیچیک از اهالی فرنگستان رسم عبادت ندارند یا نمیدانند خلاصه اگرچه امرای ایلیات بسبب معاشرت با اعیان درخانه و ارکان سایر بلاد تهذیب اخلاق تحصیل کرده اند و همچنین تبعه ایشان نیز بسبب مراودت با مردم تفاوت کلی در احوال و افعالشان پیدا شده است عموم قبایل هنوز در حالت جهالت اولیه باقی و برقرارند ختنه اطفال را

در وقت مقرر میکنند و رسم عقد و نکاحی هم در میانه دارند اما معروفست و گویا بی حقیقت هم نباشد که از سایر رسوم شریعت اسلام بیخبرند بعضی که میخواهند در نزد همگنان متقی و زاهد بقلم بروند وضوئی میگیرند و صورت نمازی بجا میآرند اما بیشتر حمد و سوره را هم نمیدانند یکی از محرران ایرانی که درین باب حکایات غریبه نقل میکنند مینویسد که در ایام جوانی وقتی نماز میکردم یکی از طایفه شاهسون حضور داشت بعد از فراغ از نماز پرسیدم که تو نماز میکنی گفت همین طور که تو حالا کردی من کاو گاهی سری دولا و راست میکنم اما چیزی نمیگویم یعنی هرگز یاد نگرفته ام و هم او گوید که شخصی از اهالی شهر که در فروش گوسفندان خدمتی بیکی از ایلیات کرده بود بر حسب اتفاق وقتی مهمان وی شده صبحی حسب المامول خم شد و بقرآن خواندن هنوز شروع نکرده بود که زن صاحبخانه دسته چاردی بدست درآمده بر سر وی نواخت و دشنام دادن گرفت که مگر کسی در این قبیله مرده است که تو این کتاب را میخوانی شوهرش اگرچه زن را ملامت کرده براند با مهمان نیز بطور نصیحت گفت ای برادر تو باید اول محقق بکنی که در حقیقت کسی مرده است بعد این کتاب را بخوانی نه بمجرد خیالی خود بخود اسباب عزا فراهم بیاری بندرت اتفاق میافتد که کسی از مناسک مذهب چیزی تعلیم بگیرد اگر ملائی برود و ایشان را بنماز دعوت کند باکراه بنماز میروند و در اتمام آن بی صبری میکنند و اگر احیاناً در وقت اشتغال بنماز صدمه بگله یا رمه ایشان وارد شود آن را از شامت نماز و نحوست ملا میدانند و بدین سبب هرچه توانند از دشنام دادن و سقط گفتن کوتاهی نکنند جمیع قبایل صحرانشین ایران یغماگر و راه زنند و هم بدین حرفت مباهی و مفتخر و علی الاتصال از دزدیها و راه زنیها و قتل و غارتها که کرده اند حکایت میکنند از سردار قبیله تا خدمتکار طویله هرکس از خود چیزها تعریف میکند که اگر در حکومت دیگر و بهتر بود قطعاً باید بسزای کلی برسند مکرر شده است که برای آرامی مملکت افسوس خورده اند و یاد ایامی کرده که بقول خود هرکس اسبی و شمشیری و جگری داشته است میتوانسته است بخوشی بگذراند یعنی ایام هرج و مرج مملکت وقتی مؤلف بجانب سلطانیه متوجه اردوی شاهی بود در عرض راه اتفاق افتاد که از سمت دست راست خرابه چند بنظر آمد از یکی از امرای ایلیات که همراه بود پرسیدم که آیا میدانند این خرابه از کجاست بمجرد سؤال چشمش درخشیدن گرفت و گفت حالا نه بیست سال میگذرد که من با عموی خود شبی باین ده تاخته و چاپیدیم و خانهاش را خراب کردیم

ازان بعد دیگر آباد نشد مردم این ده که با ما دشمن اند و بد مردمی هستند در همین نزدیکیها منزل گرفته و باز صاحب مال و مکنت شده اند اگر خدا بخواهد این آرامی طولی نخواهد کشید و روزگار قدیم باز برخواهد گشت پیش از آنکه بمیرم یکدفعه دیگر با این حضرات دست و پنجه نرم خواهم کرد از این بهتر شکلی اتفاق افتاد دفعه اول که مؤلف بایران رفت روزی نزدیک براه شکار میکردیم رسیدیم بشکاف عمیقی که در کوه واقعشده بود چون خواستیم بگذریم پیرمردی از طایفه لک که در خدمت من بود برگشت و متوجه من شده تبسمی کرد و گفت قریب بیست سال قبل من و ده نفر دیگر هم از قبیله خود در همین دره در کمین کاروانی نشستیم چون کاروان رسید حمله بردیم و چند نفر از تاجرها و قاطرچیهای مکاری را کشتیم باقی گریختند و خیلی مال و غنیمت بدست ما افتاد آنچه قسمت من شد تا چند سال سرمایه معاش و عزت من بود اما حالا همه پول من برفت و پیر مرد فقیری هستم لکن بعد از همه اینها یک نوع تسلی خاطر است وقتی آدم خیال میکند که او هم یکروزی بهرهٔ از چیزهای خوب دنیا برده است از آنچه مرقوم شد معلوم میشود که این قوم از اسباب ترقی و تربیت بیخبرند و لهذا نتایجی که بران مترتب است از قبیل نعمت عظمی و رفاه و امنیت و نظام که موجب معموری بلاد و آسایش عباد است ادراک نمیکنند در هر چیز همان وضعی که عادت کرده اند می پسندند بنابرین چیزی در نظرشان غیر از اقتدار جلوه ندارد این هم بجهت آنکه مدد باجرای شهوات و لذات است لکن در حقیقت این بحث از روی انصاف بر بزرگان اینطایفه نیز وارد است چنانچه وقتی مؤلف با فتحعلی شاه که حال در ایران فرمانرواست حد و دیرا که در اختیار و اقتدار پادشاه انگلند معین است و بنیان نیکوئی حکومت انگلستان بر آنست بیان میکرد گفت ازین قرار پادشاه شما مثل کلانتر مملکت است این قسم سلطنت شاید دوام داشته باشد لکن لذت ندارد سلطنت من خیلی با آنچه تو میگوئی تفاوت دارد من بخواهش خود میتوانم جمیع این امراء صاحب منصب را که تو می بینی عزل و نصب کنم اما یک چیز هست این قسم سلطنت در خانوادهٔ من قوام نخواهد داشت در ایران همیشه حق با شمشیر بوده است و خواهد بود پس در مملکتی که پادشاه اینگونه چیزها بگوید هیچ عجب نیست که جهال ایلیات عظم و شان و اسباب حصول لذات خود را در تاخت و تاراج و ایذا و اذیت دیگران دانند و اگر امیری یا بزرگی از اینطایفه طبیعتی برخلاف این عقیده ظاهر سازد موجب استخفاف و استحقار وی خواهد

بود چنانچه وقتی دو نفر از صاحب منصبان انگریز از صحنه که دار الملک کردستان است بطرف همدان
میرفتند و چند نفر از اکراد بدرقهٔ ایشان بود اتفاق افتاد که در عرض راه و در حین صحبت ایشان تعریفی از
صلاح و سداد و فراست وادراک یکی از شاهزادگان کردند حریف کرد گفت شاهزاده که من در
خدمت او هستم بیشتر استحقاق پادشاهی دارد تا برادرش که شما اینهمه تعریف میکنید بعلت اینکه ازو
بیشتر از برادرش میترسند بعد گفت مثلاً این ده را که در این نزدیکی می بینید اگر شاهزاده که
شما تعریف میکنید حالا اینجا که ما هستیم بود اهل ده باستقبال میدویدند و سعی میکردند که از زیر
او چادر بزنند بخلاف اگر آقای من اینجا بود بنوعی رعب او در دلها نشسته است که حالا مردم بکوهها
گریخته بودند حالا من از شما میپرسم که کدام یک ازین دو قابل سلطنت مملکتی مثل ایران هستند
و همین شخص که فی الحقیقه در قوم خود مرد با ادراکی بود همیشه سؤال از اوضاع انگلند میکرد روزی از
برای او تعریف میکردند از وفور زراعت و خوشی وضع قری و قصبات و تمول و مکنت اهالی
حریف بی اختیار گفت چقدر مردم باید داشته باشد که همه امرشان بچپاو میکذرد چون باو گفتند
که قانون ملکی بنوعی است که کسی را قدرت برانیگونه افعال نیست تعجب کرد و گفت پس اینهمه مردم
در انجا چه میکنند ازین حرف معلوم میشود که طبع انسانی بسبب همیشه متوجه بیکطرف بودن تا چه پایه
انحراف از استقامت پیدا میکند در هزار و هشتصد و یک تاریخ مسیحی که مؤلف از ایران مراجعت
کرد یکی از صاحب منصبان ایلیات خراسان را که میل دیدن هندوستان داشت بهمراه آوردم
و در کلکته آدمی همراه او کرده تا همه اطراف شهر را باو بنماید چون از گشت برگشت از او پرسیدم کلکته
چه طور بنظرت آمد گفت عجب جائیست برای چپاو القصه اعاظم ایلیات ایران اگر چه از نسبت
راهزنی و چاپ و چپاو مفتخرند اما از اسم دزد اکراه دارند و سلب ایمنی و صحبت بعلت اینکه تفاوت
مابین قوت و ضعف است ولی با این همه جمعی هستند که باقرار خود کارشان دزدیست لکن همین ها نیز ایلیات قشقائی
دعوی مروت و مردمی دارند در اوقاتیکه سفارت انگریز از کردستان عبور میکرد روزی اردو در
نزدیکی بعضی از قبایل قشقائی افتاد زنهای ایشان بپختن و چرخه رشتن و قالیچه بافتن مشغول بودند مردان
بحسب عادت یا بیکار یا در طلب شکار میگشتند و چون صاحب منصبان انگریز شنیده بودند که
اینطایفه بدزدی مشهورند و بنوعی باینکار حریص اند که مادران هم از اوان طفولیت بچهای خود را

هر روز میزنند تا کمک و زحمت عادت کنند که بعد از ان که قابل کار روا چیاما گرفتار شدند بضرب
چوب و کتک بروز ندهند یکی از صاحب منصبان حقیقت این احوال را از پیرمردی پرسید پیر گفت
این تهمت در حق ما بیش از انچه در حقیقت استحقاق داریم چرا که بعد از همه دزدی ما فقط نوعی از جنگیست
ما هرگز دزدی نمیکنیم مگر از کسانیکه حاکم صحنه با ایشان بداست بلی اگر ایران هرج و مرج باشد روز
ماست اما حالا این فجرها بخواهش خود کار میکنند و غالب این است که ما با ازپا در آئیم چون
دید که علامت بی اعتمادی بقولش از صورتها ظاهر است گفت حالا این ایل معین شده اند که
محافظت اردوی انگریز را بنمایند مردیشان در انجام این خدمت معلوم خواهد شد و خواهند دانست
که همینکه اعتماد باینطایفه کردند چه نوع حرکت خواهند کرد و در حقیقت تا اینطایفه قراول اردو بودند هیچ
چیز مفقود نشد اهالی ایران همیشه بصفت مهمان نوازی و رعایت خاطر غربای ملک مشهور
بوده اند و بیش از همهٔ اهل ایران امرای قبایل جنگی مملکت باین صفت موصوف اند و دلیل برای این مطلب
میتوان گفت حرکت محمد حسن خان قراگوزلو حاکم همدانست بالنسبه بسفارت دولت انگریز در عبور
از همدان بجانب بغداد در ان اوقات هوا بسیار سرد بود و برف از یک زرع و چارک متجاوز بر زمین
نشسته بود محمد حسن خان خانهٔ خود را بجهت عملهٔ سفارت خالی کرده خود بیکی از خانها ئیکه در یکی از دهات
حوالی شهر داشت رفت یکروز عملهٔ سفارت را بخانه بیرون شهر وعده گرفت و خواهش کرد که از اعلی تا
ادنی بروند اتفاقاً سفیری نیز از ایران بهندوستان میرفت و در آن اوقات او نیز در همدان بود
و درین دعوت خود با عمله جات شریک شد صبح زودی بود که جمعیت بخانهٔ خان وارد شدند و تا نیمهٔ
شب ماندند تجمل مهمانی از ان بیشتر نمیشود اینها همه هیچ وقتی که سوار شدند بجهت مراجعت خبر شدند که در
وقت اشتغال بصرف غذا سرهای سختی شده و زمین یخ کرده بود و ازین سبب خان حکم داده بود
که اسبها و قاطرهائیکه متعلق بحضرات مهمانها بود و قریب بدویست میرسید همه را بطوری نعل کنند
که بر یخ بنوعی توانند رفت که موجب لغزش نشود قبایل ایران مانند اعراب مدعی آنند که چون بحمایت
کسی قول دادند عهد نخواهند شکست و اگر کسی را در پناه خود گرفتند با وی خیانت نخواهند کرد
لکن حرکت نامردی کلبعلی خان فیلی بنیان این ادعا را اگر خراب نکرد باری متزلزل ساخت این
ولد الزنا دو نفر از صاحب منصبان انگریز را که از نزدیکی اردوی او میگذشتند دعوت بضیافت نمود و

هردو را بقتل رسانید اگرچه چون این حکایت بروز کرد باعث لعنت و ملامت جمیع شد اما حکومت نتوانست
او را بدست بیاورد و این حرامزاده هنوز در کوهستانیکه فاصله مابین خوزستان و پاشالیک بغداد است
بدزدی و دغلی مشغول و نه تنها ننگ ایران و ایرانیان بلکه خال عاریست که بر چهره حکومت ایرانست
بستگی و تعلق ایلیات ایران بخانواده امرای خودشان مرقوم گشت لیکن بسیار کمست که بکسی دیگر اطاعت
کنند و مکرر اتفاق افتاده است که بچه کوچکرا بصحرا برده و از قبیله بیعت گرفته اند اگر جمعیتی بجهه خدمت
پادشاه بخواهند باشکال جمع میشود ولکن اگر خود ایل یا امیر قبیله در خطر باشد در آنی بقول خودشان از
چادر بچادر و کوه بکوه علامت جمع شدن میپرد چون این رسوم را ما نیز در صفحات خود می بینیم
بلکه پدران ما همین رسوم را داشته اند مایه تعجب میشود بالجمله ایلیات ایران همیشه نوع تجارتی با شهرها
و قری معتبر دارند اسب و گوسفند و قالی میفروشند و در بها وجه نقد و غله و قماش و ظروف
میگیرند تاجیک ایرانی که پیش سمت نگارش یافت نه تنها در شهرها میمانند بلکه بسیار است که
در خدمت اتراک ایلیات اند و بجهه ایشان زراعت میکنند و گله و رمه میچرانند اما این اوقات این
قبیل بسیار نیست زیرا که هرچه اقتدار حکومت ازدیاد مییابد این طایفه را از چنگ این مردم وحشی میرهاند
مشهور است که تاجیکهای افغانستان و بعضی از بلاد تاتار فارسی حرف میزنند و همین مطلب بعلاوه
اینکه حدود قدیم ایران را بدست میدهد تائید میکند مطلبی را که پیش گفتیم که با وجود تغییرات بسیار
و حملات بیشمار که در ازمنه مختلفه از طوایف جنگی باین بلاد روی داد تغییری بحال سکنه اصلی مملکت
راه نیافت و در رسوم ختنه و نام گذاردن اطفال و کفن و دفن اموات مابین ایلیات و اهالی بلدان
ایران و سایر طوایف مسلمین اصول یکی است اما در عزای امرا و مشاهیر بهادران هنوز رسم قدیم آباواجداد
در ایلیات شایعست اسب صاحب مرده را میآرند کلاه صاحبش را بر قربوس زین میگذارند و
چکمه اش را از دو طرف زین میاندازند و کمربندش را از گردن اسب میآویزند و با جمعیت تمام دور
میگردانند و هریک از دوستان میت که خواسته باشند اسبی مسلح بدون سوار میفرستند تا شامل
تشییع جنازه باشد و در کتابی میر یوسف الدین مینویسد که این رسم در ایلیات تاتار نیز هست دانستن
اینگونه چیزها بد نیست زیرا که مأخذ رسومی که هنوز در ملکی که باعلی درجه ترقی کرده اند با قدمیت بدست میدهد
اصول مراسم عروسی و زواج مابین ایلات و احشامات و سکنه بلاد و قری تفاوتی ندارد کابین مقرر

میکنند اکثر بقاعده میفرستند و تعارفات معموله مابین طرفین را مجری میدارند و همچنین رسم حنابندان
دارند و مثل مردم شهرها در خرج عروسی اسراف میکنند خاصه شب زفاف که هرچه دارند بر روی
دایره میریزند ایام عروسی در میان مردم متمول تا یکماه و چهل روز طول میکشد در فقرای قوم تا سه روز
که کمتر از آن نمیشود دیگر روز شیرینی خوردنست روز دیگر حنابندان و روز یا شب سیم زفاف در جمیع طبقات
رسمست که داماد در روزیکه شب آن زفاف میشود در بهترین زیور و زینتی که حصول آن بجهه وی
ممکن است جلوه میکند و در آن روز جمیع اقارب و احباب وی باو احترام بزرگانه میکنند هرکس
نزد او بیاید باید زیردست او بنشیند حتی حاکم بلد اگر بعروسی نوکرش برود در این روز باید همین طور
معمول دارد و دوستان داماد در این روز مانند خادم خدمت میکنند اقارب داماد هدیه ها میدهند
و این هدیه ها بقاعده گرفته میشود دو نفر ولی مهما امکن از اقوام داماد معین میشوند که هرچه حکم کند معمول
دارند یکی را ساقدوش یعنی دست راست و دیگری را سولدوش یعنی دست چپ مینامند و اگر
داماد طفل یا با حیا و حجاب باشد این دو نفر بحیلهاء مختلفه هنگامه طرب را گرمتر میکنند مثلا چنین مینمایند
که داماد حکم کرده است مثل پادشاه که فلان شخص را بگیرند و دیگری را جریمه کنند و دیگری را تازیانه بزنند
و آنچه از این قبیل واقع شود و در اینگونه مقامات سبب رنجش نمیشود و شعله آتش اشتیاق در خانه عروس
باین سرکشی نیست عروس را میشویند عطر میزنند و هر لباس فاخری که ممکن باشد باو میپوشانند او نیز
مثل داماد می نشیند و پیش از آنکه خانه یا خیمه را رها کند تعارفات از اقارب و احباب بوی میشود و بعد
از ادای مراسم چادر قرمزی بر سر وی انداخته او را بر اسبی می نشانند و بخانه داماد میبرند و داماد بر در
خانه منتظر مقدم بی بی است این رسوم مشترک مابین ایلات و اهالی بلاد است اما رسوم مخصوصه
با ایلیات که احتمال دارد مدتها قبل از ظهور اسلام در این طبقه شیوع داشته است قابل ذکر است
در صبحی که عروس را بخانه یا خیمه داماد میبرند همه احبابش جمع میشوند و اگر دختر امیری یا ریش سفیدی
باشد سواران متعلق بپدرش او را بدرقه میکنند و رقاصان و قوالان را نیز با خود میگیرند اگر منزل
داماد نزدیک است دور میزنند و چون بمسافتی که باید نزدیک خانه داماد میرسند داماد بر اسب خود
سوار و با احباب خود باستقبال میآید نارنجی[1] یا سیبی در دست گرفته چون نزدیک رسید بقوت
میاندازد و قبل از انداختن نارنج از هر دو طرف خاموش اند بمجرد انداختن نارنج نعره ها و قیه ها بلند میشود

[1] رسم نارنج زدن در مردم شهر هم هست که چون عروس نزدیک بخانه رسید میزنند منه

همه در رسم میریزند داماد اسب خود را چرخی داده رو بمنزل چهار نعل میتازد سواران بسمت عروس اورا
تعاقب میکنند هرکس اورا بگیرد اسب با زین و جامه که داماد پوشیده است مزد شصت او خواهد بود
اما این رسم در میان متمولین قوم است فقرا چند قرانی میدهند و مکرر هم اتفاق افتاده است که داماد
گرفته نمیشود زیرا که در این روز مخصوص در گریز است و احباب وی نیز در گریختن با وی مدد میکنند و چون
عروس بر در خانه داماد رسد زنانیکه با او هستند میگویند پیاده نشود و اقارب داماد دور او جمع شده
درخواست میکنند که پیاده شود و بالجمله هریک از مردان قبیله داماد بقدر امکان چیزی بعروس
می بخشند و همچنین از وی خواهش میکنند که مهرش را ببخشد خود داماد هم بعد از این در این استدعا
شریک میشود ولکن زنان ایرانی فقط مهر را سد راه بدسلوکی شوهر یا بعضی اتفاقات میدانند
لهذا غالب اینست که راضی نمیشوند اگرچه بعضی اوقات قدری از آنرا می بخشند اما عموماً بقدر
کفایت نگاه میدارند که اگر وقتی اقتضا کند دست مرد را از رشک داشته باشند در این عروسیها
مرد و زن دست بیله حلقه زده میرقصند امرای قبیله که در حقیقت بهمه جهت تربیت شده اند در
عروسیهائیکه در خانواده خود اتفاق میافتد احتمال دارد از روی ضرورت با عادات قوم
موافقت کنند و غالباً عادت اینست که چون زدواجی در ایل واقع شود بحضور خود مجلس عیش را زین
و با ظهار مروت و سخاوت زیاد و بشاشت[1] و بشاشت وافر جمیع طایفه را از خویش ممنون و شاکر
میسازند   رسم طلاق در ایلیات مثل سکنه بلادات الا اینکه طلاق در ایلیات کمتر اتفاق میافتد
و اینصورت میتوان گفت اسباب عدیده دارد یکی اینکه پاکدامنی در این طایفه بیشتر است و دیگر
اینکه زنان بجهة زحمتی که میکشند بیشتر در چشم مردان عزیزند و فقرای قوم هم نمیتوانند که ادای کابین
کنند و همچنین باید گفت که در این قسم مردم اقارب زن از سبب طلاق وی آزرده ساختن خطرناکست
زیراکه مادامیکه زنای زن ثابت نشده است اقارب او در حمایت وی از جان دریغ ندارند دیگر
از کتب فارسی مذکور است که قائمه عهدی که ایلات می بندند بطلاق زنست و بعد میگویند در ایام
سابق اگر کسی بطلاق زن عهد میکرد و از جنگی میگریخت عمرش با استخفاف و حقارت میگذشت
اما در این اوقات مکرر اتفاق افتاده است که قسم بطلاق زن خورده و همان ساعت گریخته اند
و هیچ شرم هم نکرده اند مع الحدیث در ایلیات ایران اوقات مردان بسواری و شکار و ورزش

[1] بشاشت با تفتح شادی و خوشی ش

کارهای لشکری میگذرد و غذاشان غالباً نان سیاه خشک و دوغ و شیر است گاه گاه گوشت
نیز در استعمال میآرند مسکرات کمتر استعمال میکنند بیشتر تفریحشان در اینست که در یکجا جمع شده قلیانی
بکشند شعر یا افسانه بشنوند و اگر مسخرهٔ کاری بکند بخندند مسخره در هرجای ایران یافت میشود و بعضی از این
فرقه در کار خود هنر میکنند چنانچه اتفاق افتاد که در هزار و هشتصد و یک عیسوی سفارت انگریز
در حوالی کرمانشاه و مهدیخان کلهر چند روزی با سفارتخانه بود مهدیخان سرکردهٔ قبیله بود که چهار
هزار سوار از آن بیرون میآمد و در کمالات صوری از سایر امرای ایران که مؤلف دیده امتیاز داشت
از فضایل و شعر و صنعت نقاشی بهره مند و برشادت و جلادت مشتهر بود از جملهٔ تبعهٔ امیر مشارالیه
مسخرهٔ بود که در فن خود استادی ماهر و در حرفت شیادی نقش بندی کامل بود روزی در
عرض راه سفیر انگریز را مخاطب ساخته گفت شک نیست که شما فخر میکنید که ایرانیانرا باین نوع تربیت
کرده اید و مشق داده اید که مثل سرباز انگریز پیش پیش شما بنظام حرکت میکنند چند وقت طول کشید
که ایرانیانرا تعلیم نظام داده اید ایلچی گفت قریب شش ماه مسخره گفت اگر اذن میدهی من کمتر
از شش دقیقه زحمت شش ماهه شمارا ضایع کنم چون اذن یافت نزدیک سواران ایرانی رفت
که جنیبت میکشیدند و حکم مخصوص داشتند که از جای خود حرکت نکنند مسخره دیده بود که تقریباً
جمیع اینها یا لک بودند یا فیلی که مسکن و ماوی ایشان کوهستان لرستان است بنابرین چون
نزدیک رسید بنا کرد باواز خواندن و شعری بدین مضمون سرودن گرفت
ایجوانان لرستان بشنوید از من که من   گویم از مردانگیهای نیاکان شما   هنوز تمام نکرده
بود که صف برهم خورد و بسبب اینکه هریک میخواست خود را نزدیکتر برساند تا واضح بشنود در هم افتادند
و اسبها بیکدیگر لگد میزدند و مسخره چون صورت حال دید قاه قاه خندیدن گرفت و روی بایلچی کرده
گفت از آنچه دیدی دلتنگ مباش بجهة اینکه من شنیدم مردی با همین شعرها که من خواندم لشکری
جمع آورده تا چند هفته پادشاهی کرد و بر مؤلف یقین است که این صحبت حقیقت دارد در هرج
و مرجی که بعد از فوت نادرشاه در ایران واقع شد یکی از امرای مجهول النسب و الحسب با جمعی از
مغنیان و مطربان باطراف لرستان رفته و همین اشعار را خواندن گرفتند و فقط بهمین سبب
قریب به پنجهزار ایلیات بر دور او جمع شده او را شاه خواندند ایلیات در گفتن و شنیدن افسانه

لذت و بعضی از ایشان در تحصیل و تکمیل این فن رنج میبرند و اشعار خاصه از فردوسی حفظ میکنند کسیکه این هنر را بقدر کفایت داشته باشد در نزد اقران و همگنان محبوب و محترم است و غالب اوقات بمصاحبت او تفریح مینمایند سابقاً مرقوم شد که زنان قبیله بسیار کمست که نقاب برو گیرند و کارهای محوله با ایشان نیز نوشته شد احترام زنان ایلیات بیش از زنان شهرست بعلت اینکه بیشتر فائده بوجودشان مترتب است نه همین سهیم جامهٔ خوابند بلکه شریک اسفار و اخطارند و عادات مردانه ایشان اگر چه طبیعت نیست از آنرو که شایستهٔ این نوع زندگیست اگر از خانوادهٔ امرا نباشند همه قسم خدمت را در خانه میکنند و بغربا و اجانب که بر حسب اتفاق در خانه یا خیمهٔ ایشان فرود آیند بکمال رافت و مروت مینمایند لکن با وجود کمال خدمت چیزی در حرکاتشان نیست که موجب غلط فهمی شود تمام آثار بی خوفیست نه بیشرمی و از باب خاطر جمعی از خود است نه بسبب بیحیائی اگر چه غالباً بجهة حرارت آفتاب چهره ها تیره است اما در ایام جوانی بیشتر از حسن و جمال بهرهٔ وافر و بسیار میشود که نیکوئی منظر با اعتدال اندام مقرون دارند زنان طبقه ادانی این گروه بجهة کثرت زحمات زود شکسته میشوند مهدی علی خان که از نجبای ایران و بحسن آداب و ظرافت طبع مشهور است و در سنه هزار و هشتصد و هشت عیسوی از جانب حکومت بمبئی بسفارت دربار ایران مامور شد حکایت مهمانی خود را در یکی ازین قبایل بطور مخصوصی مینویسد میگوید وقتی بقریه صحنه[1] که سکنای طوایف خزال و افشار بود رسیدم یکی از بزرگان افشار مرا بخیمهٔ خود دعوت کرد و در ایامیکه در منزل او اقامت داشتم بکمال رافت و مهربانی از جمیع قبیله بالنسبه بمن بظهور رسید خواتین خانه که بنابر عادت پرده نمیکردند بسیار اظهار محبت مینمودند دختر صاحبخانه که قریب پانزده سال عمر داشت بقدری نیکو شمایل بود که نمیتوانم وصف کنم وقتیکه میگفتم تشنه ام میدوید و میرفت و کاسهٔ آب زلال بجهة من میاورد گویا آب حیات بود در دست فرشته اما بجای اینکه اطفای حرارت کند بر آتشی که چشمانش در سینه ام افروخته بود میافزود بعد از آنکه رنج و اندوهی را که در وقت مفارقت از عشق آن دختر بر دلش وارد آمد و بدون جرأت اینکه بنگاهی شمهٔ از آنچه در درون دارد اظهار کند تفصیل میدهد میگوید احتمال دارد که مردی بیخبر و از خود رضا حرکات آن دختر را غلط میفهمید لکن من در حق خواتین ایلیات تجربه داشتم و خوب میدانستم که مقصود هیچ نبود مگر مهمان نوازی و غریب پروری

[1] این ده در عراق است و غیر آن صحنه که دار الملک اردلانست

و بر من یقین است که از جمیع زنان ایران با عفت و عصمت ترند و اگر کسی قصد ناموس ایشان کند اقارب ایشان را با خود دشمن خونی خواهد ساخت الحاصل عادات زنان ایلیات موافق وضع زندگی ایشان است وقتی در نزدیکی یکی از مراتع ایل افشار با یکی از امرای سواره میگذشتیم من گفتم این طایفه بشجاعت و رشادت و تحمل بر مشاق خصوصاً در فن سواری مشهورند لکن مشکل میدانم که بقدر شهرت هنر نیز داشته باشند امیر مزبور زن جوانی خوبصورت را خوانده از وی بترکی پرسید که پدرش سپاهیست گفت بلی گفت یقین میخواهی که پسرت هم سپاهی شود زن متبسم گرد پس اسبی با لگام بغیر زین بدو نموده گفت سوار شو و باین فرنگستانی بنما که دختر ایلیات با دختر شهرستان چقدر فرق دارد دختر علی الفور بر اسب جستن کرده بشدت تمام تاخت و هیچ جا توقف نکرد تا بر سر کوهی کوچک که در نزدیکی بود رسید از دامنه تا قلهٔ کوه مملو از سنگ پاره بود چون بر سر کوه رفت دستی ببالای سر برده بهمان نوع که بالا رفته بود زیرا تاخت آورد و هیچ چیز خطرناک تر از زمینی که بران تاخت نمود نبود اما گویا خوف در وجودش خلق نشده بود فقر و فاقه و بعضی رسوم دیگر ایلیاتی مکرر ذکر شده است و همین باعث است مردانرا که بهمان قدر هم که در شریعت جایز است نکاح کنند بسیارشان یکزن دارند مگر اینکه آن زن قابل کار کردن نباشد یا عقیم یا پیر باشد و الا زن دیگر نمیگیرند سبب اینست که اغلب متحمل معیشت بیش از یکزن نمیتوانند شد و دیگر اینکه مردی که دو یا بیشتر زن داشته باشد غالب نزاع و جدال زنها عیش او را تلخ خواهد داشت و رسم متعه نیز در زنان ایلیات نیست بعلت اینکه ازین کار بسیار اکراه دارند و نسبتی شده است که بدینواسطه با ملاها جنگیده اند اگر چه میتوان گفت که آزادی و اعتبار زنان ایلیات بیش از سایر زنانست در ایران اما هنوز از وضعی که بجهة زنان در فرنگستان مقرر است خیلی دورند زنان ایلیات بیشتر خود کار میکنند و شوهرها یا براحت یا بتفریح و تفرج مشغولند و در حقیقت اعتبار زن در چشم مرد مانند خدمتکار است نه رفیق اگر کسی از ایلیات زن و کنیز بقدریکه در شرع جایز است یا بقدریکه مردم شهر دارند ندارد فقط چنانکه مذکور شد یا بسبب وضع مخصوص یا فقر و فاقهٔ اوست بمجردیکه وضعش تغییر یابد در اقسام عیش و عشرت و لهو و لعب مستغرق میشود و زن بیچاره که همیشه شریک رنج او بوده است از راحت او بهره نخواهد داشت مثلاً اگر بمنصبی ترقی کند مقصود کلی از ترقی را استیفای لذات شهوات میداند و اگر بشهری برود فی الفور عادات آنجا را اختیار میکند

اما مادر از او در ایلیات مادام العمر احترام میکنند و مادر نیز برحسب عادت بر فرزندان حاکم است اختیار خانه جمیع با مادر است و اگر پسر صاحب دولت و ثروت باشد بحسب عادت انتخاب زن و مصارف عروسی را بخواهش و مصلحت مادر میگذارد و بسبب اینگونه ملاحظات زنان ایران خیلی به پسرها مانوس و از دخترها مایوس اند الحاصل مطالب مرقومه در باب ایلیات مخصوص بطوایفی است که از نژاد اتراک یا از اهالی خود ایران اند قبایل اعراب که رعیت ایران و سکنه سواحل بحر فارس اند در عادات و رسوم بیشتر با آبا و اجداد خود شباهت دارند هنوز زبان عربیت و طرز و طور عربی و لباس عربی قواعد سلوکشان اگرچه بهتر از ایلات ایران است ولی هنوز خیلی عربیت خوراک اعراب این صفحات علی الغلبه خرماست لکن شداید قوم عند قوم فوائد فقط این غذا اگرچه نزد دیگران چندان مطلوب نباشد نزد اعراب بهتر از جمیع اغذیه عالم است چنانچه چند سال قبل اتفاق افتاد که یکی از زنان اعراب که در ابوشهر در خدمت اطفال وکیل دولت انگریز بود با اطفال مشار الیه بانگلند رفت بعد از مراجعت همه دورش جمع شدند که خبرهای آن اطراف را که دیده بود بپرسند ضعیفه هرچه دیده بود از قبیل راهها و کارها و اسبها و دولت و تجمل شهرها و آبادی و زراعت صحراها همه را تعریف کرد اصحابش خیلی بر اینمعنی حسد بردند اما آن زن گفت یک چیز نداشت پرسیدند چه بود گفت درخت خرما که هرچه از اطراف نگاه کردم نیافتم و همیشه متوجه بودم چون این را شنیدند حسد شان تمام شده خیلی افسوس خوردند که خدا این بیچارگان را باین عذاب مبتلا کرده است که در ملکی زندگی میکنند که درخت خرما ندارد اعراب ایران اگر ظلمی به بینند و مقاومت نتوانند کرد اسباب فرار دارند در دریا کشتی دارند و براندن سفاین معتادند و لهذا هر وقت خواهند بسواحل برّ عرب و ممالک عثمانی میتوانند گریخت و بهمین سبب منضماً بعادت اصلیه نوع بیباکی در پختن خیالات و تغییر عبارات مخصوص بخود دارند چنانچه وقتی اتفاق افتاد بعضی از صاحبان انگریز در حوالی ابوشهر بشکار رفته بودند و خواستند که تازی انگریزی را با تازی عربی در پی آهوئی بیندازند و ببینند سرعت کدام بیشتر است یکی از ایشان گفت اعتقاد من اینست که سگ انگریز سگ عرب را بزند هنوز این حرف را نگفته بود که عرب فقیری که بامید اخذ چیزی سگی همراه شکاریان آورده بود پیش جست و بشدت هرچه تمامتر گفت غلط فهمیدی صاحب بخدا قسم که سگ عربی خواهد زد از ایلاتی که در کوهستان جنوبی ایران سکنی دارند تعریفی میتوان

کرد

کرد زیرا که کسی از ایشان خبری ندارد اما میتوان گفت که از زمان اسکندر تا حال حالاتشان و وضعشان بالنسبه بسلاطین کلی تغییر یافته است آنچه یونانیان در این باب نوشته اند چنین مینماید که با آنچه حال معلوم میشود بعینه یکی است همان تدابیری که متاخرین سلاطین ایران با این طوایف کرده اند از اسکندر نیز منقول است باینمعنی که اسکندر سعی کرد که این جماعت را به زراعت و پرورش گله و رمه مشغول سازد تا بحفظ اموال خود پرداخته از تاخت و تاز اطراف باز مانند

باب ۲۶ بیست و ششم ملاحظاتی چند در وضع مملکت ایران در این اوقات و طبیعت سکنهٔ آن

اگرچه از دو هزار سال قبل تا بحال هیچ ملک مثل مملکت ایران عرضهٔ تغییرات حوادث نبوده اما شاید هیچ ملکی هم نیست که کمتر از این مملکت تغییر در اوضاع آن شده باشد اقتدار سلاطین و حکام قدیم حشمت و تجمل دربار عادات و رسوم خلق تقسیم مردم بسکان بلاد و ایلیات لشکری و مردم وحشی کوهستانها وضع اداره ملکی طریقهٔ جنگ و جدل همه کلیه از قدیم الایام تا حال یکسان است و بقدریکه در این ایام میتوان قیاس کرد اهالی حالیه ایران چندان با سکنهٔ این ملک در عهد دارا و انوشیروان تفاوت ندارند در عرض هزار و دویست سال هیچیک از ملل اسلام بنوعی که باید ترقی نکرده اند سکنهٔ جمیع بلادی که این دین را قبول کرده اند بدون استثنا همیشه در معرض صدمات حکومت قهر و غلبه و بی ثبات بوده اند اسباب مختلفه و دلایل عدیده بجهة این مطلب گفته شده است از قوی ترین ادله و اسباب یکی طبیعت خود پیغمبر عرب[۳] و بعضی از اصول قواعد مذهب وی را دانسته اند عمر محمد صلی الله علیه و آله بعد از آنکه ادعای نبوت کرد علی الاتصال مصروف در غزوات و محاربات بود معتقد ناس در حق او از باب شجاعت ذاتی و حذاقت سپاهیگری کمتر از ریاست الهیه او نیست لاجرم هریک از سلاطین اسلام تاسی برسول خدا را بهانهٔ استیفای حرص و هوای خود ساخته و باقتضای وقت اطاعت دوستان و مذلت دشمنان را با آیات قرآن استشهاد و استدلال میکنند و بهمین صورت که کتابی که سرداری جنگجوی در ایام محاربات خود نوشته منشاء و مصدر جمیع قوانین ملتیست میتوان گفت که یکی از اسباب قویه عدم ترقی این طایفه است و همچنین قانون زن متعدد گرفتن و

زنانرا

زمانزا در حالت قید و حبس داشتن نیز شک نیست که اگر از اسباب قویه نباشد اثر کلی در تعویق ترقی کسانیکه
این مذهب را اختیار کرده اند دارد و انسان زا میتوان گفت مخلوق عادتست در ملت اسلام هر کس در خانه
خود حاکمی قهار است از طفولیت تا شیخوخیت هیچ نمی پسندد و نمی شنود مگر حکومت و اطاعت عادت شده
یا بر فرماندادن یا فرمان بردن جاری شده لهذا نمیتوانند بفهمند که معنی یا مقصود از آزادی شخصی و ملکی چیست
بنابرین همین نوعیکه پادشاه ملکت را بالنسبه بخود واجب الاطاعه میداند خود را بالنسبه باهل خانه خود
میداند شک نیست که چون تاریخ قدیم و حال جدید ممالک آسیا ملاحظه شود اسباب عدیده شاید
میتوان شمرد که چرا این ممالک هرگز در ترقی کلی و اصلاح حال بنی نوع باین پایه و مایه که امروز اهالی فرنگستان
ارتقا یافته اند نرسیده اند لکن از دلایل مسطوره بخوبی واضح میشود که در جمیع بلاد اسلام هیچکس هیچ چه از
وضع اداره حکومت ملکی و ملی متحضر نیست بلکه ادراک فواید و شداید از آن نمی تواند کرد امرای قبایل
بمعیت یکدیگر نوع آزادی دارند ایلیات نیز بجهة حب آزادی طبیعی بزندگی مانند بهایم راضی شده اند
که عرضه ظلم و عدوان نشوند اما هرگز در اهالی اسلام کوششی بجهة آزادی ملت نشده است نه بلکه
اظهار خواهشی هم نشده است که بطور دوام حدی برای اقتدار سلاطین بگذارند تا در حقیقت سدی
در مقابل ظلم این طبقه بسته باشد بلی هرگاه ظلم سبب شورش شده است نتیجه این بوده است
که بعد از آنکه بر یکی غالب شدند ظالمی دیگر را بر خود مسلط کردند که هنوز بر تخت نشسته همت بر قلع و قمع
همان کسانیکه بزعم او مصدر رفته و در حقیقت سبب عروج او بر سریر سلطنت شده اند میگمارد و تاریخ
ایران از زمان فتح اعراب تا حال همه دلیل بر حقیت این مطلب است و مادامیکه اسبابیکه این آثار
بران مترتب شده است موجود است تغییری کما ینبغی در وضع این ملک مأمول و متوقع نخواهد بود
و دریصورت آبادی ملک بسته به طبیعت و عادت شخصی پادشاه است و بهترین سلاطین
بیش از آنچه یک شخص در ایام حیات ناپایدار خود تواند نمود نتواند نمود نتایجی که قرب دولت
روسیه با این مملکت بروز و ظهور خواهد داشت مشکل است که پیش از وقت توان گفت ولی
اهالی بلاد عثمانی با اینکه از اطراف اسباب تمدن دارند قرنها گذشت و تا هنوز در لباس آبا و اجداد مشمول
وبوساوس و هم بهمی مخالف ترقی و تربیت اند اگر از این مقدمه ترتیب قیاسی داده شود نتیجه این خواهد
بود که قرب مملکت و مصادمت عادات و ادیان متضاده غالب اینست که باعث ازدیاد دعوا یقینی است

که تا حال مانع مخالطت و مصادقت مابین ملت اسلام و عیسویت والعلم عندالله
اگرچه درین کتاب بقدر امکان اخبار قدیم و اوضاع جدید ایران مندرج شد قبل از اختتام آن چند کلمه
کلیه در باب طباع مردم این مملکت بی مناسبت نخواهد بود خصایص شخصیه سلاطین ایران در ضمن
تواریخ ایشان مرقوم گشت آنچه که با فوقیت و باید گفته شود بیشتر راجع بوضع ایشان است تقریبا
جمیع سلاطین این مملکت همه متشرع بوده اند یا اقلا اگر هم فی الحقیقت مقید نبوده اند ظاهرا گاهی
هو حقه مراعات ظواهر احکام شریعت نموده اند زیرا که این امر از لوازم قوام دولت است ولهذا
هم از اوان خردسالی شاهزادگان را میآموزند ملکات حسنه و صفات جمیله را چندان لازم نمیدانند
بنابرین هر یک از پادشاهان ایران هم از اوایل عهد شباب میتوانند بدون منع و زجر مرتکب
اقسام ملاهی و مناهی شود استیفای لذات و استغراق در شهوات را از مخصوصات پادشاهی
شمرند و شاید میتوان بیش از همه اسباب بهمین سبب راجع ساخت انقلابات علی الاتصالی
که در سلسله سلاطین این مملکت روی میدهد مرد بزرگی بکوششهای فوق العادت بنیان
عروج و استعلا و ظهور و استیلای خانواده را می افکند کسانیکه بلافاصله برجای او می نشینند
اعمال وی را سرمشق خود ساخته و بسبب لزوم مجاهدتی که مقتضی وضع ایشان است اساس دولتی را
که بحکمت و شجاعت وی برپا شده است بسط و قوام میدهند و در اجرای احکام و امضای اوامر
و نواهی بر طریق وی سلوک مینمایند اما شهرت و آوازه آبا و اجداد سبب خرابی انسال و اعقاب
میشود زیرا که در ذهن ایشان جای گرفته است که بجهة حکمرانی از مادر متولد شده اند چنین می پندارند که مقصود
از فرمانروائی کام روائیست و چون اسباب لهو و لعب جمعیت و اطراف همه متملق و خوشامدگو
خود را از دست داده همیشه متذکر این شعر اند پیش از آن کز تو فلک داده خود بستاند
خذ من العیش نصیبا و من العمر نصاب تا اینکه از کید زمانه غافل و بعیش زمانه عادی گشته سر در پای
دشمن خارجی یا دوست خانگی خواهند باخت پادشاه ایران بر خویش هیچ چیز را لازم نمیداند مگر
مراعات ظاهر شرع رحم و مروت و عدالت را از صفات ملوکانه میدانند نه از لوازم همت ملوک
و چون با طاعت احکام و کمال فرمان پذیری مردم عادت کرده است اگر احیانا خلاف خواهش
بیند متحمل نتوانند شد و بهمین سبب قدر و قیمت خدمتکاران صمیم و خدمات از روی خلوص عقیدت

نشاسد از تاریخ سلاطین ایران باستثنای بعضی معلوم میشود که همیشه بنای خود را از مردمان دنی النسب
روی الحسب اختیار کرده اند کسانیکه حکومت بالغلبه وعلی الاطلاق دارند وفقط نام بزرگی بر ایشان
ارباب جلالت منصب اطلاق میشود دوست میدارند که اوقات مخصوصه بخود با مردمانیکه یا
بحسب نژاد یا بسبب قابلیت وصلاح ذاتی صاحب داعیه هستند معاشر باشند بلکه راحت
وآرام خود را بیشتر در دایرهٔ برخلاف این طبقه می بینند وشاید غرور قهر وغلبه هرگز مستوفی نشود
تا وقتی که خود را مرکز دایره نه بینند که ایجاد وافنای آن موقوف بگردش چشم خود ایشان است
ودیگر از جمله مخصوصات وضع پادشاه ایران اینست که همیشه سالک طریق رحم ومروت نتواند
بود اگرچه بالطبع مایل این امر باشد علی الاتصال فرمان بسیاست وقتل مردم دادن وخود شاهد
این امور کردن بایدبمرور ایام موجب قساوت قلب شود وکسانیکه تربیت شاهزادگان مملکت
معین اند گویا ازین جهة بیم دارند که مبادا مروت طبیعی مداخله با خیالات وامور لازمه آینده
کند هم از بدایت ایام صبی ایشانرا بمشاهدهٔ بعضی امور عادت میدهند که از دیدن آن لرزه بر اندام
مردان افتد واین تعلیمات ایام جوانی چنین مینماید که کلیة بدون خطا اثر کرده است زیرا که در تاریخ
ایران کمتر پادشاهی نشان میدهند که فوق معمول اظهار رحم ومروتی کرده باشد برخلاف بسیار هستند
که بعمل خود ثابت کرده اند که خونریزی وخونخواری یکی از لذات است وباستیفای این لذت سعی
نام خود را از دفتر انسانیت محو وخود را از درجه مردمی ساقط ساخته اند   بعضی اوقات سلاطین
ایران مجبورند که در استیصال امرای مقتدر که در اطاعتشان شبهه دارند وعلی الظاهر نمیتوانند
بدیشان آسیبی رسانند متمسک بحیلت شوند ودر خفیه مقصود خویش بعمل آرند شاید تدبیر ملکی و
حفظ جان خود براینگونه اعمال صحه گذارد ولی اینگونه ضرورت مانع تنفر ورادع از جار طبیعت نمیشود
قباحت صورت ظلم در هر لباس وحشت انگیز است ولی چون نقاب خیانت برچهره کشد بیشتر
محرک مواد نفرت وضجرتست ودرین حالت است که ظلم آشکار وشرارت ظاهر بالنسبه بخیانت
پنهان وخباثت باطن که از لوازم بی غیرتی ونامردیست نام صلاح وفضیلت مییابد   آنچه در باب
سلاطین ایران مذکور شد شامل جمیع حکام بالغلبه است لکن از اتفاقات حسنه والطاف
خفیه وجلیه الهیه که شامل حال بنی نوع انسان است که این قسم سلاطین واشته باشند کم اند ملکی

چون ملاحظه احوال ایشان شود عجب نیست که سلاطین این مملکت از حقوق دیگران پرده افکنند
وحقی جز حق خود نشناسند وحد ظلم را شورش عام دانند واقتدار را سرمایه عیش وعشرت پندارند و
مادامیکه خلاف قانون موجب مخاطرهٔ نفس وملک نشود بهر نوع توانند بجلب وجمع اموال پردازند
وجز بجهة ازدیاد واعتبار شخصی خود بهیچ جنگ وصلحی اقدام ننمایند وآبادی مملکت را از انجا که مایه ترقی
مصالح شخصیه وسبب آوازه وبلندی نام خود است لازم شمارند   شاهزادگان ایرانرا
طبیعت هرگز به تحقیق دانسته نمیشود از انرو که همیشه بمقتضای وقت حرکت میکنند غالباً آداب
معاشرتشان بطور رافت وحسن سلوک است بجهة اینکه مقصود کلی جلب قلوب است برای انجام
تدابیر آینده اگرچه وضع این شاهزادگان مقتضی آنست که اگر ریا نکنند باری رعایت حزم واحتیاط را
فرو نگذارند اما مکرر تملق خوشامدگویان وغرور نسب مخالفت با این ملاحظات کرده چون بحکومتی متعین
میشوند چنان اظهار باس وسطوت مینمایند که گویا فی الحقیقت سلطنت علی الاطلاق دارند   وزرا
وکارگذاران مملکت همیشه مردمی متعارف وکاردان وخوش صحبت وباحلم وحوصله ودقت نظرند
اما همین است صفاتیکه در حقیقت سرمایه زندگی ایشان است ازبعضی که عمرشان در مراعات رسوم ظاهر
ضایع شده است وتحصیل معاش شان از افسد طرق وشغلشان همیشه نیرنگ بازی یا بحبت محافظت
خود یا خرابی دیگران بوده ونمیتوانند بدون خطر حرفی بزنند مگر از در تملق یا خدعه وفریب وگویا خلقت
شده اند بجهة اینکه هرجا نکبتی یابند سر نگذارند وهرجا اقبالی ببینند پا بردارند عمری بحیل ودغل وکذب
بگذرانند صلاح نفس وفضایل انسانی توقع نتوان داشت اگرچه شک نیست که بسیاری از وزرای
ایران هستند که نام ایشانرا در تحت این تعریف کلی داخل کردن خلاف انصافست ولی باز همان
کسانیکه بفضیلت وهنر ومزیت ذاتی وصلاح از همگنان قصب السبق ربوده اند بعضی اوقات مجبور
شده اند که اصول انسانیت را فدای رسوم جاه ومنصب کنند وجز از اوقاتی که بسبب کثرت اعتماد
شاه بر آنها خود را از معرض هلاک ودایرهٔ خطر بیرون دیده اند بحکم ضرورت وضعی حرکت کرده اند که مخالف
باحقیقت وصداقتی است که مردم نیک سیرت وبزرگ را شایسته ومستحق اکرام واحترام دارد
حکام ممالک واضلاع را میتوان گفت که در وضع سلوک غالباً متابعت ملوک وقت کنند لکن
قانون حکومت منوعیست که باید همیشه ایشانرا اهل جور وتعدی داشته باشند برحسب اقتضای وضع

در گفتار و کردار از وزرا و رجال دولت مردانه‌تر و گشاده دل‌تر و لهذا بیشتر شایستهٔ احترام‌اند از آنرو که صفات جور و تعدی آنقدر باعث دنائت طبع و پستی فطرت نمیشود که کذب و فریب متشرعهٔ ایران بطبقات منقسم میشوند اکثری از اکابر این سلسله مردم صاحب فضیلت و متحمل و گوشه نشین اند و زهد و تقوی و تواضع مایهٔ احترام ایشان است و مهما امکن این رویه را از دست نمیدهند در جمیع موارد صبورند مگر در وقتی که شریعت در خطر باشد و چون خود صاحب مسند شرع اند حفظ آنرا از لوازم همت میدانند سایر طبقات این طایفه عموماً برخلاف مذکورند با قلیل دانش و ادعاهای زیاد مدعی احترامی هستند که بسیار کم بایشان داده میشود و از این سبب از جمله شاکی‌ترین و ناراضی‌ترین مردم هستند و چون عموم اهالی ایران با غربای هر ملت و مذهب بطور رافت و مروت سلوک میکنند همین معنی همیشه باعث اشتعال نایرهٔ غضب این طایفه است و بر مراوده با کفار طعن و تمسخر میکنند تا مگر بواسطهٔ تعصب عوام را از وی بجود کنند مردم نسبتهای بد باین طایفه میدهند و کینهٔ ملائی ضرب المثل است چنانچه گویند فلان کینهٔ ملائی دارد اختلاف طباع مابین اهالی شهرهای مختلفه ایران بسیار است منشأ آن اصل و نسب ایشان است مثل اینکه اهل قزوین و تبریز و همدان و شیراز و یزد بجرات و جلادت مشهورند برخلاف اهل قم و کاشان و اصفهان که در جبن و بی جگری معروفند بسبب اینکه پدران اهالی شهرهائیکه قبل مذکور شد غالب قبایل جنگجو و سلحشور بوده اند و مردم قم و کاشان و اصفهان هم از قرون بسیار یا بحرفت و صنایع اکتساب کرده یا باعمال ملکی و ملتی اشتغال ورزیده اند لکن این اختلاف که مردم بعضی از بلاد کمتر از اهالی دیگر شهرها جنگی باشند سبب خروج آنها از تعریف کلی نمیشود جمیع اهالی ایران را در اینکه ظواهر و صور اشخاص ملحوظ است صنف نیکوئی از نوع انسانند بلند قامت نیستند ولی کوتاه بالا و بدترکیب بندرت در ایشان دیده میشود و اغلب قوی بنیه و چالاکند رنگ چهرها از سبزهٔ گندم گون تا بسفیدی چنانکه مردم بلاد شمالیهٔ فرنگستان میرسد اگرچه آن شگفتگی مردم فرنگستان را در عارض ندارند اما صحت مزاج مایهٔ حظی وافر از خوبصورتی است ملاحظهٔ عموم ملت کرده سرعت ادراک و حسن معاشرت و طرز ادای سخنان قابل تعریف است حریف صحبت و رفیق مصاحبت اند و در خرج باستثنای بعضی چنان مسرفند که در اخذ حریص عالی طبقات اهالی شهرها نوکر خوب نگاه میدارند و نوکرهای ایرانی مادامیکه انجام خدمت و اقبال آقا ملحوظ است بهترین خدام اند دروغگوئی و دوروئی ایرانیان ضرب المثل است و خود اهالی مملکت نیز این معنی را

انکار ندارند اما میگویند این علت در مردم بسبب طرز حکومت و نتیجهٔ وضع رعیت است شک نیست که در مملکتیکه حکام جور و ظلم پیشهٔ ایشان است لابد رعایای مظلوم بهر طور توانند در حفظ خود میکوشند و چون اتفاق ملی و اقتدار شخصی نیست بالطبع بخدعه و حیلت گری راجع خواهد شد این است که استعمال اینگونه وقایع همیشه سبب دنائت طبع میشود و ملکه در بعضی مقامات موجب احترام و تحسین است مثل اینکه مکرر اتفاق افتاده است که کدخدای قریه یا کلانتر شهری محض بجهة حفظ جان و مال دیگران دروغی گفته در اثبات آن بنوعی ثبات ورزیده که جان و مال خود را عرضهٔ تلف و هدر ساخته و همین احسانی بزرگ است از این شخص در حق دیگران و لاجرم سبب احترام مردمیکه او را حامی و حافظ خود میدانستند بالنسبه بوی شد و وضع زندگی عموم ناس در ایران بطوریست که احتمال دارد بیشتر از وضع حکومت مردم را حیله باز و دروغگو میکند زنان و خدمتکاران که شوهران و صاحبانشان خود را برایشان حاکم و والی علی الاطلاق میدانند لابد باید جمیع معایبی که مایه و منشاء رذائت فطرت و دنائت همت است داشته باشند اول تعلیمی که اطفال از پدر و مادر میابند ورزش و مداومت فریب است و همین پرورده هور در خاطرشان استحکام یافته بجائی میرسد که اگر در باب نیکوئی و صلاحیت صدق و راست گفتاری سخنی بشنوند تصدیق و تحسین میکنند اما رعایت حزم و احتیاط مانع از این است که بصلاحیتی از این قبیل خطرانگیز اقدام نمایند و قسمهائیکه بر صدق مدعا میخورند فقط دلیل بر عدم صدق است اگر کسی از اهالی مملکت خارج در قولشان شبهه کند میگویند خاطر جمع باش اگر من ایرانی هستم اما دروغ نمیگویم خلاصه هیچ شک نیست که بعضی هستند که شایسته نیست که نام ایشان در تحت تعریف کلی این طبقه داخل باشد و بصدق لهجه و درست کرداری از همگنان ممتازند اما از باب اینکه همیشه کرام ناس قلیل اند عددشان بقدری نیست که رافع عیب ملت شود مردم ایران با صدمات زمان و مصائب دوران مکانت خویش بگذارند و در مشکلات فروتنی نکنند باندک چیزی بغضب آیند و چون غضب برایشان مستولی شود اعمالشان مانند کسی است که از عواقب امور غافل باشد کسیکه بوضع حکومت و طریقهٔ صحبت این مردم آشنا نیست چون بشنود که پست‌ترین مردم با کابر بلکه بخود پادشاه نیز دشنام میگویند تعجب خواهد کرد و حال اینکه حقیقت ندارد اما این قسم صحبت‌ها را که غالب مابین دانی ناس عمومی دارد اعتنائی نمیشود ولی اتفاق میافتد که بعضی اوقات تعزیری یا جزئی زد و کوبی میکنند اما هرگز مداخلتی

کما ینبغی در این باب نیست بسیاری از سکنهٔ بلاد معتبر تربیت شده اند و نیز کسانی هم که تربیت ندارند نوع
طلاقت و ذلاقتی در لسان وجرأت وجلادتی در گفتگو دارند که غالب در حین صحبت پروای جاه
و منصب و مال و مکنت کسی را ندارند چنانچه حاجی ابراهیم خان که در این اواخر وزیر ایران بود حکایت
کرد که وقتی برادرش بیگلربیگی اصفهان بود و قسطی برخلاف معمول بر کسبهٔ شهر معین کرد شخص سبزی
فروشی در وقتی که بیگلربیگی در دیوان نشسته بود خود را باندرون انداخته عرض کرد که ممکن نیست که
از عهدهٔ این قسط تواند برآید بیگلربیگی گفت اگر میتوانی بده و الا ازین شهر برو سبزی فروش گفت
دادن قسط محال است و جای دیگر هم نمیدانم که بروم حاکم گفت برو بشیراز یا کاشان اگر دلت میخواهد
مرد گفت برادرت در یکی ازین شهرها حاکم است و برادرزاده ات در دیگری رفتن اینجاها چه فایده
برای من خواهد داشت والی گفت اگر میخواهی برو بطهران و بشاه عرض کن که من ظلم میکنم بیچاره
گفت آنجا هم برادرت حاجی ابراهیم خان وزیر است حاکم بغضب رفته گفت پس بجهنم برو و مرا
بیش ازین عذاب مده دکاندار گفت آنجا هم شاید حاجی مرحوم پدرت تشریف داشته باشد حضار مجلس
نتوانستند خود را از خنده ضبط کنند بیگلربیگی نیز با دیگران شریک شده سبزی فروش را وعده کرد
که کارش را درست کند　ایلیات ایران با سکنهٔ بلاد این مملکت اختلاف کلی بالطبع دارند امرای قبایل ایل
بسیار شده است که هم بشجاعت و بهادری و هم بمروت و جوانمردی اشتهار و امتیاز یافته اند بر حسب
اقتضای وضع زندگی که مخصوص بایشان است از وزرا و اعیان دولت کمتر حیله سازی میکنند نمیتوان
گفت که بکلی ازین عیب عاری هستند مگر غرور و تمری که دارند غالب مانع زمانه سازیست فخریه نسب
منضماً باینکه هم از اوان طفولیت تا دیده اند و دستگان خدمتکار و چاکران هواخواهان جان نثار
دور خود دیده اند سبب این شده است که عادت کرده اند خود را بیش و دیگران را کم از آنچه هستند پندارند
چون بغضب میآیند بطوریست که بهیچوجه اداره پذیر نیستند لکن کم میافتد که سخنانیکه در حین غضب
بالنسبه ببسیار بزرگان با بخود پادشاه نیز میگویند مورث مشقتی شود غالباً معذرت هر ناهنجاریهائیکه
از ایلیات است خواسته میشود و حتی خود پادشاه هم قبول میکند روزی اتفاق افتاد که یکی از امرا صحبت
از صدر اعظم میداشت خیلی بد گفت یکی از مخصوصان وزیر نیز حضور داشت و چون محرر اوراق
از عاقبت آن اندیشه داشت روز دیگر از وی پرسیدم که چه واقع شد گفت هیچ چون وزیر را دیدم گفتم

طلاقت بالفتح گشاده رویی و گشاده زبانی ش
ذلاقت تیز زبانی ش

ما ایلیاتی هستیم و بعد خندیده بمن گفت که تو میدانی که این لفظ ایلیات عذر همه ناهموار و ناهنجاریهاست
که کسی بگوید یا بکند　بالجمله طبیعت امرای ایل و احشام را میتوان گفت با تغییرات ملکی تغییر پذیر است
وقتیکه مملکت آرام است خیلی شدت مزاج و درستی قول و فعلشان کم میشود و بعلت اینکه در
طفولیت غالب بضمانت حرکات پدران در پای تخت میمانند و در همانجا تربیت می‌یابند و
چون بسن شباب رسند همیشه باید ملتزم جناب و ملتزم رکاب شاهی باشند رفته رفته عادت
اولیای دولت گیرند و کلیه خوی و رفتار ایشان پذیرند در باب رعایت اخلاق حمیده و ملاحظهٔ
فرایض شرعیه هیچیک از طبقهٔ اعاظم ملک اعم از اینکه امرای ایلیات باشند یا اعیان و ارکان دولت
قابل تعریف زیاد نیستند اما در باب محسنات اخلاق از قبیل عفاف و کفاف و پاکدامنی و راست
کاری و غیرها حتی ظاهراً هم مراعاتی نمیکنند در اجرای فرایض مذهب اگرچه بحسب ظاهر رعایتی میکنند
اما مکرر شده است که در صحبتشان معلوم میشود که اعتنائی باصل دین ندارند و بسیار شده است که
چون ازین باب سخن در میان آید بطوری صحبت میدارند که قریب بکفر است　در ایران از مذهب
صحبت داشتن علی الخصوص وقتی که خارج مذهبی در مجلس باشد شیوعی دارد روزی در مجلسی یکی از
ملاها در باب حقوق و لزوم احترام سادات گفتگو میکرد یکی از امرا گفت اینها که تو میگوئی همه از برای
مردم احمق خوبست که غیر ازین حرفها نشنیده اند و چیز دیگر ندیده اند من سفرها کرده ام و ملکت بسیار
دیده ام و مکرر شده است که سیدی دیده ام مثل سگ و یهودی مثل فرشته　در یکی از کتب
که نزد محرر اوراق است نوینده حکایتی از کفر مضحک و آشکار یکی از امرای معتبر که حال در خراسان است
نقل میکند گویا وقتی این امیر حکایت نکیر و منکر را شنیده بود و خواسته بود که بقاعدهٔ طبیعی خود حقیقت
حال را دریافت کند اتفاق افتاد که باری در مسجدی یکی از ملاها همین ذکر میکرد و او حضور داشت
چون این مطلب را شنید روی بمردم کرده گفت هرچه این مرد ملا میگوید دروغ میگوید یکی از نوکرها
من مرد و من برای تحقیق همین مطلب دهنش را پر از گندم کردم و بعد از آن مکرر بر سر قبر وی رفته
شکافتم و دیدم همان طور دهنش پر است و محال است که با دهن پر بتواند با انسان یا فرشته حرف زند
بالجمله طباع ایلیات خیلی مختلف است با اهالی شهرها ایلیات نیز حسنات و قبایح مخصوص بخود دارند
مردمی صادق و مهمان دوست و رشید ند لکن بی ادب و سخت مزاج و شدید العمل اند چون

ملتزم بالضم وکسر زا [illegible] ش

ضرورت بدروغ و فریب و حیله ندارند و احتیاج باستعمال هم ندارند و این عیوبشان کمتر از مردم شهر است
پر واضحست که بجهة امنیت که آن اسباب برای ایشان جمع نیست زیرا که بوضوح پیوسته است
که هر وقت در شهری سکنی گرفتند یا جزء فاتحین داخل شهری شده اند در جمیع فواحش و معایب
بر جمیع اعاظم واراذل سبقت گرفته اند تفصیل فواحش مردم ایرا نوشتن سبب تنفر و انزجار
خاطر است زنان ایران که در شهرها میمانند بحسب عادت مانند کنیزانند در خدمتگذاری و ازین
جهة بسیاری از مخصوصات این طبقه را دارند اگر چند زنی صاحب اعتبار باشند رسوخی در کلیة
ملت نخواهد داشت اینست فقط چیزیکه ازین طبقه داریم اگر غیر ازین باشد خبر صحیح نداریم اگر بخواهیم
قول عموم و افسانه بعضی از محررین را قبول کرد مکر و حیله زنان مرا از راه آورده است در باب
زنان ایلیات در اوراق سابقه سخن رانده ایم بالنسبه بزنان شهری نوع آزادی دارند اگر چه در حسن
اندام و نزاکت طبع بزنان شهری نمیرسند اما در عفت و عصمت و زحمت خانه داری و سایر
صفات لازمه از ایشان بهترند در حقیقت مکرر زنان عالی همت و صاحب غیرت در اینان
دیده شده است و سبب همان وضع زندگی و آزادی ایشانست الحاصل کلیة مردم
ایرانرا میتوان گفت که مردمی خوش ترکیب و کارکن و قوی بنیه و زیرک و سریع الادراک
و خوشرو و خوش معاشرت اند من حیث المجموع میتوان گفت شجاع اند اگر چه اظهار شجاعتشان
مانند سایر مللی که در ینحالت بوده اند بیشتر بسته بوضع امیر لشکر بوده است یا موقوف بطبیعت
مطلبی که بجهت آن جنگ میکرده اند قبایح و معایبشان از محسناتشان بیش است و چون
اسباب حکومت بنوعی فراهم است که در هر وقت مجبورند که یا بحیلتی وسیلت جویند یا بشدت
عملی نمایند عادی ایشان شده است که همیشه یا تابع باشند یا طاغی بسیاری از نقایص بزرگ
ایشان را بهمین سبب میتوان راجع ساخت و شاید که هیچ ملکی نباشد که بدوضعی حکومت بیش
از ایران سبب ارتکاب فواحش سکنه آن باشد اگر چه این ملاحظه در نظر از قصور مردم میکاهد اما امیدی
بجهة اصلاحشان نمیکند از دو علت اینکه ظاهر است صورت گرفتن این امر فقط در وقتی است که
تغییرات کلی روی دهد و اوضاع ملکی بتمامه تبدیل یابد و آنچه از تواریخ قدیم و تجربه حال جدید این
مملکت معلوم میشود چیزیکه دلالت بر این مطلب داشته باشد نیست والله اعلم بالصواب

خاتمهٔ کتاب

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب بتاریخ یوم الخمیس هشتم شهر
ذی القعدة الحرام سنة ۱۳۲۳ کتبه العبد المذنب الراجی بالقدر
والقضاء علی رضا الملقب بضیاء الادباء ابن المرحوم
المغفور المبرور المستغرق فی بحار رحمة الله الملک
المهیمن آقا میرزا ابوالحسن الشیرازی
طاب الله ثراه

بموجب قانون بیست و پنجم سنه ۱۸۶۷
یکهزار و هشتصد و شصت و هفت
عیسوی در دفتر رجستری گورنمنت
هندوستان ثبت
گردید